UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228283

UNIVERSAL
LIBRARY

Osmania University Library

Call No. ف ۹۵۵ ب ف Accession No. 9.1154 / P

Author بیاض الرحمٰن محمد

Title تاریخ طبرستان — جلد اول

This book should be returned on or before the date last marked below.

توانا بود هر که دانا بود

تاریخ طبرستان

تألیف

بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب

که در ۶۱۳ هجری تألیف شده است

جلد اول

از ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار

تصحیح

عباس اقبال

استاد دانشگاه

باهتمام

محمد رمضانی مدیر کتابخانه خاور

چاپخانه مجلس

مقدمهٔ ناشر

متن فارسی کتاب تاریخ طبرستان که خلاصهٔ ترجمهٔ انگلیسی آن درسال ۱۹۰۵ میلادی بتوسّط استادمرحوم ادوارد براون انتشار یافته و از آن زمان در میان اهل ادب و تتبّع شهرتی فراوان پیدا کرده تا کنون بطبع نرسیده بود وبا اینکه ازمدّتها قبل از مرحوم براون جماعتی از خاورشناسان باهمیّت این کتاب پی برده و درباب آن مقالاتی نوشته و از آن استخراجاتی بدست داده بودند هیچکس بچاپ آن مبادرت نورزیده و این نسخهٔ نفیس که مندرجات گرانبهای آنرا مؤلّفین بعد غالباً بغارت برده و تألیفات خودرا در باب طبرستان بر آن اساس بنا نهاده اند همچنان از دسترس عامّه دور مانده بود. شاید علّت این امریکی اشکال تصحیح کتاب بوده است ازجهت اشتمال آن براشعار و عبارات عربی فراوان و اعلام و انشاء بالنّسبه غیر مأنوس آن دیگر اغتشاش و خرابی نسخه های موجود از آن کتاب.

همین دو اشکال انتشار این کتاب را بتوسّط نگارنده سالها بتأخیر انداخت وبا اینکه نسخهٔ حاضر شده هنوز چنانکه باید کامل نیست و مواضع چندی از آن همچنان مجهول و غیر مفهوم مانده باز تا آنجا که مقدور بوده است در تصحیح و تنقیح آن سعی بعمل آمده و بسیاری از مشکلات آن با مقابله و مراجعهٔ بمتون دیگر حلّ و توضیح شده است و در این کار ناشر ناچیز بیش ازهمه مدیون عنایت و خبرت استاد علاّمهٔ بزرگوار حضرت آقای محمّد قزوینی مدّظلّه است که در مقابلهٔ نسخه های موجود با یکدیگر و تصحیح مواضع مغلوط و نا مفهوم آن بنگارنده مساعدت های گرانبها کرده و در این مورد نیز مثل بسیاری موارد دیگر این بنده‌را مرهون الطاف و مراحم ذیقیمت خود فرموده اند. ادای سپاس از چنین وجود ذیجود وطلب سعادت و عزّت برای چنین استاد ارجمندی که در راه خدمت بعلم و حقیقت از تحمّل هیچ مشقّتی پروا ندارند فرض ذمّهٔ همهٔ من وعموم کسانی است که بزبان فارسی و ادبیّات شیوای آن علاقه مندند و از شاهکار های دلربای آن که تاریخ طبرستان حاضر یکی از آنهاست تمتّع می برند.

آنچه راکه در باب مؤلّف کتاب و تاریخ او گفتنی باشد نگارنده بتفصیل در مقدّمهٔ جلد دوّم که عنقریب منتشر خواهد شد خواهد آورد و حواشی و تعلیقات مربوط بهر دو جلد را نیز که بدون آنها بسیاری از قسمتهای کتاب نا مفهوم خواهد ماند در آخر مجلّد دوّم بچاپ خواهد رساند . درمقدّمهٔ این جلد فقط بشناساندن نسخه ـ هائی از این کتاب که ما آنهارا اساس طبع قرارداده ایم وذکر مجملی از مقدار موجود از کتاب تاریخ طبرستان و مقدار مفقود از آن اکتفا مینمائیم و تفصیل کلیّهٔ این قبیل مطالب را برای مقدّمهٔ جلد دوّم میگذاریم .

۱ ـ نسخه های معمولی

از کتاب تاریخ طبرستان تألیف محمّد بن حسن بن اسفندیار نسخه های متعدّد چه در ایران چه در کتابخانه های عمومی فرنگستان موجود است امّا بدبختانه کلیّهٔ این نسخه ها تا آنجا که نگارنده توانسته است بداند ناقص و مغشوش اند و تاریخ کتابت هیچیك از آنها غیر از نسخهٔ **الف** که اصحّ و اکمل نسخه های معلوم تاریخ طبرستان است مقدّم بر ۱۰۰۰ هجری نیست .

گذشته از نسخه های **الف** و **ب** که تفصیل حال آنها درذیل بیاید کلیّهٔ نسخه ـ های دیگر تاریخ طبرستان که یا در زیر دست نگارنده بوده و یا آنها را اجمالاً مطالعه کرده و یا مشخّصات آنها را در فهرستها خوانده است بآن میماند که همه از یك اصل متفرّع گشته وجمعاً از روی یك نسخهٔ مغلوط ناقص استنساخ شده باشند .

مشخّصات این سلسله از نسخه ها بدون آنکه داخل در شرح جزئیّات شویم چنین است :

۱ ـ سقطات آنها چنانکه در پاورقیهای این جلد و جلد بعد همه جا اشاره کرده ایم بسیار زیاد است ، درجلد اوّل یعنی جلد حاضر اکثر اشعار و عبارات عربی حذف شده و از عبارات فارسی متن نیز غالباً سطرها افتاده است ، درجلد دوّم (شامل قسم دوّم و سوّم کتاب) قسمتهای ساقط بسیار زیاد است و گاهی مقدار آنها بچندین صفحهٔ بزرگ میرسد . قسم دوّم از تمام نسخه ها حتّی از **الف** نیز افتاده و دیگران بتفصیلی که خواهیم گفت باجمع متفرّقاتی ازاین طرف و آن طرف قسم دوّمی برای این کتاب ساخته اند

امّا از قسم سوّم آنچه در سلسله نسخه های متّحدالشّکل غیراز **الف** و **ب** موجود هست مجموعاً از ۲۰ صفحهٔ متن ما تجاوز نمیکنددرصورتیکه مقدار موجود در **الف** که دراین قسمتها از **ب** نیز کاملتراست بر ۱۴۰ صفحه بالغ است .

۲ ــ در جمیع این نسخه‌ها که **ب** نیز دراین مورد مانند آنهاست پس از ختم قسم اوّل که آخر جلد حاضر است قسمتی است بعنوان « قسم دوّم » و عنوان آن این است : «درابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه ومدّت استیلای ایشان برطبرستان» . این قسمت بتمامی از نسخهٔ **الف** افتاده یعنی نسخهٔ **الف** بااینکه مؤلف مسلّماً تاریخ ایّام استیلای آل و شمگیر و آل بویه را برطبرستان نوشته بوده[1] این تفصیلات را ندارد و از وضع نسخه نیز معلوم میشود که از نسخه‌ای که کاتب **الف** در دست داشته افتاده بوده‌است .

بتفصیلی که در مقدّمه و حواشی جلد دوّم نوشته ایم این قسمت که بعنوان « قسم دوّم » در سایر نسخه‌ها بغیر از **الف** هست و برابر با ۳۲ صفحه از متن ما میشود بهیچوجه از مؤلّف اصلی تاریخ طبرستان نیست ودلایل این مدّعی را از اختصار مطلب و شیوه‌های انشاء مختلف و اغلاط تاریخی بسیار فاحش و استنساخ هرقسمت از آنها بعین عبارت از کتابهای معلومی در آنجا یاد آور شده‌ایم . این قسم دوّم را خواننده ای بخیال خود برای پر کردن جای خالی قسمت مفقوده از کتاب تاریخ طبرستان از اینجا و آنجا التقاط نموده و بوضع ناخوشی بهم پیوسته و بدون هیچگونه تصریحی در میان این کتاب گنجانده است . جای بسیار تأسّف است که یکی از قسمتهای دلکش تاریخ محمّدبن حسن بن اسفندیار یعنی قسمت مربوط بآل بویه و آل زیار و ابتدای تاریخ آل باوند بکلّی از دست رفته است و عجب این است که تاکنون هیچکس پی باین مطلب مهمّ نبرده و همه معلومات ناقص مغلوطی را که در نسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان در این موضوعها هست از مؤلّف اصلی دانسته و باهمان اغلاط واضح بنام او نقل کرده اند . مابرای آنکه رشتهٔ تاریخ پیوسته بماند باآنکه علم باصلی نبودن این « قسم دوّم » پیدا کرده‌ایم و در نسخهٔ **الف** همچنانکه گفتیم از آن اثری نیست بازآنرا عیناً در اوّل جلد دوّم بطبع رسانده‌ایم و در پائین صفحات اشاره کرده‌ایم که هرقطعه ازاین قسمت

---

۱ ــ رجوع کنید بصفحات ۱۴۰ و ۱۴۲ که در آنجا مؤلّف تفصیل احوال قابوس و شمگیر را بمجلّد دوم حواله میکند .

از کجا گرفته شده است و اغلاط تاریخی آن را نیز در پاورقیها و حواشی آخر کتاب خاطر نشان نموده ایم.

۳ ـ در عموم نسخه های موجود از تاریخ طبرستان بغیراز **الف** در ذیل احوال قابوس‌بن وشمگیر آنجا که صحبت ازچندفقره ازمکاتبات او بامعاصرینش بمیان‌میآید (ص ۱۴۲ ببعد از همین جلد) اغتشاش بزرگی در مراسلات عربی که بعضی ازقابوس و بعضی دیگر از دیگران است رخ داده باین معنی که کاتب آن نسخهٔ اساسی که جمیع نسخ موجود از تاریخ طبرستان (بغیراز **الف**) از روی‌آن یا از روی یکدیگر نوشته شده مراسلات عربی را درهم کرده و ندانسته قسمتهائی از یك‌نوشته را بدون ارتباط بنوشته‌های دیگر پیوسته‌است مثلاً عبارت یزدادی که در تعریف بلاغت شمس‌المعالی است(ص ۱۴۲ سطر ۱۱ از همین جلد)در آن نسخه‌ها چنین است: «و اناقول بلسان مطلق انّ احداً لم‌یسمع کلاماً باللّغة العربیّة مثل رسائل قابوس فی‌الفصاحة والوجازة طالعة علی‌جنابه‌الرّفیع ... الخ» که تاکلمهٔ الوجازه از عبارت یزدادی است ولی از کلمهٔ «طالعة» ببعد جزء مراسلهٔ جوابیّهٔ ابواسحاق صابی است(ص ۱۴۵ سطر ۱۸ از کلمهٔ ۶ ببعد) که ناسخ آنرا بدنبال عبارت یزدادی چسبانده و بقیّهٔ عبارت یزدادی را بجای‌آنچه از صابی در اینجاآورده است در دنبال قسمت اوّل مراسلهٔ جوابیّهٔ او نهاده است بهمین شکل قسمتی از مراسلهٔ جوابیّهٔ صاحب بن عبّاد را بشمس‌المعالی در دنبال قسمتی از جواب صابی در ذیل همین عنوان «سخن یزدادی» جاداده. خوشبختانه در **الف** این اغتشاش نیست وما متن را برطبق‌آن چاپ کردیم و در پائین صفحات کیفیّت این اختلال وضع نسخه های دیگر را چون فایده‌ای برآن مترتّب نمیدیدیم یادآور نشدیم.

۴ ـ جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیراز **الف** بااینکه مؤلّف خود در صفحهٔ ۸۲ تصریح میکند که درسال ۶۱۳ بنوشتن تاریخ خود مشغول بوده ذیل وقایع را تاحدود ۷۵۰ کشانده اند. البتّه شبهه‌ای نیست که تاریخ محمّدبن حسن‌بن اسفندیار بانقراض آل باوند وقتل ملك رستم‌بن‌اردشیربن حسن که در ۶۰۶ اتّفاق افتاده و مؤلّف درصفحهٔ اوّل کتاب خودبآن اشاره مینمایدمنتهی میشده چه غرض اصلی مؤلّف از نوشتن‌تاریخ

طبرستان چنانکه‌خود تصریح نموده شرح ایّام آل‌باوند بوده است از ابتدای‌ملك‌ایشان تا انجام کار آن سلسله . وقایع بعداز قتل رستم‌بن‌اردشیر بن حسن را تاسال ۷۵۰ که‌در این‌نسخه‌هاهست‌ودر **الف** نیست‌بازدیگران‌بر این کتاب‌افزوده‌اند وشاید آن‌هم کارهمان کسی باشد که قسم دوّم گمشدهٔ کتاب اصلی را از پیش خود درست کرده و در آن گنجانده است .

در سال ۱۳۰۳ که نسخهٔ **الف** بدست نگارنده افتاد دیدم که آن علاوه‌بر تاریخ محمّدبن‌حسن‌بن اسفندیارشامل نسخهٔ نایاب تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی نیزهست واین کتاب نیز که ماناز وجود آن‌فقط ازطریق تاریخ طبرستان سیّدظهیرالدّین مرعشی خبر داشتیم و تصوّر میرفت که از دست رفته بدست آمد و پس مطالعهٔ آن و مقایسهٔ خاتمهٔ آن کتاب با خاتمهٔ نسخه های معمولی تاریخ محمّد بن حسن بن اسفندیار قطع شد که قسمت الحاقی تاریخ طبرستان تقریباً بعینها همان قسمت آخر تاریخ رویان اولیاءالله آملی است والحاق کننده برای آنکه ذیل وقایع را تاسال ۷۵۰ که سال‌قتل شاه غازی فخرالدّوله حسن آخرین ملوك مازندران است بیاورد این قسمت را از تاریخ اولیاء الله برداشته و بآخرتاریخ محمّد بن حسن بن اسفندیار ملحق ساخته است .

چون تاریخ اولیاء الله بطبع رسیده[1] مقایسهٔ قسمت آخر آن باذیلهای موجود در نسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان کاری آسان است و هر کس میتواند بااین عمل بصحّت این نکته پی ببرد .

۵ ـ ازآنجا که تاریخ کتابت عموم نسخه های معروف از تاریخ طبرستان بغیر از **الف** همه نسبةً جدید است اغلاط و تحریفات آنها از حدّ شماره بیرون است . اگر نسخهٔ **الف** در دست نبود علاوه‌بر مفقود ماندن بسیاری از اشعار و عبارات و قسمتهای کثیری از اصل کتاب که در نسخه های دیگر نیست نه‌فهم صورت صحیح این اغلاط و تحریفات میسّر میشد نه درك اختلال وضع کتاب وسقطات آن .

کلیّهٔ خاورشناسانی که تا کنون با کتاب محمّد بن حسن‌بن اسفندیار سروکار

---

۱ ـ در سال ۱۳۱۳ شمسی در طهران بتوسّط کتابخانهٔ اقبال و آقای عبّاس خلیلی .

داشته‌باسخه‌هائی ازقبیل همین‌سلسله نسخه‌هائی که وصف کردیم کار کرده اند . ترجمهٔ خلاصه مانند مرحوم براوان نیز مبتنی برهمین گونه نسخه‌ها بوده است .

از این طایفه نسخه ها قریب ده نسخه را نگارنده دیده و در دست داشته است یکی نسخهٔ ج که ملکی خود اوست و ابتدا بمرحوم رضاقلیخان هدایت متعلّق بوده و در بعضی از حواشی آن یاد داشتهائی بخطّ آن مرحوم باقیست دیگر نسخه‌های متعلّق بجناب آقای اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی و حضرت دانشمند امجدآقای تقوی رئیس‌دیوان عالی کشور مدّظلّهما ونسخ مدرسهٔ سپهسالار طهران و کتابخانهٔ ملّی و موزهٔ باستان شناسی ونسخهٔ مقابله شده با نسخ آقای حاج حسین آقا ملك و کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار و کتابخانهٔ مجلس که بتوسّط دوست‌فاضل عزیز نگارنده آقای مدرّس رضوی فراهم آمده وایشان آنرا برای انجام این خدمت از راه لطف بنگارنده سپرده‌اند وچندنسخهٔ دیگر که دیده شده . امّا همهٔ این نسخ صرف نظر از تاریخ کتابت که‌درهمهٔ آنها چنانکه گوشزد شد از ۱۰۰۰ هجری جلوتر نیست گوئی عین‌یکدیگرند وهرجا که غلطی‌یاتحریفی درمتن باشد یاسقطی دیده شود هیچیك رادر رفع اشکال‌بردیگری امتیازی نیست .

۲ ـ نسخهٔ الف

این نسخه که تاریخ‌انجام‌تحریرجلد اوّل آن ماه‌صفروجلددوّم آن‌ماه‌ربیع‌الاوّل ۹۷۸ هجری‌است‌نسخه‌ایست در ۱۵۱ ورق بقطع‌بزرگ ۳۰×۲۲ سانتی‌متر وهرصفحهٔ آن شامل ۲۵ سطراست . نسخهٔ تاریخ رویان اولیاءالله آملی نیز چنانکه اشاره شد بهمین‌قطع وخطّ سابقاًضمیمهٔ این‌نسخه بوده ولی بعدهاآنرا ازاین نسخه جداکرده‌اند و حالیّه نمیدانم که آن کجاست و در تصرّف کیست .

مجموع این دونسخهٔ نفیس ابتدا ملك آقای تقی کیانی‌مازندرانی (معتصم‌الملك) ازدوستان نگارنده بوده وایشان لطفاً آنرا درحدود سال۱۳۰۳شمسی مدّتی باینجانب بامانت سپردند ودر همان ایّام از آن استفاده های بسیار شد .

درست نمیدانم بچه کیفیّت این مجموعه دست بدست گشت تاآنکه آن (باستثنای قسمت تاریخ رویان که جدا شده) بتصرّف آقای محمّد رمضانی مدیر با همّت کتابخانهٔ خاور آمد و ایشان آنرا برای آنکه کار چاپ تاریخ طبرستان که سالها در تهیّهٔ

وسایل آن بودیم فراهم آید باختیار نگارنده گذاشتند و آن همانست که ما آنرا بنسخهٔ **الف** نشان کرده ایم .

این نسخه با اینکه اقدم و اکمل نسخ ماست باز چندان درست و مضبوط نیست مخصوصاً هرجا که پای شعر یا عبارت عربی در کار می‌آید آن نیز مانند سایر نسخ بسیار خراب و محرّف است امّا فضل آن بر دیگر نسخ آنست که کاتب آن هرچه را زیر دست داشته ظاهراً بعین صورت نقل کرده وهیچ شعر یا عبارت عربی را با آنکه معنی وصورت صحیح آنرا در نیافته برخلاف نسخ دیگر نینداخته است وهمین مسئله ما را موفّق کرد که با مراجعه بمتون دیگر وبزحمت حدس وقیاس غالب آنها را تا آنجا که ممکن بوده است تصحیح کنیم و آثار بسیار نفیسی از ادبیّات عربی متعلّق بگویندگان ایرانی یا راجع بایران را که در هیچ جای دیگر نمیتوان آنها را یافت احیا نمائیم . از این لحاظ نسخهٔ **الف** از گرانبها ترین گنجینه هاست و نسخ دیگر کلیّهٔ این فواید را فاقدند . یك مراجعه بصفحات ٤٤، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٩٥، ٩٨، ١٠٢–١٠٥، ١٢٦–١٢٨، ١٤٩، ١٦٢، ١٦٥، ١٦٩، ١٧٨–١٨١، ١٨٢، ١٩٩–٢٠١، ٢٠٤، ٢١٢–٢١٣، ٢١٥–٢٢٤، ٢٢٥–٢٢٨، ٢٣٢–٢٣٤، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٥، ٣٥٧، ٢٥٨–٢٥٩، ٢٦٠–٢٧٠، ٢٧٢، ٢٧٦، ٢٧٧–٢٧٠، ٢٨٥ که ما در ذیل آنها کسری سایر نسخ را نسبت بنسخهٔ **الف** بدست داده ایم ثابت میکند که کتّاب وناسخین سهل انگار چه جنایتی در مثله کردن این کتاب روا داشته وچه فوایدی را از آن حذف نموده بوده اند واین غیر از قسمتهای بسیار بزرك مهمّی است از قسم سوّم کتاب که فقط در **الف** هست ونسخه های دیگر آنها را ندارند . تفصیل این مبحث را در مقدّمهٔ جلد دوّم خواهیم نوشت .

با این احوال باز بدبختانه نسخهٔ **الف** هم تمام و کامل نیست چه علاوه برتمام قسم دوّم وقسمتی از ابتدای قسم سوّم آن که گم شده ومواضعی از آن که سفید مانده وآخر دو قسم اوّل و سوّم آن که ابتراست از ابتدای کتاب نیز قسمتی افتاده و این قسمت چنانکه از مطالعهٔ نسخ دیگر برمی آید مشتمل بوده است بر تمام مقدّمهٔ مؤلّف وابتدای باب اوّل از قسم اوّل یعنی اوایل ترجمهٔ نامهٔ تنسر وسخنان ابن‌المقفّع

باین معنی که نسخهٔ **الف** از عبارت : الی‌المواضع‌العلیّه در اواسط سطر ۵ صفحهٔ ۱۳ از متن‌چاپی مابشرحیکه در ذیل‌آن صفحه اشاره کرده‌ایم شروع‌میشود وماقبل‌آنرا که از روی نسخ دیگر برداشته‌ایم ندارد .

این سقط نیز باعث تأسف است چه‌بادست نداشتن بمقدّمهٔ اصلی مؤلّف تشخیص طرح او در نوشتن این کتاب و تقسیم بندی که او برای انجام این‌طرح پیش خود کرده بوده‌امروز برای‌مامشکل‌است . تقسیمی که‌ما درصفحهٔ ۸ آنرا از روی‌سایرنسخ نقل نموده‌ایم و برحسب آن باید کتاب بچهار قسم منقسم شود بدلایلی از خود مؤلّف نیست و درآنجا نیز بایستی تصرّفی از دیگران وارد شده باشد .

درطی همین جلد که بانتهای کارسادات علوی برطبرستان انجام می یابد مؤلّف چندبار از مجلّدات آیندهٔ کتاب خود گفتگو میکند و از همین اشارات میتوان دانست که او خود کتاب خویش را بچه نحوتقسیم بندی نموده بوده‌است . درصفحات ۱۴۰ و ۱۴۲ چنانکه سابقاً هم یادآوری کردیم گفتگو از مجلّددوّم کتاب است و وعده میدهد که احوال آل زیار رادراین مجلّد بتفصیل براندپس مجلّدیاقسم دوّم کتاب محمّدبن‌حسن‌بن اسفندیار بتفصیلی که در همین مقدّمهٔ موجود هم‌هست احوال آل زیار را متضمّن بوده لابدّ بامطالبی دیگر شاید احوال آل بویه واستیلای غزنویان و سلاجقه برطبرستان و این همان مجلّدی است که بدست نیست وبجای آن درنسخه ها بغیراز **الف** التقاطاتی ازکتب دیگران نهاده شده است .

در صفحهٔ ۱۴۱ ـ ۱۴۲ مؤلّف میگوید : « باوندان عهد ما که حاکم و ملوك بودند و ذکر نسب و حال ولایت ایشان ان‌شاءالله تعالی در **قسم آخر** برود » .

ودرصفحهٔ ۱۱۵ گفته : « در **مجلد سوم** حقوق‌نعمت‌وتربیت او(یعنی‌حسام‌الدّوله اردشیربن‌حسن) سلطان طغرل را بوقت آنکه قزل ارسلان اورا بقلعه داشت شرح برود ان‌شاءالله تعالی وحده[1] » .

از این اشارات چنین برمی آید که اوّلاً احوال ملوك باوند معاصرین مؤلّف

---

۱ ـ رجوع کنید ایضاً بصفحهٔ اوّل که در آنجا مؤلّف آوردن تفصیل قتل شمس‌الملوك رستم‌بن اردشیر آخرین ملوك باوندیّه وشرح برافتادن این خاندان را بمجلّد آخر کتاب وعده میدهد .

در جزء آخرین قسم یامجلّد این کتاب قرارداشته و کتاب باحوال ایشان همچنانکه در صفحهٔ اوّل نیزخاطر نشان کرده خاتمه می یافته‌است ثانیاً احوال اصفهبد حسام ـ الدّوله ابوالحسن اردشیر بن حسن (۵۶۷ـ۶۰۲) مخدوم ومنعم مؤلّف وما قبل آخرین پادشاه دودمان آل باوند که چهار سال بعد ازاو برافتاده اند در مجلّد سوّم کتاب بوده وچون کتاب تاریخ محمّدبن حسن اسفندیار هم باحوال حسام الدّوله اردشیر وپسرش رستم که در ۶۰۶ کشته شده ختم میشود پس مسلّم میشود که کتاب اوسه مجلّدبیشتر نداشته و غرض او از **قسم آخر** که مخصوص تاریخ آل باوند بوده **همین مجلد سیوم** است ، گذشته ازاین درهیچ جای کتاب اشاره ای بجلد یا قسم چهارمی نیست واساساً چون رشتهٔ مطالبی که او بتقریر و تشریح آنها خود را موظّف کرده بوده بهمان مجلّد سوّم انجام یافته است دیگر نگاشتن جلد چهارمی لزوم پیدا نمیکرده است .

اینکه مقدّمهٔ نسخه های غیر از **الف** یعنی مقدّمه ای که ما همان را از ناچاری چاپ کرده ایم شامل قسم چهارمی نیز هست در باب : « استیلای آل باوند دوّم نوبت تا آخر دولت ایشان » خود دلیلی است برتصرّف دیگران درتقسیم بندی اصلی مؤلّف چه علاوه برآنکه بشرح مذکور درفوق مؤلّف کتاب خود را درسه مجلّدنگاشته‌بوده موضوع این قسم چهارم یعنی تاریخ نوبت اخیر استیلای آل باوند برمازندران تا آخر دولت ایشان نمیتوانسته است منظور محمّدبن حسن بن اسفندیار باشد باین دلیل که آخرین نوبت استیلای آل باوند درحدود ۶۳۵ بتوسط حسام الدّوله اردشیربن کینخواز ازبازماندگان آل باوند قدیم شروع گردیده و آخرین ایشان همان فخرالدّوله حسن است که در ۷۵۰ کشته شده وشرح احوال این مدّت از تاریخ ملوك باوندی همانهاست که در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان آنها را دیگران از کتاب اولیاءالله برداشته و بآخر نسخهٔ محمّدبن حسن بن اسفندیار ملحق ساخته اند وتصرّفی هم که درتقسیم بندی مقدّمه شده ظاهراً برای رساندن این منظور بوده است که نسخه های تاریخ طبرستان از این قسمت هم که بآن عنوان « قسم چهارم » داده اند خالی نباشد .

در نسخهٔ **الف** در اکثر مواضع عنوانهای مطالب وفصول نیست و گاهی جای آنها در این نسخه سفید است . ما برای روشن شدن مطلب آنها را از نسخ دیگر

برداشتیم امّا اطمینانی نیست که اختیار این عنوانها اصلاً ازجانب مؤلّف اصلی صورت گرفته باشد وظاهراً این کار را یکی از خوانندگان کرده وآن عنوانها را بتناسب مطالب بعد اختیار نموده است مثلاً در صفحهٔ ۱۸۹ در عنوان : « حکایت فتنهٔ مردم رستمدار» کلمهٔ رستمدار نسبت بعصر مؤلّف اصلی مستحدث واستعمال این نام بجای رویان جدید است ، نه در کتب پیش از عهد محمّد بن حسن بن اسفندیار از آن اثری دیده میشود نه در سراسر تاریخ طبرستان او وهمین امر میفهماند که این عنوان ونظایر آن از مؤلّف اصلی نیست . نسخهٔ **الف** در پارهٔ قسمتها مغشوش است و قطعی است که قسمتهائی از آن افتاده وچون دراین مواضع سایر نسخ نیز ناقصند رفع این اغتشاشها و جبر این کسر ها بهیچوجه میسّر نشد و متن همچنان مغشوش و ناقص ماند . بیشتر این قسمتها راجع است بایّام دعوت ناصر کبیر و حسن بن قاسم داعی صغیر که در این مواضع **الف** از جمیع نسخ دیگر کاملتر و مفصّلتراست . با وجود این شبهه ای نیست که در صفحات ۲۷۷ و ۲۸۰ تا ۲۸۵ ازمتن چاپی ما اختلالی در نسخه رخ داده وعلاوه برعدم انتظام مطالب مقداری نیز از شرح حوادث افتاده است امّا چون برای یافتن صورت صحیح آن راهی در دست نبود ما متن را عیناً برطبق نسخهٔ **الف** طبع کردیم و در ذیل صفحات تا آنجا که معلوم بود باین وضع مختلّ اشاره نمودیم .

۳ ـ نسخهٔ **ب**

امّانسخهٔ **ب** که تاریخ انجام تحریر آن روز جمعه بیستم شهر جمادی الثّانیهٔ سال ۱۰۰۳ هجری و بعد از **الف** اقدم نسخه هائی است که مادر دست داشتیم نسخه ایست بقطع ۲۱×۳۳ سانتی متر شامل ۱۵۰ ورق وهر صفحهٔ آن ۱۹ سطر دارد امّا تمام اوراق آن بیك قدمت نیست بلکه یك جزء بالنّسبه بزرگی از آن را که ساقط بوده بخطّی جدیدتر نوشته وباین وضع آن نسخه را مکمّل ساخته‌اند . این نسخه بانسخهٔ خطّی تاریخ طبرستان و رویان تألیف سیّدظهیرالدّین مرعشی که بهمان قطع ولی بخطّی دیگر است دریکجا جلد شده .

نسخهٔ **ب** ابتدا ملك نگارنده بود وحالیّه بدوست دانشمند کریم آقای سعیدنفیسی متعلّق است وسالهاست که ایشان آنرا لطفاً برای استفاده دراختیار نگارنده گذاشته‌اند

نسخهٔ **ب** حدّ وسط مابین نسخهٔ **الف** ونسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان است باین‌معنی که نه‌بصحّت وقدمت و تمامی **الف** است ونه‌بخرابی وجدّت و نقص نسخه‌های معمولی . فضل آن برنسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان از لحاظ مندرجات بآن است که از قسمت مهمّی از سقطات آنها مبرّاست مخصوصاً در قسم سوّم که قسم یامجلّد آخر کتاب باشد بغیر از **الف** از تمام نسخه های مشهور و معمولی تاریخ طبرستان کامل‌تر است و مقداری از اشعار و عبارات عربی را درقسم اوّل که‌نسخه‌های دیگر سوای **الف** ندارند دارد و ضبط آن نیز بصحّت نزدیکتر است امّا در مقابل این نسخه نیز برهمان عیوب وتصرّفات که درتاریخ طبرستان واردشده مشتمل است ، هم‌قسم دوّم آن مثل‌قسم دوّم موجود در نسخه‌های دیگر بجز **الف** الحاقی است وهم‌همان‌خللهائی راکه درپس و پیش شدن مطالب درنسخه‌های دیگر وجود دارد و بآنها اشاره کردیم متضمّن است گذشته از اینها قسمت مهمّ‌اشعار وعبارات‌عربی‌راکه در **الف** هست ندارد و درقسم‌سوّم با اینکه این‌نسخه بعداز **الف** کاملترین‌نسخه‌هاست کاتب آن‌شیوهٔ‌اختصار اختیار نموده وعبارت‌مؤلّف را بااندا‌ختن‌مطالبی یاآوردن‌اجمال‌بیانات اوخلاصه کرده است بطوریکه دراین قسمتها **ب** مثل آنست که نسخهٔ مستقلّ دیگری است ولی مرتبه ها ناقص تراز **الف** وکاملتر از جمیع نسخ دیگر .

بدبختانه غیر از تصرّفی که در این نسخه از بابت مختصر کردن قسمتهای اخیر آن روی داده عیب دیگری نیز پیدا کرده‌است و آن چند فقره الحاقاتی است ازجانب دیگران برآن که مسلّماً از مؤلّف اصلی نیست مثل دو حکایتی که در باب عجایب طبرستان در این نسخه آمده وهیچیك از آنها در نسخه های دیگر نیست (رجوع کنید بصفحات ۸۵ـ۸۶ وذیل آنها) حکایت اوّل را ما عیناً در میان دو قلاّب دراین متن چاپ کرده ایم ولی حکایت دوّم راکه از عجایب المخلوقات قزوینی منقول بوده وبعلّت تقدّم عصر محمّدبن حسن بن اسفندیار برمؤلّف عجایب المخلوقات در الحاقی بودن آن شبهه‌ای نمیرفت حذف نمودیم .

نسخهٔ **ب** هم مانند سایر نسخ معمولی تاریخ طبرستان برهمان ذیلی که دنبالهٔ این کتاب را تا حدود سال ۷۵۰ میکشاند و از تاریخ رویان اولیاء الله آملی التقاط

شده نیز مشتمل است وترتیب قسمتی از اوراق آن هم چون در نسخهٔ اصلی که کاتب این نسخه در زیر دست داشته مشوّش بوده همچنان بهمان وضع مشوّش استنساخ شده ومطالبی که بهیچوجه بیکدیگر ارتباط ندارند پشت سر هم آمده است.

چون ما چه در این جلد چه در جلد دوّم همه‌جا در زیر صفحات اختلافاتی‌را که از جهت کم وزیادی ما بین **ب** و**الف** وسایر نسخ وجود داشته یاد آوری کرده ایم دیگر نمودن آنها را در اینجا بیفایده دیدیم. این مقدّمه را عجالةً پس‌از بیان کلیّات اجمالی فوق ختم میکنیم وتقریر مفصّل را دراین خصوص برای مقدّمه وحواشی جلد دوّم میگذاریم.

تجریش خرداد ماه ۱۳۲۰ شمسی

عبّاس اقبال

بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيْمِ

حمد و ثنا و مدح بی منتهی آفریدگاری را سزاست که واهب ارواح و خالق اشباح است، مُبدعی که هر ذرّه ازموجودات آیتی است بروجوب وجود او، مُعیدی که اعادهٔ معدومات و اختراع مخلوقات بازیچه ایست در میدان حکم وجود او، کردگاری که پرکار افکار محیط عالم اسرار او نگردد، وانوار کرامات ودرود وصلوات نثار روح پاك خواجهٔ لولاك صاحب شریعت، انسان حقیقت، عین وجود وخلاصهٔ عین جود باد، وسلام علاّم بر أعلام اسلام اهل بیت پاکیزه ویاران گزیدهٔ او که انصاردین وابصار متّقین اند.

اما بعد چنین گوید احقر عباد الله **محمد بن حسن بن اسفندیار** که سنهٔ ستّ وستّمائة الهلالیّه، عربی:

وَزُرْنَا مِنَ الزَّوْرَاءِ أَشْرَفَ مَوْقِفٍ ... وَأَرْأَفَ[1] مَوْفُودٍ عَلَيْهِ بِوَافِدِ

مَوَاقِفَ خُطَّتْ لِلْهُدَى نَبَوِيَّةً ... لِأَبْيَضَ مِنْ بَيْتِ النُّبُوَّةِ مَاجِدِ

چون ازطرف بغداد مرا بعراق مراجعت افتاد خبر واقعهٔ غدر و حادثهٔ قتلی که با آن شاه و شاهزادهٔ جمشید حشمت کسری نعمت کیقباد نهاد خسرو داد فریدون فرّ منوچهر چهر، **رستم بن اردشیر بن حسن بن رستم** اکرم الله مضجعهم، رفت بتحقیق پیوست، آن دودمان مکرمات وخاندان بابرکات که اگر کعبهٔ حاج نبود کعبهٔ محتاج بود واگر مشعر الحرام نبود مشعر کرام بود واگر منیً وخیف نبود منی ضیف بود واگر قبلهٔ صلوة نبود قبلهٔ صلات بود بردست یکی ازاولادحرام واوغادلئام، که درمجلّد آخر کتاب کیفیّت آن کرده شود، آن حالت برانداخته[2]، عربی:

سَلَامٌ عَلَى قَوْمٍ مَضَوْا لِسَبِيلِهِمْ ... فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا ذِكْرُهُمْ وَحَدِيثُهُمْ

---

۱ ـ پ، وارنْ، سایرنسخ، وارن، متن تصحیح قیاسی است. ۲ ـ درجمیع نسخ، براو انداخته.

لَقَدْ جَمَعَتْهُمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ فَاسْتَوَى قَدِيمُهُمُ فِي شَأْنِهِمْ وَحَدِيثُهُمْ

وچهارم شوّال از تاریخ مذکور عاشور محرّم شد و اهل اسلام را دلی بی جَرَات زَفَرات وچشمی بی قَطرات عَبرات نماند و در سواد عراقین وحجاز علی الحقیقة لامجاز محفل و مجمع و مسجد وموضع نبود که درین سوك ننشستند و برابواب و جُدران مراثی ننوشتند[1]، وخود تبارك الله گرد کدام خاطر گذرد ویا تگ اندیشه بگرد این کجا رسد که هفت پادشاه ممکّن را ازیك خانه بمدّت اندك قهر مالك الملك بانواع بلا برسریر[2] فنا نشاند و در خاك اندازد، عربی:

قَالُوا هُمُ ملأجمت[3] فَقُلْتُ لَهُمْ لَامَعْشَراً اَبْقَتِ الدُّنْيَا وَلَا مَلَأَا

هُمَا الْجَدِيدَانِ وَالدُّنْيَا وعولهما[4] فَكَمْ لُهَا فَرَغَامِنْهَا وَكَمْ مَلَأَا

معلوم شد که اگر سِهام مسموم[5] ایّام مذموم را کثرت اشیاع وزحمت اتباع وخزائن انباشته و نُوّاب گماشته و مردان غازی واسبان تازی و برکات خیرات و زکوة و صدقات و قِدَم خاندان و وفا و امان و حمیّت و حمایت و شهامت و کفایت و سخاء و حیاء و نوال و کمال و فضل و فضائل و عقل و عقائل و رأی و رویّت و همّت و عطیّت و قلاع منیع و قصور رفیع و فرزندان شایسته و بندگان بایسته و بسیاری عدد قبائل و نظر بأواخر امور و اوائل دافع و مانع بودی همانا که چندان مکارم کبار آل قارن بزمین غوطه نخوردی، اَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ[6]، عربیّة:

أَرَى الْحِيرَةَ الْبَيْضَاءَ صَارَتْ قُصُورُهَا خِلَاءً وَلَمْ تُكْتَبْ لِكِسْرَى الْمَدَائِنُ

وَهَجَّنَ لَذَّاتِ الْمُلُوكِ زَوَالُهَا كَمَا غَدَرَتْ بِالْمُنْذِرَيْنِ الْهَجَائِنُ

---

١ - ج و سایر نسخ: ارباب وجدان مراثی نوشتند ٢ - ب: صرصر ٣ - کذا در ب، ج و سایر نسخ: ملا رجعت، معنی این فقره و ضبط آن بهیچوجه میسّر نشد ٤ - کذا در جمیع نسخ (؟)
٥ - متن تصحیح قیاسی است، در جمیع نسخ: سموم ٦ - قرآن سورة ٤٠ (سورة المؤمن) آیة ٨٢

بیت :

عاقلان را چو روز معلومست که شب و روز غافلان شومست[۱]

دنیا مرکب نوائب و ملعب عجائب است و صهباء نعماء و آلاء او سراب غرور نه شراب سرور ، و ثناء و اطراء او همه جفا و شرور ، حشوش مملو از احزان و هموم و صفای او بی کدرْ معدوم ، تا هر بشر که فاتحهٔ کارش بخیر گذرد خاتمهٔ آن جز بشرّ نبود ، نه دراحوالی معتمد نه درافعالی معتضد ، شیمت او اصطفاء لئام و تحمّل بر کرام و همّت او رفع خامل وضیع و وضع فاضل رفیع ، توقّع رعایت و طمع عنایت ازو چون ازغول هدایت و از دیو دلالتست ، و با این همه خلق در احلام غفلت و ظلام جهالت درسرور سکر و خمار خمر او چنان بیهوش که بر اشهب روز و ادهم شب مقرعه زنان میروند و سکون خود را در لایکون صورت کرده ، و بر میعاد رحیل بانعجیل بی تمهیل که میرود یقین است که اعداد عمر اگر از آحاد بالوف رسد جز لحظهٔ نیست ، گویی که عهدهٔ بقا بخطّ ملائکهٔ سماستانده اند ، بد بختا که دنیای فانی فائت را بآخرت باقی ثابت که دوام عزّ او بی انفصام و علاء فخر او بی انفصال است ترجیح نهد و برای تحصیل لقمهٔ که اوّل و آخر او گیاه و گناه است چون سگان با آنکه درحشو آن هزار استخوان گلو گیراست پهلو را هدف تیر و گردن را قرین زنجیر حکم امیر و وزیر کند ، بی اینهمه صداع دو نانی میسّر است ، چه اقبال این دنیا زیارت ضیف و سحابت صیف را ماند ، فَلَا عَهْدُهُ عَهْدٌ وَ لَا وُدُّهُ وُدٌّ ، شعر :

تا خرمن عمر بود در خواب بُدم بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

بعد از آنکه دولت رسید و نرسیدی[۲] اگر بطلبش چون سکندر بظلمات شوی یاچون سمندر از آتش بسترسازی احبّه حیّه و ودود دود و اقارب عقارب شوند و اصحاب چون کلاب عاویه و ذئاب زاویه[۳] زبان دراز و دندان گاز[٤] گردند : عربی :

---

۱ - ازحدیقهٔ سنائی ۲ - شاهدی برای رسیدن بمعنی بآخر رسیدن وتمام شدن ، سعدی گوید :

عهد بسیار بکردم که نکویم غم دل عاقبت جان بدهان آمدو طاقت برسید

۳ - در جمیع نسخ همچنین است ، شاید « ضاریه » صحیح تر باشد .

٤ - ج و سایر نسخ ، گراز

وَ اِخْوَانٍ بَوَاطِنُهُمْ قِبَاحٌ وَ اِنْ كَانَتْ ظَوَاهِرُهُمْ مِلَاحَا
حَسِبْتُ مِيَاهَ وُدِّهِمِ عِذَاباً فَلَمَّا ذُقْتُهَا كَانَتْ مِلَاحَا

چون تگی بدود و رگی بجنبد و چیزی نسنجد و ثمرهٔ عطیّه خطیئه و منحت محنت وعنایت جنایت بیند منیّه هنیئه شود وبداند بحقیقت که :

اِذَا اَلْجَدُّ لَمْ يُسْعِدْ فَجِدُّ اَلْفَتَى تَعَبْ وَ اَبْطَلُ شَيْءٍ سَعْيُ مَنْ جَدَّ فِي الطَّلَبْ
فَكَمْ ضَيْعَةٍ ضَاعَتْ وَكَمْ خُلَّةٍ خَلَتْ وَكَمْ فِضَّةٍ فَضَّتْ وَكَمْ ذَهَبٍ ذَهَبْ

درین حادثه مدّت دوماه این ضعیف بشهرری نوَرد های شبانروز درهم‌پیخت[1] و آب عبرت بغربالِ دیدهٔ پرحسرت می بیخت و با آن تقدیر تدبیری جز خویش را بمطالعهٔ کتب آرام‌دادن ندید. یکی ازملوك را پرسیدندغایت منتهای[2] توچیست گفت: حَبِيبٌ اَنْظُرُ اِلَيْهِ وَ كِتَابٌ اَنْظُرُ فِيهِ، والحقّ از مطالعهٔ اخبار و آثار قرون سوالف وملوك غوابر ووقایع و حوادث وتبلّج عجائب و تبرّج مصائب که درایّام هریك[3] بود تسکین دل این مسکین حاصل میشد، باخود گفتم :

فَاِنَّ اَلْاُولَى بِاَلْطَّفِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ تَاَسَّوْا فَسَنُّوا لِلْكِرَامِ اَلتَّاَسِيَا

تاروزی در دارالکتب مدرسهٔ شهنشاه غازی رستم بن علیّ بن شهریار درمیان کتب جزوی چند یافتم درذکر گاوباره نبشته، باخاطرم افتاد که ملك سعید حسام‌الدّوله اردشیر جعل‌الجنّة مأواه بکرّات اوقات ازمن پرسیده بود که میگویند وقتی بطبرستان گاوباره لقب پادشاهی‌بود، در کتب تازی وپارسی هیچ جای برتو گذشت که از کدام رهط وقبیله بود، ومن ازآنکه دلی داشتم بولای او معموروحالی بآلاء او مغمور گفتم جز ازلفظ گوهربار شهریار درین دیار وسایر بلاد وامصار که من طوف کردم این لقب نشنیدم وتاریخ طبرستان جز باوندنامه کـه بعهد ملك حسام‌الدّوله شهریار قارن از تکاذیب اهل قری وافواه عوام‌النّاس بنظم جمع کرده‌اند دیگری نیافتند وازین اندیشه این اجزاء بر گرفتم وبمطالعهٔ آن مشغول شده، عُقدِ سحر وقلائدُ دُرّ امام ابوالحسن بن

---

۱ - بیختن یعنی بیچیدن . ۲- کذافی جمیع النسخ، ظاهراً منتهای ۳- ج وسایر نسخ : بد مهر

محمّد الیزدادی بود بلغت تازی ، بنسقی تألیف کرده که جز منتهیان را درعلم بلاغت از آن حظّی صورت نبندد وغرض او فصاحت درعبارات وتنوّق دراستعارات بود نه بیان حکایات وروایات ، چون دانستم که او از جماهیر مشاهیر طبرستان باستیعاب انواع علوم مستثنی است ومصنّف کتب بسیار، با قریحهٔ قریحه و فکرتی غیر صحیحه و دلی پرغبرت وچشمی پرعبرت گفتم :

وَأَضْحَى ذِكْرُهُمْ لِذَوِي الْأَمَانِي ضَلَالًا فِيهِ قَدْ تَاهُوا وَهَامُوا

همگی همّت ونیّت برآن مقصور گردانیدم که ترجمهٔ آن سخن کنم و بعضی از ذکر مناقب ومعالی ملك حسام‌الدّوله اردشیر واسلاف بزرگوار و اخلاف با مقدار او ضمّ کنم مگر بقدر امکان و وسع کنمل سلیمان و رجل جراد قضای حقوق تربیت و مواهب وعطیّت او باشد اگرچه اعتراف بفضل او اولیتر از اغراق بوصف او که خبر ازمحلّ سماك بل‌فلك‌الافلاك کماهی متعذّراست. وچون درشبانروزی‌چند ازترجمهٔ کتاب فارغ شدم برسادات وعلما که‌فارع اعلام مآثر ورافع اعلام مفاخر بودند و مرا اخوان‌الصّفا ویاران وفا ، بهیّ منظر ، رضیّ مخبر ، سلیم‌الصّدر ، عظیم القدر ، شفیق شفیق نه رفیق رحیق ودرین مدّت که یادرفت درصحبت محاورت ونعمت مجاورت چنان بودم که گفتند :

وَلِي صَاحِبٌ مَا خِفْتُ مَكْرُوهَ طَارِقٍ مِنَ الْأَمْرِ إِلَّا كَانَ لِي مِنْ وَرَائِهِ

عرضه داشتم وبا ایشان گفتهٔ پیشینگان گفتم :

لَا تَمْرِضَنَّ عَلَى الرُّوَاةِ قَصِيدَةً مَالَمْ تُبَالِغْ قَبْلُ فِي تَهْذِيبِهَا

شما دانید که سخن را طبقات ومراتب وطرقات ومذاهب است ولطائف ظرائف ونفحات متأرّج وصفحات متبرّج او را نهایت نیست ، اگرچه این حکایت عاریه را که اُصدرتْ عَنْ كَرْبٍ حَازِبٍ وَهَمٍّ لَازِبٍ بپیرایهٔ عاریه بیارایم تواند بود که آن اسماء را خاطبی امّا عقلاء را مخاطبی باشد ، همه با تّفاق بی شایبهٔ نفاق گفتند : نَفَّسَتْ عَنِ المكْرُوبِ وَأَهْدَيْتَ الرَّوْحَ وَالرَّاحَةَ إِلَى القلوبِ ، رأی من بمدد همّت ویمن برکت ایشان درین اندیشه قوی شد که آن سواد را بامداد مداد با بیاض برم وازپدرم، که هم کریم بود وهم حسن، تشریف نوشتهٔ رسید بمضمون آن که :

آنَاخَ الدَّهْرُ كَلْكَلَهُ عَلَيْنَا وَ عَرَّ كَنَا كَتَعْرِيكِ الْأَدِيمِ
وَمَا نَدْرِي بِبَادِرَةٍ لَدَيْهِ سِوَى أَنِّي الْكَرِيمُ بْنُ الْكَرِيمِ

دارم ز جفای فلك آینه گون وز غصّهٔ این جهان خس پرور دون
ازدیده رخی همچو پیاله همه اشك درسینه دلی همچو صراحی همه خون

ای فرزند بدان که آن منزل که گفتند بر نگذرد بس کسی پانزده نوبت زیادت بر گذشتم و همهٔ دنیا را سراپای گردیدم نیافتم جز آنکه تو فرزند گفتی، لمؤلّفه :

ای دل بامید بوك تاکی پویی چون عادت چرخ نیست جز بدخویی
حقّا که اگر زمانه آن را شاید کز وی تو شکایتی و شکری گویی

و من پدرت نیز گفتم[1] :

وقتست که از کنج فنا برخیزم گاهست که بر کنج بقا بنشینم

بس که تو فرزند جهان پیمودی و مرا فراق نمودی، چون بزرگان تو گذشتند دانی که چون بزرگان از خوان برخیزند کهتران را در خوان بنشانند تو بتفضّل فرو نشین تا بتکلّف ننشانند، از این نوشته درنهاد من مِثْلَ اشْتِعَالِ النَّارِ فِي جَزْلِ الْغَضَا[2] آمد هم در شب مخفی بی آنکه باعلام یاران ابرام نمایم با غلام و خدمتکاری چند از نظم عقد ایشان گسسته شدم واین دو بیت از راه باز نوشتم :

لَئِن سِرْتُ بِالْجُثْمَانِ عَنْكُمْ فَإِنَّنِي أُخَلِّفُ قَلْبِي عِنْدَكُمْ وَ أَسِيرُ
فَكُونُوا عَلَيْهِ مُشْفِقِينَ فَإِنَّهُ رَهِينٌ لَدَيْكُمْ بِالْهَوَى وَ أَسِيرُ

فردا که شاه انجم از افق مشرق تیغ برتیغ می آزمود و سنان بر اوج شب داج راست کرده بر آمد و بسهام نور ظلام دیجور را هزیمت کرد بیابان قلعهٔ استوناوند رسیده بودم، فوجی از احزاب غار و اصحاب نار بر ما زدند و آن اسب و غلام وثقل و حُطام با ما نگذاشته، بعد مشاقّ بسیار ومقاسات بیشمار بخدمت پدرم رسیدم، از تشویش واضطراب ولایت نه ازخدمت اوتمتّع صورت بست ونه آنکه بمراد دمی زنم امّا

---

١ - ب : من مر پدر را گفتم . ٢ - از مقصورهٔ ابن دريد واوّل آن : واشتعل المبيضّ في مسودّه

قدمی بی المی بر دارم [۱] اِحْتَبَلْتُ حِينَ اَجْبَلْتُ وَمُنِيتُ بِمُرَافَقَةِ الْأَنْجَاسِ بَعْدَ مُفَارَقَةِ الْأَجْنَاسِ، تا بآمل رفتم و مدّتی بدانجا ماندم و گفتم:

اِذَا بَلْدَةٌ حَلَّ فِيهَا الْبَلَا لِسُكَّانِهَا حَلَّ مِنْهَا الْجَلَا

شهوات نفس که هوام هموم وحیّات حیاتست با [کا]ذبهٔ امانی و جاذبهٔ زمانی یار شدند و خطرات وساوس بر چشم ودل من آراسته گردانیده،

وَحَدَّثْتُ نَفْسِي بِالْأَمَانِيِّ ضَلَّةً وَلَيْسَ [۲] حَدِيثُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالِ

ناچار خدمت چنان پدری را وداع کردم و عزیمت تصمیم یافت، که بسنگ بو قبیس[۵] روزگار کو کنار غفلت درحلوای بلای من ریخت تا عقل ازدماغ من چون ماغ بپرید و اصحاب الکهف آسا خوابی بر من مستولی شد که چون بیدار شدم خود را خوار کَعِجْلٍ جَسَدٍ لَهُ خُوارٌ بروضم چون خوار[۳] بخوارزم یافتم، اقلیمی در اقلیمی بل عالمی درعالمی دیدم، دروچندان تحصیل علم وفواید علماء که سراسر گیتی یکی مثل ده یکی ایشان یافت نشود، بعد پنج سال که مقام کردم روزی بر سَتهٔ صحّافان مرا گذر افتاد ازدگانی کتابی برداشتم درواند رسالت بود که داود یزدی مردی بود از اهل سند علاء بن سعید نام [۴] ازهندوی بتازی ترجمه فرموده بود درسنهٔ سبع وتسعین ومایه، ورسالتی دیگر که ابن المقفّع از لغت پهلوی معرّب گردانیده جواب نامهٔ جسنفشاه شاهزادهٔ طبرستان از تنسر دانای پارس هربد هربدهٔ اردشیر بابك. با آنکه نه روزگار مساعد و نه دل و ساعد هیچ کار بود عَلَى اَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ شیب سرازجیب غیب بر گرفته و انکسار نشاط و انطواء رباط وتخاذل اعضاء و متقاضی فناء نه شهوتی درحواس نه لذّتی در کأس و یأس من جمیع النّاس، غضارت جوانی ونضارت ایّام کامرانی بذلّ پیری وعجز بی تدبیری مبدّل شده و حالی خوبتر ازنور، در ظلمات غیاهب مصائب و صدمات نیوب نوائب مانده یاران تازان رفته ومن آشفته خفته با چندین علل وخلل از روزگار کما یحبی[۶] لا کما یجب درفراهم آوردن تاریخ طبرستان، از آنکه:

---

۱ - پ اضافه دارد: تا بهمدان رسیدم، این جمله در سایر نسخ نیست و ظاهراً با سیاق عبارت متن نیز تناسبی ندارد. ۲ - تصحیح قیاسی، در جمیع نسخ: لیست. ۳ - کذا در جمیع نسخ (؟)

در دل چو نداشت هیچ از جای کهن　　باز آمده ام بر سر سودای کهن

وچون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فُلك مشحون است از فنون حِکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفته، واللّٰه ولیّ التّیسیر والتّسهیل وهوحسبنا ونعم الوکیل

در این تاریخ اندك و بسیار هر چه حکم و مواعظ و اشعار و امثال و نکت و احوال خلفا وعلما وحکایات ملوك و امرا وسیر وشیم ومکاتبات ایشان است جمله این ضعیف از کتب متفرّق وافواه علما نقل کرده است. توقّع است که خوانندگان مُنصف و فحول مبرّزان مُصنّف چون شرف مطالعه ارزانی دارند اگر در نقطونکت خلل وزللی بینند بفضل و کرم تصحیح سقیم وتقویم غیر مستقیم زکات فضل و شکر رحمت الهی را دریغ ندارند واز تعنّت عفو کنند وبدعایاد دارند تامالك دین وملل خطا وخلل از قول وعمل کافّهٔ مسلمانان دور کند و برصدق و صواب موفق گرداند اِنَّهُ وَلِیُّ الاِحْسَانِ وَ عَلَیْهِ التُّکْلَانُ.

و این کتاب بر چهار قسم منقسم کرده شد[1] بتوفیق ربّ المتعال:

قسم اول از ابتدای بنیادطبرستان و در اوچهاربابست: باب اوّل درترجمهٔ سخن ابن المقفّع، باب دوّم درابتدای بنیادطبرستان وبنیادعمارت شهرها، باب سوّم درخصایص و عجایب طبرستان، باب چهارم در ذکرملوك و اکابر و علما وزهّاد وکتّاب و اطبّاء و اهل نجوم و حکما و شعرا.

قسم دوم در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه و مدّت استیلای ایشان بر طبرستان.

قسم سیم در نقل ملك طبرستان از آل وشمگیر که آخر ایشان انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بود با سلاطین محمودیان و سلجوقیان.

قسم چهارم از ابتدای آل باوند دوّم نوبت تا آخر دولت ایشان.

---

۱ - چون بشرحیکه در مقدّمه ذکر شده نسخهٔ **الف** که اساس طبعست این قسمتهارا نداردمعلوم نیست که این تقسیم بندی چندان صحیح باشد بخصوص قسم چهارم آن.

قسم اول

از ابتدای بنیاد طبرستان

باب اول

در ترجمهٔ سخن ابن‌المقفع

چنین‌خوانده‌ام که نام‌او عبدالله بود و پدرش‌را داذبه نام، ازجملهٔ کبار کتّاب‌وعمّال فارس، بر کیش‌آتش پرستی، اتّفاق افتاد که یکی ازخلفا پدراو را بعملی نصب فرمود اصحاب اغراض بغمزوسعایت‌مالی براو متوجّه گردانیدند، خلیفه او را محبوس گردانید وانواع عقوبات براو گماشت حَتَّي تَقَفَّعَتْ يَدُهُ فَغَلَبَ عَلَى اسْمِهِ الْمُقَفَّعُ، و عبدالله مقفّع بردست عیسی‌بن علی مسلمان شد و میگویند سبب اسلام او آن بود که روزی بکتّابی برمیگذشت کودکی بآواز بلند میخواند: اَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَاداً وَ الْجِبَالَ اَوْتَاداً[1]، باز استاد تا کودك سوره تمام کرد و گفت الحقّ این سخن مخلوق نیست، این خبر بعیسی بن علی رسید اورا بخواند، اقرار کرد ومسلمان شد وبعضی گفتند خود بردست هیچ کس مسلمان نشد، از کمال فضل و بلاغت در حضرت خلفا و ملوك رفیع‌الدّرجات و مقبول‌الشّهادات بود.

آورده‌اند که میان او وخلیل احمد فرهودی مخالصت ومصادقت افتاد و ایشان را درهیچ عهد ثالثی نبود تایکی را از اکابرعلما پرسیدند چه گویی درحقّ این دویگانه، گفت خلیل را عقل بر علم راجح است وابن‌المقفّع را علم برعقل زاید وغالب.

و می گویند آخر کار او خلیفه را معلوم کردند که او روزی بآتشکدهٔ مجوس

---

۱ ـ قرآن سورهٔ ۷۸ (سورةالنّبأ) آیهٔ ۶ و ۷

برمیگذشت، روی بدو کرد واین بیت گفت:

یَابَیْتَ عَاتِکَةَ الَّذِی اَتَعَزَّلُ حَذَرَ العِدَی وَبِهِ الْفُؤَادُ مُوَکَّلُ

گفت هنوز اسلام او درست نیست بتنور نهادند وبسوختند. وجاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است[۱] که چون اورا محبوس فرمودند صاحب مستخرج براو عذاب وشکنجه میفرمود، گفت پیش تو مال و نعمت هست اگر برای من مال خویش تو بدیوان ادا کنی چون من خلاص یابم یکی را عوض دو سه بدهم و وفا وسخا و کتمان اسرار من بر تو پوشیده نیست. صاحب استخراج بطمع سود مال خویش ادا میکرد واز آنکه تا اورا هلاك نکنند ومال او تلف نگردد اوازعقوبت مسلّم ماند. وبضدّ این حکایت آورده‌است که هیثم سجّان یوسف بن عمر نام مردگان حبس نوشتی وبر یوسف عرض کردی، عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری محبوس بود از او تمنّی کرد که ده هزار درم بستاند و نام من درمردگان نویسد وبدین حیلت مرا خلاص دهد، زر بستد و نام اوعرض داشت، امیر گفت او را همچنان مرده پیش من آور، سجّان از خیانت بترسید باز آمد و مخدّه برروی نهاد وهلاك گردانید، هم مال رفت وهم جان.

چنین گوید ابن المقفّع از بهرام بن خرّ زاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخّر او شدند از آنجا لشکر بپارس کشید و با دارا مصاف داد، جمعی از خواص دارا تلبیب کردند و بتعبیت وخدع سر دارا بر گرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تعلیق[۲] کنند، چنانکه عادت سیاست رومیانست، وتیر را برجاس سازند ومنادی کنند که سزای کسی که برقتل شاهان دلیری کند چنین‌است و چون مُلك ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوك و بقایای عظما و سادات و قادات و اشراف اکناف بحضرت او جمع شدند واو از شکوه وجمعیّت ایشان اندیشه کرد، بوزیر واستاد خویش ارسطاطالیس نامهٔ

---

۱ - رجوع کنید باین کتاب ج ۲ ص ۸۳-۸۴ ازچاپ مصر سال ۱۳۳۲

۲ - تصحیح قیاسی، درنسخ: تفنق (؟)

بنوشت که بتوفیق عزّوعلا حال ما تا اینجا رسید و من میخواهم بهند و چین و مشارق زمین شوم ، اندیشه میکنم که اگربزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه ها تولّد کند که تدارك آن عسیر شود و بروم آیند و تعرّض ولایت ما کنند ، رأی آن می بینم که جمله راهلاك کنم وبی اندیشه این عزیمت را بامضارسانم ، ارسطاطالیس این فصل راجواب نوشت و گفت ..... السّفلة[1] الی المواضع العلیّة فانصرف عنْ هذا الرّأی ، معنی آن است که بدرستی که درعالم امم هر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی وهنری وشرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند واهل پارس ممیّزاند بشجاعت ودلیری وفرهنگ روزجنگ که معظم تر رکنیست از اسباب جهانداری و آلت کامکاری ، اگر توایشان را هلاك کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت بر داشته باشی از عالم ، و چون بزرگان ایشان از پیش بر خیزند لا محاله حاجتمند شوی که فرومایگان رابدان منازلو مراتب بزرگان بایی رسانید . وحقیقت بدان که درعالم هیچ شرّی وبلایی و فتنه ای ووبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبهٔ بزرگان رسد ، زنهار عنان همّت ازبن عزیمت مصروف گرداند وزبان تهمت را که از سنان جان ستان مؤثّر ومولم تر است از کمال عقل خویش منقطع [و] مقطوع گرداند تا برای فراغ خاطر پنج روزهٔ حیات بتخمین نه بر حقیقت و یقین ، شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نشود :

فَإِنَّما المَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثاً حَسَناً لِمَنْ وَعَى[2]

رباعیه

گرعمر تو باشد بجهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود
باری چوفسانه میشوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

باید که اصحاب بیوتات وارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را بمکانت وحمایت ووفا وعنایت خویش مستظهر گرداند وبعواطف وعوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند هرمهمّ که برفق ولطف بکفایت نرسد بقهر وعنف

---

۱ - نسخهٔ الف که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم باین کلمه آغاز میشود وازاینجا معلوم میشود که درآن متن عربی نامهٔ ارسطاطالیس باسکندر که از سایر نسخ ساقط است وجود داشته ودراینجا مطلب ناقص مانده.

۲ - از مقصورهٔ ابن درید

هم میسّر نگردد ، رأی آنست که مملکت فارس را موزّع گردانی برابناءِ ملوك ایشان ، و بهرطرف که یکی را پدید کنی تاج وتخت ارزانی‌داری ، و هیچ کس را بر همدیگر ترفّع وتفوّق و فرمانفرمایی ندهی تا هریك درمسند ملك مستند برأی خویش بنشیند که نام تاجوری غروری عظیم‌است ، وهرسر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری فرو نیاورد ، ومیان ایشان چندان تقاطع وتدابر وتغالب وتطاول و تقابل و تقاتل با دید آید بر مُلك و تفاخر و تکاثر برمال وتنافر برحسب وتجاسر وتشاجر برحشم که بانتقام تو نپردازند و از مشغولی بیکدیگر گذشته یاد نتوانند کرد و اگرتو بدورتر اقصای عالم باشی هر یك ازیشان دیگری را بحول و قوّت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد[1] ترا امانی باشد ، اگرچه روزگاررا نه امان است ونه اعتماد . اسکندر چون جواب را واقف شد رأی بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابناءِ ملوك ایشان قسمت کرد ، وملوك طوایف نام نهادند وازآن اقلیم لشکربحدّ مشرق کشید و بتبع اسبابی که مالك‌الملك اورا کرامت فرموده بود عالمیان مسخّر او شدند وجهان بگرفت ، بعد چهارده سال که باز گشت بزمین بابل رسید ، گرفته بگذاشت واو نیز بگذشت ، بیت :

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملك عالم پشیزی نیرزد

لشکر او که پروین صفت مشبّك بودند بنات‌النّعش شدند وهنوز او بخاك نارسیده چون باد باوطان[2] شتافتند وروزگار چندان جمعیّت وآکندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید وتعاقب مَلوان وتلاعب حَدَثان برین بگذشت ، بعد طول آمد اردشیر بن بابك بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراقین وماهات ، ماه نهاوند وماه بسطام وماه سبذان ، اردوان بود وازملوك طوایف بزرگتر ومطاع‌ترین او بود . اردشیر او را با نَوَد دیگر که از ابنـاءِ نشاندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بکشت ، و گذشت‌از اردوان درآن‌عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف شاهِ فدشوارگر وطبرستان بود و بحکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقهر وغلبه زمین فدشوارگر باز ستده بودند وبرسنّت وهوای ملوك پارس تولّی کرده اردشیر با او مدارا

---

۱ ـ **الف** فقط : نقد ۲ ـ **الف** : باوطاف

میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در معاجله مساهله ومجاهله مینمود تا بمقاتله و مناضله نرسد. چون ملك طبرستان جشنسفرا روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود نامه ای نبشت پیش هربدهرابدهٔ اردشیر بن پاپك تَنْسَر، و بهرام خرّزاد گفت که او را تنسر برای این گفتند که بجمله اعضای او موی چنان رُسته و فرو گذاشته بود که بسر، یعنی[1] همه تن او همچون سرست[2]. چون تنسرنامهٔ شاه طبرستان بخواند جواب نبشت برین جمله که:

ازجشنسف شاه وشاهزادهٔ طبرستان وفدشوارگرو جیلان و دیلمان و رویان ودنباوند نامه ای پیش تنسرهربد هرابده رسید، خواند وسلام میفرستد وسجود میکند وهرصحیح وسقیم که درنامه بود مطالعه رفت وشادمانه شد، اگرچه برخی برسدادبود وبرخی دیگر بانتقاد[3]، امید است که آنچ صحیحست رائد گردد و آنچه سقیم است بصحّت نزدیك[4] شود.

امّا بعد، امّا آنچه مرا بدعا یاد کردی وبزرگ گردانیده، خنك ممدوحی که مستحقّ مدح باشد و داعیی که اهل اجابت بود همانا که آفرینندهٔ ترا که شاه و شاهزادهٔ دعا بیشتر ازمن گوید وسودمندی تو مثل من خواهد.

فرمودی درنبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود وطاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیکتر بدو و بفرزندان او هیچکس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او وباقی ذکر او از تعظیم واحترام و اجلال واکرام در حقّ من زیادت ازحقّ من فرمودی ونفس خویش را برطاعت رأی ومشورت من ودیگر ناصحان امین مکین براحت داشته واگر پدر تو این روزگار و کاریافتی بدانچه تو بروصبرودیری پیش گرفتی او بتدبیر وپیشی دریافتی وآنرا که تو فرونشستی او برخاستی ومبادرت نمودی، امّاچون بدینجا رسیدی که ازمن رأی میطلبی وباستشارت مشرّف گردانیدی بداند که خلایق بنی آدم را حال من معلومست وازعقلا وجهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که پنجاه سالست تا نفس امّارهٔ خویش را برین

---

۱ - سایر نسخ این چند کلمه را ندارند ۲ - ج و سایر نسخ: که همه تن او همچون سر اسب بود
۳ - کذا در الف، سایر نسخ: بافساد ٤ - ج وسایر نسخ: مبدل

داشتم بریاضتها که از لذّت نکاح ومباشرت واکتساب اموال و معاشرت امتناع نمود ونه در دل کرده‌ام وخواهان آنکه هرگز ارادت نمایم، وچون محبوسی و مسجونی در دنیا میباشم تاخلایق عدل من بدانند وبدانچه برای صلاح معاش وفلاح معاد و پرهیز ازفساد ازمن طلبند ومن ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و صورت نکنند که دنیا طلبی را بمخادعه ومخاتله مشغولم وحیلتی توهّم افتد، وچندین‌مدّت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم وبا مکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی‌را با رشد وحسنات وخیر وسعادات دعوت کنم اجابت کند ونصیحت را بمعصیت رد نکند، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصغا فرمودی و درآن بخلالی خیالی را مجال نبودی، وغرض من ازین‌که ترا نمودم از طریقت وسیرت خویش رأی و ساختهٔ من نیست، مرا چه زهرهٔ آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم که هر که حلال حرام دارد همچنان باشد که حرام حلال داشته ولیکن این سنّت و سیرت از مردانی که ائمّهٔ دین بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکماءِ متقدّم عهد دارا، یافته وآنان فساد ها دیده و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده و اِعراض وقلّت مبالات والتفات از جهّال‌درحقّ حکما مشاهده کرده، واحتساب و تمییز برخاسته وسیرت انسانی گذاشته وطبیعت حیوانی گرفته، ازننگ آنکه هم رازو آواز مردم بی فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته و با رنگ و پلنگ آرام یافته و کلّی‌ترك دنیا ورفض‌شهوات بسیار تبعات‌او کرده و مجاهدهٔ نفس و صبر وتجلّد برمقاساتِ تجرّع کلسات ناکامی پیش گرفته و هلاك نفس را برای سلامت روح اختیارفرموده که درتوریة مسطور است: هِجْرَانُ الْجَاهِلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ

نظم:

تو ویژه دوکس را ببخشای و بس — مدان خوارو بیچاره تر از درکس
یکی نیك دان بخردی کز جهان — بماند زبون در کف ابلهان
دوم پادشاهی که از تاج و تخت — بدرویشی افتد وی از تیره بخت

و معلوم شاه و شاهزادهٔ جهان باشد که حکما پادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا لیکنام دنیا و آخرت باشد همچنانکه یکی از ملوك فارس خاقان را گفت امروز از ترك کینهٔ صد سالهٔ بعد از خویش خواستم، و هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون عقل جهانداری را فرو گذارد و گوید اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد من امروز تشفّی نفس نگذارم که من بدان عهد نرسم هر آینه بباید دانست که زبان خلایق آن عهد اگر همه نبیرهٔ اوباشند بر تقریر گفت او درازتر از آن باشد که بروزگار او و طول مدّت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم از کارخویش تابدانی که هر که بامن مشورت کند همچنانست که با من نیکویی کرده و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد من از آن شادمانه شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر برین فزود، و عجب مدار از حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین چه دین و ملك هر دو بیك شکم زادند دوسیده، هرگز از یکدیگر جدا نشوند وصلاح وفساد و صحّت و سقم هر دو یك مزاج دارد و مرا بعقل و رأی و فکرت خویش فرح بیش از آنست که متموّل را بمال و پدر را بفرزندان، و لذّت من از نتایج رأی بیشتر از ملاذّ شراب وغناولهوولعب چه مرا انواع سرور است: اوّل صورت صواب که بر آن اعتقاد کنم و نتایج آن که هر روز و شب می بینم از ظهور صلاح بعد فساد وحقّ بعد باطل ودوّم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رأی وعلم وعمل من شادمانه میشوند، همچنانم که باحسنت آوازهای ایشان میشنوم وشادی وطلاقت روی ایشان می‌بینم و سوّم آنکه میدانم بس نزدیك روح مرا باارواح ایشان ائتلاف بی‌خلاف خواهد بود، چون بهمدیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم وشادیها یابیم تا آن شاه وشاهزاده را معلوم شود که رأی من باعامّهٔ خلایق جز برّ و مکرمت نیست وخاص برای تو آنست که براسبی نشینی وتاج وسریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی وتاج آن دانی که او برسرتو نهد وملك آنرا شناسی که او بتو سپارد که شنیدهٔ او باهر که تاج وملك از او گرفت چه کرد، ویکی از آن قابوس بود شاه کرمان، طایع ومنقاد بخدمت جناب مربع او رسید وتقبیل بساط

رفیع او یافت وتاج وتخت تسلیم کرد ، شهنشاه موبدان را گفت در رأی ما نبود که نام شاهی برهیچ آفریده نهیم درممالك پدران خویش الّا آنست که قابوس پناه بما کرد، نورایی پیدا آمد ، بنظر وحرصی که برو داشتیم میخواهیم هیچ آفریده را ازو ناقص نشود ، اقبال وبخت باتاج وتخت اوضمّ کنیم ونیز هر که باطاعت پیش ما آید تابرجادّهٔ مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو نیفکنیم وهیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیباید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند ، الّان وناحیت مغرب و خوارزم و کابل و پادشاهی بمیراث بدهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم ، وپادشاهزادگان جمله بدرگاه بنوبت ملازم باشند وایشانرا مرتبه نسزد که اگر مُرتبه جویی کنند بمنازعت وجدال وقیل و قال افتند ، حشمت ایشان بشود و بچشمها حقیر گردند ، شما درین چه میگویید ، اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایند واگر نه صلاح باز نمایند . چون افتتاح واختتام این بصلاح ونجاح مقرون بود نفاذ یافت وقابوس راباز گردانید . اینقدر بدان نمودم که آن شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید باید کـه تو عزم را بررأی معجّل داری وبزودی بخدمت رسی تابدان نینجامد کـه ترا طلب کنند و ذمیم یابند وعقب تو ذلیل شوند وبغضب شهنشاه مبتلی گردی و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت واز منزل طوع بمقام کره رسی .

دیگر سؤالاتی که ازاحکام شهنشاه کردی و گفتی بعضی[1] مستنکر نیست ودیگری ازوجه غیرمستقیم اثبات فرمودی جواب گوییم ، آنچه نبشتی شهنشاه را بدانکه حقّ اوّلینان طلبد بترك سنّت شاید گفت و اگر بدنیـا راست باشد بدین درست نبود ، بداند کـه سنّت دو است : سنّت اوّلین و سنّت آخرین ، سنّت اوّلین عدلست ، طریق عدل را چنان مدروس گردانیده‌اند که اگر درین عهد یکی را باعدل میخوانی جهالت او را براستعجاب واستصعاب میدارد. وسنّت آخرین جورست ، مردم باظلم بصفتی آرام یافته‌اند که از مضرّت ظلم بمنفعت تفضیل عدل وتحویل ازو راه می‌نبرند تااگر آخرینان عدلی احداث میکنند میگویند لایق این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند واگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد وزمان نیست میگویند این رسم قدیم وقاعدهٔ اوّلینان است ، ترا حقیقت همیباید شناخت که برتبدیل

---

۱ - الف : بعضه

آثار ظلم ظلم اوّلین و آخرین میباید کوشید ، اعتبار برین است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است اگر اوّلین است و اگر آخرین ، واین شهنشاه مسلّط است برو ودین بااویار وبر تغییر و تمحیق اسباب جورکه ما ورا باوصاف حمیده بیشتر از اوّلینان می‌بینیم، وسنّت او بهتر سنن گذشته، واگرترا نظر برکاردین است واستنکار ازآنکه در دین وجهی نمی‌یابد میدانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر ، یسیکی از آن دردلها مانده بود وآن‌نیز جمله قصص واحادیث، وشرایع واحکام ندانستند تا آن قصص واحادیث نیز ازفساد مردم روزگار وذهاب ملك وحرص بربدعت و تمویهات و طمع فخر از یاد خلایق چنان فروشد که از صدق[1] آن الفی نماند . پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیاء دین باشد[2] وهیچ‌پادشاه را وصف شنیدی و دیدی جز شهنشاه را که برای این کارقیام نمود وبرشما جمع شد وباذهاب دین که علم انساب واخبار وسیر نیز ضایع گردید و از حفظ فروگذاشته بعضی بردفترهامینویسید وبعضی برسنگها ودیوارها تاآنچه بعهد پدرهریك ازشما رفت هیچ برخاطرنداريد ازکارهای عامه وسیر ملوك خاصّه دین که تا انقضاء دنیا آنرا پایان نیست چگونه توانید داشت وشبهتی نیست که در روزگاراوّل ، باکمال معرفت انسان بعلم دین وثبات یقین ، مردم را بحوادثی که واقع شد در میان ایشان بپادشاهی صاحب رأی حاجتمندی بود ودین را تارأی بیان نکند قوامی نباشد .

دیگر آنچه نبشتی شهنشاه ازمردم مکاسب ومرده[3] میطلبد بداند که مردم در دین چهار اعضااند ، ودربسیاری جای در کتب دین بی جدال وتأویل وخلاف واقاویل مکتوب ومبیّن است که آنرا اعضاء اربعه میگویند ، وسرآن اعضاء پادشاهست ، عضو اوّل اصحاب دین و این عضو دیگر باره بر اصنافست : حُکّام وعبّاد وزهّاد وسدنه و معلّمان ، عضو دوّم مُقاتل یعنی مردان کارزار وایشان بردوقسمند : سواره و پیاده ، بعد از آن بمراتب و اعمال متفاوت ، عضو سوّم کُتّاب رسایل ، کُتّاب اقضیه وسجلاّت و شروط و کُتّاب سیر ، واطبّا وشعرا ومنجّمان داخل طبقات ایشان ، وعضوچهارم را مهنه خوانند، وایشان برزیگران و راعیان وتجّار وسایر محترفه‌اند، وآدمی‌زاده برین چهارعضو

---

۱ - **الف** : صدف ۲ - **الف** این کلمه را ندارد ، **ب** ، فروشد ، متن مطابق **ج** وسایر نسخ .
۳ - کذا در **الف** ، سایر نسخ ، مرءوت (؟)

در روزگار صلاح باشد مادام ، البتّه یکی با یکی نقل نکنند الّا آنکه در جبلّت یکی از ما اهلیّتی شایع یابند ، آن را بر شهنشاه عرض کنند ، بعد تجربت هوبدان و هرابده و طول مشاهدات تا اگر مستحقّ دانند بغیر طایفه الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد و سلطانی که صلاح عالم‌را ضابط نبود افتادند بچیزهایی طمع بستند که حقّ ایشان نبود ، آداب ضایع کردند وسنّت فروگذاشته و رأی رها کرده و باقتحام سر در راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود ، تغلّب آشکارا شده ، یکی بردیگری حمله میبرد ، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان ، تا عیش و دین برجمله تمام گشت و آدمی صورتان دیوصفت ودد سیرت شدند چنانکه در قرآن مجید عزّمن قائله ذکر رفته است که: شَيَاطِينَ ٱلْإِنْسِ وَ ٱلْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، [1] حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد ، قومی پدید آمدند نه متحلّی بشرف هنر و عمل و نه ضیاع موروث و نه غم حسب ونسب و نه حرفت وصنعت ، فارغ از همه اندیشه ، خالی از هر پیشه ، مستعدّ برای غمّازی و شریری و انهاء تکاذیب و افتراء و از آن تعیّش ساخته ، و بجمال حال رسیده ومال یافته ، شهنشاه بعقل محض وفیض فضل این اعضارا که ازهم شده بودند باهم اعاده فرمود و همه را با مقرّ ومفصل خویش برد و بمرتبه‌ای فرو داشت و ازآن‌منع کرد که یکی ازیشان بغیرصنعتی که خدای جلّ‌جلاله برای‌آن آفریده باشد مشغول شود و بر دست او تقدیر حقّ تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اوّل خاطرها بدین نرسید ، و هر یك را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد وخیر یابند ومأمون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوّت و شجاعت با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی برما عرض دارند تا حکم آن فرماییم .

امّا آنچه بزرگ میآید در چشم تواز عقوبتهای شهنشاه و اسرافی که درسفك دماء میفرماید در حقّ کسانی که بخلاف رأی و امر او کاری میسازند ، بداند که پیشینگان ازآن دست ازین کوتاه داشتند که خلایق بیطاعتی وترك ادب منسوب نبودند و هر کس بمعیشت و مهمّ خویش مشتغل ، و بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند ، چون فساد بسیار شد و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان

---

۱ - قرآن سورهٔ ٦ (سورة الانعام) آیهٔ ۱۱۲

بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی اینچنین ملك جز بخون ریختن بادید نیاید ، و تو مگر نشنیدی که در چنین روزگار مردی از اهل صلاح گفت ندانستیم و پیش ازین نشنیدیم که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادقه و رحم موصول انقطاع طمع است ، چون برین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست نزدیکتر بما دشمن شدند ، و آنکه تبع مابود متبوعی در سر گرفت و آنکه خادم بود مخدومی ، عامّه همچو دیو که از بند بگشایند کارها فرو گذاشتند و بشهرها بدزدی و فتنه و عیّاری و شغلهای بد پرا گنده شده تا بدان رسید که بندگان برخداوندگاران دلیر شده‌اند و زنان بر شوهران فرمانفرمای و ازین نوع برشمرد و بعد از آن گفت : فَلَا قَرِیبَ وَلَا رَحِیمَ وَلَا نَصِیحَ اِلَّا اَلسُّنَّةُ وَ اَللَّدَبُ تابدانی که آنچه شهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش و باز داشتن از کارهای دیگران قوام عالم و نظام کار عالمیان است و بمنزلت باران که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح افزاید ، اگر در عذاب و سفك دماء چنین قوم افراط بجایی رساند که منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم وصلاح ، که در روزگار مستقبل اَوْتاد ملك و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد ، و هرچه عقوبت بیشتر کند تا این اعضا هر یك بمرکز خود روند محدث بیشتر یابد ، و با آنکه چنین قرار داد بر هریکی رئیسی برپای کرد و بعد رئیس عارضی تا ایشان را شمرده دارد و بعد او مفتّشی امین تا تفتیش دغل ایشان کند و معلّمی دیگر تا از کودکی باز هر یك را بحرفت و عمل او تعلیم دهد و بتصرّف معیشت خود فرو آرامند و معلّمان و قضاة و سدنه را که بتذکیروتدریس مشغولند مرتّب گردانیده وهمچنین معلّم اساوره رافرمود تا بشهرها و رستاقها ابناء قتال بسلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارد تا جملگی اهل ممالك بکار خود شروع کنند که حکمای اوایل گفته اند : اَلْقَلْبُ اَلْفَارِغُ یَبْعَثُ عَنِ اَلسُّوءِ وَ اَلْیَدُ اَلْفَارِغَةُ تُنَازِعُ اِلَی اَلْاِثْمِ معنی آنست که دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحّص محالات و تتبّع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در بزه ها آویزد .

ونمودی که زبانهای مردم برخون ریختن شهنشاه درازشد ومستشعر گشته‌اند

جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندك قتل ایشان اسراف بود اگر ده تن کشند، و بسیار باشند که اگر هزار هزار را بکشند هم زیادت باید کشت از آنکه مضطرّ باشند بدان زمان با قوم او، مع هذا بسیار کس را [که] مستحقّ کشتن اند شهنشاه عفو می‌فرماید و ببسیاری از بهمن بن اسفندیار که امم سلف برفق او اتّفاقْ کرده اند رحیمتر وبی‌آزارتر است، ومن ترا بیان کنم که قلّت قتل و عقوبت درآن زمان و کثرت درین زمان از قبل رعیّت است نه از پادشاه.

بداند که عقوبات بسه گناه است: یکی‌میان بنده وخدای عزّاسمه که ازدین برگردد وبدعتی احداث کند درشریعت، یکی میان رعیّت وپادشاه که عصیان کند یا خیانت وغشّ، یکی‌میان برادران دنیا که بردیگری ظلم کنند، درین هرسه شهنشاه سنّتی پدید فرمود بسیاربهتر از آن پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که ازدین برگشتی حالاً عاجلاً قتل‌وسیاست‌فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس‌را بحبس باز دارندوعلما مدّت یك‌سال بهروقت اورا خوانند ونصیحت کنند وادلّه وبراهین بروعرض دارند، و شُبه را زایل گردانند: اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار واستکبار اورا بر استدبار دارد بعدازآن قتل فرمایند، دوّم آنکه هر که درملوك عصیان کردی، یا از زحف بگریختی‌هیچ را امان بجان نبودی، شهنشاه سنّت پدید کرد که‌از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تادیگرعادت نکنند[1] وبعضی‌را زنده گذارند تاامیدوارباشند بعفو، میان خوف ورجاقرار گیرند، واین‌رأی شاملتراست صلاح جهانداری را، سوّم آنکه بروزگار سالف سنّت آن بود که زننده را باز زنند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مُثله کنند وزانی را همچنین، سنّت فرمودنهادن وجراحت‌را غرامت معلوم بمثله[2] چنانکه ظالم‌ازآن برنج‌آید ومظلوم را منفعت و آسایش رسد نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را وزانی‌رابینی ببرند دیگرهیچ‌عضو که مؤنت[3] ناقص شودجدا نکنند تاهم ایشان را عار

---

۱ - کذا در **الف**، **پ**؛ تا دیگریرا عادت نکند، **ج** و سایر نسخ؛ تا دیگر باره اعادت نکنند.
۲ - متن مطابق **پ**، **الف**؛ هلومه متمله (؟)، **ج** و سایر نسخ؛ جراحت و غرامت هردو صدور یابد و مثله ۳ - کذا در **الف**، سایر نسخ؛ قوت

و شناد باشد وهم بکار و عمل نقصان نیفتد[1] و این احکام در کتاب و سنن بفرمود نبشت وبعداز آن گفت که بدانید ما مردم را بسه صنف یافتیم و ازیشان راضی‌ایم بسه سیاسات صنفی‌ازیشان که اندك‌اند خاصّه ولیکی کاران اند وسیاست‌ایشان مودّت محض ، وصنف دوّم بدکار و شریر و فتّان ، سیاست ایشان مخافت صرف ، و صنف سوّم که بسیار عددند عامّهٔ مختلط ،سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت ، نه امنی که دلیرشوند و نه رُعبی که آواره گردند ، وقتها بگناهی که بعفو نزدیك و لایق باشد بباید کشت و بگناهی که قتل واجب آیدعفوفرمود ، وچون مادیدیم که دراحکام وسنّت پیشینگان مظلوم‌را فایده نبود و عامّه را مضرّتی ونقصانی در عدد وقوّت ظاهر میشد این حکم وسنّت وضع فرمودیم تا بعهد ما و بعد ما بدین کار کنند ، و قضاة را فرمودیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معیّن‌است پس از این غرامات نوبتی‌دیگربا گناههامعاودت کنند گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرّض نرسانند .

فصل دیگر که نبشتی از کاربیوتات ومراتب و درجات که شهنشاه رسوم مُحدَث وبدعت حکم فرمود وبیوتات ودرجات همچنین ارکان و اوتاد وقواعدواسطوانات است هر وقت که بنیاد زایل شود خانه متداعی خراب گردد و بهم در آید ، بداند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است : یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه بغیر حقّ وضع روا دارند ، یاآنکه روزگارخود بی سعی دیگری عزّ وبهاوجلالت قدر ایشان باز گیرد واعقاب ناخلف درمیان افتند ، اخلاق اجلاف را شعارسازند وشیوهٔ تکرّم فرو گذارند و وقار ایشان پیش عامّه برود . چون مهنه بکسب مال مشغول شوند و از اِدّخارفخر باز ایستند ومصاهره بافرومایه ونه کفو خویش کنند از آن توالد وتناسل فرومایگان پدید آیند که بتهجین مراتب اداکند ، شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که ازهیچ آفریده نشنیدیم وآن آنست که میان اهل درجات عامّه تمییزی ظاهر وعامّ بادید آورد بمرکب ولباس وسرای و بستان و زن و خدمتکار ، بعداز آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد بمدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و آنیه بر قدر درجهٔ هر یك تا جایهای خویش نگه دارند و حظّ و محلّ فراخور خود بشناسندچنانکه‌هیچ عامی باایشان مشارکت نکنددراسباب تعیّش ، ونسب ومناکحه

---

۱ - **الف** ، ایشان را عار و بکار شاد باشد و عمل نقصان نیفتد .

محظوظ باشد از جانبین ، و گفت من بداستم [که زن] بمنزلت وعاء است . و فلان از قبیلهٔ ما مادر او تابوت بود و من بازداشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن علمّه خواهد تا نسب محصور[1] ماند و هر کسه خواهد میراث بر آن حرام کردم و حکم کردم تا عامّه مستقّل املاك بزرگزادگان نخرند و درین معنی مبالغت روا داشت تا هریك را درجه و مرتبه معیّن ماند و بکتابها و دیوانها مدوّن گردانند .

و حکایت تابوت آنست که در قدیم الاّیام پادشاهی بزرگ بود برزنان خویش خشم گرفت و گفت من شما را بنمایم که مستغنیم از شما ، تابوتی فرمود و نطفه در آن میریخت ، یکی از آن زنان نطفه برخویشتن گرفت فرزندی آمد ، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت ، و در توراة یهود و انجیل نصاری چنانست که بعهد نوح علیه السّلام مردم بسیار شدند و زمین یك بدست بی آبادانی نبود ، بنو لوهیم بادختران فرزندان آدم علیه السّلام اختلاط کردند جبابره ازیشان پدید آمدند تا حقّ تعالی جلّ ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید . پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب بجایی رسید که ورای آن مزید صورت نبندد و حکم فرمود که هر که بعد ازو ازین سنّت بگذرد مستحقّ وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلاء از وطن ، و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند ، از کتاب من خوانند و کار فرمایند ، و یقین بباید دانست که پادشاه نظام است میان رعیّت و اسفاهی و زینت است روز زینت و مفزع و ملجأ و پناه است روز ترس از دشمن ، و همچنین گفت که شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید و زنان را از زینت ، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب را ، و فرمود که عهد من با آیندگان آنست که خدم و مصالح[2] خود بعقلا سپارند ، اگر چه کار های حقیر باشد ، اگر همه جاروب داری امّا راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند که نفع با عقل است و مضرّت و مهانت با جهل ، و عاقلان گفتند که جاهل احول باشد ، کژ راست بیند و شکست درست پندارد و بزرك چیز خُرد انگارد و خُرد بزرك شمرد ، از صور جهل پیش و پس نتواند دید و از کارهای آخر که بزیان آورد و تدارك آن میسّر نشود معلوم او گردد ، و اندك اندك مضرّت را جاهل درنیابد تا چنان شود که بدانش آنرا در نشاید یافت .

١- - پ ، محصون . ٢ - پ : خدمتی بر رضای

وآنچه نبشتی که در دین هیچ ندیدم عظیمتر ازکارها از بزرك داشت و تقریر کارابدال وشهنشاه رعایت آن فروگذاشت ، بداند که شهنشاه احکام دین ضایع ومختلّ یافت وبدع ومحدثات باقوّت ، برخلایق ناظران برگماشت تاچون کسی متوفّی شود و مال بگذارد موبدان راخبر کنند برحسب سنّت ووصیّت آن مال قسمت کنند برارباب مواریث واعقاب ، وهر که مال ندارد غم تجهیز واعقاب او بخورند الاّ آنست که حکم کرد أبدالِ ابناء ملوك همه ابناء ملوك باشند وابدال خداوندان درجات هم ابناء درجات و درین هیچ استنکاف واستبعاد نیست نه درشریعت ونه در رأی .

معنی ابدال بمذهب ایشان آنست که چون کسی ازیشان را اجل فرا رسیدی وفرزند نبودی اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهری دادندی از خویشان متوفّی که بدو اولیتر ونزدیکتر بودی ، واگر زن نبودی دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودی ازمال متوفّی زن خواستندی وبخویشان اقرب او سپرده ، و هرفرزندی که در وجود آمدی‌بدان مرد صاحب تر که نسبت کردندی و اگر کسی بخلاف این روا داشتندی بکشتندی ، گفتندی تاآخر روزگار نسل آن مرد میباید بماند و در توراة جهـودان چنین است که برادرِ زنِ برادر متوفّی‌را بخواهد ونسل برادر باقی دارد و نصاری تحریم این میکنند .

دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتشها از آتشکده ها برگرفت وبکشت و نیست کرد وچنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد ، بداند که این حال بدین صعبی نیست ، ترا بخلاف راستی معلوم است ، چنـاست که بعد از دارا ملوك طوایف هریك برای خویش آتشگاه ساخته ، وآن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان قدیم نهادند ، شهنشاه باطل گردانید وتانها[1] باز گرفت وباموا‌ضع اوّل نقل فرمود .

بعدازین نمودی که بردرگاه شهنشاه پیلان بپای کردند ، وگاوان ودراز گوش ودرخت بفرمود زدن ، این جمله که نبشتی بفرمان‌دین کرد تاهر که جادویی کند وراه زند ودردین تأویلهای نامشروع نهد مکافات یابد ، چون هرچه بمواسا ونرمی ومسامحه تعلّق داشت راه پیدا کرده بودونمود[2] دانست صعب‌را جز ریاضتهای‌صعب زامن[3] نکند

---

۱ ـ کذا در **الف و پ** ، سایرنسخ این جمله را ندارند ، شاید ، تابها

۲ ـ کذا در**الف و پ (۲)**، سایرنسخ این قسمت را ندارند ۳ـ کذا در**الف ، پ** ، من،ظاهراً، رام

ودلول نگرداند وجراحتهای باغور را مرهم منجع ومفید نباشد جز شکافتن وداغ نهادن و میدانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم وبیافتند وهر کسی نیز چنین درمداوات قادر نبودند از ضعف خویش چنانکه مادر مشفق فرزند را که محبوب دل وپیوند جان است طبیب طلبد، چون بیند که داروهای تلخ و داغهای سوزان وجراحتهای منکر میفرماید دلش از ضعف و بی ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید امّا فرزند بواسطهٔ آن جمله از علّتها التیام پذیرد و بصحّت پیوندد و راحت و آسایش بسینهٔ مادر ضعیف رسد وبسلامت فرزند بر آن طبیب آفرین و ثنا خوان گردد.

تفسیر پیل آنست که راهزن ومبتدع را درپای پیل میفرمود انداخت و گاودیگی بود بر صورت گاو ساخته، ارزیز درو میگداختند، آدمی درو می‌افگندند، و دراز گوشی بود از آهن بسه پایه بعضی را از پا بیاویخته آنجا میداشتند تا هلاك شود و درخت چهار میخ‌را برو راست کرده بودند، واین عقوبات جز جادو و راهزن رانکردندی.

دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت وتوسّع در انفاق منع میفرماید، این معنی سنّت وضع کرد و [1] قصد اوساط و تقدیر در میان خلایق با دید آورد تا تهیّهٔ هر طبقه پدید آید و اشراف بلباس و مراکب و آلات تجمّل از محترفه و مهنه ممتاز گردند و زنان ایشان همچنین بجامه های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است ومردمان لشکری، چه مردم مُقاتل‌را بر آن جماعت درجات شرف وفضل نهاده در همهٔ انواع، که پیوسته نفس ومال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده و با اعدای ولایت بجنگ مشغول و ایشان بآسایش و رفاهیت آمن و مطمئن، بخانه ها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام وسجود کنند ودیگر باره مقاتل اهل‌درجات را احترام نماید، و ایشان نیز درین علوّ درجه هریك بدیگری نظر کنند و حشمت نگاه دارند چه اگر آدمی زاده را بگذارند که درفرمان هوای مراد خود باشد هوی و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیز هایی را فرا پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند وزود درویش شوند وحاجتمند گردند وچون رعیّت درویش شد خزانهٔ

---

۱ - کذا در **الف**، **ب** این قسمت را ندارد، **ج** و سایر نسخ، این معنی سه نوع وضع کرده که

پادشاه خالی ماند و مُقاتل نفقه نیابد ، مُلك از دست شود ، و پادشاهزادگـان را باز داشت از تبذیر مال و تهوّر تا حاجتمند مهنه نشوند ، و معیشت ایشان چنـان قسمت کردند که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنّت کند و دختران پادشاهان هرکه را مصلحتر و با دیانت بود برگزید تا همه را رغبت صلاح و عفّت افتد ، و از زنان برای خویش بیکی امّا دو اقتصار کرد و بسیار فرزند بودن را منکر بود و گفتی فرزند بسیار سفله را باید ، ملوك و اشراف بقلّت فرزندان مباهات کنند :

بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخاً وَ أُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَزُورُ

امّا دیگری که نبشتی شهنشاه مُنهیان و جواسیس بر گماشت بر اهل ممالك مردم جمله ازین هراسان‌اند و متحیّرشدند، ازین معنی اهل براءَت و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و مُنهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقیّ و امین وعالم و دیّن وزاهدِ در دنیا نبوَد نشاید گماشت ، تا آنچه عرض دارد از تثبّت و یقین باشد ، چون تو بایسته نفس و مطیع باشی وراست از تو بپادشاه این‌رسانند ترا شادی باید فزود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاد شود . شهنشاه در وصیّتی که فرمود این باب باستقصا نوشته‌اند که جهالت پادشاه و بی‌خبر بودن از احوال مردم دری است از فساد، امّا شرط آنست که از کسانی نا معتمد وبی ثقت زنهار تا سخن نشنود و این رأی‌پیش نگیرد و بر آن کار نکند و نپندارد ونگوید که اقتدا باردشیر میکنم که من روزگاری فرمودم بی ضبط و کار دین بر خلل و ملك نا مستقیم ، جمله اغیار و اشرار هیچ‌اخیار نه ، و نیز آنکه معتمدان وامنا وصلحا بر گزیدیم ، بی‌تجربه و تصحیح حکمی‌نکردیم تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید که اشرار را مجال دهند که برطریق انهاء خبری بمسامع پادشاهـان رسانند که اگر العیاذبالله پادشاهـان بدین راه دهند نه رعیّت و زیر دستان آمن و آسوده باشند و نه ایشان را از طاعت و خـدمت آنان تمتّعی و وثوقی، وهر وقت که کار ملك بدین رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بعجز رأی و ضعف قوّت منسوب شود تا آن شاهزاده صورت نکـند که این شهنشاه کاری بگزاف و حجّتی بلاف پیش گرفت .

دیگر نمودی‌مال توانگران و تجّار باز گرفت ، اگر توانگر نام نهاد وتوانگر

نبودند باطل فرموده باشد ، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بکره ومالایطاق چیزی نستد الّا بطوع و رغبت ، و خدمت ظاهر آوردند ، اگر خواهند ایشان را توانگر نام ننهد و لئام و گنـاهکار نام کند ، از آنکه بریا و لؤم و دناءت نه از وجه شرع بدست آوردند ، و این معنی که پادشاه وقت بفضول اهل فضل استعانت کند از عامّهٔ خلایق ، در دین این را اصلی است و در رأی وجهی روشن .

سؤالی دیگر که شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعد خویش معیّن نمی کند و نام نمی نهد ، جواب بداند که درین ازمفسدهٔ آن مسمّی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد آن کس با همهٔ اهل جهان باندیشه وفکر باشد ، اگر کسی برو قربت کمتر کند بر آن کینه ور گردد ، و نیز ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید این شخص منتظر و مترصّد مرگ منست ، دل ازدوستی و مهر وشفقت سرد شود ، چون صلاحی شاه را ورعیّت را متضمّن بیست مستور اولیتر ، ونیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید وحیلت خالی نباشند ، ومردهٔ شیاطین وأعین حسده ازجنّ وانس آسیبی رسانند . ودیگر یقین دان هر که زود منظور چشمهای خلایق شود درمعرض هلاك افتد ازخویشتن بینی وبی مروّتی ، و هر که خویشتن بین گردد عاصی شود درصلاح وهر که عاصی شد زود خشم گیرد و چون خشم گرفت تعدّی کند وچون تعدّی کرد بانتقام اومشغول شوند تاهلاك شود ودیگران بسبب اونیست گردند . پادشاه آن باید که لغام[1] جهانداری بطاعت داری بدست آورده باشد وخلاف هوی دیده ومرارت ناکامی چشیده و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریك یافته ، و من ترا درین حکایتی دانم که نشنیده باشی ولکن میترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما و عاری بود ما و رأی ما را ، با این همه یاد خواهم کرد تا علم ترا زیادت گردانم :

بداند که مارا معشر قریش[2] خوانند ، وهیچ خلّت وخصلت ازفضل و کرم عظیمتر از آن نداریم که همیشه درخدمت شاهان خضوع وخشوع و ذلّ نمودیم ، وفرمانبرداری وطاعت و اخلاص و وفا گزیدیم ، کارما بدین خصلت استقامت گرفت و بر گردن وسر

---

۱ - کذا در الف ، سایر نسخ این قسمت را ندارند ، ظاهراً لغام شکل دیگری است از لگام بمعنی دهنه و افسار ۲ - کذا در الف (؟) که همان نیز فقط این قسمتها را دارد .

همهٔ اقالیم بدین بر آمدیم و ازینست که مارا خاضعین نام نهادند ، دردین و کتب با دیگر مناقبی که ماراست بهترین نامها و دوستترین در اوّلین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکّر و واعظ ماست و عزّ و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقیست وذلّ ومهانت وهلاك در تکبّر و تعزّز و تجبّر ، و اوّلین وآخرین ما برین اندیشه ونیّت بوده‌اند ، وهرگز از شاهان جزخیر و نیکویی ندیدند و نیز پادشاهان[1] ازیشان مطاوعت و موالات ، لاجرم آسوده و آرامیده ، محسود اهل جهان بودیم وفرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گردهفت کشور بر آمدی هیچ آفریده‌را ازبیم شاهان ما زهره نبود که نظر بی‌احترام برما افگنند ، برین‌جمله بودیم تا بعهد دارا بن چهر زاد ، هیچ پادشاه در گیتی ازوعلیم وحکیم وستوده سیرت و عزیز ونافذ حکم ترنبود ، و ازچین تامغارب روم هرکه شاه بودند اورا بندهٔ کمربسته بودند و پیش او خراج وهدایا فرستادند و بلقب او را تفول شاه گفتند ، هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و بأهل روزگار ایشان و تا اکنون بما رسید از آن بود که این تفول شاه مردی حریص‌بود بردنیا ، وفرزند دوست داشت و از دوستی دنیا عشق فرزند بروغالب شد که جزیکی‌نداشت ، چنان دانست که اگرنام خود بر اونهد و تاج وسریر اورا دهد چون‌اوبمیرد ازشمار زندگان باشد ، وذکربا نام اوباقی بود ، هرروز ازحرکات وسکنات او فالی میگرفت و از بالیدن[2] او جلال حال‌خود صورت میکرد چنانکه گفتند :

إِذَا تَرَعْرَعَ الْوَلَدُ تَزَعْزَعَ الْوَالِدُ ، و باور نداشت ، شعر :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً ... وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ

يَخَالُ بِالْفَأْلِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْفَتِحاً ... وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِأَقْفَالِ

چون ازعهد مهد و قماط بحدّ تخت وبساط رسید ابواب مکرمت و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید و همّت بر تربیت و تعبیت او وخدمتکاران او گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم برداشت خود را تاجور و سریر دار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است ، بخاصیت صفت ذاتی اوست ، از استعداد رأی کفاة و دُهاة و آنکه اورا بدان روزی احتیاج بود حسابی نگرفت ، با خود گفت :

---

۱ - کذا در ب ، الف : ازشاهان ۲ - ب : التذاذ ، سایر نسخ این قسمتهارا ندارند .

پدر بر پدر پادشاهی مراست خورو خوشه و مرغ و ماهی مراست

اگر قدر بدر فرا آید از هم بدرم و اگر قضا در فضاء علاء من نگرد دیده بدوزم

پیری نام کود کی بود از ابناء خدم ایشان ، با او انس گرفت ، در مؤاکله و مشاربه یار و همکار شدند ، تا هر دو از کأس غرور مست طافح گشتند ، و یك طبع و یك سرشت بر آمدند ، این کودك را بی آنکه عقل غریزی و عزّت کرم داشت از بسیری[1] خرد دبیری خود بدو تفویض کرد ، و این آن کود کست که هنوز اهل فارس بشومی ازو مثل زنند وتغول شاه را دبیری بود محنّك و محكّك و درخدمتش مجرّب و مقرّب ، باخرد وحصانت ودیانت وامانت ، خجسته صورت وستوده سیرت ، محمود خُلق ، مسعود خلق ، رستین نام ، چنانکه گفتند :

لَقَدْ طَنَّ فِي ٱلدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ ٱلَّتِي بِأَمْثَالِهَا كُتْبُ ٱلْأَنَامِ تُؤَرَّخُ

این پیری با او در نقضت[2] مرتبه آمد و تمنّای درجهٔ او در دل گرفت و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال درجولان آورد و قناة طعن و تعنّت با دوش نهاد و شمشیر انتقام برای آن مقام از نیام بر کشید و وقع این مرد پیش اکابر و رؤساء در کتاب و خطاب میبرد ، و او نایب و خلیفهٔ تغولشاه بود ، چون کار از حدّ در گذشت و ازجوانی پیری نیارامید وصبر[3] و آهستگی نداشت تا بدو رسد ، چنانکه گفتند :

أَلْكَلْبُ أَحْسَنُ حَالَةً وَهُوَ ٱلْنِّهَايَةُ فِي ٱلْخَسَاسَهْ

مِمَّنْ يُنَازِعُ فِي ٱلرِّءَا ـــــسَةِ قَبْلَ إِبَّانِ ٱلرِّءَاسَهْ

رستین روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خواست و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی شهنشاه نتوانستندی گفت ، از خویشتن امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی و عرض داشتندی تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی ، گفت بقای ذات شهنشاه تا[4] مدّت آخر دوران مقرون باد :

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن و آن

---

۱ - متن تصحیح قیاسی ، در الف : بشری ، سایر نسخ این قسمت را ندارند .

۲ - ب : تعصب ، ۳ - ب . تصبر ٤ - ب : گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا

شهررا پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزنگان آرام گرفته و ایشان نیز با خفض عیش وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند وپادشاه مطاع داشتند که گوش بوصایت او مصروف و دل برهدایت او معطوف گردانیده بودند و بی استشارت او نفس از خاطر بلب نرسانیدند روزی از روزها ازیشان جمعیّت طلبید ، چون گردآمدند گفت مارا ازحوالی این شهر نقل می‌باید کرد وبموضعی دیگرخرامید ، شعر :

أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَمِيضَ جَمْرٍ وَيُوشِكُ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامُ

بوزنگان گفتند سبب این‌حادثه وموجب این واقعه بازباید گفت وصورت‌صلاح این اندیشه بما نمود تا رأیها جمع شود ، اگر متضمّن نُجح و خیر باشد از اشارت تو عدول نرود ، گفت البتّه بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد که این منزل شما را خوش‌آمد وجایی فراخ ودلگشای وبسیار نعمتست ، میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم درچشم و دل شما وزنی ومحلّی ندارد امّا بحکم آنکه فضل رأی وغلبهٔ عقل من برخود میدانید نصیحت من قبول کنید ومتابعت واجب بینید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کردند ،

وَمَا الْحَزْمُ إِلَّا أَنْ يَخِفَّ رَكَائِبِي إِذَا مَوْلِدِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي

هرآینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جملهٔ انبیا و مُرسلین است ، و درخرد نخورد که عاقل‌چون تباشیر شرّ ومناکیر ضرّ درنفس و اتباع و اهل و اشیاع خویش دید اگر آنرا خوار دارد وغم زاد و بود را برشادی عمری‌که سود کند ترجیح نهد بجهل وکسل منسوب شود وبغمری اجل بخود کشد ، شعر :

فَمَا كُوفَةُ أُمِّي وَلَا بَصْرَةُ أَبِي وَلَا أَنَا يُثْنِينِي عَنِ الرِّحْلَةِ الْكَسَلْ
وَفِي الْعَيْشِ لَذَّاتٌ وَلِلْمَوْتِ رَاحَةٌ وَفِي الْأَرْضِ مَنْأًى لِلْكَرِيمِ وَمُرْتَحَلْ

چه کریم عنصر شریف جوهر درهرمنزل ومقرّ که مستقرّ سازد بافضایل ذات و هنات‌لذّات بود ومثلاً چون‌بدریا افتد سماحت‌ونجاحت‌با اوسباحت کند ، واگر عزّ و منقبت ورزق ومرتبت مخصوص بودی بمقامی دون مقامی نگفتندی :

لَوْ حَازَ فَخْراً مُقَامُ الْمَرْءِ فِي وَطَنٍ مَا جَازَتِ الشَّمْسُ يَوْماً بَيْتَهَا الْأَسَدَا

بوزنگان گفتند پادشاه از کمال رأفت وفرط عاطفت برما که رعایای اوییم چندین تأکید درتمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید ، ناچار تاعظیم مهمّی ووخیم جرمی از روزگار ظاهر نشده باشد چنین مبالغت نفرماید ، امّا تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود خفقان دلهای ما نخواهد آرمید ولابد چون برین سرّ وقوفی افتد جز انقیاد امر واجتناب ازنهی او لازم نشمریم وبوفور شفقت وظهور رحمت او امداد قوّت دل ونشاط حرکت زیادت شود . شاه بوزنگان گفت بدانید که من دیروز بردرختی شدم که مشرف بود بر کنار این شهر ودرسرای پادشاه این شهر نظاره میکردم گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده این شهر که بادختری ازخدمتکاران ایشان سرمیزد[1] ، و علما گفته اند از مجاورت متعادیان پرهیز کنید ونهی فرمودند ، ومن نمیخواهم که دراشارت علما عصیان کنم وکلمات ایشان را لغو انگارم . بوزنگان بیك بار تبسّم تعجّب فرا نمودند از قول او ، وازسرتبرّم وتعجّم ، بتحکّم وتهکّم ، او را گفتند :

وَإِنْ لَاحَ بَرْقٌ مِنْ لِوَى الْجِزْعِ خَافِقٌ رَجَعْتُ وَجَفْنُ الْعَيْنِ مِلْآنُ دَافِقُ

توچندین ساله مقتدی و پادشاه مایی وعاقلهٔ قوم وصاحب سنّ ورأی و تجربت ، آخر نگویی که از مناطحه و معادات گوسفند و کنیزك پادشاه بما چه رسد ، پادشاه گفت اوّل هلاك شما ، واین خود آسان و کوچکست که ابتدا بشمارود ، وبعد ازآن هلاك اهل این شهروخرابی و کشته شدن . بوزنگان را ازین تقریر استبداع واسترجاع زیادت شد ، گفتند ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم ، چشم بد درتو کار کرد وغشاوتی در عقل تو پدید آمد ، احتماء صادق فرماید تا اطبّا آریم وسوداء ترا علاج فرماییم تاباخویشتن آیی و ازملك بی‌نصیب ومحروم نگردی . شاه بوزنگان گفت حکما راست گفته‌اند که : مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزّاً وَمَنْ عَدِمَ الْقَنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ الْمَالُ غِنًى وَ مَنْ عَدِمَ الْإِيمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الرِّوَايَةُ فِقْهاً ، معنی آنست که هر که ذلیل باشد بی‌خردی پادشاه‌وقت وخسرو روزگار اوراعزیز نتواند کرد وهر که خرسندی وقناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند وهر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند ،

۱ - کذا فی جمیع النسخ ، ظاهراً ، سرومیزد

چون اندیشهٔ شما درحقّ من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود رو م و زحمت علّت ازشما دور کنم، وهم برفورتنگ مرکب فراق بر کشیدو ملك را طلاق داد، بس روزگار برین برنیامد که آن کنیزك از سرای بیرون دوید باقارورهٔ از روغن در دست و آتش پاره‌ای، گوسفند بعادتی که خو کرده بود روی بکنیزك نهاد، خویشتن بر او کوفت، کنیزك شیشه و آتش پاره بر گوسفند افکند، روغن با آتش و پشم یار شدند، از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در بدیگری میتاخت، واز سرایی بسرایی میگریخت تا بخانهٔ بزرگی از ارکان ملك واعیان شهر افتاد، قضا را صاحب خانه رنجور بود، برو دوید و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را، این خبر بپادشاه شهر بردند، اطبّا را دوا ومرهم سوختگی فرمود، اتّفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان درخور نباشد که زهرهٔ بوزنه، گفتند سهلی سلیمست، یکی را فرمود تابرنشیند و بوزنه ای صید کند و زهرهٔاو بیاورد، بفرمان این ملك صیّاد بوزنه ای را بحیلت وغدر صید کرد و بمراد رسید، بوزنگان جمع شدند و فرستادهٔ پادشاه را بکشتند و پاره پاره اعضاء او افکنده. خبر بپادشاه رسید برنشست و بمصاف بوزنگان آمد و چندانی را بکشت که بخشایش آورد، تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملك شد و سلام کرد و گفت چندین سالست تا ما درجوار شما بودیم، نه ما را ازشما آسیبی نه شما را ازما خللی، هر کس برزق مقدّر وستر مستّر مشغول، کدام اندیشه شما را براستهلاك واستیصال ما باعث شد تادیدهٔ مروّت را بخار افکار کردید و حقوق جوار را خوار داشته و در محافظت امانت استهانت رخصت یافته و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده،

يَا جَائِرِينَ عَلَيْنَا فِي حُكُومَتِهِم وَالْجَوْرُ أَعْظَمُ مَا يُؤْتِي وَ يُرْتَكَبُ

آن مرد قصّهٔ گوسفند و کنیزك و آتش و سوختگان و مداوات طبیب و کشته شدن صیّاد وانتقام شاه بکلّی با بوزنه حکایت کرد، بوزنه آب در چشم آورد و گفت راستست آنچه امیرالمؤمنین علی علیه السّلام گوید: أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ، معنی آنست که هر کس نصیحت مشفق دانای کارآزموده را فروگذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند، شعر:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ إِلَّا ضُحَى الْغَدِ

ای جوانمرد سیلاب قضا بیشترین مارا با دریای فنا بُرد تا هلاك شمارا روزگار .چه خاشاك بر راه مینهد . مرد ازو پرسید که دعوی بزرگ کردی ، هیچ حجّت وبرهانی و بیّنتی وسلطانی برین قولداری،بوزنه گفت بدان که مارا ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست ، از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر و برأی متین از هزاران کمین جسته و هرگز گام در دام روزگار ننهاده و سُغبهٔ شعبدهٔ او نگشته ، خاطری متین و خردی پیشبین داشت :

فَالدِّينُ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً رَاضُونَ عَنْ سَعْيِهِ وَاللهُ وَاللهِ

روزی بر سبیل نظاره بر کنارهٔ بارهٔ اینشهر درختی بود ، بر آن رفت ، وحال گوسفند و کنیزك وماجرای میان ایشان و ملك تاآخر شرح داد ، بعد ازآن گفت بسبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران در دل[1] و منایح او که برگ چنین مرگ نبود بترك ملك گفت و از میانهٔ ما کناره گرفت ،لابدّ چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت بدولت شما هم برسد . مرد این حکایت بسمع تعجّب بشنید و چون بشهر رسید نقل کرد و از این سخن ارجافی در اسماع و افواه عامّ و خاصّ افتاد تا بر پادشاه عرض داشتند ، فرمود که ناقل اوّل را طلب کنند ، و این مرد ازمعتبران شهر بود ، با اقربا و اخوان بسیار ، چون پیش شاه آوردند فضاء دود آتش غضب پادشاه از نهنبن[2] دماغ ترشّح بعیّوق میرساند ، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند ، متعلّقان چون آگاه شدند با جملگی عامّهٔ شهر بدرگاه جمع آمدند و فتنه ای برخاست که نشاندن آن صورت نبست و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرّق و شهر خراب .

چون سخن رستین دبیر با تغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر کجاست وترا بدین چه حاجت ، حال خود با پیری که دبیردارا بود عرض داشت و گفت اگرچه بر شهنشاه گران آید امّا مصلحت آنست که مرا معزول کنی تا این فتنه فرو نشیند . شهنشاه گفت خاموش باش وازین سرّ هیچ فاش مکن که این مهمّ خود کفایت افتد . مدّتی برنیامد که پیری هلاك شد ، گفتند تغولشاه او را بخانهٔ اسپهبدی زهر فرمود داد ، چون درقفیز عمر تغولشاه چیزی نماند و ترکیب طبیعت بطینت رسید بازِ اجل بپرواز آمد وباچندان آز اورا در ربود .

---

١ - کذا فی الاصل ٢ - نهنبن یعنی سرپوش دیگ و تنور و غیره

ذُو التَّاجِ يَجْمَعُ عُدَّةً وَ عَدِيدَا وَالْمَوْتُ يَبْطُشُ بِالْأُلُوفِ وَحِيدَا

دارا بر سریر پدر نشست، وعالمیان بتهیّهٔ تهنیه مشغول شدند، و از هند وچین و روم و فلسطین با هدایا و نثار و سرایا و آثار بدرگاه جمع شدند، و گفته‌اند:

دُوَلُ الزَّمَانِ مَنَاحِسٌ وَسُعُودُ عُودٌ ذَوَي فِيهِ وَأُورَقَ عُودُ

دارا را مدار نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد و ازین اندیشه نکرد که گفته اند:

إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ فَسُوسُوا كِرَامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَذْلِ
وَسُوسُوا لِئَامَ النَّاسِ بِالذُّلِّ يَصْلَحُوا عَلَى الذُّلِّ إِنَّ الذُّلَّ أَصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون بر مُلك دارا انفاذ حکم یافت بانتقام برادر از معارف و رؤسا و امرا و اصفهبدان که متّصلان ودوستان رستین بودند نقلهای مزوّر بدارا میرسانید وبحکم آنکه جوان و مغرور بود و ممارست نایافته بر گناه عفوجایز نداشت تا درهمهٔ جهان نقد قلوب خلایق با او قلب شد وعداوت او درضمیر متمکّن گشت واعتماد ازقول وفعل اوبرخاست وسنّت پیشینگان فرو گذاشت وبدعت این دبیر برداشت. چون گفتند بحدّ مغرب اسکندر خروج کرد او را برابلق تهوّر نشاندند وعنان تکبّر بدست دادند، چون بملاقات افتادند بعضی ازوتقاعد نمودند وفوجی بتعاهد بادشمن مشغول شدند وجمعی بروجسته اورا هلاك کردند، اگرچه عاقبت پشیمان شدند لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود،

فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا[1]

و شهنشاه این معنی سنّت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود الّا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید و گفت منع نمیکنم که بر رأی ما ختم کنند که ما برعلم غیب واقف نیستیم و عالم غیب علوی است وما در عالم کون وفساد، درهمهٔ معانی ووجوه متضادّ، اهل این عالم را بر آن وقوف نباشد، تواند بود که روزگاری آید متفاوت رأی ما، و صلاح روی دیگر دارد.

و دیگر آنچه نبشتی که واجب کند که با امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود درین باب تا ولی عهدی معیّن گردانند، بداند که ما چنان خواستیم که شهنشاه

---

۱ - قرآن سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف) آیهٔ ۴۰

درین رأی از جهانداران متفرّد باشد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و بسخن و اشارت ومواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد ، سه نسخهٔ بنویسد بخطّ خویش ، هریك بأمینی ومعتمدی سپارد ، یکی برئیس موبدان ودیگری بمهتر دبیران و سوّم باصفهبد اصفهبدان ، تا چون جهان از شهنشاه بماند ، شعر :

يَرُوحُ وَ يَغْدُو كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ وَعَمَّا قَرِيبٍ لَا يَرُوحُ وَلَا يَغْدُو

موبد موبدان را حاضر کنند واین دو کس دیگر جمع شوند و رأی زنند و مهر نبشته‌ها بر گیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی قرار گیرد ، اگر رأی موبد موافق رأی سه گانه باشد خلایق را خبر دهند ، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند ، نه از نبشته‌ها و نه از رأی و قول موبد بشنوند تا موبد تنها با هرابده و دینداران و زُهّاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفّت بآمین وتضرّع و خضوع و ابتهال دست بردارند ، چون نماز شام ازین فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افگند بر آن اعتماد کنند و در آن شب ببارگاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف اصحاب مراتب بمقام خویش فرو ایستند ، موبد با هرابده و اکابر و ارکان و اجلّهٔ دولت بمجلس پادشاهزادگان شود و جمله صف زنند پیش ، و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم ، مارا رَشاد الهام فرمود و بر خیر مطّلع گردانید ، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که ملایکه بملکی فلان بن فلان راضی شدند ، شما خلایق نیز اقرار دهید و بشارت باد شمارا ، آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمه بردین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد واردشیر بن بابك احیافرمود ، پادشاه قبول کندبرین عهد و گوید ان‌شاءالله برصلاح رعیّت موفق باشم خَدَم و حَرَس با او بمانند ودیگر انبوه و گروه باسر کار و معیشت خودشوند .

دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه ، ترا مینمایم که زمین چهارقسمت دارد ، یك جزو زمین ترك میان مغارب‌هند تا مشارق روم وجزو دوّم میان روم و قبط وبربر ، وجزو سوّم سیاهان از بربرتا هند ، وجزو چهارم این‌زمین که منسوبست بپارس ولقبْ بلادالخاضعین[1] میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان

۱ ب : بلادالخاشعین

و ارمنیّهٔ فارس وفرات وخاك عرب تا عمان ومكران ، و ازآنجا تا كابل وطخارستان، این جزو چهارم بر گزیدهٔ زمین است و از دیگر زمینها بمنزلت سرو ناف و کوهان و شکم ، و من ترا تفسیر کنم : اما سر آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدون پادشاهان ما را بود و حاکم برهمه ایشان بودند و بخلافی که میان اهل اقالیم خاست بفرمان ورأی ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خویش وخراج و هدایا فرستادند ، امّا ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست و مردم ما اکرم خلایق و اعزّ ، و سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارك مُلکه مجموع در مردمان ما آفرید زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد ایشان را محروم گردانید و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید نه سواد غالب و نه صفرت و نه شقرت ، و مویهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط زنگیانه ، و نه فرخال[1] ترکانه امّا کوهان آنست که با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها منافع و خصب معیشت بیشتر دارد . امّا شکم برای آن گفتند زمین ما را که هر چه درین سه دیگر اجزاء زمین باشد با زمین ما آورند و تمتّع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطر ها همچنانکه طعام وشراب بشکم شود، وعلم های جمله روی زمین ما را روزی گردانید ، و هرگز پادشاهان ما بقتل و غارت و غدر و بی دینی منسوب نبودند و اگر دوپادشاه را مخالفت افتادی یا صاحب دین بودندی و مادّهٔ اصحاب فساد بغارت وقتل منقطع کردندی سبایا را نگذاشتند که نام بندگی نهند و بر قیّت دعوی کنند ، شهرهارا بدیشان عمارت فرمودندی وبرای غنیمت و بعلّت حرص مال و هوی ومراد خویش بر زیر دستان جبایت ننهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی بحقّ و شریعت و حجّت بازداشتندی و هزار مرد از ما لشکری پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد الّا که منصور و مظفّر برآمدند ازآنکه بادی نبودند درظلم و حرب و قتل ، و شنیده باشی افراسیاب ترك با سیاوش غدر کرد در دویست موطن اصحاب مارا بااو مصاف افتاد ، بالجمله ظفر یافتند تاآنوقت که او را و کشندگان سیاوش را بکشتند و اقلیم تُرك بکلّی بگشودند . پس امروز شهنشاه هر که را بفضل و طاعت او مقرّ آمد و خراج فرستاد سایهٔ حشمت خویش بر او افکند و اطراف او مصون داشت

---

۱ - فرخال یعنی موی فروهشته .

از تعرّض حشم خویش ، و بعد ازین همگی رأی بر آن موقوفست که بغزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینهٔ دارا باز نخواهد از اسکندریان و خزاین و بیت‌المال معمور نکند و از سَبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکنند نخواهد آرمید، و بر ایشان التزام خراج فرماید چنانکه همیشه پیادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریّه که در زمین عبرانیّون غلبه کرده بودند بعهد قدیم ، چون بختنصّر آنجا شد و ایشان را قهر کرد برای آنکه هوایی بد و آبی ناموافق و بیماری های مزمن بود از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت و آن ناحیت را بملك روم سپرد وبخراج قناعت کرد ، و تا عهد کسری انوشیروان برین قرار بماند .

امّا آنچه یاد کردی از احوال خویش وجماعتی که باتو بطبرستان وفدشوار گراند، بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا ، همان توانی کرد که دیگران کنند ، اگر خلاف کنی با همهٔ دنیا کسی بر نیاید .

دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاه خویشی است وپیوستگی، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند ، جواب من بتو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اوّلین ، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که بیك دو خصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی ، امّا نه هر که بیك دو خصلت از تو پیش باشد چون تو باشد ، و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را بر اسپان ترجیح بودی که سُنب دراز گوش سختر از آن اسپ بود ، و ایشان برنج صبورتر ، امّا آنست که از کارها و خصایص و فضایل اعتبار جمهور و اغلب راست نه شاذّ و نادر را که لغو انگارند ، تو باید که مروّت خویش نگاه داری و نصیحت من قبول کنی و بخدمت شتابی که من خواستم ترا اجابت نکنم از آنکه ترا از جواب کراهیت آید وَفِيهِ مَافِيهِ مِنَ العَارِ ، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی که آنچه تو برشمردی از افعال و احکام شهنشاه و ترا عجب آمد ازین هیچ شگفت نمی‌بایی‌داشت، شگفت ازین دارد که جهانداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها ، با آنکه همهٔ زمین از شیران چشته[2] خورده موج میزد و

۱ - پ : نمی‌باید ۲ - چشته یعنی طعمه

چهارصد سال بر آمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین وادب وفرهنگ وعقل وشرم ، قومی بودند که جزخرابی وفساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد ، وشهرها بیابان شده وعمارت پست گشت ، بمدّت چهارده سال بحیلت و قوّت و کفایت بدینجا رسانیده ، جملهٔ بیابانها آبهاروان گردانید وشهرها بنیاد نهاد و رستاقها پدید کرد چندانکه درچهار هزار سال پیش ازو نبود ومعمار و ساکنان پدید آورد و راهها پیدا فرمود و سنّتها فرو نهاد از اکل و شرب ولباس سفر و مقام ، بهیچ چیزدست نبرد تا جهانیان بکفایت اووائق بُوَند هر آینه تا بآخر برساند ، وغم روزگار آینده تا هزار سال بعدِ خویش چنان بخورد که خللی نیفتد ، و شادی او بروزگار آینده‌واهتمام بمصالح خلایقی که بعد او باشند زیادت ازآنست که بعهد مبارك خویش ، و استقامت کار خلایق نزدیك او از صحّت ذات ونفس او اثر بیشتر دارد ، وهر که نظر کند بآثار او درین چهارده سال و فضل و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا و سخا و حیا دّها و ذکاء او بیند و بداند و اقرار آورَد که تا قدرت نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داشت[1] زمین را پادشاهی براستین چون او نبود ، و این دَر خیر و صلاح که او برخلایق گشاد تا هزار سال بماند ، و اگر نه آنستی که میدانیم بعدِ هزارسال بسبب ترك وصیّت اوتشویشی وآشوبی درجهان خواهد افتاد وهرچه او بست بگشایند وهرچه او گشاد ببندند گفتیمی که اوغم عالم تا ابد خورده است ، واگرچه ما ازاهل فناو نیستی ایم لیکن در حکمت آنست که کار ها برای بقا سازیم و حیلت برای ابد کنیم باید که تو از اهل این باشی ، و مدد مکن فنارا تا زودتر بسر تو و قوم تو آید که حکما گفته اند : إِنَّ ٱلْفَنَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنْ يُعَانَ وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَيَ أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَ قَوْمَكَ بِمَا يَزِينُكَ فِي دَارِ ٱلْفَنَاءِ وَيَنْفَعُكَ فِي دَارِ ٱلْبَقَاءِ ،

و بحقیقت بدان که هر که طلب فرو گذارد و تکیه بر قضاو قدر کند خویشتن خوار داشته باشد و هر که همگی درتگاپوی و طلب باشد و تکذیب قضاو قدر کند جاهل و مغرور بود ، عاقل را میان طلب و قَدَر پیش باید گرفت و نه بیکی قانع ، چه قَدَر و طلب همچو دو هالهٔ [2] رخت مسافرست برپشت چهارپای ، اگر از آن دو یکی

---

۱ - پ : خم داده است ۲ - در حاشیهٔ پ یکی ازخوانندگان چنین نوشته : دوهاله یعنی دولنگهٔ بار که تجّار دو عدل گویند .

گرانتر ودیگری سبکتر شود رخت بزمین آید وپشت چهارپای گسسته شود ومسافر برنج افتد و از مقصود باز ماند ، و اگر هردوهاله متساوی بود هم‌مسافر بجان نگردد و هم چهار پای آسوده باشد و بمقصد رسند که :

چنین گویند در قدیم‌الایّام پادشاهی بود جهنل[۲] نام ، مذهب قَدریان داشت و در آن غلوّ و تعصّب مینمود و میگفت ، بیت :

وَلَنْ يَمْحُوَ الْإِنْسَانُ مَا خُطَّ حُكْمُهُ وَمَا الْقَلَمُ الْمَشَّاقُ فِي اللَّوْحِ رَقَّشَا

اهل روزگار و مردم عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند ، تا یکی از برادران او بمنازعت‌ملك برو چیرگی یافت و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد ، بقیرانشاه پیوستند و بخدمت او بی حشمتی روزگار می‌سپردند و برقضا و قدر اعتماد کرده در طلب مُلك سعی ننمود ، کار بجایی رسید که از کسب قوت بی‌قوّت‌شدند ، فرزندان پیش او رفتند و گفتند اعتقاد تو در قَدَر ما را چنین‌بی قَدْر گردانید و ذُلّ نفس و خساست طبع و بد دلی ترا برین داشت ، همچنانکه اشتر را کودك دهساله ازبد دلی او حشیش بر پشت نهاده و مهار دربینی کرده ببازارها گردانَد ، و اگر اشتر دل گنجشك داشتی‌هم کودك اورا چندان مذلّت نتوانستی نمود ، و درین داستانی نهادند برای پدر که پیش اهل‌عالم مَثَل‌شد، گفتند : وقتی بدیهی ازدیههای کنار بیابان کوری بود ، قایدی نداشت که او را گرداند و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه ، و پهلوی او مُقعدی بود همچو او درویش باز مانده ، مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنهٔ آوردی و بدیشان سپردی ، از آن بکار بردندی ، تا یك روز منتظر همان بودندی ،وقت اصیل آن پارسا را مرگ فرا رسید و رحلت کرد ، یك دو روز بر گذشت ، این هر دو بیچاره از گرسنگی بی‌توش شدند ، رای زدند که کوْر مُقعد را بدوش فرو گیرد و مُقعد او را دلیل شود ، و گرد خانه ها وبازار برآیند ، معیشت خود برین طریق مهیّا کردند و آرام یافته بکام رسیده . جهنل‌فرزندان را گفت حقّ با شماست و مرا ادبار و بخت وارونه برین گونه داشت ، اتفاق کردند ، بطلب مُلك‌مشاق تحمّل‌فرموده وبسبب کوشش بمراد رسیدند .

---

۲ - کذا در **الف** ؛ سایر نسخ : جهنك

وَأَعْجَزُ النَّاسِ مُلْغِي السَّعْيِ مُتَّكِلًا عَلَى الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدارُ وَالْقِسَمُ
لَوْ كَانَ لَمْ يُغْنِ رَأْيٌ لَمْ يَكُنْ فِكَرٌ أَوْ كَانَ لَمْ يُجْدِ سَعْيٌ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ

باید که شاه وشاهزادهٔ طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت چیزی باقی گذارم و بنفاق وتملّق وریا و ترفّق تعلّق سازم ،

وَلَسْتُ بِزَوَّارِ الرِّجَالِ تَمَلُّقاً وَرُكْنِيَ عَنْ تِلْكَ الدَّنَاءَةِ أَزْوَرُ
يُثَبِّطُنِي عَنْ مَوْقِفِ الذُّلِّ هِمَّةٌ إِلَيَّ جَنِيبٌ خَدُّهَا السِّمَاكُ مُعَفَّرُ

ترجمهٔ سخن ابن‌المقفّع تااینجاست والسّلام. امّا در کتب چنین خواندم که چون جشنسف ، شاه طبرستان ، نبشتهٔ تنسر بخواند بخدمت اردشیر بن‌پاپك شد و تخت وتاج تسلیم کرد . اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد بعد مدّتی که عزیمت روم مصمّم کرد او را باز گردانید وطبرستان و سایر بلاد فدشوارگر بدو ارزانی داشت و مُلك طبرستان تاعهد کسری پیروز درخاندان او بماند . چون قباد بشهنشاهی نشست ترکان بخراسان واطراف طبرستان تاختنها آوردند ، قباد باموبدان مشورت کرد ، بعد از استخاره وتدبیررأی زدند که شهنشاه مهترپسرخویش کیوس نام را آنجا بایدفرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست وقصّهٔ او بجای خود برود .

امّا اساس‌سیاست آل ساسان و قواعدِ سنن اردشیر بابك تابعهد کسری انوشیروان مادام که مساعفت اقدار ومضاعفت اقتدار ایشان بود طراوت و احکام و رونق و اعظام برزیادت بود ، وچون جهانداری بدو رسید بافاضت عدل [واصابت رأی و اشاعت جود[1]] اعلاءِ منار قدر و اعلان شعار ذکر بدانجا رسانید که تا قیامت در زبان خواص و عوام شهرتی تمام یافت که از بیان استغنا و افتقار دارد با آنکه غیار[2] مذلّت کفر بر دوش دولت او بود .

روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از رسول صلواةالله علیه پرسیدم که :

---

۱ - عبارت بین دو قلاب در **الف** و **پ** نیست ۲ - در **الف** ، غمار ودرسایر نسخ غبار ، غبار یعنی نشان اهل ذمّت (مهذّب الأسماء) و آن وصله‌ای بوده است که برجامهٔ اهل ذمّه برای معرّفی ایشان برنگی غیر از رنگ جامه میدوخته‌اند .

مَاذَا فَعَلَ اللهُ بِكِسْرَى وَ قَيْصَرَ فَقَالَ سَأَلْتَنِي عَمَّا سَأَلْتُ عَنْهُ أَخِي جَبْرَئِيلَ فَقَالَ جَبْرَئِيلُ هَمَمْتُ أَنْ أَسْأَلَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ فَإِذَا أَنَا بِمُنَادٍ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ مَا كُنْتُ لَأُعَذِّبَ بِالنَّارِ مُلُوكاً عَمَرُوا بِلَادِي وَ نَعَّشُوا عِبَادِي ، معنی آنست که از رسول صلّی‌الله علیه و آله وسلّم پرسیدم که خدای تعالی با کسری و قیصر چه کرد گفت تو از من همان پرسیدی که من از برادر خود جبرئیل پرسیدم ، مرا گفت من قصد آن کردم بحضرت عزّت جلّ ذکره این سؤال عرض دارم ندا شنیدم از زیر عرش که ما بندگانی را که عمارت دنیا وعدل با رعایا که بندگان ما اند کنند بدوزخ نسوزانیم ، شعر :

عدل کن زانکه درولایت دل　　در پیغمبری زند عادل
در شبانی چو عدل داد کلیم　　داد پیغمبری خدای کریم[1]

با عزّ و دولت بنی امیّه و سایر ظلمه با آنکه ده یك از ملك اکاسره نداشتند بشومی ظلمی که پیش گرفتند بدانجا رسانیدند که بهرمنبر ومحراب و دفتر و کتاب که نام ایشان میرود نفرین و تهجین قرین ذکر [و آیین[2]] ایشانست و قطع می‌توان کرد از قساوت دل ایشان برشقاوت هر دوجهان .

چنین شنیدم که چون عمر بفضل ربّانی عزّت سلطانی اهل فارس بذلّت و قلّت مبدّل گردانید و قهر جبروت بروت کسروی و خاقانی بر کند و معلوم عالم شد که وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ [هر] سرور و مهتر را که در دیار اعاجم بودند بطیّبه که مدینهٔ رسول صلواة‌الله علیه است فرستادند ، چون کبار صحابه وعترت رسول را علیه‌السّلام بدیدند و آثار و اخبار معجزات و فضل و دلالات نبوّت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود و اگر نه عرب همان‌اند که سیّد وسند ایشان نعمان بن منذر بن ماءالسّماء را کسری در پای پیل انداخت ، هرروز بزرگان فارس بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقد مبیّن حرام و حلالست جمع شدندی و صحابه رضوان‌الله علیهم حکایتهای ملوك فارس ومذهب وطریقت ومطلب وحقیقت ازیشان

---

[1] - از حدیقهٔ سنائی　[2] - عبارت بین دو قلاب از الف و ب ساقط است .

سؤال کردندی ، روزی یکی را از هرابده و مؤبدان پرسیدند که بهترین ملوك شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سنن [و حجج و حکم] و تقدّم اردشیر بن بابك بود و از فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعهد او قحط سالی افتاد ، رعایا بدو قصّه نبشتند بشکایت امساك باران ، توقیع بیرون فرستاد بوزیرخویش که :

اِذَا قَحَطَ ٱلْمَطَرُ جَادَتْ سَحَائِبُ ٱلْمُلْكِ فَفَرِّقْ بَيْنَهُمْ مَا فَاتَهُم ، یعنی :

ابر اگر زُفت گشت ما رادیم نفقات جهانیان دادیم

و نفقات جهانیان از خزانه بداد ، و بعد ازو چون شهنشاهی بکسری افتاد که بشما قریب عهدست در تقویت سنّت او و قمع بدعت چنان بود که بوقت اتّفاق غزوی وزیر را گفت عرض خزانه و نقل گنج خانه بفرماید تا چندان‌درهم که حشم را کفایت باشد برداری ، وزیر امتثال فرمان نمود و باز آمد ، عرض داشت که اند هزار هزار درهم درمی‌باید تا تمام باشد ، فرمود که از تجّار و اغنیا بمرابحه بستاند تا وقت ربیع و اوان ارتفاع اداکند ، در حال وزیر از آن جماعت مردی را که موصوف بود بادب ومعروف بصدق قول بخواند و این مباحثه با او در میان آورد ، مرد برخاست و روی زمین را بلب ادب مُهر بندگی نهاد و دستار تکبّر از سر برگرفت و پای تواضع برداشت و گفت اگر کدخدای‌جهان اجازت‌فرماید بنده کلمهٔ بگوید ، چون بسمع قبول بشنود و تمنّای بنده مبذول دارد این مبلغ بی‌عوض بخزانهٔ شهنشاه رسانم وهم چندی‌دیگر بخدمتی بجامه خانهٔ کدخدای جهان . وزیرفرمود که اگر بصواب گویی جواب‌یابی خواجهٔ بازرگان دعایی از میان جان گفت و بعداز آن بسخن ابتداکرد که چنانکه می‌بینی شمس عصرم بکنگرهٔ قصر افول رسید ، شعر :

تَفَوَّقْتُ آخْلَافَ ٱلصِّبَى فِي ظِلَالِهِ اِلَى اَنْ أَتَانِي بِٱلْفِطَامِ مَشِيبُ

و بخشایندهٔ بخشایش مرا چندان مال کرامت فرمود که اعداد آن برمن مستورست ، و در این دنیا جز فرزندی‌ندارم ، باآنکه آفریننده جلّت قدرته بعقل غریزی هیچ ازو دریغ نداشت سی سالست تا در تهذیب اخلاق و تأدیب و تعلیم‌او می کوشم ، بریاضتها او را بجایی رسانیدم که مطمع و مطمحی ورای آن صورت نمی‌بندد اگر کدخدای جهان بر شهنشاه عرض‌دارد تا بعد اختبار و تأمّل و اعتبار و تفأّل و طول ممارست و

مما کست باحوال او چون استقلال و اهلیّتی درو یابد خدمت دیوان را نام او در میان مرتبه داران نبیسد . وزیر صلاح وقت و فراغ خاطر خویش را بخدمت شهنشاه اوّل تا آخر سخن باز راند ، شهنشاه فرمود که : اِنَّ اَوْلَادَ ٱلسَّفِلَةِ اِذَا تَأَدَّبُوا طَلَبُوا مَعَالِيَ ٱلاُمُورِ فَاِذا نَالُوهَا اُولِعُوا بِذُلِّ ٱلأَشْرَافِ وَالْأَحْرَارِ وَٱلوَضْعِ بِأَجِلَّةِ ٱلكِبَارِ وَ اِنِّي اَصُونُ اَعْرَاضَ ٱلأَشْرَافِ اَنْ يَتَنَاوَلَهَا السَّفِلَةُ وَٱلأَشْرَارُ :

یعنی فرومایه زادگان چون علم وادب و کتابت بیابند طلب کار های بزرگ کنند و چون بیابند در رنجانیدن خاطر و وضع مرتبهٔ بزرگان کوشند ومن نفسهای بزرگان را از آن نگه دارم که دست تطاول و زبان تعرّض فرومایگان بدیشان رسد ، یکی از بزرگان این معنی بشکر انوشروان نظم کرده است :

لِلّٰهِ دَرُّ اَنُوشَرْوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَا كَانَ اَعْلَمَهُ بِالدُّونِ وَالسِّفَلِ
اَبَى لَهُمْ اَنْ يَرُومُوا غَيْرَ حِرْفَتِهِم وَاَنْ يَذُلَّ بَنُو الْأَحْرَارِ بِالْعَمَلِ
مَنْ بَاعَ تِبْنًا اَبُوهُ فَلْيَبِعْهُ وَلَا يَبِعْ سِوَاهُ فَيُدْنِيهِ اِلَى الْوَهَلِ [1]

چون وزیرسخن شهنشاه بشنید بازرگان را معلوم کرد و مرد متأسّف ومحروم باز گشت ، و دیگر باره بامداد با هدایای بسیار و خدمتی بیشمار بدرگاه وزیر آمد و درمقام خویش ایستاده دعایی که لایق بود عرض داشت و گفت اگر در تمنّای دیروزینه مسدود و طریق نامسلوك بود ، وَلاَ ذَنْبَ لِي اِنْ حَنْظَلَتْ نَخَلاتُهَا [2] ، چه شود اگر همان مال از بنده بستاند و قدم مبارك که فرق و تارك فرقد می ساید در بنده خانه آرد ، وزیر اجابت کرد و گفت این بمن تعلّق دارد وَلَوْ دُعِيتُ اِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ ، [3] فردا اعیان ملك و وزیر بخانهٔ بازرگان رفتند ، چندان تکلّف در توسّع آن ضیافت

---

۱ - این بیت را فقط **الف** زیاد دارد .

۲ - حنظلت الشجرة صار ثمرها مرّا نقله ابوحیّان (تاج العروس فی **الحنظل**) .

۳ - حدیث مشهور

فرموده بود که تاامروز تاریخ ماند، بعد از آن چون شب آمد که: وَ اِنَّمَا اللَّیْلُ نَهَارُ الْأَدِیبِ[1] بمجلس شراب فرونشستند، بازرگان فرمود تادوردرمقابل خواجهٔ نوشروان چراغدانی آوردند وبزمین نهاده[2]، درحال گربهٔ بیامدوچراغ بهردودست برسرخویش نهاد و میداشت. وزیرچون آن حالت بدید دریافت وبدانست که ازین جمله غرض بازرگان آنست که تا کفایت خویش معلوم گرداند، چه حیوانی[3] وحشی را که درو نفس ناطقه معدومست بریاضتِ تأدیب چنین مؤدّب گردانید فرزندی که دروچندین هنر وخصایص و تمیز باشد چگونه صورت کنند ازو مکروهی بگروهی رسد، در حال وزیر بفرمود تا معتمدی از آن او بشود و موشی بیاورد و از دوربدان گربه نماید، چنان کردند. چون گربه موش بدید برجست وچراغدان بینداخت وموی سر و محاسن و جامه های بعضی ازحاضران مجلس بروغن چرب شد و بازرگان از خجالت در سرای رفت. وزیر بفرمود تا نزدیکش آوردند، گفت درکیاست فرزند و ریاضت تو اورا شکّی نیست امّا باوّل مرتبهٔ که یابدعربده چنین کند کهازین گربهٔ مربّی مهذّب مجرّب مشاهده کردی، مثلی مشهورست:

لَوْلَا الْعُقُولُ لَکَانَ أَدْنَی ضَیْغَمٍ أَدْنَی اِلَی شَرَفٍ مِنَ الْاِنْسَانِ[4]

و اگرحسب ونسب را درشرع ورسم مرتبتی نبودی صاحب شرع که علم او از پرتو نور عالم غیب است، بخلاف سایرعلوم که معلوم عالمیان کون وفساد است، فتوی نفرمودی که:

---

۱ - از جملهٔ ابیاتی است که یحیی بن خالد برمکی پسر خود فضل موقعی که فضل عامل خراسان بوده و ازو بهارون شکایتی دایر براشتغال بصید وادهان درشرب رسیده بود نوشته و آن قطعه این است:

انصب نهاراً فی طلاب العلی و اصبر علی فقد لقاء الحبیب
حتی اذا اللیل اتی مقبلاً و استترت فیه وجوه العیوب
فکابد اللیل بما تشتهی فانما اللیل نهار الادیب
کم من فتی تحسبه ناسکاً یستقبل اللیل بأمر عجیب
ارخی علیه اللیل استاره فبات فی لهو وعیش خصیب
و لذة الاحمق مکشوفة یسعی بها کل عدو رقیب

(ابن خلکان ج ۱ ص٤٤٦ چاپ طهران)

۲ - کذا در **الف و پ**، در **ج** و سایر نسخ: و بر زمین نهادند.

۳ - **الف**: حیوان؛ **ج** و سایر نسخ: حیوانی (بدون وحشی).

٤ - از نونیهٔ مشهور متنبی در مدح سیف‌الدوله و فتح شهر آمد (العرف الطیب ص٤٣٩).

اُنْظُرْ فِي اَيِّ نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ ، ودیگری که : تَخَيَّرُوا لِنُطَفِكُمْ ، پس معلوم شد هم از روی عقل وهم از وجه شرع که حسب مردم را اثری عظیم است وچون اندك هنر با آن یار شود اگر فرومایه ازقصور عقل و خساست اصل بعکس درونگرد همچنان باشد که سگی بر کرانهٔ آب ایستد و عکس ماه درچاه بیند پندارد محلّ وبرج اوآنست و ازجاه که ماه برفلك دارد جاهل بود ، و مبادا که مردم زادهٔ خردمند ببسیاریی که فرومایه[1] یابد عهد ویمین خود دروفا وقناعت بشکند که نه هر که سگی بیندبا قلیده‌های[2] دُرست مصری و جُلّهای اطلس رومی سگ بودن هوس کند،

اَلْكَلْبُ كَلْبٌ وَ اِنْ كَانَتْ قِلَادَتُهُ صُفْرَ الـدَّ نَانِيْرِ اَوْ حُمْرَ الْيَوَاقِيتِ

معروفست که سامری گاوی زرّین ساخت هم بواسطهٔ زرنام گاوی ازو بر نخاست،

اِنَّ الْحِمَارَ وَ لَوْ يُحَوَّلُ فِضَّةً اَوْصِيغَ مِنْ ذَهَبٍ لَكَانَ حِمَاراً

[3]عرق نزّاع مردم زادگان و سلطانِ قناعت ایشان گردون بگردون فرو نیارد خاصّه بهردونی ازآنکه معلومست که کس‌را برآدمی حقّی بیشتر ازنفس اورا نیست، چون قضای او رضای مملکت بود نزدیك تو :

فَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْتُكَ وَاحِدٌ وَعُودُ خِلَالٍ مِنْ بَقَائِكَ اَنْفَعُ[4]

و انبیا واولیا وشهدا وحکما برای عزّت وحق گزاری نفس بعضی جانبازی کردند و بعضی عفّت و قناعت گزیدند وپی اصل و حواشی را ندیدند و در سایهٔ صبر و کوی شکیبایی منزل بکرانه گرفتند که عونِ صابرْ خداست که : لَا غَالِبَ لَهُ . و صادق آل رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله وسلّم و رضی‌عنه میگوید : مَا اَرْتَجَ اَمْرٌ اَحْجَمَ عَنْهُ الرَّأْيُ وَاَعْيَتْ فِيهِ الْحِيلَةُ اِلَّا كَانَ مِفْتَاحُهُ الصَّبْرَ ،

مَنِ اقْتَدَى بِـدَلِيلِ الصَّبْرِ اَوْرَدَهُ عَلَى حِيَاضٍ مِنَ الْخَيْرَاتِ تُحْمِدُهَا

كُلُّ الْخِصَالِ مِـنَ الْآدَابِ نَافِعَـةٌ لٰكِنَّهَـا تَبَـعٌ وَالصَّبْرُ سَيِّـدُهَا

---

۱ - ج وسایر نسخ : بسیاری مصاحبت که با فرومایه ۲- در ج و سایر نسخ : با قلاده های از ۳ تا ۵ فقط در الف وب هست وازسایرنسخ افتاده ۴- رجوع کنید بمرزبان‌نامه ص ۶۳ (چاپ سوم)

وهر آدمی که گوهر حسب ونسب خویش وهنر مکتسب را در کفهٔ بی‌مروّتی نهد ودر ترازوی زبانه دار بزبان[1] برسنجد وخود را از زمرهٔ اهل‌سفرهٔ دونان سازد بدونان ازو حساب نباید گرفت ،

اِذَا لَمْ تَخْشِ عَاقِبَةَ اللَّيَالِي وَلَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا تَشَاءُ

واگر نعوذبالله صورت افتد که تَحَوَّلَ الْقَوْسُ زَكْوَةً روزگار دونانست وبا خود گوید واین را امام سازد :

وَاِنِّي رَأَيْتُ الْجَهْلَ يُخْطِي بِأَهْلِهِ كَمَا كَانَ قَبْلَ الْيَوْمِ يُسْعِدُ بِالْفَضْلِ

بدان که چون قضا واجلْ مقدّر وقوتْ موقّت است ورسول صلواة الله علیه و آله میگوید : مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم مصاحبت فرومایگان بدان ماند که شخصی از گرمابه برآید وخویشتن‌را بلباس پاکیزه وعطر بیاراید وکارد ورسنی بردارد وبمزابلْ سگان عقور راگیرد وخصی کند چون بخانه رود از آن نه مائدهٔ برطبق تواند نهاد ونه فائدهٔ بوروق نوشت ، جامه دریده وسروریش ملوّث وجوارح مجروح و طوق حق و مطوّقی[2] در گردن بماند و بداند که طبیعت بداصل فرومایه بهزار پایهٔ نردبان بمکارم اخلاق نرسد وتاقیامت ندامت سود ندارد ، كَمُلْتَمِسِ اِطْفَاءَ نَارٍ بِنَافِخِ

بیت :

از کوشش و ازدویدن و خدمت کس افزون نشود بذرّهٔ قیمت کس

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَافَانَا مِنْ هَذَا . چنین‌شنیدم که اصمعی‌عبدالملک‌بن قُرَیب‌روزی پیش فضل بن ربیع گفت عتّابی شاعررا، که با مکانی که ترا پیش امیرالمؤمنین می بینم بالباس خشن وخلق چرایی ، جامهٔ که لایق باشد چرا نپوشی گفت : اَصْلَحَكَ اللّٰهُ

---

۱ - کذا در **الف** ، **ب** این کلمه را ندارد ، **ج** ، بزمان ، سایر نسخ ، بزبان

۲ - ازمترادف آوردن این کلمه باحق چنین معلوم میشود که مطوّقی را درفارسی مجازاً بمعنی حق یانظایر آن استعمال میکرده‌اند ومطوّق ظاهراً یعنی کسی که طوق حق بگردن گرفته وپیش‌مردم باین سمت موسوم شده است ، امیرالشعراء معزّی گوید ؛

زان قوم نیم من که برم ازپی دینار اشعار مزوّر بر ممدوح مطوق

لَيْسَ الْمَرْءُ مَنْ تَرْفَعُهُ هَيْئَتُهُ بِمَالِهِ وَ جَمَالِهِ وَ اَنَّمَا ذٰلِكَ حَظُّ النِّسَاءِ لٰكِنَّ الْمَرْءَ مَنْ تَرْفَعُهُ صُفْرِيَاهُ وَ كُبْرِيَاهُ لِسَانُهُ وَ قَلْبُهُ وَ هِمَّتُهُ وَ نَفْسُهُ ، معنی آنست که رفعت وبزرگی مرد بمال و جمال نبود که آن زن باشد که بپیرایه ولباس بزرك نماید که بهرهٔ ایشان اینست ازدنیا لیکن بزرگواری وحشمت مردان در دو کوچك ودوبزرگست یعنی زبان ودل وهمّتی ونفسی وحسبی واصلی ، شعر :

فَكَمْ مِنْ سُيُوفٍ جَفْنُهُنَّ مُمَزَّقٌ وَكَمْ مِنْ ثِيَابٍ تَحْتَهُنَّ تُيُوسُ

معنی این بیت آنست که بسیارشمشیر هندی گوهرداربرّان باشد که درمقابل زر ارزد[1] و نام او بدرید گی نیام فرو نیفتد و نقصانی در وقت استعمال و بها ازو نکنند و بسیار کلاه و قبا[2] و دستار و جبّه باشد که در مغز و میان آن نفسی بود که از بُزی بخرد و دانش و بینش وتوانش بوقت تجربت کمتر آید ، اعتبار شرف نفس انسانی بمال نیست که بیت :

مال اگر مایل خران نشدی حلقهٔ فرج استران نشدی[3]

چرا باید که خردمندبرای اکتساب اموال ارتکاب اهوال روا دارد و بگذارد که شیطان طبیعت با سلطان شریعت خدیعت کند و قدرمعرفت خود بقدر و معرفت فرومایه ببرد

مُلُوكُ الْوَرَى لَا اَقْبَلُ الْتِبَرَ وَالْكِبْرَا وَلَا اَحْضُرُ الْقِدْرَاللَّتِي[4] تُذْهِبُ الْقَدْرَا

فَلَا تَخْدَعُوا بِالْبِيضِ وَالْصُّفْرِ قَانِعاً يَرَى بِيْضَكُمْ بَيْضاً وَصُفْرَكُمْ صِفْرَا

چنین شنیدم که از ابدال متأخّران کسی چون حاتم اصمّ نبود و از اقطار عالم اصحاب خرق وعارفان حق بطلب علم من لدنّی وحکمت پیش او آمدندی وهیچ سؤال نکردندی تا خدای تعالی او را قوّت جواب آن ندادی و موّفق نگردانیدی . سالی از سالها عزم آن کرد بموضعی رود که آن را رباط میخوانند از عجوز که منکوحهٔ او بود پرسید چند نفقه داری ، برفور گفت تا تمامت عمر ، شیخ گفت دانستن تمامت عمر بمن چه تعلّق

---

١ - **الف** : ده مقابل زره . ٢ - **ب** : قباء ٣ - ازحدیقهٔ سنائی ٤ - دراصل : الّذی

دارد گفت ایّهاالشّیخ دانستن رزق همچنین است ، حاتم اصمّ بعد از آن گفتی : حَقَّتْنِی ٱلْعَجُوزُ حَقَّتْنِي ٱلْعَجُوزُ . و همچنین شیخ بایزید بسطامی رحمةالله علیه روزی یکی را ازمریدان خویش پیش عالمی می‌ستود ، عالم پرسید معیشت او از کجاست ، بایزید گفت من درخالق شك نمیکنم تا از روزی او سؤال کنم ، عالم خجل شد . واز ابوسعید خرّاز می گویند که او گفت کـه وقتی بتیه بنی اسرائیل ، وآن در راه مکّه است ، جُهدی سخت بمن رسید ونیك تشنه و گرسنه شدم ، نفس من گفت از خدای روزی خواه ، گفتم چیزی که او تکفّل آن فرمود چگونه درخواهم ، گفت پس قوّت خواه خواستم که بدین مشغول شوم آواز هاتف شنیدم :

أَيَزْعَمُ انَّهُ مِنَّا قَرِيبٌ وَ انَّا لَا نُضَيِّعُ مَنْ اَتَانَا

وَيَسْأَلُنَا ٱلْقِرَى عَجْزاً وَ ضَعْفاً كَاَنَّا لَا نَرَاهُ وَ لَا يَرَانَا

حکیم سبحانه و تعالی بقدر مصلحت و فراخور حکمت جهانیان را میدارد ، وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ [١] ، تفاوت ارزاق و آجال بعلم وحکمت اومتعلّق است بعضی را باختیار وبعضی را برای اختبار وتوجّه حجّت .

وچنین خواندم که ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی وابن عبدالحکم المصری شاگردان شافعی بودند وبجاه ومال هردومتساوی ، مزنی بزهداز مزخرفات دنیامشغول شد وابن عبدالحکم بقضاء ولایت مصر رسید ، روزی مزنی بکوچهٔ مصر میگذشت و از آنکه باران بود وزمین آبدارسر موزه بیرون گرفته میداشت ، سروپای برهنه ، بَردا بَرد وا یك الیك در افتاد ، مزنی باز نگرید ابن عبدالحکم را درمیان کوکبه ، سردر پیش افکند وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ [٢] ، بعد از آن سر بر آورد و گفت : بَلَى نَصْبِرُ بَلَى نَصْبِرُ ، وَ مَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ [٣] ، حقّ سبحانه و تعالی میگوید : وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ [٤] .

یکی را از علما پرسیدند که چرا حقّ جلّ و جلاله ارزاق خلایق را بعالم غیب حواله کرد ، و میان ما و او چندین مسافت بامخافت که بجهد بشریّت قطع آن میسّر

---

١ - قرآن سورهٔ ١٥ (سورة الحجر) آیهٔ ٢١ ٢- ایضاً سورهٔ ٢٥ (سورة الفرقان) آیهٔ ٢٢ ٣- ایضا سورهٔ ٣ (سورة آل عمران) آیهٔ ١٩٧ ٤ - ایضاً سورهٔ ٥١ (سورة الذاریات) آیهٔ ٢٢

نشود ، جواب داد که قدیم تعالی دانست اخلاق بنی آدم و طغیان و کفران و اصرار و استکبار [ایشان] که اگر نه گرد عجز و بیچارگی بر اسباب رزق ما باشد بحول وقوّت وعلم وحکمت خویش مغرور شویم ، نه سر از تکبّر بر آسمان داریم نه پای بر جادّهٔ بندگی ثابت چنانکه قارون ، قَالَ اِنَّمَا اُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ [۱] ، وفرعون قَالَ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ [۲] .

روایتست از صاحب شریعت صلوات الله علیه که : قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنِّي سَخَّرْتُ الْمَالَ لِقَارُونَ فَطَغَى وَ النِّيلَ لِفِرْعَوْنَ فَعَتَا فَلَوْ جَعَلْتُ أَسْبَابَ الْأَرْزَاقِ لَهُمْ بِحَيْثُ تَنَالُهَا الْأَيْدِي وَ تَبْلُغُهَا أَفْهَامُ أُولِي الْعِلْمِ لَهَا لَادَّعَوْا أَنْفُسُهُمْ شُرَكَائِي فِيمَا خَلَقْتُ.

و در اخبار وارد است که چون ایزد عزّ اسمه آدم را بیافرید علیه السّلام حرص و طمع و حسد با طینت او سرشته گردانید و تا قیامت در فرزندان او خواهد بود ، انبیا و اولیا که بتأیید الهی و شرف عقل ممتاز بودند در تواری و مستور داشتن آن جدّ و جهد نمودند ، ما را که اوباش طبیعت وخرافات [۳] آفرینش ایم حرص و امل بر اشتر فضیحت نهاده بعالم گرد می آورد از بیم آنکه نباید از گرسنگی بمیریم یا از برهنگی بسوزیم ، و خوش گوید [شاعر] :

بسرما و گرما چنان ناشکیبی	که از خانه نایی همی تا ببرزن
ز گرما بسوزی ز سرما بمیری	مگس گشتی‌ای روسپی‌خواهروزن

و با آنکه بخشایندهٔ رزّاق تعالی و تقدّس خبر داد و قسم یاد کرد که : فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ [۴] .

از عامر عبد قیس روایتست که اگر همهٔ دنیا از من بشود باکی ندارم باعتماد سه آیت در کتاب خدای تعالی جلّ جلاله ، گفتند کدامست گفت اوّل : وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا [۵] ، دوّم : مَا يَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا [۶] ، وسیّوم : وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ [۷] .

---

۱ - قرآن سورهٔ ۲۸ (سورة العنکبوت) آیهٔ ۷۸ ۲ - ایضاً سورهٔ ۴۳ (سورة الزّخرف) آیهٔ ۵۰
۳ - بهمین شکل در جمیع نسخه ها ۴ - قرآن سورهٔ ۵۱ (سورة الذاریات) آیهٔ ۲۳ ۵ - ایضاً سورهٔ (سورة هود) آیهٔ ۸ ۶ - ایضاً سورهٔ ۳۵ (سورة الملائکة) آیهٔ ۲ ۷ - ایضاً سورهٔ ۱۰ (سورة یس) آیهٔ ۱۰۷ .

و گویند چون رسول صلّی‌الله علیه و آله صحابه را هجرت فرمود با مدینه گفتندیارسول‌الله بمدینه مارا نه مالست ونه عقار، وجه تعیّش‌ما چه باشد، وحی آمد: كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا[1]، ورسول صلواة‌الله‌علیه‌و آله‌روزی‌زبیربن‌العوّام‌را گفت: يَازُبَيْرُ اِنَّ مَفَاتِيحَ أَرْزَاقِ اَلْعِبَادِ بِإِزَاءِ اَلْعَرْشِ يَبْعَثُ اللهُ تَعَالَى اِلَى كُلِّ عَبْدٍ عَلَى قَدْرِ نَفَقَتِهِ فَمَنْ وَسَّعَ وُسِّعَ لَهُ وَمَنْ قَتَرَ قُتِرَ لَهُ.

وجعفر بن سلیمان از ثابت روایت کرد که آنس گفت رسول‌الله علیه الصّلوة والسّلام فرداد[2] را ازهیچ‌چیز از مأکولات‌ادّخار نکردی و گفتی: لَا تَهْتَمُّوا لِغَدٍ فَإِنَّ اللهَ يَأْتِي بِرِزْقِ كُلِّ غَدٍ، روزی برای او سه مرغ بهدیّه آوردند باز فرداد[2] خادم‌اویکی‌پیش آوردفرمود: أَلَمْ أَنْهَكَ اَنْ تَخْبَأَ شَيْئاً لِغَدٍ اِنَّ اللهَ يَأْتِي بِرِزْقِ كُلِّ غَدٍ. روزی‌بحجرات مخدّرات گرد بر آمد، ودر آن وقت دوازده حجره بود، ازهمه برای سدّ جوع چیزی طلبید، با هیچکس نبود شاکر نعمت وذاکر محمدت ربّانی بمسجدآمد تا روزی دیگر سائلی‌بدرخانهٔ او آمد، دانهٔ خرما نهاده بود بدوداد و گفت: هَاكَ وَلَوْ لَمْ تَأْتِهَا أَتَتْكَ، و در حدیث است که: اِنَّ اَلرِّزْقَ يَطْلُبُ اَلْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ، شعر:

اِنِّي لَأَعْلَمُ وَالْأَقْدَارُ جَارِيَةٌ ... اَنَّ الَّذِي هُوَ رِزْقِي سَوْفَ يَأْتِينِي

شنیدم که سفیان ثوری‌رحمه‌الله بکوفه میگذشت ازدبیران‌امراء کوفه پیری زیبا روی‌را دید گفت ای‌شیخ فلان وفلان وفلان امیررا دبیرتوبودی میدانی که کارتو بدتراز هرسه باشد بموقف، هر که حساب یکی بآخر رسد تو موقوف خواهی بود تا از یکی بدیگر پردازند، پیر در گریه افتاد و گفت چه کنم یا اباعبدالله که عیال دارم واز قوت لابدّست، سفیان گفت ای مسلمانان عذر پیر شنوید، بعصیان خدای او را با عیال روزی میدهد برطاعت ضایع گذارد، بعد از آن گفت ای صاحب عیالان هیچ عذری عتاب را

---

۱ - قرآن سورهٔ ۲۹ (سورة العنکبوت) آیهٔ ٦٠ ۲ - کذا در الف، سایر نسخ: فردا

بدتر ازین باشد که گویند: عیالی، یَامُبْتَغِیَ الْعِلْمِ لَا یَشْغُلَنَّكَ اَهْلٌ وَلَا مَالٌ عَنْ نَفْسِكَ فَاِنَّكَ تُفَارِقُهُمْ كَضَیْفٍ بِتَّ فِیهِمْ ثُمَّ غَدَوْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ اِلَی غَیْرِهِمْ فَاِنَّمَا الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ كَمَنْزِلَةٍ تَحَوَّلْتَ مِنْهَا اِلَی غَیْرِهَا وَمَا بَیْنَ الْمَوْتِ وَالْبَعْثِ اِلَّا كَنَوْمَةٍ نِمْتَهَا ثُمَّ اسْتَیْقَظْتَ مِنْهَا .

می گویند مالك دینار روزی ببصره میگذشت مردی را دید بکرسی زرّین نشسته و زر می سُخت و جماعتی را میداد وپس او مردی ایستاده بود هیچ او را نداد، مالك ازو پرسید که این مرد کیست، گفت دهقانی است زرمیدهد مزدوررا برای عمارت قصر، گفت تراچرا نمی‌دهد گفت من بنده‌ام، برمن طاعت باشد وبرو کفایت من، مالك بگریه آمد و گفت : مَوْعِظَةٌ یَالَهَا مَوْعِظَةً .

و گویند او را شبی بخواب دیدند پرسیدند چگونه گفت درعنایم، گفتند چرا گفت نه شرکست و نه کفران مگر روزی گفتم مردم حاجتمند یاران‌اند، میگویند : مَنْ جَعَلَ اَمْرَ النَّاسِ اِلَیْكَ .

آورده‌اند که یکی باعارفی شکایت کثرت عیال کرد جواب داد که هر کرا روزی خدای میدهد از خانه بیرون فرست .

حکایت کنند از زیادبن الأنعم الافریقی که گفت من و ابی جعفر المنصور دوّم خلیفه از بنی العبّاس پیش از خلافت ایشان طالب علم و شریك بودیم، روزی مرا بمنزل خویش بضیافت برد و خوردنین آورد بی گوشت، بعد از آن کنیزك را گفت حلوا داری گفت نه گفت هیچ خرما داری گفت نه، تنفّس الصّعداء بر کشید و این آیت برخواند : عَسَی رَبُّكُمْ اَنْ یُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَیَسْتَخْلِفَكُمْ فِی الْأَرْضِ [1] ، تا مدّتها بر آمد و بخلافت رسید . پیش او حاضر شدم مرا گفت یا ابا عبدالرّحمن من شنیدم تو بنی امیّه را فایده دادی گفتم آری از من فایده گرفتندی، گفت پادشاهی ایشان چگونه بود و پادشاهی من چون می بینی، گفتم از پادشاهی ایشان آن دیدم که تو مرا بخانه بردی

---

۱ - قرآن سورهٔ ۷ (سورة الأعراف) آیهٔ ۱۲۶

و بی گوشت خوردنی آوردی و آیهٔ عسی ربّکم تا آخرخواندی ، خدای‌عدوی ترا هلاك کرد و خلافت بتو داد در نگر چه میکنی و از آنجمله مشو که : اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغَی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنَی ، و هیچ‌سلاحی ابلیس را بلیغ تر از تسویف مدان که امروز ارتکاب معاصی کنی و فردا گویی توبه کنم . **حکایت**

روایتست باسناد درست از ابوحمزة‌الثّمالی که امام‌السّجّاد علیّ‌بن‌الحسین‌معروف بزین‌العابدین اورا گفت روزی از مدینهٔ‌رسول صلواة‌الله علیه و آله بیرون آمدم‌وبدین حایط تکیه زده ایستاده بودم باندیشه ، مردی پیش روی من آمد درجامهٔ سپید برهم پوشیده مرا گفت یا علیّ‌بن‌الحسین من ترا اندوهگین می‌بینم اگر برای رزق‌دنیاست ضامن خدایست بِرّ و فاجر را میرساند ، گفتم نه اندوه من ازین نیست که میدانم‌چنین است ، گفت پس‌برای‌آخرت‌اندوه میخوری‌وآن وعدهٔ حقّ‌است‌ازپادشاه‌قادرقاهر ، گفت نه‌برای این نیست دانم که حقّ با تواست ، گفت پس چون غم دنیا و آخرت نیست چه‌غم میخوری گفتم ، غم فتنهٔ جهّال واستخفاف دیدن ازیشان میخورم ، آن مرد در روی‌من خنده زد و گفت یا علیّ‌بن‌الحسین هیچ کس را دیدی از خدای ترسید و نجات نیافت گفتم نه ، گفت هیچ کس‌را دیدی از خدای‌چیزی خواست ونداد گفتم نه ، هم درحال‌از چشم من نا پدید شد . **حکایت**

هم از ابوحمزه روایتست که جعفربن محمّد الصّادق علیهما الصّلوة والسّلام گفت که دوستی ازدوستان‌ابوذرالغفاری رضی‌الله‌عنه پیش اونبشت که مرا از طرایف علم چیزی فرست ، بجواب نبشت که تو در جهان کسی را دیدی که با دوست بدی کرد تا من کنم گفت آری نفس تو نزد تو از همه دوست تر است و چون تو عصیان کنی در آفریننده و مکافات دهندهٔ او هر آینه بد کرده باشی با او . **حکایت**

روایت کرده‌اند از حسن بن حمزه ازابی سعد ازابی جعفر محمّدبن علی المعروف بباقر آل‌رسول‌صلوات‌الله علیهم که عمربن عبدالعزیز رحمه‌الله‌بوقت‌امارت و خلافت بمدینه رفت و فرمود که منادی کنند تا هر کرا بربنی امیّه و سلطنت ایشان مظلمه‌ایست و در دست عمر عبدالعزیز ردّ آن ممکن ومیسّر هست حاضر شوند ، محمّد باقرعلیه‌السّلام

بدر گاه اورفت ، مزاحم که مولای عمر بود درون رفت و گفت محمّدبن علی علیه السّلام بر درگاه حاضر شده ، فرمود تا درون آورند و او در گریه افتاد ، چون محمّد درآمد عمر را باگریه و رقّت یافت گفت : مابکاؤك یا عمر فقال هشام ابکاه کذی و کذی یابن رسول الله صلّی الله علیه و آله ، محمّدبن علی روی بعمر کرد و گفت : یا عمر انّماالدّنیا سوق من الأسواق منها خرج قوم بماینفعهم ومنها من خرجوا بما یضرّهم و کم من قوم قد ضرّتهم بمثل الّذی اصبحنافیه حتّی اتاهم الموت فاستوعبوا فخرجوا من الدّنیا ملومین لما لم یأخذوا لما احتوا عُدّةً ولامّا کرهوا جُنّةً ، فقسم ماجموامن لم یحمدهم وصاروا الی من لایعذرهم فنحن والله محقوقون ان ننظر الی تلك الأعمال الّتی کنّا نتخوّف علیهم منها فنکفّ عنها فاتّق الله و اجعل فی قلبك اثنتین تنظر الّتی تحبّ أن تکون معك اذا قدمت علی ربّك فلاتبغ بهاالبدل و لاتذهبنّ الی سلعةٍ قدبارت علی من قبلك ترجو أن تجوز عنك واتّق الله یا عمر وافتح الأبواب وسهّل الحجاب و انصر المظلوم وردّ الظّالم ، ثمّ قال ثلاث من کنّ فیه استکمل الایمان بالله فجثا عمر رحمه الله علی رکبتیه ثمّ قال ایه یا اهل بیت النبوّة فقال نعم یاعمر المؤمن اذا رضی لم یدخله رضاه فی الباطل واذا غضب لم یخرجه غضبه من الحقّ و اذا قدر لم یتناول مالیس له فدعا عمر بدواةٍ و قرطاس و کتب ما کتب .

روایتست ازعمّار یاسر رضی الله عنه که روزی دلتنگ بودم پیش امیرالمؤمنین علی علیه السّلام رفتم درمن نگریدو گفت خیرت هست ، من تنفّس الصّعداء برکشیدم مرا گفت : عَلَامَ تَنَفَّسُكَ يَا عَمَّارُ إِنْ كَانَ عَلَي الْآخِرَةِ فَقَدْ أَخْبَرَكَ رَسُولُ اللهِ بِأَنَّكَ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ وَ إِنْ كَانَ عَلَي الدُّنْيَا فَمَا تَسْتَحِقُّ أَنْ يُؤْسَى عَلَيْهَا فَإِنَّ مَلَاذَّهَا فِي سِتِّ الْمَأْكُولِ وَ الْمَشْرُوبِ وَ الْمَلْبُوسِ وَ الْمَشْمُومِ وَ الْمَرْكُوبِ وَ الْمَنْكُوحِ ، فَأَمَّا الْمَأْكُولُ فَأَفْضَلُهُ الْعَسَلُ وَ إِنَّمَا هُوَ قَيْءُ ذُبَابَةٍ وَ أَمَّا الْمَشْرُوبُ فَأَفْضَلُهُ الْمَاءُ وَ هُوَ مُبَاحٌ لَا ثَمَنَ لَهُ وَ أَمَّا الْمَلْبُوسُ فَأَفْضَلُهُ الدِّيبَاجُ وَ إِنَّمَا هُوَ مِنْ لُعَابَةِ دُوَيْدَةٍ وَ أَمَّا الْمَشْمُومُ فَأَفْضَلُهُ الْمِسْكُ وَ إِنَّمَا هُوَ بَعْضُ دَمٍ وَ أَمَّا الْمَنْكُوحُ فَأَفْضَلُهُ النِّسَاءُ

وَ اِنَّمَا هُوَ مَبَالٌ فِي مَبَالٍ وَ اَمَّا اَلْمَرْكُوبُ فَاَفْضَلُهُ اَلْخَيْلُ وَ عَلَى ظُهُورِهَا تُقْتَلُ الرِّجَالُ قَالَ فَوَاللهِ مَا اَسِيْتُ عَلَى شَيْئٍ بَعْدَهَا .

عمّار گفت بعد از آنکه از امیر المؤمنین علی علیه السّلام این سخن شنیدم هر گز بهیچ اندوه دنیا مبتلی نشدم و بر خود سهل گردانیدم .

و هم از امیرالمؤمنین روایتست : اِذَا اَرَدْتَ اَلصَّاحِبَ فَاللهُ يَكْفِيكَ وَ اِذَا اَرَدْتَ الرَّفِيقَ فَكِرَامُ اَلْكَاتِبِينَ يَكْفِيكَ وَ اِذَا اَرَدْتَ اَلْمُؤْنِسَ فَالْقُرْآنُ يَكْفِيكَ وَ اِذَا اَرَدْتَ اَلْمَوْعِظَةَ فَالْمَوْتُ يَكْفِيكَ فَإِنْ لَمْ يَكْفِكَ مَا قُلْتُ فَالنَّارُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ تَكْفِيكَ .

آورده‌اند که حسن بصری رحمه‌الله ورضی‌عنه روزی بر قومی گذشت که حجّاج یوسف را دشنام میدادند گفت : اِنَّ اَلْحَجَّاجَ عُقُوبَةُ اللهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَسْتَقْبِلُوهُ بِالسَّبِّ وَاللَّعْنِ وَ الشَّتْمِ وَلَكِنِ اسْتَقْبَلُوهُ بِالدُّعَاءِ وَ التَّضَرُّعِ وَ الْاِبْتِهَالِ اِلَى اللهِ تَعَالَى وَالْبُكَاءِ حَتَّى يَكْفِيَهُ عَنْكُمْ وَ قُولُوا اَللّٰهُمَّ حَوِّلْنَا مِنْ ذُلِّ اَلْمَعْصِيَةِ اِلَى عِزِّ التَّوْبَةِ وَ بَدِّلْ هٰذِهِ اَلْعُقُوبَةَ بِالرَّحْمَةِ .

و چنین شنیدم بشهر خوارزم از اهل دلی که بنی اسرائیل پیش پیغمبری از جمله پیغامبران ایشان شدند و گفتند با حق تعالی بگوید : مَا اَلَّذِي صَنَعْنَا حَتَّى سَلَّطْتَ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَعْرِفُكَ، وَ عَذَّبْتَنَا بِأَيْدِي اَقْوَامٍ لَا يُقِرُّونَ بِرُبُوبِيَّتِكَ وَ نَحْنُ نَعْرِفُكَ وَ نُعَظِّمُكَ ، خدای تبارك و تعالی و تقدّس بدان پیغمبر وحی فرستاد که قوم خویش را بگوید : إِنِّي اِذَا عَصَانِي مَنْ يَعْرِفُنِي سَلَّطْتُ عَلَيْهِمْ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي

باب دوم
ابتدای بنیاد طبرستان
و بنای عمارت شهر های وی

حدّ فرشواذگر آذربیجان و سر [١] و طبرستان وگیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان باشد ، و اوّل کسی که این حدّ پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشواذ آنست که باش خوار آیْ عِشْ سَالِماً صَالِحاً .

بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواذ جر را معنی آنست که فرش هامون را گویند ، واذ کوهستان را وگر [بمعنی جر [٢]] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا ، واین معنی مُحدَثست و متقدّمان گفته اند بحکم آنکه [٣] جر بلغت قدیم کوهستان باشد که برو کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد [٤] سوخرائیان را در قدیم لقب جر شاه بود یعنی ملك الجبال .

ومازندران محدَث است بحکم آنکه مازندران بحدّ مغربست و بمازندران پادشاهی بود [٥] چون رستم زال آنجا شد او را بکشت . منسوب این ولایت را موز اندرون گفتند بسبب آنکه موز نام کوهیست از حدّ گیلان کشیده تا بلار وقصران که موز کوه گویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت درون کوه موزست .

امّا آنچه بطبرستان منسوبست از دینار جاری شرقی تا بملاط که دیهی است وَرای هَوْسَمْ غربی میگویند درقدیم [٦] بیشهٔ بوده است وبعضی از امواج متلاطم دریا شمر ها و بطایح ، مرغ و ماهی را مسکن و مأوی ، و بعضی ناحیت را دریا بکوههای

---

١ - املا و ضبط این کلمه که فقط در نسخهٔ **الف** موجود است معلوم نشد ، **ب** اصلاً این کلمه را ندارد و در نسخه های جدید تر از جمله **ج** « آهار » آمده شاید بتوان بحدس گفت که اصل کلمه شیز بوده است که نام شهر بسیار مشهوری بوده است از آذربایجان ما بین مراغه و زنجان از آتشگاههای معروف زردشتی واقع تقریباً در محل تخت سلیمان حالیه (در صائین قلعهٔ افشار) . ٢ - قسمت بین دوقلاب از **الف** افتاده . ٣ - کذا ایضاً در **ب** امّا در **ج** و نسخ جدیدتر بجای « بحکم آنکه » فقط « که » . ٤ - کذا ایضاً در **ب** ، در **ج** و نسخ جدید تر : بحکم آنکه . ٥ - **الف** فقط، پادشاه ایشان . ٦ - کذا ایضاً در **ب** امّا **ج** و سایر نسخ افزوده اند : این مواضع .

شوامخ پیوسته بود تادرعهد جمشید ، پارسیان میگویند دیوان اورا مسخّربودند وبعضی از اصحاب تواریخ جمّ المصطفی[۱] نبشته اند ، او دیوان را فرمود تا کوهها را منهدم وهامون کنند ودریا انباشته و غُدران بریده وآبهارا بدریا رسانندوصحاری بادید آرند ومجاری أنهار و ینابیع قسمت فرمود وبرای اهل کوهستان قلعهها ساخت چنانکه الّا بنردَوان چرمین[۲] نتوانند رفت ، و درآن معاقل و حصون ذخیره آماده کرده و از کوهستانها آبها بوادی رسانیده وبرای اهل صحرا خندقها زده ، صد سال وزیادت برین نسق طبرستان داشتند ، بعد از آن بهفت اقلیم فرستاد و پیشه وران فرمود آورد واوطان هرقوم پدید کرد و اهل فضل وعقل وحساب‌را برسایر طبقات فرماندهی داد ، پس قدیم‌تر طرفی ازاطراف طبرستان لارجانست .

وفریدون بدیه وَرْ که قصبهٔ آن ناحیت وجامع و مُشرّق[۳] ومصلّی آنجاست از مادر در وجود آمد ، وسبب آن بود که چون ضحّاك تازی جمشید را پاره پاره کرد آل جمشید ازسایهٔ خورشید نفور ومهجور شدند تادرمیان عالمیان ذکر ایشان فتور ودثور یابد. مادر افریدون بامتعلّقان‌دیگر بپایان کوه دنباوند بدین موضع که یاد رفت پناه گرفت . چون فریدون ازمشیمهٔ کن‌فیکون بیرون آمد بحکم آنکه جبال غیرذی زرع وضرع[۴] بود باحدود شلاب[۵] نقل کردند که درآن صُقع چراخورها باشد ومقیمان اورا تعیّش از منافع نتاج و باج گاوان بود . چون طفل از حدّ رضاع بفطام رسید و هفت عام برو گذشت خِطام[۶] دربینی [گاوان[۷]] میکرد ومرکب خود میساخت چنان بود که گویی[۸] ازعکس افلاك برروی خاك آفتابی دیگر ازنور طلوع می کند. چون مُراهق شد جوانان [آن[۹]] جنبات برای دفع نکبات پناه بجلادت وشهلمت او میکردند

---

۱ - درجمیع نسخه همچنین است ، ظاهراً صحیح العضیٔ باشد بمعنی شید . ۲ - پ ، دواحرمین (؟) ، ج ، دواهریمن ، ر ، در اهریمن . ۳ - کذا بدون حرکات در پ ، الف ، مشرف ، ج و سایر نسخ ، منبر ، ظاهراً مقصود از آن مشرّق است که بمعنی مصلّی است خصوصاً مصلای عید از مصدر تشریق که بمعنی گزاردن نمازعیداست ، درحدیث علی امیرالمؤمنین است که ، « لاجُمّعَةَ وَلاتَشْرِيقَ اِلّا في مِصْرٍ جامعٍ » رجوع شود باساس البلاغه وتاج العروس وغیرهما در ریشهٔ ش ر ق

۴ - در جمیع نسخ بهمین شکل ولی در سیّد ظهیرالدّین (ص ۱۱) ، جبال ذی ذرع و صحاری غیر ذی زرع . ۵ - کذا ایضاً در پ ، ج ونسخ جدید تر ، چلاب ۶ - خطام بکسر خاء یعنی‌مهار (مهذّب‌الاسماء) ۷ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده . ۸ - کذا ایضاً در پ ، ج و نسخ جدیدتر ، گفتی ۹ - قسمت بین دوقلاب درالف نیست .

وهر روز او بر گاو نشسته با ایشان بشکار دیگر کار میرفتی تا بر وقر[1] شباب رسید، جمعیّت رونقی گرفت بطرف لفور بدیه ماوجکوه افتادند، قوم اومید واره کوه و انبوه کوه قارن بدو پیوستند و برای او گرزی بصورت گاو ساخته، بتحدیث این حدیث جمله طبرستان را معلوم شد تا بتدریج از جهات واقطار مردم بکنار او آمدند چون در عدد و عُدّت قوّت دید با اهل طبرستان آهنگ جنگ عراق کرد و چنانکه مشهورست باصفهان [رسید[2]] وکاوهٔ آهنگر خروج کرد و بدو پیوست و ضحّاك را گرفت و بیاورد، نظم:

نه فریدون گاو پرورده — کرد شیر گرسنه را بَرده
نه بیاری و سعی یك دو گیا — بستد از بیور سب ملك نیا[3]

وبیابان کوه دنباوند آنجا که مسقط رأس او بود یك شب داشت و با شاهق کوه فرستاد و بچاهی که معروفست مقیّد و محبوس فرمود، چون هفت اقلیم بحکم او شد نشست جای خویش تمیشه ساخت وهنوز اطلال و دمن سرای او بموضعی که بانصران گویند ظاهر و معیّن است و گنبدهای گرماوه را آثار باقی، و خندقی که از کوه تا دریا فرموده بود پیدا، و من جملهٔ آن بنوبتها مطالعه کرده ام وآنجا بطواف رفته و عبرت گرفته و فردوسی در شاهنامه یاد کرد، نظم:

فریدون فرخ تمیشه بکرد — نشست اندر آن نامور بیشه کرد[4]

و بیشهٔ نارون در کتب هم آن موضع را خوانند وجوی نارون الی این ساعت برقرارست و معمور و از آن خلایق متمتّع، چون گرشاسف بچین شد ففور را با بند زرّین بر سرپیل با هشتاد دیگر شاهان بتمیشه پیش فریدون فرستاد بردست نریمان.

امّا **بنیاد ساری**، درقدیم طوس نوذر که سپاه دارایران بود افکند بموضعی که

---

۱ - روق الشّباب و هواوّله (اساس البلاغة) ۲ - قسمت بین دوقلاب در **الف** نیست .. ۳- این دوبیت از حدیقه سنائی است از ابتدای باب هشتم از آن کتاب در عنوان: «اندر بدایت پادشاهی بهرامشاه» و در آنجا مصراع اوّل بیت دوّم چنین است: «نه بکاوه بسعی یك دو گیا» وظاهراً هم همین صحیح است.
٤- درجمیع نسخ همچنین است، در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی وسایر فرهنگها این بیت چنین آمده:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد — نشست اندر آن نامور بیشه کرد

در شاهنامه نیز این بیت با ضبط فرهنگها مطابق است. بهرحال بیت فوق بشکلی که در متن آمده سست است و قافیهٔ آن معیوب بنظر میآید.

این ساعت طوسان میگویند، و چنان بود که بعهد کیخسرو چون ازو جنایتی در وجود[1] آمد که فریبرز کاوس را بر گزیده بود بترسید و بگریخت، با آل نوذر بدین موضع التجا کرد تارستم زال با لشکر هفت اقلیم بیامد، اورا بگرفت، پیش کیخسرو برد، گناه اورا عفو کرد، درفش و کفش بدو سپرد وقصر مشید و مقرّ منیعی که او ساخته بود هنوز تودهٔ آن باقیست لومنی دوین[2] میگویند و این موضع که اکنون ساری است محدثست.

فرّخان بزرگ که ذکرش برود پادشاه طبرستان بود باوْ را که از مشهوران درگاه بود فرمود تا آنجا که دیه آوَهراست شهری بنیاد نهد برای بلندی آن موضع و بسیاری چشمه‌های آب و نُزهت جایگاه[3]، مردم اوهر[4] باوْ را رشوت دادند تا ترك آن بقعه کرد واینجا که امروز ساری است بنیاد نهاد، چون عمارت تمام شد شاه بیامد که تامطالعهٔ شهر کند، معلوم شد که باوْ با او خیانت کرده، محبوس فرمود و بطریق آمل بدیه باوجان[5] او را بیاویخت، نام این دیه باوآویجمان ازین سبب نهادند وازآن زر رشوت دیهی بنیاد افگند و چون تمام شد دینارکفشین نام نهاد، تا این ساعت هم دیه معمور ماند هم نام برقرار.

مسجد جامع ساری را بوقت خلافت هرون‌الرّشید یحیی‌بن یحیی[6] امیر که ذکر وی برود بنیاد نهاد و مازیاربن قارن باتمام رسانید و آثار عمارت مازیار بیشتر ظاهر است، و گنبدآن چهار در که درمقابل سرای باوندان نهاد وملك سعید اردشیر غفرالله ذنوبه آن موضع‌را باغی‌خرّم ساخته بود وبیك‌جانب میدان و گنبددرمیانْ منوچهرشاه اساس‌افگند وبعهد اصفهبد خورشیدِ گاوباره خللی یافته‌بود مرمّت کردند، درمقدور هیچ‌آدمی نیست که از آن عمارت خشتی جدا کنند از احکام ریخته که‌فرموده‌اند

رویان استنداری[7]

ابتدای زمین‌رویان بعهد فریدون بود، چون سلم وتور ایرج را بکشتند چنانکه

---

۱ - پ، در راه، ج و سایر نسخ، بظهور ۲ - کذا ایضاً درپ، ج و سایر نسخ، لومن دون
۳ - سایر نسخ، جایگاهها ۴ - سایر نسخ، شهر ۵ - کذا ایضاً درپ، ج و سایر نسخ، باوآویجان در هر دو موضع ۶ - کذا در جمیع نسخ ۷ - الف، رویان استنداری، ج و سایر نسخ، ذکر ابتدای عمارت شهر رویان

در شاهنامه بغایت شرح آن رسید[1] او را بحدّ لفور بماوچکوه که ذکر رفت دختری مانده بود و آفریدون چنان پیر شده بود که ابروها بعصابه باز بسته داشتی ،

ذَهَبَ الشَّبَابُ وَلَيْسَ بَهْ ـــــــ مَذْهَابِهِ إِلَّا[2] الذَّهَابُ

از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود ، دختر او را بیکی از برادرزادگان خویش داد ، ببرکات عدل واحسان او دعا باجابت مقرون شد ، از آن دختر پسری آمد ، پیش فریدون شدند واورا بردند ، گفت مانند چهرش چهر[3] ایرج وخواهد کینش ، چنانکه درشاهنامهای نظم ونثر فردوسی و مؤیّدی شرح دادند کین ایرج بازخواست ، وافریدون ازجهان فانی بسرای باقی پیوست با ذکری چنین ، نظم :

فریدون فرّخ فرشته نبود ز مشك و زعنبر سرشته نبود
بدادو دهش یافت او[4] نیکویی تودادودهش کن فریدون تویی

پسر پشنگ افراسیاب بطلب ثار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید ، منوچهر باصطخرفارس بود ، قارن کاوه را باقباد که برادرش بود وآرش رازی وسپاه بمقدّمه گسیل کرد وفرمود بدهستان مصاف دهند ، چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیدند تیزی کرد تا بدفعهٔ چند ازقارن مالش یافت ، ساکن شد . ودر کتب تازی هست که اوّل کسی که درعالم تعبیه کرد[5] افراسیاب بود وآن تعبیه اینست که از زبان خویش چیزی نبشت بقارن که نامهٔ تو بخواندم وآنچه بهوا داری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایرانشهر[6] بگیرم باتو عهد کردم وازیزدان پذیرفته تسلیم کنم ، وتأکیدی ومبالغتی بانواع این غدر فرا نموده وچنان ساخته که این نبشته قاصدان ببرند و بعارضی که معتمد و مُنهی ومُشرف منوچهر بود رسانند ، چون عارض آن نبشته بخوانند وواقف شد ونیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد ، باکمالی که اورا بود سخرهٔ بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند بحضرت فرستند و سپهداری بآرش تسلیم

---

۱ - ج وسایر نسخ : بتفصیل مذکور است . ۲ - پ : غیر ۳ - ج وسایر نسخ : بچهر
٤ - سایر نسخ : آن ٥ - ج و نسخ دیگر اضافه دارند : و غدر ظاهر ساخت ٦ - الف : آن شهر ، ج و سایر نسخ : شهر ایران

کرد . چون قارن را ببردند درمدّت نزدیك افراسیاب برایشان غالب شد[1] وچندان سپاه منهزم با عراق [2] افتادند و شهنشاه را معلوم شد که افراسیاب غدر کرد ، سپهداری باز بقارن سپرد و لشکر کشید ، بری آمد و افراسیاب آنجا که دولاب و طهران است لشکرگاه کرد وهر روز برمنوچهر چیرگی می‌یافت ، [3] بفرمود تا عمارت قلعهٔ طبرك کنند و اوّل کسی که بنیاد آن قلعه فرمود او بود ، بعد سالی او منهزم [شد] پناه بطبرك کرد و چون آنجا مقام دشوار شد ، شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخر الدّوله بود این ساعت بری آن موضع را دز رشکان می گویند و تا بعهد دیالم آل‌بویه برهمان قرار مانده‌بود وسرای صاحب بن‌عبّادتودهٔ مثل تلّی‌من دیدم ، منوچهر از طبرك بشهر خرامید و حصار را حصن ساخت و بعد شش‌ماه که آنجا نیز بودن‌تعذّر گرفت بشب بگریخت و بطریق لارجان بطبرستان رسید ، افراسیاب جهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن تنگ کرد بر او ، شعر :

كَأَنَّ بِلَادَاللهِ وَهْيَ عَرِيضَةٌ عَلَى الْخَائِفِ الْمَطْلُوبِ كِفَّةُ حَابِلِ

بدنبال او بطبرستان آمد، منوچهر بحدّ رویان با دیهی افتاد که مانهیر گویند و آنجا غاری عظیمست در روی کوه که کسی بآخر آن نتواند رسید ، جملهٔ خزاین و ذخایر در آنجا نهاد و بعهدالحسن بن یحیی العلوی المعروف بکوچك در این غار شدند و مالهای بسیار برداشته وافراسیاب ببقعهٔ که خسره [4] آباد گویند ازدیهای آمل‌فرودآمد و تابعهد وشمگیر بن زیار پدر قابوس‌این دیه را عمارت‌پیدا بود وبالای این‌دیه‌درختی بود که شاتی ماز بُن [5] گفتند ، خیمهٔ افراسیاب زیر آن درخت زده بودند ، دوازده سال آنجا بماند که منوچهر را بهیچ چیز حاجت‌نبود که بولایتی دیگر فرستد وآوَرَدْ الّلافلفل ، بعوض آن گیاهی که کلیج [6] گویندایشان میخوردند تا رطوبت غالب نشود بر طبایع ، چون افراسیاب عاجز شد از یافتن منوچهر مصالحه رفت بر آنکه بر یك پرتاب تیر مُلك که منوچهر را مسلّم دارد و بر این عهد رفت ، آرش از آنجا تیر بمرو انداخت، ودر بسیار کتب تازی و پارسی نظماً و نثراً ذکر این تیر انداختن نبشتند و

---

۱ - ج و نسخ جدیدتر اضافه دارند : و لشکر ایران را بشکست ۲ - سایرنسخ : بعراق ۳ - ج وسایرنسخ اضافه دارند : منوچهر ٤ - ج و سایر نسخ : خسرو ٥ - ب : شاتی بن مازی ، ج شائی ناری بن ٦ - کذا در جمیع نسخ بغیر از الف که درآن این‌کلمه بدون نقطه است .

بعضی گفتند بطلسم و نیرنج [1] انداختند، والعلم عندالله . و دو تیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این و یکی آن که شهنشاه کسری و هرز را با سیف ذی‌یزن [2] پادشاه یمن‌بعرب فرستاد که لشکر حبش هجده سال‌یمن و آن حدود گرفته بودند و سوادی که بر الوان عرب غالب شد از آن تاریخ است والّا عرب دراصل اشقر بودند وروایت ازصاحب‌شریعت علیه الصّلوة والسّلام برتصدیق این [3] وارد، عرب ازحبش ذلیل‌شده بودند، وهرزشیخی‌مسنّ بودچون صفها برکشیدند ابروها بعصابه بازبست وگفت ملك حبش را بمن نمایید، درپیشانی ملك حبش یاقوتی آویخته بود مقدار تخم مرغی ، او را باشارت باز نمودند، و هرز بنظر تیری انداخت بدان یاقوت آمد و پیشانی رسید و بقفا بیرون شد ، و این قصّه دراز است و از غرض دور . بعد مصالحهٔ منوچهر و افراسیاب کورهٔ رویان پدید شد وعمارت آن حدود رفت و شاه منوچهر مقام بطبرستان ساخت و چنانکه رفت حدّهای او پدید آورد .

شهر آمل

اصل بنیاد او آنست که دو برادر بودند از زمین دیلم یکی اشتاد نام و دیگری یزدان ، شخصی را از کبار دیالم و معروفان آن ناحیت بفتك بکشتند و هر دو برادر شب را شتر خویش ساختند و با عیال و اقربا از آنجا گریختند و از ضرورت مفارقت وطن و جلا اختیار کردند و بنواحی‌آمل آمده ، و دیه یزداناباد که معروف و معمور است آن برادر بنیاد کرده ورستاق اشتاد که هم باقی است برادری‌دیگر ، و این‌اشتاد را دختری بود که رویش محراب عاشقان و مویش پای بند بیدلان بود ، و آن عهد را شهنشاهی بود فیروز نام فرمان فرمای جملهٔ گیتی و دارالملك او بلخ بود ، شعر :

فَوَازِنْ بِهِ أَهْمَي الْغُيُوثِ اِذَا حَبَا وَوَازِنْ بِهِ أَرْسَى الْجِبَالِ اِذَا احْتَبَي [4]

شبی‌ازشبها قضا اختر خیال این دختر بدان تاجور نمود وبر جمال وظرافت و کمال

---

۱ - سایر نسخ : نیرنگ ۲ - در جمیع نسخ : ذی‌الیزن ۳ - ج وسایر نسخ اضافه دارند : قول ٤ - این بیت فقط درنسخهٔ اساس یعنی الف هست و ازسایر نسخ ساقط ودرآن احتبی دارد بجای احتبی که قیاساً همین باید صحیح باشد چه احتبی دراین مورد معنی مناسب نمیدهد ، الاحتباء هوأن یضمّ الانسان رجلیه علی بطنه بثوب یجمعهما به مع ظهره ویشدّه علیهماوقدیکون الاحتباء بالیدین عوض الثّوب (تاج العروس بنقل ازنهایهٔ ابن‌الاثیر) ٥ - ج ونسخ دیگر افزوده اند : و

لطافت او شیفته شد تابوقت صبح بطنّازی و خیال بازی مشغول بود ، چون دست تقدیر ازجیب افق کشمیرموسی‌آسا ید بیضا بعالمیان نمود شاه ازعشق آن ماه مست وخراب برخاست وباخود گفت : صبح آمد و خورشید من از من بربود ، شعر :

جَيالُكَ فِي الْكَرَي وَهْناً أَتانَا وَمِنْ سَلْسَالِ رِيقِكَ قَدْسَقَانَا
وَبَاتَ مُعَانِقِي لَيْلًا تَمَاماً فَلَمَّا بَانَ وَجْهُ الصُّبْحِ بَانَا

[1] خواست که دل را بعنان کمال از تتبّع آن خیال بر گرداند وهیأت آن پیکر راکه بتگر قدر[2] تراشیده بدو نمود بتراکند [3] ودل را آرمیده گرداند مگر اشتعال آن آتش زبانه زن را باشتغال امور جهانداری آبی بر سرزند مقدور اونشد [شعر :

قَضَي اللهُ مَالَا أَسْتَطِيعُ دِفَاعَهُ فَمَا كَانَ لِي مِمَّا قَضَي اللهُ عَاصِمُ [4]]

فضول آن فکرت بدقّ و نحول انجامید ، شهنشاه چنان شد که :

لَوَ انَّ الأَشْعَرِيَّ رَآهُ يَوْماً لَسَمَّي بَعْدَهُ الْمَعْدُومَ شَيْئاً

باخود اندیشید که کتمان این [راز] نهان مرا بجان زیان میدارد واز نحافت بمخافت رسید ، برعقل قبای صبر تنگ آمد ، چنگ درمشورت زنم [5] ، شعر:

شَفَانِي اَنْ اَفْشَيْتُ سِرَّكَ فِي الْهَوَي كَذٰلِكَ أَسْرارُ الْهَوَي اِنْ فَشَتْ شَفَت

موبد موبدان را بخواند وخانه ازبیگانه خالی فرمود [6] وگفت ، شعر :

تَأَمَّلْ نُحُولِي وَالْهِلَالَ اِذَا بَدَا لِلَيْلَتِهِ فِي أُفْقِهِ أَيُّنَا أَضْنَي
عَلَي اَنَّهُ يَزْدَادُ فِي كُلِ لَيْلَةٍ نُمُوّاً وَنَفسِي بِالْقَضِي أَبَداً تَفْنَي

موبد بعد تحمید وتمجید شهنشاه گفت مدّتیست که دلهای بندگان بأثرتغیّری که برذات بانبات شهنشاه پیداست درمخلب ومنقار عُقاب غم درعقابست وبحکم آنکه

---

١ - ج وسایر نسخ اضافه دارند ، هرچند ٢ - ج و سایر نسخ جدیده ، ید قدرت بجای بتگر قدر ٣ - کذا در الف ، سایرنسخ، تبرا کند، وتبراکند (آن هم باین‌املا) دراینجا معنی مناسب نمیدهد شاید تراکندن مصدری باشد از تراك که بمعنی آوازی است که ازشکافته شدن و شکستن چیزی برمی‌آید ویاآنکه بگوئیم که اصل آن بیراکند بوده است ازپراکندن ٤ - قسمت بین دو قلاب درسایر نسخ هست وازالف ساقط . ٥ - ج ونسخ جدیده ، چنك درمشورتی باید زد.
٦ - ازاینجا تاآخر قطعه شعر درسایرنسخ نیست .

گذشتگان گفتند سؤال از حال ذات شهنشاه دلیل کند برقصورخرد خدمتکاران کسی را زهرهٔ این اندیشه نیست ، شاه فرمود درین وقت چندی چو فلك قبای اطلس روز[1] ازپشت جهان باز کرد ولباس پلاس شب درو پوشید وفرزین چرخ که ماه خوانند بشاهرخ ازجمشید فلك که خورشید گویند کلاه ببرد وازنوراو در شب دیجور خود را کلّه‌بست دیدهٔ ما ازبخت خشنود برتخت بغنود، چنانکه معتاد است مَنْ نَامَ رَأَى الْأَحلامَ[2] شرری از کورهٔ دل آتشین ما بتصعید و تبعید بطلب مرکز اصلی در قالب عاق گشت و بعیّوق پیوست، بمیدان‌عالم غیب جولان مینمود، چشمش برچشمهٔ افتاد، بسیار اشجار برسم‌نوبهاربرحوالی آن رُسته وانواع ریاحین‌وشکوفه چه ازخاك دمیده وچه ازدرختان شکفیده، برحافّات آن صافّات شد، شعر:

اَلْنَّبْتُ مَيَّالٌ عَلَى رَمَلَاتِهِ وَالْمَاءُ سَيَّالٌ عَلَى أَحْجَارِهِ

دختری سیمین پیکر[3] یاسمین بر دلاویز نشاط انگیز شمشاد زلف بنیاد لطف[4] ماه دیدار خوش گفتار ، هروقت که چشمش تیرمژه در کمان ابرو می‌نهاد سرین‌وسینه دل[5] برهم میدوخت ، شعر :

مُوَازٍ بَعْضُهُ فِي الْحُسْنِ بَعْضاً وَ لٰكِنْ مَا لَهُ شَكْلٌ مُوَازٍ

يُسَلُّ مِنَ الْجُفُونِ سُيُوفَ لَحْظٍ بِهَا يَدْعُو الْقُلُوبَ اِلَى الْبِرَازِ[6]

تصنیف طرّه ها کرده و زلفها پس پشت افکنده از بیقراری قرار جانها ربوده ،

زلف تو که از راه خطا می جنبد پیوسته بقصد خون ما می جنبد
تکرار اگر نمیکند درس جفا چندین بنگویی که چرامی‌جنبد

هر دو آستین باز مالیده و ساقین بر کشیده ، خلخال بپای و خال بر روی ، شعر :

وَ مَوْمُوقٍ لَهُ فِي الْخَدِّ خَالٌ كَمِسْكٍ فَوْقَ كَافُورٍ نَقِيِّ

تَحَيَّرَ نَاظِرِي لَمَّا رَآهُ فَصَاحَ الْخَالُ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ

---

۱ - الف : بیرون ۲ - از امثال مولده است (مجمع الامثال میدانی ۲ : ۱۹۰ طبع مصر)
۳ - سایر نسخ جمیع این صفات را با الحاق یاء نکره در آخر آنها آورده اند یعنی سیمین پیکری یاسمین بری . . . الخ ٤ - ج و نسخ جدیده : شمشاد قدی‌خورشید خدی ٥ - درتمام نسخه‌ها بهمین شکل (؟) ٦ - این قطعه در سایر نسخ نیست .

براین صفت در آن چشمه ریس[1] کتّان با هزار دل وجان بآب فرومیبرد و برسنگ میزد ، وقت صبح آن شرر بچندین ضرر بقالب من باز آمد و داءِ سوداءِ عشق بر من مستولی شد ، هرچه میخواهم دل از جوال آن خیال بیرون کنم بقدرت بشری سرسری میسّر نمیشود ،

مَابَيْنَ جَنْبَيَّ دَاءٌ مِنْ هَوًى عَجَبٌ وَ مَالِدَائِي اِلَّا وَصْلُهَا آسِ[2]

موبد موبدان چون شهنشاه اینجا رسید چین در جبین آورد[3] وچنانکه گویند :

أَضْحَتْ قَنَاتُكَ فِي الْفِخَارِ قَوِيمَةً أَغْنَتْ عَنِ التَّثْقِيفِ وَالتَّقْوِيمِ

وَغَدَتْ لَكَ الْأَيَّامُ قَاضِيَةً بِمَا تَهْوَي فَلَمْ تَحْتَجْ اِلَى التَّقْوِيمِ

[گفت شهنشاه[4]] بداند که جهانیان بمکان رفیع و جاه وسیع تو شادمان ، و ترا دیو وارونه بدینگونه دانهٔ غم در دام حیلت فرا نمود ، اگر شهنشاه بدین مشورت از بنده رخصت طلبد عقلا گفته‌اند : مَنِ الْتَمَسَ مِنَ الْإِخْوَانِ الرُّخْصَةَ عِنْدَ الْمَشُورَةِ وَمِنَ الْأَطِبَّاءِ عِنْدَ الْمَرَضِ وَمِنَ الْفُقَهَاءِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ ازْدَادَ تَحَيُّراً وَمَرَضاً وَاحْتَمَلَ وِزْراً معنی آنست[5] که هر که رخصت طلبد از دوستان بمشورت و از طبیب ببیماری و از دانشمند بحرام همیشه متحیّر و بیمار و گناه کار بماند ، جواب بنده آنست که حکما گویند : اَحْزَمُ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ جِدُّهُ هَزْلَهُ وَقَهَرَ هَوَاهُ رَأْيَهُ وَعَبَّرَ عَنْ ضَمِيرِهِ فِعْلُهُ معنی آنست که[5] عاقلترین پادشاهان آنست که جدّ او بر هزل غالب ومالك باشد و رأی روشن او قهر کنندهٔ هوا[6] و مراد نفس او و افعال محکم و متقن او تعبیر کنندهٔ عقل وبصیرت او ، [7] وعمر میگوید : لَا يَكُونَنَّ[8] حُبُّكَ كَلَفاً وَلَا بُغْضُكَ تَلَفاً باقرب مزار و موافقت غمگسار حاش لله که شهریار بچنین بلا مبتلی شود که جهان دیدگان

---

١ - اگرچه ریس باینمعنی در کتب لغت بنظر نرسید ولی واضح است که مثل ریسمان از مصدر ریسیدن یعنی رشتن مشتق است و معنی نخ و رشته را دارد . ٢ - این بیت فقط در **الف** هست .
٣ - از اینجا تاآخر قطعه شعر در هیچیك از نسخ جز **الف** نیست . ٤ - قسمت بین دو قلاب از **الف** ساقط است ٥ - در ج وسایر نسخ ، یعنی بجای معنی آنست که ٦ - همچنین درجمیع نسخ
٧ - از اینجا تا آخر کلمهٔ غمگسار فقط در **الف** هست وازسایر نسخ ساقط ٨ - در اصل ، یکون

گفتند: اَلْعِشْقُ شُغْلُ قَلْبٍ فَارِغٍ ، عشق کار دل بیکاران است ، وَلَا أَرَانِيَ اللهُ فَرَاغَكَ روزی مباد که دل تو از صلاح عالم فارغ شود ، بعد از آنکه جهان و جهانیان شکار حلال‌تو شده باشند تو افکار [1] خیال محال چگونه گردی ، علما گفته اند : زَلَّةُ الْعَالِمِ لَا تُقَالُ معنی آنست که خطای‌دانا معذورندارند، تابدین‌غایت ذات بزرگوار از بَدَوَاتی که عرب گویند وَلِلْمُلُوكِ بَدَوَاتٌ منزّه بوده است ، حدیث فسق عشق مصاطب [2] رنود و غربا را شاید نه مجالس ملوك و ادبا را ، زَلّت و عِلّت عشق ذِلّت و ضلّت بود و عاشق بقلّت عقل و کلّت بصر مبتذل ، شعر :

خَلَعْتُ الْعِذَارَ فِي مُتَابَعَةِ الْهَوَى كَأَنَّكِ قَدْ مَهَّدْتِ فِي خَلْعِهِ عُذْرَا [3]

طبیب‌را حاضر باید کرد که مَثلست: اَوَّلُ الْحِجَامَةِ تَحْدِيرُ الْقَفَا، مقدّمهٔ [4] تفاوتی که در ارکان مزاج راه یافته است‌تواند بود، نباید که نقصان ورجحان زیادت شود تاتعدیل طبایع فرماید و بزیادت نگراید ، چون ازین فصل فارغ شد برخاست و جای بگذاشت شهنشاه چون‌سخن‌موبد شنید برخود پیچید ، روزی‌چند صبر کرد ، عاقبت‌چنانکه‌حال دلشدگانست که از سخن عَذول عدول کنند و بسمع قبول نشنوند از جنون جوانی و غرور سلطانی بلکه طبیعت انسانی اِبْنُ آدَمَ حَرِيصٌ عَلَى مَا مُنِعَ شهنشاه گفت. نظم:

مرا عشقست و جز من مردمانرا ازین انواع بسیار اوفتادست
ملامت چون کنم خودرا نه زاوّل ز من آیین این کار او فتادست

وزرا را بخواند و بجملهٔ مرزبانان اطراف مثال فرمود تا طلب آن خیال کنند، بحکم فرمان مجمّزان روانه شدند وعالمی درین‌تکاپوی وجستجوی جدّنمودند وبرنگ و بوی نرسیدند ، و بهر خبر یأس انطفاء طراوت بَشره و انسکاب عَبرهٔ شهنشاه زیادت میبود ، مهر فیروز نام خویشی داشت بقربت و قرابت مخصوص ، شبی‌پیش خویش خواند

---

۱ - افکار و نکار یعنی خسته و مجروح و ریش شده ۲ - کذا در ب ، الف ، مصالحت ، ج ، مصایب ، و مصاطب جمع مِصْطَبه است بمعنی سکو ۳ - این بیت فقط درالف هست . ٤ - الف ، مقدمة (چسبیده بمثل سابق الذکر) و بعد از آن « از » که در سایر نسخ نیست.

وگفت : نه رسم عشق من آورده‌ام درین دنیا

[1]ضُلُوعِي تَوَالَتْ فِي الْهَوَي حَسَرَاتُهَا وَ طَالَتْ كَمَا شَاءَ الْنَّوَي زَفَرَاتُهَا [2]

وَ أَوْقَدَ نَاراً فِي جَوَانِحِيَ الْجَوَي تَضَرَّمُ مَا بَيْنَ الْحَشَي جَمَرَاتُهَا [3]

دل ریشی توبسبب خویشی همانا که رنجوری مرازیادت باید که باشد ، بطلب شفاوداروی من تراکمر باید بست که اگر بدست آوری ومن زنده مانم از مکافات و قضاء حاجات تو هیچ فرو نگذارم و اگرنه :

فَإِنْ مِتُّ فَاعْذِرْنِي فَكَمْ غَابَ فِي الْثَّرَي نُفُوسُ كِرَامٍ مِلْتُهَا حَسَرَاتُ

مهر فیروز بپاسخ گفت اوتاد طناب عمر شاه از کوه دماوند راسخ تر باد هرموی که برمنابت بنده رُسته است اگرجانی شود وبرای تحصیل رضای اوفداکنم هم اندکی باشد از قضاء حقوق نعم بسیار شهنشاه که بر بنده واجبست ، چون از حضرت بر خیزم ننشینم تاهربدست زمین دنیاپیای بازنکنم وبدست نیارم وبفضل معبود بامقصود بخدمت نرسم اگر در دهان مار ودیدهٔ مور بایم [4] شد ،

فَأَشْرَبُ مَاءَ الْجَفْنِ إِنْ مَسَّنِي الصَّدَي وَ آكُلُ لَحْمَ الْكَفِّ إِنْ كُنْتُ أَغْرَثُ

و در حال بیرون آمد و تنی چند از مردان روز نبرد بگزید چنانکه :

إِذَا وَرَدَتْ مَاءً وَ فِي الْمَاءِ قِلَّةٌ تَفَرَّقَ عَنْهَا [5] سَائِرُ الْنَّاسِ أَوْ تُسْقَي [6]

وهمه را فرمود تا کمر وفا برمیان بندند وسپرحیا دروی کشند و ازآن جماعت عالم پیمودگان بپرسید که کدام طرف از شما فرو افتاد [7] و پای سپر نشد ، گفتند شرق و غرب عجم و عرب گرد برآمدیم جزجزو طبرستان ، مهرفیروز هم در آن روز ازبلخ رخت بر بست و عنان براه طبرستان گشاد ، شهنشاه ذخایرخزاین بدنبال او بفرستاد تا بشهرستان طوسان رسید ، والی که ازقبل شاه آنجا بود بدوپیوست و بجمله نواحی آن

---

۱ - این دوبیت درسایرنسخ نیست . ۲ تصحیح قیاسی و فی الاصل : الودرفراتها . ۳ - تصحیح قیاسی و فی الاصل ، و حسراتها . ٤ - سایر نسخ : بایدم ، ظاهراً شکل محفوظ در نسخهٔ **الف** برفرض صحت متن استعمال قدیم اوّل شخص اززمان حال فعل بایستن است که بایی دوّم شخص و باید سوّم شخص همان زمان از این فعل است برای استعمال « بایی » رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳ سطر ۱ .
٥ - دراصل : عنه . ٦ - این بیت فقط در **الف** هست . ۷ - **ب** : افتاد ، **ج** و سایرنسخ : افتاده

ولایت مال بی نهایت صرف میکرد تایك‌سال‌واند برآمد اثر ابری از آسمان امید پیدا نشد ، از حیلت فرو ماند ، روزی گفت :

اَلْعِزُّ فِي اسْتِعْلاءِ سَرْجِ طِمِرَّةٍ لَا فِي اتِّكاءِ اَلْمَتْنِ[1] فَوْقَ وِسَادِ

بفرمود تا رخت و بنه آنجا گذارند و تنی چند یك تنه با او بر نشینند ، روی بکنار دریا نهاد ، بهرجویی که عبره میکرد مراکب یاران آنجا می ماندند او با اسب خویش تنها بحدّ دیلم ۲ رسید و اسب درجوی راند ، پای گیر آمد ، اسب رها کرد وبمشقّتی بسیار شناه کنان بکنارجوی افتاد ، نه روی‌مراجعت بود نه جای‌مقام ، درآن بیشه ها شد ، میگردید تا آبی یافت پاکیزه و روشن ، اندیشه کرد که لابد از عمارت این آب سایل شده باشد ، بر روی‌آب دویدن گرفت بسرچشمهٔ فتادچنانکه ذکر در ابتدا رفت و دختری دید برهمان صفت ، با خود گفت اگرجنّیه باشد بکشم اگرآدمیست‌مطلوب منست، شمشیر بر کشید وبرسرِ چشمه شد ، دختر برو نظر افکند ، مردی خوب دید نیام شمشیر بزر در[3] گرفته ، گفت ای جوان تو چه کسی وترا چه نامست و اینجاچه میکنی که مثل تو بدین جایگاه عجب است ، مهر فیروز گفت من آدمی‌ام تو مرا از حال خود و نژاد معلوم کن ، گفت من نیز آدمی‌ام و مسکن من همین جاست و مرا دو پدر است یعنی پدر و برادر او [4] و مادر دارم و برادران بسیار ، مهر فیروز گفت اگر بر تو گران نیاید مرا بکران مقام شما توانی برد ، دختر بسبکی از آب بیرون آمد و اورا تابسرسرای خویش ببرد و درون رفت ، مهر فیروز ساحتی با راحت دید[5] گفت ، شعر :

اَلْيَوْمَ يَوْمُ سُلُوِّ كُلِّ فُؤَادِ اَلْيَوْمَ بَرْدُ حَرارَةِ اَلْأَكْبَادِ

مادر از دختر سبب آمدن پرسید، حال مهر فیروز شرح داد ، فرمود که بیرون شود و او را درون آورد ، دختر بر آن جمله کرد ، چون مادر اورا بدید ترحیب و بشاشتی نمود و کهتر پسر را پیش شوهر و برادران فرستاد تا باز خواند، چون برسیدند بر

---

۱ - فی‌الاصل ، الر ، سایر نسخ این بیت‌راندارند ۲ - سایر نسخ ، اهلم ۳ - **الف** ، در زره
٤ - سایر نسخ ، برادر پدر ٥ - سایر نسخ از اینجا تاآخر بیت عربی را ندارند و بجای این فقره افزوده اند ، ساعتی قرار گرفت .

مهر فیروز سلام کردند و انواع تکلّف در کرامت وضیافت او تقدیم داشتند وبرسم دیلم تاسه روز از او هیچ سؤال نکردند و مهر فیروز از مردمی و دلجویی ایشان عجب میداشت چون سه روز بگذشت گفتند با چندین بها و زیب و فرّ وجمال و کمال بمثل این جای چگونه افتادی که نه سلطانی است و نه لشکری و نه جنسی مانند تو ، گفت بدانید من مردی‌ام از خواصّ شهنشاه عالم وازخویشان او برای ریاضت نفس بتماشا بشهرستان طوسان آمدم که شنیده بودم در دنیا برای شکار موضعی ازآن بهتر نیست ، با بعضی از خدم روزی بر نشستم و شکارکنان بدین‌مقام رسیدم که دختر شمارا دیدم و یاران من بهر جای بماندند و اسب من در این جوی غرق‌شد ، اکنون شما دانید من کسی نباشم که شمارا از من عار آید یا بمال و عدد شما احتیاجی باشد، اگرلایق دانیددختر را بمن سپارید ، پدر و مادر و برادران گفتند هر آینه منظر تو دلیل بر کرم مخبر تو است و ادب تو منبی[1] از فضل و نُبل‌منصب[2] تو وما را بمثل توچگونه میل نباشد امّا حال ما و افتادن بدین طرف آن بود که در مقدّمه [3]رفت و ما را برادری بزرگتراست بی اشارت و مشورت او ابتداء هیچ مهمّ روا نداریم و نزدیك بما نشسته است ، اگر تشریف موافقت ارزانی داری آنجا شویم و برو عرض داریم . مهر فیروز برغبتی صادق سپاس داری نمود ، با همدیگر پیش یزدان رفتند ، چون او را دید در اکرام و اعزاز و اجلال اهمال ننمود و پرسید از برادر که موجب انعام نقل اقدام این مهتر چیست که ، بیت

بی هیچ بهانهٔ و بی هیچ دلیل ناگاه بخان عنکبوت آمد پیل

اگر مهمّی بود اعلام بایست فرمود تا من بخدمت شتافتمی و[شرافت [4]] دیداریافتمی، برادر ماجرای حادثه و حدیث رغبت خطبت مهر فیروز معلوم او گردانید ، فرمود که ترجمان نهان مرد کرم و احسان و ادب و امان او بود ، من درین مرد خصال اجمال می‌بینم که بحرکات وسکنات وسکوت وکلمات متر شّح[5] میگردد، اجابت کنیدمگرخیر

---

١ - در جمیع نسخ ، منبی ، تصحیح متن قیاسی است ٢ - جملهٔ « نبل منصب » فقط در **الف** هست ودرآنجا نبل که محرّف نبل است بمعنی نجابت وبزرگواری ٣ - مقدّمه یعنی سابقاً و پیش از این و استعمال این کلمه بهمین معنی در آن ایّام معمول بوده (رجوع شود بمقدّمهٔ جلد دوم جهانگشای جوینی ص **یط** بقلم علّامهٔ مفضال آقای قزوینی) ٤ - این کلمه در ج و نسخ جدیده هست و از **الف وب** ساقط . ٥ - **الف** : موشح

وفراغ خاطر مارا سببی بود ، باتّفاق یکدیگر عهدبستند وعقد را زمان طلبیدند چون ازین اندیشه مهر فیروز فارغ شد کسی جست که بشهرستان طوسان فرستد و أحمال و اثقال و جمال و بغال اورا باینجانقل کنند ، یکی را ازبرادران دختر پدید کردند ، چیزی ببشت بمتولّی طوسان که من بدولت شهنشاه مقصودیافتم حالی مُسرعی بحضرت [فرستد][1] وخدمتی که نوشتم روانه کنند و برادری دیگررا بطلب یاران بازمانده فرستاد تا همه راهدایت کرد، چون نوشته بمتولّی طوسان رسید بحکم اشارت او مجمّز فرستاد و[2] شهنشاه خبر یافت و گفت : المنّةلله که بمقصود رسیدیم ، فرمود تا بخروارها زر وجواهر وجامه‌ها بامهد وعماری پیش مهر فیروز فرستند وبجملهٔ ممالك آذینها زنند و در تعظیم و اجلال دختر تقصیر واخلال جایز نشمرند . چون این جماعت بخدمت مهر فیروز رسیدند یزدان و اشتاد و متعلّقان او از حشمت و عظمت مهر فیروز واله و متحیّر ماندند و بزانوی عذر [در] آمدند و تا این غایت مهر فیروز بر زفان نرانده بود که دختر برای خدمت شهنشاه خواستم ، ایشان را گفت شما را مژده باد که من رغبت بشما برای وصلت شهنشاه کردم ومرا فراغتی است وقصّهٔ خواب همچو آب بریشان خواند ، مسرّت وبهجت زیادت شد ، دختر را بتعجیل گسیل کردند . چون شهنشاه بمعاینه مقارنه دریافت و مشافهه بمفاکهه رسید فرمود که اوست آنکه خیالش بمن نمودند، و برتزاید اعوام و تعاقب ایّام[3] و توالی لیالی معاشقه و مصادقه بزیادت و مستحکمتر می‌بود تا شهنشاه روزی در اثناء محاوره و مشاوره ازوپرسید که زنان ولایت شما را چشمها خوب تر و دهان خوشبوی‌تر و بشره نرم‌ترست موجب وسبب چیست ، دختر بلغت خویش جواب داد که : جاید فرّخ خسروخدای انوشه ور جاوید اج بامدادان سفردین چشم افروج ، اُاج تاوستان کتّان و زمستان پرنیان پوشین تن افروج ، اُاج سیر و انکسم خوردن دمش افروج ، شهنشاه گفت شادباش ای حکیمه اکنون مراد خویش بخواه ، دختر گفت شهر ستانی فرماید آنجا که پای دشت است بآب هرهز و نام من برنهد ، شهنشاه مثال داد تا چنانکه مراد اوست بآب هرهز شهری بنیادنهند ، بدان مکان قیّاسان ومهندسان برفتند ، برای آنکه آنجایگاه مرتفع بود آب هرهز نتوانستند افکند ، قضا را هم در آن سال اورا پسری آمد، خسرو نام نهادند ، شهنشاه را تمنّی کرد که مرابا همان موضع

---

۱ - این کلمه در الف نیست ۲ - ج : چون ۳ - در الف وب : اعوام ایام و تعاقب

فرستد که آوردند چه آب وهوای بلخ مرا سازگار نیست، بازنمودند که این موضع را که اوفرمود آب هرهز نمیتوانند برد ، دختر گفت پس پای دشت ، تا امروز بپای دشت نام او بماند و آثار آن بنیاد تا بعهد ما باقی بوَد و پدیدست وآن جایگاه راکه دختر اختیار کرده بود شارستانه مرزمیگویند این ساعت ، بعد ازآن ازآنجا فرمود تا با این موضع که این ساعت شهرست نقل کنند ، مهندسان بیامدند و بنیاد شهر بدین موضع که اسبانه سرایی میگویند فرونهادند و اوّل آن جایگاه را ماته گفتندی ، این ساعت مسجد جامع است وچشمهٔ آب بود که مستنبط او بکوه وند اومید[1] بود، درعهد یزدادی اندکی ازآن آب ظاهر بود پس مقصوره، آبی خوش وخنك وجاری چنانکه بچلابه سر چهار پایان را آب ازین جوی دادند و چون شهررا بنیاد نهادند باروی حصار از خشت پخته کردند چنانکه سه سوار همبر برفتندی وخندقی ژرف گرداگرد شهر بزدند عمق سی وسه آرَش بأرش مسّاحان و عرض یك تیر پرتاب و قمر[2] یك بدست ، و چهار در برین حصارنهادند: باب جرجان، باب گیلان، باب الجبل، باب البحرخواندندی ومساحت شهر چهارصد گری[3] زمین بود ، سالها برین قرار بماند ، وقصر آمل که زن فیروز بود اینجا که این ساعت کوچهٔ گازران میگویند پس رَسْتهٔ بزّازان بود و دخمه نیزهمانجا، بعهد ملك سعید اردشیر خاك شوبان دو نیزه بالای آن زمین فرو رفته بودند و عمارت بسیارظاهرشده و دخمه وگور بادیدآمده . فی‌الجمله عمارت شهر درمدّت حیات فیروز برین قرار بماند ، چون اودر گذشت و پسرش خسرو بنشست درتحصین وعمارت مبالغت نمود وبیرون ازخندق قصرها ساخت ودارالملك خود کردتا ازاطراف مردم رغبت وطن بدو کردند واکابر وملوك برای جوار پادشاه باغ وسرای و بازار و مستغلّ بنیاد نهادند حصاری دیگر از گل بفرمود کردن و گرداگرد این عمارات نو کشید مابین السّورَین رارَبض گفتندی وهرچه بیرون سور گل‌بود زَهَق[4]، ودرقباله های کهن این ذکر بسیار

---

۱ - ج و نسخ جدیده ، وندااومید ۲ - در جمیع نسخ ، همچنین است و معلوم نشد که غرض مؤلف از قمر بعد از ذکر عمق چیست ، ۳ - الف ، گری ، ب ، گز ، ج ، جریب ، صحیح گری است بمعنی جریب و ظاهراً جریب معرب گری است وهزار جریب راکه نام یکی از نواحی معروف مازندران است مؤلف درهمین کتاب مکرّر بلفظ هزار گری یاد کرده . ٤ - کذا در ب . درالف، دمق و در ج ، رمق ، ظاهراً ضبط متن بصحت نزدیکتر باشد و زهق درعربی بمعنی سرزمینی‌است مطمئن و بی خوف و خطر

یافتم نبشته ، معنی آمل بلغت ایشان آهوش است و هوش ومل مرگ را گویند و بدین کنایت است از آنکه ترا مرگ هرگز مباد .

و[۱] آورده‌اند که چون اصفهبد مازیار بن‌قارن سورهای آمل‌خراب میکرد برسر دروازهٔ گرگان بستوقهٔ یافتند سبز ، سراو بقلعی محکم کرده ، متولّی آن‌خرابی‌بفرمود تا بشکنندلوحی‌بیرون‌افتاد کوچك‌ازمس‌زرد بروسطرها بخطّ کستج نبشته ، کسی‌را که بر آن ترجمه واقف‌بود بیاورند بخواند ، هرچند[۲] استفسار طلبیدند[۳] نگفت تا بتهدید ووعید انجامید گفت‌برین‌لوح‌نبشته:نیکان کُنندوو َذان[۴] کُنندوهرکه‌این کندسال‌واسرنبرد ، همچنان آمد سال تمام نشده بود که مازیار راگرفته با سُرّ منْ رءآه[۵] بردند وهلاك کردند و کیفیّت آن حکایت برود ، و**مسجد جامع** بایّام هرون‌الرّشید سنهٔ سبع وسبعین ومایه بنیادافکندند ومتولّی‌عمارت ابراهیم‌بن عثمان‌بن‌نهیك بود وخواست این‌جایگاه بخرد اوّل مسلّم نشدتا آن وقت که جدّ ابوالحسن‌بن هرون‌الفقیه انبارك نام مسلمان شد او را مبارك نام نهادند ، سرای خویش بفروخت ، بعدِ او هر کس بتبرّك میفروختند ، چون‌عمارت تمام شد وخواستند تا قبله پدید کنند چهل شبانه روز باران[بود] ، وضع و تعیین بحقیقت میسّر نشد ، بحدس وتخمین فرو نهادند و بهای این موضع کـه جامع است هشت هزاروسی ودو دینار برآمد ، وطول مسجد نودوسه ارش بود وطول سمك ده ارش‌ودروسیصد هزاروششصد وچهل فرسب[۶] بود دیگر آلات برینْ قیاس باید فرمود و چهل و هفت هزارو سیصد وچهل دینار بعمارت صرف شد و بوقت فیروز شاه که بانی اصل بود ازحدّ گرگان تا بحدّ گیلان وموقان برساحل دریا خندقی کشیده بود وهنوز اثر آن خندق ببسیار مواضع طبرستان ظاهر است و فیروز کنده میگویند و یزدادی درتصدیق این‌معنی مبالغتی نمود . وبوقت آنکه اساس‌شهر آمل می‌نهادندمردی صاحب عیال یك گری‌زمین‌ملك داشت که رَزان[۷] او بود بروتکلیف فروختن کردند گفت هرگز

---

۱ - سایرنسخ افزوده اند : مثل ۲ - **الف** : هرچه . ۳ : سایرنسخ : کردند ٤ - سایرنسخ : بدان ٥ - **ج** ونسخ جدیده : سرّ من‌رأی ٦ - **الف وب** : هرسب ، ظاهراً صحیح همین‌فرسب است مطابق ضبط **ج** و نسخ جدیده و آن « داری ستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و نقل همه بروی بود ، رودکی گفت :

بامهارا فرسب خرد کنی از گرانیت گرشوی بربام فرهنگ اسدی‌ص۲۳ »

۷ - کذا در**الف وب** ، در **ج** : ازآن، رزان‌درصورت صحّت ضبط متن بمعنی‌درختستان **وباغ است**

نفروشم ، فرزندان دارم و درین شهر توانگران جمع شوند ، فرزندان من بی‌ملك اسیر مانند و بی‌حرمت شوند ، میان من وشما حاکم وقاضی عدل شهنشاه است ، پیش فیروز شاه این حکایت نبشتند جواب فرمود که راست میگوید باید که اوّل اورا چندان مال دهند که ازجملهٔ توانگران شود و بعد از آن تصرّف کنند بملك او .

شهر تُریجه

اشتقاق نام او از توران جیر است ، بعهد فرّخان بزرگ با ترکان مصالحه رفت که ضریبهٔ [خزینه] بستانند وبطبرستان تعرّض نرسانند، چون دو سال برآمد دربندها ومسالك [ممالك]را استواریها کردند وبأداء ضریبهٔ [خزینه] و اتاوه تهاون نموده ،وبعد تحصین‌مضایق وتمکین‌مداخل [1] ومخارج ولایت‌ازهامون‌برخاسته‌وبموضعی که فیروزآباد گویند بحدّ لفور بازشده ونشسته [2]، ترکان چون خلاف وفا بدانستند بطبرستان آمدند وصُول گفتند پادشاه را ، بدین‌موضع که شهرست‌لشکرگاه ساخته و بهرطرف بغارت و تاراج تاختن میبردند تا شبی فرّخان برسبیل شبیخون تاختن بسر ایشان‌آورد وظفر یافت ، صول‌را با جملهٔ حشم تُرك بکشتند چنانکه پشته پشته ازکشته با دیدآمد وباقی که ازلشکرگاه غایب بودند بکمینگاه گرفتارآمدند وطمع ترکان‌ازطبرستان منقطع شد ، این موضع را شهر ساختند و توران جیر نام نهادند .

شهر مامطیر

چون امام‌حسن بن امیرالمؤمنین علی‌علیهما السّلام بمامطیر رسید و مالك‌اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند بعهد خلافت عمر ، وهنوز بآمل معسکر ایشان را ذکر باقیست مالکه دشت میگویند، آن موضع که مامَطیر است بچشم امام حسن بن علی علیهماالسّلام دلگشای ونزه‌آمد ، آبگیرها ومرغان‌و شکوفه ها وارتفاع بقعه و نزدیك ساحل دریا دیدگفت : بُقْعَةٌ طَيِّبَةٌ مَاءٌ وَ طَيْرٌ ، از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا بعهد محمّد بن خالد که والی ولایت بود ، بازار فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود در سنهٔ ستّین و مایه مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاد وشهر گردانید .

---

۱ - الف وپ ، ومکمن ومداخل ۲ - الف : نبشته ، پ ، نوشته ، ج ونسخ جدیده : وبعسکر خود بنشست .

بیرون دربند

و شهر هایی که بیرون دربند تمیشه است آنچه معتبرست و بطبرستان منسوب و متّصل گرگانست گرگین بن میلاد بنیاد افکند و مساحت دایرهٔ او چهار فرسنگ بود و همیشه نشستگاه مرزبانان طبرستان آنجا بود ، چون گرگین مقام آنجا ساخت خربندگان او بچراخور باستراباد می‌آمدند ومقام و خانه ساخته ، بطول مدّت عمارت زیادت می‌شد استرآباد نام نهادند ، واز دینار جاری تا بملاط که حدّ طبرستان است بطول وعرض کوهها کشیده ازری وقومس تاساحل دریا جمله معمور ودیهها بیکدیگر متّصل بود چنانکه یك بدست زمین خراب و بی منفعت نیافتند ، و بیست و هفت[۲] شهر بود درون دربند تمیشه که جامع و مصلّی و بازار ها و قضاة و علما[۳] و منابر بود بدین تفصیل :

بهامون	بکهستان
آمل ، ساری ، مامطیر ، رودبست	کلار ، رویان ، نمار ، کجویه ، ویمه ،
آرم[٤] ، تریجه ، میله[٥] ، مهروان ، اهلم ،	شلنبه ، وفاد[٨] ، الجمه ، شارمام ، لارجان
پای دشت ، ناتل ، کنو[٦] ، شالوس ،	امیدواره کوه ، پرّیم ، هزار گری[٩]
سحوری[٧] ، لمراسك ، طمیش یعنی تمیشه	

و خراج طبرستان بعهد ایّام طاهریّه شش هزار بار هزار و [یك صدو] سی هزار درم بود [بدین تفصیل] :

از ساری تاتمیشه هزار بار هزار و ششصد هزار ، مامطیر و تریجه سیصد هزار

---

۱ - در ج و نسخ جدیده ، ذکر تفصیل شهرها که بیرون دربند تمیشه است ، در عوض این دونسخه ابتدای سطر بعدرا تا «آنچه» ندارند ۲ - ج و نسخ جدیده ، بیست وهشت ۳ - کذا درجمیع نسخ ٤ - کذا درالف ، پ ، آب رم ، ج ، اررم ٥ - کذا درالف (ولی بدون نقطه) ، پ ، مثل ، ج ، مثله (رجوع شود بحدود العالم ورق ۳۰ الف) ٦ - این سه نام فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط ۷ - کذا در الف وپ ، ج ، بیخوری ۸ - پ ، ویاد ج ، دباد ۹ - پ بخط الحاقی و ج بخط کاتب اصلی پس از تمام‌شدن این فهرست دماوند را هم افزوده‌اند ، بهر حال این فهرست چنانکه در الف آمده شامل ۲۹ اسم است نه بیست و هفت یا بیست‌و هشت ، یابعضی‌ازناسخین‌اسامی دیگری را براین فهرست افزوده‌اندیا این‌اسامی بعضی مرکبند ازدو نام بشکل‌نسبت یکی بدیگری.

و هفتاد هزار ، آمل هزار بار هزار و چهارصد هزار ، شالوس سیصد هزار ، رویان نهصد هزار ، لارجان سیصدو شصت هزار ، دنباوند هزار بار هزار و دویست هزار .

وضیاع طبرستان بر سه قسمت بود و محصول آن بایّام طاهریّه هفت هزار هزار ونهصد درهم بود [بدین تفصیل] :

المعروف بحوز و خلاص ایّام مازیاریّه هفتاد و دو پاره دیه بود: هزارهزار وششصد درهم ،

المعروف بمأمونیه که خلیفه از اصفهبد خرشید خرید : سیصد هزار درهم،

غلّات مصاید ماهی و مرغ دریا و اودیه : هزارهزار و سیصد هزار ،

سفحیّهٔ امیدواره کوه ولفور و حدود ملك مازیار : هزار پاره دیه : پانصد هزار درهم ،

سفحیّهٔ کوهستان اصفهبد شروین که شهریار کوه گرفته : پانصد هزار درهم ،

ضیاع که محمدبن عبدالله طاهر را بأقطاع دادند: هزارهزار درهم

غلات سلیمان بن عبدالله طاهر : هزار هزار درهم .

جمله دخل طبرستان از خراج و ضیاع و رسومات بعهد طاهریّه سیزده هزار هزار و ششصد و سی هزار دیه بود خلاف محصول بیرون تمیشه .

باب سیوم

در خصایص و عجایب طبرستان

ازقدیم الأیّام همیشه طبرستان اکاسره و جبابره را پنـاه و کهف و ملجـأ و معقل بود از حصانت و امتناع و توعّر مضایق ، و مانند خزانهٔ که کنوز و ذخایر آنجا فرستادندی، و هرجهانداری که دشمن بر و غالب شدی و بر روی زمین دیگر اقالیم مقـام نتوانستی فرمود برای امن بدین زمین آمدی واز مکاید دشمن فارغ بودی، و مملکتی منفرد بود و پادشاه یکی ، و اهـل طبرستان را بهیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود ، هرچه در معمورهٔ دنیا موجود باشد برای تعیّش درو حاصل و چندان گیاه تر و تازه در کلّ فصول و اوان و آبهای صافی خوشگوار وانواع نانهای پاکیزه از گنـدم و برنج و جاورس و الوان گوشتها و طیور و وحوش خلاف آنچه بدیگر ولایات باشد و طعامهای لذیذ و شرابهای مروّق از زرد و سرخ و سپید ملوّن چون شنبلید و لعل و گلاب و بصفا و رقّت چون اشك عاشقان و نشاط آور چون وصل معشوق و کم غائله چون صحبت مصلحان و بسیار قوّت ومنفعت ، بی‌صداع خمار و خوشبوی چون مشك اذفر ، و زمستان طبرستان چون خریف دیگر مواضـع و تابستان همچون ربیع وجمله زمین او ریاض وحدایق که چشم الّا برسبزه نیفتد، شهرها و رستاقها بیکدیگر متّصل ، ینابیع وقنیات ازسنگ آبها برسر سنگ ریزه روان ، کوه ودشت ودریا مجموع ، هوای او برمهبّ شمال معتدل ونرم الّا آنست که بسبب قرب دریا و بسیاری آبگیر میـغ وغیم در بعضی اوقات بیشتر ازآن باشد که بدیگرولایت

و ابو عبدالرّحمن محمّد بن الحسن بن عبدالحمید اللّمراسکی القاضی حکایت کرد

بجهت ابوالحسن علیّ بن محمّد الیزیادی رحمه‌الله از پدر خویش از شیوخ متقدّم که در حدّ لمراسك شهرخواستان بن زردستان نام مردی بود بسیار مال و چهار پای و تجمّل و با کبر سن وتجربت و خرد، فرزندان و بنو اعمام شایسته داشت همه در طاعت و متابعت او کمربرمیان‌جان‌بسته، وبر آن دیوار که نوشروان‌عادل کرده بود، وذکر آن برود، خلفاً عن‌سلف معمار، چون اصفهبد فرّخان بزرگ ساری بساخت وخندق‌فرمود و رستاقها پدید آورد از جملهٔ نواحی خلایق روی بحضرت نهادند و براصفهبد ثناها گفته و بر تصویب رأی او بر تجدید[1] آن عمارت فرموده جزاین شهر خواستان، تا بر رأی ملك عرض داشتند که شهر خواستان از وفود و حشر تخلّف نمود وموافقت روا نداشت، برخاطر اصفهبد اثر غبار غیرت ظاهر شد و فرمود که دو سوار بفرستند و او را حاضر آورند. چون سواران بدو رسیدند مهمانی وجشن ساخته بود و مهتران حوالی بخانهٔ او نشسته، فرزندان راگفت تا ایشان را فرودآورند وآنچه عزیز داشت و شرط مراقبت حرمت پادشاه باشد بجای‌آرند، و او پنهان در سرای رفت و فرمود تا متاع طبرستان از جامه های پشمین و ابریشمین و قزین و کتّانی و پنبهٔ وانواع‌نانهای پاکیزه و حلواهای گوناگون وریصارهای[2] حلو و حامض و بنات ضرع و بنات‌الماء وگوشتهای صید قدید و مرغان خانگی و هوایی و میوه های تر و خشك و شرابهای الوان مختلف و ریاحین که جز بطبرستان نباشد گرد آوردند و در جوالها نهادند و هم در شب بر نشست که روز بود بساری رسید. قضا را در آن روز سماط بزرگ ببساط باز کشیده بودند و اصفهبد بر تختی بلند شده و خطبه بر رسم ملوك میکرد و درائناء وخلال سخن گفت: ای اهل طبرستان بدانید که شما جماعتی بودید در گوگاه دنیا افتاده نه ذکری از شما و نه رغبتی مردم اقالیم را بدین ولایت، اوطان شما در میان بیشه ها، با وحوش و سباع آرام یافته و از رسوم مردم و خفض عیش و لین ملابس و مرکب از اسبان تازی و استعمال طیوب بی خبر، من شما را بآسایش و مکارم اخلاق داشتم و شهرها ساخته تا محطّ رحال اکابر وتجّار گردد وازجایهای دور نفایس ورغایب پیش شماآورند و ازجملهٔ مذکوران ومعارف دنیا گردید وشهرهای شما در عداد آید،

---

۱ - ج و سایر نسخ: تحویل ۲ - ریصار معرب ریچال است یعنی مربی و ترشی

همانا این شفقت و تربیت بجای خویش کردم و مستحقّ شکر و سپاس باشم . حاضران مجلس از هرطرف بدعا وتحسین وثنا و آمین برخاستند الّا شهر خواستان ، نه برخاست و نه زبان جنبانید واصفهبد دیده برو گماشته بود ، چون ازو هیچ نشنید و انکاری بر اساریر جبین او پیدا دید آواز داد که ترا چه افتاد چون ماهی بی زبان شدی و چون مار پیچان ، شهر خواستان لبّیك گفت و برخاست و زمین بوسه داد و گفت اگر پادشاه اجازت فرماید سخن گویم ، فرمود آنچه حقّ باشد باز نپوشد . شهر خواستان آن ده خروار بارکه آورده بود پیش آورد وبگشود ، بعداز آن گفت اصفهبدِ اصفهبدان تا دوران جهان بوَد باقی باد ، ای جماعت مجلس یك‌ساعت گوش بمن دارید واینکه من عرض میکنم ببینید و یك یك از آن مأکولات و مشروبات و ملبوسات از جوالقها میگرفت و عرض میکرد و بعد از آن گفت ما مردمانی بودیم در این ولایت مستغنی ازآنچه از دیگر ولایت آورند و خدای تبارك و تعالی فارغ گردانیده و بکفاف قناعت گزیده و در فراخی و راحت روزگار گذرانیدیم ، نه مانعی نه حاسدی نه منازعی نه کسی بر اسرار ولایت واقف ، نه خلقی را بما رغبت نه ما را بکسی حاجت ، سرای و مزارع وشکارگاه داخل خندق ، برهر دو فرسنگ رئیس و مهتر و دهقانی مقتدیو مطاع نشسته ، این پادشاه و شهریار که کامکار باد و دولتیار جملهٔ غربا و بیگانگان را برما و اسرار ولایت واقف وخبیر گردانید وهتك استار احوال ما کرد و خصما و نزعا با دید آورد بعد از آنکه از ممنوعی هیچ آفریده درین‌ولایت نتوانستند آمد ، امروز [مردم] روی بما نهادند ومقام میسازند سخت زود باشد که با ما درخلاف آیند ومنازعت ومخاصمت پیش گیرند واین‌دیار برما تنگ گردانند ومخلّفان واعقاب‌ما را آواره کنند ، حاضران و اصفهبدِ اصفهبدان را معلوم شد که حقّ‌وصدق میگوید ، اورا اصفهبد تصدیق کرد و گفت چون اینجا رسید چاره چیست بعدازین ، شهرخواستان گفت : قُضِيَ ٱلْأَمْرُ وَلَا مَدْفَعَ لَهُ ٱلْيَوْمَ ، این رفت و دریافت میسّر نشود و اگر پیش ازین با من مشورت رفتی من راه نمودمی و رای زدمی ، انشاءالله باقبال پادشاه جز صلاح‌و فایده نبود . وصلاح وعفّت زنان طبرستان ودیانت وامانت وفیکویی وپاکیزگی [ایشان] پیش‌ازین

بذکر شاه پیروز و آمل رفت ، و عبدالرّحمن بن خرّزاد[1] در کتاب مسالك ممالك آورده است که حکما جمع شدند بربهترین مواضع نزه و با تمتّع که طبرستانست و سمرقند ، وحصین[2] بن منذرالرّقاشی برای بعضی ازخلفا وصف سمرقند کرده است :

كَأَنَّهَا السَّمَاءُ فِي الْخُضْرَةِ وَ نَهْرُهُ الْمَجَرَّةُ لِلْإِعْتِنَاقِ وَسُورَهَا الشَّمْسُ لِلْإِطْبَاقِ

و بزرجمهر را انوشروان از طبرستان پرسید گفت : كَاسْمِهَا طَرَبٌ وَ بُسْتَانٌ ، وعبدالله بن قتیبه گفت اورا تبرستان میباید گفت که همچنانست که بتبر پیراسته ، سَهْلِيَّةٌ جَبَلِيَّةٌ بَحْرِيَّةٌ غِيَاضِيَّةٌ فَجِبَالُهَا لِمُلُوكِهَا مَنْعَةٌ وَوَزْرَةٌ وَ غِيَاضُهَا لِأَهْلِهَا خِزَانَةٌ وَ نَهْرُهَا لَهُمْ مَتْجَرٌ وَمَصِيدٌ وَسَهْلُهَا الْجِنَانُ يَسِيرُ الْمُسَافِرُ عَلَى بُسُطٍ مِنَ الْخُضْرِ مُنَمْنَمَةٍ مُوَشَّاةٍ بِأَنْوَارِ الرَّبِيعِ طِيبِ الْبَنَفْسَجِ وَ عُيُونِ النَّرْجِسِ وَ طَرَائِقُ تِلْكَ الْأَنْوَارِ تَحْتَ ظِلَالِ الْأَشْجَارِ عَلَى أَغْصَانِهَا عَسَاكِرُ الطَّيْرِ لِكُلِّ طَيْرٍ مِنْهَا لَوْنٌ مِنَ اللِّبَاسِ مُوَنِّقٌ وَصِنْفٌ مِنَ الصَّفِيرِ مُطْرِبٌ يَقْصُرُ دُونَهُ كُلُّ عَزْفٍ وَ مِزْمَارٍ مُتَدَلِّيَاتُ الْأَعْنَابِ وَ الْأَثْمَارِ مُطَّرِدَاتُ الْأَنْهَارِ تَذْكُرُكَ مِنَ الْآخِرَةِ الْجِنَانِ وَ تُجَلِّي لَكَ جَنَّتَيْ سَبَأٍ قَبْلَ الْكُفْرَانِ .

ابوالحسن یزدادی گفت پیری صد سال خراسانی جوّاب آفاق یافتم که گفت اقالیم سبع را طواف کردم وعمر بسیّاحی سیاه کرده مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن وخوش عیشی وپاکیزگی نیافتم واگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلّد باشد ، شعر :

مِنْ طَبَرِسْتَانَ بِلَادُ مَعْشَرِي ... وَ دَارُ قَوْمِي بَيْنَ أَثْنَاءِ الرُّبَى

مَدِينَةٌ خَضْرَاءُ مَنْ جَاوَرَهَا ... أَلْقَى لَشِيطاً فِي رَوَابِيهَا الْعَصَى

۱ـ کذا درجمیع نسخ وصحیح عبیدالله بن خرداذبه فاضل معروف صاحب کتاب مسالك الممالك است واین فقره درمختصر کتاب او که بطبع رسیده (ص ۱۷۲ از چاپ لیدن) هست با اندك اختلافی و این عبارت درآنجا چنین است ، کأنها السماء للخضرة و قصورها الکواکب للاشراق و نهرها المجرّة للاعتراض [کذا] وسورها الشمس للاعتناق ۲ ـ در ابن خرداذبه ، خُضین

تُرَي الزُّرُوعُ تَحْتَهَا مِيَاهُهَا تَجْرِي وَ أَعْلَاهَا الثِّمَارُ تُجْتَنَي
مُشْرِفَةُ الْعُلْيَا عَلَي الْبَحْرِ تُرَي سَفِينَةٌ إِذَا جَرَي أَوِ ارْتَسَي
كَأَنَّمَا جَنَّاتُ عَدْنٍ تُقِلَّتْ إِلَي دُرَاهَا بَهْجَةً لِمَنْ دَنَا
فِطْرَتُهَا السُّنْدُسُ فِي خُضْرَتِهَا نَمْنَمَهَا نَوْرُ رَبِيعٍ وَ وَشَي
وَ طَيْرُهَا تَعْزِفُ فِي أَغْصَانِهَا كَأَنَّهَا رَوْضُ جِنَانٍ فِي سَبَا

هرگز درو ماران کشنده و کژدم و شیر و ببر و سباع و حشرات موذیه نباشد چون ماران سجستان وهندوستان و کژدم نصیبین وقاشان و جاشك و موقان وملخهای عسکر و رتیلا و کیك اردبیل و سباع عرب و تمساح مصر و کوسهٔ بصره و قحط شام و گرمای عمان و سیراف و اهواز ، و اجماع اهل عالمست که برای مقام متجمّل را مثل طبرستان طرفی درهمهٔ دنیا نیست ، مباحات ازهیزم و میوه ها و نیها وحشایش وادویهٔ دشت و کوه و کانهای کو کرد و زاج و سنگ سرمه ، وبسیار جایگاه معادن زروسیم که درویش را سبب منفعت است و تعیّش وتوانگر را تجارت و منال ، و انواع طرایف کتّانی و پنبهٔ و قز و صوف و کوردینها [1] بر اصناف مختلف زرّین و پشمین که شرق و غرب عالم از آنجا برند .

ویز دادی آورده است که در عهد اوّل برای اطلس و نسیج و عَتّابی بیش بها و انواع دیباج‌بهایی [2] و سقلاطون مُرتفع و شراب گران قیمت و کافوری که ورای آن نباشد بنیکویی وخوبی و بُرد های ابریشمین وپشمین و باریك و أنماط ستبر ازجهرمی و قالیهای و محفوری و آبگینه های بغدادی و حصیرهای عبّادانی بطبرستان آمدند و از آنجا باقصی بلاد دنیا جلب کرده که در همهٔ آفاق مثل آنکه آنجا یافتند نبود ، و بازار متاع سقسین و بلغار تا بعهد ما آمل بود و مردم از عراق وشام وخراسان وحدود هندوستان بطلب متاع ایشان بآمل آمدندی وبازرگانی مردم طبرستان ببلغار وسقسین

۱ - ج و سایرنسخ ، لباسها ، کوردین بکاف عربی قسمی از پارچهٔ پشمین یا نوعی از گلیم بوده است ، خاقانی گوید :

حاجت گفتار نیست زانکه شناسد خرد سندس خضر از پلاس صغری از کوردین

۲ - بیش بها یعنی گران قیمت و بهایی یعنی قیمتی .

بود بحکم آن [که] سقسین از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده و چنین گویند که چون بسقسین کشتی رود بسه ماه برسد و چون از آنجا آید هفتهٔ ، آدینه آنجا نماز گزارند و آدینهٔ دیگر باهلم باشد از آنکه چون میروی بفرازست دریا وچون می آیی بنشیب ، و زنان باشند در طبرستان که بروزی بحسن صنعت دست پنجاه درهم کسب کنند و هرگز درو درویشی مُدْقِع چنانکه در سایر بلاد باشند[1] یافت نشود.

حکایت میکنند که وقتی طبریی بمکّه متأهّل شد وچنانکه عادت حبّ الوطن است هر روز بمفاخرت شهرخویش سخن گفتی تا روزی بر زبان او گذشت که از آمل هرگز کسی درویش سائل نبیند ، مردم مکّه همّت بر آن گماشتند که تکذیب دعوی او را برهانی نمایند تا وقتی از اوقات یکی را یافتند وپیش او آورده ، پرسید از آن سائل که از آملی ، گفت آری من از آمل ام ومحلّهٔ من حازمه کوی ، وهمهٔ نشان شهربداد عاقبت مرد طبری پرسید که بشهر تو دامن را چه گویند گفت دامن ، دیگر باره پرسید که جیب را چه گویند گفت جیب ، فرمود که تو دروغ میگویی طبری زاده نیستی واورا سوگند میداد ، سائل گفت حقّ باتست من رضیع بودم ازشهرری مرا مادر وپدر آنجا بردند ومتأهّل شدم ونشوونما یافته ، اورا پرسیدند که ترا چگونه معلوم شد گفت بآمل دامن را کُنبر گویند وجیب را گریبُن . وخراجهای طبرستان سهل و آسان باشد وبعهد ملوك باوند رحمهم‌الله خود نه بررعایا و نه برمعارف و ارباب خراج نبود ، و آبهای آن ولایت مباح باشد وهمیشه ملوك وامرا واصفهبدان طبرستان بزر گوارتر از همه بودند وخلفا وسلاطین واکاسره وجهانداران قدیم بی رأی ومشورت ایشان وموافقت کاری پیش نگرفتند وبرای اولیای عهد اوّل بیعت ازیشان طلبیدند وبادوست ودشمن زندگانی بموافقت کردند وعلماو کتّاب واطبّا ومنجّمان وشعرای ایشان عدیم النّظیر بودند وبعضی ازین جماعت‌اند و هریك را[2] که بروز نکبت پناه بطبرستان کردند یاد کردیم بعداز آنکه ذکر منوچهر وفریدون رفت درمطلع این باب .

وچون رستم زال دستان را اکوان دردریا افکند بساحل دریای طبرستان که قلزم

---

۱ - درجمیع نسخ همچنین است ۲ - کذا درالف ، سایر نسخ ، وهریك ازشاهان . این نسخ جملهٔ « وبعضی ازاین جماعت اند » را ندارند .

میخوانند بیرون افتاد مردم را حال خویش معلوم کرد ، او را تربیت کردند و در تمهّد او مبالغت نموده و بمال و چهار پای و خدم و حواشی و آلات و اسباب پادشاهی مدد کرده و پسر او سرخاب [۱] بطلب او توران و ایران و هند و روم جهان می پیمود ، عاقبت بزمین رویان بلیکش موضعی است بهم افتادند و میان ایشان بحکم آنکه یکدیگر را نشناختند مصاف رفت ، سرخاب ازو زخم یافت پیدروعید کرد چنانکه در شاهنامه مکتوبست پدر را معلوم شد که پسر اوست ، تابوتش بر گرفت که بزاول برد ، چون بساری رسید آنجا که قصر طوس بود فرو نهاد تا که حرارت هوا کمترشود بر گیرد ، خود اتّفاق نیفتاد . ومی گویند گور او آنجا است . چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد دارا بن داراب ازو گریخته پناه بطبرستان کرد و پیش اسکندر پیام داد که گیر [۲] که هفت کشور زمین آور [۳] من تنگ کنی ، فرشوادجر را چه کنی و دز دارا را من بکوه تاجی وا دارم بویشه ترك بدریا و خزر [٤] ، تاسنهٔ احدی عشر و ستّمایه هجریّه قلعهٔ دارا معمور بود بعهد ما . وبعهد خسرو پرویز که خال او گستهم بسبب آنکه برادرش را بندویهٔ نام خسرو دست و پای بریده بود و او بخراسان نایب خسرو بود ازین خبر یافت بگریخت ، بطبرستان آمد تاخواهر بهرام شوبینه راخسرو بفریفت وبندویه اورا بفرمود کشت وغیرازین با اوهیچ بدست نداشت وبشاهنامه شرح این حکایت مستوفی آورده است .

سلیان نام بعهد اکاسره پناه بطبرستان کرد و بدین موضع که قلعهٔ کیسلیان است خانه ساخت و بطبرستان کیه خانه را گویند وقلعه بدو موسوم است ، از آن تاریخ تا بعهد ما در **سنهٔ ثلث عشر و ستمایه** معمور بود این قلعه [۵] .

عجایب طبرستان

یکی کوه دماوند است که علیّ بن ربّن الکاتب در کتاب فردوس الحکمه آورده

---

۱ - کذا در **الف و ب** ، سایر نسخ ، سهراب ۲ - همه نسخ باستثنای **الف** ، گیرم ۳ - کذا در **الف** ، سایر نسخ ، بر ٤ - **ب** ، بویشهٔ ترك بدریا و خزر ، **ج** و سایر نسخ ، بویشهٔ نزدیك بدریا ، معنی این جمله درست مفهوم نشد . ۵ - در **الف** بلا فاصله دنبال همین مطلب قسمتی از اوایل باب چهارم را که در ذکر معارف طبرستان است بدون تناسب آورده ، بعد بذکر عجایب طبرستان پرداخته و قسمت ابتدای باب چهارم را اصلاً ندارد ، چون دراین موضع **الف** ناقص و ترتیب آن مغشوش بود ما از نسخ دیگر تبعیّت کردیم .

است که از دیه اَسك تا قلّه بدو روز شوند و او همچون گنبدی مخروط است و برهمهٔ جوانب او ابداً برف باشد الّا بر سر او ، مساحت سی گری زمین هیچ جای برف نایستد بزمستان و تابستان و آنجا ریگ بود چنانکه چون پای بر وی نهی فرو شود و چون بر سر کوه ایستی بر آن ریگ همهٔ کوه ها چون پشته نماید و دریای خزر در مقابل او راستا راست ،[1] سی سوراخ در سر این کوه باشد که دود کبریت از آن بیرون آید و آواز های عظیم با سهم ازین سوراخها شنوند از لهیب آتش که حقیقت شود که در جوف و میان کوه آتش است ، و هیچ حیوان قرار نتواند گرفت از سختی باد که جهد . و میگویند کبریت اصحاب کیمیا می‌شاید یافت . و درعهد قابوس شمس‌المعالی یزدادی آورده است که جوانی بود پسر امیر کا خواندندی ، آنجا کبریت احمر بدست آورد و زر میکرد تا پادشاه را معلوم شد بگریخت . و در اخبار اصحاب احادیث چنانست که صخر جنّی صاحب انگشتری سلیمان النّبی صلوات‌الله علیه چون او را سلیمان بگرفت آنجا محبوس کرد و از حقّ تعالی عزّ اسمه درخواست که تابقیامت او را آنجا عذاب فرماید ، و از امیر المؤمنین علی علیه الصّلوة و السّلام همچنین وارد است باسانید صحیح .

امّا احوال بیور اسب وحکایات او که مأمون عبدالله خلیفه تفحّص حال او فرمود و بعهد [2] هرمزد شاه و خسروپرویز و حکایت موسی‌بن عیسی‌الکسروی [3] که در کتاب نیروز و مهرجان آورده است و حکایت کنیزك و حرّةالیسعیّه چون از عقل دور است و از اخبار اصحاب شریعت منقول نیست ترك کردم تا خوانندگان بر تکاذیب حمل نکنند.

و در اخبار مجوس و هرابذهٔ ایشان چنانست که نوشروان عادل معتمدی پیش او فرستاد ، [4] چون او را یافت سلام کرد ، گفت ترا که فرستاد پیش من ، گفت کسری انوشروان ، برپای خاست ودعا گفت وسه چیز بقاصد دادبمهر ، گفت این هرسه بخدمت او برد و بگوید تا مرا آزاد کند واین سه معجون یکی برای دفع پیری بخورد و یکی

---

۱ ـ کذا در **الف** ، **پ** ، ستبار است ، **ج** و سایر نسخ ، راست ایستاده ۲ ـ کذا در **الف** و سایر نسخ (؟) ، **پ** ، و بعد ۳ ـ تصحیح قیاسی ، در جمیع نسخ : السروی ٤ ـ در تمام نسخ ، همچنین است ، معلوم نیست که نوشروان معتمد خود را پیش که فرستاد (؟)

برای هضم طعام ویکی برای قوّت مجامعت . چون پیش نوشروان آوردند و در آن نگرید عجب آمد و گفت ما را بدین معاجین حاجتمندی نیست چه پیری وقار و فرّ و زیب مرد است ، کاشکی پیر شدمی تا شکوه و هیبت و بهاء من در دلها زیادت گشتی ، امّا مجامعت و رغبت بکثرت معاشرت معاذالله چه آن معنی نقلست از صحّت عقل وثبات با حالت جنون و سبکساری ، اگر نه برای بقای صورت انسانی و تناسل را بودی هرگز مرا اختیار نیفتادی ومیل نبودی ، لیکن حدیث گوارش طعام تا بیشتر خوردم چون حاصل آن جز زیادت زیارت مبرز نیست زهد و امساك اولیتر ، اگر نه برای سدّ رمق طبیعت انسانی باشد هیچ عاقل چون بهیمه بعلف خوردن نباید رغبت کند ، و با آنکه این همه هست شاید بود که آن حرامزاده برای هلاك داده باشد پس بفرمود تا آنچه برای پیری آورده بودند مُهر بر گرفتند و در سرسگی سپید فرومالید هرساعت سر سگ بزرگتر میشد و ورم میگرفت تا چندان گشت که لویدی ، و بر سنگ میزد تا جان بداد ، نوشروان فرمود تا سگ را پنهان جایی بخاك کنند .

اخری من العجایب : پادشاهی بود که او را ماهیه سر گفتندی ، سری کوچك داشت و هیچ موی بر سر او نبود ، تابستان و زمستان ابداً دستار بر سر پیچیده داشت چنانکه هیچ آفریده سر او نتوانست دید که چگونه است ، جهودی بود نام اوشمعون بن خداداد ، و بعضی میگویند که مجوس بود نام او بابی بن فرّخ آذین ، مادری داشت روزبنت خورشید نام ، محتالهٔ ساحرهٔ که درزمانه مثل او نبود ، موضع ایشان بچهار فرسنگی آمل بکنار دریا بیشه‌ایست که این ساعت او را آسیّ ویشه میگویند ، و قصر وسرای او بدیهی بود که اکنون نیز معمور است ویلبر[1] میخوانند ، میان دیه کیلنگور وشیرآباد پشتهٔ عظیم بلند و تند است که اکنون ماهیه سریّ دز میخوانند ودر حوالی اوخندقی ژرف و دروآبِ مُطحلب بسیار که هرچه دروافکنی بزمین نرسد ، والّا بزورق نشاید گذشت ، اگر وحشیی در آنجا افتد هرچه حرکت بیش کند بزمین بیشتر فرو شود و از آن جانب که مهبّ شمالست عرصهٔ دارد که نرگس مفتّح فایق روید که درجهان ببوی آن نرگس نیست وبدیه ویلبر[1] انجیر خسرهانی بودی بهتر از حلوانی . و ماهیه سر

---

۱ - کذا در **الف** ، **ب** وسایر نسخ ، ویلیر

که پادشاه بود ظالمی جبّاری طاغی عاتی مستبدّی که اهل ولایت ازو ستوه شده بودند و مالهای بسیار جمع کرد و در زیر بناهای آن موضع دفن کرد ، و در عهد عبدالله بن محمودبن نوح ابوالعبّاس که والی طبرستان بود پیری صد ساله از آن ناحیت پیش او آمد و نشانها داد ، ابوالعبّاس جملهٔ قیّاسان را با امنای خویش بویلبر فرستادتا آن گنجها بردارندو بسیار کوشیدند و مالها صرف کرده و روز گار دراز بدان مشغول بوده هروقت بموضعی رسیدندی که علامات آن ظاهر شدی از جوانب درهم افتادی ومردم را هلاك کردی ، هیچ علم و حیلت سودمند نیامد تا عاقبت ابوالعبّاس ترك فرمود .

و آورده‌اند که بعضی از اکابره معتمدی پیش ماهیه سر فرستاد که بخدمت ما آید و اگرنه با تو خطابها رود ، رسول را بدان جایگاه فرود آوردند و فرمود تا در تعهّد مبالغت نمایند وطلسمی ساخته بود که بروز هیچ بزغ و بنات‌الماء[1] و وحوش و طیور آوازندادندی ، چوی شب در آمدی چندان آوازهای مختلف درداددندی که صورت افتادی آسمان و زمین آن موضع در جنبش آمدند ، چون رسول کسری آن شب هول ورستاخیز بشنید چون بیهوشان سراسیمه پرسید که این حالت چیست ، گفتند نگهبانان ملك اندبشب ، گفت بروز کجا باشند ، گفتند بروز آسایش میکنند . چون رسول کسری بازشد این حال عرض داشت ، او را گفتند تواین حالت بخواب دیدی وخیال بستی که بیداری یافتی . و بتاریخ برامکه چنانست که این ماهیه سرصاحب انگشتری برملك عبدالملك بن مروان بود و در آن کتاب اوّل این حکایت نبشتند و نزدیك من دروغست سبب آنرا که ماهیه سر پیش از عهد مبارك صاحب شریعت بود و عبدالملك ازخلفای بنوامیّه است ، و بسیارحکایت یزدادی ازماهیه‌سرو پادشاهی اودر کتاب خویش آورده است که همه خرافات وافسانهٔ عجایز[2] است ، بسبب آنکه نامعقول بود ترجمهٔ آن نرفت .

[حکایت[3]]

آورده‌اند که چون سلیمان بن عبدالملك درمسند خلافت متمکّن شد گفت چنانکه امارت بطریق ارث بمن رسیده مراوزیری باید که وزارت اباًعن جدٍّ هم بدومفوّض شده

---

۱ - بنات الماء هی مایألف الماء من السمك والطیر والضفادع (ثمار القلوب للثعالبی ص ۲۲۰) ۲ - دراصل، عجایب

۳ - این حکایت و حکایت بعد فقط در نسخهٔ پ هست بهمین‌جهت شاید الحاقی باشد مخصوصاً ذکر بغداد که در آن تاریخ هنوز بنا نشده بوده در این حکایت اصلی بودن آنرا بیشتر مشکوك میسازد و خود مؤلف هم می گوید که چون حکایت دروغ بود نقل نکردم بعلاوه مؤلف نام خلیفهٔ معاصر برمك را عبدالملك می‌نویسد درصورتیکه در این حکایت سلیمان‌بن عبدالملك است .

باشد . گفتند مردی که بدین صفت موصوف باشد آن برمك است ودرآن محل برمك بشام مراجعت نموده بود . سلیمان رسول در عقب برمك ببلخ فرستاد ، برمك از راه طبرستان متوجّه بغداد شد ودرآن حدود گویا با یکی‌ازملوك مازندران اتّفاقاً صحبت افتاده بود وملك برروی زورق بعیش مشغول داشت ، چون ملاقات واقع شد برمك در انگشت ملك انگشتریی دید که نگین‌آن‌بغایت نیکو بود ، ملك بفراست دریافت ، در ساعت از انگشت بیرون آورد و در بحر انداخت ، برمك بسیار از آن متغیّر شد و بعد از آن ملك از خازان دُرجی خواست و دو ماهی زرّین بقدر انگشتی بیکدیگر متّصل بیرون آورد ودر عقب آن انگشتری بدریا انداخت ، بعد ازآن دو ماهی زرّین از آب بیرون آمدند انگشتری بدهن گرفته ، ملك آن خاتم را پیش برمك نهاد ، القصّه برمك از آن تعجّب بسیار نمود و چون بخدمت سلیمانِ عبدالملك آمد خلیفه را چون‌نظر بر برمك افتاد تغیّرتمام یافت، هرچندبرمك بخلیفه نزدیکترمیشد دهشت ووحشت خلیفه بیشتر میگشت ، چون خواست مصافحه کند سلیمان دست درکشیدو گفت این‌شخص‌را ازپیش‌من دور کنید ، برمك‌را بیرون‌بردند . ندما ازین واقعه سؤال کردند، خلیفه گفت‌چرا برمك زهرباخودآورده مگراندیشهٔ باطل‌وخیال‌محال‌درخاطر گذرانیده ، چون‌برمك ازین‌واقعه واقف‌شد زهرازخود دورساخته‌بخدمت‌خلیفه‌درآمد وبعرض‌رسانید که سنّت وزرای قدیمست که پارهٔ زهر باخودمیدارند که اگر قضارا در حادثهٔ یابلیّهٔ افتند که‌بدادن‌مال‌آن قضیّه‌را دفع نتوان‌نمود وموجب‌استخفاف گردد آن زهر را برمکند و خود را بدین صورت نجات دهند . خلیفه این‌سخن‌را ازو بپسندید گویندآن روز بدان کلمه برمك عَلم اوشد، و بعد ازآن برمك استفسار نمود که‌سبب اطّلاع خلیفه برداشتن زهر چه چیز بود ، خلیفه گفت دومهره از خزانهٔ اکاسره بدست من افتاده که بر بازوی من بسته ، خاصیّت اینها آنست که چون زهر پیدا شود ایشان در حرکت آیند و هرچند زهر بدارندهٔ مهر نزدیکتر میشود جنبش ایشان بیشتر میشود ، چون تو بمجلس‌من آمدی ایشان درحرکت آمدند و بجایی رسید که چون دو قوچ کلّه برهم‌زنند ایشان برهم میخوردند ، مرا معلوم شد که تو با خود سمّ داری . چون خلیفه تمام فرمود برمك آغاز حکایت دریا و ماهیان زرّین کرد ، متعجّب شد و

بعد از آن رسول پیش ملك مازندران بطلب آن ماهیان زرّین فرستاد تا آوردند و بکرّات مشاهدهٔ آن نمود تا واضح شد[۱].]

عجیبهٔ اخری، بناحیت اومیدواره کوه چاهی است که آنرا ویجن چاه گویند که پایان آن پدید نیست، بنوبتها خروارها رسن آنجا بردند ودرهم بسته فرو گذاشته، بقعر آن چاه نرسید، چون سنگها در اندازند ساعت بساعت آواز میرسد تا آنوقت که از بعد آواز منقطع میشود، و پیوسته ازین چاه بادی خنك وخوشبوی بموسم تابستان بیرون میآید ودرحوالی آن چاه درختان باشند که قَرَسب و پلور[۲] بامها از آنجا آوردند برای خوشبویی چوب و بتابستان چون بر آن چوبها نشینند خنکی یابند ومرغانی که سقّاخوانند پیوسته بر آن درختها نشینند.

اُخری، بناحیت رویان دیهی است معروف که آنرا سعیدآباد خوانند، هر کودك که بفصل تابستان آنجا ازمادر جدا شود و در وجود آید بکودکی بمیرد تا چنان عادت رفت که مادران بوقت وضع حمل نقل کنند با مواضع دیگر بموسم تابستان.

اُخری، بناحیت کلاردیهی است دلم گویند هر کرا بدان دیه بزایند عمرش از بیست سال برنگذرد،

اُخری، بناحیت ناتل دیهی است مندول گویند، شصت گری زمین بود، برنج در نشاندندی از آن زمین چندان آب پدید آمدی که آن برنجستان را تمام بودی و بآب برو راست کردن حاجت نبود و بوقت درودن دگرباره آب ناپدید شدی.

اُخری، وهم بناتل دیهی بود نگارستان گفتند، برسر کوهی ازین دیه سنگی بود و در حوالی آن سنگ صحرا و بیشه پنج فرسنگ باشد از آمل تا آنجا، ازین سنگ پنج سنگ آب همچون زلال بیرون آمدی، هروقت که تابستان گرمتر بودی آب بیشتر ترشّح کردی و بزمستان یك قطره نیامدی.

---

۱ - حکایت بعد تقریباً بهمین و باسم ورسم منقول از عجایب‌المخلوقات زکریّای قزوینی است (رجوع شود بصفحهٔ ۱۲۸ ازچاپ آلمان) و چون کتاب عجایب‌المخلوقات بعد از تاریخ طبرستان تألیف شده دیگر شکی نمی‌ماند که کاتبی مضمون این حکایت را از آن کتاب گرفته و بنسخهٔ تاریخ طبرستان خود الحاق نموده است. ۲ - معنی این کلمه درفرهنگها بدست نیامد ومعنی فرسب سابقاً ذکر شد.

اُخری، در نواحی آمل گیاهی است که کندیه رویه[1] گویند او را اگر او را بدست مالند ودرقضیب مرد مالند انعاظ گیرد و ورم کند و دوچندان‌شود که بوده باشد، بعد یك ساعت برقرار آید، وآن گیاه را برگهای خردك باشد.

اُخری، قصبهٔ شالوس خاصیّت او آنست که پوستهای آدمی سپید کند، اگر کنیزك کابلی وهندی یك سال آنجا مقام کند چون رومی و صُقلابی‌شود، و این‌خبر مشهور است.

اُخری، بونداد هرمزد کوه جایگاهیست که دروچاهیست، چون امساك باران باشد وسالهای بی‌آب اهل آن ناحیت سیر بسایند درآن چاه افگنند، ازآسمان باران آید وآزموده‌اند که هرکه سیر بساید درآن سال بمیرد.

اُخری، باومیدواره کوه گیاهی است که او را کوتر نیز خوانند هرکه او را برکند خندان امّا گریان یاسخن‌خوب گویان امّا بازی کنان و بکسی‌دهد تا بخورد آن کس که خورده باشد چندانکه در شکم او باشد برآن صفت باشد که کننده بود.

عجیبهٔ اخری، بنواحی طبرستان جایگاهی‌است که آنرا باایزه کوه[2] گویند، بعهد یزدادی دربند بود آنجا وفیروز کوه گویند، بدان کوه پیوسته کوهی‌دیگراست که درو زهر قاتل میروید، بناحیت رودبارین سنبل روید.

اخری، بونداد هرمزد کوه اِذْخر[3] روید چنانکه بمکّه و ایشان آن را مشکواش میگویند و دست اشنان از آن می‌سازند.

اخری، بسیاه رود نزدیك جنو بدیه دنگی گردابی است که کتر گرداب می گویند، چون اسکندر رومی مالهای بسیار [4] جمع کردآنجا فرو نهاد ودفن‌فرمود پادشاهان باوقات بسیارحیلت کردند تا بردارند روزی نشد و آخرین ماکان بن کاکی بود، بسیار مال برآن خرج کرد و آبها بیفگند وحیلتها بکار آورد تا بجایی‌رسید که گچ و خشت و اثر عمارت پدید آمد، گفتند فردا بمقصود رسیم، آن شب آب فرو آمد وجمله را ناپدید گردانید، وماکان آن شب بخواب دید که بیهوده بجان مگرد

---

۱ - کذا در **الف و پ**، **ج** وسایرنسخ، کندیه زومه ۲ - سایرنسخ، یانیزه کوه.
۳ - فارسی دیگر اذخر فریز است ٤ - **پ**، دنیا

که برای تو ننهادند ، دست از آن باز داشت و بعد ازو کس را هوس نیفتاد .

اخری ، هر بیست وپنج سال‌لابد قحط بباشد ونرخ گران شود اگرچه‌سهل بود

اخری ، حکایت اژدهای سام نریمان که جدّ رستم بود و شاعر طبری گوید :

تَنهٔ هشتر بر بوِم بدلیری ِ ای سو ِم[1]

چنان بود که بشهر یاره کوه اژدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود وآن نواحی تا بدریا و صحرا و کوه و وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد و ولایت باز گذاشتند و او تا بساری بیامدی ، مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند سام بیامد اژدها را از دور بدید ، گفت بدین سلاح با او بهیچ بدست ندارم ، سلاحی بساخت و اژدها آن‌وقت بدیه الارس نزدیك دریا بود ، او را بجایگاهی که کاوه کلاده میگویند دریافت ، اژدها سام را بدید حمله‌آورد ، سام عمودی بر سر اژدها زد که فرو شد و بانگی کرد که هر کس که با سام بودند از هول‌آن بانگ بیفتادند و دُم‌خویش گرد میکرد تا سام را در میان گیرد ، چهل گام سام باز پس‌جست ، اژدها تا سه روز می جنبید بعد از آن هلاك شد ، هنوز بدان موضع سبزه البتّه نمیروید و اثر برقرار است .

---

۱ - یعنی از دلیری این سام تنهٔ اژدر برزمین است .

باب چهارم[1]

در ذکر ملوك و اکابر و علما و زهاد

و معارف و کتّاب و اطبّا و اهل نجوم و حکما و شعرا

ازمتقدّمان **اصفهبدمازیار** بود که‌ازو کافی‌تر پادشاه‌بعهد او نبود و چون‌بروزگار او رسیم معلوم شود ، روزی رایض او بر اسبی نشست ازآن او ، میگردانید پرسید که درین اسب‌هیچ عیب‌میدانی ، گفت درهمه جهان مثل‌این‌اسب نباشد چه‌عیب داند کسی در او ، مازیار گفت در هر دو اشتالنگ این اسب مغز نیست ، اصفهبد بفرمود تا اسب را بکشتند و اشتالنك بشکستند هیچ درو مغز نبود . و همچنین برای او وصف کردند در طخیرستان در گلّهٔفلان کس اسبی هست‌بصدهزاردرهم ، جماعتی را که باسب‌خریدن مهارت وبصارت داشتند مالها داد وباسب خریدن‌میفرستاد ، فرمود که اوّل بطخیرستان آن‌اسب بخرند، چون آنجا رسیدند خداونداسب گفت همچنین بگلّه فروشم [ونگذارم که بر نشینند، اسب بغایت نیکو وشایسته [2]] و اعضا وقوائم متناسب‌بود ،پیش‌اصفهبد نبشتند که حال‌بر این جملتست‌فرمان چیست ، جواب نبشت لابد خداوند اسب تا عیبی در آن نبینند شرطی چنین نکنند ، باید که شما در دیدن اعضا و تناسب خلقت احتیاط تمام بجای آرید ومال بدهید بدان قرار که کمند در او افکنید ، اگر دو گوشهاراست کند و نظر تیز تیز میان هر دو دست میزند و دنبال در خویشتن گیرد بیع درست‌باشد

---

۱ ـ در **الف** ترتیب این باب بکلّی مغشوش‌است ، قسمت اوّل این باب را تا آخر ذکر السیّدالامام ابوطالب‌الثائر درجزء باب سوّم‌بلا فاصله بعد از ذکر قلعهٔ کیسلیان که بمازیارتعلّق داشت (رجوع کنید بصفحهٔ ۸۲ ازهمین‌چاپ) آورده وبعد ازآن قسمتی که‌راجع‌باصفهبدان‌است‌بکلّی‌از آن افتاده سپس‌ذکر عجایب‌طبرستان بدون ایراد عنوان‌باب‌چهارم میآید و پس ازتمام شدن عجایب‌طبرستان‌درآنجا معارف طبرستان‌مذکور است، ترتیب‌این باب‌وقسمتهای ساقط از **الف** را ما ازروی نسخ دیگر مرتّب کردیم.

۲ ـ قسمت بین دو قلاب از **الف** افتاده .

و اگر چون کمند بگردن او افتد گردن بر کمند می‌نهدو پهلو پُر میکند و هر دو گوش‌فرومیافکندبعیب رد کنند والبتّه نخرند ، چون نبشته‌بخواندند و تجربت کردند همان آمد که او گفت و نبشت . و علیّ بن رَبَن را خلیفه بعد ازو بدیوان انشاءخویش بنشاند، معانی نبشته ها که مینوشت کمتر ازآن آمد که بعهد مازیار برای او می‌نبشت، ازو پرسیدند چرا چنین است ، گفت آن معانی او بلغت خویش می‌نبشتی من بـا تازی کردمی ، بدانستندفکرت مازیار قوی‌تر بود ، و احوال مُکاری‌و بخششی که او را کرد بوقت آنکه او را گرفته بسرّمن رآه بردند [جمله در جای خود [۱]] برود .

آلدابن سوخرا گفتند پادشاهی بود آورده‌اند که در بأس وبسالت اورا مقابل رستم‌دستان نهادند ، یك‌شب‌چهل‌فرسنگ‌بدنبال گوزن‌بدوانید وچون‌بحدّ رزمیخواست رسیدسیلاب آمده‌بود، همچون‌دریاجوی میرفت، اسب‌در آن‌جوی انداخت‌و باکران آمد وگاوبکشت، اورا گفتند مؤیّد است بورج [۲] . وپسر او **ونداد هرمزد بن‌الندا** که‌صیت مردانگی او داستانست و آنچه او کرد و فراشه و شیطان فرغـانی را کشت تقریر افتد بموضع خویش . و چون هرون بری رسید مأمونرا بفرستاد تا در دامن او نهند ، دیهها که محصول‌آن هزار هزاروششصد هزار درهم بود بمأمون بخشید ، وبوقت آنکه‌فراشه را بکشت اصفهبد شروین ملك‌الجبال پیش او آمد بیاری، دودانك از غنایم فراشه‌بدو داد و چون هرون‌الرّشید بعد قتل فراشه بری رسید ونداد هرمزد استقبال کرد ، چشم رشید بدو رسید او را فرا ارعاد و ایعاد وابراق وتهدید گرفت بالفاظ تازی ، بدانست که از خشم و ستیز میـگوید ،روی بهرون کرد و گفت من تازی ندانم امّا معلوم میشود که امیرالمؤمنین را بربشرهٔ مبارك تغیّر ظاهر شده ودرحقّ من کلمات بی‌مشفقانه‌میفرماید، این معنی چراآنوقت که بکوهستان خویش بودم نفرمود ، امروز که من‌منقاد وبطوع و رغبت بیکره واجبار اختیار خدمت کردم و ببساط او حاضرآمده در بزرگی نخورد که با مهمان و خدمتکار نـاخوانده چنین گویند ، خلیفه پرسید که او چه میـگوید ، ترجمهٔ‌سخن عرض‌داشتند ، هرون‌خجل شدو گفت حقّ بااوست ، مرتبهٔ اوزیادت گردانید

---

۱ - قسمت بین دوقلاب در **الف** نیست . ۲ - ورج یعنی قدر ومرتبه ، امیرالشّعرا معزّی میگوید :

ای بورج و کامکاری ثانی اسفندیار وی بعدل و نامداری تالی نوشیروان

بفرمود تا بالشی آوردند که‌بدان نشیند چون پیش او بردند که فرونشیند فرا گرفت و برسرخویش‌نهاد، گفت بالش‌امیرالمؤمنین‌تشریف باشد برسراولیتر ، وقت‌آنکه‌برخاست هرون فرمود تا بالش برداشتند وبا او بخانه بردند ، وروزی دیگربحضرت رسید،نشسته بود عمّ رشید درآمد، حاضران مجلس برپای خاستند الّا ونداد هرمزد که التفات نکرد و برنخاست ، رشید واهل مجلس را ناخوش آمد و در دل ازاو کینه گرفتند تا هم براثر یزیدبن‌مرثد درآمد وخدمت کرد ، وندادهرمزد پیش‌ازهمه برای‌او خاست وتواضع‌نمود، مردم ازآن حرکت او متبسّم شدند ، رشید اوراگفت عمّ من خون و گوشت‌منست واین کمینه بندهٔ این درگاه ، آن بی مرّوتی برکجا بود واین تکلّف برکجا ، وندادهرمزد جواب داد که من عمّ ترا نشناختم وبرای کسی که اورانشناسم برخاستن‌محال‌باشد امّااین مردهنرمندوشجاع‌است برای‌هنرومردانگی اوبرخاستم ، بوقت‌آنکه اورا بممالك من فرستادی‌یك‌سال‌تمام درمقابل‌من‌نشست هرروزبامداد که‌آفتاب طلوع کردی او لشکر را بتعبیهٔ دیگر آراستی ودرآن ولایت مرا سواری بود در شهامت ومبارزت اورا هم سرودل خویش‌نهاده بودم، روز جنگ پیش‌اوفرستادم بکمتر ازآنکه شمشیر برکشید سر مبارز خویش دیدم پیش اسب او افتاده تا روز دیگر من با او بنبرد بیرون شدم تیغی بر من گذاشت که مثل‌آن زخم زدن هرگز ندیدم ، اگر چنین مردی رابرخیزم باآنکه دشمن من باشد دوست دارم ، هرون را سخن اوخوش‌آمد وبعد ازآن یزیدبن مرثد را بمراتب بزرگوار رسانید تا بحدّی که در خانهٔ هرون بسرای امّ جعفر بوزنهٔ داشتند سی مرد حشم او بودند ، اوراکمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او برنشستندی ، هر کس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تاآن بوزنه‌را دست‌بوس کند و خدمت ، و چنین شنیدم که آن بوزنه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود و اباحتی و الحادی ازحیا و دیانت و حرمت شریعت می برزیدند ودرقصیدهٔ که مُذهّبه گویند امیر ابوفراس ذکر این بوزنه میفرماید ، و کنیت بوزنه ابوخَلف بود ، شعر :

وَلَایَبِیتُ لَهُمْ خُنْثَی یُنَادِمُهُمْ وَلَا یُرَی لَهُمْ قِرْداً لَهُ حَشَمُ

فی‌الجمله روزی یزید بن مرثد بعد وداع رشید بدرگاه امّ‌جعفر رفت تا خدمت وداع کند، بوزنه را پیش‌آوردند که دست او ببوس وَ سَلِّمْ عَلَی آبِی خَلَفٍ ، شمشیر

برکشید و بدولیمه زد و بخشم بازگشت ، این حال بر هرون عرض کردند که چنین دلیری فرمود ، او را بخواند و گفت : مَا حَمَلَكَ عَلَى مُرَاغَمَةِ أُمِّ جَعْفَرَ ، یزیدجواب داد که: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَبَعْدَ خِدْمَةِ الْخُلَفَاءِ نَخْدِمُ الْقُرُودَ لَا وَاللهِ لَا كَانَ ذٰلِكَ و هرون‌الرّشید ازو درگذشت و اورا باز گردانید ، و مسلم‌الولید صریع الغوانی بمرثیهٔ او میگوید ، شعر :

قَبْرٌ بِأَرْمَانَ اسْتَسَرَّ ضَرِيحُهُ خَطَراً تَقَاصَرَ دُونَهُ الْأَخْطَارُ

خورشید بن داذمهر ، وقتی از فرزندان ملوك خراسان یکی بخدمت او آمد ، با بسیار تحف و طُرف و هدایای ولایت خویش و او را خانه باصفهبدان‌بود ، بفرمود تا آن مهمانرا همانجا بنزدیك اصفهبدان فرود آرند و نُزلی تمام پدید کرد ، آن جوان برای تحفه ها برنهادن طبقها خواست ، در موکب اصفهبد پانصد دست طبق سیمین بود پیش اوبردند ، خراسانی گفت زیادت ازین باید . دخترفرّخان بزرگترین زن اصفهبد بدین‌موضع نشستی ، بسرای‌او فرستادند ، پانصد دست دیگر گرفتند ، هزارطبق سیمین را تحفه نهاد و پیش کشید ، اصفهبد قبول کرد و بعوض آن دوهزار طبق را تحفه های طبرستان و صد هزار درهم پیش او فرستاد .

وقتی دیگر مردی جامی مرّصع بجواهر برصورت خروسی درهردوچشم‌یاقوت سرخ گرانبها نشانده بخدمتی آورد ، قبول فرمود و درتعهّد او مثال داد تا روزی ازین مرد نقل کردند که مثل این خدمتی برای اصفهبد کسی‌نیاورده باشد ، بفرمود تامجلس شراب بیاراستند و صاحب خروس را حاضر کردند با پانصد خلق‌دیگر ، درپیش‌هریك خروسی را حاضر کردند بهتر ازآن وبنهادند ، مرد غریب دریافت ، برخاست و زمین بوسید و بقدم استغفار ایستاد اصفهبد اورا بنشاند تا فرداد[1] خروس‌او ردّ کرد و دو چندانکه قیمت بود درحقّ او عطا فرمود .

اصفهبد بادوسپان[2] ، هرروزششصد مرد را طعام دادی ، بسه‌نوبت خوان‌نهادی ، دویست بامداد و دویست ظهر و دویست نمازشام ، و عبدالله فضلویةالسّروی‌ازمحمّدزید

---

۱ - کذا در **الف** ، سایر نسخ ، فردا ۲ - کلمهٔ بادوسپان در **الف** نیست

گریخته پناه بدو کرد دویست درهم جهت نان پدید آورد و چون او بفرزندان او مسلّم داشت .

ازسادات آل محمّد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین که بطبرستان حاکم و دخمه ها و مدفن جمله آنجاست اوّل کسی از ایشان : **حسن بن زید** المعروف بحالب الحجارة لشدّته و قوّته و صلابته ، **ابن الحسن بن زید [محمد بن] الحسن [بن زید بن الحسن[1]] بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب** وُلد بمدینة رسول الله و نشأ بها و کان قریع زمانه فی الشّجاعة والدّهاء و وطباطباء علوی در کتاب انساب اشراف امصار چنین که نبشتم کرد[2] ، و استیلاء او بر ملك طبرستان بجای خویش برود . در کتاب مُلح الملا نُزهة العقول آورده اند که کرم وهمّت او بغایتی بود که روزی قصد کرده شاعر طبری پیش او رفت و این دوبیت برخواند :

إذا کَتَبَتْ یَدُ الْحَجّامِ سَطْراً ... أَتاکَ بِهَا الْأَمانُ مِنَ ا

فَحَسْمُکَ دَاءَ جِسْمِکَ بِالْحِتجامِ ... کَحَسْمِکَ دَاءَ مُلْکِکَ بِا

ده هزار درهم بدین دوبیت درحال بدو داد .

محمد بن زید الداعی الی الحق ، برادر حسن بن زید بود بزرگواری محلّدات کتاب سازند هم قاصر باشد .

سیّد امام ابوطالب روایت کرد که او را دبیری بود عالم ، ابوالقسم گفتند ، مشهور ومعروف بفضل وبلاغت ، گفت چند پادشاه را خدمت کرده و فسحتی که ملك ایشان را بود وبسیار بلغای جهان را دیده همیشه پیش بودند الاّ این محمّد ، هروقت که املاء نبشتهٔ کرد پنداشتم محمّد رسول الله و آله اداء وحی میکند ، عبدالعزیز العجلی در حق او قصیدهٔ گفت ،

وَ إذَا تَبَسَّمَ سَیْفُهُ ... بَکَتِ النِّسَاءُ مِنَ الْقَبَ

وَ إذَا تَخَضَّبَ بِالدِّمـــــــاءِ خَرَجْنَ فِي سُودِ الثِّ

---

۱ ـ قسمتهای بین دو قلاب را که درنسخه های تاریخ طبرستان نیست ازروی عمدة الطا
واجع بنسب حسنین زید ، برداشتیم تا سلسلهٔ نسب او درست مشخص باشد . ۲ ـ پ

لا شَيْءَ أَحْسَنُ عِنْدَهُ مِنْ نَائِلٍ فِي كَفِّ سَائِلْ [1]

سی هزار درهم پیش او فرستاد ، وچون بکر بن العبدالعزیز العجلی که از سروران جهان بود پیش او رسید بآمل بجهت او از اسب بزیر آمد وبخلاف آلات و تجمّلات هزارهزار درهم در صد بدره کرده پیش او فرستاد ، و هر سال سی هزار درهم سرخ بمشاهد حسین علی وامیرالمؤمنین علی وحسن علی علیهم‌السّلام وسایرسادات واقربای خویش فرستادی ، و چون متوکّل مشاهد ائمّه خراب کرد اوّل کسی که اعادت آن عمارت فرمود او بود . آورده اند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و حشم را جامگی میداد ، مردی‌را پیش او آوردند پرسید که تو از کدام قبیلهٔ گفت از عبدالشّمس . گفت ازکدام بطن ، مرد خاموش شد ، گفت مگر از فرزندان معاویهٔ گفت آری ، پرسیداز کدام فرزندی ، خاموش‌شد ، باز گفت مگر ازفرزندان‌یزیدی ، گفت آری ، داعی گفت ای جوان تو مگر ندانستی ترا با طالبیّه نبایدبود ، بیك بار سادات علویّه شمشیر ها بر کشیدند که ما اورا بکشیم ، داعی بانك بر ایشان زد و گفت مصعب بن الزّبیر روزی بعطا نشسته بود منادی بانك کرد : این فلان بن عمرو [2] بن جرموز ، گفتند ایّهاالأمیر ابن جرموز خائف و هراسان است که پدر او زبیر را کشته بود ، مصعب گفت :

جَلَّتْ هِمَّةُ ابْنِ جُرْمُوزَ اَنْ اُقَيِّدَهُ بِأَبِي عَبْدِالله ، لِيُظْهِرْ آمِناً وَ لْيَأْخُذْ عَطَاهُ مُسَلَّماً

معنی آنست که همّت پسر جرموز عظیم بلند شد که خود را محلّ آن می‌نهد که کفو پدر من باشد در قصاص ، بگویند تا بیاید و عطا بستاند وبسلامت برود ، و آن مرد را نفقات و چهار پای داد و تا بعراق معتمدان با او کرد که نباید طالبیّه هلاك کنند و کسیل فرمود ،

قِفَا خَلِيلَيَّ عَلَى تِلْكَ الرُّبَى وَسَائِلَاهَا أَيْنَ هَاتِيكَ الدُّمَى [3]

---

۱ - این بیت را **الف** بر سایر نسخه ها اضافه دارد . ۲ - کذا در **ب** ، **الف** ، عین

۳ - این رشته اشعار فقط در **الف** وجود دارد و از سیاق عبارت معلوم میشود که مطلبی قبل از آن افتاده زیرا که اگرچه آن در مدح محمّد بن زید داعی است ولی مناسبت نقل و نام قائل آن درنسخه مذکور نیست . قسمتی از این اشعار درکتاب مناقب آل ابی طالب تألیف ابن شهرآشوب آمده وما عدّه ای از این اشعار را بمدد آن کتاب تصحیح کردیم و نام قائل درآنجا نصر بن المنتصر آمده . راجع باین شاعر و آنچه از احوال او اطلاع در دست است رجوع کنید بحواشی آخر کتاب

لَوْلَا ٱبْنُ زَيْدٍ ٱلنَّدِى مُحَمَّدٌ ... لَمْ نَدْرِ مَا سُبُلُ ٱلرَّشَادِ وَٱلْهُدَى

أَحْيَا لَنَا بِجُودِهِ وَ بَأْسِهِ ... وَأَصْلِهِ مَيْتَ ٱلرَّجَاءِ وَ ٱلْمُنَى

مَنْ دَانِ يُدَانِيهِ إِذَا قِيلَ ٱبْنُ مَنْ ... كَقَابِ قَوْسَيْنِ مِنَ ٱللهِ دَنَى

سَادَتْ نِسَاءَ ٱلْعَالَمِينَ أُمُّهُ ... وَسَادَ فِي ٱلْخَلْقِ أَبُوهُ ٱلْمُرْتَجَى

نَجْلَ نَبِيِّ ٱلْعَالَمِينَ ٱلْمُصْطَفَى ... وَٱبْنَ أَمِيرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْمُرْتَضَى

وَ ٱبْنَ ٱلَّذِى أَنْبَعَ فِي رَاحَتِهِ ... مِنْ حَجَرٍ مَاءً مَعِيناً فَجَرَى

وَمَنْ عَلَى كَفَّيْهِ جَهْراً سَبَّحَتْ ... وَقَطَمَتْ بِفَضْلِهِ جَمْعَ ٱلْحَصَى

وَمَنْ رَمَى كَفَّ حَصَاةٍ فِي ٱلْوَغَى[1] ... فَهَزَمَ ٱلْقَوْمُ[2] ٱلْعَدَى بِمَا رَمَى

مَنْ حَلَبَ ٱلْعَنْزَ وَكَانَتْ حَائِلاً ... مَجْهُودَةً مَحْضاً غَزِيراً فَسَقَى

مَنْ غَرَسَ ٱلنَّخْلَ فَجَاءَتْ يَانِعاً ... مُرْطِبَةً لِيَوْمِهَا مِنَ ٱلنَّوَى

مَنْ صَرَمَ يَوْمَ ٱلْوَغَى جَرِيدَةً ... فَكَانَ مِنْهَا ذُو ٱلْفِقَارِ ٱلْمُنْتَضَى

مَنْ قَالَ لِلْأَرْضِ خُذِى فَأَخَذَتْ ... عَدُوَّهُ لَمَّا رَآهُ قَدْ طَغَى

وَمَنْ دَعَا ٱلدَّوْحَةَ إِذْ قَالَ لَهَا ... هَا أَقْبِلِي فَأَقْبَلَتْ لَمَّا دَعَا

وَ مَنْ شَكَى ٱلْبَعِيرُ ظُلْمَ أَهْلِهِ ... لَهُ إِلَيْهِ ثِقْلَ حَمْلٍ وَ جَوَى[3]

مَنْ كَلَّمَ ٱلذِّئْبَ غَدَاةَ جَاءَهُ ... يَشْكُوهُ إِلَيْهِ مَا دَعَاهُ إِذْ عَوَى

شَقَّ لَهُ ٱلْبَدْرُ ٱلْمُنِيرُ شِقَّةً ... فَقِيلَ سِحْرٌ عَجَبٌ لِمَنْ رَأَى

وَ مَنْ هُوَ ٱلشَّافِعُ فِي أُمَّتِهِ ... مُشَفَّعٌ يَوْمَ[4] ٱلْحِسَابِ وَٱلْقَضَا

---

١ ـ مطابق مناقب ، در **الف** : الحصی یوم الوغا ٢ ـ در **الف** : قوم ٣ ـ در **الف** : هوی

٤ ـ در **الف** : یومین ٥ ـ در مناقب چند بیت دیگر نیز از این قصیده هست که ما آنها را در حواشی آخر کتاب نقل کرده ایم ،

الناصر الكبير الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی السجّاد، ابن الامام الشّهید الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السّلام، و کنیت او **ابو محمد** بود، فضل و علم و زهد و ورع و آثار کرامات او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است و مذهب و طریقت او معتقد گیل و دیلم و بآمل مشهد و مدرسه و دارالکتب و اوقاف معمور و بر قرار و خاك او مزار متبرّك و مجاوران بر سر تربت مقیم، و در حقّ او جز از این نتوان نبشت :

إِذَا ذُكِرَتْ أَوْصَافُ أَشْرَافِ هَاشِمٍ ... فَمَا ذِكْرُهُمْ إِلَّا عَلَى صَدْرِ دَفْتَرِ
لَكُمْ يَا بَنِي الزَّهْرَاءِ زُهْرُ خَصَائِصٍ ... تَحَيَّرَ فِيهَا فِكْرَةُ الْمُتَفَكِّرِ
أَئِمَّةُ دِينِ اللهِ أَنْتُمْ وَ قَدْ غَدَا ... لَكُمْ صَدْرُ مِحْرَابٍ وَ ذِرْوَةُ مِنْبَرِ

و اورا چهار پسر بودند : **محمد** مات صغیراً و به کان یکنّی، و **علی الشاعر**، و **احمد المکنی بابی الحسین و جعفر المکنی بابی القسم**. ازاین سه فرزند اعقاب ماند، مدّتی بگیل و دیلم پادشاهی کردند و بعضی بأطراف عالم منتشر شده و در کتاب انساب شرح هریك نبشته‌اند. واحمد بن النّاصر امامی المذهب بود و از فرزندان او **ابو جعفر محمد صاحب القلنسوه** بملك دیلمان و **ابو محمد الحسن النقیب** ببغداد، و از علیّ الشاعر **ابی عبدالله محمد الاطروش و ابی علی محمد بن علی الشاعر** کان له وجاهةٌ ببغداد. شنیدم که روزی این دو بیت انشاء کرد و میگفت، شعر :

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ مَيِّتٌ ... وَ قَبْرَكَ لَا تَدْرِي بِأَيِّ مَكَانِ
فَحَسْبُكَ قَوْلُ النَّاسِ فِيمَا مَلَكْتَهُ ... لَقَدْ كَانَ هَذَا مَرَّةً لِفُلَانِ

با آنکه او را اشعار بسیار و فضل وافر بود مدّت مدید در صحبت امام الحسن بن علی العسکری صلوات الله علیهما اقتباس علوم کرد، و از شاگردان مستفید او ابن مهدی مامطیری و ابوالعلاء السّروی که ثعالبی در کتاب یتیمة الدّهر ذکر فضل او کرد. یکی از مستفیدان بتحسین این دو بیت با دیگری کلمهٔ میگفت، از آنکه سیّد اطروش بود ندانست چه میگوید گفت : يَاهَذَا ارْفَعْ مِنْ صَوْتِكَ فَإِنَّ بِأُذُنِي بَعْضَ مَا بِرُوحِكَ

و از اشعارفرزند او ابوالحسن احمد که بکتاب انساب صاحب الجیش نبشتند بعضی در این تاریخ آورده آمد، این بیتی چند بصفت تذرو اوراست :

صُدُورٌ مِنَ الدِّيبَاجِ نُمِّقَ وَشْيُهَا ... وَصِلْنَ بِأَطْوَاقِ الْلُجَيْنِ السَّوَائِجِ [1]

وَأَحْدَاقُ تِبْرٍ فِي خُدُودِ شَقَائِقٍ ... تَلَأْلَأُ حُسْنًا كَاشْتِعَالِ الْمَسَارِجِ

وَأَذْنَابُ طَلْعٍ فِي ظُهُورِ مَلَابِقٍ [2] ... مُرَجْرَجَةٌ [3] الْأَعْطَافِ صُهْبُ الدَّمَالِجِ

فَإِنْ فَخَرَ الطَّاوُسُ يَوْمًا بِحُسْنِهِ ... فَلَا حُسْنَ إِلَّا دُونَ حُسْنِ التَّدَارِجِ

السيّدان الاخوان **المؤيدبالله عضدالدوله ابوالحسن** و **الناطق بالحق ابوطالب يحيى** ابناء الحسين بن هرون بن الحسين بن محمّد بن هرون بن محمّد بن القاسم بن الحسين بن زيدبن الامام السّبط الحسن بن امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام، چنين گويند كه از سادات آل رسول عليه الصّلوة والسّلام هيچ آفريده خروج نكردند جامع تر شرايط امامت را ازين دو برابر، امّا سيّدابوالحسن بديلمان خلق را دعوت كرد جملهٔ گيل ودیلم اجابت فرمودند وفضلى است قابوس شمس المعالى را در تفضيل عمر وابوبكر وعثمان وامير المؤمنين على ، داد بلاغت و فصاحت در آن رسالت داده چنانكه شيوهٔ ترسّل قابوس بود ، اين سيّد جواب آن فصل ورسالت بطريقى پيش گرفت وبحجج قواطع چنان بآخر رسانيد كه اگر گويند معجز است بعيد نبود وتصانيف او آنچه معروفست ومتداول :

كتاب التّجريد ، وكتاب الشّرح ، وكتاب البلغة ، و كتاب النّصرة ، و كتاب الافادة

اين جمله آنست كه ائمّه بردست دارند و متعلّمان را بتعلّم اين كتابها امروز نيز رغبتى هرچه صادق تر است وديگر كتب كه متداول نيست ننبشتيم وديوان اشعار او مجلّدى ضخيم برمى آيد، روا نداشتم كه اينجا بيت چند ثبت نرود ، شعر [4]

يُهَذِّبُ أَخْلَاقَ الرِّجَالِ حَوَادِثٌ ... كَمَا أَنَّ عَيْنَ السَّبْكِ [5] تُخْلِصُهُ السَّبْكُ

وَمَا أَنَا بِالْوَانِي إِذَا الدَّهْرُ أَمْنِي ... وَمَنْ ذَا مِنَ الْأَيَّامِ وَيْحَكَ يَنْفَكُّ

---

۱ - اين قطعه فقط در **الف** هست و ما آنرا بمدد نهاية الأرب نويرى (ج۱۰ ص۲۱۴ - ۲۱۵) تصحيح كرديم ۲ - درنهايه ، ملاعق ۳ - درنهاية ، مجزعة ، ٤ - اين قطعه نيز فقط در **الف** ديده ميشود ٥ - كذا فى الأصل ٦ - كذا فى الأصل (؟)

بَلَانِي حِيناً بَعْدَ حِينٍ بَلَوْتُهُ ... فَلَمْ أُلْفِ رِعديداً يُنَهْنِهُهُ ٱلسَّفْكُ [كذا]
وَ حَنَّكَنِي كَيْمَا يُعَوَّدُ ٱزْمَتِي ... فَطَحْطَحْتُهُ حَنْكاً وَمَاعَضَّنِي ٱلحَنَكُ
لِيَعْلَمَ هَذَا ٱلدَّهْرُ فِي كُلِّ حَالَةٍ ... بِأَيِّ فَتَى ٱلْمِضْمَارِ أَصْبَحَ يَحْتَكُّ
نَمَانِي آبَاءٌ كِرَامٌ أَعِزَّةٌ ... مَرَاتِبُهَا أَنِّي يُحِيطُ بِهَا ٱلدَّرْكُ
فَمَا مُدْرِكٌ بِٱللهِ يَبْلُغُ شَأْوَهُمْ ... وَ إِنْ يَلِكُ سَبَّاقاً فَغَايَتُهُ ٱلتَّرْكُ
فَلَا بَرْقُهُمْ يَاصَاحِ إِنْ شِئْتَ خُلَّبٌ ... وَلَا وَفْدُهُمْ وَكْسٌ وَلَا وَعْدُهُمْ إِفْكُ

وله ايضاً :

وَ قَدْ سَبَكَتْ عِقْيَانَهُ نَارُ مِحْنَةٍ ... وَ بِالسَّبْكِ عِقْيَانُ ٱلرِّجَالِ يُهَذَّبُ
وَ قَدْ شَذَّبَتْهُ ٱلنَّائِبَاتُ وَ إِنَّمَا ... تَفَرَّعُ غُصْنُ ٱلدَّوْحِ حِينَ يُشَذَّبُ

میگویند اوّل او در بغداد تحصیل علم از سیّد ابوالعبّاس کرد و بعد از آن بقاضی القضاة عبدالجبّار همدانی پیوست ودر مجلس او تخرّج افتاد وبنهایت رسید . چنین آورده‌اند که شبی بعد از خفتن خلایق بدر گاه قاضی آمد واوخفته بود، بیدار کردند و گفتند سیّد ابوالحسین بردراست ، فرمود که درون آوردند ، مسئلهٔ از قاضی بحث کرد ، قاضی گفت همین مهمّ را آمدی ، گفت آری اندیشه کردم امشب وفات رسد و در دین شاكّ بوده باشم وبشبهت . ودرعهداو ابوسُکّرة الهاشمی قصیدهٔ گفته بوددر ذمّ آل ابوطالب ، شعر :

إِنَّ ٱلْخِلَافَةَ مُذْ كَانَتْ وَمُذْ بَدَأَتْ ... مَوْسُومَةٌ بِفَتًى مِنْ آلِ عَبَّاسِ
إِذَا ٱنْقَضَى عُمُرُ هٰذَا قَامَ ذَا خَلَفاً ... مَالَاحَتِ ٱلشَّمْسُ وَٱمْتَدَّتْ عَلَى ٱلنَّاسِ
فَقُلْ لِمَنْ يَرْتَجِيهَا غَيْرَهُمْ سَفَهاً ... لَوْ شِئْتَ رَوَّحْتَ كَرْبَ ٱلظَّنِّ بِٱلْيَاسِ

سیّدابوالحسین جواب میگوید شعر :

قُلْ لِٱبْنِ سُكْرَةٍ يَا نَغْلَ عَبَّاسِ ... أَضْحَتْ خِلَافَتُكُمْ مَنْكُوسَةَ ٱلرَّاسِ

أَمَا الْمُطِيعُ فَلَا تُخْشَى دَوَائِرُهُ ... يَعِيشُ مَا عَاشَ فِي ذُلٍّ وَ إِتْعَاسِ
فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْداً لَاشَرِيكَ لَـهُ ... خَصَّ ابْنَ دَاعِيَ[1] بِتَاجِ الْعِزِّ فِي النَّاسِ

ابن‌المعتزّ ناصبی بود جواب[2] میگوید قصیدهٔ دراز :

أَبَى اللّٰهُ إِلَّا مَا تَرَوْنَ فَمَا لَكُمْ ... غِضَاباً عَلَى الْأَقْدَارِ يَا آلَ طَالِبِ

قاضی ابوالقاسم علیّ‌بن محمّدالتّنوخی که [پدر] صاحب کتاب فرج بعدالشّدة است جواب میگوید :

مِنِ ابْنِ رَسُولِ اللّٰهِ وَ ابْنِ وَصِيِّهِ ... إِلَيَّ مُدْغِلٍ فِي عُقْدَةِ الدِّينِ نَاصِبِ
نَشَا بَيْنَ طُنْبُورٍ وَ زِقٍّ وَ مِزْهَرٍ ... وَ فِي حِجْرِ شَادٍ أَوْ عَلَى صَدْرِ ضَارِبِ
وَ مِنْ ظَهْرِ سَكْرَانٍ إِلَى بَطْنِ قَيْنَةٍ ... عَلَى شُبْهَةٍ فِي مِلْكِهَا وَ شَوَائِبِ
يَعِيبُ عَلِيّاً خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَا ... وَ أَكْرَمَ سَارٍ فِي الْأَنَامِ وَ سَارِبِ
وَ يُزْرِي عَلَى السِّبْطَيْنِ سِبْطَيْ مُحَمَّدٍ ... فَقُلْ[3] فِي حَضِيضٍ رَامَ نَيْلَ الْكَوَاكِبِ
نَشَوْا بَيْنَ جَبْرِيلٍ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ ... وَ بَيْنَ عَلِيٍّ خَيْرِ مَاشٍ وَ رَاكِبِ
وَصِيِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ صَفِيِّهِ ... وَ مُشْبِهِهِ فِي شِيمَةٍ وَ ضَرَائِبِ
فَكَمْ مِثْلَ زَيْدٍ قَدْ أَبَادَتْ سُيُوفُكُمْ ... بِلَا سَبَبٍ غَيْرِ الظُّنُونِ الْكَوَاذِبِ
أَمَا حَمَلَ الْمَنْصُورُ مِنْ أَرْضِ يَثْرِبٍ ... بُدُورَ هُدًى تَجْلُو ظَلَامَ الْغَيَاهِبِ
وَ قَطَّعْتُمُ بِالْبَغْيِ يَوْمَ مُحَمَّدٍ ... قَرَائِنَ أَرْحَامٍ لَهُ وَ قَرَائِبِ
وَ فِي أَرْضِ بَاخَمْرَا مَصَابِيحُ قَدْ ثَوَتْ ... مُتَرَّبَةَ الْهَامَاتِ حُمْرَ التَّرَائِبِ
وَ غَادَرَ هَادِيكُمْ بِفَخٍّ طَوَائِفاً ... يُغَادِيهِمُ بِالْقَاعِ بُقْعُ الْنَّوَاعِبِ
وَ هُرُونُكُمْ أَوْدَى بِغَيْرِ جَرِيرَةٍ ... نُجُومَ تُقًى مِثْلَ النُّجُومِ الثَّوَاقِبِ

---

۱ - درجمیع نسخ همچنین است . ۲ - ظاهراً این کلمه زیادی است . ۳ - کذا در تمام نسخ

وَمَأْمُونُكُمْ سَمَّ الرِّضَابَعْدَ بَيْعَةٍ تَوَدُّذُرَى شُمِّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِبِ
فَهٰذَا جَوَابٌ لِلَّذِي قَالَ: «مَالَكُمْ غِضَاباً عَلَى الْأَقْدَارِيَا آلَ طَالِبِ»

شنودم که چون سیّد ابوالحسین بدیلمان مستولی شد وممکّن گشت از آفاق عالم علما باستفادت روی بدو نهادند و بدانجا رسید که پیش قاضی‌القضاة عبدالجبّار فرستاد که برمن بیعت کند، وحاکم جُشم رحمه‌الله در کتاب جلاءالأبصار همچنین آورد. بعد از آنکه عمرش بهفتادواند رسید درسنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه روز عرفه یکشنبه وفات یافت رحمه‌الله علیه و روز دوشنبه عید اضحی بلنکا که سرای او بود دفن کردند وهنوز تربت او ظاهراست ومشهد برقرار، مردم آن نواحی جمله برمذهب او واستندار کیکاوس واسلاف او وسایر دیالم همچنین.

السیدالناطق بالحق ابوطالب یحیی بن الحسین الطاہر[1] **بتأییدالله**، برادر سیّد المؤیّد بالله بده سال ازبرادر خویش بزرگتر بود، معروف بکمال عقل و فضل وسخا وورع و اجتهاد وعبادت وزهد وتقوی، پدر ایشان امامی‌المذهب بود و در اوّل ایشان نیز همچنین و او را نظیری نبود بروزگار خویش، و استفادت از سیّد ابوالعبّاس کرد بعداز آن بشیخ ابوعبدالله[2] که استاد طایفهٔ امامیّه است پیوست دیگرباره بقاضی‌القضاة عبدالجبّار، ودرمیان زیدیّه از او مبرّز ومحقّق تردانشمند نبود تااین غایت و بگرگان مدّتی بمدرسه بتدریس وافاده مشغول بود وازاکناف جهان علماپیش او رسیدند وفواید حاصل کرده، بعداز آن بدیلمان شد، چون برادر فرمان یافت مردم‌برو بیعت کردند، واستادجلیل ابوالفرج علی بن الحسین هندو دروقت امامت بدومی نویسد، شعر:

سَرَّ النُّبُوَّةَ وَ الْنُبِيَّا وَ زَهَا الْوَصِيَّةَ وَالْوَصِيَّا
أَنَّ الْدُّنْيَا لِمَ بَايَعَتْ يَحْيَي بْنَ هٰرُونَ الْرَّضِيَّا

---

۱ - همچنین درجمیع نسخ.
۲ - یعنی شیخ‌الطایفه شیخ مفید ابوعبدالله محمّدبن نعمان قمی بغدادی است (۳۳۸ - ۴۱۳)

[1] ثُمَّ اسْتَرَبْتُ بِعَادَةِ الْـــــلْأَيَّامِ اِذْخَانَتْ عَلِيًّا
آلَ النَّبِيِّ طَلَبْتُمُ مِيرَاثَكُمْ طَلَبًا بَطِيًّا
يَالَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَى نَجْمًا لِدَوْلَتِكُمْ مُضِيًّا
فَأَكُونَ أَوَّلَ مَنْ يَهُـــــزُّ اِلَى الْهِيَاجِ الْمُشْرَفِيًّا

فرزندی بود اورا بجوانی وفات رسید ، بمرثیه میگوید ، شعر :

عَلَيْكَ سَلَامُ اللهِ سَاكِنَ بَلْقَعٍ فَلَيْسَ اِلَى دَفْعِ الْحِمَامِ سَبِيلُ
وَ لَيْسَ اِلَى غَيْرِ التَّصَبُّرِ مَفْزَعٌ وَإِنْ عَنَّ خَطْبٌ فِي الْمُصَابِ جَلِيلُ
وَإِنْ كَانَ حُزْنُ النَّاسِ عِنْدَ إِيَابِهِمْ قَصِيرًا فَهَا حُزْنِي عَلَيْكَ طَوِيلُ
وَإِنْ كُنْتَ تَحْتَ التُّرْبِ فِي الرَّمْسِ نَازِلًا فَذِكْرُكَ فِي حَشْوِ الْفُؤَادِ نَزِيلُ
وَلَوْلَا مَقَالُ النَّاسِ فَارَقَ حِلْمَهُ لَشَفَّعَ تَسْكَابَ الدُّمُوعِ عَوِيلُ

وله ايضاً :

يَا غَائِبًا مَا لَهُ إِيَابُ خَالَفَنِي بَعْدَكَ اكْتِئَابُ
وَغَابَ رُوحُ الْحَيَاةِ مِنِّي لَمَّا عَلَا جِسْمَكَ التُّرَابُ
يَا ذَاهِبًا لَمْ يَصِلْ شَبَابًا يَبْكِي عَلَى فَقْدِكَ الشَّبَابُ [2]

سید ابوطالب یحیی رحمه‌الله درسنهٔ اربعین‌وثلثمایه ازمادر جدا شده بود ، ودر سنهٔ اثنی‌وعشرین‌و اربعمایه‌فرمان‌حق[درو]رسید وبآمل[3] دفن کردند، هشتادودوسال عمر یافت وبعد برادر یك سال تمام برنیامده اونیز بدو پیوست ، و تصنیفات او در فقه و کلام آنچه مشهور است : کتاب‌التّحریر والشّرح ، کتاب‌المجزی ، کتاب الدّعامة

السیدالامام الفقیه‌العالم المتکلم الزاهدالشاعر حسن بن حمزة‌العلوی ، مرقد

---

١ - ازاینجا ببعد بقیهٔ ابیات فقط در **الف** دیده میشود . ٢ - این قطعه نیز فقط در **الف** هست .
٣ - **ب** وسایرنسخ : بدیلمان

او مقابل مدسُر زین الشّرف بماهی رسته باشد ، بعهد ملك السّعید اردشیر سیّد امام بهاءالدّین الحسن بن المهدی المامطیری او را بر آن داشت که تجدید عمارت مقبرهٔ او فرمود ، بمشهد علیّ بن موسی الرّضا بزیارت میرفت این شعر انشاء کرد ومنازل هرروزه را ذکر فرمود واورا اشعار و آثار فضل بسیار است[1] شعر :

أَبَدْرٌ تَمٌّ زَاهِرُ أَمْ نُورُ شَمْسٍ بَاهِرُ أَمْ غُصْنُ بَانٍ نَاضِرُ يَحَارُ فِيهِ النَّاظِرُ

* أَ جُلَّنَارٌ خَدُّهَا أَمِ الْظَّلَامُ جَعْدُهَا أَمْ خُوطُ بَانٍ قَدُّهَا أَمْ آنَافِيهَا حَائِرُ[2]

* أَدَعْصُ رَمْلٍ رِدْفُهَا أَمْ نَشْرُ مِسْكٍ عَرْفُهَا أَمْ سَيْفُ عَطْفٍ طَرْفُهَا عَضْبٌ حُسَامٌ بَاتِرُ

* أَخَيْزُرَانٌ خَصْرُهَا أَمْ أُقْحُوَانٌ ثَغْرُهَا أَمْ جُنْحُ لَيْلٍ شَعْرُهَا أَمْ هِيَ نُورُ زَاهِرُ

أَ خَنْجَرَانِ انْتَصَبَا فِي خَدِّهِ تَعَقْرَبَا فَاعْتَبَرْ يَا نِي لَهَبَا[3] تُدْمِي لَهَا الْمَحَاجِرُ

أَنَظْمُ دُرٍّ لَفْظُهَا أَمْ قَوْسُ غَنْجٍ لَحْظُهَا حَظِيَ مِنْهَا حَظُّهَا إِذْ هِيَ لَا تُمَاكِرُ

فَالصُّبْحُ مِنْ غُرَّتِهَا وَاللَّيْلُ مِنْ طُرَّتِهَا وَالْمِسْكُ مِنْ نُكْهَتِهَا لَهَا نَسِيمٌ عَاطِرُ

* وَالْغُصْنُ مِنْ قَوَامِهَا وَالدُّرُّ مِنْ كَلَامِهَا وَالْغَنْجُ مِنْ سِهَامِهَا وَالطَّرْفُ مِنْهَا سَاحِرُ

وَالسِّحْرُ مِنْ أَجْفَانِهَا وَالْمَاءُ مِنْ بَنَانِهَا هَا أَنَا مِنْ هِجْرَانِهَا عَلَى السَّقَامِ صَابِرُ

* تَفْتَرُّ[4] عَنْ مَلْثَمِهَا بِلُؤْلُؤٍ فِي فَمِهَا يَلُوحُ فِي مَبْسَمِهَا كَأَنَّهُ جَوَاهِرُ

إِذَا مَشَتْ يُقْلِقُهَا لِنَعْمَةٍ قُرْطَقُهَا يَفْتِنُنِي مَنْطِقُهَا وَ أَجْفُنٌ[5] فَوَاتِرُ

كَالْبَدْرِ فِي تِمْثَالِهِ وَالْغُصْنِ فِي اعْتِدَالِهِ فَالْقَلْبُ مِنْ خَبَالِهِ لِدَائِهِ مُخَامِرُ

لَا وَالَّذِي يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ طُرًّا وَالسَّمَا مَا نِلْتُ مِنْهَا مُحْرَمًا كُنْتُ لَهَا أُحَاذِرُ

غَيْرَ حَدِيثٍ وَنَظَرٍ مِنْ غَيْرِ فُحْشٍ وَوَزَرْ وَاللهُ خَيْرٌ مَنْ غَفَرْ إِذْ هُوَ رَبٌّ غَافِرُ

---

۱ - این قسمت ازعبارت در ب چنین است ، بمشهد علی بن موسی الرّضا سالها معتکف بود ودروقت اوّل که میرفت قصیدهٔ بس طویل انشا کرد دروصف مشهد ومنازل هر روزه را ذکر کرد وهذا بعضها

۲ - ابیاتی که در جلوی آنها ستاره گذاشته شده فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط

۳ - کذا فی الأصل ٤ - تصحیح قیاسی و در اصل ، تعثر ٥ - تصحیح قیاسی ودراصل،حلس

قِفَا عَنْ تَذْكَارِهَا وَ خَلِّ عَنْ سَمَارِهَا اِذَا أَنْتَ بَعْدَ دَارِهَا لِأَرْضِ طُوسٍ زَائِرُ
وَ رُبَّ قَفْرٍ قَفْرٍ تِيْهَاءَ ذَاتِ فَرْقَدٍ كَصَارِمٍ مُجَرَّدٍ يَتِيهُ فِيهَا الْمَاهِرُ
قَطَعْتُهَا بِنَاقَةٍ زَيَّافَةٍ خَفَّاقَةٍ هَفْهَافَةٍ لَفَّاقَةٍ فِي سَيْرِهَا تَخَاطُرُ
* اِذَا ارْتَمَتْ فِي بِيدِهَا تَئِنُّ فِي وَخِيدِهَا لِلْخُفِّ فِي صَعِيدِهَا عَلَى الثَّرَى حَفَائِرُ
تَسْتَنُّ فِي اِرْقَالِهَا فِي غَيْرِ مَا كَلَالِهَا تَطْرَبُ فِي تَرْحَالِهَا اِذَا حَدَاهَا الزَّاجِرُ
بِهَا غَدَوْتُ رَاحِلًا مِنْ آمِلٍ وَ نَازِلًا مَنَازِلًا عَوَاطِلًا يَقْطَعُهَا الْمُسَافِرُ
فَمَا مَطِيرُ قَصْدُهَا حُدَّ[1] اِلَيْهَا حَدُّهَا يَرُوعُ قَلْبِي وَخْدُهَا اِذَا السَّرَابُ مَائِرُ
يَا صَاحِ حُثَّ النَّاجِيَه اَظُنُّ حِثَّانَاهِيَه[2] حَتَّى تُوَافِي سَارِيَه يَوْماً وَ اَنْتَ بَاكِرُ
ثُمَّ اَغْدُ مِنْهَا بَاكِراً لِمَهْرَوَانَ ذَاكِراً مُقَطِّعاً هَوَاجِراً مِنْ بَعْدِهَا هَوَاجِرُ
حَتَّى تُوَافِي نَامِنَهْ بِزَامِلٍ[3] مَنْ عَايَنَهْ يَخَافُ مِنْهُ[4] مَأْمَنَهْ يَذْعُرُ مِنْهُ الذَّاعِرُ
وَ فِي طَمِيشَ لَا تَقِفْ اِلَّا وُقُوفَ الْمُنْحَرِفْ
ثُمَّ اَغْدُ مِنْهَا وَانْصَرِفْ وَ الْقَلْبُ مِنْكَ طَائِرُ
يَا صَاحِبَيَّ وَدِّعَا مِنِ اسْتَرَابَادَ مَعَا وَ لِلرِّبَاطِ فَاقْطَعَا وَ الرَّبْعُ مِنْهَا دَائِرُ
وَ قِفْ بِجُرْجَانَ فَفِي مَرْبَعِهَا مَا تَشْتَفِي بِحَظِّهِ وَ يَكْتَفِي وَارِدُهَا وَ الصَّادِرُ
قَدِ اغْتَدَتْ أَشْجَارُهَا تُرْضِعُهَا اَنْهَارُهَا وَ اسْتَوْسَقَتْ ثِمَارُهَا وَ اخْضَرَّتِ الدَّسَاكِرُ
أَطْيَارُهَا دُرَّاجُهَا يُطْرِبُنِي تَهَيَاجُهَا تَذَرْجُهَا هَزَّاجُهَا فَالْكُلُّ مِنْهَا صَافِرُ
* غَرَّالُهَا يَحْمُورُهَا بُلْبُلُهَا شُحْرُورُهَا قَدِ اغْتَدَتْ صُقُورُهَا اَفْوَاهُهَا فَوَاغِرُ
دَعْهَا وَ عُدَّ قَاصِداً دِينَارَ زَارِي رَائِداً لِقَصْدِهَا مُجَاهِداً وَ سِرْ وَ أَنْتَ شَاكِرُ

---

١ ؛ تصحيح قياسي و در اصل ؛ حين ٢ ـ كذا در جميع نسخ (؟)
٣ ـ در جميع نسخ ؛ برامك ؛ متن تصحيح قياسي است ٤ ـ در جميع نسخ ؛ منها

*حَتّٰى اِذَا آنَ ٱلدُّنُو مِنْ رُبُطٍ[1] آمِرٌ وَتلُو
وَ ٱلقَوْمُ قَدْ تَرَحَّلُوا فَارْحَلْ وَ أَنْتَ ذَاكِرُ
*مَوْلَاكَ بِالتَّحْمِيدِ وَاثْنِ بِالتَّمْجِيدِ
..... اِلَي النَّعِيمِ صَائِرُ
*حَتّٰى اذا حموا[2] بَدَتْ وَالطَّيْرُ فِيهَا غَرَّدَتْ
.... وَ انْتَحَبَتْ وَ ثَارَ مِنْهَا ثَائِرُ
قَطَعْتُهَا مُجَاوِزاً لِشِيرَازَ سِفِ جَائِزاً[3]
اَخْطُرُ مِنْهَا جَامِزاً فَالْوَحْشُ مِنِّي نَافِرُ
حَتَّى أَتَيْتُ مَعْلَمَا لِأَسْفَرَايِينِ وَ مَا
قَصَّرْتُ فِي السَّيْرِ كَمَا قَصَّرَ فِيهِ عَابِرُ
ثُمَّ وَرَدْتُ ٱلْمَعْقِلِي وَ مَأْوُهُ كَالْحَنْظَلِ
تَبًّا لَهُ من مَنْزِلِ تَعَافُهُ الْجَاذِرُ

آورده‌اند که ناصر کبیر با کثرت فضل و فصاحت او گفتی: لَوْ جَازَ قِرَاءَةُ شِعْرِ اَحَدٍ فِي الصَّلٰوةِ لَكَانَ شِعْرُ اَبِي الْقَاسِمِ، معنی آنست که اگر شعر کسی شایستی بنماز خواندن شعر ابوالقسم بودی.

السید شمس آل رسول الله صلی الله علیه وآله، فقیه وصاحب حدیث وازجملهٔ نُسّاك وعبّاد، هنوزتربت او برقراراست ومشهد معمور، ومزار مشهوربمحلّهٔ عزامه کوی[4] بر در دروازه.

و از علمای سادات که بعهد ما بودند **سید ظهیرالدین نسابهٔ گرگانی**، فضل او

---

۱ - در اصل: رباط ۲ - ضبط این کلمه که ظاهراً نام محلّی است علی العجاله بدست نیامد
۳ - تصحیح قیاسی؛ در جمیع نسخ: جاوزاً ٤ - پ و سایر نسخ: عوامه کوی

در کلام و فقه و تذکیر بر جهانیان پوشیده نیست

وسید رکن‌الدین ساری وبرادر اوسید **زاهد عالم متقی شرف‌الدین** که‌مرقد او بمدرسهٔ امام‌خطیب‌مقابل‌مشهدسر سه راه است، اظهارمذهب امامیّه و بطلان‌مذهب زیدیّه از شرف‌الدّین قوّت‌گرفت در آن‌حدود والله اعلم.

السید امام ابوطالب الثائر ملك طبرستان، ایشان پنج برادر بودند و جدّ ایشان‌را **حسین الشاعر** گفتند، برادر ناصر کبیر بود وپدر اورا **محمدالفارس** گفتند دختر ناصررا داشت. غلام و خدمتکاری بود او را عُمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم طبرستان را از سادات بتغلّب باز گرفتند این غلام نیز در او عصیان کرد و بگیلان شد و آنچه ازآن او بود بتاراج داد ومردم گیلان بدو جمع شدند وسیّدرا باز گذاشته میگوید، شعر:

يَا آلَ يَاسِينَ أَمْرُكُمْ عَجَبٌ ... بَيْنَ الْوَرَى قَدْ جَرَتْ مَقَادِيرُهْ

لَمْ يَكْفِكُمْ فِي حِجَازِكُمْ عُمَرٌ ... حَتَّى بِجِيلَانَ جَاءَ تَصْغِيرُهْ

ملوك باوند قدس الله ارواحهم

سَمَاءُ مَعَالِيهِمْ نَقِيٌّ مِنَ الْخَطَا ... وَجُودُ مَغَانِيهِمْ بَرِيٌّ مِنَ الْخَطَا

خاندان مبارك ایشان مأمن خائف وملاذ ملهوف وملجأ سلاطین و ملوك روی زمین بود و رعایت جانب مستمیح و حمایت‌مستجیر را دَینی مُفترَض ودینی مقترض شناختند و از اقطار عالم وآفاق گیتی هر که را درکنف‌سلامت سنگ ملامت افتادی با پای حافیه جای عافیه خانهٔ ایشان دانستند و مادام آن حضرت مقصد و فود و مجال سجود و مجالس جود بود ومعاون معاوین ومساکن مساکین، از صولت وصلت‌ایشان با حمیم چون جحیم و با تسنیم چون نعیم و لقا و بقای ایشان خلایق را رایحهٔ جنان و راحت جان،

وَمَا خُلِقَتْ إِلاَّ لِجُودٍ أَكُفُّهُمْ ... وَ أَقْدَامُهُمْ إِلاَّ لِأَعْوَادِ مِنْبَرِ

حمایت ایشان تا بغایتی بود که اگر فرزندان خلفا و ملوك و امرا از بیم گناه پناه بدیشان کردندی طمع آنکه تمنّای بازخواست کنند منجسم مانده‌بود مثلاً اگر

قرناً بعد قرن چون حرب بسوس با خصمان قوی و دشمنان غالب بجدال و قتال و جواب و سؤال رسیدی .

[1] الاصفهبدالکبیرالمعظّم **علاء الدوله علی بن شهریار بن قارن**، کرم وهمّت و سخاوت ورحمت او صیت عدل نوشروان ومروّت نوذر را منسوخ گردانید، مقامات مشهوره و کرامات منشورهٔ او چون بحکایت ملك اورسیم ذکر رود که ملك وسریرودیهیم پدر باچندان معاند ومعارض از اقرباوبرادران چگونه بدست آورد ، اینجا بموجزترعبارتی ذکرجماعتی که پناه بدرگاه او کردند نوشته آمد : از فرزندان سلطان مسعود غزنین شیر زاد که شریك ملك بهرامشاه فخرالملوك بود بخانهٔ او آمد بعد مدّتی که درریاض امن ورفاهیت با اوبودتمنّی کرد که بزیارت کعبهٔ معظّمه رود، ازطبرستان بمکّه روزبروز وظیفه مرتّب گردانیدتابسلامت بدانجارسید وبعافیت بازآمد، حقّ جلّ ذکره چنان ساخت که منازع آن پادشاه زاده از پیش برخاسته بود ، اورا بامقرّعزّ خویش رسانید بغزنین . سلطان مسعودبن محمّد سلجوقی برادر زادهٔ سنجر دونوبت بخانهٔ اوپناه کرد ، نوبت اوّل چون خلیفه را بکشتند با پسر او پیش علاءالدّوله آمد ونوبتی دیگرچون میان طغرل و اوخلاف افتاد عورات مخدّرات خویش را بیاورد وبقصبهٔ آرم بسرای فرزند اوشاه غازی رستم بن علاءالدّوله بنشاندند و اورا مدد کرده بعراق فرستاد، وچون محمّد بن ملکشاه فرمان یافت فرزندان جمله برمحمود بیعت کردند وچون اودر گذشت برادران بایکدیگر خلاف کردند ، طغرل منهزم روی بخانهٔ اونهاد ، بدربند کلیس علیّ بن زرّینکمر ومحمّد وابوشجاع سه برادر نشسته بودند ، سلطان را نگذاشتند که درآید ، هرچند گفت که مرا خصم درقفاست و گریخته میآیم گفتند تااجازت شاه نباشدنتوانی آمد ، پیش شاه غازی فرستادند بآرم ، حالی برنشست و تا بدیه مقصوره برفت ، طغرل را درون آورد و بساری پیش پدر فرستاد ، خوا رزمشاه سعید محمّد را چهار پسر بود ، خلاف افتاد دو گریخته پیش او آمدند ، چندان نعمت و مکرمت فرمود که هنوز میگویند .

امیرعبدالرّحمن طغایرك اتابك که ممدوح عمادی شاعر بود در قصیدهٔ اورا میستاید، بیت :

عبدالرّحمن که گر بخواهد از هفت سپهر شش بکاهد

---

۱ - از این جا تا عنوان « معارف طبرستان » از **الف** افتاده و ما بجای آن در این قسمت **ب** را اساس طبع قرار دادیم .

از اردبیل بساحل دریا با فوجی از حشم بگیل و دیلمان گذشت و بخدمتش رسید مدّتی با او بماند تا مدد داد و هم براه ساحل او را بملك باز رسانید. و امیر حلّه دُبیس بن صَدَقه ملك عرب ازسروران عالم بود بسخاوت وفصاحت وعلوّهمّت، بادویست نفر سوار بأمان او آمد واوّل روز بیست اسب باساخت وسیصد قبا و کلاه وصد کمرشمشیر و صد زره و ترکش و برگستوان و درقه و ده هزار دینار زر بدو فرستاد، و بنوبتی برادر اوبرکة بن صدقه بخدمت اصفهبد علاءالدّوله آمد ازخلیفه گریخته، با اوشفاعت کرد وامان‌نامه نوشتند ونفقات داد وباکسان خویش بولایت فرستاد. وچون قیترمش در سلطان عاصی شد برادران و فرزندان و پوشیدگان را بامانت بخدمت او فرستاد، پنج سال درحقّ آن جماعت شفقتی فرمود که حدّ پدید نبود، بعداز آنکه امان یافتند جمله را بخانه باز فرستاد، والسّلم.

الاصفهبدالکبیرالعادل‌العالم‌الغازی **نصرةالدوله رستم بن علی بن شهریاربن قارن**، بعید الصّوت، مشهور المواقف، شایع الذّکر بود و ازعهد فریدون ومنوچهر طبرستان ازو بزرگتربقدروهمّت والا و عدل و دادکی نژاد نزاد، از جاجرم و گرگان و بسطام و دامغان تاحدّموقان در مدّت ملك او چنان مضبوط بود که بجایگاه خود ذکر رود و از رهط باوند اوّل کسی که ببارگاه برتخت نشست و تخت برموکب بست او بود، وگذشت ازخسروپرویزهیچ جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را، تا بعهد ما چهل پاره قلعه از زر و اجناس و جواهر از آن او بماند.

وچنین شنیدم که کیکاوس استندارچون خواست که دروعصیان کند باقاضی‌ولایت خویش مشورت کرد، اورا برآن دلیری رخصت داد، تاشاه غازی برویان شد و کران‌تا کران‌ولایت آتش برفرمود کشید، اصفهبدخورشید بن‌بوالقاسم مامطیری‌میگوید، طبری:

تدبیر کرده کادی[1] کی کوشك بسوجن — اونی که سی کوشك پرنده[2] تابلوجن
نون کشوربوین سوجن کهون اورجن — تدبیر کر[3] کاری دیر ها ر موجن

بعد وفات سنجرسلطان سلیمانشاه که برادرزادهٔ او بود ازمحمود خان که خواهر زاده وولیّ عهدسنجر بود بگریخت بطلب ملك عراق وبمقام قصبهٔ درویشان پناه بشاه

۱- ج، کاری ۲ - ج، بریدوبدو ۳ - ج این کلمه را ندارد و درترجمهٔ مرحوم برون، کرد.

غازی کرد ، مدت دوماه هرروز برای او و حشم او سرمیدان تا پایان خوانها فرمودی نهاد تا بگیلان و دیلمان و سایر اطراف طبرستان بیست هزار مرد جمع کرد و جملهٔ اسباب سلطنت از خزانه و زرّادخانه و فرّاشخانه مهیّا فرمود و او را برگرفت و بری برد ، بتخت سلطنت بنشاند ، امرای عراق و آذربایجان برو جمع شدند وری و ساوه اصفهبد شاهغازی را مسلّم‌داشتند . چون سلطان‌محمود غیبت او از طبرستان‌بدانست با جمله امرای سنجر بطبرستان‌آمد ، بدو روز از ری بقصبهٔ کوسان بپایان قلعهٔ آب‌دره رسید و لشکرگاه ساخت ، محمود خان زیر دیه دجان[1] ببیابان فرود آمد ، یك شب‌شاه غازی پادشاه قارن‌را با چهار صدغلام‌وپانصدباوند اجازت‌داد که‌بلشکرگاه ترکان شوند ، تا بدر خیمهٔ‌محمود خان تاختن بردند و چندان خلل رسانیده که بشرح نیاید ، با فرداد[2] مؤیّدآیبه و خویشاوند را نامزد کرد که بساری شوند وغارت کنند ، اصفهبد شاهغازی فرزند خود شرف‌الملوك حسن را با حشم براه لاکش مهروان گسیل کرد تا بروی‌آن جماعت باز آیند و بعضی کمین سازند ، چون بقصبهٔ مهروان رسیدند بهم باز خوردند ، خویشاوند محمود را باهزار ترك بگرفتند ، مؤیّد آیبه با تنی چند منهزم برفت . چون جماعت‌اسیران را پیش‌اصفهبد بردند جمله را تشریف‌داد و معروفی همراه کرد وبمحمود خان‌فرستاد و گفت‌بگویید که‌مردم ما مردمی خانه‌دار باشند وآنچه میکنندبی‌اجازت منست ، محمود خان عزیز طغرائی را که از اکابر شیوخ بود در دولت سنجریّه پیش‌او فرستاد وبیست هزار دینارشاهی قرار نهادند که سلطان باگرگان شود و شاه غازی‌این مبلغ بمحصّلان رساند . چون محمود کوچ کرد و بگرگان رسید محصّلان را از ولایت بسیلی بیرون کردند ، گفت بروید او رابگویید ما زربزوبین دادیم ، خود بخراسان‌فتنهٔ که معروفست پیدا شده بود ، برفتند و بدو نپرداختند ، و او را بطبرستان محمود گندم کوب خوانند که حشم او نان نیافتند ، گندم می‌بریدند و میکوفتند .

و خواجهٔ امام رشیدالدّین و طواط رحمةالله را که دبیر خوارزمشاه [اتسز] بود در حقّ او قصاید بسیار است و هر سال پانصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جبّه ادرار بود ، این‌چندبیت ازقصیده ایست‌وقتی که بری‌شد وسلیمانشاه‌را بنشاند میفرستد:

---

۱ - ج : وجان ۲ - کذا در پ ، در ج : فردا

جَلَالُكَ بَادٍ فِي خُرَاسَانَ بَاهِرُ وَذِكْرُكَ سَارٍ فِي الْعِرَاقَيْنِ سَائِرُ
وَأَنْتَ حُسَامُ الدِّينِ فِي نُصْرَةِ الْهُدَى حُسَامٌ إِذَا كَلَّ الْبَوَاتِرُ بَاتِرُ
غَدَا الرَّيُّ وَالْأَكْبَادُ فِيهَا جَرِيحَةٌ لِفَقْدِكَ وَالْأَجْفَانُ فِيهَا سَوَاهِرُ
تَفَرَّقَ مِنْ بَعْدِ التَّجَمُّعِ شَمْلُهَا وَدَارَتْ عَلَيْهَا بِالْبَلَايَا الدَّوَائِرُ
فَمَا قَائِلٌ إِلَّا لِتَقْوَاكَ ذَاكِرٌ وَلَا سَائِلٌ إِلَّا لِجَدْوَاكَ شَاكِرُ
أَيَا مَلِكًا رَحْبَ الْقُصُورِ عُرَاعِرًا لِسَانُ اللَّيَالِي عَنْ مَسَاعِيكَ قَاصِرُ
جَلَالُكَ فِي أَعْلَى السَّمَوَاتِ صَاعِدٌ وَصِيتُكَ فِي أَقْصَى الْأَقَالِيمِ سَائِرُ
أَيَا مَالِكًا لِلْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْهُدَى فَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ نَاهٍ وَآمِرُ
مُحَيَّاكَ بَدْرٌ فِي الْغَيَاهِبِ زَاهِرٌ وَيُمْنَاكَ بَحْرٌ فِي الْمَوَاهِبِ زَاخِرُ
وَأَنْتَ إِلَى دَفْعِ الْمُلِمَّاتِ مَائِلٌ وَأَنْتَ إِلَى رَفْعِ الْمُهِمَّاتِ قَادِرُ
فَمَا لِبِلَادِ اللَّهِ غَيْرُكَ حَافِظٌ وَلَا لِعِبَادِ اللَّهِ غَيْرُكَ نَاصِرُ
أَمَا لَهُمْ مِنْ مَشْرَعِ الْغَيِّ حَاجِزٌ أَمَا لَهُمْ عَنْ مَصْرَعِ الْبَغْيِ حَاجِرُ
أَمَا لَهُمْ عَنْ مَكْسَبِ الْإِثْمِ وَازِعٌ أَمَا لَهُمْ عَنْ مَوْكَبِ الظُّلْمِ زَاجِرُ
تَمَتَّعْ بِمَدْحِي فَهُوَ أَكْرَمُ مَفْخَرٍ إِذَا عُدِّدَتْ لِلْأَكْرَمِينَ الْمَفَاخِرُ
أَلَا إِنَّنِي فِي مَدْحِ غَيْرِكَ شَاعِرٌ وَلَكِنَّنِي فِي مَدْحِ صَدْرِكَ سَاحِرُ
فَعِشْ سَالِمًا مَا حَرَّرَ النَّثْرَ كَاتِبٌ وَدُمْ غَانِمًا مَا حَبَّرَ النَّظْمَ شَاعِرُ

ودیگر باره چون شاه غازی بری شد و نُوّاب خویش بنشاند و یك سال و نیم بتصرّف داشت و جماعتی را از اطراف ری دور کرد این قصیده میفرستد :

جَبِينُكَ كَالْبَدْرِ الْمُضِيءِ يَلُوحُ وَخُلْقُكَ كَالْمِسْكِ الذَّكِيِّ يَفُوحُ

وَ نَائِلُكَ ٱلْفَيَّاضُ تَغْدُو غُيُومُهُ ... بِنَفْعِ غَلِيلِ ٱلْمُعْتَفِي وَ تَرُوحُ

لَكَ ٱلرَّايَةُ ٱلزَّهْرَاءُ فِي كُلِّ وَقْعَةٍ ... بِهَا لِجُيُوشِ ٱلْمُسْلِمِينَ فُتُوحُ

لَهَا أَلْسُنٌ فِي ٱلْجَوِّ مِنْ عَذَبَاتِهَا ... صِفَاحٌ بِأَسْرَارِ ٱلْكِفَاحِ تَبُوحُ

فَقَلَّلْتَ حَدَّ ٱلظُّلْمِ وَ هُوَ مُدَرَّبٌ ... وَذَلَّلْتَ صَعْبَ ٱلْكُفْرِ وَهُوَ جَمُوحُ

فَكَمْ لِلْمُلَى يَا آلَ قَارَنَ سُورَةٌ ... بَنَاهَا عَلَى رَغْمِ ٱلْمَعَاطِسِ نُوحُ

فَأَفْعَالُكُمْ لِلْمُعْضِلَاتِ دَوَافِعٌ ... وَأَقْوَالُكُمْ لِلْمُشْكِلَاتِ شُرُوحُ

بِأَيْمَانِكُمْ يَوْمَ ٱلصِّبَاحِ صَوَارِمٌ ... لَهَا مِنْ دِمَاءِ ٱلدَّارِعِينَ صَبُوحُ

لِجُنْدِكَ فِي أَرْضِ ٱلْعِرَاقِ وَقَائِعٌ ... بِهِنَّ شَيَاطِينُ ٱلْقِرَاعِ تَطُوحُ

فَكَمْ مِنْ نُفُوسٍ بِٱلْعَرَاءِ طَرِيحَةٍ ... عَلَيْهِنَّ رَبَّاتُ ٱلْحِجَالِ تَنُوحُ

فَلَا بَلَدٌ إِلَّا وَ فِيهِ زَلَازِلُ ... وَ لَا خَلَدٌ إِلَّا وَ فِيهِ قُرُوحُ

بَقِيتَ مَدَى ٱلْأَيَّامِ فِي عِزِّ أَنْعُمٍ ... عَلَيْهِنَّ أَنْوَارُ ٱلدَّوَامِ تَلُوحُ

ودروقتی که شاه‌غازی رحمة‌الله‌قلعهٔ مهرین ومنصوره کوره ازملاحده بقهربستانده بود این قصیده بحضرتش میفرستد، چند بیتی ثبت افتاد:

أَيَا مَنْ إِلَى نَادِيهِ تَأْوِي ٱلْأَمَاجِدُ ... لِآرَائِهِ شُهْبُ ٱلدَّيَاجِي سَوَاجِدُ

وَيَا مَنْ يَلُوذُ ٱلْأَكْرَمُونَ بِظِلِّهِ ... إِذَا أَشْعَلَتْ نِيرَانَهُنَّ ٱلشَّدَائِدُ

أَلَا إِنَّهُ فِي ٱلْعِلْمِ إِنْ حُدَّ عَالَمٌ ... وَ لٰكِنَّهُ بِٱلْجِسْمِ إِنْ عُدَّ وَاحِدُ

أَيَا نُصْرَةَ ٱلدِّينِ ٱلَّذِي عَقَوَاتُهُ ... بِهَا نُصِبَتْ لِلنَّازِلِينَ ٱلْمَوَائِدُ

فَأَطْرَافُهَا لِلرَّاهِبِينَ مَعَاقِلُ ... وَ أَكْنَافُهَا لِلرَّاغِبِينَ مَعَاهِدُ

لِسَانُكَ لَا يَجْرِي عَلَى عَذَبَاتِهِ ... سِوَى كَلِمَاتٍ كُلُّهُنَّ فَوَائِدُ

فَهُنَّ لِآفَاقِ ٱلْمَعَالِي كَوَاكِبٌ وَ هُنَّ لِأَعْنَاقِ ٱلْمَعَانِي قَلَائِدُ
بَلَغْتَ مِنَ ٱلْعَلْيَاءِ مَنْزِلَةً لَهَا زَوَاهِرُ أَجْرَامِ ٱلسَّمَاءِ حَوَاسِدُ
حَوَيْتَ عَلَى رَغْمِ ٱلْأُنُوفِ مِنَ ٱلْعِدَى مَحَامِدَ يَفْنَى ٱلدَّهْرُ وَ هْيَ خَوَالِدُ
فَتَجْهَدُ وَ ٱلْأَبْدَانُ مِنْهُمْ فَوَارِغٌ وَ تَسْهَرُ وَ ٱلْأَجْفَانُ مِنْهُمْ رَوَاقِدُ
وَ كَيْفَ يُسَاوِيكَ ٱلْعِدَى ثُلَّ عَرْشُهُمْ وَهَلْ يَتَسَاوَى قَاعِدٌ وَ مُجَاهِدُ
بِعَهْدِكُمُ يَا آلَ قَارَنَ أَصْبَحَتْ مُمَهَّدَةً لِلْمَكْرُمَاتِ ٱلْقَوَاعِدُ
فَمَنْهَلُكُمْ عَذْبٌ لِمَنْ هُوَ وَارِدٌ وَ مَنْزِلُكُمْ رَحْبٌ لِمَنْ هُوَ وَافِدُ
فَمِنْكُمْ جِبَالُ ٱلْبَاقِيَاتِ رَوَاسِخٌ وَ مِنْكُمْ رِيَاحُ ٱلْفَانِيَاتِ رَوَاكِدُ
وَهِمَّتُكُمْ جَرْدَاءُ نَهْدٌ لَدَى ٱلْوَغَى وَهِمَّةُ أَهْلِ ٱلْعَصْرِ غَيْدَاءُ نَاهِدُ
فَأَنْتَ لَهَا فِي نُصْرَةِ ٱلشَّرْعِ شَاهِرٌ وَأَنْتَ لَهَا فِي هَامَةِ ٱلشِّرْكِ غَامِدُ
سُيُوفُكَ زِيدَتْ حِدَّةً ضَرَبَاتُهَا مُؤَكِّدَةٌ لِلدِّينِ مِنْهَا ٱلْمَعَاقِدُ
بَقِيتَ رَضِيَّ ٱلْحَالِ مَا لَاحَ بَارِقٌ وَ دُمْتَ وَضِيَّ ٱلْبَالِ مَا صَاحَ رَاعِدُ

اگر چه همیشه علما و شعرای عرب و عجم بمدّاحی خاندان باوند تفاخر کردند امّا چون رشید و طواط در عهد خود امام‌الأئمّه وقبله و قُدوهٔ اهل بلاغت و براعت بود اعتبار را بمدایح‌او اختصار رفت تا برمن تهمتی ننهند وشبهتی نماند که چندین غلوّ و مبالغت‌بافراط بمناقب‌ایشان از عشق ولاء و داعیهٔ هوی رواداشتم چه اگر خواهم درین کتاب بشرح فضائل آن دودمان عنان قلم فروگذارم بر عمر و روزگار اعتماد ندارم از آنکه بپایان رسد و آن بنرسد . و از جمله عادت این پادشاه یکی آن بود که روز صبوح جمله خزانهٔخویش بتاراج دادی حریفان و ندیمان را ، تاروزی امیر سابق‌الدّوله علی کیله خواران خویشاوند او بود و علی رضا گفتند و کیل دری بود که فرزندان‌او را سعدالدّین حسین دیوانه و نظام‌محمّد و قوام فرامرز گفتند ، آخر همه از میان مجلس

شراب بر خاسته بخزانه شدند، هرچه نقود وجواهر و جامه ها و مویینه بود دیگران برده بودند ، ابریشم رزمه‌ها مانده بود ، هر یکی سه‌رزمه پشتواره بستند و یك رزمه بپای میگردانیدند، بار بد جریری‌شاعر طبری در آن‌روز میگوید درحقّ ایشان ،بیت:

این دو خر که دارنه شاه ایرون یك خر بزین نیکه یکی پیالون

و عادتی دیگر آن بود که نگذاشتی که هرگز مدح او پیش او بر خوانند ، گفتی شاعران‌دروغهایی که‌من نکرده باشم همی گویند ومن از آن خجالت میخورم تامظفّری لقب شاعری از خراسان بحضرت او رسید و گفت بمدح تو آن گویم که کرده باشی ، این قصیده بگفت ، برو عرض کردند ، گفت راست میگوید ، چون قصیده بخواند بهر بیت ده دینار زر عطا فرمود و اسب و قبا و کلاه ، بیت :

جنّت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبدِ اصفهبدان

الاصفهبد العالم **تاج‌الملوك علی بن مرد آویج** ، او را بعهد سلطان سنجر پدر بمرو فرستاد ، سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود ، و هیچ بامداد از سرای‌بیرون نیامدی تا اصفهبد پیش او نرفتی و اوّل چشم برو نیفگندی ، بعد از پدر قلعهٔ جهینه و بیرون‌تمیشه چنانکه شرح آن‌برود بدو سپرد تاسلطان سنجر فرو رفت ، سلیمانشاه اوّل پناه بدو کرد ، میگویندچابك سوارتر از مردآویج‌در جهان هرگز کسی نبود، بوقت بشلِ[1] گوی دو درست دررکاب نهادندی‌واوپای برسر آن نهادی وتانیمروزاسب‌دوانیدی که‌درستها از زیرپای و رکاب‌او نیفتادی ، سلیمانشاه‌در گلپایگان بااوبگرو همین‌شرط در میدان شد بقرار آنکه اگر اصفهبد بماند اسپی تازی داشت بهزار دینار خلیفتی و صد تا جامه خریده باساخت که درو بود سلیمانشاه‌را باشد واگر اصفهبد ببرد سلیمانشاه غلامی داشت که محبوب دل و معشوق او بود پیش اصفهبد فرستد ، چون اصفهبد غالب آمد و گرو ببرد سلیمانشاه غلام را با خدمت اصفهبد فرستاد ، اصفهبد هم در حال غلام را برآن اسب تازی باساخت فرمود نشاندند و با دو نفر دیگر غلام پیش سلیمانشاه فرستاد ، و انوری شاعر خراسان این قصیده و دیگر قصاید هم درحقّ او گوید ، بیت :

ای در نبرد حیدر کرّار روزگار تاج‌الملوك صفدر وصفدار روزگار

---

۱ - بشلیدن یعنی درآویختن ودرهم زدن ، بشلِ گوی ظاهراً بمعنی زدن گوی‌است .

در سیّوم مجلّد فتوّت ومروّت و فضل و کمال او و ثبات رأی و سیرت اورا شرح خواهیم داد ، ان شاءالله تعالی .

سابق قزوینی گفتند درخدمت سلطان مسعود شجاعی بود که درعراق وخراسان وعرب نام او سردفتر مردان بود ، اورا بفریفت و بخدمت خویش آورد وبسطام ودامغان وجاجرم بدو داد ، درآن حدود بغزو وجهاد ملاحده مشغول گردانید ، واین مرد بغایت بخشنده بود ، روزی پیش او نبشت که من بازماندگی می برم برای نفقات حشم ، شاه غازی روی ببزرگان حضرت کرد و گفت سابق بما چنین نوشت ، او دریاست با دریا کسی چه صلت تواند کرد ، بگویید تا حال را بیست هزار دینار بدو فرستند و مثال نویسند که ازآن سرحدّ چندانکه استخلاص کنی تراست باِقطاع .

الاصفهبد المعظّم **علاءالدوله الحسن بن رستم بن علی** ، با قرب عهد مستور نمانده باشد که سخاوت وسیاست او ازمنزل کمال اند فرسنگ گذشته بود تابحر و کان در جنب آن شمر و سمر نمود ، ازخصال مردی ومردمی هیچ نماند که ذات او بدان متحلّی نبود الّا آنکه او تهوّر و غروری داشت که عالم و عالمیان پیش همّت او وزنی نداشتند و بدین سبب هم او واتباع او درموقف آسیب بودند وشرح آن داده شود، **كَفَي ٱلْمَرْءِ فَضْلًا أَنْ تَعُدَّ مَعَايِبُهْ.**

بوقت آنکه خوارزمشاه کبیر عادل ایل ارسلان بجوار رحمت ذوالجلال رسید و سلطان صاحب قران تکش خوارزم از برادر سلطانشاه محمود باز ستد بحکم دوستی و مودّتی که پدر را با اصفهبد بود او ومادر هردو پناه کردند ، اصفهبد با تمیشه آمد واز گیلان وحدود ری جمله عمّال و نوّاب را با هدایا وتحف پیش ایشان فرستاد وازصحرای گنجینه تااسپید دارستان بیك فرسنگ خوان نهادند ، اتّفاق عقلا بود که چنین خوان تاعمرعالمست بهیچ عهد کسی ازجهانداران ننهاد ، وتمامت این حکایت بجایگاهی دیگر برود ، ان شاءالله تعالی .

الاصفهبد الاعظم **حسام‌الدولة والدین ابوالحسن اردشیر بن‌الحسن** ، قواعد دین بدو مشیّد و سواعد یقین بدو مؤیّد بود ، در تدبیر مقانب و تحصیل مناقب صاحب رای و رویّت ، بسیار قدر وقدرت ، ایّام او روضهٔ دهر و زُهرهٔ عصر و نُزهةُ عمر و نُهزهٔ

عیش بود ، وحضرت او موئل اماثل و منزل افاضل ، و مجلس او مجمع اصحاب درایت ومقصد ارباب روایت ، ودرحقّ ایشان مواهب او رغایب ومنایح اوغرایب ، آثار گزیده واخبار پسندیدهٔ او تمیمهٔ اعضادِ عالم وقلیدهٔ أجیادِ بنی آدم ، شیم طاهره ومکارم ظاهره ومفاخر باهره و مآثر زاهرهٔ او چون روز بدر مشهور و چون شب قدر با نور ، مدّت سی و پنجسال طبرستان بعهد پادشاهی او چون حرم مکّه امن وچون کعبه قبلهٔ خلایق بود ، در سنهٔ **مثال**[1] سلطان بزرگ طغرل بن ارسلان ازعراق بعد وفات اتابك محمّدبن ایلدگز بخلافی که با برادر او قزل ارسلان افتاده بود پیش ملك سعید نبشت :

إِذَا أُغْلِقَتْ أَبْوَابُ قَوْمٍ أَرَاذِلٍ ... فَبَابُكَ مَفْتُوحٌ وَ لَيْسَ بِمُرْتَجِ

وَهَمُّكَ مَقْصُورٌ عَلَى طَلَبِ الْعُلَى ... وَسَيْبُكَ مَرْفُوعٌ عَلَى كُلِّ مُرْتَجِ

و ازو پناه طلبید ، شاه اردشیر مخیّم و معسکر بدیه فلول لارجان ساخته بود ، جملهٔ اصفهبدان از امرا ومعارف را تا بری باستقبال او فرستاد و او تا بآهنگ لار پیش باز شد و بجهت او از اسب بزیر آمد و اورا با فلول آورد وتخت وتاج با جمله آلات شاهنشاهی از خزانه و فرّاشخانه وشرابخانه و اصطبل و کلّه های سفر بدو باز سپرد و بجهت خود برسر پشته چهل میخ خیمه فروزد و بوزبر شهر ساری نوشتند تا از قلعه‌ها ومواضع دیگر عوض این جمله بخاصّهٔ شاه بفرستند ، وقزل ارسلان چون ازین واقف شد عزّالدین یحیی عراق را بشاه اردشیر فرستاد وحقوق سوابق پدر وبرادر را وسیلت ساخت وتمنّی کرد که اگر سلطان طغرل را بگیرد و بند نهد ری وساوه وقم وکاشان وقزوین بعهد ومیثاق بنوّاب تو تسلیم کنم ودر سایرعراق وآذربایجان و اَرّان حکم تو چنانکه بطبرستان نافذ باشد ، شاه اردشیر فرمود مباد که کرم و مروّت ما برای محالات دنیا برنقض عهد مبالات روا دارد ، و بعد مدّتی سلطان را بدامغان وبسطام فرستاد و بعمل آن ولایت بنشست تا وجه وظیفهٔ او مرتّب دارند واز طبرستان روز بروز نُزل وعلوفه میفرستاد تا آنوقت که بسلامت بمقرّ سلطنت خود افتاد ، و درمجلد سیّوم حقوق نعم و تربیت او سلطان طغرل را بوقت آنکه قزل ارسلان او را بقلعه داشت شرح برود ان شاءالله تعالی وحده.

---

۱ - یعنی ۵۷۱

و در سنهٔ تسع و سبعین و خمسمایه ازپیش مهراج شاه که جیتجند نام بود دو نفر هندو رسیدند بحضرت او با نوشته و گفتند ما چهل مرد بودیم گزیدهٔ شاه مهراج بسبب آنکه علویی امامی المذهب بولایت ما افتاد و دعوی مذهب و طریقت شیعت کرد و ما هرگز نشنیده بودیم، علمای آن دیار با او مناظره کردند، بر همه سخن او حجّت آمد و غلبهٔ صدق بااو بود، شاه ماراگفت بطبرستان پادشاهیست کسروی نژاد با عدل و داد، معتقد او این مذهب است، ما را با این نوشته بخدمت تو فرستاد، ازاین جمله سی وهشت بازماندند بانواع وقایع ازهلاك وقطع طرق و ما دو نفر بمقصدرسیدیم و بطبرستان درین وقت امیر سیّد بهاء الدّین الحسن بن مهدی المامطیری رحمةالله علیه بحال حیات بود، از آن دو ورق که بجواب نوشت با دلایل و حجج اصول و فروعی کلمهٔ چندنقل کرده آمد و این نوشته را **رسالة الهنود فی اجابة دعوی ذوی العنود** گویند، و هذه قصیرة عن طویلة:

ولاغرو ان کسدت التّشیع [کذا] فی زماننا هذا ببلاد الهند فلرّبما کسدت الیواقیت فی بعض المواقیت، وانّی وله بحمدالله فی أرض العراق سوق ونفاق، وفی أرض الحجاز مستقرّ و مجاز، و صار فی الشّام لأهلها شیمة، وهطلت سحائبه علیهم دیمة، ومن ذایعیّر امراء حرم الله وهم الحسنیّون و امراء حرم الرّسول وهم الحسینیّون بالتّشیّع ویجحد فضلهم و یرتع فی أعراضهم و ینکر نبلهم ولم یبق فی خراسان انسان له یدٌ و لسان وسیف وسنان الاّ والتّشیّع دیدنه ودینه، وقرینه و خدینه، الی ما ترکنا الالمام بذکره من افرادالحجاز و الشّام ونواحیها، و آحاد مدن خراسان و العراق و ما تضمّه و تحویها، و هلّم جرّا الی طبرستان روضةالدّنیا و غدیرها وخورنق الأقالیم و سدیرها و صدر جریدةالأماکن وبیت قصیدةالمساکن ومتبوّأ المرح ومتنزّه الفرح ومعتصم الامراء ومحتبر الفقراء ومأوی الأحرار ومثوی الأبرار ومقیل العدل ومبیت الفضل وعرصة المکارم وساحة الأکارم و خطّة المحاسن و نزهة المیامن و معرض الجود و مخیم الوفود و قرارة الملك ومباءة الحکم، سرّة العالم، معدن الرّفاهیة، مثابة الأمن، خریف الشّتاء، ربیع الصّیف [کذا]، ملتقّة الأزهار، مصطفة الأشجار، مطّردة الأنهار مغرّدة الأطیار، مجریة الجنان، مرّوحة الجبال، مُذکرة الجنان، فطف فی اطرافها و اقطارها ومدنها وامصارها، بحارها

و وهادها ، تلاعها و رباعها ، حصونها و قلاعها ، غياضها و رياضها ، تلالها و جبالها ، آجامها و آكامها ، اماكنها و مساكنها ، عامرها و غامرها ، طولها و عرضها ، رفعها وخفضها و تدبّر في قاطنيها وتأمّل في ساكنيها ، نسائها و رجالها ، تجدهم و من التّشيّع في رؤسهم نخوة ، مشفقين عليه و المؤمنون اخوة ، ألقى التّشيّع عليهم جرانه ، فألفاهم جيرانه ، فما اكثر الشّيعة وما اقواهم ، وما أبسط ايديهم وما اعلاهم ، ايّدوا بمن جعله الله للاسلام وجهاً وصدراً ، و للدّين عضداً و ظهرا ، وللملك يداً و لسانا ، و للدّهر حسناً و احسانا ، و جعل رأسه بتاج الايالة مكلّلا ، و سريره بسماء الفخر مظلّلا ، و بسط ظلّ سطوته على النّهار حتّى لا تشبّ نوائبه ، و بثّ خوف انتقامه على اللّيل حتّى لاتدبّ عقاربه ، و أعلى شخص قدره الباذخ عن تقبيل أفواه المدائح مواطئ قدمه ، و اجلّ بيت ملكه الشّامخ عن زيارة الأثنية أفنية حرمه ، فلا يتّسع نطاق الوصف أن يحيط بخواصر جلاله ، ولا خاتم الثّناء فيشتمل على خناصر كماله ، و لاحلّة الشّكر فترفل على قامات آلائه ، ولا تاج الحمد فيحدق بهامات نعمائه ، ولقد كذّبت فعاله لبيد بن ربيعة في قوله :

ذهب الّذين يعاش في أكنافهم وبقيت في خلف كجلد الأجرب

فقد رأينا من يعيش في كنفه الأعداء فكيف الاولياء ويرد بحره المفحمون فكيف الفصحاء ، قد أنهضت اليه البلاد رجالها ، و أبرزت له جمالها ، و ألقت اليه الأرض أفلاذ أكبادها ، و حسبك بالعلاء جالبا ، و كفاك بالاحسان جاذبا ، و من صادف تمرة الغراب لم يفارقها ابدا ، ومن وجد الاحسان قيداً تقيّدا ، و آل ابى طالب ينزلون منه على سيف التّشيّع و سنانه ، و على يد الحقّ و لسانه ، وما ضرّهم مع حيوته ادامها الله أن لا يعيش لهم الاشتر ، وما عليهم مع عطاياه لاقطعه الله أن لا يردّ عليهم فدك وخيبر ، عشّ الملك[1] فيها درج طائره و وطن الجود منها [2] خرج سائره ، فناءه موسم العفاة وخزائنه نهب الصّلات ، اذا تدفّق بحر يمينه نميرا تألّق بدر جبينه منيرا ، متّع الله بنى الآمال بامتداد ايّامه وازدياد انعامه فهو ذو [3] الخلق المعسول والكنف المأمول والطّعام المبذول ، صاحب الوجه الطّلق و الجناب الغدق ، الشّاب سنّاً و ميلادا ، و الشّيخ حلماً وسدادا ، منصبه كريم ومنظره وسيم ونسبته كسرويّة وسياسته كيخسرويّة وصورته يوسفيّة وسيرته نبويّة وهمّته علويّة ، و تعرّقه في الملك عرقه الدّاني والقاصي ، واعترف به المطيع والعاصي ، والكرم والجود

---

١ - تصحيح قياسي ، در اصل : لذلك ٢ - كذا ٣ - در اصل : دوا

ممتزجان بطبعه، مجتمعان فی شرعه، فلم یبق علی وجه الأرض من مدّ الیه اللّحظ و لم یحظ وشدّ الیه الرّحل و لم یحلّ، فذٌّ فرد و اسدٌ ورد، و شهاب لامع و صبح ساطع، و ماء رواء و کرم ماشئت و حیاء، و هو الشّهاب الّذی لا یخبو والحسام الّذی لا ینبو الملك المعظّم شأناً المفخّم مکاناً، القاهر سلطاناً، الرّاسخ بنیاناً، المقبّل أرضاً، المطاع فرضاً، شهنشاه العالم طولاً و عرضاً، ثانی الاسکندر، غبط کسری و سنجر، حسام الدّولة والدّین، علاء الاسلام و المسلمین، ملك الملوك و السّلاطین، أقدم الولاة فی الخافقین، شهریار المشرقین [کذا] اردشیر بن الحسن بن رستم بن علیّ بن شهریاربن کیوس اخی نوشروان ابنی قباذ، الّذی ملك الارض الی الانسان الاوّل ابی البشر هبة اللّه و صفیّه آدم علیه السّلام، لم یکن فیهم احداً الا من انبسط ملکه علی بسیطة الغبراء ومن ارسله اللّه الی الحقّ من زمرة الانبیاء و له مآثر یفنی الأبد ولا تفنی و یخفی الصّباح و لا تخفی و یبلی الجدید ولا تبلی، وهذه قطرة من بحره الزّاخر و لمحة من بدره الزّاهر و شررة من جمره المضطرم وزبدة من سیله العرم وسینبیٔ الوافدان عن ملکه ومکانه و عزّه وسلطانه و بأسه وجوده و تلقّیه لو فوده اذ أمر أعلی اللّه أمره باکرامها نازلین و انعامها راحلین فنزلا فی أوسع منزل علی أکرم منزل وعیّن لهما من أصفیاء خدمه وأغذیاء نعمه عبدٌ مواميرَ عدله نجم الدّین و مجنّ اهله ینهی الی المسامع العالیة اقوالهما و یشرح فی الحضرة الحالیه احوالهما، وردا وهما أعری من الحیّة و صدرا وهما اکسی من الکعبة، وکذا یکون حال من تعلّق بذیل حرّ، و ألقی دلوه فی جمّة بحر، وسری فی ضوء بدر، و فی شواهد احوالهما ما یغنی عن استماع اقوالهما، وشاهد العیان أقوی من شاهد البیان، و دلیل البصر اوضح من دلیل الخبر، لا زال الملك ببقائه ثابت المناکب، معتدل الجوانب، عامر الطّریق بالجائی و الذّاهب، و لا سلب اللّه الزّمان جماله بذکره والعباد بهاءهم بطول عمره، و لا زال جاهه موصولا، و فضله مأمولا، وسیبه مسؤلا، و سیفه علی أعداء الدّین مسلولا، و عدوّه بحسده مقتولا، و دامت[1] غماغم جنوده تصمّ اذن الجوزاء و اسنّة بنوده تخدش أدیم السّماء ما استهلّ القطر و نما و استقلّ البدر و سما. تمّت.

ازین رساله بیش ازین شرط نوشتن نبود، واگر نه آن بودی که یکی ازجمهور

---

١ در اصل: مادامت، متن تصحیح قیاسی است.

حشویّه ازمن سؤال کرد که بطبرستان عمّرها الله بهیچ وقت مذکّری خاسته است از علما و صدور در موضع سؤال جز سکوت مصلحت ندیدم و الّا همانا درین باب اطناب تا این غایت روا نداشتمی که بر اهل علم و تحقیق و عدل و توحید حال بزرگواری و فضل اهل طبرستان مستور نیست بلکه مشهور است ، چارهٔ نیست که ذکر خیرات و هبات و عطیّات شاه اردشیر همین جا برود اگر چه تا کسی او را ندیده باشد و عهد او نیافته و احوال و اقوال و افعال مشاهده نکرده صورت و سیرت او نتوانست دانست .

وقتی نورالدّین صبّاغ گفتند، با فضل وافر، دانشمند وفارس‌منابر، برسالت از حضرت سلطان شهید خدایگان عالم سلطان صاحبقران تکش بن ایل ارسلان پیش او آمد بمقام دولت آباد ساری و درخواست تا ببارگاه منبر نهاد و وعظ گفت و در مدح او دادِ سخن داد وختم انشاء بدین بیت کرد :

دیدم همه شاه ، هست بالله جز بر تو حرام نام شاهی

وحقیقةً چنان بود، که ازو بآیین تر پادشاهی در قرنها نخواست ، دار الملك او ساری بود ، وزیران او آنجا نشستندی و دیوان وزیر را دیوان وصال[1] خواندندی ، هرساله ازجریدهٔ ادرارات بی استطلاع او صد هزار و اند دینار حسامی بحوالات وجه از وزن[2] بخیرات اطلاق کردندی ، وهر روز آدینه بهرمقام که او بودی صد دینار از خزینه سرای بامیر عدل دادندی تا بمیدان شدی و مستحقّین را که نشسته‌بودند بقسمت دادی ، و ازآفاق و زوایای عالم سادات و علما و ارباب هنر و شعرا و ادبا با تحفهٔ کتاب و صحیفهٔ دعا بدرگاه اوجمع بودندی . واز کبارعلما وسادات عراق که ادرارات داشتند : سیّد عزّ الدّین یحیی ، و قضاة ری ، و شیخ الاسلام رکن الدّین لاهیجانی هریك هفتصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جبّه ، و خواجهٔ امام فقیه آل محمّد(۳) ابو الفضل الرّاوندی ، و سیّد مرتضی کاشان ، و افضل الدین ماهبادی ، و قضاة اصفهان ، و قبیلهٔ شفروه و جملهٔ سادات قزوین و ابهر ونواحی خرقان از مال او بمنال رسیدندی . و از مصر و شام و سواد عرب هر روز وسال دو سه هزار علوی می آمدند و جمله بزمستان بطبرستان ازو نفقات ازطعام و لباس ستدندی ، و هر روز که بخوان نشستندی بمیدان آوازه برداشتندی بدعا که یا ملك مازندران بسوی ما خوانچهٔ فرمای

۱ - ب : وصل ، الف این قسمتها را ندارد . ۲ - کذا درب (؟)، این جمله ازج وسایرنسخ افتاده.

حجّاب را بفرمودی تا ده پاره خوان آراسته هر روز پیش ایشان بردندی ، و بهروقت که سوار شدی علویان صف زده استاده بودند ، از دور فریاد کردندی که ما را فلان چیز باید از زر وجامه ومرادات دیگر ، درحال مبذول داشتی ، واگر حاضران یکی گفتندی خدای شما را سیر تواند کرد او گفتی هیچ مگویید که همهٔ جهان ایشان را جزین درگاه درِ دیگر نیست ، هرچه میخواهندبدهید ، ویك نوبت بیست و سه‌هزار دینار آملی از خزانه بیرون کرد تا بطبرستان و ری علوی دختران درویش را بعلوی پسران درویش دهند ، و هر سال موسم حج که بمکّه شوند این جمله خیرات وتصدّقات بعتبات عالیات و مشاهد مشرّفه و اماکن متبرّکه میفرستاد بدین موجب :

آب سبیل چهار هزار دینار ، و علم اورا مقابل علم خلیفه میبردند و علم سایر سلاطین و ملوك عصربدنبال او ، بوج[1] طائف از حاجّ باج می‌ستدند ، دو هزار دینار با تشریف و اسب و ساخت گرانبها برای امیرحاجّ فرستادی ومنادی کردندی که جملهٔ حاجّ آزاد کردهٔ شاه مازندرانند .

بمشهدعبدالعظیم دویست‌دینار،بمشهد مقابر قریش‌سیصد دینار ، بمشهدفرزندان امام حسن(ع)سیصد دینار ، بمشهد امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام ده هزار دینار ، بمشهد سلمان فارسی بمداین صد و پنجاه دینار ، بمشهد امام حسین بن علی علیه السّلام بکربلا شش هزار دینار ، بمشهد ابوالحسن علیّ بن موسی الرّضا سه هزار دینار ، امرای مکّه تشریف جبّه ودستار دویست دینار، سدنهٔ کعبه وسقّا وسایرحواشی هزار دینار ، کبوتران مکّهٔ معظّمه دیهی و گرمابهٔ و آسیابی‌وقف بودمحصول‌میفرستاد، مساکین‌مکّه ابریشم پنج رزمه ، بمدینهٔ طیّبهٔ رسول‌صلّی‌الله علیه و آله سه هزاردینار، بمشهد بقیع هزار دینار ، مساکین مدینه ابریشم پنج رزمه ، ببغداد بکرباس میدادند و آنجا میبردند و قسمت میکردند . و ظهیر الدّین فاریابی را که افضل الشّعراء بود درحقّ او قصیده هاست ، در دیوان او طلب باید کرد ، از آن جمله یکی اینست :

سپیده دم که هوا مژدهٔ بهار دهد دم هوا مدد نافهٔ تتار دهد
دل مراکه فراموش کرد عهد وصال نسیم باد صبا بوی زلف یار دهد
ز آب دیده بموجی فتاده ام که بجهد خیال را سوی بالین من گذار دهد

---

۱ - در نسخه ها برج ، تصحیح متن قیاسی است .

ز دست ناخوشی آنکس رهاندم کان دم بدست من می صافی خوشگوار دهد
حسام دولت و دین آن که در مقام نبرد قرار ملك بشمشیر بیقرار دهد
ستوده خسرو عالم که خاك درگه او سپهر سر زده را تاج افتخار دهد
سپهرخرقه در اندازد ازطرب چوبحرب زبان خنجر او شرح کارزار دهد
ایاشهی که یمینت بگاه بخشش وجود بکان و دریا سرمایهٔ یسار دهد
حمایت تو شب تیره را اگر خواهد ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد
بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری زمانه روزوشبش کوك و کوکنار دهد
سریر ملك عطا کرد کردگار ترا بجای خویش بودهرچه کردگار دهد
درآن زمان که بداندیش روز کورت را قضا بمیل سنان اغبر غبار دهد
سپاه بی عددت بیم آن بود آن روز که هفت قلعهٔ افلاك را حصار دهد
عروس ملك کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامکار دهد
اگر پناه امل منهدم شود یزدان زحفظ خویش ترا حصن استوار دهد
عدوت مثل توآنگه شود که خنجر بید بروز معرکه آثار ذو الفقار دهد
همیشه تا که مر این چرخ بد معامله را برای دار فنا مهلت مدار دهد
تو پایدار بمان زانکه جای آن داری که کردگار ترا عمر پایدار دهد

مدّتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر درحقّ او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت‌خواسته بخدمت‌اتابك قزل ارسلان‌بن‌اتابك ایلدگز پیوست، بوقتی که آذربایجان و عراق اورا بود قصیدهٔ بگفت و این بیت درآن قصیده انشاء کرد :

شاید که بعد خدمت سی سال در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد ؟

خدمتکاران درگاه اردشیر روز عرض این قصیده ببارگاه قزل‌ارسلان حاضر بودند پیش شاه نسخهٔ این قصیده و بیت فرستادند، بفرمود تا برای ظهیر اسب با ساخت و طوق و کلاه مرصّع و قبا و صد دینار گسیل کردند .

معارف طبرستان[1]

عبدالله [بن] الحسین بن سهل المعروف بتاجی دویر، یگانهٔ روزگار خویش بود، هر سال دویست هزار دینار محصول ضیاع او، میگویند شبی بآمل اصحاب مجلس اصفهبد پیش او شدند بتقلانه، بخلاف صُرّه های زر، پانصد تا جامهٔ ابریشمین بخشید و بیست هزار دینار بر املاك چك بنشست، وقتی اصفهبد با دوسپان که مخدوم او بود باشکار شد، متظلّمان براو افتادند، گفت شما طلب کدام کس میکنید، گفتند طلب اصفهبد تاحال خویش عرض داریم، گفت اگر آن اصفهبد میباید که پادشاه و حاکم است و مال و غلامان و حشم و موکب دارد و حشمت وعیش خوش بآمل تاجی دویرست و اگر آن میجویید که شب و روز با باز و یوز و سگ باشد منم.

ابو اسحق ابراهیم بن المرزبان، بیشتر راهها و پولهای طبرستان و رویان از خاص مال خویش او فرمود.

و **محمد بن موسی بن حفص**، هر روز وظیفهٔ مطبخ او بآمل هزار دینار بود و هزار تن را بمال خویش بمکّه برد، و همهٔ راه خوان نهاد و درمیان بادیه ماهی تازه و تره از طبرستان برده بر خوان نهاد.

و ابوصدری[2] هرون بن علی الآملی، بر همین سنّت بمکّه رفت.

و علی بن هشام الآملی، بأیّام عبدالله المأمون بمکّه رفت هر روز ببادیه منادی فرمودندی که: حَیَّ عَلَی غِذَاءِ الْأَمِیرِ، معروف و مجهول بخوان او نشستندی، مأمون بفرمود تا ببغداد او را تره و هیزم نفروشند، کاغذ میخریدند و بعوض هیزم میسوختند و حریر سبز پاره کرده بجای تره بر خوان مینهادند.

و **سهل بن المرزبان**، گفتند لارجان داشتی، پیش از او بزمستان و تابستان بدین راه که اکنون میشوند گذر نبود، جمله بریده وجان پوشها و رباطها او کرد و آن راه ایمن گردانید.

علمای طبرستان

محمد بن جریر الطبری، مؤلّف کتاب الذّیل و المذیّل، و کتاب تفسیر القرآن

---

۱ - ازاینجا ببعد را دیگر **الف** دارد ۲ - **ج** وسایر نسخ: ابوصادق **پ**: درسیارق(؟)

و معانیه ، و کتاب التّاریخ ، و مذهب و طریقت او معتقد خلایق ، و اتّفاق علما که مثل او در هیچ طایفه نبود ، و مسطور است در کتب که بر در سرای او ببغداد چهار صد استر بر شمردندی از آنِ ابناء خلفا و ملوك و وزرا ، و ازین جمله سی استر هر یك با خادم حبشی بودندی که باقتباس علوم پیش او شدندی .

و امام شهید فخر الاسلام عبد الواحد بن اسمعیل ، که شافعی دوّم خوانند و خواجه نظام الملك بآمل بجهت او مدرسهٔ فرمود وهنوز باقیست ومعمور وامام ابو المعالی جوینی او را می گوید : **اَبُو اَلْمَحَاسِنِ کُلُّه مَحَاسِن** ، فقه و دیانت و زهد و صیانت او چون عجایب روزگار بی شمار وچهل مجلّد کتاب البحر در مذهب شافعی تصنیف او ، خلافِ دیگر تصانیف ، وامالی اخبار او خروارها برآید ، و کیاست او تا بغایتی بود که بعهد اوملاحدهٔ ملاعین فتوی طلبیدند و بر کاغذی نبشته که چه گویند ائمّهٔ دین در آنکه مدّعی و مدّعی علیه برحقّ راضی شوند ، گواهی بیاید و بخلاف دعوی مدّعی و اقرار مدّعی علیه گواهی دهد ، چنین شهادت مسموع باشد یا نه ؟ و این کاغذ پاره بحرمین فرستادند و امامان حرمین[1] محمّد جوینی و محمّد غزالی و ائمّهٔ بغداد و شام جمله جواب نبشتند که چنین گواهی بشرع مسموع نیست ، تا پیش او آورند ، در کاغذ نگرید وروی بمرد کرد و گفت ای بدبخت چندین سعی نامشکور بر تو وبال باشد و بفرمود که او را باز دارند وقضاة وائمّه جمع آمدند ، گفت این فتوی ملاحده نبشتند و این مدّعی و مدّعی علیه جهود وترسا اند واین گواه رسول ماصلوات الله علیه را میخواهند که قرآن مجید شاهد است : **وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**[2] ، ملحد را باز پرسیدند اقرار کرد که یکی سالست تا مرا بجهان بطلب این استفتا میدوانند ، عوام آمل او را سنگسار کردند ، وفخر الاسلام فتوی فرمود بسبی ذراری ایشان تا ملاحده بفرستادند وبغدر بر درِ مقصورهٔ جامع آمل بدین حدّ که مناره است بزخم کارد آن امام سعید را شهید گردانیدند و هنوز آن کارد بمدرسه بخانهٔ ایشان نهاده و من بنوبتها دیدم .

قاضی القضاه ابو العباس رویانی ، هنوز قضاء طبرستان درخاندان اوست ، بعهد

---

۱ ـ کذا در جمیع نسخ ۲ ـ قرآن سورهٔ ٤ (سورة النساء) آیهٔ ۱۵۶

شمس‌المعالی‌قابوس‌بجمله ولایت حاکم شریعت او بود ومفتی‌وصاحب تصنیف، وحکایات قضاء او بسیار است یکی آنکه[1] وقتی بمجلس‌الحکم اومردی‌بریکی دعوی صد دینار زر کرد، مدّعی علیه انکار فرمود کفت البتّه‌خبر ندارم، ازمدّعی گواه طلبید گفت گواه ندارم، فرمود خصم را سوگند دهند، مرد روی بر زمین نهاد که قاضی مسلمانان اورا سوگند ندهد که بدروغ بخورد ومال من ببرد، گفت ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع شروع نکنم، مرد دیگر باره بروی افتاد وخاك برسر میریخت و صفت حال ودرویشی وقلّت بسیار نمود، او را وحاضران را بخشایش آمد. مردرا گفت بجهت من حکایت کن که اورا، دین چگونه دادی، گفت ای قاضی مسلمانان بیست سال است تا میان ما دوستی ومخالصت است و برادری و شفقت ومحبّت تمام، این مرد بر کنیزکی عاشق شد هرلحظه چنانکه رسم شیفتگان باشد سر انبان راز ونهان پیش من گشادی و بندی از بس تضرّع بردل من نهادی، روزی بزیر درختی نشسته از گریهٔ او گره زر بگشودم و پیش اونهاده گفتم ای برادر مرا درهمه جهان مایه وپیرایه اینست اگر قادر هستی که بدین محقّر کنیزك بخری و ماهی دوبداری، چون بازار سودای تو فتور وکسادی یابد باز بفروشی وهمین محقّر بمن رسانی، بر گیر ومرا رنج دل میفزای. چون زر بدید وسخن بشنید درپای من افتاد و گفت صد دینار دیگر من‌دارم برهم نهم وچنین کنم، امروز یك‌سال شد تا کنیزك بخرید وازمن باز برید، هرچه میگویم کنیزك بفروش دلش نمیدهد ووجوه زرمن نمی‌سازد. قاضی گفت توانی رفت وآن‌درخت‌را که‌شما بسایهٔ آن نشسته بودید پیش من آورد، گفت قاضی‌القضاة داند که:

درخت اگرمتحرّك بُدی‌زجای‌بجای نه جور ارّه کشیدی و نه عناء تبر[2]

گفت این مُهرمن پیش درخت بر و عرض کن، مرد از فرمان او چاره ندید برراه ایستاد وقاضی بفصل دیگر خصومات مشغول شد، بعد از مدّتی التفاتی بدین مدّعی‌علیه کرد و گفت خصم تو این‌ساعت بنزدیك آن درخت رسیده باشد؟ گفت نه‌هنوزنرسیده باشد، قاضی‌دیگرباره بمصالح احکام پرداخت چون‌ساعات بر آمد مرد رسید و پیش‌قاضی نوحه آغازید که درخت را درجت نطق نیست، گفت تو غلط میگویی گواهی درخت

۱ - این حکایت را سایر نسخ در سه چهار سطر خلاصه کرده اند ۲ - این بیت از انوری است

من بشنیدم ، مرد مدّعی‌علیه گفت قاضی‌القضاة را معلوم است که ازاین‌موضع برنخاستم هیچ درختی اینجا نیامد و گواهی نداد ،

يَا أَعْدَلَ ٱلنَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فِيكَ ٱلْخِصَامُ وَأَنْتَ ٱلْخَصْمُ وَٱلْحَكَمُ

قاضی گفت ای ابله اگر این مرد حکایت زردادن و زیر درخت دروغ میگوید چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد چرا نگفتی من ندانم کدام درختست ، بروی زر الزام کرد ومرد مُقرّآمد و بمهلتْ حقّ بمستحقّ رسید .

واز ائمّهٔ کبار طبرستان که از جملهٔ مفاخر شمرند امام بارع **ابن‌مهدی مامطیری** بود وتربت او بما مطیر من زیارت کردم .

و **ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی** مؤلّفات‌او ازشهرت مستغنی‌از ذکرست .

و **ابن‌فورك** که مسجد سالار آمل و آن منبر که هنوز بر کرانهٔ محراب نهاده بجهت اونصب کردند ، ازاستاد خویش ابراهیم‌بن محمّد ناصحی‌شنیدم که صاحب عبّاد اورا بتعصّب بگرفته بود و بحبس‌داشت بخانهٔ تاریك بری‌تا ابواسحق اسفراینی متکلّم پیش صاحب شد ، هر روز میان ایشان مباحثات بود ، روزی بباغی مباحثه میکردند در خلق‌الأفعال ، مناظره بالاگرفت تا صاحب دست یازید و از درخت سیبی باز کرد ، گفت این نه فعل منست ؟ ابواسحق گفت اگر فعل تواست بازهمانجا دوسانَد ، صاحب خاموش شد و گفت مراد خواه ، گفت مراد من‌ابن‌فورك است ، فی‌الحال خلاص‌فرمود ، بآمل آمد ، دو پاره کتاب در کلام بحبس تصنیف کرده بود ، بجهت اوسالار آن مسجد بنیادافکند ، تا آخرعمر بآمل بماند وخاك او بمحلّهٔ علی کلاده سره‌بالای گنبدچهاردراه نهاده است .

قاضی‌القضاة ابوالقاسم‌البیّاعی ، انگشت نمای جهان در فنون علوم فقه و کلام و شعر و ترسّل و حکمت و نظم و نثر و تازی و پارسی و طبری است .

استاد بزرگ ابوالفرج علی‌بن‌الحسین‌بن هندو ، اگرچه پدران‌اوقمّی بودند امّا مولد و منشأ او طبرستان بود و مضجع و مرقد باستراباد بسرایی که ملك او بود اتّفاق افتاد چنانکه امام باخرزی میگوید : كَأَنَّ ٱلْفَضْلَ لَمْ يُخْلَقْ إِلَّا لَهُ ، تصنیفات‌او آنچه متداول‌تر است از بسیاری اندکی اینست :

کتاب البلغة من مجمل اللّغة، کتاب نزهة العقول ، کتاب الفرق بین المذکر والمؤنّث کتاب امثال المولّدة، کتاب مفتاح الطبّ ، کتاب المساحة، الکلم الرّوحانیّة فی حکم الیونانیّة، کتاب الوساطة بین الزّناة واللاّطة ، بخلاف ازین او را درفلسفه و طبّ و لغات مؤلّفات بسیار ، و دیوان اشعار او پانزده هزار بیت بلکه زیادت برمی آید مثل آب زلال وسحر حلال و پنج مجلّد رسائل تازی ، و بخطّ او یکی منشور قضای آمل بخانهٔ جمال بازرعه بمحلّهٔ چولکه کوی نهاده[1] که بعهد شرف المعالی برای اسلاف بازرعه نبشته بود مثل آن خطّ درین عهد وسالها کسی ننبشت ، وذکر فضل او بر بن مثنوی که نبشتم ختم کردم که هزار چندان بود که می گوید ، علیّ بن محمّد بن علیّ بن امّ الحرث الرّعاطی ازاعیان علمای عصر بود وشاگرد او، بدو رسانیدند که ازحلقهٔ محصّلان ومستفیدان کرانه گرفت

مَجَالِسِي صَيَاقِلُ ٱلأَلْبَابِ ... تُجْلَى بِهَا عَرَائِسُ ٱلآدَابِ

أَنْفِي بِهَا عَنِ ٱللِّسَانِ عُقْلَهْ ... وَأَشْتَفِي مِنْ غَيْظِ طُولِ ٱلْعَطْلَهْ

فَمَجْلِسٌ كَٱلرَّوْضَةِ ٱلْمَرْهُومَهْ ... وَ مَجْلِسٌ كَٱلْحُلَّةِ ٱلْمَرْقُومَهْ

مَا بَيْنَ جِدٍّ قُدَّ مِنْ تَهْلَانَا ... وَبَيْنَ هَزْلٍ يُضْحِكُ ٱلثَّكْلَانَا

فَمِنْ جَوَابٍ مَاجَ بِٱلْفَصَاحَهْ ... تَوْفِيقُ رَبِّي وَ اصِلٌ جَنَاحَهْ

يَخْتَالُ فِي بَرَاقِعِ[2] ٱلأَفْوَافِ ... كَأَنَّهُ وَدَائِعُ ٱلأَصْدَافِ

وَ مِنْ خُطُوطٍ تَفْتِنُ ٱلْعُيُونَا ... تَنْقُشُهَا أَنَامِلِي فُنُونَا

لَوْ لَاحَظَتْهَا ٱلصِّينُ عِنْدَ مَشْقِهَا ... لَٱشْتَعَلَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ عِشْقِهَا

وَ بَزَّقُوا فِي صُوَرِ ٱلأَرْتَنْجِ ... وَ مَزَّقُوا مَا زَوَّقُوا مِنْ دُرْجِ

وَمُلَحٍ تُحْرِقُ شِدْقَ ٱلرَّاوِي ... كَأَنَّهَا مِنْ حَرِّهَا مَكَاوِي

وَمِنْ دُرُوسٍ فُتِنَ عِقْدَ ٱلْعَاقِدِ ... لَوْ أُنْصِفَتْ خُطَّتْ عَلَى ٱلْفَرَاقِدِ

---

١ - از اینجا تاآخر مثنوی عربی فقط در **الف** هست . ٢ - تصحیح قیاسی ، دو اصل : یدافع

فَدارِسٌ رَسائِلِي ٱلْمُحَبَّرَهْ ... وَ دارِسٌ أَشْعارِيَ ٱلْمُعَطَّرَهْ

وَ دارِسٌ فَلْسَفَةً دَقِيقَهْ ... وَ دارِسٌ طِبّاً نَحا تَحْقِيقَهْ

مِنْ عِلْمِ سُقْراطٍ وَرَسْطالِيسِ ... وَ عِلْمِ بُقْراطٍ وَ جالِينُوسِ

فَلْيَتَّصِلْ بِمَجْلِسِي مَنِ ٱتَّصَلْ ... وَلْيَنْفَصِلْ عَنْ مَجْلِسِي مَنِ ٱنْفَصَلْ

فَلا لَنا مِنْ واصِلٍ تَوْفِيرُ ... وَ لا بِنا مِنْ قاطِعٍ تَقْصِيرُ

كَيْفَ تَرانِي يا ٱبْنَ أُمِّ ٱلْحارِثِ ... يَزِيدُ فِي قَدْرِيَ بَحْثُ ٱلْباحِثِ

كَٱلْمِسْكِ جازَ طِيبُهُ ٱلنِّهايَهْ ... بِٱلسَّحْقِ بَيْنَ ٱلْفِهْرِ وَ ٱلصَّلايَهْ

وَ ٱلذَّهَبُ ٱلإِبْرِيزُ لَمَّا حُكَّا ... عَلى ٱلْمِحَكِّ ذَبَّ عَنْهُ ٱلشَّكّا

أَهٰذِهِ خِصالُ مَنْ يُدَرِّسْ ... وَ يَتْرُكُ ٱلْعَزْمَ سُدًى وَ مَجْلِسْ

وَ مَنْ يُخِلُّ ٱلْعِزَّ لِلأَوْغادِ ... مِنْ رائِحٍ بِتِيهِهِ أَوْ غادِ

تَبّاً لِأَيّامِي ٱلَّتِي قَدْ وَلَّتِ ... وَ قَلَّبَتْنِي فِي ٱللَّتَيّا وَ ٱلَّتِي

حَتّى عَنانِي ٱلدَّرْسُ وَ ٱلتَّدْرِيسُ ... « فِي بَلْدَةٍ لَيْسَ بِها أَنِيسُ[1] »

كَأَنَّ أَيُّوبَ ٱلحماني[2] ٱلْقَلَقا ... فَصَبَّ صَبْراً فِي كُؤُسِي وَ سَقَا

بَعْدَ ٱخْتِصاصِي بِٱلْمُلُوكِ ٱلْجِلَّهْ ... مُمْتَطِياً لِلرُّتَبِ ٱلْمُطِلَّهْ

وَ بَعْدَ قَطْفِي وَرْدَ كُلِّ خَدّ ... يَفُوقُ فِي ٱلْجَمالِ كُلَّ حَدّ

وَ قَوْلَتِي هاتِ ٱلْكُؤُسَ هاتِ ... مُعَصْفَراتٍ وَ مُزَعْفَراتِ

وَ بَسْطِيَ ٱلْكَفَّ بِعَرْفِ سائِلِ ... لِباسِطٍ إِلَيَّ كَفَّ سائِلِ

ٱللّٰهُ يَكْفِينِي فَطالَما كَفَى ... وَ كَدَرُ ٱلْأَيّامِ يَتْلُوهُ ٱلصَّفا

---

١ - از اشعار جران العود نمری و مصراع بعد ازآن اینست : الاالیعافیر و الا العیس، و در اصل شعر : وبلدة : الخ ٢ - تصحیح این کلمه میسّر نشد .

فَيُرْتَدِي ٱلدَّسْتُ بِيَ ٱلنَّضَارَهْ وَ يَقْتَدِي بِي خَالِفاً أَوْضَارَهْ
أَوْ تَسْتَطِيرُ خِرَقُ ٱللِّوَاءِ فَوْقِي فِي ٱلْكَتِيبَةِ ٱلشَّهْبَاءِ

ویکی از کبارعلما درحقّ اومیگوید :

سَمَا فِي ٱلشِّعْرِ أَعْلَامٌ كِبَارٌ فَصَارَ لِكُلِّهِمْ شَرَفٌ وَ مَجْدُ
فَأَوَّلُهُمْ إِذَا ذُكِرَ ٱبْنُ حُجْرٍ وَ آخِرُهُمْ أَبُو ٱلْفَرَجِ بْنِ هِنْدُو

و **امام عبدالقادر الجرجانی**، که امام باخرزی میگوید : اِتَّفَقَتْ عَلَي اِمَامَتِهِ ٱلْأَلْسِنَةُ وَ تَجَمَّلَتْ بِمَكَانِهِ وَزَمَانِهِ ٱلْأَمْكِنَةُ وَ ٱلْأَزْمِنَةُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ طِيبُ ٱلْعَنَاصِرِ وَ تُنِيَتْ بِهِ عُقُودُ ٱلْخَنَاصِرِ فَهُوَ فَرْدٌ فِي عِلْمِهِ ٱلْغَزِيرِ لَا بَلْ هُوَ ٱلْعَلَمُ ٱلْفَرْدُ فِي ٱلْأَئِمَّةِ ٱلْمَشَاهِيرِ، مؤلّفات او در نحو چون جمل وشرح آن، و شرح ایضاح عضدی، و کتاب التّلخیص وسایر تصنیفات، واشعار او بعضی درکتاب الدّمیة آورده‌است .

و **ابوسعد مظفربن ابراهیم**، امامی مقدّم بود در فقه ابو حنیفه و صدر ادبای عالم وبحر علوم، مدّتی درخدمت صاحب بن‌عبّاد بود و بعد وفات او پیش سیّدابوطالب هرونی النّائر شد، آن سیّد در حقّ او کرامات فرمود، با بسیار مال او را گسیل کرد درکشتی نشست تا بآبسکون بیرون آید و بموطن رسد بدریا غرق شد، شعر اوست :

أَسِحْرٌ بِأَجْفَانِهِ أَمْ خُمَارُ أَمِسْكٌ بِعَارِضِهِ أَمْ عِذَارُ
غَزَالٌ بِخَدَّيْهِ وَرْدُ ٱلْحَيَاءِ أَطَلُّ ٱلْجَمَالِ عَلَيْهِ نِثَارُ
فَمِنْ رِيقِهِ يُتَعَاطَي ٱلرَّحِيقُ وَ مِنْ خَدِّهِ يُجْتَنَى ٱلْجُلَّنَارُ

و له ایضاً :

فَلَاكَ ٱلْغَوَانِي أَنْ عَلَاكَ مَشِيبُ فَمَا لَكَ فِي وُدِّ ٱلْحِسَانِ نَصِيبُ

و **شیخ ابوعامرجرجانی**، مؤلّف کتاب الشّعر، بیشتر قصاید او در حقّ قابوس باشد از فحول ائمّهٔ عالم بود، شعر :

قَدْ يَكْرَهُ ٱلْمَرْءُ مَا فِيهِ سَلَامَتُهُ وَ رُبَّمَا عَشِقَ ٱلْإِنْسَانُ مَا قَتَلَا

وَ لَمْ تَنزِلْ هٰذِهِ الدُّنْيَا مُحَبَّبَةً اِلَى نُفُوسٍ سَقَتْهَا السَّمَّ وَ الْعَسَلَا

[وله ايضاً] :

تَجَاهَلْ اِذَا مَا كُنْتَ فِي الْقَوْمِ كُلِّهِمْ جَهُولٌ وَ اِلاَّ قِيلَ أَنْتَ جَهُولُ
وَ إِنَّكَ إِنْ عَاشَرْتَ بِالْعَقْلِ فِيهِمِ رَأَوْكَ غَرِيباً وَ الْغَرِيبُ ذَلِيلُ

[وله ايضاً] :

رَأَيْتُ غَرِيبَ النَّاسِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ يَعِيشُ ذَلِيلًا أَوْ يَمُوتُ كَئِيبَا
تَرَى النَّاسَ يَنْحَاشُونَ مِنْهُ كَأَنَّهُ مُرِيبٌ وَ حَاشَا أَنْ يَكُونَ مُرِيبَا

[وله ايضاً] :

كَفَى بِفِرَاقِ الْمَرْءِ لِلْأَهْلِ وَحْشَةً يَفِيضُ لَهَا مِنْ مُقْلَتَيْهِ غُرُوبُ
إِذَا عَاشَ لَمْ يَعْدَمْ هَوَانًا وَ ذِلَّةً وَ إِنْ مَاتَ قَالَ النَّاسُ مَاتَ غَرِيبُ

امام باخرزی در کتاب دمیة القصر ذکر او کرده است و این ابیات نبشته که در اثناء قصیدهٔ بمدح قابوس گفت :

أَشِيمُ عَفْوَكَ وَ الْآمَالُ تَبْسُطُهُ وَ مَوْقِفِي مِنْكَ مِثْلُ الْأَخْذِ بِالْكَظَمِ
إِذَا رَقَدْتُ فَإِنَّ الرَّوْعَ فِي حُلُمِي وَ إِنْ أَفَقْتُ فَطَعْمُ الْمَوْتِ مِلْءُ فَمِي
لَا تَأْمَنَنَّ أَخًا طَالَتْ سَلَامَتُهُ وَ الدَّهْرُ مُغْرٍ بِهِ إِنْ نَامَ لَمْ يَنَمِ

وذکر پسر او **ابو المجد** وبرادر او **ابو الفرج المظفر بن اسمعیل** که زاهد وفقیه وادیب صاحب احادیث بود و **عدّی بن عبد الله** و **ابو سعد الصیدلانی** و **ابو حنیفه محمد بن محمد الاسترابادی** [کرده].

بارع جرجانی:

نَصَحْتُ أَخِي وَهْوَ لَا يَعْلَمُ وَ قُلْتُ لَهُ قَوْلَ مَنْ يَفْهَمُ
تَعَلَّمْ اِذَا كُنْتَ ذَا ثَرْوَةٍ فَبِالْمَالِ يُحْسَنُ مَا تَعْلَمُ
وَ فِي الْعِلْمِ زَيْنٌ لِذِي دِرْهَمٍ وَ شَيْنٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ دِرْهَمُ

الاستاد ابو العلاء المهروانی، مکمّل علوم ادبی وشریعتی وریاضی، شاعر و متکلّم و فصیح و بلیغ بود، گفت، شعر:

أیا مَنْ رَمَی فَاسْتَأْسَرَتْنِي لِحَاظُهُ وَ مَا لِيَ عَنْهُ فِي الْإِسَارِ أَمَانُ

تَمَلَّكْتَ فَاصْنَعْ مَا بَدَا لَكَ رَيْثَما يُحِيطُ بِنَارِ الْعَارِضَيْنِ دُخَانُ

محمد بن جریر بن رستم السروی، فقیه و متکلّم و صاحب حدیث و محقّق در مذهب اهل البیت علیهم السّلام، مدّتها در خدمت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بوده و تصانیف او آنچه مشهور تر است: کتاب المسترشد، کتاب حذ والنّعل بالنّعل.

وخواجه امام عماد کجیج، فقیه آل محمّد علیهم السّلام، عالم وزاهد ومتدیّن، امیر ابن وزّام او را بحلّه سالی دو باز گرفت، اهل بغداد و کوفه وشیعت سواد عرب باستفادت بدو پیوستند و هرسال یك هزاردینار بنفقات اومعیّن گردانیده، و ابن وزّام دختر او را نکاح کرد و امروز از آن دختر جوانی رسید متبحّر بعلوم، صاحب جاه و منزلت و اختصاص و قربت، بمواقف النّاصر لدین‌الله ابوالعبّاس احمد بحلّه برجای است و من یافته ام.

و از کتّاب **علی بن زبن**، معروف وموصوف ببلاغت وبراعت و مؤلّفات او مثل فردوس الحکمة، و بحر الفواید، و بجهت اصفهبد مازیار نبشته ها نبشتی که بلغای عراقین و حجاز از آن متعجّب ماندند و بعد مازیار معتصم اورا دبیری خویش داد.

و عبد الله المعروف بابن الطبری، بعهد خلافت متوکّل باصفرید وبؤس‌حال بسامرّه شد و سه شبانه روز بروگذشت که قوت نیافت، دستار و دُرّاعه فروخته بود ودر وجه نفقه صرف کرده ومرقّعه پوشیده برسرراهی نشست تا خویشتن براصحاب خلیفه عرض کند قضا را المؤیّد بالله بن المتوکّل بدانجا رسید، سواری بصدمه براو افتاد و کوفتی سخت بدورسید، مؤیّد بالله فرمود تا اورا برگرفتند وبسرای او برده وطبیب را فرمود تا مداوات خستگی او کند، چون صحّت یافت دو هزار درهم بدو فرستاد قبول نکرد، گفت اوّل تا امیر المؤمنین را دعائی نگویم نعمت قبول نکنم، متوکّل فرمود تا پیش او بردند، دعائی بگفت تا خلیفه و حاضران ازفصاحت او خیره ماندند،

در حال فرمود تا وزارت امّ اسحق بدو سپردند و کار او بدرجهٔ عالی رسید .

اولیاء و زّهاد

مثل **شیخ ابوالعباس قصاب** تغمّده الله برحمته در زمین و آسمان ذکرش معروف واجتهاد و عبادت و سیر مرضیّهٔ او ظاهر وهنوز خانقاه و تربت اومعمور و اصحاب خرق مجاور و خیرات و لقمه بر قرار .

شیخ زاهد ابو جعفر الحناطی مفتی و مفید و زاهد ، و محلّه و مسجد بر قرار و تربت او مزار متبرّك و برسرخاك او مُصحفی بخطّ ابن امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام محمّد الملقّب بالحنفیّه نهاده ، هر که آن مصحف دست بر نهد و سوگند بدروغ خورد سال نمیگذرد تا بعلامات فضایح از دنیا نمیگذرد و آزموده اند و همهٔ اهل ولایت را حقیقت شده .

شیخ زاهد فیروی ، بمحلّهٔ علیاباد بر دردروازه زندانه کوی تربت اوست ، هر که در آن محلّه شراب خورد و بمشهد او بر گذرد لا محاله از آن محلّه آواره شود بسیاری را تجربت کردیم .

شیخ ابو تراب ، بمحلّهٔ درلیش[1] صاحب کرامات ازجملهٔ عُبّاد بود و بر درمسجد مشهد او ظاهر است .

شیخ زاهد ابونعیم ، عالم و زاهد و امام صاحب قول .

قطب‌شالوسی ، سلطان سنجر خرقهٔ او پوشید و بصومعهٔ او آمدی ، خانقاه او بر قرار است و او بعهد ما بود . از جملهٔ کرامات او یکی آنست که نصیر الدّین محمّد بوتوبه وزیرسنجر پیوسته گفتی شیوهٔ تسلّس وریاست شیوهٔ ایشان ، وسنجرراخواستی اعتقاد فاسد کند و نوبتها شیخ را آزرده بود ، روزی ببسطام خربزهٔ پیش او آوردند ، انگشت بر قُبر[2] خربزه نهاد و گفت کشتیم محمّدبوتوبه را ، قضارا موافق قول اوآمده در همان لحظه سنجر بمرو وزیر را کشته بود .

و **قاضی هجیم** ، زاهد و عالم و تربت بر در مشهد شمس آل رسول الله بمحلّهٔ

---

۱ - **پ** و سایر نسخ ، دربسی ۲ - قب شکل دیگر گپ است بمعنی خارج دهان و گونه ورخ

عوامه کوی ، و شاهد بر فضل او این قصیده است [که یکی از علما راگویند[۱]] :

ای بفرهنگ و علم دریاؤ — لیس ما را بجز تو همتاؤ
منم و تو که لا حیاء لنا — هزل را کرده ایم احیاؤ
هر یك از ما شده مشار الیه — در جهان همچوید بیضاؤ
من بشعرونجوم وحمق وجنون — تو بآرایش و بفتواؤ
لی ولك از دو چیز تقصیرست — گر چه هستیم هردو داناؤ
لیس لی عقل و لاحیاء ترا — هر دو را غالبست سوداؤ
هست فی البشم جای خندیدن — نیست فی الچشم قطرهٔ ماؤ
آید و ناید از من شیدا — خواه امروز و خواه فرداؤ
آید ازمن که اضرب المخراق — ناید از من بهی و عقلاؤ
جعبهٔ شاعران قرین منست — همچو آتش قرین منجاؤ[۲]
قل فبئس القرین و با که مدار — لست تدری که ایش معناؤ
مضحکات آید از خواطر ما — همچو دُر از میان دریاؤ
می ندانند قدر ما جُهّال — که چه بلهّره ایم و رعناؤ
هردورا تن دواست وجان واحد — هر دو دل کرده ایم یکتاؤ
خانهٔ خویش دان تو خانهٔ من — چو عطارد ببرج جو زاؤ
مُهرهٔ مُهر مهر من شکنی — چون که تنهاشوی بهر جاؤ
بر زمین همچو مهر برفلکی — بر فلك نیست مهر تنهاؤ
مُهر بر مهر تو نهاد ستم — مُهر بر مهر سخت زیباؤ
مُهره بازی همی و سُغبه کنی — می ستانی چو مُهرهٔ ماؤ
که ستانی عمامه های دراز — که عتابی و خزّ و دیباؤ
که شبیغون بری بآمل وری — ازسمر قند و از بخاراؤ[۳]
که سوی رود بست حمله بری[۴] — که بپالیزو که بلو راؤ[۵]

---

۱ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست . ۲ - پ : میغاؤ . ج : سیغاؤ . ۳ و ٤ - این دو مصراع فقط در الف هست . ۵ - ج : که بالبرز کوه ولورواؤ

آمل و ری کلا هما کردی — این بتاراج و آن بیغماؤ
چونکه با خود مرا همی نبری — ارمغانی فرست غبراؤ
دوستان زمانه چونینند — کلّهم حُسّدٌ و اعداؤ
یادم آید ز دوستان چنین — هر که برخوانم الأخلاّؤ[1]
اِنّ آبائیَ الذّین مضوا — سمعوا قصّتی چه رسواؤ
وَ ثبوا عن قبورهم از ننگ — حلفوا أنت لست منّاؤ
زوجتی هر شبی تخاصمنی — لحیتی می کند بتاتا اؤ[2]
اوست سلیطه و مُعربد من[3] — بیننا هر شبی مُحاکاؤ
مر مرا گوید او که ای احمق — تا کی این شعر و این مجاباؤ
ماند این شعر توبأ سفل تو — راست گوید که سخت گنداؤ
لیت عاقل بُدی ازین دویکی — تا مگر یفعل المداراؤ
پس فما بالنا نسائلکم — أنا مجنون و تلك حمقاؤ
چون شبانگه بسوی خانه شدم — دونه اخ بنات و أبناؤ
حمله آرند و سوی من تازند — همچو مشهد شکاف غوغاؤ
هر چه در خانه منکرند مرا — نحن من دستهم عجز ناؤ
أنا تنها و هم قد اجتمعوا — لاجرم تنتفون تا تاؤ
گو نصیحت کنید و پند دهید — جمع گردید پیرو بر ناؤ[4]
تا مگر رحمتی فرود آید — بر حوالی نه بر علیناؤ[5]
پند کس نشنوند و معذورند — هست دلشان چو صخره صمّاؤ
ما استجابوا لکم و لو سمعوا — قد شقوا فی بطون ما ماؤ
یا امام زمانه لو سئلت — هل دماغك فقل که لالاؤ
خاطر تیز من بدان سببست — نیك پرورده ام ز مبداؤ

---

۱ - اشاره بآیهٔ قرآن : اللأخلاّء یومئذٍ بعضهم لبعض عدوّ. ۲ و ۳ - این دو مصراع فقط در الف هست. ٤ - ایضاً فقط در الف. ٥ - اشاره بحدیث مشهور که حضرت رسول در دعای استسقا گفت : اللّهمّ حوالینا و لا علینا.

مرمرا هر زمان بجای لبن ... مامکم داد هار کالباؤ
هر که بشنید این فصاحت من ... گفت لیت اللّسان لالاؤ
او چنون فتنهٔ فصاحت من ... که دباغی و کون وسیلاؤ[1]
شلمی ولکه کون شمارا باك ... ان شلمتم فقد گرز ناؤ[2]
شاعراون بوکه وی من آسابو ... داوسی کیری تیز بشعر اؤ
جعبهٔ شاعران چه کرده بوین ... همه را چون برا انیلاؤ[3]
هر که می‌دوسته‌ای من این پرسی ... یومن اسا بشر وجنباؤ[4]
هر که می‌دشمنه آمل بهلی ... واری و اوازه کوه و انکاؤ
می‌شکم ای فضول وجعبه پره ... ابنه کی داد ره بمی لاؤ
اونك آورده می برون اشعار ... برده واشیولا اشیلاؤ
من وتو هردوی سخن مرنی ... این بنارنج و آن بخرماؤ
هر دوی نومه را اوی گیرن ... هر دو هستیمه ها براناؤ
چون بهیچ بویمون وآلمتون ... ببریم رسکت وکلیناؤ
همه این شیعرون نوهودون ... گتن ای دست من بفریاؤ
توچه هاسا جینا دامن وا ... وا مراکس بنوبتی جاؤ
من چه ها واردم ای رم‌مردم ... موچه ها رومهٔ بمی لاؤ
من‌چه واوارومه تو دویی‌جا ... تو چه وارومهٔ بمی تاؤ
سحرانکوم هردو اون بوزیم ... چون وزی وشتر ای کلیناؤ
دابشو یضحکون می ریشی ... من برای چرا نخنداؤ
خر بخندی که می سهون شنوی ... هر بسته یضحك من آساؤ
می‌سهون‌بشنون‌بعیشه‌دَرَن ... وا بساری و استراواؤ
وی بحاوست نواله ینفقنی ... باربیت‌چندکا بزیراؤ[کذا]

---

۱ - پ ، ثلاؤ ، ج ، سلاؤ ۲ - این بیت فقط در **الف** هست ۳ - ت ، مبتلاؤ ، ج ، بداء ثیلاؤ ٤ - پ ، تو من آسانتر و چستاؤ ، ج ، و من آسالشرو جتاء ٥ - پ ، کری و لنکاؤ ، ج ، کوی و لنکاؤ ٦ - پ ، بشر

بنقـل ترشـه سیو پیراربن — هار معجون شده بغرطاؤ
کشمشی اون چنون که مین دنبو — یا اوی حی و لام حـلواؤ
با سفر جلّ جلّ جل جللن — یا کمشـری را راء ورا راؤ
ای ورا شیرمست کجا بای تو — ای بره وه نبـود واوا اؤ
اون بزوی بزم بلیل ونهار — بوریا دون کنـی چرا را اؤ
پار و پیرار مـا فعلتّ دوا — لاجـرم هالکسته ای جاؤ
دونهـوی بنعیمه کحسکا[1] — هرچه تونست بکرده وستاؤ
انا کالمرده فی میون جدث — مرده را سونبـو اطبّـاؤ
ای اطبّا خوچی بنای مرا — هو هـلم تایجـی مسیحـاؤ
این مجابات شعرخواجه امام: — کس ندیدست مرغ و عنقاؤ
هر که واها نمای ها مردم — دونی کـه وا بپای وا واؤ
این باون وزنه که دقیقی گت: — « لّی تلی لی تنـاتنـا اؤ »

حکمای طبرستان

بزرجمهر حکیم عجم، کـه آثـار ذکا ودانش او چون ذکاءِ آفتاب اقـالیم عالم گرفت. بشاهنامه فردوسی حکایت او وشاه انوشروان وخواندن نبشته بعداز آنکه چشمهای جهان بین نداشت یاد کرده است، بعد از ذهاب دولت اکاسره او با طبرستان آمد ازاو پرسیدند: لِمَ فَسَدَ مُلْكُ آلِ سَاسَانَ وَ فِيهِمْ مِثْلُكَ قَالَ لِأَنَّهُمُ ٱسْتَعَانُوا بِأَصَاغِرِ ٱلرِّجَالِ عَلَى أَكَابِرِ ٱلْأَعْمَالِ فَآلَ أَمْرُهُمْ إِلَى مَا آلَ، روزی گفتند بیاید تا مناظره کنیم بقضاوقدر، گفت: مَا أَصْنَعُ بِٱلْمُنَاظَرَةِ رَأَيْتُ ظَاهِراً ٱسْتَدْلَلْتُ بِهِ عَلَى ٱلْبَاطِنِ رَأَيْتُ أَحْمَقَ مَرْزُوقاً وَ عَاقِلاً مَحْرُوماً فَعَلِمْتُ أَنَّ ٱلرَّدَّ بِيَدِ لَيْسَ إِلَى ٱلْعِبَادِ ازوپرسیدند اولیتر کس بحرمان کیست، گفت: مَنْ تَرَكَ ٱلْأَمْرَ مُقْبِلًا وَ طَلَبَهُ مُوَلِّياً

---

۱ - پ: سسته کجلا، ج: سمیته کجلا

او را گفتند تواضع اولیتر یا تکبّر، جواب داد : اَلتَّواضُعُ نِعْمَةٌ لَا يُحْسَدُ عَلَيْهَا وَ اَلْعُجْبُ بَلَاءٌ لَا يُرْحَمُ عَلَيْهِ ، هم او گفت : يَجِبُ لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَجْزَعَ مِنْ جَفَاءِ اَلْوُلَاةِ وَ تَقْدِيمِهِمِ الْجَاهِلَ عَلَيْهِ اِذْ كَانَتِ اَلْأَقْسَامُ لَمْ تُوضَعْ عَلَى قَدْرِ اَلْأَخْطَارِ وَ إِنَّ مِنْ حِكَمِ اَلدُّنْيَا أَنْ لَا تُعْطِيَ أَحَداً مَا يَسْتَحِقُّهُ وَ لَكِنْ اِمَّا أَنْ تَزِيدَ أَوْ تَنْقُصَهُ ، هم او گفت : اَقْرَبُ اَلْأَشْيَاءِ فِي دَرْكِ اَلْأُمُورِ اَنْتِظَارُ اَلْفَرَجِ ، ازو پرسیدند کار تو در نکبتی که ترا افتاد چگونه بود ، گفت : إِنِّي لَمَّا دُفِعْتُ اِلَى اَلْمِحْنَةِ بِالْأَقْدَارِ اَلسَّابِقَةِ فَزِعْتُ اِلَى اَلْعَقْلِ اَلَّذِي بِهِ يُعْلَمُ كُلُّ مِزَاجٍ وَ اِلَيْهِ يُرْجَعُ فِي كُلِّ عِلَاجٍ فَرَكَّبَ لِي شَرْبَةً أَتَحَسَّاهَا ، فَقِيلَ لَهُ عَرِّفْنَاهَا قَالَ هِيَ مُرَكَّبَةٌ مِنْ اَشْيَاءَ أَوَّلُهَا أَنِّي قُلْتُ اَلْقَضَاءُ وَ اَلْقَدَرُ لَابُدَّ مِنْ جَرَيَانِهِمَا وَ اَلثَّانِي [أَنِّي] قُلْتُ إِنْ لَمْ اَصْبِرْ فَمَا اَصْنَعُ وَ اَلثَّالِثُ أَنِّي قُلْتُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَشَدَّ مِنْ هٰذَا وَ اَلرَّابِعُ أَنِّي قُلْتُ لَعَلَّ اَلْفَرَجَ قَرِيبٌ وَ أَنْتَ لَا تَدْرِي فَأَوْرَثَنِي هٰذَا سُكُوناً وَ عَلَى اَللّٰهِ اَعْتَمِدُ فِي إِتْمَامِ اَلْمَأْمُولِ ، اورا گفتند چه گویی درروزی خلایق ، گفت : إِنْ قُسِمَ فَلَا تَعْجَلْ وَ إِنْ لَمْ يُقْسَمْ فَلَا تَتْعَبْ ، ازو پرسیدند بهترین هنر ها چیست ، گفت : لَيْتَ شِعْرِي أَيُّ شَيْءٍ اَدْرَكَ مَنْ فَاتَهُ اَلْأَدَبُ ، هم او گوید : إِنَّ اَللّٰهَ تَعَالَى وَ كَّلَ اَلْحِرْمَانَ بِالْعَقْلِ وَ اَلرِّزْقَ بِالْجَهْلِ لِيَعْلَمَ اَلْعَاقِلُ أَنَّهُ لَيْسَ اِلَيْهِ مِنَ اَلْأَمْرِ شَيْءٌ ، روزی کسری انوشروان پرسید : مَا خَيْرُ مَا يُرْزَقُ اَلْعَبْدُ فَقَالَ عَقْلٌ يَعِيشُ بِهِ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَأَدَبٌ يَتَحَلَّى بِهِ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَمَالٌ يَسْتُرُ عُيُوبَهُ قَالَ فَإِنْ عَدِمَهُ قَالَ فَمَوْتٌ يُرِيحُهُ ، هموگوید : يَنْقُصُ مَالُ اَلْإِنْسَانِ فَيَقْلَقُ وَ يَنْقُصُ عُمْرُهُ وَ لَا يَقْلَقُ .

و **اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم**، که کتاب مرزبان‌نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جنّ و شیاطین فراهم آوردهٔ اوست، اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض و حکم و مواعظ آن کتاب بخواند و فهم کند خاك برسردانش بیدپای فیلسوف هند پاشد که کلیله و دمنه جمع کرد و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مرتبتست و بنظم طبری او را دیوانیست که نیکی نامه میگویند دستور نظم طبرستانست و ابراهیم معینی گوید، نظم:

چنین گفته دو نای زرّین کتاره — بنیکی نومه که شر جاد باره[1]
ابن پیری بیا چه اندوهن کاره — پیا چه کما رزم برده این پیاره[2]

اطباء

ابوالفرج رشیدبن عبدالله الطبیب الاسترابادی، در عهد قابوس شمس المعالی نظیر خویش نداشت با کثرت اطبّاء عصر او، و در بلاغت و نظم و نثر ذکر او در کتاب دمیة القصر امام باخرزی کرده است.

و **سید ابو الفضایل اسماعیل بن محمد الموسوی الجرجانی**، که ازتصانیف اوست کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی، کتاب یادگار، کتاب اغراض، کتاب خُفّی[3] علائی، کتاب ترجمهٔ قانون ابو علی سینا.

منجمان

کوشیار بن لبان الجیلی، و **اوحد الدهر ابو رشید الدانشی**، که زیج کامل اوساخت.

و **بزیست بن فیروزان**، که مأمون نام او معرّب فرمود **یحیی بن منصور** خواندند، زیج مأمونی او پدید کرد.

شعرای طبرستان

استاد علی پیروزه، که مدّاح عضد الدّوله شهنشاه فنّا خسرو بود، و همدان گویند بیشتر اقطاع او بود، و شاعری طبری میگوید باستزادت[4]، نظم:

بیروجه که خورد همیون شو دارو — ای وی بسهون کمترم یا بنیرو

---

۱ - ب: یاره، ج: پاره ۲ - این مصراع از ب و ج ساقط است
۳ - در جمیع نسخ: خفیه ٤ - این کلمه در الف نیست.

آورده اند که روزی بحضرت عضد الدّوله متنبّی واو هردو جمع آمدند او را بنشاندند و متنّبی را بر پای داشتند تا متنبّی گفت : أَنَفْتَخِرُ بِشُوَيْعِرٍ لَا لِسَانَ لَهُ ، عضد الدّوله فرمود تامعانی شعراوبا متنّبی بگویند و گفت : حرمت معانی سخن راست که بمنزلت روح است نه لغت را که بمحلّ قالبست ، و متنّبی بر جودت معانی او مقرّ آمد .

دیوارهوز که نیز **مَسْته مرد** میگویند این هردولقب را سبب آن بود که اوّل از طبرستان ببغداد شد تا بخدمت شهنشاه عضد الدّوله رسد ، وچنانکه رسم است اَلْفَقِيهُ يَلْتَفِتُ اِلَي اَلْفَقِيهِ ، پیش علی فیروزه فرود آمد و حال وغرض خویش با اودر میان نهاد ، علی پیروزه چون عذوبت وسلاست سخن او بدید ودانست که عضد الدّوله پادشاهی باکمال فضلست بسخن اوفریفته شود ونقصانی بمرتبهٔ قربت اوراه یابد اورا بعشوه میداشت که حضرت بس بزرگست و امثال ترا بی سابقهٔ معرفت و شناخت بدیری و فرصت و مدّت کار توان ساخت تا مگر شاعر طبری را از غربت ملال گیرد و ازو اجازت طلبد و باز گردد ، چون ماهها بر این گذشت و غیرت و حسد همشهری بدانست روزی که عضد الدّوله بنشاط شراب ببعضی از حدایق مجلس خلوت ساخته بود رفت و بر حصار باغ دوید و آهسته از آنجانب بزیر افتاد ودر میان گلبنان ودرختان متواری بنشست تا مجلس بنیمه رسید و قوّاد و سرهنگان پراگنده بباغ بگوشه ها میرفتند ، یکی را چشم بروافتاد و بگرفت و بلت وسیلی ازو پرسید که راست بگو توکیستی وسبب این دلیری ازچیست ، شاعراززخم فریاد برآوردوزنهار میخواست، آوازه بسمع عضد الدّوله رسید، پرسید، جواب گفتند ، فرمود این شخص را پیش من آرید ، چون تقبیل بساط یافت قصّهٔ خویش و علی پیروزه عرض داشت و قصیدهٔ که انشا کرده بود بر خواند ، عضد الدّوله از قوّت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند و گفت دروغ میگویی از مثل تو این سخن عجبست و بجوانب نظر افگند تا چنانکه عادت او بود بدیهه تشبیه چیزی فرماید ،قضارا کنیز کی مطربه نشسته بود جامهٔ ابریشمین کبود پوشیده وآستین جامه بروی باز گرفته ، شاعررا گفت اگراین قصیده منحول نیست صفت این کنیزك بکند ، میگوید ، نظم :

کوو سدره تیله بداؤ آآین — وا دیم کته دیم ای مردمون وشاین
خیری نیهون کرد ونرگس نماین — ای خیری خوبه داوستی وراین
کویی خوره شی باین و بو مداین — ای دریا ونیمی ونیومه آآین

عضدالدّوله درحقّ او بسیار پادشاهی فرمود و نام او بر جریدهٔ شعراء و ندما نبشتند و **دیواره وز** لقبش نهادند، بعد وفات عضدالدّوله بآمل آمد و پادشاه طبرستان باز قابوس شمس المعالی شده بود مگر بآمل روز با حریفان شراب خورد، وراه گذر خانهٔ او بردر مشهد ناصر کبیر بود، بدانستند، فقها وخادمان مشهد بیرون افتادند و اورا گرفته بچهار سوی شهر حدّ زده بزندان محبوس کردند، اواز حبس بگریخت و بگرگان رفت و حال خویش بنظم بر شمس المعالی عرض داشت، اورا بنواخت وتشریف داد و **مَسْته مرد** لقب افتاد و شعر اینست:

واکیهون ای خور خورمی وندا — هست آؤ و هستو آتش بیا نبا
واشاه بکیهون شاسه سری دلشا — بریه و کت ار برا که خور ها را
اوی داد از ابنی آآ ینا — شرای واك وارسته کیهون و جا
مردم خرم ای خور ایرونه بومی — زنش بمن چون کیه کنون شومی
آین بیم یکی شومست هوبی مونس — بدای شمسی دل دنمه اسن ای کس
ناگا بمن او گتن یکی دونا دون — ها گتن مرا بردن ازو بزیندون

ذکر آل بویه و خروج ایشان از دیلمان و طبرستان و شرح قبیله و نسب ایشان که شیر ذیل وند بودند

ابواسحق ابراهیم بن الهلال الصّابی الکاتب در کتاب التّاجی فی آثار الدّولة الدّیلمیّه ببلیغ ترعبارتی حکایت کرده است، اگرچه کسی را نرسد برساختهٔ صابی تاختن برد وبنقلی که ازو وارد شده باشد شروعی کند بعد از آنکه اَبْلَغُ مِنَ الْصَادَیْنِ یَعْنِی الْصَاحِبَ وَالْصابِیَّ وَبَیْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِیدٌ لِأَنَّ الْصَّاحِبَ کَانَ یَکْتُبُ کَمَا یُرِیدُ وَالْصابِیُّ یَکْتُبُ کَمَا یُرَادُ شنیده باشد یادر کتاب خوانده که هُمَا هُمَا وَوَقَفَ فلکُ الْبَلَاغَةِ بَعْدَهُمَا، امّا ازاموذجی چاره نیست چون کتاب تاریخ طبرستانست وایشان طبرستانی بودند

وحاکم وملوك تاخالی نباشد ، وبوقت آنکه مؤیّدالدّوله برادر و خلیفهٔ ملك عضدالدّوله فنّا خسروبن رکن الدّوله الحسن‌بن بویه با صاحب ابوالقاسم اسماعیل عبّاد رحمه‌الله بطبرستان آمدندو ملك ازقابوس باز گرفته و جمله قلاع مستخلص کرده وهجده سال قابوس بنیشابور معزول بود نشسته بدوّم‌محلّه انشاءالله ذکر رود ، امّا بباید دانست که‌در دولت اسلام هیچ پادشاهی بشرف ذات و بسطت ملك ونفاذ حکم وقهر واستیلاورأی و دها وفرّوبهاچون عضدالدّوله نبود چه روز بازاراهل فضل و بلاغت عهد او بود ، گویی جهان بجمله علوم آبستن ماند تا بعهد او رسید طلق وضع گرفت و بزاد ، از فقه و کلام و حکمت وبلاغت و طبّ و نجوم وشعر و سایرعلوم که بازجویی مبرّزان را،همه در روزگاراو بودند ، و من از پدر خویش رحمه‌الله شنیدم که‌مرا هوس بود بدانم که‌جمله علمابیك شکم زادن‌موجب چه بود ، ازخسروشاه مجوسی منجّم شاه غازی رستم‌بن‌علی پرسیدم گفت اوّل دور عطارد دولت او بود ، میگویند استاد و ادیب او ابوعلی فارسی بود که امام الأئمّهٔ نحو ولغتست وکتاب ایضاح عضدی برای او ساخته و طبیب او کامل‌الصّناعة بنام‌او پرداخته ، واز وزرای اواستاد ابوالفضل‌بن‌العمید وپسر او ابوالفتح و در عراق الصّاحب الجلیل ابن عبّاد و منشی او استاد ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف و الصّابی ابواسحق ابراهیم و شاعران او ابن نباتةالسّعدی و ابوالطّیّب المتنبّی و استاد ابوبکرالخوارزمی الطّبری .

روایتست ازاستاد ابوبکر خوارزمی که اورا عادت بود هرچه پیش‌آوردندی‌در اوقات‌خلوات ندما وشعرا را فرمودی که وصف‌این‌بگویید ، ما بگفتیمی‌واو نیز گفتی ، تاروزی صحنهای برنج بشیر آوردند و برخوان نهاده ، فرمود صفت این بکنید ، وهمه درین اندیشه افتادیم ، پیشتر از همه او گفت :

بَهَطَّـةٌ تَعْجِزُ عَنْ وَصْفِهَا ... يَا مدَّعِي ٱلْأَوْصَافِ بِٱلزُّورِ

كَأَنَّهَا وَهْيَ عَلَى جَـامِهَا[1] ... لَآلِئٌ فِي مَـاءِ كَـافُورِ

از قوّت طبع و سرعت اجابت او عجب ماندیم ، چهل و دو سال ببغداد نشست ، جلهٔ حجاز و یمن و شام و مصر و عراقین و طبرستان وسایر بلاد فرشواذگر بحکم او

۱ - در یتیمة الدّهر ج ۲ ص ۳ : کأنّها فی الجام مجلوّة

بود ، هیچ عالمی بحضرت او نرسید که بوقت مباحثهٔ علوم او پیشتر نیامد، و بدهاء و کفایت ملك الرّوم را بگرفت وولایت بگشود ، و چون بختیار معزّالدّوله بأبی تغلب پیوست او باز نسپرد ، تاعضدالدّوله آنجا رفت ، امان طلبید، می گوید :

أَأَفَاقَ حِينَ وَطِئْتُ ضِيقَ حِنَاقِهِ ... يَبْغِي ٱلْأَمَانَ وَ كَانَ يَبْغِي صَارِماً

فَلَأَرْكَبَنَّ عَزِيمَةً عَضْبِيَّةً ... تَاجِيَّةً تَدَعُ ٱلْأُنُوفَ رَوَاغِمَا

و در کتاب سیرالملوك خواجهٔ شهید نظام‌الملك الحسن [بن علیّ] بن اسحق حکایت زر و قاضی و مرد غریب که بودیعت نهاده بود آورده است و دیگر حکایتهای او . و صاحب بن عبّاد را قصیده ایست در حقّ او ، شعر :

فَوَ ٱللهِ لَوْلَا ٱللهُ قَالَ لَكَ ٱلْوَرَى ... مَقَالَ ٱلنَّصَارَى فِي ٱلْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمِ

وَلَوْ قُلْتُ إِنَّ ٱللهَ لَمْ يَخْلُقِ ٱلْوَرَى ... لِغَيْرِكَ لَمْ أَحْرَجْ وَ لَمْ أَتَأَثَّمِ

آورده اند که نوح بن منصورسلطان بخارا چون عُتبی بحجّ می‌شد بردست او هدایا و تحف فرستاد بحضرت او ، از آنجمله پانصد تا جامهٔ بزرگ بود معلم ، القاب نوح بر آنجا نوشته ، عضد الدّوله از آن القاب در طیره شد وروی بعتبی کرد و گفت : سَنَجْعَلُ قَبْلَ عَوْدِكَ مِنْ وَجْهِكَ سَوَاحِلَ جَيْحُونَ مَرَابِطَ لِلْجَحَافِلِ وَ مَرَاكِزَ لِلْقَنَا وَ ٱلْقَنَابِلِ، وصاحب‌بن عبّاد رحمه‌الله بوصف قصیدهٔ او مینویسد : وَ أَمَّا قَصِيدَةُ مَوْلَانَا فَقَدْ جَاأَتْ وَ مَعَهَا غُرَّةُ ٱلْمُلْكِ وَ عَلَيْهَا رُوَاءُ ٱلصِّدْقِ وَ فِيهَا سِيمَاءُ ٱلْعِلْمِ وَ عِنْدَهَا لِسَانُ ٱلْمَجْدِ وَ لَهَا صِيَالُ ٱلْحَقِّ لَوِ ٱسْتَحَقَّ شِعْرٌ أَنْ يُعْبَدَ لِعُذُوبَةِ مَنَاهِلِهِ وَ جَلَالَةِ قَائِلِهِ لَكَانَتْ قَصِيدَتُهُ هُوَ[وَ]لَا غَرْوَ إِذَا فَاضَ بَحْرُ ٱلْعِلْمِ عَلَى لِسَانِ ٱلشِّعْرِ أَنْ يُنْتِجَ مَالَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ .

آل وشمگیر بن زیار ملوك گیلان

[چنین معلوم شده است که نام اصفهبدان بردو رهط و قبیله درستست یکی باوندان عهد ما که حاکم و ملوك بودند و ذکر نسب و حال ولایت ایشان انشاالله

تعالی در قسم آخر برود و قبیلهٔ دوّم که قارنوندند و آل وشمگیر گویند [۱] بعد از سادات طالبیّه قریب هشتاد سال زیادت طبرستان را حاکم و ملوك فرزندان او بودند و مدّت ملك هر یك و وقایع بدوّم مجلّد ان‌شاالله شرح داده شود ، امّا هر که خواهد جلالت قدر **قابوس وشمگیر المکنی بابی الحسن** بشناسد خطب جملهٔ کتب تصانیف ابو منصور ثعالبی و کتاب یمینی عتبی مطالعه باید فرمود تا غزارت فضل و سخاوت و بذل و کمال عقل او بداند چه نثر او فراید فواید و نظم او قلاید ولاید است ، و امام ابوالحسن علیّ‌بن محمد الیزدادی جمعی ساخته است از الفاظ او و آنرا **قرایین شمس المعالی و کمال البلاغة** نام نهاده ، و درو اند رسالتست فلسفی و نجومی و اخوانیّات و بشایر و فتوح و وقایع بآخر آن جمع ، بمدح ومناقب او اوراق بیاض‌سواد گردانید، سخن یزدادی [۲] :

و أنا اقول بلسان‌مطلق انّ احداً لم یسمع کلاماً باللّغة العربیّة مثل‌رسائل‌قابوس فی‌الفصاحة والوجازة والرّوعة والعذوبة واعتدال الاقسام‌واستواء الاوزان واتّساق‌النّظم و ابداع‌المعانی وغرابة‌الاسجاع مع‌سهولة الالفاظ وامتزاج الحروف المتجانسة ولیس‌وراء ذلك نهایة فمن‌أنکر [قولی] فلیتبّرز الی میدان الامتحان ولیأت علی دعواه‌بالبرهان ، وأقول‌انّ اللّغة العربیّة عادت فی‌نشأة‌اخری بهذه‌الطریقة‌البدیعة ، والنّظر والتّأمل‌یکشفان حقیقة‌ما قلت والسّکوت عن‌مدحه مدح والاقرارعن‌وصفه وصف واقول‌انّ هذا لیس‌من جنس کلام‌البشر ولامن‌المعرفة البشریّة والادراك الطّباعی بل‌هو‌من‌افاضة القوّة العلویّة .

و از جملهٔ رسائل او ، میان او وصاحب بن عبّاد مراسلات بسیار است واورا وکیل دری بود عبدالسّلام نام ، پیوسته بنیابت او درخدمت صاحب بن عبّاد ، مگروقتی بدین وکیل درچیزی نبشته بود تا حال بر رای صاحب عرض دارد ، نبشتهٔ او کماهی عرض داشت ، صاحب از آن بلاغت و براعت انگشت تعجّب بدندان گرفت ، عبدالسّلام این واقعه و استغراب صاحب و استعجاب او پیش قابوس نبشت ، هم بعبدالسّلام مینویسد بذکر آن حالت [۳] :

---

۱ - قسمت بین دوقلاب در الف نیست ۲ - برای‌اختلافات نقل مؤلف طبرستان با متن نسخهٔ چاپی کمال البلاغة رجوع شود باین‌کتاب صفحهٔ ۱۷ - ۱۸ از طبع قاهره ۱۳۴۱

۳ - این رساله و رسالهٔ بعد در متن چاپی کمال‌البلاغة نیست .

قرأت يا اخي كتابك وفهمت كلامك فامّا اعجاب ذلك الفاضل بالفصول الّتي عرضتها عليه اذكاراً بالمهمّ الّذي كنّا الفيناه عليه فلم يكن فيما احسبه الّا لخلّة واحدة وهي انّه وجد فنّاً في غير اهله فاستغربه و فرعاً من غير اصله فاستبدعه و قد يستعذب الشّريب من منبع الزّعاق ويستطاب الصّهيل من مخرج النّهاق ولكنّك فيما اقدمت عليه من بسط اللّسان بحضرته و ارخاء العنان بمشهده كنت كمن صالب بوقاحته الحجر وحاسن بقباحته القمر ولا كلام فيما مضى و لا عتب فيما سلف وانقضى .

دیگر باره عبدالسّلام این رقعه برصاحب عرض کرد، چون صاحب نبشته بخواند جواب مینویسد :

قرأت الفصل الّذي تجشّمه جامع هزّة العرب الى غرّة العجم ، وناظم صليل السّيف الى صرير القلم، فحرت بين محاسن خطّ لا البرد الوشيع يعتلق ذيلها، ولا الرّوض المريع يأمل نيلها، وعقائل لفظ ان نعتّها فقد أعنتّها ، وان وصفتها فما انصفتها، والله يمتّعه بالفضل الّذي استعلى على عاتقه وغاربه ، واستولى على مشارقه ومغاربه ، ولم يكن استحسانى لما اُريت واعجابى بما روئيت استغراباً لمنبعه ، واستبداعاً لمطلعه، بل لأنّه عجيب في نفسه، شريف في جنسه، و قد حفظت الفصل حيث سواد النّاظر او أعزّ ، وسويداء قلبى او أحرز، وعسى أن يُنجز الدّهر وعدا ، و يُعيد التّعارف ودّا ، فقد سمعت بالبعيد القريب و فرحة الأديب بالأديب، و ما ذلك على الله بعزيز .

مگر وقتی اصفهبد رستم بن شروین باوند با آنکه خال او بود ازو آزرده شد و میان ایشان استزادتی بادید آمد ، بدو مینویسد[1] :

الانسان خُلق ألوفا ، و طُبع عطوفا ، فما للأصفهبد لا يجنى عُوده ، ولا يرجى عَوده ، و لا يخال لعتبه مخيلة ، و لا يحال تنكّره بحيلة ، أمن صخرٍ قلبه فليس يلينه العتاب ، أم من حديدٍ جانبه فلا يمكنه الاعتاب، أم من صفاقة الدّهر مجنّ نبوّه فقد تباعنه غرب كلّ حجاج، أم من قساوته مزاج ابائه فقد أبى على كلّ علاج، وماهذا الاختيار الّذي يعدّ الوهم فهما، والتّمييز الّذي يحسب الخير شرّا ، و ما هذا الرّأي الّذي يزيّن له قبح العقوق ، ويمقت اليه رعاية الحقوق ، وماهذه الاعراض الّذي صار ضربة لازب ، والنّسيان الّذي أنساه كلّ واجب،

---

١ - متن چاپی کمال البلاغة ص٥٣ - ٥٧ .

أين الطّبع الّذى هو للصّدود صدود، وللتّألّف ألوف ودود، وأين الخلق الّذى هو فى وجه الدّنيا البشاشة والبشر، وفى مبسمها الثّنايا الغرّ، وأين الحياء الّذى يجلّى به الكرم، وتحلّى بمحاسنه التّيم، كيف يزهد فيمن ملك عنان الدّهر فهو طوع قياده، وتبع مراده، ينتظر أمره فيمتثل، و يرقب نهيه فيعتزل، و كيف يهجر من تضاألت الأرض تحت قدمه، وصارت فى الانقياد له كخدمه اذ رأت هشاشته أعشبت، وان احسّت ببجفوته أجدبت، و كيف يُستغنى عمّن خيله العزمات والاوهام، وأنصاره اللّيالى والأيام، فمن هرب منه أدركه بمكايدها، و من طلبه وجده فى مراصدها، و كيف يُعرض عمّن تعرض رفاهة العيش باعراضه، وتنقبض الأرزاق بانقباضه، و اضاء نجم الاقبال اذا أقبل، و أهلّ هلال الجدّ اذا تهلّل، و كيف يُزهى على من تحقر فى عينه الدّنيا، ويرى تحته السّماء العليا، قد ركب عنق الفلك، واستوى على ذات الحبك، فتبرّجت له البروج، وتكوكبت له الكواكب، واستجارت بغرّته المجرّة، وآثرت بمآثره اوضاح الثّريّا، بل كيف يهوّن من لو شاء عقد الهواء، وجسّم الهباء، و فصّل تراكيب السّماء، و ألّف بين النّار والماء واكمد ضياء الشّمس والقمر، و كفاهما عناء السّير والسّفر، و سدّ مناخر الرّياح الزّعازع، وطبّق أجفان البروق اللّوامع، و قطع ألسنة الرّعود بسيف الوعيد، ونظم صوب الغمام نظم الفريد، ورفع عن الأرض سطوة الزّلازل، وقضى بمايراه على القضاء النّازل وعرض الشّيطان بمعرض الانسان، و كحل العيون بصور الغيلان، وأنبت العشب على البحار و ألبس اللّيل ضوء النّهار، ولم لايعلم أنّ مُهاجرى مَن هذه قدرته ضلال، ومباينى مَن هذه صفته خبال.

واين نبشته تا آخر پر از محاسن كلامست و بدين قدر اقتصار كرديم رفع شبهت را

و شاهدى ديگر بر فضل او آنست كه باستدعاى اصطرلاب كُرى عمل حرّانى وديگرى بسيط عمل خجندى وذات الحلق صفت بوقى وآلات اين جمله نبشتهٔ مينويسد بخطّ خويش پيش ابو اسحق الصّابى و در اثناء آن نبشته كلمهٔ چند است:

و كأنّى بالاستاذ اذا قرأ كتابى هذا يقول أىّ نسب من الأنساب بين قابوس والاسطرلاب و أىّ سبب من الأسباب يحمله على تعاطى هذا الكتاب ومكابدته أبلغ الكتّاب، و هلا اقتصر على التّراس و الزّرقانات و لم يتخطّ الاسطرلابات والآلات[1]

---

١ - اين رساله وجواب صابى نيز درمتن كمال البلاغهٔ چاپى نيست

ازین نبشته بدین قناعت کردیم تا سخن درازنشود . امّا جواب صابی تمام نبشته آمد که سخن شاهد تمام باید شنود ، شعر :

الیوم نلت مدی الآمال و الهمم	اذعدّنی مفخرا لأملاك فی الخدم
شمس المعالی وفخر الدّهر والامم	و مبدع المجد و الافضال والنّعم
و من حوی کلّ فنّ فاستبدّ به	فصار فیه امام الخلق و الامم
وفاق کلّ الوری علماً و معرفةً	حتّی غدا لهم فی العلم کالعلم
ولم ینل احدٌ فی الأرض مذ خلقت	ما نال بالمرهفین السّیف و القلم
فصرتُ فی قمّة الجوزاء معتلیاً	أخطو السّماکین والعیّوق بالقدم

عبد سیّدنا الأمیر الجلیل شمس المعالی وصل الله بأبعدالأزمان سلطانه ، وشیّد قواعده و ارکانه ، تشرّف بما اهّله له من عالی خطابه ، و تعزّز بما وصل الیه من سامی توقیعه و کتابه ، واکتسب بهما عزّاً متّصلاً علی الأیّام والأحقاب و مجداً باقیاً فی الخلوف و الأعقاب ، فأصبح یجرّ ذیله علی السّماکین کبرا ، و یعلو الأفلاك تیهاً و فخراً ، و قلت من مثلی وقد نلت جمیع الأمانی والمعالی ، اذ صرت من خدم الأمیر شمس المعالی ، و وجدت ذلك التّوقیع مشتملاً علی بدائع لم تهتد القرائح بمثلها ، و محتویاً علی محاسن کلّت الأفهام و الأوهام عن نیلها ، فأیست عن بلوغ حدّ أنتهی الیه فی نعتهـا ، اذ لم أجد موجوداً یستحقّ أن یوصف بمقارنتها فی حسنها ، فمالأجلت فیه ناظری الّا استمددت منه فقرا ، ولا أعدت الیه خاطری الّا استفدت منه غُررا ، فشغلتنی الاستفادة منه عن تکلّف الاجابة عنه ، وخدمتی هذه طالعةٌ علی جنابه الرّفیع ، ناطقةٌ بوصول عالی التّوقیع فلا یتطلعنّ الأمیر الجلیل منها جواباً ، ولا یعدّها کتاباً ، فأنّی رأیت التّعرّض لجوابه خروجاً عن معرض الفصاحة ، والتّکلّف لمباراتة ظهوراً فی مسلك الوقاحة ، وأنا استعیذ بالله من التّعرّض لهما ، فلو اُوتیت أفصح بلاغة و بیان ، و اُیّدت بأسمح خاطر و لسان ، لما جسرت علی مباراة الأمیر فی میدان ، ولا صلحت لمجاراتة فی رهان ، ولوقعت منه فی أبعد مدی ، وصرت منه بمنزلة الثّری من الثّریا أو أقصی أمدا ، وأقصر یدا ، هیهات أیّة ید تروم مناط الجوزاء ، و أنّی عاقل یطمع فی نیل عنان السّماء ، من حاول لحوق آثاره لم یتعدّه الزّلّة و العثار ، ومن زاول شقّ غباره لم یتخطّه الخدعة و الاغترار ، فأمّا ظنّه و

تقديره فى مملوكه و عبده أنّه يقول اذا وقف على سامى توقيع يده أىّ نسب بين شمس المعالى و الاسطرلابات وهلاّ اقتصر على التّراس والزّانات واقصر عن تعاطى الكتاب ومخاطبة الكتّاب فانّه وسمه فى ذلك بميسم الهجنة ، ورسمه بأفضح سبّة ، اذ تحقّق البعيد القاصى كما تصوّر القريب الدّانى أنّ الأمير الجليل شمس المعالى بلغ من العلم بأنواع الفلسفة ما لم يبلغ الحكيمان افلاطن وارسطاطاليس ، ونال خصوصاً من علم الهيئة والأحكام ما لم ينله الفاضلان ارشميدس و بطليموس ، فأمّا البيان والبلاغة ، واللّسان و البراعة فقد زاد فيها على قُسّ و سحبان ، وعامّة فصحاء قحطان و عدنان ، و بذّ لسان الاسلام وفصيح الزّمان الحسن و ابا عثمان ، وامّا حديث الفروسة والباس و ذكر الزّانات و التّراس فقد غبر فى وجوه أصناف النّاس ، فأين منه الفرس و مذكور فرسانها ، و العرب ومشهور شجعانها ، فللّه هذه الفضائل ، كيف حازها الأمير الجليل حتّى صارت فى حيّز المعجز ، وواهاً لهذه المناقب كيف جمعها شمس المعالى حتّى عدّ فى حدّ المعوز ، فأمّا أمر الأمير الجليل الوارد على مملوكه وصنيعته فى خدمة عالى خزانته بحمل الاسطرلابين المطلوبين ، المعيّن عليهما الموصوفين ، فقد امتثله امتثال المطيع السّامع ، و بادر الى ارتسامه مبادرة التّابع المسارع ، ولولا المشهور من حاله فى ضعف الشّيخوخيّة ، وعجزه عن الحركة والنّهضة لتولّى بنفسه حمل الاسطرلابين وذات الحلق ، فى مابين أجفانه والحدق ، فهو يرى التّديّن بطاعته فرضاً لا يسوغ اهماله ، وحتماً واجباً لايجوز اغفاله ، والمطّلع على السّرائر ، العالم بخفيّات الضّمائر يعلم انّنى منذ حين و برهة أتمنّى الالمام بتلك الحضرة المقدّسة و تقبيل ذلك البساط الّا انّ انقطاعى الى خدمة السّلطان يقطعنى عن معظم ايثارى و عوائق الزّمان تملك زمام أمرى فتحول بينى وبين اختيارى ، وأرجو أنّ المعذرة واضحة ، والحال جليّة لائحة ، وساكاتب وأخدم ، واسترسل و لا أحتشم ، و لسيّدنا فى تشريف عبده وصنيعته بمايؤهّله من رفيع خدمته الرّأى الأعلى والأمر الممتثل الأسنى[1]

وچنين آورده اند كه اورا خدمتكارى بود احمدسغدى گفتندى ، روزى پيش او تقرير كرد كه ببخارا غلامى خوبروى ميفروشند بقيمت هزار دينار ، فرمود كه ترا بايد شدو آن غلام براى خدمت ما بخريد ، چون پيش او آورد بغايت جمال و ملاحت و نهايت

١ - ترتيب اين رساله در جميع نسخ تاريخ طبرستان منشوش است مگر در **الف** و ما در حواشى آخر كتاب باين نكته اشاره كرده ايم .

حسن‌بود ، نیك درغلام نگرید وفرمود تا ابوالعبّاس غانمی را که وزیر اوبود بخواندند، گفت این‌غلام را اقطاع پدید آورد و اسباب معیشت مهیّا گرداند و هم امروز دختری از متموّلان شهر گرگان‌بخواهد و نکاح فرماید و بدوتسلیم کند و البتّه تا ریش‌نیاورد نگذارد که پیش ما آید چه ما را غم‌صلاح بلاد وعباد میباید خورد و دل را اسیر هوی و مراد نتوانیم کرد ، وزیر همچنانکه فرمان بود بجای آورد . و این ابوالعبّاس غانمی درکفایت آیتی از آیات بود و هرگز از هیچ مخلوق هدیّه و تحفه قبول نکردی از طلف و تعفّف ، و میان او و ابونصرعتبی مصادقه ومراسله بودی ، وقتی اتّفاق افتاد که قابوس‌او را باسپاه وحشرجایی‌میفرستاد ، عتبی‌باشمشیر هندی پیش او نبشتهٔ نبشت که :

خَيْرُ مَا تَقَرَّبَ بِهِ ٱلْأَصَاغِرُ اِلَى ٱلْأَكَابِرِ مَا وَافَقَ شَكْلَ ٱلْحَالِ وَ قَامَ مَقَامَ ٱلْفَالِ وَ قَدْ بَعَثْتُ بِنَصْلٍ هِنْدِيٍّ اِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي قِيَمِ ٱلْأَشْيَاءِ خَطَرٌ فَلَهُ فِي قِمَمِ ٱلْأَعْدَاءِ أَثَرٌ وَ ٱلنَّصْلُ وَ ٱلنَّصْرُ أَخَوَانِ وَ ٱلْاِقْبَالُ وَ ٱلْقَبُولُ قَرِينَانِ وَ ٱلشَّيْخُ أَجَلُّ مِنْ أَنْ يَرَى اِبْطَالَ ٱلْفَالِ وَرَدَّ ٱلْاِقْبَالِ ، ابوالعباس‌غانمی بجواب‌مینویسد: قَدْ أَلْجَأَنِي مِنْ طَرِيقِ ٱلْفَأْلِ اِلَى قَبُولِ مَا أَتْحَفَنِي بِهِ عَلَى عَادَتِي فِي ٱلْانْقِبَاضِ وَ ٱلْقَنَاعَةِ مِنَ ٱلْاِخْوَانِ بِمَحَبَّاتِ ٱلْقُلُوبِ دُونَ سَائِرِ ٱلْأَغْرَاضِ .

ذکر آل کیوس

پیش ازین ذکر رفت که پادشاهی طبرستان تا بعهد قبادبن پیروز در خاندان جشنسف مانده بود ، چنانکه عادت تصاریف زمان وتکالیف دورانست بر تبدیل ملّت و تنقیل مملکت ، روزگار اسباب انساب ایشان بانقراض رسانید و شهنشاه را معلوم شد **کیوس** راکه آدمِ آل باوند است بطبرستان فرستاد و او مردی با صلابت و شجاعت وبسالت وسجاحت بود ، اهل ولایات با او آرام گرفتند ، وبمظاهرت ایشان‌جملهٔ‌خراسان ازترکان خالی کرد تااتّفاق افتاد که مَرزبن بامدادان‌چنانکه خواجهٔ شهیدنظام‌الملك الحسن‌بن [علیّ بن] اسحق در کتاب سیرالملوك باستقصا شرح آن نبشته است دعوی نبوّت کرد وچون‌ابلیس چندان تلبیس ساخت که قباد بدو بگروید انوشروان‌عادل که

کهتر پسربود پیش پدر شد وعلم ملامت را علامت بر کرد و بجایی رسانید که مزدك و اصحاب و امّت و ابنای دعوت او را هلاك کرد و قباد از بیدادبه یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَیٰ یَدَیْهِ [1] رسید ، فرّ ایزدی ازو دور شد و از تمتّع عمر مهجور گشت و دور پیاله و نصیب نوالهٔ جهانداری نوشروان نوش کرد و این خبر بخاقان ترکستان افتاد که قباد از تخت رخت بر بست و با تخته تحت زمین شد ، شعر :

خَلَتْ مَنَازِلُهُمْ عَنْهُمْ وَ هَلْ مَلَأٌ لَمْ تَخْلُ فِی هٰذِهِ الدُّنْیَا مَنَازِلُهُمْ

طبل شماتت فرو کوفت و بوق خصومت دمیده شد و سپاه بلب جیحون کشید . چون نوشروان بر آن وقوف یافت ببرادر کیوس نبشته و قاصد فرستاد که من حشم عرب و عجم جمع میکنم میباید که تو آماده و ساخته باشی تا چون بخراسان رسم بمن پیوندی و خاقان را بدانچه کرده پشیمان کنیم ، کیوس در حال که نبشته خواند مردم طبرستان رابر گرفت و بخراسان خرامید و آن جماعت را فراهم آورد و با سپاه آراسته روی بخاقان نهاد و با او مصاف داد و بکمتر مدّتی او را بشکست و از آب بگذشت و غنایم بسیار برداشت و بخوارزم از خویشان خویش هوشنگ نام را بنشاند و از آنجا دیگر باره لشکر بغزنین برد و تا بنهر واله گماشتگان بنشاند و خراج ترکستان و هندوستان بستد و بسلامت و نصرت بطبرستان رسید و از اعیان معتمدان خویش یکی را پیش برادر نوشروان فرستاد با غنایم و هدایا و نبشته مضمون آنکه تو بچند سال از من کهتری و میدانی بی معونت ومدد تو خاقان را شکستم و خراج از ترك وهند ستده ، داد نباشد که تو تاجدار باشی ومن طرفدار ، تخت وتاجوری و خزاین پدر بمن سپارد تا من بمراد توطرفی هرچه بیشتر ومملکتی تمامتر پدید کنم ، قاصد بنوشروان رسید ، چون نبشته عرض داشت موبدان را حاضر فرمود ونبشته بنمود ، جواب دادند که کیوس آب وبال بغربال میپیماید و آتش فتنه را تاب میدهد ، قال رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم : اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ فَمَنْ أَیْقَظَهَا فَهُوَ طَعَامٌ لَهَا معنی آنست که فتنه خفته است هر که بیدارش کند او را بخورد ،

---

۱ - قرآن سورهٔ ۲۵ (سورة الفرقان) آیهٔ ۲۹

اگر بد کنی کیفر[1] خود بری | نه چشم زمانه بخواب اندراست
بایوانها نقش بیژن هنوز | بزندان افراسیاب اندر است

نوشروان ببرادرجواب نبشت بداند که زعامت ومهتری بشهامت وسروری تعلّق دارد نه بصغر سنّ و کهتری ، جهان خدایراست ، کدخدایی بدان دهد که خواهد ، عزّ من قائل : تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ[2] اند هزارسالست تابیخ درخت تمنّی دردلهای خلایق راسخ شد که هنوز بمیوهٔ نرسید ، مگر آن برادرندانند که شهنشاهی همچنانکه محبوب و مرغوب دل آن برادر است مطلب جملهٔ قلوبست امّا آدمی زاد هرچه بخاطر گذرد در نگذراند ، یقین دان که دیر نماند و آفریدگار کیوس را از نوشران باز داند ، باید که دیوان وساوس را از دیوان دل خویش دور کند وحرص سیاه کاسهٔ خرمن سوخته را که غرور وخداع وطبیعت سباع انسان ازوست برئیس عقل سپارد تا بسیاست ریاضت فرماید که :

وَ لَا خَيْرَ فِي نَفْسٍ أَصَابَتْ سَلَامَةً | وَ نَالَتْ كَفَافاً ثُمَّ مَالَتْ إِلَى ٱلْحِرْصِ

چه بدان برادر رسیده باشد که پدر ما چو بعالم فنا خواست پیوست موبدان را بخواند و مشورت ملك بخدای بزرگ برداشتند ، بعد از استخاره حواله بما کرد ، نظم :

هنرمند بینی فراوان دلیر | کجا یك شکم نان نیابند
یکی بی‌هنر بازبینی بناه[3] | خداوند فیروزی و دستگاه
بدان گفتم این تابرادر نژند | نباشد ز کردار چرخ بلند

نمی باید که آن برادر از ناکثین شود تا قرّت عین شامتین گردد و درحقّ او درست آید ، شعر :

طرق السداد علي افراط ونسختها (؟) | كانما هي دو المن مَسْدُودَهْ (؟)[4]
يَجْرِي إِلَى ٱلشَّرِّ كَٱلْمِلَاجِ فِي مَلَقٍ | وَ رِجْلُهُ عَنْ مَسَاعِي ٱلْخَيْرِ مَصْفُودَهْ

چون کیوس جواب نبشته بخواند برای احتراب در اضطراب آمد و تخویف را

---

۱ پ وسایر نسخ ، کیفرش ۲ ـ قرآن سورهٔ ۳ (سورهٔ آل عمران) آیهٔ ۲۵ ۳ ـ کذا درالف ، ب ، تباه (؟) ۴ ـ این قطعه فقط در الف هست و تصحیح بیت اوّل آن ممکن نشد .

بتسویف نپفگند، لشکر بر آراست وازطبرستان برخاست ، بمداین شد وبا برادرمصاف داد، نوشروان اورا بگرفت ومحبوس فرمود، بعد روزی چند پیش اوفرستاد که ببارگاه آید و توبه کند و اقرار آورد بگناه تا موبدان بشنوند و فرمایم که بند بردارند و و ولایت بتو سپارند ، کیوس گفت کشتن ازاین مذلّت و اعتراف بگناه اولیتردانم ، هم در آن شب او را بفرمود کشت و نفرین کرد برتاج وتخت که چون کیوس برادری را برای او بباید کشت ، **شاپور** را که پسر اوبود بمداین داشت تا دگربارخاقان‌تر کستان بخراسان وطبرستان‌تاختن کرد ، نوشروان‌لشکر بر گرفت وبنبرد اورفت ، درآن‌روزها که صفها کشیدند و بمیدان ناورد مردان‌بود دوسه هزار سوار آراسته باعلمهای سبز و بر گستوانها وآلات زین وسلاح‌وجامه هاچنانکه‌جزحدقه‌های چشمهای ایشان واسبان دیگرجمله‌سبزپوشیده بر کران‌لشکر گاه انوشروان گذر کردندومقابل‌تر کان بایستاده، هردولشکر چشم بدیشان نهاده و ندانستند کدام اند واز کجا ، و ازهردو جانب سوار فرستادند وپرسیده، جواب ندادند ، ونوشروان‌دراندیشهٔ ایشان‌مانده، بیك‌بار آن‌سه‌هزار سواربحملهٔ خویشتن‌را بقلب خاقان‌رسانیدند، نوشروان‌قلب خویش‌بمتابعت‌ایشان‌براند برخاقان‌زده‌اوراشکستند . چون کارحرب بآخررسانیدند هم ازروی مصاف‌پشت‌برلشکر نوشروان کردند و بهمان راه که آمده بودند عنان داده ، نوشروان سلاح از خویش باز کرد وتنها عقب ایشان راند و آواز میداد که منم نوشروان آخر بگویید شما چه کسانید وازین رنج دیدن وشفقت[1] شما معلوم کنند تااگرآدمی‌باشند من حقّ ایشان بشناسم ومکافات فرمایم واگر جنّی اند آرزو خواهند تاگرد انجاح آن برآیم واگر ملائکه اند تا در حمد و ثنا و دعا وسپاس ونیایش افزایم ، هرچند فریاد بیشتر میکرد ایشان التفات کمتر فرمودند وباز ننگریدند تاخویشتن ازاسب بزیر انداخت وبیزدان ونیران سوگند برایشان داد که باری روی باز گردانید و درمن نگردید ، چون آن جماعت‌التفات فرمودند شهنشاه نوشروان را یافتند برخاك نشسته وتضرّع کنان [مطلع این حال آنست که درعهد پدرقباد پیروزبن یزدجردبن بهرام گوربن یزدجردالأثیم اجستوار[2] پادشاه هیاطله که بعد از آن صفانیان خواندند ماورای جیحون و آب بلخ

۱ - درجمیع نسخ بهمین شکل است ، ولی در جمیع نسخ همچنین است .

بامیان بمصالحه وقرار بدو گذاشتند ، نقض عهد وخلاف کردند وولایت تاراج فرموده تاپیروزشاه بحرب ایشان آمد ، بغدر برو شبیخون آوردند و سپاه او شکسته و او را بافرزندان وجمله معارف ایران گرفته وهم برفور گردن فیروزشاه زده ، وبمد این او را نایبی بود **سوخرا بن قارن سوخرا** گفتند ازفرزندان کاوه ، جماعتی که درآن حرب بقیّه‌السّیف بودند روی بدو نهادندوازین حال آگاهی داده ، ازاطراف مدد جمع گردانید وبمال و سلاح وچهارپای معونت فرمود وبالشکرجرّار ازجیحون بگذشت ، اجستوار دانست که مقاومت او نتواند کرد ، جمله فرزندان و اکابرایران را بامال وخزانه پیش او فرستاد وبر کشته شدن شاه فیروز حسرتها نمود و عذرها خواست تا سوخرا بامراد بازگشت ، موبدان وبزرگان اورا بدین کار که بسعی او برآمد لقب اصفهبدی دادند . واز پیروز سه پسر مانده نود : **قباد ، بلاش ، جاماسب** . بعد قتل پدر بلاش را بشاهی نشاندند وجاماسب با برادر موافقت و مطاوعت نمود، قباد بگریخت ، با خراسان آمد وازآنجا بخاقان پیوست ومدد گرفت تاشاهی از برادر بازستاند ، چون بشهر ری رسید بلاش ازدنیا گذشته‌بود وسوخرا بجهت قباد ازلشکر بیعت گرفته وجهانداری برو راست کرده، پیش‌قباد فرستاد که ترکان را هم از ری بازگرداند که معونت ایشان بمؤنت نیرزد وتوبزودی بمن پیوند ، چنانکه اوفرمود مردم خاقان را گسیل کرد واوباکسان خویش پیش سوخرا شد ، او را برسریر نشاند و ملك برو مستقیم شد و بحسن تدبیراو جهان مسخّرقباد گشت تاهرروزمنزلت ودرجت سوخرابکمال عقل ووفا ودیانت‌زیادت می‌بود ، حسّاد مجال وقیعت یافتند و شهنشاه را ازو نقلها میکردند واو را از آن حال خبرمیدادند، نه پسرداشت ، جمله‌رابرگرفت وباطبرستان آمد، قباد کسان براوبرگماشت تا او را بغدر بکشتند ، فرزندان او طبرستان بازگذاشتند و با بدخشان شده و در آن ولایت مواضع بدست‌آورده تاقباد نیز ازیاد شد ونوشروان بنشست ، پیوسته درحسرت آن بود که پدر حقّ سوخرا نشناخت وبرو مبارك نبود وباطراف جهان طلب‌فرزندان اومیفرمود ووعده ها میداد ونذرها می‌پذیرفت ، و این‌خبر بفرزندان او میرسیدتاچون اتّفاق این حرب افتاد ونوشروان لشکر بدانجا کشید ، ایشان خویشتن‌را برآن تعبیه آراستند وآن مصاف شکسته وهم ازمعرکه روی بیابان نهادند ، چون نوشروان را

یدان‌سان بخاك افتاده یافتند[1]]جمله از اسب بزیر آمدند و پیش او سجود برده گفتند ما بندهزادگان تو‌ییم فرزندان سوخرا ، از آن شادی همه را بستود و باز گردانید و انواع مراعات کرامت‌فرمود تامدّتی که کارخراسان‌وماورای جیجون بساخت ایشانرا با خویشتن‌میداشت ، گفت‌اکنون‌مرادخویش‌بخواهید، اگروزارت‌میباید بشمادهم واگر اصفهبدی آرزوست‌تسلیم کنم ، گفتندمارا هیچ‌مرتبهٔ نمی‌بایدتاازحسّاد بماآن نرسد که بپدررسید، گفت لابد بطرفی‌ازاطراف‌عالم حصنی وولایتی که فرزندان‌شمارا باشداختیار باید کرد تامنال ومعیشت‌را سببی‌بود ، **زرمهر** که مهتر برادر بود زابلستان بر گزید ، و **قارن** که کهتر بود وندَ اومید کوه و آمل و لفور و فریم که کوه قارن میخوانند ، ودرخدمت نوشروان بطبرستان آمد ومدّتی شهنشاه بحدّ تمیشه بنشست وعمارت فرمود وهرطرف برئیسی داد و این جمله مواضع بدو باز سپرد و با مداین شد ، و این قارن را اصفهبد طبرستان خواندند ، واین ساعت امیران لفور و ایرآباد[2] و جماعتی که معروفند بقارنوند از فرزندان اواند ، و بمجلّد آخر کتاب جمله انساب اهل طبرستان از باوند و قارنوند ، و لورحانوند، ولارجان مرزبان، و استندار، و دابوان، و کولایج ،ولاسان ، وسعیدوها، و اولانمهان، و امیرکا، و کبودجامه آن، شرح داده‌ایم‌وسبب وضع القاب گفته. فی‌الجمله کسری انوشروان بعهد خویش‌ضبط ملك طبرستان برین‌جمله فرمود و یکسر بهیچکس نداد الّا مقسوم ، بنواحی پیشوا و مهتران بنشاند تا او نیز از پیش برخاست و پسر او هرمزد بنشست ، دوازده سال جهانداری کرد ، و شاپور [که پسر کیوس بود] بعهد او فرمان یافت ، **باو** نام پسری گذاشت ، خدمت خسروپرویز کرد ، با او بروم‌شد و باز بحرب بهرام شوبینه اثرها نمود ، چون خسرو بملك و شهنشاهی رسید اصطخر و آذربایگان وعراق و طبرستان باوْ را داد و اورا گسیل کرد با سپاهی گران ، از طبرستان گذشت بخراسان و خوارزم رسید ، و جملهٔ ترکستان تا بیابان تتار اورا مسلّم شد ، چون شیرویهٔ شوم که قباد گویند پدر خویش خسرو را بکشت خانهٔ باو بمداین خراب کرد وجمله اموال وآلات او بتاراج داد و اورا ذلیل گردانید ، باصطخر فرستاد شهریند فرمود ، هم درمدّت نزدیك شیرویه بمکافات خویش‌رسید وباجهان وفایی‌ندید ،

---

۱ - قسمت بین دوقلاب از **الف** افتاده است . ۲ - **ب** و سایر نسخ : استراباد

آزرمیدخت را برتخت نشاندند ، و او آن دختر است که رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله میگوید : وَیْلٌ لِأُمَّةٍ مَلَکَتْهَا ٱلنِّسَاء ، پیغمبرعلیه‌الصّلوة والسّلام بمدینه رسیده‌بود ، بزرگان ایران آزرمیدخت را فرمودند که باوْ را با درگاه خوانَد وسپاه بدو سپارد ، پیش باوْ مثال نبشتند ، گفت بخدمت عورات جز مردم بی‌ثبات راضی و راغب نباشند ، بآتشکدهٔ بعبادت مشغول شد تا جهانداری بر یزدجرد بن شهریار قرار گرفت و او از ملوك عجم بود ، عمرسعدِ وقّاص‌را ، که أَرْمَی مِنْ سَعْدٍ عرب مثل بدو زدند ، بقادسیّه فرستاد با سپاه اسلام ، رستم هرمزد که سپاه دار عجم بود پیش باز آمد ، و در تواریخ وشاهنامه ذکر وقایع و مقارعات ایشان نبشتند ، یزدجرد باوْ را از اصطخر بیاورد و اسباب واملاك واقطاع او ردّ فرمود و بسبب خصومت عرب ازخویشتن دورنتوانست کرد ، در جملهٔ مواقف با او بایست بود بطبرستان ، گاوباره فراخاست ، جملهٔ ولایت بگرفت .

ذکر اولاد جاماسب و قصهٔ گاوباره

و این حال چنان بود که چون قباد پدر نوشروان را بشاهنشاهی نشاندند **جاماسب** که کهتر برادر بود چنانکه پیش ازین شرح داده آمد بامهتر برادر بلاش موافق بود ، ازو بگریخت ، بارمنیّه مقام ساخت و از دربند بخزر و سقلاب تاختنها برد و حدود آن ولایت مستخلص گردانید و آنجا متأهّل شد ، فرزندان آمدند یکی از ایشان نرسی بود که صاحب حروب دربند است ، چون او درگذشت **فیروز** نام پسری گذاشت بخوبی یوسف عصر و بمردی رستم زال ، اطراف ممالك بقهر و غلبه زیادت گردانید و تا بحدّ گیلان برسید و سالها کوشش کرد تا عاقبت مسلّم شد و مردم منقاد و مطیع شدند ، از شاهزادگان گیلان زنی بخواست ، از آن پوشیده اورا پسری آمد ، **جیلانشاه** نام نهاد ، منجّمان حکم کردند که از این پسر ترا پسری آید که پادشاه بزرگ شود ، تانوبت‌ملك پدر بپسر رسید ، اورا فرزندی خجسته طلعت ماه پیکر حقّ تعالی روزی گردانید ، **جیل بن جیلانشاه** نام فرمود ، پادشاهی بزرگ شد ، جمله گیل و دیالم برو گردآمدند ، و ازمنجّمان میشنود ملك طبرستان

ترا خواهد شد ، نایبی کافی از امنا و ثقات خویش بگیلان نصب فرمود و دو سر گاو گیلی در پیش کرد ، پیاده بطبرستان آمد و نایب اکاسره آن وقت آذر ولاش بود بولایت ، خویشتن را بدرگاه او افکند و ملازمت نمود و بسبب مشغولی اهل فارس بخصومت عرب ترکان بطبرستان تاختن می آوردند وجیل بن جیلانشاه گاو باره مبارزی و مجاهدی می بود و آوازهٔ شجاعت او بطبرستان فاش گشت و لقب او **گاوباره** درزبانها افتاد . روزی آذر ولاش را گفت با خانه خواهم رفت که مدّتیست فرزندان را گذاشتم بروم مطالعه کنم و باز بخدمت شتابم ، اجازت داده با ولایت آمد و ساز لشکر بساخت و اند هزار گیل و دیلم بر گرفت ، بطبرستان آمد ، این حال آذر ولاش را معلوم شد مجمّزی پیش کسری یزدگرد فرستاد ، جواب نبشتند که نماید که این خارجی کیست و از کدام قومست ، آذر ولاش حال باز نمود که مردی دخیلست ، پدران او از ارمنیّه بیامدند و گیلان گرفته ، و آنچه او کرده بود شرح داد ، موبدان حضرت بدانستند و گفتند که از فرزندان جاماسب است و صلاح آن دیدند که بآذر ولاش بنویسند او از جملهٔ خویشان ماست طبرستان باو ارزانی داشتیم ، ترا فرمان او میباید برد ، چون نامه رسید و گاو باره را معلوم شد تحفه ها و خدمتی راست کرد و بحضرت فرستاد **گیل گیلان فرشواذ جر شاه** در لقب او افزودند ، مدّتی برآمد آذرولاش بمیدان گوی از اسب بیفتاد و هلاك شد ، جمله نعمت و مال جیل بن جیلانشاه بر گرفت ، و این درسال سی و پنج بود از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند ، ازسپاه [کذا] گیلان تابگر گان قصر های عالی ساخت امّا دارالملك گیلان بود ، پانزده سال برآمد مدّت استیلاء او بگیلان تا او فرمان یافت ، همانجا دفن کردند و ازو دو پسر ماند **دابویه** و **بادوسپان** نام ، و دابویه عظیم با سیاست و هیبت بود ، بر گناه عفو نفرمودی و بد خو و درشت طبیعت ، بگیلان بر تخت پدر بنشست ، و بادوسپان برویان پادشاه بود .

ذکر حکومت و شاهنشاهی باو در طبرستان

تا لشکر اسلام نصرهم‌الله بر یزدگرد ظفر یافتند و او منهزم بری افتاد باو با او بود ، اجازت طلبید که بطریق طبرستان بگذرد و بکوسان آتشکدهٔ را که جدّ او کیوس بنیاد نهاد زیارت کند و بگر گان بدو پیوندد ، یزدگرد اجازت داد ، چون

مدّت مقام و مکث او دراز شد خبر واقعهٔ یزدگردو غدر ماهوی سوری بدو رسید، فردوسی را معجز است در نظم سخن شاهنامه:

بپرگار تنگ و میان دو گوی	چه گویم که جز خامشی نیست روی
نه روز بزرگی نه روز نیاز	نماند همی بر کس این بر دراز
زمانه زمانیست چون بنگری	بدین مایه با او مکن داوری
تو از آفریدون فزونتر نهٔ	چو پرویز با تخت و افسر نهٔ
بژرفی نگه کن که با یزد گرد	چه کرد این برافراخته هفت گرد

[چنین آورده اند که چون یزدگرد از سپاه اسلام منهزم شد بخراسان آمد، او را سه پسر بود، کیخسرو و هرمزد وشاه غازی [کذا] ، هرسه را بجانب طبرستان فرستاد و آن مواضع را درمیان ایشان تقسیم کرد وچون خبر آمدن یزدجرد بماهوی سوری رسید لشکر عظیم جمع ساخته بر سر او آمد با آنکه او گماشته و نایب او بود در خراسان، القصّه یزدجرد شکست یافته ومنهزم شده خود را درآسیا کهنهٔ انداخته متواری بود، از قضا شخصی ازین مطّلع شده خبر بماهوی سوری رسانید، در ساعت کس فرستاده او را بقتل آورد و چون ماهوی سوری از سپاه عرب منهزم شد پناه بجانب خاقان داد، او را قتل فرمود که او با ولی نعمت خود کید کرده، اورا بسزا و جزا رسانید[۱]].

امّا باو سر بتراشید و مجاور بکوسان بآتشگاه بنشست، ترکان جلهٔ خراسان و طبرستان خراب کردند و از جانب عراق لشکر عمر با امام حسن بن علی علیهما السّلام وعبدالله بن عمر الخطّاب وحذیفة الیمانی و قُثم بن عبّاس با مالکِ اشتر نخعی بآمل آمدند و هنوز معسکر ایشان باقی است، مالکه دشت میگویند، اهل طبرستان از زحمت و صدمه ستوه شدند و اتّفاق کرده که اوّل ما را پادشاهی بزرگ قدر باید تا همه منقاد او شویم و از خدمت او عیب و عار نداریم، گفتند جز باو این کارا نشاید، پیش او رفتند وماجرای او را گفته، بعد الحاح بسیار بدان شرط قبول کرد که مردان ولایت و زنان بیندگی او را خطّ دهند و حکم بر اموال ایشان و دماء نافذ باشد، بدین عهد

۱ - قسمت بین دو قلاب را فقط پ زیاد دارد و درسایر نسخ آن نیست.

از آتشکده بیرون آمد و ولایت از دشمنان پاك کرد ، پانزده سال پادشاهی او بود تا روزی بشارمام **ولاش** خشتی بر پشت او زد بکشت وبعد او هشت سال پادشاهی کرد . از باو کود کی‌ماند **سهراب** نام با پیرمادری ، متواری‌بدیه دزانگنارساری‌فرونشستند . بخانهٔ باغبانی و جلهٔ مردم طبرستان بر ولاش بیعت کرده بودند . جز مردم کولا ، خور زاد خسرونام اسفاهی‌دید[1] بخانهٔ این‌باغبان هشت ساله کود کی دید ، درونگرید ، گفت این پسرك از آن کیست ، گفتند از آن ماست ، قبول نکرد ، بدانجا رسید که راست بگفتند ، او را و مادر را بر گرفت و باکولا برد ، قوم آن نواحی بروجمع شدند و مردم کوه قارن یاری داده ناگاه شبیخون بپنجاه هزار آوردند و ولاش راگرفته بدو نیم زده و هر کرا دریافتندی از آن جماعت ، و سرخاب[2] را بپریم بردند و بشاهی نشاندند ، وبالای تالیور که دیه‌است بپایان قلعهٔ کوزا بجهت او قصر و گرماوه ومیدان ساخته ، و اصفهبد شروین آن عمارت زیادت گردانید ، و اثر آن در میان بیشه همه برجایست ، و بوقتی که ملك سعید اردشیر مرا بمهمّی بدان قلعه فرستاد یك یك آثار آن‌عمارت بمن نمودند ، ازآن تاریخ تا امروز هیچ ملوك و سلاطین استیصال ایشان ازآن طرف رواندانشت اگرچه خصومات‌افتاد وسادات علویّه وگاوباره ودیالم‌آل بویه و اولاد وشمگیر برایشان چیر گی‌یافتند وعبّاسیان بولایتهای ایشان لشکرها فرستاده وخرابیها کرده هم عاقبت ایشان غالب آمدندی وعدد قبیله بیشتر بودی ، و اوّل کسی که بر طبرستان راه لاکش پدید کرد ازپریم تا ساری واز ساری تاگرگان و دینار- جاری اصفهبد شروین بود .

احوال اولاد دابویه بعد از باو

فی‌الجمله بعد باو چون اهل طبرستان گروه گروه شدند دابویه را وفات رسید، ازو پسری ماند بلقب **ذوالمناقب فرخان بزرك** که لشکر بطبرستان آورد و تا حدّ نیشابور بگرفت ، جمله سر برخطّ عبودیت او نهادند و شهر ها بنیاد نهاد چنانکه پیش ازین بذکر ساری رفت ، و طبرستان چنان معمور کرد که بایّام گذشته نشان ندادند و چند نوبت‌بعهد اوترکان خواستند بطبرستان آیند نگذاشت که از بیابان نظر بر ولایت افگنند تا ترکان را طمع منقطع شد .

---

۱ - کذا در **الف** ، **ب** ، صد ، سایر نسخ این کلمه را ندارند ۲ - کذا در **الف** که شکل دیگر سهراب است .

و اوّل پادشاهی که عمارت شهر اصفهبدان فرمود و آنجا قصر ساخت او بود. چون از حروب فارغ شد دیلمان بسبب غنایم درو عصیان کردند وازو بر گردیده روی درو نهادند که بکشند، ازیشان گریخته بآمل آمد، و قصبهٔ بود بدو فرسنگی آمل فیروز خسره گفتند، این ساعت فیروز آباد میگویند، مختصر دیهی است، در آنجا شد و حصاری حصین داشت، دیلمان آن حصار را منجنیق نهادند، هیچ نُلمهٔ نتوانستند کرد الاّ یکی کوچك از ناحیت مغرب، چهار ماه روز گار بردند بامیّد آنکه ذخیره بپایان رسد، اصفهبد فرّخان بفرمود تانانها کنند برسم طبرستان هریك ده من از گج وبآفتاب خشك گردانند و بباروی حصار در آویزند، دیلمان چون آن بدیدند ضورت کردند برای آنکه بزبان نیاید و نم نرسد نان را خشك میکنند، از آنجا بر خاستند وپراگنده با دیلمان شده، او بیرون آمد و از آمل تا دیلمان چنان بکرد بخندقها و جوی که جز پیاده بر سر لَت نتوانست رفت.

لشکر آوردن مصقلة بن هبیرةالشیبانی بطبرستان

و درین وقت خلافت بامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام رسیده بود، قومی بودند که ایشان رابنوناجیه گفتند، بنصرانیان پیوستند وترساشده، امیرالمؤمنین بر ایشان تاخت، جمله را بغارت بیاورد وزنان وفرزندان بمن یزید برداشت و تامسلمانان ببند گی بخرند، مَصقلةبن هُبیرةالشّیبانی بصد هزار درهم بخرید وآزاد کرد. سی هزار درهم برسانید، مابقی ادا را وجه نداشت، بگریخت وبمعاویه پیوست، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام در حقّ او میگوید که: قَبَّحَ اللهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَ فِعْلَ ٱلسَّادَةِ وَ فَرَّ فَرَارَ ٱلْعَبِيدِ، ببصره فرستاد و خانه و سرای او خراب کرد، و اوّل سرایی که در اسلام خراب کردند این بود، و از خواهر او مال طلب فرمود، وامروز هنوز در بصره آثار سرای او باقیست، و فرزندان او بکوفه مقیم اند، در حقّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام میگوید:

قَضَى وَطَراً فِيهَا عَلِيٌّ فَأَصْبَحَتْ اِمَا رَتُهُ فِيهَا أَحَادِيثَ رَاكِبِ

چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام بنعیم جنّت پیوست او [که] وقتی دیگر بطبرستان رسیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بچهار هزار مرد طبرستان را مستخلص کنم،

لشکر گرفت و مدت دو سال با فرّخان کوشید ، عاقبت بطریق کجو براه کندسان اورا بکشتند و گور او هنوز برسر راه نهاده است ، عوام‌النّاس بتقلید وجهل زیارت‌میکنند که صحابهٔ رسول علیه السّلام است .

ازجانب طیزنه رود که میاندو رود می گویند آن ساعت **مصمغان ولاش** مرزبان بود ، هر وقت اصفهبد بدان حدود بشکار شدی چند روز آنجا که تنیر است ، زیر تردوینی ماند که اثر سرای اصفهبد فرّخان وخورشید است ، فرو آمدی و نشاط شراب و شکار را از آن خوشتر موضع نباشد ، پیش مصمغان فرستاد که دختر را بمن دهد تا باجازت تو بدین موضع سرایی بسازم و اورا اینجا بنشانم ، ازضرورت سپاسداری نمود و دختر با بسیار مال و چهار پای پیش او فرستاد ، فرّخان آب آن موضع را تا بدریا گذر فرمود برید و آنجا شهر ساخت و قصری عالی ، و دختر را آنجا داشت ، تاروزی ازمصمغان جنایتی درراه آمد که گردن او بزد وجمله ولایت او باتصرّف خویش گرفت و از طرفداران همه را قهر کرد خلاف اولاد باو را که حرمت ایشان داشت و موافقت نمود و خانهٔ ایشان را تعرّض نرسانید تا قَطری بن الفجاءة المازنی که رئیس شُراة بود و از فصحا و گردنکشان عرب بعهد حجّاج بن یوسف پناه باصفهبد کرد ، و عمر فتّاق وصالح مخراق باجمله سروران خوارج علیهم اللّعنة ، اصفهبد همهٔ زمستان ایشان را نُزل و علف و هدایا و تحف فرستاد ، چون اسبان فربه وایشان تن آبادان شدند پیام دادند که تا بدین ما بگرود واگرنه ولایت ازتو بازگیریم و با توحرب کنیم . وقصّهٔ خوارج چنانست که چون میان اصحاب امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام و میان معاویه حکمین رفت بصفّین و ابوموسی اشعری غدری بدان شنیعی که عار و نار خودرا جمع کرد روا داشت جماعتی از سپاه امیرالمؤمنین علی علیه السّلام با هم فراهم ساختند وعبدالله بن الکوّا ومعدان‌الایادی را رئیس کرده وانکار حکم حکمین ظاهر فرموده ، و بیك بار اند هزار مرد شمشیر بر کشیده ازلشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام بیك جانب شده و ندا میکردند : لَا حُكْمَ اِلَّا لِلّٰه ، چون امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام‌این‌بشنید گفت: أَسْكَتَ قَبَّحَكَ اللّٰهُ يَا أَتْرَمُ فَوَاللّٰهِ لَقَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ وَكُنْتَ فِيهِ ضَئِيلًا شَخْصُكَ خَفِيًّا صَوْتُكَ اِذَا لَعَرَ الْبَاطِلُ نَجَمَتْ نُجُومُ الْمَاغِرِ واین‌بیت لشکر امیرالمومنین

علی علیه السّلام در آن روز گفتند :

سَلَامٌ عَلَى مَنْ بَايَعَ اللّٰهَ شَارِياً وَلَيسَ عَلَي الحِزبِ الْقُعُودِ[1] سَلَامُ

واوّل کسی را که بیعت کردند وامیر المؤمنین خواندند عبد الله بن وهب الرّاسبی بود و اوّل شمشیر که بدین بدعت بر کشید عروة بن أدیّه روی بأشعث بن قیس نهاد ، گفت : مَاهٰذِهِ الدَّنِيَّةُ وَمَاهٰذَا التَّحْكِيمُ أَشَرْطٌ أَوْ ثَقَ مِنْ شَرْطِ اللّٰهِ ، اشعث ازو بر گردید ، شمشیر بر کفل او فرو گذاشت واین حرامزاده بنهروان از شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السّلام بگریخت تا بعهد زیاد اورا گرفته پیش او آوردند ، پرسید که در حقّ علی و عثمان چه گویی ، بکفر هر دو گواهی داد ، زیاد بن ابیه او را گردن فرمود زد .

واصحاب این بدعت را چهارلقبست ، **یکی** : حروریّه بحکم آنکه بحروراافرود آمده بودند ، امیر المؤمنین علیه السّلام [اهل] حرورا خواند بحکم آنکه در حضرت او مُقری این آیت برخواند : قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسِبُونَ صُنْعاً[2] گفت امیر المؤمنین علیه السّلام : وَاللّٰهِ هُمْ أَهْلُ حَرُورَا ، **دوم** : المارقة[3] ، لاجماع الامّة علی قول رسول الله : يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ وقوله ایضاً لعلی علیه السّلام : إِنَّكَ تُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ ، **سیوم** : الشّراة ، بدعوی ایشان که گفتند ما نفسهای خویش بخدای عزّ اسمه فروختیم ، **چهارم** : الخوارج ، لخروجهم علی علی علیه السّلام ، و بعد هر یکی ازرؤسای ایشان که بکشتندی بردیگری بیعت میکردند تا بقطری بن الفجاءة المازنی رسید و مشهور ترین و شجاع ترین ایشان او بود و اشعار او سیّد مرتضی در غرر الدّرر و ابو تمّام در حماسه آورد و مبرّد درکامل ، و در وقت آنکه برو بیعت کردند پیش ابا خالد القنّانی می نویسد :

أَبَا خَالِدٍ اِبقَنْ[4] فَلَسْتَ بِخَالِدٍ وَمَاجَعَلَ الرَّحْمٰنُ عُذْراً لِقَاعِدِ

---

۱ - در کامل مبرّد ص ۹۱ ج ۳ (از چاپ قاهره) ، الحزب المقیم

۲ - قرآن سورة ۱۸ (سورة الکهف) آیة ۱۰۳ و ۱۰۴ ۳ - در اصل ، المارقیة

۴ - در کامل ص ۹۲ ج ۳ ، یا انفر [کذا]

أَتَزْعُمُ أَنَّ ٱلْخَارِجِيَّ عَلَى ٱلْهُدَى وَ أَنْتَ مُقِيمٌ بَيْنَ لُصٍّ وَ جَاحِدِ

ابا خالد علیه اللّعنة جواب می نویسد :

لَقَدْ زَادَ ٱلْحَيَاةَ إِلَيَّ حُبّاً بَنَاتِي إِنَّهُنَّ مِنَ ٱلضِّعَافِ

مَخَافَةَ[1] أَنْ يَرَيْنَ ٱلْفَقْرَ بَعْدِي وَ أَنْ يَشْرِبْنَ رَنْقاً بَعْدَ صَافِ

وَ لَوْلَا ذَاكَ مَا سَوَّمْتُ مُهْرِي وَ فِي ٱلرَّحْمٰنِ لِلضَّعَفَاءِ كَافِ[2]

و عمران بن حطّان از فقها و فصحای خوارج علیهم اللّعنة بود در جواب ابی خالد میگوید :

لَقَدْ زَادَ ٱلْحَيَاةَ إِلَيَّ بُغْضاً وَ حُبّاً لِلْخُرُوجِ أَبُو بِلَالِ

أُحَاذِرُ أَنْ أَمُوتَ عَلَى فِرَاشِي وَ أَرْجُو ٱلْمَوْتَ تَحْتَ ذُرَى ٱلْعَوَالِي

وَ مَنْ يَكُ هَمُّهُ ٱلدُّنْيَا فَإِنِّي لَهَا وَ ٱللهِ رَبُّ ٱلْبَيْتِ قَالِ

و این عمران بن حطّان آنست که با امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام حرب کرد و میگفت :

إِنِّي أَدِينُ بِمَا دَانَ ٱلشُّرَاةُ بِهِ يَوْمَ ٱلنُّخَيْلَةِ عِنْدَ ٱلْجَوْسَقِ ٱلْخَرِبِ

سیّد حمیری رحمه‌الله جواب او میگوید :

إِنِّي أَدِينُ بِمَا دَانَ ٱلْوَصِيُّ بِهِ يَوْمَ ٱلنُّخَيْلَةِ مِنْ قَتْلِ ٱلْمُحِلِّينَا

وَ بِٱلَّذِي دَانَ يَوْمَ ٱلنَّهْرِ دِنْتُ بِهِ وَ شَارَكْتُهُ مَعاً كَفِّي[1] بِصِفِّينَا

تِلْكَ ٱلدِّمَاءُ مَعاً يَا رَبِّ فِي عُنُقِي وَ مِثْلَهَا فَٱسْقِنِي آمِينَ آمِينَا

و هم عمران بن حطّان راست :

أَنْكَرْتُ بَعْدَكَ مَنْ قَدْ كُنْتُ أَعْرِفُهُ مَا ٱلنَّاسُ بَعْدَكَ يَا مِرْدَاسُ بِٱلنَّاسِ

إِمَّا تَكُنْ ذُقْتَ كَأْساً دَارَ أَوَّلُهَا عَلَى ٱلْقُرُونِ فَذَاقُوا نَهْلَةَ[3] ٱلْكَاسِ

[فَكُلُّ مَنْ لَمْ يَذُقْهَا شَارِبٌ عَجِلَا مِنْهَا بِأَنْفَاسِ وِرْدٍ بَعْدَ أَنْفَاسِ[4]]

---

١ - در کامل ، احاذر ٢ - در کامل ج ٣ ص ١٤١ و سایر منابع ، و شارکت کفّه کفّی .

٣ - در کامل ج ٣ ص ٩٤ ، جرعة .

٤ - این بیت را کامل اضافه دارد و چون بدون آن رشتهٔ مطلب گسیخته میشود آنرا برمتن افزودیم .

قَدْ كُنْتُ أَبْكِيكَ حِيناً ثُمَّ قَدْ يَئِسَتْ نَفْسِي فَمَا رَدَّنِي مِنْ عَبْرَتِي يَاسِي

حجّاج یوسف بر دست مُهلّب بن ابی صُفرة ازارقه را کشته بود و اثر ایشان نگذاشته ، سُفیان بن ابی‌الأبرد الکلبی را بخواند ولشکری از شام و عراقین بدوسپرد وبطلب خوارج بطبرستان فرستاد وفرمود که قطری را امّا سر او پیش من آورد ، چون سفیان بری رسید اصفهبد فرّخان بدنباوند لشکر برده بود ومنتظر نشسته ، رسولی پیش او فرستاد که اگر من ترا بحرب قطری مدد کنم مرا چه معونت فرمایی ، سفیان نبشت هرچه مراد تو باشد ، گفت مراد من آنست که تعرّض ولایت من نکنی ، برین اتّفاق عهد رفت وقطری آگاه شد ، ازحدود دنباوند باسمنان رفت ، اصفهبد بدنبال بردر سمنان تاخت و اورا آنجادریافت ، مصاف دادند ، قطری ازمیان انبوه اسب برانگیخت روی باصفهبد نهاد ، او نیز بناورد پیش رفت ، چون بهم رسیدند قطری بر اسب چرمه نشسته بود ، دروقت حمله بکبوه خطا کرد و بیفتاد و درزیراسب ران قطری بشکست اصفهبد اسب برو تاخت و سرش برداشت ، و عمر فتّاق و صالح مخراق و دیگر مبارزان جمله کشته آمدند و بعضی را گرفته بمازندران فرستاد و ضعفا و اسیران در اصفهبد گریخته امان خواستند ، اجابت فرمود ، وهنوز بآمل موضع ایشان پدیدست ، قطری کلاده میگویند ، و اصفهبد سرهای کشتگان با بعضی از غنیمت پیش سفیان فرستاد و اوهمچنان بافتح نامه نزدیك حجّاج فرمود برد ، بدین خبر شادشد ورسولی گسیل کرد نزدیك سُفیان با یك خروار زر و یك خروارخاك ، فرمود که اگر این فتح بردست او میسّر شده باشد زر نثار کند بدو و اگر نه بسعی اصفهبد بود این یك خروار خاك بچهار راه بازار برسراو ریزد ، چون رسول بیامد و حقیقت معلوم گشت چنانکه حکم حجّاج بود خاك برتارك سفیان ریخت ، دیری بر نیامد که عبدالملك مروان بروز جزا رسید وحجّاج را نیز حجّتی نماند ووليدبن عبدالملك بخلافت نشست وقتیبه خراسان وماورای جیحون داشت و بااصفهبد یگانگی و دوستی نمود ، ویزید بن مهلّب خدمت سلیمان بن عبدالملك کردی ، هروقت که قتیبه فتحی ازترکستان نبشتی اوبطعنه جواب فرمودی نبشت که بشایر فتوح توهمه ازآنجاست که امیرالمؤمنین را صحّت آن معلوم

---

٤ - این بیت در کامل نیست .

نمیشود، چراطبرستان که روضه‌ایست درمیان بلاد اسلام فتح نمیکنی، وقتیبه دانست یزیدبن مهلّب دشمن‌اوست واصفهبددوست، البتّه اختیارآزردن اصفهبد وتعرّض ولایت اونکردتاولید بمنزل گذشتگان‌رسیدوسلیمان‌خلافت یافت، امارت‌خراسان بیزید سپرد وقتیبه را بفرمود کشت، وچون بماوراالنّهر رفت بجهادوغزو کفّارمشغول شد وبحضرت فتح نامه میفرستاد، سلیمان بجواب گفت‌چرا آنچه برقتیبه عیب میکرد اوپیش‌نمیگیرد، این سخن اورا بازنمودند، لشکر عرب وخراسان وماورا النّهربرداشت وبکرگان آمد پیش اصفهبد خبررسید، جمله اهل ولایت وحرم واموال وچهارپای باکوهستان فرستاد و بهامون وصحرا هیچ چیز نگذاشت تا یزید بتمیشه رسید و بقهر بستد[۱]، و ضریس نام قائدی بود از آن او با اسیران و خزانه و حواشی و مردی چند باگرگان فرستاد و او درون آمد[۲]، و اصفهبد فرّخان با پشته های کوه ایستاده، چندانکه او بهامون میرفت اصفهبد مقابل او بسر پشته ها میشد تا یزید مهلّب بشهر ساری رسید و بسرای اصفهبد فروآمده، مردم ولایت بترسیدند وهرکس بطلب فرزندان شدن را از اصفهبد اجازت میخواستند، او نیز اندیشه کرد که بگریزد و بدیلمان شود و مدد خواهد، پسر اصفهبد پیش پدر آمد وگفت معاذالله از آنکه این اندیشه بفعل رسانی، تو این ساعت با پادشاهی و هیبت و حشمت اگر بگریزی منهزم و مطلوب و شکسته باشی و شکوه تو در دلها نماند و نیز شاید بود دیالم از دناأت همّت و بی خردی بطمع مال ترا بگیرند وبخصم سپارند و بااین همه جماعتی که بمردی و سپاه و ولایت کمتراز تو بودند ازیزید نگریختند ومقاومت نمودند، آن اولیتر که ثبات نمایی و معتمدان فرستی تا ازگیلان و دیلمان مدد آورند، اصفهبد را این رای صواب تر آمد. ببسیارمواعید قاصدان بگیل و دیلم فرستاد و ده هزار مرد پیش او آمدند و یزید بن مهلّب را معلوم شد، خداش بن المغیرة بن المهلّب را با ابی الجهم الکلبی و بیست هزار سوار بمصاف اصفهبد فرستاد، چون بنزدیك لشکرگاه او رسیدند سلمان الدّیلمی پیش بازآمد و بمقدّمهٔ لشکر اسلام محمّد بن ابی سرة الجعفی بود، بر سلمان زدند وآن جمع را شکسته و اورا کشته وهمچنین [بدنبال هزیمتیان فروداشته میرفتند

۱ ـ ۲ این قسمت فقط در **الف** هست و از سایر نسخ افتاده.

تا اصفهبد با اصحاب خویش[۱] با قلل کوه ها شدند و بسنگ و تیر لشکر اسلام را هزیمت کردند و براهی دیگر آمده وسر باز گرفته و پانزده هزار مرد را شهید گردانیده و چند نفر از خویشان یزید هلاك شده بودند، و همچنین بلشکر گاه یزید رسیده و خیمه ها سوخته وغارت کرده، وچون ازین فارغ شدند درحال اصفهبد مُسرعی بگر گان دوانید پیش نهابدهٔ صولیّه که ما [اصحاب[۲]] یزید مهلّب را کشتیم و لشکر اوشکسته باید که ضریس را با آن جماعت که بگر گان اند هلاك فرماید، و مال و چهار پای ایشان ترا بخشیدیم، نهابده چنانکه فرمان اصفهبد بود بشبیخون بسر آن جماعت آمدند و تا آخر ایشان جمله را کشته و از آن جماعت پنجاه مرد بنو أعمام یزید بودند، و اصفهبد بفرمود تا ازساری بتمیشه دار انجن کنند چنانکه سوارتوان گذشت، وشارع نیست گردانند، و بریزید چیر گی یافت ودلیرشد، این جمله حالها چون یزید بدانست اندیشه کرد وخائف گشت و تدبیرخلاص و طریق حیلت جز آن ندید که حیّان النّبطی گفتند مردی مولی مصقلة بن هبیرة، واصل او ازدیلم وبحکم آنکه أبکم بود نبطی گفتند، اورا بخواند و گفت یاابابعمر من باتو بخراسان بد کردم ومال تو باز گرفتم و عزم کشتن فرمودم، این ساعت بتو حاجتی دارم زنهار تاآن درخاطر نیاری وغدر وخداع که اسلام آنرا قید فرمود پیش نگیری، گفت ایّهاالأمیر چون تو چندین لطف وتشریف روا داشتی مرا اثر کراهیت نماند وحاش لله [که] حرمت اسلام وجانب مسلمانی فرو گذارم ومجوس را بر گزینم، یزید گفت خبر گر گان چنین رسید و اینجا راه ما فرو گرفتند و دو سال گذشت تا بدین غزو و جهاد مشغولیم، یك بدست زنین ما را مسلّم نمیشود و مردم ما ستوه آمدند، کسی مسلمانی قبول نمیکند، طریقی اندیش وچارهٔ ساز که بسلامت ازین ولایت بیرون شویم و مکافات اهل گر گان بدیشان رسانیم و بنوبت دیگر تدارك این کار خود فرمائیم، حیّان النّبطی گفت این گبر حال را خیره شده است اگر سخن من نشنود و گوید دوسال است تا ولایت من خراب میکنند ومال وچارپای تاراج داده

---

۱ - قسمت بین دو قلاب از **الف** افتاده ۲ - این کلمه در هیچیك از نسخ نیست و ما آنرا از فتوح البلدان بلاذری برداشتیم و واضح است که بدون آن یا کلمه ای مانند آن مطلب ناقص و نادرست است چه بدیهی است که اصفهبد خود یزید بن مهلّب را چنانکه ازسطور بعد معلوم میشود نکشته است.

چه جواب گوییم . یزید گفت تا سیصد هزار درهم قبول کنـد بدهیم ما را راه دهـد ، حیّان پیش اصفهبد آمد و گفت مرا یزید بن مهلّب فرستاده ، اگر اورا خدمتی قبول کنی از ولایت تو بیرون بروم و اگر نه بدان منگر کـه تو صورت بستی او را خللی رسید چه او بشام و عراق و خراسان وترکستان فرستاد تا مدد آیند ومیدانی هر آینه برسند کار بر تو مشکل شود و هر گـز این روز در نیابی ، نه تو مانی و نه ولایت ، اصفهبد از دمدمهٔ اوحسابها بر گرفت ونیز سر گردانی بسیاری دیده بودند وچاره‌جوی گشته ، سیصد هزار دینـار یزید را پذیرفت و پنجهزار درهم حیّان را و عهد رفت بر آنکه راه دهند ، اصفهبد اداء مال بکرد واورا راه داد ، بتمیشه شد بلب خندق فرونشست تا جملهٔ اسیران ولایت بازستد ، ویزید مهلّب بگرگان رفت ، سوگند خورده بود آسیا بخون آن جماعت بگرداند . مرزبانان و رؤساء واتباع ایشان را میگرفت وجمع داشت تا جمله را همه گردن میفرمود زد ، هیچ خون سایل نمیشد ، نهبد صول گفت اگر من ترا کفّارت این سوگند خلاصی نمایم مرا وقوم مرا امان میفرمایی ، قبول کرد ، نهبد آب در جوی نهاده خون باآن بآسیا برد وآرد کردند و یزید از آن نان بخورد و از گرگان روی بشام نهاد ، بخدمت سلیمان رسید .

روایت است از ابن‌عایشه که : صَعِدَ سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ الْمِنْبَرَ وَ قَدْ غَلَّفَ لِحْيَتَهُ بِغَالِيَةٍ حَتَّى كَادَتْ تَقْطُرُ مِنْهَا فَقَالَ أَنَا الْمَلِكُ الشَّابُّ مُدِلًّا بِمُلْكِهِ وَشَبَابِهِ فَمَا دَارَتِ الْجُمُعَةُ حَتَّى مَاتَ ، وچون سلیمان فرمان یافت عمر عبدالعزیز رحمه‌الله بخلافت بنشست و عدل و علم و فضل و حلم او معروفست ، بنو امیّه روز جمعه و عقب نماز بامداد سنّت گردانیده بودند کـه بر مناره و در مساجد بر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام لعنت کنند وبجملهٔ جهان این کفر و بدعت را عوام‌أنعام متقلّد گشتند ، چون او بخلافت بنشست نهی کرد وزجر فرمود وبعوض لعنت این آیت که : إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ [1] خطبهٔ جمعـه او فرمود خواند تا

---

١ - قرآن سورهٔ ١٦ (سورة النحل) آیهٔ ٩٢

امروز سنّت او ماند، و فدكِ فاطمه عليهاالسّلام بافرزندان او رد كرد و تا عهد متوكل عبّاسی ایشان را مسلّم بود، و رضیّ موسوی رضی‌الله عنه گوید، شعر:

يَا ٱبْنَ عَبْدِ ٱلْعَزِيزِ لَوْ بَكَتِ ٱلْعَيْـــــنُ فَتًى مِنْ أُمَيَّـةٍ لَبَكَيْتُكْ

غَـيْرَ أَنِّي أَقُولُ إِنَّكَ قَدْ طِبْـــــتَ وَإِنْ لَمْ يَطِبْ وَلَمْ يَزْكُ بَيْتُكْ

وبخوارزم از نظام سمعانی برسر منبر شنیدم که یکی از ابدال رسول را صلوات‌الله و سلامه علیه و آله بخواب دید در صدر رسالت نشسته و عمر عبدالعزیز بپهلوی او و عمربن‌الخطّاب بچند درجه زیر عمرعبدالعزیز، گفتم یا رسول‌الله این شخص بپهلوی تو نشسته کیست، گفت عمر عبدالعزیز، یك یك را پرسیدم تا بعمر خطّاب رسیدم، گفتم یا رسول‌الله ابن عبدالعزیز چندین قربت‌بچه یافت، گفت عادل بود، گفتم عمر خطّاب ازو عادلتر نبود، گفت آن عدل بروزگار عدل کرد و این بروزگار جور و ظلم، وهم نظام‌سمعانی گفت که اورازنی بودبغایت حسن، بعد او حکایت کرد که بااوخلافت یافت، با میل دل و محبّتی که میان ما بود نه او را از من غسل بایست فرمود و نه مرا ازو، گفتی‌ای فلانه‌مرا بحل کن، روز صلاح‌خلایق را میبایم بود وشب خدمت خالق را[1]. فی الجمله یزید بن المهلّب از طبرستان بسلیمان نبشته بود که چندان غنائم برداشتم که قطار شتر تا بشام برسد، آن نبشته بعمر عبدالعزیز داده بود، فرمود تا نبشته برو عرض کنند، گفت اوّل چنین بود و چندین غنائم یافته بودیم امّا بیرون نتوانستیم آورد، ازو قبول نکردند واورا محبوس فرموده. واصفهبد فرّخان دیگر باره ولایت را عمارت فرمود، و هم درآن یکی دوسال فرو رفت واوست آنکه‌جدّ منصوربن المهدی بود، مدّت ملك او هفده سال درکشید.

و بعد او **دادمهر** که مهتر پسر او بود بنشست و از سیاستی که پدر را بود خللی‌بملك او راه نیافت، دیگرباره عمارت‌قصر اصفهبدان فرمود ودوازده سال‌پادشاهی کرد، هیچ آفریده بطمع‌ولایت او برنخاست و تاآخر بنوامیّه کسی بطبرستان نیامد و درین وقت خروج ابو مسلم بمرو ظاهر شد و خلافت بمروان‌حمار رسیده بود واورا

---

۱ - این حکایتِ دوّم فقط در الف هست.

برای آن مروان حمار لقب نهادند که عرب صد سال را سنة الحمار خوانند کنایت از حمار عُزیر علیه السّلام ، از اوّل عهد دولت بنو امیّه تا آن روز که مروان را ابو مسلم بکشت صد سال بود . و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است که چون لشکر ابو مسلم مروان بن محمّد را گرد فرو گرفتند خادمی را که معتمد او بود فرمود تا قضیب و بُرد رسول‌الله علیه‌السّلام را در میان ریگ دفن کنند ودختری از آن مروان که با او بود بخادم سپرد تا گردنش بزند ، چون خادم را در میان اسرا بگرفتند گفت اگر مرا هلاك گردانید میراث پیغمبر صلوات‌الله علیه ضایع ماند ، اورا امان دادند تا ایشان را آنجا برد و بدیشان سپرد بُرد وقضیب . واستاد ابوالفرج علیّ بن الحسین بن هندو در کتاب امثال مولّده آورده است بروایت از ابن دُرید صاحب کتاب جمهرة که کعب بن زهیر بمدح رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله قصیدهٔ بُرد بر وخواند ، این مرد بُرد درپوشید ، معاویه ببیست هزار درهم ازوخریده بود ، این ساعت دردست خلفای بنی عبّاس است . و من هرگز قصّهٔ بسیار عجایب تر از قصّهٔ ابو مسلم نخواندم ، حقّ جلّ جلاله رستاقیی دانی المحلّ قریب المنزله را چندان تمکین داد که مهمّی با چند عظم وخطر پیش گرفت وبآخر رسانید که تاقیامت ذکر او جاری خواهد بود . آورده‌اند که چون او غالب آمد بر بنوامیّه ومروان از کار او حساب بر گرفت عبدالحمید کاتب را که دبیر او بود و استاد این صنعت و مقتدای این امّت کتابت ، فرمود بدو نوشتهٔ نویسد بوعد و وعید و وعظ و تهدید ، چنانکه کمال بلاغت او بود بابسیار غرایب عُجرو بُجر تضمین کرده نامهٔ نبشت که بدو مرد برداشتند از گرانی ، وختم سخن برین کلمه که :

إِنْ نَجَعَ فَذَاكَ وَ إِلَّا فَأَلْهَلَاكَ ، چون نبشته باآن طول و ثقل برابومسلم خواندند پیش خویش فرو نهاد وبتبری که سلاح او بود و روز جنك کار بدان کردی پاره پاره میکرد تا بآخر آن برسید واین دوبیت بجواب فرمود نبشت :

عَمَا ٱلسَّيْفُ أَسْطَارَ ٱلْبَلَاغَةِ وَٱنْتَحَى ... عَلَيْكَ لُيُوثُ ٱلْغَابِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ

فَإِنْ تُقْدِمُوا نَعْمَلْ سُيُوفاً شَحِيذَةً ... يَهُونُ عَلَيْهَا ٱلْعَتْبُ مِنْ كُلِّ عَاتِبِ

دیگر باره عبدالحمید را گفتند اکنون بموجز ترعبارتی بدو نبشتهٔ نویسد تاچنان

نکند، نبشت: يَا أَبَا مُجْرِمٍ لَوْ أَرَادَ اللّٰهُ بِالنَّمْلَةِ صَلَاحاً لَمَا أَنْبَتَ لَهَا جَنَاحاً وَ عَلَى قَدْرِ الْمَصْعَدِ تَكُونُ السَّقْطَةُ، درهمه احوال تقدیر موافق تدبیر ابومسلم می آمد تاسفّاح را که ابوالعبّاس عبدالله بن محمّدبن علی بن عبدالله بن عبّاس بود ازمدینه بیاورد و بخلافت نشاند وجهانیان مطیع شدند واوبخراسان آمد وبازدیگرباره بعزم حجّ پیش سفّاح رسید وحجّ کرد و در راه خبرمرگ خلیفه بدو رسید، بر برادر او ابوجعفرالمنصور عبدالله بن عبّاس بیعت کردند. وچنین آورده‌اند که درسفری عبدالله عبّاس رضی‌الله‌عنه باامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام میرفت، چه همیشه اولاد عبّاس ملازم خدمت ومأمورطاعت او بودند، وامیرالمؤمنین را درحقّ ایشان شفقت تابغایتی [بود] که چون خلافت بدو رسیدولایت بصره بعبدالله سپردو قُثم را که همشیرهٔ حسین بن‌علی‌علیهماالسّلام بودحرمین داد وعبیدالله را یمن وطایف، وامیر ابوفراس میگوید:

أَمَّا عَلِيٌّ فَقَدْ أَدْنَى قَرَابَتَكُمْ ... عِنْدَ الْوِلَايَةِ إِنْ لَمْ تُكْفَرِ النِّعَمُ

هَلْ جَاحِدٌ يَا بَنِي الْعَبَّاسِ نِعْمَتَهُ ... أَبُوكُمُ أَمْ عُبَيْدُ اللّٰهِ أَمْ قُثَمُ

عبدالله را این پسر که ابوالملوک است ازمادر در وجود آمده همچنان درقطیفه پیخته بحضرت امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السّلام بردو گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَزَقَنِيَ اللّٰهُ الْبَارِحَةَ وَلَداً فَسَمِّهِ مُشَرِّفاً وَكَنِّهِ متوجاً [كذا] فَأَخَذَ [هُ] مِنْهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَحَنَّكَهُ[1] ثُمَّ قَالَ هَاكَ إِنَّهُ أَبُو الْمُلُوكِ الْأَرْبَعِينَ سَمِّهِ عَلِيّاً وَكَنِّهِ أَبَا الْحَسَنِ، فی الجمله بعد بیعت منصور ابومسلم را اجازت داد که باخراسان رود وچون بحلوان رسید ازآنکه بعهد برادر استخفافها دیده بود از ابو مسلم پشیمان گشت و انتقام آنرا مجمّزان روانه کردکه بحضرت مهمّی حادث شد که بی رأی ومشورت تو درآن مداخله نتوان روا داشت، بایدکه باز گردی، ابومسلم خود از حلوان گذشته بود، قاصد بری بدو رسید ونبشته بدو رسانید، ابومسلم دانست خدیعت و مکر است، با دوستی مشورت کردکه حال من بابنوالعبّاس چون می‌بینی، گفت چنانکه شیری را وقتی نی بیای درشد و از

---

۱ - تصحیح قیاسی، در اصل، ولاك (رجوع کنید بابن خلکان ج۱ص۳۰۰)

آن رنج از حرکت فروماند مردی مصلح ساده دل را نظر برضعف شیرافتاد وانین وناله می‌شنید ، بخشایش آورد و گفت خلق آفریننده است تبارك وتعالی دربلا مانده وبسعی من خلاص ونجات او آسان برمی‌آید ، تقصیر جایز شمردن نه از رحمت باشد ، نزدیك شیر شد و دست خویش برپای او میمالید ونی از پای او بیرون کشید وریم و ستیم پاك کرد، شیربرخاست وخویشتن‌برافراشت وآهنگ‌دریدن مرد کرد ، گفت مکافات شفقت و جزای‌رحمت ومرّوت من‌اینست بچه حجّت تمسّك نمودی و بچه دعوی این معنی روا میداری ، گفت تو مردی فضولی میباشی تواند بود که شیر دیگررا ببلایی مبتلی بینی بدوا و تحرّی رضای او مشغول گردی ، نباید که بیاید و این مرغزار بقهر وکار زار از من بستاند و من آواره شوم و بغربت افتم ، هر چه مرد فریاد بیشتر میداشت شیر کمتر شنود و بکار مشغول بود تا مرد را هلاك کرد وتشفّی رنج جوع دیرینه و تسکین فورت حرارت گرسنگی ازو ساخت .

ابومسلم گفت نهالی که من نشانده باشم اگر بتربیت و طاعت و غمخوارگی آن ایستادگی نکنم و بازگذارم رهگذریان برکنند و سعی چندین سالهٔ من عبث آید . سنباد نام نایبی بود او را با خزانه واموال بری فرو داشت، و او پیش منصور شد تاآن‌دید که گفت‌و مَثل آمد: تَرَكْتُ ٱلرَّأْيَ بِٱلرَّيِّ ، وچون منصوراورا بکشت وزارت خویش‌بابی‌ایّوب الموریانی داد که بمثل زنند: لَقِيَهُ بِدُهْنِ أَبِي أَيُّوبَ .و بکشتن ابو مسلم از منصور اهل عالم حسابی عظیم گرفتند و خوفی و سیاستی ازو بدلها قرار گرفت . آورده اند که روزی خواصّ ابوایّوب ازو پرسیدند که با چندین اختلاط و اختلاف و محادثه و مشافهه که میان تو ومنصور هست اگر بروزی پنجاه نوبت از پیش او بیرون می آیی رنگ و روی تو نه برقرار است ، جواب داد که مَثل من و شما چنانست که باز شکاری و خروس با یکدیگر مناظره کردند ، باز خروس را گفت در جهان ازتوبی‌وفاتروبی مروّت تر کسی ندیدم ، گفت چرا ، گفت بحکم آنکه خداوندان تو هنوز تو درعدم‌آبادی که بیضه بر میگیرند و بتربیت ایشان تو بیرون می‌آیی و ترا جایگاه می‌سازند و جفت می دهند و روزبروز دانهٔ ترا غمخوارگی واجب می دانند وبدست خویش چینه بمنقار تومیرسانند، هروقت که بتو آهنگ خواهند کرد نعره ها

بعیّوق میرسانی و برمی‌جهی واز کوی بکوی ومحلّه بمحلّه تشنیع زنان می دوی و عاقّ و آبق میشوی . ومن با آنکه منشأ و مولد[م] بکهستانی باشد کـه آدمی آنجا راه نبرد و سالها پرورش یافته باشم چون بآدمی رسم و مرا بگیرند باندك تعهّدی و تفقّدی رام گردم ودل بموالات و متابعت ایشان فرو نهم وچون بصید رها کنند دریابم و بگیرم و نگه دارم تا ایشان برسند تسلیم کنم و چون بپرواز گذارند هر وقت که باز خوانند پیش ایشان آیم ، خروس چون سخن باز تمام بشنید گفت حجّت من بر تو پوشیده است، در همهٔ عمر خویش باز بر سیخ زده در تنور نهاده ندیدهٔ امّا من هر روز هزار خروس بر سیخ زده می بینم ، اگر آنچه از منصور من می‌بینم و می دانم شما بینید و بدانید یك شربت آب از بیم او ایمن نتوانید آشامید . [۱] و منصور را ابوالدّوانیق [۲] لقب برای آن نهادند که حصار وخندق کوفه را عمارت فرمود هر سری را دانگی زر برفرمود نبشت و چون از آن فارغ شد بنیاد شهر بغداد نهاد ، موریانی اورا بر آن داشت کـه سرای کسری بمداین خراب کند و آن عمارت و آلات ببغداد نقل فرماید کرد تا نفقه کمتر باشد ، منصور خالد برمکی را بخواند و این حال بااو بگفت، خالد جواب داد که این سخن نشنود کـه سرای و ایوان کسری آیت اسلامست تا قیامت هر که این سرای و عمارت بیند داند که خداوندِ این سرای [را] الّا پیغمبران خدای قهر نتوانند کرد و با آنکـه چنین است مصلّی امیر المؤمنین علی علیه السّلام بود، اگر این سرای خراب کنی مؤنت خرابی اوبیشتر از منفعت بر آید، منصور گفت : يَا خَالِدُ أَبَيْتَ إِلَّا مَيْلًا إِلَى ٱلْعَجَمِيَّةِ، و بفرمود تا خراب کنند چون مدّتی بر آمد موازنهٔ مؤنت و منفعت کردند خرج دو چندان بود که توفیر ، خالد را بخواند و گفت : صِرْنَا إِلَى رَأْيِكَ خالد گفت زنهار که من بعد ازین همان گویم ، مشورت مـن آنست که خراب کنند تا داستان نشود که امیر المؤمنین از تخریب خـانهٔ عاجز بود ، و میگویند که منصور گفتی که بدین یك سخن مرا خالد بر آن داشت که عمارات عالی ومحکم فرمایم ، واین

---

۱ ـ ازینجا تا ابتدای عنوان : «ذکر اصفهبد خورشید» فقط در الف هست

۲ ـ در اصل : ابو دوانیق

جمله تضمین حال ابومسلم است وخروج او . واستاد ابوبکرخوارزمی را رسالتی است که : لَعَنَ ٱللّٰهُ اَبَا مُجرِمٍ لَا اَبَا مُسْلِمٍ نَظَرَ لَا نَظَرَ ٱللّٰهُ اِلَيهِ اِلَى لِينِ ٱلْعَبَّاسِيَّةِ وَ صَلَابَةِ ٱلْعَلَوِيَّةِ فَتَرَكَ نُهَاهُ وَ ٱتَّبَعَ هَوَاهُ وَ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ وَ بَايَعَ المجانسة [كذا] لِبَنِي ٱلْعَبَّاسِ وَ سَلَّطَهُمْ عَلَى رِقَابِ ٱلنَّاسِ .

پس از دوازده سال پادشاهی داد مهربن فرّخان بأ من و رفاهیت فرمان یافت و کسی بدیشان نپرداخت از آنکه اهل اسلام بخروج و تبدیل خلافت مشغول بودند ، او را پسری ماند شش ساله **خورشید** نام وبرادری فرّخان کوچك نام و بلغت کربالی گفتند یعنی اصمّ ، بوقت وفات اندیشه کرد که اگر خلیفه و ولیعهد پسرك را کند ملك و دولت را خلل رسد و هواهای مختلف بادید آید ، برادر را بخواند و عهد کرد وشرط نهاد که چون پسربزرگ شود ملك با او سپارد و مضایقه نکند و بدین قرار او را اتابك پسر کرد ، چون از دفن او فارغ شدند کربالی برادر زاده را بتمیشه فرستاد که درآن عهد نشستگاه اولیای عهود آنجا بودی وخورشید را فرشواذ مرزبان گفتندی و نهابده خویشاوندان و دایگان او بودند وعمّ بپادشاهی بنشست و حکم میراند تا خورشید بمردی رسید ، عمّ کنیز کی داشت صنّاجه ورجه نام هرویّه گفتندی ، بلعب شعبده بازی دانستی هر وقت که خورشید پیش عمّ آمدی او رابازی فرمودندی کرد ، از کودکی باز اورا با این هرویّه میل دل و عشق افتادوبیکدیگر سفیر و نبشته میفرستادند ، عمّ ازین حال آگاه شد ، خورشید را گفت این کنیزك پیش من ودیعت تو است هر وقت که مردشوی بتو سپارم .

ذکر اصفهبد خورشید [1]

چون او بزرگ شد فرزندان خویش را بخواند و گفت برادر زادهٔ من بزرگ شد و بمن پیام داده که ملك از آن پدر منست ، ترا بعهد و پیمان پدر من بنشاند ، و ودیعت با من سپارد ، فرزندان گفتند پادشاه تویی و ملك از تو بما نقل می باید کرد بهیچ حال تن در ندهیم که تو ملك با اوسپاری ، پدر گفت کودکی نکنید و آهن سرد

---

۱ - **الف هه** جا عنوانها راندارد و مطالب راذنبال یکدیگر نقل کرده ، ما برای روشن شدن مطلب ، عنوانها را از نسخ دیگر برداشتیم .

کوبید که من بعهد وفا خواهم کرد وخلاف وصیّت نه‌مرا مبارك باشدونه شما را، گفتند ون چنین است بفرست و او را بخوان تا با او سپاری ، و از آنچه در دل ایشان بود پدر بر نداشت ، معتمدان پیش خورشید فرستاد تا بیاید که بعهد پدر وفا نمایم چه بر عمر نماد نیست ، او از آنکه بر عمّ اعتماد داشت با تنی چند از خویشان بر نشست و از بشه پیش عمّ آمد ، بسرای خویش فرود آورد و شفقت پدرانه مینمود و روز اختیار اد و مهمانی ساختند ، پسران عمّ با یکدیگر بیعت کردند و قرار نهادند که چون از ران طعام فارغ شوند و بمجلس شراب بنشینند خورشید را بزوبین هلاك کنند ، ورمجهٔ ویّه ازین حال آگاه شد و پنهان خورشید را معلوم گردانید ، جلوانان نام برادری : از رضاعت او را بخواند و با اوبگفت ، حالی بیرون شدو دو اسب بیاورد وبردرگاه شت ، چون خورشید از طعام فارغ شد برخاست که بطهارت میروم و از سرای بیرون دو براسب نشست وجلوانان بااوسوار شدوشمشیرها بکشیدند وندا کرده که‌ای مخنّثان نون بیایید اگردرشماردی هست ، واسبان می‌راندند تا بتمیشه . پدر[یعنی] کربالی زندان را ملامت کرد و گفت مرا رسوا کردید وتا آخر دنیا سُبّت و عاری اندوخته دش اصفهبد خورشید عذرها نبشت و سوگندها که رأی ومشورت من نبود وموکب دمتکاران را پیش اوفرستاد . اصفهبد خورشید یك سال عمّ را ندید واستعداد حرب د ونهایدهٔ ساری با او یارشدند و با پسران عمّ بنزدیك قصردادقان ، که پدرخورشد اد نهاد و نیمهٔ راه تمیشه و ساری است ، ملاقات حرب افتاد ، ایشان را بشکست و تا ری بتاخت ، جمله را بگرفت و بشهر بخانهٔ عمّ فرود آمد و او را گفت ترا گناهی ت ، جایگاهی که دلت‌خواهد اختیارفرمای وهرکه ترا با آن‌خوش‌است باخویشتن جا بر وبسلامت بنشین ، وظیفهٔ اومعیّن فرمود واورا آنجا که خواست بنشاند وپسران را باکوهی فرستاد که فرّخان فیروز گویند تا آخرعمر آنجا بماندند و ورمجه هرویّه نکاح کرد و جملهٔ خزاین پدر و عمّ برگرفت و مدّت پادشاهی عمّ هشت سال بود . و ن بجای پدرنشست خویشاوندان بزوجمع شدند ، وندرند وفهران وفرّخان که پسران نس بن سارویه‌بن فرّخان بزرگ بودند واورا خالی[1] زاده ، وندرند را بمرزبانی آمل

[1] کذا در **الف و پ** ، سایر نسخ : خال

پدید کرد و فهران را بمرزبانی کهستان وفرّخان را باخویشتن داشت وشهر خواستان‌بن یزدانگرد را لشکر کشی‌داد و بموضع اصفهبدان سوّم نوبت‌قصر را عمارت کرد و چهارصد گری زمین ، که این ساعت کیسه میگویند و بعهد ملك سعید اردشیر کنامگاه اسبان تازی او بود بوقت بهار ، خندق فرمود زد وحصاری محکم برنهاد وسه دله گفتند قصری ساخت سه بام برهم و بازارگاه پدید آورد و از جمله طبرستان پیشه‌وران برگزید ، آنجا بنشاند و بیرون حصار رباطی بزرگ بنیاد نهاد و کاروانسرایی [وسیع عالی]، و پنج در برین شهرستان آویخت یکی را دروازهٔ کهستان و دوّم دریا و سیّم گیلان و چهارم گرگان و پنجم صید گفتند ، و بدین دروازه الاّ اوو موکب اوروزصید دیگران نیامدندی ، و از کوه تا بدریا جویی بفرمود بُرید و آب بیاورد و گیلانه جوی نام نهاد و هنوز برقرار مانده است ، و همچنان مصاید ماهی ، و این جوی بمیان سرای او فرو آمدی، مجدی[1] بسته بودند که بتماشای او بیامدی و آنجا ماهی گرفتی ، و در مقابل دروازهٔ صید میدانی بزرگ فرمود و خندقی عمیق هنوز اثر باقی است ، و نواحی آن مواضع راکه بأصفهبدان نزدیك بود حرم وحوش ساخته تا هروقت که او بأصفهبدان آمدی خاصّگان و حواشی او صید آوردندی از گوزن و خوك و خرگوش و گرگ و پلنگ، درین میدان بستندی، چندانکه مرادش بود بکشتی ومابقی‌را رها کردندی و چون او از آنجا حرکت فرمودی زهره نداشتندی که تعرّض صید او کنند . و بهیچ موضعی‌زیادت از یك ماه مقام نکردی چندانکه راتبه ووظیفهٔ اخراجات وعلوفات مهیّا بودی دیگر باره چون بطرفی دیگر شدی اینجا ذخایر جمع کردند تاباز که بنوبت این موضع بودی، و بکهستانها نود و سه زن داشتی هر یکی را قصری ساخته و خدمتکاران مرتّب و اوانی زرّین و سیمین و صنوف اموال و خزاین مهیّا و چهارصد اشتر اشهب رخت او کشیدی روز کوچ ، هر استری را مُکاریی افسار گرفته که نیارستندی نشست ، و برای ورجهٔ هرویّه بکنار دریا بدیه یزدان آباد قصری رفیع ساخته بود و عمارتی بسیار کرده ومالها در آن صرف فرموده و خزانه و نفایس او بدست آن زن بودی و از همه اورا عزیزتر داشتی و بهر ماه که بدیگر جایگاه بودی

---

۱ ـ کذا فی جمیع النسخ (؟) شاید : عجری

یك روز پیش او آمدی و اگر اتّفاق فوت شدی هزار دینار بعذر پیش وربجه فرستادی و ازو پسری آمد هرمزد نام نهاد و ولی‌عهدی بدو نامزد کرد ، و میان پوشیدگان اصفهبد دوزن بودند یکی دختر اصفهبد فرّخان آزرمی‌دخت که گران گوشوار گفتند و یکی دختر فرّخان کوچك عمّ زادهٔ او یاکند نام ، و اصفهبد با گران گوشوار بهتر بود و میل بیشتر داشت و اگربدیگر جایگاه شراب خوردی بمستی بر نشستی و پیش او آمدی که ببهانهٔ آنکه بصید میشوم ، ویاکند زنی‌سلیطه و بهانه جوی بودی ، شبی یاکند را معلوم شد که اصفهبد کجا شراب میخورد وقصد اصفهبدان و گران گوشوار دارد ، جملهٔ بندگان ورعایای رستاق‌خویش‌رافرمود تا با بیل‌و کرواز وناروب بدان موضع شوند و راه اصفهبدان بیفکنند و خراب و نا پدید گردانند و راه خانه و سرای او پاك و پیراسته کنند و بسر راهها بنشینند تا هر وقت که اصفهبد برنشیند و کسان او راه طلبند برین راه می‌دارند ومی آورند تا بمقام اوهمچنان کردند، نیمشب اصفهبد مست بی خبر برنشست وعزم اصفهبدان داشت، کسان یاکند[اورا]بدین‌حیله آوردند وهرساعت می گفت امشب این راه درازترباشد وازجوی نمیگذریم ، ناگاه خویشتن‌را بدرگاه یاکند دید، بدانست که حیلت کرد ، درون فرستاد که با من چهار صد تن‌اند چندین خلق را نان وعلف توانی داد ، یاکند بفرمو تا چهارصد سرگاو و باهر گاوی چهار گوسفند و چهار خروار بار پیش حشم او بردند و سه روز مهمانی کرد و بعد از آن هر سواری را اسب کرّهٔ و جوانه گاوی داد و هر پیادهٔ را سه تا جامه و گلیمی معلم . و اصفهبد خورشید را سپهداری بود قارن نام که پنجاه هزار و میانه رود قصبهٔ قارن بدو منسوبست وقارن آبادی‌لو کی[1] میگویند گنج نهاد واین‌ساعت خراب افتاد چهار هزار مرد خیل او بودند و همیشه دیباج پوشیدی و بر کرسی زرّین نشستی و حکم او بر زنان و مردان اصفهبد روان بودی ، چون مدّت ملك دراز درکشید و امن و غرور و حکم در او اثر کرد معارف و بزرگان را حرمت نداشت و حسابی از کسی نگرفت ، دست از آستین جفا بیرون کشید و بمراتب‌مردم نقصان راه بداد و دل‌خلایق ازو سیر و ستوه شد و مردم برای عصیان بهانه طلبیدند .

---

۱ - پ ، کوی که ، ج وسایر نسخ ، کوهی که

ذکر عصیان اصفهبد خورشید درمنصور خلیفه

اتّفاق‌افتاد که چنانکه پیش‌ازین ذکر رفت‌ابومسلم را منصور بکشت وسنباد را بری خبر کشتن اوبرسید ، هرچه خزانه وچهار پای زیادت بود پیش اصفهبد بودیعت فرستاد و شش هزار بار هزار درهم بهدیّه بخاصّهٔ او وخلع طاعت و عصیان در منصور آشکارا کرد تا ازبغداد خلیفهٔ جهوَربن مَرّار را بحرب او فرستاد ، بری آمد وبحدود جرجیانی [1] مصاف دادند ، جهور ظفر یافت ،چندانی را از اصحاب سنباد و بومسلم بکشتند که تا سنهٔ ثلثمایه آثار عظام کشتگان بدان مکان مانده بود ، و سنباد منهزم روی بطبرستان نهاد و از اصفهبد پناه جست ، خورشید پسر عمّ خویش طوس نام را با نُزل و هدایا و اسبان و آلات دیگر باستقبال فرستاد و قضاءِ حقوق اورا میهمانیها راست میفرمود ، چون طوس بسنباد رسیدازاسب فرو آمد وسلام کرد سنباد همچنان بر پشت اسب جواب داد و بزیر نیامد تا طوس بطیره شد و گفت من از بنو اعمام اصفهبدم و برای احترام تومرا پیش توفرستاد ، بیحرمتی شرط نبود ، سنبادبجواب این کلمهٔ درشت گفت، طوس بااسب‌نشست وفرصت یافت ، شمشیری برپس گردن سنباد زد ، سر بینداخت ، جملهٔ مال ومتعلّقانی که بااوبودند پیش اصفهبدآورد ، ازین حادثه اصفهبد متأسّف ومتلهّف گشت وطوس را نفرین کردوخزاین وترکات ابو مسلم وسنباد جمله اصفهبد باتصرّف خویش گرفت و این خبربجهور مرّاررسید ، پیش منصوربنشست ، جواب آمد که مال وچهار پای ابومسلم وسنباد از اصفهبد بازخواهد که ازآن ماست‌ودرین‌سال‌عبدالجبّار بن‌عبدالرّحمن‌بخراسان[عاصی] بود ، اصفهبد فیروزنام حاجبی را باسرسنباد پیش خلیفه فرستاد ، خلیفه در اکرام او مثال داد وباستمالت دل قوی گردانیده گسیل‌فرمود، چون باپیش‌اصفهبدرسید گفت خلیفه برسرعنایت ولطفست وخدمتی که تو کردی پسندید و بموقع افتاد تادگرباره پیروزرابابسیارجواهر واطایف وطرایف طبرستان بحضرت فرستاد ، جمله قبول کردند وپیروزراباز گردانیده وبجواب نبشته که مال ابومسلم وسنباد را با دیوان فرستد ، اصفهبد اصرار نمود و گفت البتّه من مال ایشان ندارم وخلع طاعت وعصیان‌آشکارا کرد ، خلیفه را باز نمودند ، مثال فرمود

---

۱ - ب و ج: جرجنانی

باستظهار ، و پسرخویش مهدی را بری فرستاد ولایت عهد بدو داد و گفت پسرخورشید هرمزدرا بنوا بستاند، چون اصفهبد را این تمنّی کردند گفت پسر من کود کست تحمّل آعباءِ سفرندارد، مهدی پیش پدرنبشت که برین مردتکلیف نکند که کلّی از دست بشود وتدارک عسر گردد ، منصور برای اوتاج شهنشاهی وتشریف فرستاد ، اصفهبد خوشدل گشت و بر قرار عهداکاسره خراج طبرستان بخلیفه فرستاد : مبلغ سیصد هزار درهم ، بعددهردرهم چهاردانگ سیم سپید بودی ، جامهٔ سبز ابریشمین ازبساط وبالش سیصدتاء، کتان رنگین نیکوسیصد لَت، کوردینهای زرّین وروپانی ولفورج سیصد، زعفران که در همهٔ دنیا مثل آن نبود ده خروار ، انارداَنک سُرخ ده خروار ، ماهی شور ده خروار ، چهل استررا این باردر کردندی و درسر هر استرغلامی ترک یا کنیز کی بنشاندندی. خلیفه منصورچون خراج طبرستان بدید طمع در ولایت کرد و بوقت آنکه رسول باز میگشت مشافهه فرمود که اصفهبد را بگوید برای دفع عبدالجبّار حشم مارا مدد کند وبپسرخویش مهدی که بری نشسته بودنبشت که پیش اصفهبد فرستد وبگوید که امسال قحط وتنگی است ولشکرما اگربیك طریق گذرند علوفه وفانکند، بعضی را براه طبرستان خواهیم فرستاد تا اصفهبدغمخوار گی نُزل ایشان فرماید.

ذکر غدر خلیفه با اصفهبد

مهدی بفرمان پدرمردی را . . . . [1] نام از اولاد اعاجم پیش اصفهبد فرستادبرسالت و این تمنّی که پدرنبشته بود فرمود ، ودرین تاریخ نشستگاه اصفهبدموضع اصفهبدان بود، چون رسول برسید و اداءِ رسالت کرد اصفهبد در اعزاز وتشریف وتعهّد مبالغت نمود و ازضرورت جواب داد ولایت از آنِ امیرالمؤمنین است ومن مطیع امر، رسول بیرون آمد و اندیشه کرد وحمیّت عجمیّت اورا بر آن داشت که اصفهبدرا معلوم کند که خلیفه باتو حیلت میکند و خانهٔ تو بخواهند برد ، حاجب بزرگ اصفهبدرا [بخواند و گفت مرا مهمّی است می باید که بخلوت باصفهبد عرض دارم حاجب بیامدو باصفهبد[2]] بگفت، فرمود این ساعت ازپیش من بیرون شد وداع کرده، بدین زودی چه مهمّ حادث شده باشد، حاجب گفت مگر خام طمعی میکند و چیزی دیگرخواهد خواست، اصفهبد فرمود بگوید

---

۱ - جای این اسم در **الف** سفید است و ازسایر نسخ کلمهٔ « نام » افتاده و در آنها ذکر اسم این رسول نیست . ۲ - قسمت بین دو قلاب از **الف** افتاده .

درون سرای حرم‌شد پیام تو نتوانستیم رسانید، بیرون آمد و چنانکه فرمان بود تقریر کرد چون رسول [جواب اصفهبد بشنید دانست که ارادهٔ قضا نوع دیگر است ، با خود[1]] اندیشید که دریغ این حشمت و نعمت و پادشاهی و چندین عمارت که همه پرداخته و انداخته خواهد شد و چون زوال بخانهٔ روی نهد هیچ اندیشهٔ مهتران بر جادّهٔ صواب و طریق صلاح نرود ، با چندین کمال که درین مرداست عذری بدین ضعیفی پیش من میفرستد ، و امیر المؤمنین علی علیه السّلام راست فرمود که ..... [2] ، قدر و قضا برای رضای خلیفه پردهٔ جهل و بی بصیرتی پیش روی عقل او فرو کشید تا چون خفّاش حالتی را که چون روز هویداست نمی بیند ،

وَكُلُّ امْرِءٍ جَفَّتْ يَنَا بِيعُ عَقْلِهِ فَلَا ذَنْبُهُ ذَنْبٌ وَ لَا عُذْرُهُ عُذْرُ

از آن منزل کوچ کرد ، می آمد تا بری بمهدی رسید و اجابت اصفهبد عرض داشت ، مهدی بوالخصیب مرزوق السّندی مولی المنّتی بن الحجّاج را براه زارم وشاه کوه گسیل فرمود ، وابوعون بن عبد الملك را سوی گرگان فرمود در آید و بدو پیوندد ، اصفهبد ساکنان صحرا وهامون را نقل با کوهها واحکام[3] فرموده بود تا از گذر لشکر آسیبی نبینند و ندانست که نیّت ایشان قمع و قهر اوست تا ابوالخصیب عمر بن العلاء را ، که وقتی بگرگان یکی را کشته بود وپناه با اصفهبد کرده ومدّتها بحمایت اودر آن ولایت وقوفی یافته ومسالك ومعابردانسته و باز بلشکر خلیفه پیوسته وقائد لشکر ابوالخصیب گشته بجلادت مقام یافته ، دو هزار سوار داد و بآمل تاختن فرمود ، مرزبان آمل که از قبل اصفهبد بود پیش باز آمد ، مصاف داد ، درحال بشکستند واورا کشته ، وعمر بن العلاء بآمل بنشست و منادی عدل فرمود ودعوت اسلام ، بحکم آنکه مردم از اصفهبد استهزا و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله وقبیله می آمدند و قبول اسلام کرده و املاك و اسباب خویش مسلّم گردانیده تا خبرقتل عبد الجبّار بدیشان رسید واز مهمّ خراسان فارغ شدند ووطن ومقام طبرستان ساخته . اصفهبد خورشید جملهٔ أعزّه واولاد و حرم را با دیگر متعلّقان که از خواصّ و بطانه و معتمدان او بودند با خزانه بالای دربند کولا ، براه آرم طاقی است که این ساعت آنرا عایشه گرگیلی دز میگویند ،

---

۱ - قسمت بین دوقلاب از **الف** افتاده است . ۲ - جای این حدیث در **الف** سفید است و درسایر نسخ استشهاد بکلام امیر المؤمنین علی نیست . ۳ - کذا فی الأصل والظاهر ، آکام

برد و در آن طاق ده ساله آب در خُنبها کرده و غلّه ونان و دیگر ذخیره مُعد بود و ساخته ، و دری بر آن طاق نهاده که بیانصد مرد بر گرفتندی و بیانصد فرو نهادندی از سنگ خاره که چون در بروگذاشتندی هیچ آفریده موضع در نتوانستی دانست برد ، و آنجا بنشاند و غم ملبوس ومشروب ایشان بخورد واو اند خروار زر بر گرفت و با حشمی که مانده بودند بطریق لارجان عزم دیلمان کرد که بشود و مدد گیرد و لشکر بیرون کند. لشکر اسلام چون رفتن او بدانستند بدنبال تاختن بردند وبعضی مردم و چهار پای را ازو بریده ، او برویان شد و از رویان بدیلمان بفلام رودبار بنشست و آنجا مقام ساخت و ملکها می خرید ، بطبرستان میفرستاد و دفاین نهانی میفرمود آورد ، و لشکر اسلام دو سال و هفت ماه بکلّی جمع شده زیر طاق خانها ساختند و بمحاصرهٔ آن نشسته تاخورشیدپنجاه هزار مرد از گیل ودیلم جمع کرد وخواست عزیمت آمدن کند ، وبا درافتاد بیك روز چهارصد تن بمردند وهمه را برسر یکدیگر می نهادند تاازگندْ عورات ومابقی مردم فریادبرآوردند وازضرورت امان طلبیدند، مسلمانان عهد کردندبر آنکه خلیفه رضادهد وآن جماعت رابزیر آوردندوهفت شبانروزمال نقل میکردند، بعد از آن جمله حرم را عزیز مکرّم باستر وعفّت بحضرت خلیفه بردند ، آزرمی دخت و ورمجه راتکلیف کرد که بحکم من شوند تانکاح کنم، هردوابا کردند دختران خورشیدرا که بحسن ماه بودند یکی را بعبّاس بن محمّد الهاشمی داد وأمة الرّحمن نام نهاد وازو ابراهیم بن العبّاس آمد و بعد از شوهر هم زن و هم پسر بماندند ، و یکی را خلیفه بحکم خویش کرد ، [و اصفهبد را] سه پسر بودند یکی را که هرمزد نام بودابوهرون عیسی خواندند ووندادهرمزدرا موسی ، و دادمهررا ابراهیم ، و دختران دیگررا بفرزندان وخویشان داد وچون ادب وحسن معاشرت و وفا وهمّت ایشان بدید جمله خلیفه را برآن داشتند که ملك طبرستان باپدر ایشان دهد وخلیفه راضی شد ومثال نبشتند و رسول تابحلوان برسید خبردادند که چون خورشید حال طاق گرفتن و سبی حرم وفرزندان بشنید گفت بعد ازین بعمروعیش رغبتی نیست وبچنین ننگ وشین مرگ عین راحت وآسایش است زهربخورد وبشقاوت ابد رسید ، رسول ازحلوان بازگشت و معلوم گردانید . پادشاهی جیل بن جیلانشاه تا خورشید و هلاك او صد و نوزده سال بود .

ذکر حکام و ولاة که از دار الخلافه بعد از استیصال اولاد جیلانشاه بطبرستان میفرستادند

پس اوّل والی ازقبل بنوالعباس بطبرستان **ابوالخصیب** بود واوّل عمارت که اهل اسلام فرمودند مسجد جامع ساری ابوالخصیب فرمود روزدوشنبه ماه آبان سال برصدو چهل و چهار ، از فتح طبرستان او بآمل دو سال پادشاهی کرد بعد ازو **ابوخزیمه** را فرستادند در سنهٔ اربعین ومایه، بسیاری را از وجوه و اعیان گبرکان قتل کرد و دوسال طبرستان داشت تا **ابوالعباس طوسی** را فرستادند ، مَسالح نهاد برین جمله ومرد نشاند :

مسلحهٔ تمیشه ، شمر[۱] بن عبدالله الخزاعی با هزار نفر عرب ،

مسلحهٔ امرویان [۲] ، بردوفرسنگی[۳] ، ربیع بن غزوان بادویست نفر ،

مسلحهٔ تمنگان [٤] ، ابوالعمّار عیسی[٥] با هزار مرد ،

مسلحهٔ امراسک [٦] ، اسحق بن ابراهیم الباهلی[۷] با هزار مرد ،

مسلحهٔ نامنه [۸] ، کرمان البجلی[۹] با دویست مرد ،

مسلحهٔ کوسان ، نوح بن گرشاسف[۱۰] با پانصد مرد خراسانی ،

مسلحهٔ دامادن [۱۱] ، پنجاه هزارجیلی رای[۱۲] سعیدالمروزی با پانصد مرد .

مسلحهٔ بعدان [۱۳] ، عمربن شعبه[۱٤] با دویست مرد خراسانی ،

مسلحهٔ مهروان ، خلف بن عبدالله با هزار مرد ،

مسلحهٔ اصرم[۱٥] ، واقدالفرغانی[۱٦] با سیصد مرد ،

مسلحهٔ اردره ، زیاد بن حسّان[۱۷] السّلمی[۱۸] با پانصد مرد ،

مسلحهٔ اوشیز[۱۹] ، زیدبن[۲۰] خلیفة بن جبله با دویست نفر ،

---

۱ - ب ونسخ دیگر : فخر ۲ - ب ونسخ دیگر : رودبار ۳ - ب : بردو فرسنگ ، ج اضافه دارد : تمیشه ٤ - تصحیح قیاسی در **الف** این کلمه بدون نقطه است ، ب : بمکسان ، ج : کوسان ٥ - ج : ابوالفخارالعتیقی ٦ - ب و ج : اسرائیل [کذا] ۷ - ب : الساهلی ، ج : الشامی ۸ - ب : سامنه ، ج : سامته ۹ - ب وج : البخاری ۱۰ - ب وج : اشتاسف ۱۱ - ب : دادان، ج : دزوان ۱۲ - کذا فی **الف** (؟) ، ب : جبلی بن ابی ، ج : جبلی بن ۱۳ - کذا بدون نقطه در **الف** ، ب : ،وواب ج : دواب ، ۱٤ - ب : سعیه ، ج : سعید ۱٥ - ب : احرم ۱٦ - ب : و اورالفرعار، ج : این اسم را ندارد ۱۷ - ب : حار، ج : حازم ۱۸ - ب : السلام ، ج ندارد ، ۱۹ - ب و ج : اوشیر ۲۰ - ب و ج : زرین (چسبیده باوشیر) .

مسلحهٔ اورازباد بالای پول تیجنه رود[۱]، مظفّربن‌الحکم‌بشری[۲] با پانصدمرد طوسی،

مسلحهٔ دزا[۳]، و لیدبن هبیرة[٤] با سیصد مرد،

مسلحهٔ شهر ساری: قدیدی با پانصد سوار اهل جزیره،

مسلحهٔ ارتاه، با پانصد طبرستانی،

مسلحهٔ تمسکی[٥]، دمشقیّه می نویسند[٦]، محمدّبن باست[۷] باپانصد دمشقی،

مسلحهٔ خرم‌آباد، عبدالله سقیف[۸] الحمصی با هزار شامی،

مسلحهٔ مشکینوان[۹]، غزال‌بن لحّاء[۱۰] الشّامی سیصد سوار،

مسلحهٔ جمنو، خلیفة بن بهرام با سیصد مرد، ونداد هرمزد بخروج جله را بکشت[۱۱]،

مسلحهٔ بالا بنان، قدّامه سیصد نفر شامی و خراسانی[۱۲]،

مسلحهٔ جیلامان[۱۳]، ابوالخنّاس[۱٤]،

مسلحهٔ یزداناباد، عمربن‌العلاء[۱٥]،

مسلحهٔ متسکی[۱٦]، سلاّم با دویست نفر،

مسلحهٔ او، قریش‌بن صعبی[۱۷]،

مسلحهٔ بالامثال[۱۸]، بحدّلفور هزار نفر،

مسلحهٔ نیسابوریه[۱۹]، ابن سلمةالقاید نیشابور[۲۰] با سیصد مرد،

مسلحهٔ اسفیددا[۲۱]، عاصم با سه هزار نفر،

۱- **الف** - کذابدون‌نقطه‌در**الف**، **ب**: منچه‌رود، **ج**: تریجه(بدون‌پول) ۲- **ب**: مطروب‌عبدالحکم، **ج** (ندارد) ۳ - **ب**: دوا ٤ - **ب و ج**: میسره ٥ - **ب**: کسکر، **ج**: چنکرود ٦ - **ب** این کلمه و **ج** آنرا با کلمهٔ ماقبل آن ندارد ۷- کذا در**الف**، **ب و ج**: ثابت ۸ - کذا در **الف**، ظاهراً شقیق، **ب و ج**: سیف (بدون‌الحمصی) ۹ - کذا (بدون نقطه) در **الف**، **ب و ج**: مسکین‌بن ۱۰ - **ب**: بحا، **ج** (ندارد) ۱۱ - **ج** این مسلحه را بجای مسلحهٔ قبل‌ذکر کرده و بجای این مسلحه مسلحهٔ فریم‌راآورده‌که در نسخ دیگر نیست و دو مسلحهٔ بعد را نیز ندارد ۱۲- **ب**: سالانیان قدّامه مرو وخراسان سیصدمرد[کذا] ۱۳- کذا بدون نقطه در**الف**، **ب**: حلینان ۱۳- **ب**: ابوالحساس ۱٥- **ج** افزوده: پانصدمرد ۱٦- کذا در**الف**، **ب**: **مهلی** [کذا]، **ج** (ندارد) ۱۷ - کذا بدون‌نقطه در **الف**، **ب**: فرنسربن‌السنقر [کذا]، **ج**: مسلحهٔ کولانسربن‌السنقر سیصد نفر [کذا] ۱۸- کذا **الف**، شاید: بالامیان، **ج**: سالیان ۱۹ - **ب**: نیشابوره ۲۰- کذا فی جمیع‌النسخ ۲۱- **ب**: اسفندارد، **ج**: اسفندیار

مسلحهٔ تریجه، مسلم بن خالد با هزار و پانصد نفر [۱] ازسغد سمرقند و خوارزم و نساو باورد،

مسلحهٔ خنج [۲]، فضل بن سومی [۳] من نساو ابیورد پانصد مرد،

مسلحهٔ طابران [٤]، محمدّبن عقّال السّلمی پانصد مرد،

مسلحهٔ خابران [٥]، محمدّبن عبدالله سیصد نفر،

مسلحهٔ فل [٦] **زرینگول**، المرکبی باهزار مرد،

مسلحهٔ [مدینهٔ] **آمل**، اصحاب و اعوان دیوان خلیفه وشحنگان،

مسلحهٔ جیلاناباد، بالای راه بکوپایه [۷]، نصربن عمران با هزارمرد ازخراسان،

مسلحهٔ پایدشت، عامد [۸] بن آدم و پانصد نفر،

مسلحهٔ هلافان [۹]، المثنّی [۱۰] بن الحجّاج وبعدازومحمدبن عقّال وحلمی [۱۱] بن بهرام و پانصد نفر،

مسلحهٔ [مدینهٔ] **ناتل**، سعید بن میمون با پانصد نفر،

مسلحهٔ بهرام دیه، عمربن مهران [۱۲] با پانصد بار عدی [۱۳] [کذا]،

مسلحهٔ مراطادر [۱٤]، بالای راه، یوسف بن عبدالرّحمن با پانصد نفر،

مسلحه ولاشجرد، علیّ بن جستان،

مسلحهٔ کجو، وهی قصبة الرّویان، عمربن العلاء با شش هزار نفر،

مسلحهٔ جوریشجرد و **سعیدآباد**، هم سعید بن بنیاد آن دیه عمربن العلاء نهاد وخانه ومسکن آنجا داشت گوید امراست [کذا [۱۵]؟] آنك این ساعت زیارت میکنند عوام که یار پیغمبرست و نمیدانند،

مسلحهٔ کلار، اوّل دیلمانست از کوهستان حوبر به [۱٦] السّعدی با پانصد نفر،

---

۱ - از اینجا تاآخرعنوان فقط درالف هست ۲ - کذا درالف بدون نقطه، ب: وبح، ج: فح ۳ - بجای این سه کلمه در ب و ج: و صلب [کذا] ٤ - ب وج: طایران ٥ - ب و ج: جابران ٦ - ب و ج: میله ۷ - ب و ج: رانکوه ۸ - ب و ج: عامر ۹ - ب و ج: هلاوان ۱۰ - الف و ب: المنبی ۱۱ - کذا (بدون‌نقطه) درالف، سایرنسخ اسم این پسر و پدر را ندارند ۱۲ - ب و ج: بهرام ۱۳ - این عبارت نامفهوم فقط درالف هست ۱٤ - کذا درالف، ب و ج: قراطغان ۱٥ - در ب و ج بجای این‌جملهٔ نامفهوم چنین آمده: سعیدبن عمر بن‌علا. [کذا] ۱٦ - کذا در الف، ب و ج: حوبرم (بدون نقطه)

مسلحهٔ شالوس، فضل بن سهل ذوالرّیاستین پانصد مرد نشانده بود .

بعد یك سال چون مسالح نهاد اورا معزول کردند و **روح بن حاتم بن قبیصر بن المهلب** سنهٔ تسع[1] و اربعین ومایه بعوض او فرستاده جوروظلم وبیحرمتی کرد ، بعدپنج سال حال او عرض داشتند بعوض او **خالدبن برمك الکاتب** را بفرستادند ، بموضعی که خالد سرای میگویند بآمل قصر ساخت و چهار سال پادشاهی کرد و بکهستانها بنیاد افکند و بآخر رسانید و هرمال که بولایت حاصل میشد بعمارات صرف میفرمود و زندگانی با اهل ولایت برفق ومجاملت پیش برد تا خلیفه اورا بازخواند وبعوض او **عمر ابن العلاء**را پدید آوردند [2] ودرین تاریخ پادشاه شهریار کوه اصفهبد شروین باوند بود مصاف داد و اورا بشکست و شهرهایی که خالد برمك بکوه پدید آورده بود خراب گردانید [3] تا منصور خلیفه را وفات رسید و مهدی بخلافت بنشست ، بروعرض داشتند که عمربن العلاء دختر مهرویه را بخواست ، مهدی برو خشم گرفت معزول گردانید ، و او ازجملهٔ کریمان روزگار بود[4] وآن که بَشّار بُرد درحقّ او میگوید :

إِذَا أَيْقَظَتْكَ حُرُوبُ ٱلْعِدَى ... فَأَيْقِظْ لَهَا عُمَراً ثُمَّ نَمْ

فَتىً لَا يَبِيتُ عَلَى دِمْنَةٍ ... وَلَا يَشْرَبُ ٱلْمَاءَ أَلَّا بِدَمْ

و ابوالعتاهیه در حقّ او میگوید :

إِنَّ ٱلْمَطَايَا تَشْتَكِيكَ لِأَنَّهَا ... قَطَعَتْ إِلَيْكَ سَبَاسِباً وَرِمَالَا

وَ إِذَا وَرَدْنَ بِنَا وَرَدْنَ مُخَفَّةً ... وَإِذَا صَدَرْنَ بِنَا صَدَرْنَ ثِقَالَا

سعیدبن دعلج را بعوض او فرستادند ، سه سال والی بود ، و بمدینه و حجاز از طالبیّه الحسین بن علی که معروفست بصاحب فَخ خروج کرده بود و سادات برو گرد آمده ، خلیفه موسی بن عیسی والسّری بن عبدالله العبّاسی را با دیگر امرا وقوّاد بحرب او فرستاد، بموضعی که معروفست بفخّ مصاف دادند وسیّد شهید آمد واصحاب او کشته شدند الّا تنی چند معدود ، و ازآنجا بمدینه آمدند و موسی بن عیسی بمجلس حکم

۱- سایر نسخ : اربع ۲ - ۳ - این قسمت فقط در **الف** هست . ٤ - از اینجا تا آخر قطعهٔ دوم عربی نقط در **الف** هست .

و پادشاهی بنشست و اهل مدینه از بیم آنکه خیانت کرده بودند در ایشان و نصرت حقّ فرموده رفع تهمت را بسلام می‌آمدند تا موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که در میان مصاف نجات یافته بود درآمد ، مُدرعهٔ از صوف پوشیده غلیظ و دریده و نعلینی از پوست اشتر بپای داشت ، بدورتر موضعی بنشست و در عقب او امام موسی بن جعفر الکاظم علیهماالسّلام درآمد ، موسی بن عیسی بترحیب برخاست و استقبال کرد و اورا بنشاند ، سریّ بن عبدالله العبّاسی روی بموسی بن عبدالله ابن‌الحسن کرد و گفت مصارع بغی وغدر چون می‌بینی چرا ازین دست باز نمیدارید تا بنواعمام شما یعنی آل عبّاس نعمت کنند و حرمت دارند ، موسی گفت حال ما با شما چنین است ، شعر :

بَنِي عَمِّنَا رُدُّوا فُضُولَ دِمَائِنَا ... يَنَمْ لَيْلُكُمْ أَوْ لَا يَلُمْنَ اللَّوَائِمُ

فَإِنَّا وَ إِيَّاكُمْ وَ مَا كَانَ بَيْنَنَا ... كَذِي الدَّيْنِ يُقْضَى دَيْنُهُ وَهْوَ رَاغِمُ [1]

سریّ گفت احسب که چنین است ، جزمذلّت ومهانت حاصلی نیست ، و اگرشما مثل ابن عمّ خویش که اینجا نشست ، موسی بن عبدالله ، با فضل وزهد و ورع و زیادت شرف خاموش باشید نه اولیتر بود ، موسی‌بن‌عبدالله بربدیهه گفت ، شعر :

فَإِنَّ الْأُلَى تُثْنِي عَلَيْهِمْ بَقِيَّتِي ... أُولَاكَ بَنُو عَمِّي وَ عَمُّهُمُ أَبِي

وَ إِنَّكَ إِنْ تَمْدَحْهُمُ بِمَدِيحَةٍ ... تُصَدَّقْ وَ إِنْ تَمْدَحْ أَبَاكَ تُكَذَّبِ

بسبب آنکه مهدی مشغول بود بچنین کارها سعید بن دعلج دوسال و سه ماه بطبرستان بماند تا اورا باز خواندند ونوبتی دیگر **عمربن العلاء** را بازفرستاده ، دیه‌عمر کلاده را که بحدّ ونه بُن نهاده او بنیاد افکند ، شهری‌بود عمرآباد گفتند ، ودربن سال زلزلهٔ عظیم بود و احمد حنبل که مجتهد قومی است فتوی کرد ببغداد از اهل طبرستان خراج میباید ستد و ده یك ازحبوب ، بحکم آنکه ولایت بقهرستدند ، وچون یك‌سال ازولایت عمربن‌العلاء برآمد معزول کردند ، **نمربن‌سنان** [2] را فرستادند با اهل طبرستان مسامحت کرد تا بعد او **عبدالحمیدمضروب** آمد و بدعت احداث فرمود و در خراج و

۱ - این بیت دوم فقط در **الف** هست و از سایر نسخ ساقط ۲- در سایر نسخ ، یحیی بن مخناق

جنایت آن ظلم روا داشت ، مردم ستوه آمدند

ذکر پادشاهی اولاد سوخرا و بنیاد خروج ونداد هرمزد[1]

وازفرزند سوخرا **ونداد هرمزد بن الندابن قارن‌بن سوخرا** که پیش‌ازین ذکر رفت ، وایشان‌را جرشاه خواندند بحکم آنکه جرکهستانی را گفتند که بروکشت توان کرد و کهستان ایشان جمله مزارع و معمور بودی گاو باریان ملك ایشان انداخته بودند و صد سال برآمده ، مردم کوه اومیدوار وندادهرمزد پیش او شدند[2] و حکایت ظلم ولاة خلیفه و تحکّمهای ایشان بااو گفته وازو درخواست کرده که اگر تو بدین کار اقدام‌نمایی ماهمه درفرمان ومطاوعت جان‌فدا کنیم مگر کهستان را ازجور وناجوانمردی ایشان مسلّم گردانیم و تو نیز بملك پدران رسی ، گفت اوّل بدین مهمّ با **اصفهبد شروین** مشورت باید کرد واز **مصمغان ولاش** بیعت طلبید اگرجمله متّفق شوند این خروج من پیش گیرم ، پیش اصفهبد شروین فرستادند بشهر یارکوه پریم وپیش مصمغان بمیاندورود هردو باجابت وتحریض رغبت کردند وعهد و میثاق بوفا و معونت و مطابقه رفته ، با جملهٔ اهل ولایت وعده نهاده که در فلان روز درفلان ساعت هرطبرستانی راکه چشم برکسان خلیفه افتد بشهر ورستاق وبازارو گرمابه وراهگذر بگیرند ودرحال بکشند وبمیعادی که رفت او از هرمزدآباد باجوقی ازحشم برنشست وآنجاکه سواد اعظم و جمعیّت اهل خلیفه بود دوانید وهمه را قهر کرد و بجایی رسید که زنان شوهران‌را ازپیش گرفته بیرون می‌آوردند وبکسان اوسپرده گردن میزدند، بیك روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد و خلیفه حمّادبن عمرالذّهلی و خالدبن برمك را بری فرستاده بود ، ازین حال خبریافتند وپیش خلیفه صورت واقعه نبشته ، **وسالم فرغانی** راکه از ثقاة خلیفه بود واورا شیطان فرغانی خواندندی گسیل کرد ، چون بحضرت او رسید و حال عرض داشت از خجالت خلیفه گفت آخرکسی نباشد بطبرستان رود وسرونداد هرمزد پیش من آرد ، سالم گفت اگرامیرالمؤمنین مدد دهد من بروم ، فرمود تامردان بگزینند واورا روانه کرد ، چونکه بطبرستان رسید بصحرای

۱- این عنوان در **الف** نیست و در ج این عنوان چنین است ، « ذکرخروج ونداد هرمزدبن‌الندای سوخرا وقتل اعراب در مازندران »

۲ - در **پ** وسایر نسخ ، مردم امیدواره کوه پیش ونداد هرمزد شدند .

اصرم فرود آمد، ونداد هرمزد پیش باز شد باحشمی بسیار سالم، اسبی ابلق داشت که بعراق وعرب مشهور بود بر آن اسب نشسته وسلاح پوشیده مانند کوهی روان نعره زنان حمله آورد وبونداد هرمزد رسید وتبرزینی داشت بیست من، بر آوردتابونداد هرمزد زند سپر گیلی پیش برد، بر آن آمدوبدونیمه گردانیدوعمودی دیگر بر گردن ونداد هرمزد زد کارگر نیامد و آن روز تاشب مقاومت نمودند چون تاریك شد باز گردیدند، ونداد هرمزد باحشم خویش بهرمزد آباد فرود آمد، چون روز شد خوان نهادند ومردم را نان دادند وبشراب نشستند، اسبی داشت سیاه بگردن آن خالی عجب بود بهتر[از] آن اسب یکی دیگر ندیدند، زینی وساختی زرّین برفرمود افکند مرصّع وپیش خویش کشید، گفت ای قوم بدانید که خصم اینست که شما دیده اید و شوکت وقوّت من مشاهده کرده وشما نیز همه شیرمردان طبرستانید کیست از شما که این اسب آراسته بستاند ونبرد اوقبول کند، سه نوبت همین کلمه بازراند هیچ آفریده او را جواب نداد پسری بود او را **ونداد امید** نام کودك أمرد بلقب **خداوند کلالك** گفتند، بر سر او ایستاده بود، پیش آمد و زمین بوسه داد، گفت منم بعزّ اقبال تو آن که سرخصم پیش تو آورم، خلاف اسب هیچ دیگر طمع ندارم، گفت تراچه وقت مقارنهٔ ابطال است وهنگام قتال، پسر الحاح ولجاج کرد که اگر نیز اجازت نبود هم بروم وباز نایستم و در حال سلاح راست فرمود واسبان را زین نهادند، پدر قوهیار نام معروفی را که خال پسر بود بخواند و گفت برو او را نصیحت کن، چون بیامد تقریر کرد جواب یافت که دانی آنچه ازپدر نشنودم از تو شنیدن معنی ندارد، خال گفت این خصم را در همه لشکر خلیفهٔ دوّم نیست، سخن پدر بشنود وجوانی نکند، فایده نداشت باپیش ونداد هرمزد آمده نومید، فرمود لابدّ ترا بااو بیاید رفت، قوهیار گفت ملك ضعف قوّت وپیری وروز گاری که بر من گذشت میداند امّا با او بروم و رسوم لشکر کشی و مصاف آرایی بیاموزم. از پیش پدر بیامد و مردان اختیار کرد و هر یك را بترتیب فرو داشت [فرمود] اردشیرك با بلورج گاوان[1] که وطن ببیشه ها دارد و بهیچ موضع او را خانه نباشد بیاوردند، او را گفت ما را در این بیشه ها پنهان بسر سالم می بایی برد، اوّل درشتی

---

۱ - در **پ** و نسخ دیگر « اردشیرك بابلورج » نیست

نمود تا وعده ها دادند ، با ایشان یار شد و گفت چندان مهلت دهید تا گاوان خویش بکسی سپارم و در خدمت شما بیایم ، اجازت دادند ، برفت و باز آمد ، ایشان را ناگاه بسرسالم برد ، هفت روز بود که بشراب مشغول بود ، چون دیده بان لشکردید وآواز برآورد سالم برخاست و سلاح پوشید ، و ندا اومید با حشم در سرای او گرفته بود ، سالم بر ابلق نشست و نعره برآورد ، جمله مردم بترسیدند، وندا اومید را از هیکل او شگفت آمد وچشمها سیاه شد ، خال بانگی براو زد که نترسد ، چون او نیزه بتوآرد تو سپر پیش آر تا بتو نزدیك شود ، شمشیر بمیان او زن ، وندا اومید همچنان کرد ، شمشیری بر میان سالم زد ، کشته از اسب در افتاد ، درحال ازخدمتکاران یکی‌بتگ استاد و بمژدگانی پیش پدررفت، چون پدرقاصدرا دید صرع کرد و بیهوش شد تا که بهوش آمد پرسید که خبر چیست ، گفت پسر سالم را کشت ، باورنداشت، فرمود که او از میان صف گریخته آمد ، نماز دیگر سواری برسید و کمر شمشیر سالم بنشان فتح آورد ، نثار ها کردند ومژدگانی داده ، باستقبال پسر بر نشست ، چون بهمدیگر رسیدند در کنار گرفت و بعد از آن پسررا درمقابل خویش بر کرسی زرّین نشاندی، و این سالم را خلیفه باهزار سوار برابر نهادی و جامگی هزار تن بدو دادی ، بعضی گفتند مقتل او بهرسه مال بود بسه فرسنگی آمل و بعضی گویند بأصرم آنجا که این ساعت هی‌هی کیان می گویند .

ذکر حرب فراشه

چون خبر سالم بخلیفه رسید تافته شد و امیری را از امرای درگاه **فراشه** نام با ده هزار مرد ترتیب کرد و بطبرستان فرستاد و بری پیش خالد برمکی و ورد أصفر و حمّاد مثال داد که اگربمدد احتیاج افتد چندانکه خواهد دریغ ندارند ، ازیشان نیز حشم گرفت و با لشکری انبوه بآرم رسید، ونداد هرمزد فرموده بود که البتّه هیچ آفریده براه ایشان مأیستید و بگذارید تا دلیر شوند واز ما حسابی نگیرند واو با کولا شد وبکواز ونو دو دربند کرد یکی زیر و یکی بالا ، محکم و استوار، وپیش اصفهبد شروین فرستاد بپریم و کیسمانان تا او نیز بیاید و یاری دهد ، اصفهبد شروین تهاون و مماطله نمود تا فراشه بروگمان ضعف و بیچارگی برد و چنان پنداشت که پیش او نیاید، وندادهرمزد چهارصدبوق وچهارصد طبل‌راست کرد وبکوازو نو اقربا ومعتمدان

خویش را دو رویهٔ فرو داشت وچهار هزار نفر حشر جمع کرد از زن ومرد و هریك‌را تبری و دهرهٔ بدست داد ، گفت من با صد مرد بیرون خواهم شد و خویشتن را بفراشه نمود ، چون ایشان مرا بینند پشت بر گردانم تا بقفای ما بامید نصرت بیایند ، شما همچنین صف کشیده از هر دو جانب خاموش باشید تا ایشان تمام درون کمین آیند ، چون من طبل بازفرو کوبم چهارصدبوق دمیدن وطبل زدن گیرید و چهارهزار درختها بریدن تا چنان سازیم که یك تن بیرون نشوند ، همچنانکه گفت فراشه را با لشکر او در کمین آورد و چون آواز هـای بوق و طبل و تبر و دهره از دو جانب بیك بار بگوش ایشان رسید متحیّر و سراسیمه شدند و گمان افتاد صاعقهٔ قیامتست ، آن چهار صد مرد خویشان ومعتمدان اصفهبد شمشیرها در نهادند، بیك لحظه دو هزار مرد را فرو آورده ، فراشه راگرفته پیش اصفهبد بردند گردن بفرمود زد و قباو کلاه او در پوشید و کمر شمشیر او درمیان بست ، مابقی قوم بزنهار آمدند و گفتند خصم‌تو فراشه بود کشتی ، مارا آزاد فرماید ، جمله‌را امان داد ، چون‌فارغ‌شد اصفهبد شروین نیز رسید یکدیگررا درکنار گرفتند گفت چون می‌بینی کارچنان ، گفت مردان کار چنین کنند ، از آن غنایم‌دو دانگ باصفهبد شروین داد وباز گشتند وهر یك بمملکت خویش شدند ، و نداد هرمزد گفت پسر خویش **قارن** را که من بخواب دیدم که گرگی بکشتم بعد از آن گرگی دیگر بیامد هم بدست من هلاك شد دگر باره پلنگی آمد سرش ببریدم وپوستش درپوشیده دگرباره شیری بیامد با من برآویخت بعضی‌چنگال او در من اثر کرد تا بجهدی عظیم خلاص یافتم چون تمیم بن سنان[1] را کشتم گفتم گرگ اینست بعد از او خلیفهٔ بن مهران را ، گفتم‌دیگری اینست چون قبای فراشه پوشیدم در زیر قبا سمور بود گفتم پلنگ اینست تا یزید بن مزند با من بشمشیر آمد از دست او زخم خورده بجان جستم گفتم شیر این بود .

فی‌الجمله خبر قتل فراشه بمهدی رسید **روح بن حاتم** را بفرستاد ، او ظالم وبدسیرت بود بکهستانها فرستادی و سبی حرائر کردی، ابوحبش‌الهلالی گوید بوقت عزل او ، شعر :

---

۱ - کذا فی **الف و ب** ، **ج** : تیم بن سنان

رَاحَ رَوْحٌ مِنْ آمِلٍ فَاسْتَرَاحُوا وَ أَتَاهَا بَعْدَ الْفَسَادِ الصَّلَاحُ
لَمْ يَزَلْ سَبْيُهُ الْحَرَائِرَ حَتَّى شَاعَ فِي النَّاسِ وَاسْتَحَلَّ السِّفَاحُ

بعد ازاو **خالد بن برمك** رافرستادند، باونداد هرمزد دوستی ومخالصت نمودو کهستان بدو باز گذاشت ومردم اوبر کسان خلیفه مسلّط بودند تااورا معزول کردند از آمل حرکت کوچ فرمود ومی‌شد، بازاریی بکنار رودبار ایستاده بود گفت الحمدالله از ظلم تو خلاص یافتیم، این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاورند گفت اگر ازولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد، گردن بازاری بفرمود زد، بساری شد مردم ساری استقبال کردند و تحفه وهدایا آووده، مدّتی آنجا مقام فرمود وبسیار مال بصدقات و صلات در حقّ ایشان کرامت کرد، بعوض او دیگرباره **عمربن العلاء** را بطبرستان فرستادند بیامد و باونداد هرمزد خصومت پیش گرفت و جمله کهستان از او باز ستد و چنان خلق گردانید [۱] که بآبادانی قرارنتوانست گرفت، بیشه ها می‌بود و او همچنین دنبال میداشت تا روزی مردکی را بگرفتند پیش او آوردند که از کسان ونداد هرمزد است، فرمود گردن زنند، گفت مرا امان دهد تا بجای بوم دانی کنم و ترا بسر ونداد هرمزد برم، عمرجواب داد که عهدهٔ توبوفا کیست، گفت این گلیم بعهده بتو سپارم که در پشت دارم، عمر بخندیدو گفت اگر وفابجای آورد همچنان باشد که قوس حاجب بن زرارة التّمیمی و کسری وآن حکایت معروفست اینجا ننبشتم، ویکی از شعرا می گوید، شعر:

وَ كُلُّ وَفَاءٍ كَانَ فِي قَوْسِ حَاجِبٍ وَأَنْتَ جَمَعْتَ الْغَدْرَ فِي قَوْسِ حَاجِبٍ

من نیز با آن مردك همان کنم که کسری با حاجب، زراره کرد، واو را در پیش داشتند و میبردند تا ایشان راگفت شما جایی فروایستید من بشوم و باز بینم کجااند و شما را خبر کنم، با مردك عهد کردند برفت، ونداد هرمزد را کمین فرمود کرد و همه با او بگفت و این جماعت را بدست شمشیر داد و در میانه او بگریخت، عمربن العلاء با تنی چنداز آنجا مقهوروباز گشت، مهدی خلیفه برومتغیّر گشت، **قحیم [۲] بن سنان** را بفرستاد،

---

۱ - کذا در **الف**، سایر نسخ، بتنگ آورد. ۲- ج، تیم

باونداد هرمزد صلح کرد ، خلیفه را بازنمودند **یزیدبن مرثد** و **حسن‌بن قحطبه** [۱] را بفرستاد و بولایت آمدند وبا او [۲] حربها پیوسته و بروغالب گشته وجمله ولایت با تصرّف خویش گرفته و بسیار مردان او را کشته و یزید او را در مصاف یافته و شمشیر زده چنانکه پیش از این نبشتم اوعاجز و تنها با تنی چند ببیشه‌ها متواری میبود تا خلیفه پسرخویش هادی لقب موسی‌بن مهدی‌را بگرگان فرستاد ، ونداد هرمزد کسان‌خویش پیش او بطلب امان وشفاعت فرستاد وقبول کرد وسوگند خورد تا ونداد هرمزد پیش او رفت وموسی مقدم اوغنیمت شمرد وبیزید مثال نبشت تا کهستان اورا مسلّم دارد و از گرگان کوچ کرد، بعراق رفت وازعراق عزم‌بغداد داشت ، ونداد هرمزد راباخویشتن میبرد در راه خبروفات مهدی رسید، بتعجیل ببغدادرفت وبخلافت‌بنشست، مدّتی بریں برآمد برادری بود کهتر از ونداد هرمزد **وندادسفان** نام ، نوگردن [۳]، بهرام‌بن فیروز را که بگرگان بردست خلیفه مسلمان شده بود گردن بزد ، این حال برخلیفه عرض داشتند ، فرمود تا ونداد هرمزد را بیاورند و پیش او بقصاص آن مرد بکشند ، چون آوردند هادی با او گرمی آغاز نهاد ، دانست بخواهد کشت ، درروی افتاد و گفت من در دست امیرالمؤمنین‌ام کارکشتن من تعذّری ندارد و فوت نشود امّا وندادسفان بندهٔ امیرالمؤمنین را برای آن کشت تا توبعوض آن مرا بفرمایی کشت و کهستان ملك او گردد، اگرامیرالمؤمنین مرا داد خواهدداد پادشاهست فرمان‌اوراست‌واگرمرابفرستد، تا سراوبردارم وبحضرت آرم امّا اورا گرفته، عیسی‌بن ماهان ومرادبن مسلم‌حاضربودند هردو گفتندامیرالمؤمنین‌راموجب‌منع‌چه باشداین‌اولیتر، خلیفه بقول‌ایشان آرام‌یافت‌و فرمود که اورا باآتشکده برندوسوگند دهند، بریں قول ووفابدانچه قبول کرد، همچنان کردندوباتشریف‌واستظهارروانه فرمودچون سنب‌اسبش بخاك‌طبرستان‌رسید بزیرآمد وسر بسجده برزمین نهاد وپیش‌وندادسفان‌فرستاد که بگوشهٔ شود چنانکه البتّه مرانبیند وانزد من‌نیاید، تاموسی‌زنده‌بودچنین کردندتادریك‌شب‌موسی‌فرمان‌یافت‌وهرون‌بنشست و مأمون در وجود آمد واو را هرون‌الرّشید گفتند، مردی لجوج بود وخصومت دوست و ستیزه کار ، **سلیمان‌بن منصور** را بطبرستان فرستاد ، هشت ماه والی بود ، بعد ازو **هانی‌بن هانی** را واومردی مصلح بود وعادل، ولایت ایمن‌داشت وباونداد هرمزد صلح

۱ - این اسم دوّم در سایر نسخ نیست ۲ - یعنی ونداد هرمزد ۳ - این کلمه در سایر نسخ نیست

کرد ، اورا معزول کردند و**عبدالله بن قحطبه** را فرستادند وبعداو **عثمان بن نهیک** را که بانی جامع آمل بود ، بعدازو **سعیدبن سلم** ۱ [بن] **قتیبه** را که ازفرزندان قتیبةبن مسلم بود و از جملهٔ اکابر و مشهوران عالم ،۲ چنانکه شاعر گوید ، شعر :

کَمْ فَقِیرٍ جَبَرْتَهُ بَعْدَ کَسْرٍ وَ صَغِیرٍ نَعَشْتَهُ بَعْدَ یُتْمِ
کُلُّ مَا عَضَّتِ ٱلْحَوَادِثُ نَادَی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْ سَعِیدِ بْنِ سَلْمِ

چون شش ماه گذشت بعوض او پسران عبدالعزیز ۵ **حماد وعبدالله** را فرستاد که ده ۳ ماه بر آمد ، **المثنی بن الحجاج** سنهٔ سبع ٤ [وسبعین ۵] ومایه ٦ رسید یك سال و چهار ماه والی بود ، در سنهٔ ثمان **عبدالملك بن القعقاع** را ۷ فرستادند یك سال بماند عمارت حصار آمل و ساری را مرمّتها کرد و سور پدید آورد تا آن وقت که مازیار ۸ خراب فرمود ، بعد اوعبدالله **بن خازم** را فرستادند .

حکایت فتنهٔ مردم رستمدار ۹

بعد او مردم شالوس و رویان خروج کردند و نایب او سلاّم نام داشت و بلقب سیاه مرد ، از ولایت براندند و با دیالم ساخته وعهد پیوسته وزنی خوب بکلار بود ، آنرا بگرفتند تا فساد کنند ، زن خویشتن درجوی انداخت ، آب زن را هلاك کرد ، نایب عبدالله که بکجو بود این حالها او را باز نمود ، هم در لحظه برفور بچالوس تاخت ، صدام نام قاضی بود که گفتند فتنه ها اوانگیخته است ، از رسیدن او آگاه شد ، متواری گشت و ازو بگریخت ، بولایت منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمّت مسلمانی دور است و بیرون ، مردم قاضی را بدست بازدادند ، سه شبانروز بدرخت باز کرده داشت وفرمود جملهٔ مردم آن ناحیت بیایند تا مراد های شمابدهم و قضای حاجت بر آورم ، هر کسی بنشاط و امید روی بدو نهادند ، همه را در سرایها بست و موکلان بر گماشت ، رمضان بود نماز شام نا گزارده بر پشت اسب روزه بگشود ، بباغی فرستاد

---

۱ ـ در **الف** ، سلیمان ودر **پ** و **ج** ، سلمه ، متن تصحیح قیاسی است از روی قافیهٔ شعر مذکور در متن و مدارك دیگر . ۲ ـ از اینجا تاآخر قطعه شعر فقط در **الف** هست ۳ ـ نسخ دیگر ، چون دو ٤ ـ نسخ دیگر ، تسع ۵ ـ عبارت بین دو قلاب از **الف** افتاده ٦ ـ ۷ ـ این قسمت از نسخ دیگر ساقط است ۸ ـ **الف** ، باز ۹ ـ این عنوان ظاهراً الحاقیست ودر **الف** نیست

تاخوشهٔ انگور آوردند و نانی بدست گرفت و میخورد ویك یك را از آن سرایها بیرون آوردند گردن میفرمود زد و شمعی پیش او میسوخت ، روز را از جملهٔ آن قوم هیچ نمانده بودند ، گفت مَثل من همچنانست ، این شمع خویشتن را میسوزد و نور بشما میرساند من نیز خودرا بعذاب افکندم ودر رنج میدارم و ولایت بجهت شما امن میکنم ، و از آنجا بسعید آباد شد ، مردم را از حصنی که در آنجا بودند بیرون آورد بقهر ، تا آخر ایشان جمله رابکشت و دیه خراب کرد چنانکه سالها هیچ آدمی را مقام نبود و وطن نساختند تا هرون او رامعزول کرد و ولایت طبرستان **بمحمدبن یحیی بن خالد برمکی** و برادر او **موسی** داد و استیلای ایشان بعهد هرون پوشیده نباشد براهل معرفت تا کجا رسیده بود وفضل یحیی وزیرشد وجعفر همگی خلیفه ، بطبرستان محمّد وموسی مستقّر ساختند و ملکهای ارباب بقهر میخریدند و تغلّبها کردند و هر کجا دختری خوب نشان دادند از آن معارف و مهتران نه بر مراد پدران میخواستند و از خوف فضل و جعفر کسی را زهرهٔ آن نبود که ظلم ایشان بر هرون عرض دارد تا هرون بر جعفر خشم گرفت و استیصال ایشان فرمود وسبب تغیّر بدوروایت در کتب مسطوراست هردو نبشتیم عبرت را.

حکایت سبب استیصال برامکه

چون هرون با جعفر برمکی انس گرفت و خواهر خویش عبّاسه را بدو داد و نکاح کردند و شرط نهاد که میان ایشان مقاربت نرود عبّاسه بر جعفر عشق آورد وبر کتمان و صبر مالك نبود پیش جعفر نبشت ، شعر :

عَزَمْتُ عَلَى قَلْبِي بِأَنْ يَكْتُمَ ٱلْهَوَى ... فَضَجَّ وَ نَادَى أَنَّنِي غَيْرُ فَاعِلِ

فَزُرْنِي وَإِلَّا بُحْتُ بِٱلْحُبِّ عَنْوَةً ... وَإِنْ عَنَّفَتْنِي فِي هَوَاكَ عَوَاذِلِي

وَإِنْ حَانَ مَوْتِي لَمْ أَدَعْكَ بِغُصَّتِي ... وَأُقْرِرْتُ قَبْلَ ٱلْمَوْتِ أَنَّكَ قَاتِلِي

جعفر از عبّاسه بترسید که رنگی آمیزد و حیلتی سازد و بخون او سعی پیوندد با او مقاربت کرد و ازو فرزندی آمد که حمل عایشه لقب داده بودند . روایتست از نوفلی که در سنهٔ ستّ و ثمانین و مایه رشید بحجّ شد و او را در راه ازین حال آگاه کردند هیچگونه ظاهر نفرمود تا باز آمد و بحیره رسید و از آنجا در زورق نشست وجعفر را

با خویشتن درنشاند ، بصید شد بوقت آنکه ازنشاط صید بپرداخت با دیه أنبارنقل کرد وجعفررا گفت من امروز با حرم خواهم بود ترا نیز اجازتست که بتفرّج مشغول گردی و با حریفان و کسان خویش شراب خوری ، جعفر بحکم فرمان بمجلس انس بنشست وهرون ساعت بعد ساعت تحفه میفرستاد تاقرب نماز شام و ابورگاز اعمی بجهت جعفر این ابیات بسرود می گفت ، شعر :

فَلَا تَبْعَدْ فَكُلُّ فَتَيً سَيَأْتِي ... عَلَيْهِ ٱلْمَوْتُ يَطْرِقُ اَوْ يُغَادِي

وَ كُلُّ ذَخِيرَةٍ لَا بُدَّ يَوْماً ... وَ إِنْ بَقِيَتْ تَصِيرُ اِلَي نِفَادِ

فَلَوْ فُودِيتَ مِنْ حَدَثِ ٱلْمَنَايَا ... فَدَيْتُكَ بِا لْتِّلِيدِ وَ بِا لْتِّلَادِ

جعفر ابو رگاز راگفت این چه سرودی باشد که کسی پیش مردم گوید وبدین ابیات چگونه افتادی گفت یامولانا هرچه کوشش کردم وخواستم بیتی دیگرفرا خاطر آرم البتّه اجابت نیافتم ، ایشان در این حدیث بودند که ناگاه مسرور خادم در آمد بی دستوری ، و هرون اورا فرستاده بود که سر جعفر پیش من آر وزنهار تا باستطلاع مراجعت نرود ، چون جعفرمسروررا بدید برپای خاست و گفت یا اباهاشم شادمان شدم که پیش ما آمدی واندوه مند که بی اجازت درون آمدی ، گفت برای کاری عظیم آمدم اجابت کن فرمان امیرالمؤمنین را ، جعفر برخاست و درپای او افتاد و گفت بگذار که درون خانه شوم وضوسازم ، مسرور گفت درون رفتن اندیشهٔ محال است ودستوری نیست امّاوصیّت فرماید بهرچه خواهد ، جعفر غلامان را آزاد کرد ووصیّت مال بگفت ووضو ساخت ، مسرور اورا براسبی نشاند ، بیرون آورد وبقیّهٔ که زندان ایشان بود فرونشاند ، جعفراورا سوگندها داد که برود وباز گوید آوردم ، مگر پشیمان شود ، مسروربیش رشید میشد ، حرکت نقل أقدام او بسمع رشید رسید بدانست که اوست ، گفت همانجا باش اگر بی‌سر جعفر پیش من آیی من اوّل سرتو برفرمایم گرفت بعد ازآن سر او بازگشت و سر جعفر برداشت و بر سپری نهاد ، پیش او برد و تن را در نطعی بپیچید رشید هم‌درحال یحیی‌بن‌خالد وفضل‌راامحبوس فرمود وجثّهٔ‌جعفربرسرجسرانباربیاویختند تا هرون‌بر کشتن جعفرپشیمان گشت ودرسرای میگردید واین ابیات میخواند ، شعر:

يَامَنْ تَبَاشَرَتِ ٱلْقُبُورُ بِمَوْتِهِ قَصَدَ ٱلزَّمَانُ بِسَهْمِهِ فَرَمَا كَا
حَلَّ ٱلْبُكَاءُ وَطَالَ بَعْدَكَ حُزْنُهُ لَوْ يَسْتَطِيعُ بِمُلْكِهِ لَفَدَا كَا
أَبْغِي ٱلْأَنِيسَ فَلَا أَرَى لِي مُؤْنِساً إِلَّا ٱلتَّرَدُّدَ حَيْثُ كُنْتُ أَرَا كَا

روایتی دیگر سبب زوال برامکه را اصمعی در کتاب نوادر آورده است از ابی‌عبدالله الحسن بن علیّ بن هشام که او گفت بعد رشید چون خلافت بمأمون افتاد از فضل ربیع که حاجب خاصّ رشید بود پرسیدم که سبب قتل[1] برامکه همین حالت عبّاسه بود که در افواه عامست یا خود خیانت دیگر اضافت آن شد، فضل ربیع تبسّم کرد و گفت: عَلَى ٱلْخَبِيرِ بِهَا سَقَطْتَ، و آورده اند که این فضل ربیع بکمال عقل بروز گارخویش همتا نداشت واسرار رشید هیچ بروپوشیده نبود وبعد رشید محمّدبن زبیده را وزیرومشیر ومدبّر ملك او بود، چون مأمون بربغداد مستولی شد اورا گرفته بحضرت مأمون بردند دست بسته، برپای ایستاده بود ومأمون چشم براو گماشته تامگر کلمهٔ گویدوعذری خواهد وعفو طلبد، سراز زمین برنداشت وخاموش میبود، مأمون گفت: أَبِهَذَا ٱللِّسَانِ دَبَّرْتَ أَمْرَ ٱلْخَلِيفَتَيْنِ یعنی بدین زبان تدبیرملك دوخلیفه پدر وبرادر میکردی جواب داد: يَا أَمِيرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ لِسَانِي جَارٍ فِي نُجْحِ ٱلْحَوَائِجِ لَا فِي رَفْعِ ٱلْحَوَائِجِ، بمعنی آنست که من هرگز درمقام مذلّت نبودم که حاجت خواهم زبان بگزاردن حاجتها روان بود نه بحاجت خواستن، مأمون برو دل خوش کردوفرمود تا باشمع ومشاعل اورا بسرای او برند، زمین بوسه‌دادو گفت يَا أَمِيرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ دَعْنِي أَمْشِي بِنُورِ رِضَاكَ و همچنین آورده اند که بوقت رنجوری او مأمون پیش او عوّاد فرستاد و گفت: إِنِّي قَدْ رَضِيتُ عَنْكَ فَٱسْأَلْ حَاجَتَكَ، جواب‌داد: أَنَا إِلَى رِضَا ٱللهِ تَعَالَى أَحْوَجُ مِنِّي إِلَى رِضَاكَ وَإِلَى قَلِيلِ ٱلْعَافِيَةِ أَحْوَجُ إِلَى كَثِيرِ مَا عِنْدَكَ، فی‌الجمله او گفت سبب قهر برامکه آن بود که هرون پسری را از آن یحیی‌بن زید بجعفرسپرده

---

۱ - **الف** دراینجا اضافه دارد « وسرج » که درست قرائت ومعنی آن معلوم نشد

بود تامحافظت فرماید روزی ازروزها بمجلس شراب نشسته‌بود ، روی بجعفر کرد، گفت برودوپسر یحیی‌بن بن زید رابیاورد، جعفر گفت درچنین وقت وحالت‌اورا چرامیخوانی وچه جای اوست، خلیفه بانگی‌بهیبت براو زد ، برخاست و هم درساعت سیّد را آورد ، خلیفه بنشاند و گفت یاابن عمّ هیچ میدانی ترا چرا خواندم گفت امیرالمؤمنین‌عالمتر، گفت شما دعوی میکنید که اهلیّت این کار ما داریم واختصاص قربت وقرابت پیغامبر ماراست ، اکنون این دعوی را لابد برهانی باشد ، مرا نیز میباید معلوم شود ، پسر یحیی گفت معاذالله هرگزما این نگفتیم ونگوییم اگربودایی جاهلی غمری این گفته باشد برآن معوّلی نبود ، هرون گفت دروغ میگویی شمارا براین دعویهاست و امشب چاره نیست ازآنکه دلیلی‌بگویی ، سیّد گفت من ازآن خویش دانم نه دعوی دارم‌ونه هرگز گفتم، خلیفه ازمستی الحاح بردست گرفت‌وبخشم‌می‌انجامید، جعفرپسر یحیی‌را گفت‌امیرالمؤمنین باتومناظرهٔ علمی‌میکندوبچندین لطف و کرامت سؤالی‌میفرمایدچرا مناظره نمیکنی وجواب نمیگویی، سیّد گفت اگرمن جواب گویم امان بر کیست ، خلیفه بخطّ خویش‌امان نامه نبشت و برآن سوگند خورد که نفرماید کشت وآویخت و زهر داد و انواع آن ، و نبشته در دست او نهـاد و ببسیار ترحیب و تقریب و لطف درخواست جواب کرد ، سیّد گفت اکنون تو از من چه میپرسی ، خلیفه سؤال کرد که برهان آنکه شما ازما اولیترید بمن نماید ، گفت ما ازشما بقرابت اولیتریم، گفت نه ما و شما هردو متســاوییم ، سیّد جواب داد که نیستیم ، خلیفه گفت دلیل چیست ، گفت چه گویی اگر محمّد رسول‌الله صلوات‌الله علیه و آله زنده شود واز تو بدختری اِمّا اهل بیتی خطبت کند اجابت کنی اِمّا نه ، هرون گفت : نعم‌الکفو چگونه نکنم ، گفت من نکنم ومرا نشاید ، هرون سر در پیش افکند و بعد ساعتی بچشم اشارت کرد بجعفر که اورا بردارد ، سیّدرا برگرفت وباهمانجا برد که آورد ، تامدّتی برین گذشت، جعفررابخواند و گفت تراکاری خواهم‌فرمود نباید تقصیر کنی، گفت فرمان امیرالمؤمنین راست ، فرمود که دست برسرمن نهد وسوگند خورد ، جعفرهمچنان کرد ، گفت من پسر یحیی را ایمن کرده‌ام ازآهن و زهر وآویختن وانواع مُثلات ، امّا ازدفن ایمن نکرده‌ام باید که چاهی‌عمیق بکند پنجاه آرَش زیادت ، اورا درآن چاه اندازد زنده ،

با پیش من آید ، جعفر برفت و موکلان را ازو دور کرد وچاهی ژرف فرموده بود ، گوسفندی در آن چاه انداخت و پسر یحیی را گفت حال اینست ، باید بهیچ موضع که پادشاهی ماست مقام نسازد ، و اورا خلاص داد ، پسر یحیی متفکّر بخراسان افتاد ، ببازار بلخ تردّد مینمود ، مسعودی نام بریدی بود که بسی روز از بلخ ببغداد رسیدی ، چشم برو افتاد هم درلحظه سیّد بدانست ، ازو پنهان شد چنانکه باز نتوانست آید ، این خبر بخلیفه نبشت خلیفه پدید نکرد و پیش علیّ بن عیسی ببلخ ملاطفهٔ فرمود که او را طلب کند ، تفحّص رفت ، خبر یافتند که او بترکستان فرو شد ، و بسیار سادات از ظلم آل عبّاس التجا آنجا کرده بودند ، هرون را بازنمودند رسولی را پیش ملك ترکستان فرستاد تا او را باز سپارد ، خاقان گفت ما این مرد را نمیدانیم و سادات بسیار اینجا افتادند خلیفه را بگوید تا کسی را بفرستد که او را بشناسد ، طلب کنیم بدو سپاریم ، رسول چون بحضرت رسید وحال معلوم کرد کسی دیگررا که پسر یحیی را میشناخت بفرستاد و بگفت که چون آنجا رسی این تدبیر چنان سازند که طالبیّه آگاه نشوند و پسر یحیی نقل نکند بجایی دیگر و او خود این کار چنان می‌ساخت که برامکه را خبر نبود ، تارسول پیش ملك ترکستان رسید ومعاوضه[1] همهٔ سادات را که در آن حدود بودند جمع کردند و یکیك را رسول نگرید ، چون چشم برپسر یحیی افتاد گفت اینست که امیرالمؤمنین طلب میکند ، پادشاه ترکستان فرمود تا اورادست گرفتند وبیاوردند چون بنزدیك او رسید برپای خاست ونزدیك خویش فرو نشاند ورسول را جواب داد که من نیز می‌جستم وغرض من آن بود که تا ازهمهٔ عالمیان اورا حمایت کنم ، برخیز و بسلامت پیش خلیفه شو ، ورسول نومید بحضرت رسید وحال عرض داشت ، هرون با جعفر کینه در دل گرفت و انتقام آغازنهاد وقرار آن بود که هرسه‌شنبه خلیفه بخانهٔ خواهر عبّاسه رفتی ، هیچ آفریده او را نتوانستی دید و رقعه نیز مسلّم نبودی که نویسند و حالی نمایند ، یك روز سه شنبه پنهان در حرّاقهٔ نشست تنها و مرا با خویشتن در آنجا نشاند و مرا گفت بنشین ، خدمت کردم و زانو زدم نیك نیك مرا می نگرید چنانکه از آن گمانها خاست . عاقبت زبان بگشاد که با تو سرّی

---

۱ ـ کذا در الف ، ب ، مفاوضه ، ج ، مفاوضه ، شاید ، مفاضة

بخواهم گفت ، اگر باز شنوم و فاش شود هلاك شوی ، باید که در محافظت کوشد گفتم افشای اسرار امیر المؤمنین چگونه روا دارم اِلّا شیطان مرا هلاك خواهد گردانید و از راه ببرد ، گفت من جعفر را هلاك خواهم کرد که باز نگریدم جعفر می آمد ، ازدور برخاستم پیش او بازشدم واودرحرّاقه آمد خلیفه اورا نزدیك خویش بنشاند و با همدیگرسخنهای گوناگون گفتند تا بخانهٔ عبّاسه اودرون شد ومن وجعفر همچنین در حرّاقه نشسته باز گردیدیم و آداب خدمت او مثل آنکه خلیفه را کردیم نگاه داشتیم ، چون میان من و او کسی نماند و نبود مرا پرسید تو و امیرالمؤمنین در چه سخن خوض میکردید ، گفتم مرا فرمود بخراسان کار فلان خارجی بسازد ، گفت یا فضل والله دروغ میگویی ، شما در کار و سخن من بودید و بخیر نرفت بحکم آنکه چون چشم تو برمن افتاد رنگ ازروی تو رفته بود ، گفتم معاذ الله با مکانی که مولانا را پیش امیر المومنین است مرا چه محلّ آن بود که سخن مولانا با من گویند یا من خود زهرهٔ گفت آن دارم ، گفت دَعْنِي مِنْ ذَا ، والله که سخن من بود و جز شرّ نبود ، ازین واقعه بترسیدم و گفتم هلاك شدم و خلیفه پندارد من گفتم ، با او صبر کردم تااو بخانه شد وهم براثر باز گشتم بمنزل خویش وازآنجا پنهان درزورقی نشستم و بسرای عبّاسه رفتم و خادمی را گفتم بر امیر المؤمنین عرض دارد که مهمّی حادث شد و مرا می باید شرف دریافت خدمت یابم وبسمع مبارك رسانم ، خادم گفت مرا زهرهٔ آن نباشد که این ساعت بموقفی که امیر المؤمنین آنجاست رسم ، صبر بکند ، گفتم اگر نروی شمشیر کشیده بگردن تو چنان زنم که سر دور افتد ، گفت تا بدین حدّ حادثه افتاد ، گفتم آری ، درون رفت و عرض داشت و باز آمد که میگوید که بر جایی نویسد قصّهٔ واقعه را ، گفتم باز گرد و بگو نبشته راست نمی آید جز مشافهه ، در رفت و آمد که بیای ، چون بخدمت رسیدم در روی افتادم و گفته یاامیرالمؤمنین الأمان الأمان مرا بهلاکت انداختی ، گفت ترا چه افتاد ای فضل زود تر بگوی ، ماجرای خود با جعفر بگفتم گفت ترا ازین اندیشه نیست ، من کیاست وحذق جعفر بیش ازین دانم ، دیروز با او در بوستان بودم و سیّوم ما نبود در یك یك از گلها می نگریدم ودر میان بستان از گلها یکی بنظر من خوبتر آمد ، دست یازید و آن گل باز کرد بمن داد ودر روی

فتاد چون سر بر آورد ، من تبسّم کردم ، گفت تبسّم امیرالمؤمنین بر چیست ، گفتم بر آنکه در میان چندین گل تو چگونه دانستی که دل من میل بدین گل دارد ، گفت بالله تبسّم بدین نیست ، از آنکه تو کیاست من پیشتر ازین آزمودی و میدانی الّا آنست که چون سجده کردم قفای من بدیدی و راست گفت من قفای او دیدم گفتم بشمشیر چگونه فرمایم برید ، بدان تبسّم کردم بعد سه روز کار ایشان بآخر رسانید والسّلام .

بعد برامکه بطبرستان **جهضم بن جناب** را فرستادند و چون او را معزول کردند **احمد بن الحجاج** را بعد او **خلیفة بن سعید بن هرون الجوهری** را ، چون بآمل رسید مهرویه الرّازی را بنیابت خویش نصب فرمود و او بگرگان رفت و درین مدّتها که یاد رفت ملك الجبال اصفهبد شروین باوند و ونداد هرمزد موافق بودند با یکدیگر چنانکه از تمیشه تا رویان بی اجازت ایشان کسی از هامون پای ببالا نتوانستی نهاد ، همهٔ کهستانها بتصرّف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی بخاك ولایت ایشان دفن کنند تا خلیفة بن سعید بساری رسید و خواست پسرعمّ خویش را که نافع نام بود خلیفهٔ خویش گرداند ، مردم اصفهبد شروین بشب بزیر آمدند و بسر او رفته اورا کشته ، خلیفه بساری مقام ساخت وپیش مهرویه بآمل نبشت که احتیاط کند ، مردم طبرستان درحرکت آمدند ، او برملأ خلق آن نبشته خواند و گفت مردم آمل درهمهٔ جهان کیستند سیرخوارانرا زهرهٔ حرکت باشد ، اصفهانیان آمل از آن شتم او طیره شدند و چون شب آمد بسرای او رفته و سرش بریده و یك دسته سیر دراسفل او زده و میان بازار آورده وعبرت را بچهار راه انداخته ، این خبر بخلیفه رسید که اهل طبرستان خروج کردند امّا مال بیت المال برنداشتند و تصرّف نفرموده ، گفت خلع طاعت نیست الّا آنکه والی ظالم بود دفع ظلم واجبست **عبدالله بن سعید الحرشی** را بفرستاد ، جمله مردم باستقبال او شدند واورا باعزاز درولایت آورده سه سال وچهارماه والی بود وچهارتن را که سبب کشتن مهرویه و آن فتنه بودند بتعبیه بدست آورد ، پیش خلیفه فرستاد تاتأدیب فرمودند ، ودر سنهٔ سبع و ثمانین بود که بنیابت خویش جعفر بن هرون نام را بجبایت خراج ومساح فرستاد بدیهای ونداسفان ،

چون آنجا شد ومال حاصل کرد ونداسفان بیامد و بزوبین اورا بکشت ، چهل مرد که با او بودند بگریختند پیش عبدالله آمده ومعلوم گردانیده ، واقعهٔ حال پیش خلیفه نبشت وبر اثر آن آوازه افتاد که خلیفه بعراق رسید ، او نیز بعد سه روز باساری آمد و ازساری بری شد، خلیفه آنجا بود قاضی ابوالبحتری وعبّاس بن زُفر ومحمّدبن الفضل وصالح بن شیخ عمیره باسیصد سوار وخادمی خاص پیش اصفهبد شروین ووننداد هرمزد فرستاد تااز طاعت ایشان معلوم کنند و بپانزده روز باز آیند ، چون پیش اصفهبد شروین ووننداد هرمزد آمدند درتعهّد ومراعات آن جماعت بغایت رسانیدند وانواع خدمت وتحصیل رضا تقدیم داشته تاچون بحضرت شدند عرض داشتند آنچه ونداسفان کرد بی اشارت ومشورت ایشان بود واوخود خلاف وننداد هرمزد است ودروعاصی، خلیفه چون این سخن بشنید ازشهر ری کوچ کرد وبیك منزلی ری بدیه ارنبومعسکرساخت وپیش اصفهبدشروین ووننداد هرمزد مثال فرمود نبشت که بخدمت آیند ، ایشان بجواب نبشتند مادرطاعت ووفای خدمت امیرالمؤمنین میباشیم امّا مارا گرو بفرستد تاامانی باشد آن وقت بیاییم ، خلیفه خشم گرفت و گفت مسلمانان را بگرو گبرگان چگونه دهم ابوالبحتری وهرثمةبن اعین و ابوالوضّاح راکه صاحب برید بود پیش اصفهبد شروین ووننداد هرمزد فرستاد که یابخدمت آیند و اگر نه حرب را بسازند ، بزرگان خلیفه بویمه رسیدند و پیش اصفهبد شروین بپایان قلعهٔ کوزا و پیش وننداد هرمزد بلفور فرستادند که اینجا آیند پیش ما، وننداد هرمزد برفت واصفهبد شروین گفت من رنجورم نتوانم آمد ، چون قاصد بدیشان رسید وننداد هرمزد بزرگان خلیفه را گفت هرحکم براصفهبد شروین فرمایند من منقادم وعهدهٔ آن ، تاهرثمةبن اعین با نعیم بن خازم قرار نهاد که ما چون بهم جمع شویم ازمیان ما بیرون شود وازپس قفا اوراشمشیری بسرفرو گذارد که خلیفه جزبکشتن اوراضی نباشد، چون وننداهرمزد درمیان ایشان شد نعیم خواست فراتر آید وترتیب زخم زدن کند، اصفهبدوننداهرمزدعظیم هوشیارومتیقّظ بود ، عنان باز کشیدو گفت ترابرقرار باید بود، اصحاب عذرخواستند و نعیم را با میان آورده و بعهد و سوگند و ندا هرمزد را پیش خلیفه برده ، مدّتی آنجا بماند چنانکه ذکر رفت تا هرون خواست ازو بعضی املاك بخرد جواب باز داد ونفروخت ، گفتند اگر امیرالمؤمنین ازو بصلت خواهد بتو

بخشد که اوعظیم کریم و سخی‌مرد است ، گفت محال باشد کسی‌چندین املاك ببخشد، تا هرون مأمون را که طفل بود پیش او فرستاد ودر کنار او نهادند، آن جمله املاك که نفروخت بدو بخشید ، هرون بعوض آن هزار هزار درهم و جامی از جواهر که قیمت آن در وهم نیاید و انگشتری فرستاد و نداد هرمزد را هیچ چنان خوش نیامد که انگشتری، وفرمود که حاجت خواهد ، ونداد هرمزد گفت مرا از عبدالله بن‌سعید عفو فرماید، هرون با تشریف اورا گسیل کرد و هرثمه را با او بفرستاد تا پسر او **قارن** و پسر اصفهبد شروین **شهریار** نام را بنوا بیاورد ، او قارن را با هرثمه سپرد ، اصفهبد شروین شهریار را نداد دیگری پیش آورد، هرثمه گفت امیرالمؤمنین شهریار را حکم کرد ، نستد وبحضرت باز نمود، خلیفه کوچ کرده بود، مقام فرمود وجواب نبشت از شروین جز شهریار فرزندی دیگر نگیرد ، بضرورت شهریار را با پیش‌خلیفه فرستاد، باخویشتن ببغداد برد ، و**عبدالله بن‌مالك** را بطبرستان فرستاد وحکم کرد که هرچه زیادت کهستان است از اصفهبد شروین و ونداد هرمزد باز گیرند ، بعد یك سال خلیفه از بغداد بعزم خراسان بری رسید، رنجور شد، شهریار وقارن را پیش پدران فرستاد و او بطوس رفت فرمان یافت و مضجع او همانجاست ، تا میان فرزندان او محمّدبن زبیده که مخلوع گفتند و عبدالله المأمون خلاف افتاد ، طاهر بن الحسین را بخصومت برادر ببغداد فرستاد ، سر محمّد بن زبیده که خلیفهٔ وقت بود ببرید و پیش برادر گسیل کرد ، مأمون در سر نگرید و گفت : شَفَيْتُ ٱلنَّفْسَ مِنْ حَمْلِ ٱبْنِ بَذْرِ .

و درتاریخ ناصری خواندم که چون محمّد بن زبیده‌را طاهر بن‌الحسین بقتل آورد وکاری بدان صعبی او را رام شد خویشتن را بمرتبه بیش‌از همه دید، التفات بجهان وجهانیان نمیکرد، ذوالرّیاستین فضل بن سهل پدر او حسین را بخواند و پیش خویش خالی بنشاند ، گفت می بینی طاهر در سکر غرور چگونه بیهوش شد که کسی را باز نمی‌شناسد و نمیداند بر دولت اعتماد نیست ، شعر :

سَكِرَ الزَّمَانُ بِدَوْلَةٍ خُوِّلْتَهَا فَٱحْذَرْ كَأَنَّكَ بِٱلزَّمَانِ وَ قَدْ صَحَا

پدر طاهر گفت اجازت هست من جواب گویم و مولانا نرنجد ، گفت بگوی تا چه

جوابست گفت بداند او رستاقی بچه بود با دلی ضعیف و حالی لایق او ، امیر المؤمنین آن دل و زهره ازشکم اوبیرون گرفت و دل و زهرهٔ بعوض آن اورا داد، امیرالمؤمنین وخلیفهٔ مسلمانان و برادر اورا سر بر گرفت و این ساعت بجملهٔ عراقین وحجاز و شام حکم او از قضا و قدر روانترست تا این دل و دماغ و حکم و ریاست با او باشد تو اورا بهمهٔ ابواب معذور بایی داشت ، بعد ازمحمّد امین کار خلافت بعبدالله المأمون قرار گرفت و از آل عبّاس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و تربیت و حشمت نبود که او را و گذشتگان او بفضل وکیاست و حکم و ریاست او نرسیدند و او را اشعار بسیار وآثار بی شمارست ، شعر :

لَعَمْرُكَ مَا ٱلفِتْيَانُ أَنْ تَكْثُرَ ٱللِّحَى ... وَ تَعْظُمَ أَبْدَانُ ٱلرِّجَالِ مِنَ ٱلأَكْلِ

وَ لٰكِنَّمَا ٱلفِتْيَانُ كُلُّ سَمَيْدَعٍ ... صَبُورٍ . . . . . [۱]

خَرُوجٍ مِنَ ٱلغَمِّي نَهُوضٍ اِلَي ٱلعُلَى ... ضَرُوبٍ بِنَصْلِ ٱلسَّيْفِ مُجْتَمَعَ ٱلعَقْلِ

رَأَيْتُ رِجَالاً يَمْنَعُونَ نَوَالَهُمْ ... وَلَيْسَ يُصَانُ ٱلعِرْضُ اِلَّا مَعَ ٱلبَذْلِ

آورده‌اند که بوقت خلافی صاحب[۲] الرّوم بطلب مهادنه و مصالحه بدوچیزی نبشت: فان اجتماع المختلفین علی حطّهما أولی بهما ممّا فی الرّأی عاد بالضّرر علیهما وانت أولی بأن تدع لحظّ یصل الی غیرك حظّاً تحرزه لنفسك وفی علمك کاف عن اخبارك وقد کتبت الیك داعیاً الی المسالمة راغباً فی فضیلة المهادنة لتضع اوزار الحرب عنّا ویکون کلّ لکلّ ولیّا مع اتّصال المرافق والفسح فی المتجر أمن الأطراف و البیضة و فکّ المستأسر فان أبیت فانّی لخائض الیك غمارها سادٌّ علیك أقطارها شانٌّ خیلها و رجالها وان أفعل فبعد ان قدّمت المعذرة و اقمت الحجّة و السّلام ، مأمون بجواب بسر نبشتهٔ ملك روم توقیع فرمود : قرأت کتابك و الجواب ماتراه لا ما تقراه[۳] .

روایت است از نضر بن شمیل که شبی از شبها با کهنه لباسی پوشیده بمرو پیش مأمون رفتم، مرا گفت مثل تو مردی با چنین جامهٔ نزدیك امیر المؤمنین آید ، گفتم یا

---

۱ - این مصراع در **الف** که فقط همان مشتمل بر این اشعار است ناقص است .

۲ - دراصل میان (؟) ، این نامه درطبری (ج۹ص۲۸۳) دروقایع سال۲۱۷ هست وماهتن را که دراصل نسخهٔ مغلوط وناقصست برطبق آن تصحیح کرده‌ایم ۳ - رجوع شود بحواشی آخر کتاب .

امیرالمؤمنین بهوای مرومرا بااین جامهٔ سواده[1] هم طاقت نیست ، مرا بنشاند، بمذاکره و اسانید حدیث مشغول شدیم هر کونه می گفتیم تااو گفت : حدّثنی هشیم بن بشیر عن مجالد بن سعید عن الشّعبی أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله قال : اذا تزوّج الرّجل المرأة لدینها و جمالها کان فیها سداد عن عوز، فقلت یا امیر المؤمنین صدق هشیم حدّثنی عوف الأعرابی عن الحسن مرسلاً أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله قال اذا تزوّج الرّجل المرأة لدینها و جمالها کان فیها سِداد من عوز ، مأمون تکیه زده بود باز نشست و مرا گفت، یانضر السِّداد لحنٌ ، گفتم آری یا امیر المؤمنین امّا لحن هشیم راست که او لحّانه بود ، گفت میان سَداد و سِداد فرق چیست، گفتم : السَّداد القصد فی الدّین والسّبیل السِّداد البلغة و کلّ شیء سُدّ به فهو سِداد، گفت عرب را هیچ بیتی درین هست گفتم این است :

أَضَاعُونِي وَ أَيَّ فَتىً أَضَاعُوا لِيَوْمِ كَرِيْهَةٍ وَ سِدَادِ ثَغْرِ

مأمون مدّتی سر فروافکنده ماند بعد از آن گفت : قَبَّحَ اللهُ مَنْ لَا أَدَبَ لَهُ ، و دوات خواست ، بر کاغذ توقیعی فرمود بخادم داد که من ندانستم این چیست ، و از هر نوع أبیات عرب و اسمار و احادیث ازمن پرسید چون برخاستم خادم در دنبال من ایستاد و مرا پیش فضل سهل برد و توقیع بدو داد ، چون مطالعه کرد مرا گفت چه سبب امیر المؤمنین ترا پنجاه هزار درم فرمود ، حدیث هشیم با او گفتم که لحّانه بود ، مرا گفت تو از خویشتن و خلیل احمد فصیح تر کسی را دیدی ، گفتم آری من و خلیل نزدیك ربیعهٔ اعرابی شدیم و او بر سطح خویش نشسته بود ، ما را گفت : اسْتَوُوا[2] ، ما ندانستیم چه میگوید ، أعرابیی دیگر با او بود گفت میدانید چه میفرماید، گفتیم نه ، گفت میگوید : اِرْتَفِعُوا ، خلیل گفت از کلام الله است از آنجا که میگوید : ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى ٱلسَّمَاءِ[1] بعد از آن گفت ، هَلْ لَكُمْ فِي خُبْزٍ فَطِيرٍ

---

۱ - کذا در **الف** ، معنی وضبط این کلمه معلوم نشد ، دراین خلکان ومنابع دیگر درنقل این حکایت در معنی عربی این کلمه « خلقان » آمده و در این صورت باید « فرسوده » صحیح باشد .

۲ - قرآن سورهٔ ۲ (سورة البقره) آیهٔ ۲۷

وَمَاءٍ نَمِيرٍ وَ لَبَنٍ جَهِيرٍ [۱]، گفتم : مَا بِنَا إِلَيْهِ مِنْ حَاجَةٍ، ما را گفت: سَلاماً، ندانستیم چه میخواهد بدین، اعرابی گفت باز گردید چون باز گشتیم، خلیل گفت هم از کلام‌الله جواب‌داد آنجا که میگوید : فَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاماً [۲] و از کمال نظر مأمون یکی آن بود که امام علیّ بن موسی الرّضا را علیهما السّلام ازمدینهٔ رسول صلوات الله علیه بخراسان آورد و ولایت‌عهد بدو داد چنانکه مشهور است و مستغنی از شرح، اگر چه آخر عهد بشکست و غدر و خیانت بکرد، وعهد نامهٔ مأمون بخطّ او وبر پشت آن خطّ علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بمشهد طوس برجای نهاد ومضمون خطّ علیّ بن موسی الرّضا اینست : إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَرَفَ مِنْ حَقِّنَا مَا جَهِلَهُ غَيْرُهُ فَقَبِلْتُ مِنْهُ وَلَايَةَ عَهْدِهِ إِنْ بَقِيتُ بَعْدَهُ وَ أَنَّى يَكُونُ هَذَا وَ بِضِدِّ ذٰلِكَ يَدُلَّانِ الْجَامِعُ وَ الْجَفْرُ [كذا]

در سنهٔ ..... [۳] چون سلطان غور غیاث الدّین و شهاب الدّین بخراسان آمدند ونیسابور مستخلص کرده و بزیارت رضا شده وخیرات فرموده فخرالدّین رازی خطیب که مجتهد عهد واستادالعالم بود بادیگر علمای غوروغزنین بروضهٔ رضا علیه‌السّلام حاضر آمدند و عهد نامه خواستند و مطالعه میکردند، علمای اهل سنّت و جماعت او را پرسیدند که معنی جفر وجامع چیست، گفت من واقف برین سرّ نیستم، هم درین مشهد امامی است عدیم النّظیر نصیر الدّین حمزة بن محمّد از طایفهٔ شیعه اورا بباید پرسید آن امام را بخواندند و پرسیده ودانسته، و این نصیرالدّین حمزه را فضل بدرجتی بود که فخر رازی با جلالت قدر و فضل خویش معترف و مقرّ بود پیشی و بیشی او را ومستفید ازو، وبخراسان جمله را معلوم باشد که این سخن ازانصاف نبشتیم، فی‌الجمله مأمون [٤] رامگرسندی بن‌شاهك، که گوراوبساری نهاد آنجا که با نصری مشهد گویند و بروز گار خویش باوّل کودکی من‌دیدم تودهٔ ازخاك عمارات پست شده بود، و دیگر

---

۱ - تصحیح قیاسی و در اصل : لبن نمیر و ماء جهیر . ۲ - قرآن سورهٔ ۲۵ (سورة الفرقان) آیهٔ ٦٤ ۳ - جای عدد سال در نسخه خالی است و غرض از آن سال ۵۹۷ است که غیاث الدّین و شهاب الدّین با یکدیگر بر خراسان استیلا یافتند . ٤ - از سطر ۷ بعد ازکلمهٔ « او را » از صفحهٔ ۱۹۹ تا اینجا از نسخ دیگر ساقط است و فقط در **الف** دیده میشود .

مشیران بر تشیّع و ولایت عهد رضا علیه‌السّلام توبیخی میکردند، مأمون گفت من تشیّع از پدر خویش هرون آموختم، گفتند: وهو کان یقتل اهل هذا البیت فقال المأمون بلی یقتلهم علی الملك لأنّ الملك عقیم، معنی آنست که اواهل این خانه را میکشت که ملك عقیم است[۱]، امّا من با پدرخویش سالی بحجّ رفتم، چون بمدینه رسیدیم حُجّاب را فرمود که هر که پیش من آید باید که نسب خویش بگوید، چنانکه فرمود از اهل مکّه و مدینه و ابناء مهاجر وانصار و سایر بنی هاشم و بطون و أفخاذ قریش[۲] هر که نزدیك او آمدند بگفتندی انا فلان بن فلان من بنی فلان، واو لایق هر کس از پنج هزار تا بدویست دینار خلعت و انعام و نفقه میدادی بقدر شرف ومرتبهٔ آن کس، یك روز بر همین قرار نشسته بود و فارغ [و] خالی شده، فضل ربیع در آمد گفت یا امیر المؤمنین بدر گاه مردی رسید میگوید من موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالبم، چون پدرم بشنید من و امین و مؤتمن هر سه بسر او ایستاده بودیم، بازنگرید و گفت خویشتن نگاهدارید از پریشانی، وبأدب ووقار باشید و فضل ربیع راگفت او را درون آورد و البتّه تا ببساط من نرسد ازمرکب نگذارد که بزیر آید، چون ازدور او را دیدم پیری مسخّد[۳] یافتم، قدانهتکه العبادة کأنّه شنّ بال قد کلم السّجود وجهه وأنفه، چون پدرم را بدید خویشتن را از دراز گوش درانداخت، پدر گفت: لاوالله الّا علی بساطی، حجّاب اورا دگر باره برنشاندند، چون بکنار بساط رسید بزیر آمد وپدر تا آخر بساط استقبال کرد ودر کنار گرفت و بوسه برچشم نهاد و دستش گرفت و بصدر مجلس باخود فرو نشاند و وقت بأبوالحسن و وقت بأبو ابراهیم کنیت میگفت وازو پرسید عیال چندداری، گفت پانصد تن‌اند، پدر گفت همه فرزندان وبنواخوال و بنو اعمام تواند، گفت: لابل اکثرهم موالٍ امّاالولد فلی نیّف وثلثون ولداً، پدر گفت چرا دخترترا ببنواعمام نمیدهی وبأکفا، گفت تنگدستی مانع اینست، گفت حال ضیعت ودخل ملك چونست، گفت وقتی هست و وقتی نیست، پدر گفت وام چند داری، گفت ده هزار دینار، گفت یا ابن عمّ من ترا چندان مال بدهم که فرزندان پسران ودختران را بجفت رسانی ووام بگزاری وعمارت ضیاع فرمایی، موسی بن

---

۱ - از ایجا نیز تا آخر عبارت عربی هرون خطاب بمأمون که بعد اشاره خواهد شد فقط در **الف** هست. ۲ - در اصل: خویش. ۳ - دراصل مسجد، مسخّد بروزن معظّم بمعنی کسی است که از ناخوشی زرد شده باشد (رجوع کنید بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۲۷۱).

جعفر گفت یاابن عمّ : یشکرالله هذه النّیّة الجمیلة والرّحم الماسّة وماأبعدك أن تفعل تلك وقد بسط یدك واکرم عنصرك واعلی محتدك ، پدرمن گفت : افعلْ ذلك یاابالحسن وکرامةً ثمّ قال موسی بن جعفر یاامیرالمؤمنین انّ الله عزّوجلّ قدفرض علی ولاة عهده أن ینعشوا فقراء الامّة ویقضوا عن الغارمین ویؤدّوا عن المثقل ویکسوا العاری ویحسنوا الی العانی و أنت أولی من یفعل ذلك ، پدرمن گفت چنین کنم ، پس موسی علیه السّلام برخاست وپدر نیز برای او برخاست وهردوچشم او ببوسید وروی بما کرد و گفت یاعبدالله ویا محمّد ویا ابراهیم با عمّ خویش بروید ورکاب او بگیرید و او را برنشانید ، موسی علیه السّلام چنانکه برادران ندانستند مرا بشارت داد بخلافت و گفت : اذا ملکت هذا الأمر فأحسن الی ولدی ، چون او برفت ما پیش پدر رفتیم ومن ازهمهٔ برادران دلیرتربودم ، بدو گفتم یا امیرالمؤمنین این مرد که اورا چندین اکرام واعظام روا داشتی کیست ، جواب داد که هذا امام النّاس ، من گفتم ، أو لست امام النّاس ، مرا گفت : أنا امام الجماعة بالقهر والغلبة ، وچون خواست از مدینه برود فرمود تادویست دینار زر در صرّهٔ سیاه کنند و فضل را گفت پیش موسی بن جعفر برد وبگوید مااین ساعت دست تنگیم ، وقتی دیگر عذر تقصیرخواسته شود ، من پیش سینهٔ پدرایستاده بودم ، گفتم یا امیرالمومنین چندان ترحیب وتعظیم اورا فرمودی آن روزوقبولها روا داشته و کمترمهاجر وانصار را دوهزار و سه هزار وپنج هزار دادی اورا دویست دینار میفرستی ، مرا گفت اسکت لاامّ لك فانّی لو اعطیت هذا ماضمّنته ما کنت آمنه ان یضرب وجهی غـداً بمایة الف سیف من شیعته و مواليه وفقر هذا واهل بیته أسلم لی ولکم من بسط ایدیهم واعینهم[1] . عاقبت با چندین غـلوّ در تشیّع صورت ملك دنیا باقباء بقا وبی عناء فنا بدو نموده و سورت اقبال را بی قلب بروخوانده وچینهٔ کینهٔ علی الرّضا علیه السّلام درسویداء سینهٔ اوافشانده تااشراك شرك را ادراك نکرد وچون أشعب طمّاع بامید آنکه بوکه یقین گمان بود یا تیر گمان شود یاازکوه نبات زاید وازباکوره نبات آید روی خودرا بدود ظلم سیاه کرد ودین ودولت برخود تباه گردانید وبردراز گوش غرور نشاند وذنب ذنب بدست داد تـا چهارصد سالست تادستهای تره بقفا کوبان گردِ جهان نعره زنان برمی آرند که ، شعر :

---

۱ - ازسطر ۳ آنجا که بشمارهٔ (۱) نموده شده در صفحهٔ ۲۰۲ تااینجا فقط در **الف** هست .

بَاؤُا بِقَتْلِ ٱلرِّضَا مِنْ بَعْدِ بَيْعَتِهِ ... وَأَبْصَرُوا بَعْضَ يَوْمٍ رُشْدَهُمْ وَعَمُوا

لَا يُطْغِيَنَّ بَنِي ٱلْعَبَّاسِ مُلْكُهُمُ ... بَنُو عَلِيٍّ مَوَالِيهِمْ وَإِنْ زَعَمُوا

لَا بَيْعَةٌ رَدَّعَتْهُمْ عَنْ دِمَائِهِمِ ... وَلَا يَمِينٌ وَلَا قُرْبَى وَلَا ذِمَمُ

كَمْ غَدْرَةٍ لَكُمُ فِي ٱلدِّينِ وَاضِحَةٍ ... وَكَمْ دَمٍ لِرَسُولِ ٱللهِ عِنْدَكُمُ [1]

و این خود ملامت دنیاست که برداشت تاغرامت آخرت که فروگذاشت چیست رسید آنچه رسید وهنوز تاچه رساند قال عزّ من قائل: ٱلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ ٱللهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ ٱللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي ٱلْأَرْضِ أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْخَاسِرُونَ [2]، [شعر] [3]:

يَا أَرْضَ طُوسٍ سَقَاكِ ٱللهُ رَحْمَتُهُ ... مَا ذَا حَوَيْتِ مِنَ ٱلْخَيْرَاتِ يَا طُوسُ

طَابَتْ بِقَاعُكِ فِي ٱلدُّنْيَا وَزَيَّنَهَا ... شَخْصٌ زَكِيٌّ بِسَنْآبَادِ مَرْمُوسُ

[شَخْصٌ عَزِيزٌ عَلَى ٱلْإِسْلَامِ مَصْرَعُهُ ... فِي رَحْمَةِ ٱللهِ مَغْمُورٌ وَمَغْمُوسُ [4]]

يَا قَبْرُهُ أَنْتَ [5] قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ ... عِلْمٌ وَحِلْمٌ وَتَنْزِيهٌ [6] وَتَقْدِيسُ

[فَخْراً فَإِنَّكَ مَغْبُوطٌ بِجُثَّتِهِ ... وَبِٱلْمَلَائِكَةِ ٱلْأَحْرَارِ مَحْرُوسُ]

چون رضا را علیه‌السّلام از پیش برگرفت بمدینه فرستاد و پسر او را که شیعه محمّدالتّقی میگویند وببغداد وعرب محمّدالجواد میخوانند بیاورد ودخترخود ام‌الفضل را بدو داد وبا اوسپرد وعرسی ساخت که تاجهانست ولیمهٔ چنان‌نشان ندادند وچهارصد طبق کوی عنبر درمیان هریك درّی برمحمّد التّقی نثار کردند واو را بامدینه فرستاده [7] وبعداز آن علمای اسلام را حاضرفرمود وچهارصد تن‌را برگزید وازآن جماعت چهار

---

۱ - این ابیات ازقصیدهٔ معروفهٔ ابوفراس حمدانی است درذمّ بنی عباس (سیّد ظهیر الدّین صفحهٔ ۲۸۸ واولیاء الله ص۶۲) که چندبیت ازآن درصفحات ۹۲ و ۲۰۴ گذشت . ۲- قرآن سورهٔ ۲ (سورة البقرة) آیهٔ ۲۵ ۳- این قطعه شعر که بضبط مناقب ابن‌شهرآشوب وعیون‌أخبارالرّضا ازعلیّ‌بن‌احمد الخوافی است فقط در **الف** هست ٤- این بیت وبیت آخررا مناقب وعیون اضافه دارند ٥ - مناقب : یاقبر انّك ٦- مناقب وعیون: تطهیر ۷ - ازاینجا تاابتدای جملهٔ : «فی الجمله درعهدمأمون» فقط در **الف** هست

نفررا که برفضیلت ایشان متّفق بودند اختیار کرد و گفت مرا بخلوت باشما مهمّی است باید که هریك باخانه ومنزل شوند وچون ازقضای حاجات و گزارد مهمّات فارغ گردند بادستارهای سبك و لباسهای سرای خود بی حجاب و تکلّف پیش من آیند ، چنانکه فرمان اوبود ایستادگی نمودند وبخدمتش رسیده ، هرچهار را بنشاند وبمصحف وطلاق سوگند داد بدانکه ابهّت وجلالت من شما را از جواب بحقّ وقول صدق مانع نیاید و همان انگارند [که] درمجمع عرصات پیش خدایی که لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ [۱] میگویند ، همه این دعوت را قبول کردند، بعدازآن برایشان سؤالها کردوجوابهاشنید، آن مناظره رارسالة المأمونیه نام نهادند، کسی را که مطالعه فرموده باشد دفع شبهت بود برآنچه نوشتیم . فی الجمله در عهد مأمون اصفهبد ملك الجبال شروین فرو رفت وازو دو پسر ماند : شهریار که پدر ملوك باوند بود پیادشاهی نشست و وندادهرمزد بتهنیت وتعزیت بخدمت او رفت وباهمدیگر موافق بودند تاهم [درآن] نزدیك ونداد هرمزد بشروین رسید و پسر او قارن بنشست و بحکم آنکه شهریار را بابزرگی اصل وشرف حسب که ملکاً عن ملك رسیده بود خصال پادشاهی وآداب ملك آرایی جمع بود ودررزم وبزم باعزم وحزم، قارن بخدمت اوشد و تشریف یافت وبعهد و امان باولایت خویش آمد، واین خبرها بمأمون خلیفه رسید ، پیش ایشان رسول وتشریف فرستاد و نبشت که من عزیمت غزوروم دارم ، باید که شما هردو اصفهبدان بیایید ، ایشان رسول را هرروز ببهانهٔ وافسانهٔ باز گرفته داشتند تاخلیفه لشکر بروم برد ، رسول را بابسیار نعمت که داده بودند باز گردانیدند و گفته اصفهبد شهریار بهیچ حال نتواند آمد امّا قارن بخدمت پیوندد ، و براثر رسول قارن بسیج راه کرد و اصفهبد شهریار مدد داد تابروم رسید وبلشکرگاه خلیفه بگوشهٔ محتشم ساخت ، وقضارا آن روز مصاف داده بودند و مبارزان بمیدان نبرد ناورد میکردند ، در حال اسب خویش را برگستوان برافگند وسپر گیلی جمله در زر گرفته بدوش کشید وبامردم خویش روی بحرب نهاد وبطرفی ازاطراف رومیان حمله بردند و گروهی را برشکسته و بطریقی از بطارقهٔ روم گرفته وازآن طرف مظفّر روی بجانبی دیگر آورده وحشم آن جانب را نیز

---

۱ - قرآن سورهٔ ۳ (سورهٔ آل عمران) آیهٔ ٤

برهم زده ونکایتی نموده که بحکایت باز میگفتند ومأمون درقلب لشکر خویش چشم بریشان گماشته و درهرلحظه سؤال میکرد که آن قوم از کدام خیل‌اند و آن سوار زرّین سپر درمیان نبود از کجا آمد ، نزدیکان او همه گفتند ما را نیز معلوم نیست و درین اندیشه ماندیم تاپیادی سواران بمدد میفرستاد وچون انبوه قارن با کثرت وشوکت شد عنان مرکب را تیز کرد واشارت فرمود که درپس من یك مشت بتازید ، وخویشتن را برقلب ملك‌الرّوم زدوعلم ازجای برداشت وبزوبین علم بدرید ، مأمون ازقلب خویش بدو پیوست ، سپاه روم بهزیمت شدند و خلیفه فرمود تا سوار زرّین سپر را پیش او آوردند ، همچنان باقر آ گند وخود پوشیده پیاده بخدمت مأمون رسید ورکاب ببوسید وخود ازسرافگندومعلوم خلیفه گردانید که قارن بن‌وندادهرمزداست ، خلیفهٔ جنیبهٔ داد وبرفرمود نشاند و بسیاری بستود وچون فروآمدند تشریف فرستاد ، مدّتی در خدمت خویش داشت و بنوبتها بتعریض وتصریح تمنّی کردند که مسلمان شود تا مولی امیرالمؤمنین بنویسیم وطبرستان بتوسپاریم ، قبول نکرد ، عاقبت بعهد واستظهار بولایت فرستادند واصفهبد شهریاربن شروین برو متغیّرشد وازمواضع او بسیار بادیوان خویش گرفت ، و بحکم آنکه اصفهبد را قوّت وقدرت ازو زیادت بود جز انقیاد چاره ندید ، شبی بخواب اورا نمودند که برسر کوهی بلند شد وبول کرد ، ازآن بول او آتش پدید آمد وپراگنده گشت ، جمله کهستان بسوخت واز کوه بدشت رسید وبهردرخت وصحرا که فتادی می‌سوختی ، معبّران را بخواند و تعبیر طلبید ، گفتند از صلب تو فرزندی پدید آید که کوه وصحرای طبرستان را پادشاه شود امّا ظالم وناپاك وقتّال وفتّاك باشد واین خواب بجملهٔ طبرستان منتشر گردانیدند ، هم درآن سال پسری آمد مازیار نام نهادند ، چون سالها بروگذشت بالغ شد ، ازجمله فرزندان قارن او بزرگ منش و دلیر و اهل تر بود ، چون قارن هلاك گشت و مازیار بمقام پدر بنشست اصفهبد شهریار بن شروین طمع درولایت ایشان کرد واورا میرنجانید تابدان انجامید که بایکدیگر مصاف دادند ، شهریار اورا بشکست وولایت بتصرّف خویش گرفت ، او بزینهار و امان پیش وندامیدبن وند اسفان‌شد ، شهریارنامه فرستاد که مازیاررا بگیرد و بند برنهد ، نزدیك من فرستد ، وندامید ازحکم شهریارنتوانست گذشت ، مازیار رابگرفت وبندهای محکم

برنهاد، پیش شهریار فرستاد که معتمدان خودرا بفرستد تابدیشان سپارم که نباید کسان من اورا از دست دهند، ایشان درین بودند که مازیار بازنان موگلان حیلت کرد و بند ها برداشت و بگریخت و ببیشه ها متواری شد تا خویشتن بعراق افکند، **وعبدالله بن سعیدالحرشی** گفتند امیری بود از آن خلیفه بدو پیوست واو پدر اوقارن وجدّش ونداد هرمزد را میشناخت و بطبرستان رسیده بود، در حقّ اومبرّت و مکرمت فرمود وبمحلّ خویش فرود آورد، تاوقت آنکه ببغداد می‌شد او ملازمت نمود و ازو دور نشد، و ببغداد مأمون را منجّمی بود بزیست‌بن فیروزان نام، که خلیفه نام او معرّب کرده بود یحیی‌بن منصور خواندند وذکراو رفت در مقدّمهٔ کتاب[1]، روزی طالع مولود خویش مازیار در آستین نهاد و پیش او شد، سلام کرد وخواست برو عرض کند، بزیست التفاتی نفرمود و اصغاء روا نداشت تایکی از آل حرشی که با مازیار بود گفت اوشاهزادهٔ طبرستانست مازیار بن‌قارن بن‌ونداد‌هرمزد، منجّم چون ذکر پدران شنید برخاست وعذر خواست ونسخهٔ طالع مولود بر گرفت وببوسید و بعد از آن بمطالعهٔ آن مشغول گشت، نظر مسعود و دلایل اقبال و قوّت طالع بدید، امید خیر درو بست وجای خالی کرد و اورا گفت اگر من‌ترا تربیتی وخدمتی کنم حقّ آن شناسی و ضایع نگردانی و منّت‌پذیری، مازیار آنچه شرط قبول‌مواعید و وفای عهد باشد تقدیم داشت و بر آن أیمان مغلّظه یاد کرد و روزها برین گذشت تا وقت فرصتی منجّم بخلوت حال‌مازیار وحکایت طالع مولود وآنکه ازو خیری‌بدولت تو رسد برمأمون عرض داشت، فرمود که او را حاضر آورند، بطلبش‌شتافتند و او را بخدمت حضرت رسانیده، خلیفه پدر او قارن را روز مصاف روم دیده بود و شناخته، فرمود مسلمانی برو عرض دارند، مازیار اسلام قبول کرد ومأمون‌او را **محمد مولی امیرالمؤمنین** نام نهاد و کنیت **ابوالحسن**، و ماهی چند برین آمد، اصفهبد شهریار بطبرستان‌درگذشت، فرزندان بسیارازو بماند، یکی‌از ایشان **قارن** بود که ابوالملوك است و یکی **شاپور** که مهتر بود و بپادشاهی نشست و از تهوّر و تهتّك و بی‌سامانی اتباع او بیشتر ازو متنفّرشدند و بر گردیده و اورا باز گذاشتند و پیش مأمون‌شکایتها

---

۱ - رجوع کنید بصفحه ۱۳۷.

از وی نبشتند تا مثال‌نوشت **بمحمد بن خالد** که کهستان اوجله باز ستاند، محمّدخالد از ضعف حال خویش با او مقاومت‌نتوانست نمود، حال خلیفه‌را معلوم‌شد، کسی طلبید که برای مالش و استیصال شاپور بولایت فرستد، منجّم بزیست‌حاضر بود، مازیار را ذکر کرد و گفت برای بندگی مواقف مقدّسه طالع او موافقست، مأمون بکهستان او را نامزد کرد و **موسی بن حفص** را بهامون، وخلیفه بر موسی حفص خشم گرفته بود و او را از ولایتی معزول کرده، پیش مازیار آمد و با او عهد کرد بر موافقت و مخالصت تا او را درخواست کند، چون با همدیگر بطبرستان رسیدند بر مازیارخلایق جمع آمدند و بمدّت نزدیك سپاهی آراسته عرض داد و بطلب شاپور بپریم شد و با او مصاف داد و او را بگرفت و بسلاسل و اغلال ببست و پیش موسی فرستاد که ظفر یافتم و او را بند کرد، شاپورچون بدانست که مازیاراو را بخواهد کشت پنهان‌بموسی قاصد فرستاد که مرا با دست خویش گیرد تا ترا صد هزار درهم خدمت کنم، موسی جواب‌داد که‌طریق‌خلاص‌تو آنست که گویی‌مسلمان‌شدم‌ومولی‌امیرالمؤمنین‌ام، وچون این پیام داد اندیشه کرد که ازین حال مازیار وقوف یابد و پوشیده نماند و معاهدهٔ ایشان را نقض و انحلال شود و وحشتی و فتنهٔ تولّد کند، چون مازیار را دید ازو باستنطاق سؤال کرد که اگر شاپور اسلام پذیرد وصد هزار درهم خدمت کندخلیفه را چه گویی، مازیارخاموش می‌بود و جواب این‌سخن نداد، از همدیگر جداگشتند آن شب سر شاپور بر فرمود گرفت و بامداد پیش موسی فرستاد، موسی برو متغیّر شد و او ازآن اندیشه کرد که بعوض موسی خلیفه کسی دیگر را فرستد بقهر او، بعذر و استغفار پیش موسی آمد و خدمتیها آورد و عهد تازه کردند و چهار سال طبرستان برین قرار بماند تاموسی‌فرمان یافت و **محمد بن موسی** بعوض پدر بنشست و مازیار ازو حسابی نگرفت و بکوه و دشت حکم او یکسان شد و برادر شاپور **قارن بن اصفهبد شهریار** با جملهٔ باوندان ومرزبانان رز میخواست وفرشوادومرزبان تمیشه برو کینه ور گشتند و شکایت ظلم و تغلّب او بمأمون نبشته تا مثال رسید که مازیار بحضرت آید، جواب نوشت که من این ساعت بغزو دیالم مشغولم‌ولشکر بر گرفت، بچالوس شد و از جمله معارف و ارباب آن نواحی نوا بستد و بضرورت همه

مطیع او بایستند بود ، خلیفه بایست بمدارا و لطف او را بدست آورد ، بزیست منجّم را که مربّی او بود باخادمی خاصّ از آنِ خویش پیش او فرستاد تا او را بحضرت برند ، مازیار ازین آگاه شد ، هر که بطبرستان زوبینی برتوانست گرفت بدرگاه خویش جمع کرد و یحیی بن روزبهان و ابراهیم بن ابله را تابری باستقبال ایشان فرستاد و فرمود که براه سوانه کوه و کالبذرجه و کندی آب ببیراه وشکستها آنجا که بر اسب نتوان نشست درآورند وبمحنتهای بسیار بعد اند روز چون بهرمزدآباد بدو رسیدند و چندان عدد خلایق و انبوه اجناس و اصناف آدمی بدرگاه او بدیدند از صعوبت طرق و مهالك وبسیاری عدد حشم ممالك او شگفت ماندند ، و مدّتها ایشان را بناز و نعمت و لطف و حرمت میداشت ، عاقبت علل و بهانه پیش آورد که من بغزو مشغولم ، براثر شما ساز خدمت کرده بحضرت رسم و قاضی آمل وقاضی رویان را با ایشان گسیل کرد و چون ببغداد رسیدند و دریافت ملاقات خلیفه میسّر شد ازیشان حال طاعت و سیرت مازیار پرسید ، بخلاف راستی عرض داشتند تا هردو بیرون آمدند و قاضی رویان با وثاق شد ، قاضی آمل ببارگاه توقّف فرمود چندانکه یحیی بن اکثم از پیش خلیفه ببارگاه خرامید ، نزدیك اوشدو گفت امیر المؤمنین علی رؤس الملأ و عامّة النّاس خبر مازیار پرسید و بحکم آنکه مقرّبان حضرت و ملازمان سُدّه مُنهیان و دوستان او اند آنچه راستی بود نتوانستم عرض داشت و نیز نخواستم و روا نداشتم که از درگاه بگذرم بی آنکه آنچه حقیقت طریقت مازیار است باز ننمایم ، بخدمت تو میرسانم که اوخلع طاعت کرده است وهمان زنّار زراتشتی بر میان بسته و بامسلمانان جور واستخفاف میکند و نه همانا که هرگز دیگر بمراد بدین آستانه رسد ، یحیی بن اکثم قاضی را گفت پس ترا که نایب شرع باشی و قاضی با امیر المؤمنین دروغ گفتن چگونه شاید و چون معلوم او شود که دروغ گویی نه عزل تو واجب بود ؟ ازهمان مقام درون شد وسخن قاضی بمأمون رسانید و بیرون آمد و قاضیرا بخلوت پیش خلیفه برد تا حال عرض داشت ، مأمون بر عزیمت روم ساختگیها کرده بود و براه ایستاده ، قاضیرا گفت میباید ساخت تاوقت مراجعت من که این مهمّ بر من عظیم تراست ، قاضی گفت بعد ازین که اورا هرآینه

خلوت من درخدمت تومعلوم شود مدارا بر نتابد ، خلیفه گفت جز صبر وجهی دیگر نیست ، قاضی اجازت خواست که اگر ما دفع توانیم کرد اجازت باشد[1] ، خلیفه گفت شاید ، قاضی با آمل آمد [و مازیار خبر رفتن خلیفه بروم یافت ، چون گرگ ضاری اهل آمل][2] وساری را بخوردن گرفت و مردم رویان ازظلم او بجان آمدند ، با همدیگر تعبیت کردند وموافقت نموده ، بهرموضع که اورا عاملی بود جمله راکشته ، و بسفوح آمل **خلیل بن وندادسفان** گفتند مهتری بود فرستاده اورا یارومعین ساختند و در آن ناحیت نیز همان روا داشته ، این خبر بساری بمازیار بردند ، حشم جمع کرد وبآمل آمد ، اهل شهردروازه ها ببستند و مردم رستاق را بشهرآورده و پیش محمّد بن موسی شدند که قاضی مازیار پیش خلیفه آمدوخلع طاعت اومعلوم کرد واجازت یافت که ما او را بکشیم ، محمّد بن موسی قاضی را بخواند ، پرسید ، آنچه خلیفه گفته بود و جواب شنیده باز گفت ، محمّد نیز یار ایشان شد ، مازیار در حال پیش خلیفه مُسرعی روانه کرد ونمود که مردم آمل ورویان و ثغرچالوس خلع طاعت امیرالمؤمنین کردند و محمّد بن موسی را فریفته و یاور گرفته و علویی را بخلافت نشانده و شعار سپید گردانیده ، من بنده حشمی را برای قهرایشان بر گماشتم ، بر اثر انشاء الله خبر فتح فرستم . در آن تاریخ شهر آمل را دو حصار بود و خندق ، هشت ماه بمحاصرهٔ شهر مشغول بود و جملهٔ رستاقها خراب شد از غارت و تاراج و قتل که مبفرمود و **قوهیار بن قارن** که برادر او بود روز و شب بحرب و استخلاص شهر جدّ مینمود و هرروزمازیارنبشته نبشتی پیش خلیفه بشرح خروج اهل طبرستان و بخایفه[3] رسیدی و از آن محمّد موسی هیچ نبشته نخواندی ، برو متغیّر شد وصورت بست که آنچه مازیار می نویسد حقیقتی دارد ، و حال چنان بود که پدر محمّد بن موسی را بشهرری خدمتکاری بود و از آمل نبشته ها پیش آن شخص میفرستاد تا او روانه می کند ، مازیار مردی کافی و فیلسوف را بری فرستاد تا آن مرد را بفریفت و نوشتهٔ که محمّد بن موسی میفرستاد[4]] با پیش مازیار می آوردند ، بعد هشت ماه شهرآمل بقهر بستد و خلیل بن وندادسفان را که از مذکوران ولایت بود و ابو احمد القاضی را بکشت و

---

۱ - مطابق **ب** و سایر نسخ ، **الف** : دفع نتوانیم کرد فرماییم . ۲ - قسمت بین دو قلّاب از **الف** افتاده ۳ - در **ب** وسایر نسخ: بفور ٤ - قسمت بین دو قلّاب در **الف** نیست .

پیش خلیفه فتح نامه فرستاد ، مأمون محمّد بن سعید را فرمود که بطبرستان شود و حال خروج و خلع طاعت بداند و معلوم کند که این علوی کیست و چون بطبرستان آمده ، واقف گشت ، بازنمود که مازیار آنچه باحوال علوی نبشت دروغ بود ، جز آن نیست که میان او ومحمّد بن موسی خلافی ظاهر شده و فتنهٔ انگیخته بود[1] و محمّد بن موسی نیز خدمتی نبشت که اهل ولایت با مازیار حرب باجازت من کردند وقاضی آمل مرا چنان گفته بود ، خلیفه چون نبشته ها بخواند بر محمّد بن موسی خشم گرفت و مثال داد که دشت و کوه طبرستان بمازیار سپارند، و ولایت محمّد بن موسی بعد پدرش شش سال بود . چون مثال بمازیار آوردند بشهر آمل منادی فرمود تا جملهٔ معارف و اعیان و منظوران و مشهوران ولایت آمل بمقصوره جمع شوند ، و محمّد بن موسی را نیز حاضر کرد و همه را از آن موضع در پیش افگند و او بدنبال ایستاده ، میبرد تا برودبست و هر یك را جداگانه بخانهٔ موقوف فرمود و بر یکان یکان موکّلان گماشت از ذمّیان و روز بروز مایحتاج قوت میرسانیدند تا هم درین سال خبروفات مأمون بنواحی روم بزمین قیدم [2] بطبرستان رسید ، مازیار در حال و ساعت مجوس را که اتباع او بودند بفرستادو آن جماعت را از رودبست با هرمزد آباد فرمود برد و هر یك را دو پاره بند بر نهاد هربندی سه حلقه ، وقوت برایشان تنك گردانید ونگذاشت که نمك دهند و بگرمابه برند تا چنان شدند که محمّدبن موسی وبرادر اورا خلاف حصیر پاره وخشتی که زیرسر گرفتی[3] نماند ، بیشترعزیزان هلاك شدند و آنچه مانده برین نسق بود ، وحصار های آمل وساری پست فرمود و بکهستانها قلعه ها ساخت و درهمهٔ ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت وعمارت ضیاع خود مشغول شوند الّا همه برای او بقلعه ها وقصرها وخندقها زدن و کار گل کردن گرفتار بودند وبجملهٔ طبرستان هرجای که گذر راهی نمودند امّا صورت بستند که شاید بود دربندی ساخت ومردم نشاندبرای محافظت تا کسی خبرظلم و ناجوانمردی او بیرون نتواند برد وبهر دربند که بی فرمان وجواز او شخصی یافتندی بفرمودی آویخت تاتعدّی او بنهایتی رسید که پیش او وبعد او تا امروز نشان ندادند .

---

۱ - **الف :** و قاضی خلافی انگیخته بود [کذا] ۲ - سایر نسخ ، قیدوم ، باجماع مورّخین وفات مأمون در کنار نهر بندنون از نواحی طرسوس درساحل بحرالروم اتفاق افتاده ، چنین محلّی که در تاریخ طبرستان آمده در جائی بنظر نرسید . ۳ - کذا در تمام نسخ ، ظاهراً : گرفتندی

وچون مأمون بگذشتگان پیوست برادر او ابراهیم [۱] المعتصم با اوبود بخلافت برو بیعت کردند، و **عبدالله طاهر** را بخراسان احوال مازیار و بد سیرتی و نا مسلمانی او بـاز نمودند، پیش او رسول فرستاد و بجهت محمّدبن موسی وبرادر او شفاعت کرد، سخن عبدالله [۲] نشنید و رسول او را جواب خشن گفت که ازیشان خراج دوساله طلب خواهم کرد، رسول نومید باز گشت، عبدالله [۲] حال او باسحق بن ابراهیم بن مصعب که بدر گاه خلیفهٔ او بود نبشت وبرمعتصم عرض افتاد، مازیاربابك مزدکی ودیگر زمّیان مجوس را عملها داد وحکم برمسلمانان تامسجد ها خراب میکردند وآثار اسلام را محو میفرمودند. اهل آمل باتّفاق ابوالقاسم هرون بن محمّد را قصّهٔ فرمودند نبشت بمعتصم [۳] بمضمون:

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم الی‌الوالی [٤] المسدّدوالکالی [٥] المسوّدوالرّاعی [٥] المؤیّدالمعتصم بالله والمنتصب فی‌الله، امیرالمؤمنین وخلیفةرب العالمین ومستقلّ آمال الرّاجین من أغراض بلایا مظلّة [٦] وأنفاض رزایا مقلّة، اسراءالنّقمةوسلباءالنّعمة، شدهتهم البلّیّةوخذلتهم الجماعة فأصبحوا لرحی الأسر طحناء وبأیدی الکفر رهناء، **امابعد**، یاامیرالمؤمنین فأن من راحةالشّاکی الشّکوی وبثّ البلوی واستماع النّجوی وحسبك من خبر عیانه ومن مدّع برهانه، نحن المدّرعون بالاسلام، المأمونون [۷] بطاعةالامام، أبناءالدّعوةالمهدیّه والدّولةالمرضیّه ترفّهنا بهاعیشاً مغضراً، وتمتّعنا منهادهراً منضراً، حتّی اذا استرجع ماأجدی، وناکد [۸] وأکدی، تنّمر فأردی من تکلّ ألسن الوصف عن طغیانه، وتحسر [۹] رکاب النّعت عن عدوانه، فرعانا رعایةالذئب للنّقد، وشرّدنا من بلد الی بلد، لایحنو علی أهل ولاولد، یهشّنا بعصاالعصبیّة [۱۰] ویسوسنابعین الحمیّة، فانقدنا ذلّا لطاعة امیر المؤمنین و حفظاً علی بیعته وتأکیداً للمعذرة الیه واستدعاءً للنّفیر علیه فکنّا کما قال:

اذا ما تعالی قادر لك فاصطبر علیه عسی تشفیك منه العواقب

---

۱ - کذا درجمیع نسخ واین غلط استچه باتّفاق مورخین اسم معتصم محمد و کنیهٔ اوابواسحق است.
۲ - در جمیع نسخ در هردوموضع: محمّدبن عبدالله ۳ - این نامه فقط در **الف** هست، سایر نسخ فقط از دوقطعه شعر ضمیمهٔ آن قطعهٔ اوّل را دارند. ٤ - در اصل: اللوالی ٥ - دراصل: الداعی ٦ - دراصل: مضلة ۷ - دراصل: المامون ۸ - دراصل: ونکاد ۹ - تصحیح قیاسی، دراصل: محسر ۱۰ - دراصل: المعصیة

فانّك [ان] لاتصطبر لاتضرّه وتجلب به شرّاً عليك الجوالب

حتّى اذا أبطره البغى فشره، وكبته[1] الكفر فسفه[2]، قرع باب كفره، ونشر مطوى امره، نصب شرك الحيل فى مزدرع أمانه، وجفرها(؟)[3] حبائل[4] طغيانه، ومدّها بسلطانه، فقنصنا[5] بغدره، وأسرنا بمكره والله خير الماكرين، فأصبحنا كما قال القائل:

كنّا كقرية قوم لم تزل حسنا [كذا؟] .....[6]

يعتامها رزقها من ربّها رغدا من الأماكن حتّى قدّر الحول

فأصبحوا الا ترى الاّ مساكنهم والباكيات على أبنائها الثّكل

فلم ترعين احسن عزاءً على البليّة و أسمح قياداً الى المنيّة من يافع تبكيه امّه و يتيم يرثيه عمّه وغريب نجّده[7] همّه وشيخ بيّضه غمّه، حُفاة يرزخ[8] الثّرى أقدامهم ويسلب الأسار افهامهم حتّى اذا استودعوا[9] مطابق الموت و مضايق الفوت، حيّهم مخزون[10] و ميّتهم غير مدفون ولله المقادير كيف حدّ بهم [كذا؟] فاستوثقوا[11] ليومهم واعصوصبوا[12] لحينهم، غارت عقولهم لاغتياله و ضاعت رويّتهم لاحتياله وكان امر الله قدراً مقدورا، و امراً مسطورا [فهاهم تضرّعوا الى امير المؤمنين[13]] وامتروا أخلاف عدله واستمطروا عارض فضله بوفائهم عهداً بعهد الله مقرونا[14]:

و قائلة جرتم[15] غداة يسوقكم اسارى الى اللّفور قُلف الأساور

لعمرك لوشئنا امتنعنا وأصبحت بنو قارن فينا طحين الدّوائر

ولكن وجدنا الله آكد بيعة لمعتصم بالله للدّين ناصر

فقال اطيعوا ربّكم و رسوله نعم ولذى الأمر الكرام العناصر

ولاتنقضوا الأيمان من بعد عهده فمن ينقض الأيمان أخسر خاسر

---

١ - تصحيح قياسى، دراصل: اكتبه ٢ - دراصل: فسقه، ٣ - تصحيح اين كلمه ميسّر نشد، ٤ - در اصل: حال ٥ - تصحيح قياسى، دراصل: فانصا ٦ - اين مصراع در اصل نسخه نيست وبجاى آن كاتب كلمهٔ «شعر» را نوشته بخيال آنكه قطعه ازبيت بعد شروع ميشود.
٧ - تصحيح قياسى و در اصل: نجوه ٨ - ايضاً تصحيح قياسى، در اصل: يرسخ ٩ - در اصل: استردعوا ١٠ - دراصل: محزون ١١ - دراصل: فاستوسقوا ١٢ - دراصل: اعضواصبوا ١٣ - از اين محل مختصر جمله اى قريب بجمله اى كه ما از خود برمتن افزوده ايم ظاهراً افتاده است ١٤ - از ابتداى نامه تا اينجا در هيچيك از نسخ ديگر بغير از الف نيست ١٥ - كذا درجميع نسخ، ظاهراً، حرتم يا صرتم

وَأَوْفوا بعهدى أُوفِ بالعهدانّنى ... أنا الله جبّار الملوك الجبابر

و انّا وطدنا بالامام رجائنا [١] ... وآمالامر[كذا]من نساءِحرائر

أيرضى أمير المؤمنين بما نرى ... و ليس امير المؤمنين بجائر

أيجعلنا نهب المجوس و مانرى ... اليهم سوى دين الهدى من جرائر

تنبّهْ أميرَ المؤمنين لخالعٍ ... كفورٍ لنعماء الخليفة كافر

فان ينج مثل المازيار ولم يذق ... سُلافة موت من كؤس البواتر

فأخلق بحبلى أن يدبّ جنينها ... و أخلق برعدٍ أن يغبّ بماطر

وما هو فى كفّيك الاّ كبصقة ... بزقت بها فى مفعم البحر زاخر

و انّى الاقى[٢] مازيار كأنّنى ... أرى رأسه تاجاً لرمح ابن طاهر

اذا دلفت رايانه نحو بلدة ... أتته بما يهوى صروف المقادر

شعر آخر :

بكر الزّمان بذئبه[٣] فتنكّرا ... لمّا تغيّر دايموه [؟] تغيّرا

ابلغ امير المؤمنن رسالة ... حنت[؟]وارسل مرسلوها حرا[٤](؟)

من عصبةٍ نالوا بطاعتك الأذى[٥] ... من مازيار و أمّلوك لتنصرا

ناطوا[٦] الرّجاءَ بحبل عدلك انّه ... عدل تراه منجداً او مغورا

أنت الأمان من الزّمان و ذئبه ... تثنى[٧] الهدى فيه وتعصى[٨] المنكرا

أربيت بالاحسان كلّ محسّن[٩] ... و اقام سيفك فاستقام الأزورا

فعلامَ طبرستان منك خَصيصةً ... أضحت خلاءً من سمائك معفرا

شمّر فأنّ السّيل قد بلغ الزّبى ... وأرى ابن قارن قداجدّ وشمّرا[١٠]

انّى أرى شجراً توّرد فرعه ... أخلق به متوّرداً أن يثمرا

و اذا السّماء تمخّضت برعودها ... و بروقها فجديرة أن تمطرا

ولقد نرانا[١١] بين نارى فتنة ... لا نستطيع تقدّماً و تأخّرا

---

١ - در اصل ، و انا وطقنا بالامام رجاؤنا ٢ - در اصل ، شعر الامامى [كذا؟] ، متن برطبق متن ترجمهٔ مرحوم براون تصحيح شد ٣ - تصحيح قياسى ، در اصل ، بزينه ٤ - شايد ، حسّرا يا حزرا ٥ - در اصل ، روى ٦ - در اصل ، تا هوا ٧ - تصحيح قياسى (؟) در اصل ، يثنى ٨ - در اصل ، يعصى ٩ - تصحيح قياسى ، وهو ١٠ - در اصل ، اشمرا ١١ - در اصل ، ارانا

عاف الحيوة [كذا؟] مازيار وغرّه ... يا ابن الرّشيد عديده فاستكبرا
البغى أبطره التّقىّ فقاده [١] ... لهلاكه والبغى قدماً أبطرا
كذبتك نفسك أنت باحث حتفه ... مستقدماً من يومه ما استأخرا
بأبى و أمّى لو رأيت [٢] ولا رأت ... عيناك سوأً عاثرين و عثيرا [٣]
من يافع تبكى عليه امّه ... ثكلى بحىّ ابن يموت فيقبرا
و مشايخ زهر رأيت عليهم ... بَله السّماحة زينةً و توقّرا
تتحرّك الأرواح فى اجسادهم ... مثل الغضا البرّىّ لا مفشرا [؟]
غادا هم ساقى المنايا غدوة ... فسقوا بكأس الأمر [٤] موتاً أحمرا
قلّ البكاء عليهم لذوى البكا ... جُهد الحزين اذا بكى أن يعذرا
لا تَعمَ عينك هل رأيت كمعشرٍ ... سيقوا باهل [٥] للمنيّة معشرا
صبّ البلاء عليهم فتجرّعوا [٦] ... بل كان يوماً بالبلاء مقدّرا
قرّت عيون الشّرك اذ نصبت لهم ... شَرَكُ الرّدى خيطاً ألمّ فدمّرا
تا لله لولا بيعة لك لم يؤب [٧] ... بالأمن من بالمازيار تمزّرا
كم للحوادث من مقلّ معدم ... ذل الثّراء [٨] فعاش عيشاً [٩] مغضرا
كم قد اذلّ الدّهر من ذى عزّة ... من بعدما كان الأعزّ الأنصرا [كذا]
استرجع الدّهر الذّى أعطاهم ... غدراً فيا بؤساً له ما أعدرا [١٠]

تا از دارلخلافه جواب نوشتند :

من المعتصم بالله امير المؤمنين الى من بطبرستان [١١] من المسلمين ، سلام عليكم فانّ امير المؤمنين يحمد اليكم الله الذّى لا اله الّا هو، العالى فى دنوّه، الدّانى فى علوّه، الّذى بملكه توحّد، وفى سلطانه تفرّد ، ونسأله الصّلوة على محمّد و آله الأتقياء وسايرالأنبياء، امّا بعد، فقد بلغ امير المؤمنين ما نعتّم وفهم ما نطقتم وفقه ما نسقتم من امثالكم الموشّحة بأشعار كم، واستيقن انّكم تمسّكتم ببيعة نرسنا [كذا؟] للاسلام و رغبة فى دارالسّلام و فردتم من حندس

---

١ - در اصل : نعارة ٢ - در اصل : لواريت ٣ - در اصل : عشرا ٤ - كذا فى الأصل (؟)
٥ - كذا فى الأصل [كذا] ٦ - و بالأصل: يتجرموا ٧ - دراصل: لم يأب ٨ - دراصل : بالثّناء
٩ - در اصل : عيش ١٠ - اين قطعه نيز فقط در **الف** هست با جواب نامه از معتصم كه آن نيز باستثناى قطعه شعر مندرج در آن ازساير نسخ افتاده . ١١ - دراصل: طبرستان .

العمى الى ضياء الهدى و نشرتم طاعة الخليفة و طويتم عصيانه طيّ الصّحيفة فبغى عليكم الأشر الطّاغى البطر الباغى فى ذويه الّذين رفضوا الدّين و منهاجه و اخمدوا نوره و سراجه وخلعوا[1] ملابس الأيمان ولبسوا مساوى [كذا؟] الطّغيان فهم من حصون المحنة[2] خرجوا و فى شجون الفتنة ولجوا و الى الخروج والضّلالة عرّجوا فعموا فى حنادسها وارتقوا قلل الجهالة و علوا غرب الضّلالة و اوقدوا نار الفتنة و اخمدوا ضياء الحسنة [كذا؟] فماذا بعد الحقّ الّا الضّلال والى الموازين [كذا] يرجع الوبال، فعزّ على امير المؤمنين ان صرتم اهداف المنايا و اغراض البلايا وذلك اعظم الرّزايا وما ينتظر الفرح الّا عند نزول التّرح وان مع العسر يسرا، فأحدثوا على الأسلام شكرا، وذكرتم لأمير المؤمنين انّكم صرتم للمنايا اغراضاً و للبلايا اعراضا فكم من غرض بقى بعد نفاد سهام[3]، و وتر أنقطع على قوس رام، و عارض انقشع بعد رهام، وذكرتم انّكم صرتم اسراء النّقمة وسُلباء النّعمة، فرب اسير كان على الآسر و بالاً، و مسلوب رُزق اضعاف ما سلب مالا، وكم بليّة خيفت أن تدوم دهرا فما دامت شهرا، و ذكرتم انّ الطّاعة أبلتكم و انّ الجماعة خذلتكم فمن ابتلى بسبب طاعته دارته[4] العافية من ساعته، و ذكرتم انّكم صرتم رُهناء بأيدى الأسر و طُحناء لرحى الكفر فلعلّ الله أن يدبرها على الباغى بانقضاء اجله و عاقبة سوء عمله فيجعل بناء ها منقرض[5] عيشه و فناء ها تدمير جيشه و ماء ها زوال ملكه و طحنها اقبال هلكه وقطبها انقلاب دولته فالرّحى يدوم تنقّلها فيوماً يطحن حنطة غنيّ رائس و يوماً يطحن ذُرة فقير بائس، وكم من ساقٍ شرب و الحقه السّكر بدمائه[6]، فالدّهر ينقلب من حالٍ الى حال والزّمان يختلف بآجال واعمال، ذكرتم لامير المؤمنين مختصب مراتعه و سيرحلكم[7] من محلّة الشّكوى ومظنّة البلوى الى مواطن الرّضى ومساكن الهدى باذن الله ومشيئته، والشّكوى نوعان نوع يُقدر على تغييره عاجلاً ونوع يُحتاج الى تدبيره آجلاً وذكرتم لأمير المؤمنين انّكم بالاسلام مذكورون و بسبب الطّاعة مجتمعون، فقد اكتسبتم بذلك عند الله صدق العذر وعند امير المؤمنين طول الشّكر، وذكرتم انّه بعد نعمائكم الادبار [كذا] ودرس[8] من

---

١ - در اصل: خلفوا ٢ - در اصل: المحبة ٣ - تصحيح قياسى، در اصل: سهم ٤ - كذا فى الأصل و لعلّه: زارته ٥ - در اصل: متعرض ٦ - در اصل: العته الشكر بدمائه.
٧ - در اصل: سيرحلك ٨ - در اصل: دوس

لذّاتكم الآثار فربّما كان اوّل العيش غضارة وآخره خُشارة[1]، وذكرتم انّ الرّاعي رعاكم رعاية الذّئب للنّقد و الذّئب اذا أُمكن خان و اذا مُنع بان و السّاعي معاتب و الباغي معاقب كما قال الشّاعر :

متى ما تُغْـى باغ عليك بجهلـه ... توقّع لـه الحرمان فهو معاقب
و ذو الصّبر منصور سينصر مرّة ... و لو بعد حين انّ ذا الصّبر غالب
وقد يدرك المدخول [كذا] والدّخل يتّغى ... و انّ الهمام الحرّ للدّخل طالب [2]
فلا يكسبنّ النّزر من كان عاقلاً ... فانّ اله الحقّ لا شكّ آيب [كذا]

و ذكرتم انّه شره حتّى ضرى وسفه حتّى قوى فما يُصطاد الذّئب الاّ اذا شره ولا يُخلع الرّاعي الاّ اذا سفه ، وذكرتم انّه نصب لكم شَرَكَ الحبل[3] وحمله على ذلك[4] تمام الجهل فخدعكم مكرا و اقتنصكم غدرا، فربّ مقنوص[5] انفلت من القانص و مخفوض اجترأ على الخافض فعسى الله أن يقلع شركه فاجعلوا حصن املكم ملجا يسبّب الله منجا و يجعل[6] لكم مخرجا فقد يرجى النّصرة ممّن امكنته القدرة كما قال الشّاعر :

توقّموا نصرة ان كان يقصدكم ... أعدى عدوّ لكم قد غرّه الأمل
كما بقوم ثمود فـي مدينتهـم ... قد وكّـل الله اذ أغواهـم رجـل
يُدعـى قُدار فلمّـا انّهـم عقروا ... لزّبهم ناقةً والدّبن ما قبلوا [7]
و كذّبوا صالحاً ذو القوس [كذا؟] اهلكهم ... فأصبح القوم صرعى ما لهم زَجَل[8]
اذ صاح جبريل يوماً فـي محلّتهم ... صاروا الى حرهم ما لها شغل [؟]

و ذكرتم امر شُبّان مخزونين [كذا] وشيوخ مكبولين و كهول مغلوبين و ايتام مقتولين فحزن لذلك امير المؤمنين و سأل الله صبراً جميلا فان يكونوا جعلوا للسّهام اغراضا فقد وردوا من الشّهادة احواضا[9] و أُسكنوا من الجنان رياضا[10] فمن مات منكم فقدار تحل من ورطة ومن عاش منكم صار الى غبطة وذكرتم لأمير المؤمنين انّكم رجوتم ان تجنوا ثمرة عدله فسوف يهزّ لكم من عطفه اشجارا ، فيسقط لكم من فروعها اثمارا مسّها العقل و لونها النّبل وطعمها العدل فعند[11] ذلك يتحقّق قولكم ويسكن لدى الأمن[12] هولكم كما

---

١ - در اصل : جنازة . ٢ - تصحيح قياسي ، در اصل : غالب . ٣ - در اصل : الحبل .
٤ - در اصل : فلك . ٥ - در اصل : منقوص . ٦ - در اصل : جعل . ٧ - تصحيح قياسي ، در اصل : اعواضا .
٨ - در اصل : رجل . ٩ - تصحيح قياسي ، در اصل : اعواضا .
١٠ - در اصل : حياضا . ١١ - در اصل : فعقد . ١٢ - در اصل : لذى الامرو .

قال الشّاعر :

اجيبوا الى الموت الّذى ساقكم له ... عـدوّ شديد البغى اجور جـائر
فانّ اله النّـاس عونٌ يعيننـا ... و ينصرنا ربٌّ لنـا خير ناصر
و انّ امير المؤمنين فقـائد[1] ... رماكم بجند فوق خيلٌ ضوامر
كانّهم أُسـد معـاز خيولهم ... من الطّير سربٌ كلّ طرف كطائر[2]
فليتكم يا صفوتى من رعيّتى ... على الدّين قد يرديكم كلّ كافر [كذا]
وان ينجُ منّى الما زيار فسوءةً ... و اصحابه اهـل الذّنوب الكبائر
و ألبسه من كسوة القتل جبّـة ... صباغتها حمراء من دم فاجر[3]

فقد استيقن امير المؤمنين انّكم بالصّواب نطقتم وفى جميع ذلك صدقتم واخفيتم اكثر ممّا[4] ابديتم وحقّ الخليفة رعيتم وبالامام استعنتم وايجاز الكلام استعملتم والايجاز احسن شيئٍ والحلال [كذا] اهنأ فيئ[5] والمستعان الله العلىّ القادر و امير المؤمنين له عبد لايملك لاحد نفعاً ولا ضرّا ولا خيراً ولا شرّا الّا باذنٍ من خالقه فيسأل الله صبراً جميلا على النّصرة دليلا والصّابر منصور والطّاغى مقهور و يعاقب الباغى ولو بعد حين و يصطاد الحيّة[6] برفق ولين ، واعلموا انّ حقّ الامام على الرّعيّـة الطّاعـة و افضل الأعمال ما عليه الجماعة ومن بغى على الآخر اهانه الله وما كان لأمير المؤمنين علم بما اخبرتموه فقد انتبه لما نُبّه وأنبه لذلك من قبله من جنده ومواليه وسايرعاياه واستعان بالله وتوكّل عليه ورغب فى النّصر اليه فانّ الظّفر من الله وسيرحلكم امير المؤمنين من محلّة البلوى و جوار الذّلّ و سجونه الى ديار العزّ وحصونه ويرفعكم من الاتّضاع[7] والخمول الى الرّجاء والرّغد و الفسحة، والنّصرة ليست بيد الأمام انّما هى بيد الخالق العلاّم والتّوفيق به والقوّة له و امير المؤمنين يسأل الله أن يمكّنه من البغاة كما امكنه من الطّغاة من اهل غور [كذا ؟] الّذين حبسوا الأتاوة و أظهروا العداوة و كما سلّطه[8] على اهل الرّوم الّذين حبسوا المسلمين فأنقذهم الله بامير المؤمنين وأيّده فرحاً مسروراً و مستبشرا منصورا و ما نال ذلك امير المؤمنين بجنده و تبعه و ملكه و سلطانه بل

---

١ ـ كذا فى جميع النّسخ ٢ ـ در اصل : لطائر ٣ ـ از جواب معتصم فقط اين قطعه شعر درسايرنسخ غير از الف هست ٤ ـ در اصل : ما ٥ ـ در اصل : فره ٦ ـ در اصل : الجنة
٧ ـ تصحيح قياسى ، در اصل : الارضاع ٨ ـ در اصل : سلط

بحول الله الّذی هداه و امدّه[1] و امیر المؤمنین و کل لمحاربة العدوّ الّذی بازائکم و بین ظهرانیّکم عبدالله بن طاهر مولی امیرالمؤمنین فعقد له لواءه الأحمر وقلّده سیفه الأزهر و جعل له طِرفه الأشقر فقدم خراسان فی جیش لهام و طبول و أعلام فان احتاج الی مدد من عند امیرالمؤمنین امدّه وان احتاج الی مال ارفده والله المؤیّد بنصره وامکنه الله من الّذین عصوا ربّ العالمین والله ناصر امیرالمؤمنین و علیه فلیتوکّل المتوکّلون فان کان فیما اجابکم امیر المؤمنین بغی او کبر اوتیه او فخر فلیستغفر الله امیر المؤمنین من ذلك انّه غافر الذّنب و قابل التّوب شدید العقاب ذوالطّول لا اله الّا هو الیه المصیر لیس کمثله شیٔ و هو السّمیع البصیر، و کتبه محمّد بن عبد الملك[2].

چون معتصم از حال مازیار واقف گشت جواب فرمود نبشتهٔ عبد الله را که بطبرستان شود و او را با دست آورد، عبدالله طاهر عمّ خویش الحسن بن الحسین را پیش خلیفه فرستاد و درخواست کرد تا از جانب عراق او را مدد دهد، محمّد بن ابراهیم را با عمّ عبد الله گسیل کردند، چون لشکر خراسان بتمیشه رسیدند جمله کهستانها را لشکر گرفته بودند و اهل ولایت مازیار را باز گذاشتند و بعبد الله طاهر و عمّ او پیوسته تا بهر موضع که مازیار فرود آمدی ناگاه بسر او می بردند، عاقبة الأمر گرفتار آمد و عبد الله او را درصندوق بست که بجز موضع چشم هیچ گشاده نبودو براستری نهاده روی بعراق آورد.

روزی در راه عراق مکاری استر را مازیار گفت مرا خربوزه آرزو میکند هیچ توانی بجهت من خربزه آوری، موکّلان او پیش عبدالله طاهر شدند و این سخن گفته، برو بخشایش آورد و گفت شاه و شاهزاده است، بفرمود تا صندوق بگشادند و اورا با بند بمجلس او آوردند و بخروارها خربزه پیش او نهاد و می برید و بدست خویش بدو می داد و گفت هیچ غم نخورد که امیر المؤمنین سلطانی رحیم است و من شفیع تو شوم تا جریمهٔ تو در گذراند و با ولایت فرستد، بزبان او بیامد که انشاءالله عذر تو خواسته شود. عبدالله طاهر را این سخن او عجب آمد و گفت هرگز خلیفه جز کشتن او نخواهد، او بکدام وسیلت عذرمن تواند خواست، اشارت داد تا خوان نهادند، اورا نان داد و شراب فرمود آورد و مغنّیان ظریف آورد و نشاند و مجلسی آراسته بانواع

---

۱ - در اصل: ایده ۲ - این نامه چنانکه یادآور شدیم بغیر ازقطعه شعراخیر فقط درالف هست.

تکلّف ساخت و مازیار را ساعت بعد ساعت امید های قوی داد و شرابهای گران برو پیمودند تا مست لا یعقل شد و عبد الله دفع دورشراب ازخود میکرد ، تا بوقتیکه عقل دزدید ازو پرسید امروز برلفظ شمارفت که عذرترا خواهیم اگرمرا بکیفیّت آن مستظهر گردانی نشاط و قوّت دل زیادت شود ، مازیار گفت روزی چند دیگر معلوم تو شود ، گفت آخر چگونه ، اگر سببی دانی تا من ترا ازین صندوق وتعذیب بی‌فایده برهانم ، و بعد مؤاکله و مشاربه برعایت حقوق قیام نمـایم ، گفت با من سوگند بایی خورد ، عبد الله سوگند خورد ، مازیار گفت بداند که من و افشین خیذر[1] بن کاوس و بابك هر سه از دیر باز عهد و بیعت کرده ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب باز ستانیم وملك وجهانداری باخاندان کسرویان نقل کنیم ، پریروزبفلان موضع قاصد افشین بمن رسید و مرا چیزی درگوش گفت ، من‌خوشدل شدم ، عبدالله طاهر گفت چه بود آنکه ترا اعلام کرد ، مازیار گفت نگویم ، بتملّق وتواضع الحاح کرد تامازیار گفت سوگندی دیگر بخورد ، عبدالله سوگندخورد ، مازیار باو در میان نهاد که بمن پیام آورد از افشین که فلان روز وفلان ساعت معتصم وپسران او هرون‌الواثق وجعفرالمتوکّل راهلاك خواهیم کرد ، عبدالله شرابی چند بدوفرمود داد تامست طافح گشته ، و او را برگرفتند باموضع او برده ، درحال ملاطفهٔ نبشت بمعتصم بدین خبروآنچه رفته بود ، وکبوتران روانه کرد ، چون نبشته بخلیفه رسید درآن‌روز افشین‌مهمانی ساخته بود و هرون و جعفررا دعوت میکرد که بخانهٔ او شوند ، معتصم گفت ایشان‌رنجورند من بیایم باینجاه سواربرنشست ورفت ، افشین سرای خویش بیاراسته بود بدیباجهای مرصّع وطارمها زده وصد تن را از سپاهان تعبیه کرده تا چون معتصم فرونشیند از جوانب درآیند وشمشیر دروبندند ، معتصم‌بدرطرز[2] رسید ، افشین گفت تقدّم یا سیّدی ، توقّف کرد و گفت فلان وفلان کجایند ، معتمدان خویش را بخواند وفرمود که شما درون شوید و او همچنان بیرون در ایستاده بود ، ازآن‌هندوان یکی را عطسه آمد ، خلیفه دریازید وریش‌افشین بدست گرفت وآواز برآورد که النّهب النّهب ، چون‌هندوان شنیدند درهرب واضطراب آمدند ، معتصم فرمود بافرزندان و متعلّقان او را حاضر آوردند و آتش درآن سرای

۱ـ در اصل: وحیدر ۲ـ الطرز بیت‌الی‌ا طول فارسی معرّب وقیل هو البیت الضیقی (تاج‌العروس)

فرمود زد ، غلامان ریش افشین از دست خلیفه باز گرفتند واورا بسلاسل واغلال بسته بادارالخلافه آوردند ومیداشتند تامازیار برسید ، ازو پرسیدند که خلع طاعت چراروا داشتی ، گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید مردم عصیان کردند ، بحضرت باز نمودم جواب آمد که باایشان حرب کنید ، خلیفه فرستاد که آن جواب کدام کس نبشت ، مازیار گفت افشین ، فرمود تافقهای بغداد را بیاوردند وبفتوی ایشان اوّل حدّ فرمود زد چندانکه جانش بر آمد وبعداز آن جثّهٔ اورا بحظیرهٔ بابل بردار کردند و در مقابل او ناطس رومی صاحب عمّوریه را وافشین را بآتش بسوزانید . وپادشاهی مازیار بدشت و کوه طبرستان هفت سال بود وبعداز و کهستان بابندار بن موزه[1] افتاد **والحسن بن الحسین بن مصعب** عمّ عبدالله طاهر را بپادشاهی طبرستان پدید آوردند ، بسیرت پسندیده وخصال نیکو وعدل شامل وانصاف کامل اطراف ولایت مضبوط گردانید سه سال وچهارماه ودهروز حکم ایالت او نافذ بود ومحمّدبن ابراهیم رامسبّب ومستخرج اموال مازیار گردانیده بود وبسیار کس را بدان حوالت هلاك کرده بودند ، در ذی الحجه سنهٔ ستّ وعشرین ومأتین الحسن بن الحسین فرمان یافت وبعوض او **طاهر بن عبدالله بن طاهر** بطبرستان آمد ، یك سال وسه ماه پادشاهی او را بود تا از خراسان خبر وفات پدر او عبدالله رسید برادر خویش محمّد بن عبدالله را بنشاند و او بخراسان شد هفت سال پادشاهی کرد ، وعتّاب بن الورقاء الشّیبانی با طاهر بن عبدالله بطبرستان می‌بود ،[2] این قصیده گفت ، شعر :

إِذَا مَا ٱلْجِبَالُ أَتَتْ بِٱلْنَبَاتِ ... وَ أَنْوَارِهَا ٱلْحَسَنَاتِ ٱلْعَجَبْ

أَتَتْ طَبَرِسْتَانَ مِنْ بَيْنِهِنَّ ... بِمَا لَيْسَ فِيهِنَّ أَوْ يَجْتَلَبْ

تَوَرَّدَهَا طَاهِرٌ بِٱلْجُنُو ... دِ فِي جَحْفَلٍ ذِي عَدِيدٍ لَجِبْ[4]

فَأَخْمَدَ نِيرَانَ كُفَّارِهَا ... وَ ذَلَّلَ مِنْ أَمْرِهِمْ مَا صَعُبْ

وَ دَارَ بِهِمْ فِي ٱلْجِبَالِ ٱلْوُعُورِ ... وَ فِي بَلَدٍ ذِي صَيِيمٍ هَدِبْ

---

۱ - پ : مونی ۲- از اینجا تا آخر قصیده فقط در **الف** هست . ۳- تصحیح قیاسی ، و در اصل : ظاهر بالجنوب ۴- تصحیح قیاسی ، دراصل : لحب ، جیش لحب ای ذوجلبة و کثرة .

تَرَى غَيْثَهُ[1] فِيهِ طَوْعُ ٱلْغَمَا — مِ وَٱلْغَيْمُ طَوْعُ رِيَاحٍ تَهُبّ
فَبَيْضَاءُ قَدْ أَفْرَغَتْ مَاءَهَا وَ سَوْدَاءُ ذَاتُ عَزَالٍ[2] تَصُبّ
يَخَافُ ٱلرِّجَالُ أَذَاهَا اذَا دَحَتْ فَوْقَهُمْ كَٱلْعَدُوِّ ٱلْكَلِبْ
فَتَلْبَسُ فَوْقَ سِلَاحِ الْحَدِيدِ سِلَاحَ ٱللُّبُودِ اِذَا مَا ٱنْسَكَبْ
فَتَجْلُو اَخِلَّةَ أَسْيَافِهِمْ وَ تَصْدَا[3] سُيُوفُهُمُ فِي ٱلْقِرَبْ
كَأَنَّ بُرُوقَ غَمَامَاتِهَا بَرِيقُ صَوَارِمِهِمْ تَضْطَرِبْ
اِذَا ٱلرَّعْدُ نَاحَ بِأَزْجَائِهَا حَسِبْتَ سَحَابَتَهُ تَنْتَحِبْ
تَرَى ٱلْخَيْلَ يَقْمِصُ مِنْ تَحْتِهَا فَطِرْفٌ يَخِرُّ وَ طِرْفٌ يَثِبّ
يَجُدُّ ٱلْغُصُونَ[4] بِأَعْطَافِهَا وَ تَرْسُخُ فِي ٱلْوَحْلِ مِنْهَا ٱلرُّكَبْ
كَأَنَّ عَلَيْهَا غِلَاظَ ٱلْقُيُودِ فَقَدْ صِرْنَ يُسْبَقْنَ بَعْدَ الْغَبَبْ
وَ لَيْسَتْ بِمُطْلَقَةٍ بِالسِّيَاطْ وَ لَا زَجْرُهَا بِهَلَا اَوِ بِهَبْ
وَ فُرْسَانُهَا فِي نُحُورِ ٱلْعَدُوِّ فَقَلْبٌ وَ قُورٌ وَ قَلْبٌ يَجِبْ
لَهُ فَزْعَةٌ عِنْدَ وَقْعِ السِّلَاحِ كَفَزْعَةِ نَفْسٍ كَرِيمٍ تُسَبّ

ودرصفرسنهٔ سبع وثلاثین [ومائتین] محمّد بن عبدالله ببغداد شد ، سلیمان‌بن‌عبدالله را بطبرستان پدید آوردند ، دوسه سال زندگانی باحتیاط کرد تا درسنهٔ اربعین ومائتین از دبیران مرو منصور بن یحیی گفتند بوزارت بنشاند ، بولایت بدعتها احداث فرمود ومال ولایت بدست مستأکله باز داد ، طاهر بن عبدالله را این حال معلوم شد آن‌وزیررا معزول فرمود ومحمّد بن عیسی بن عبدالرّحمن را بوزارت خویش اختیار کرد .

معتصم درین سال خادمی را ازکبار درگاه پیش اصفهبد قارن‌بن شهریار ملك‌

---

١ - دراصل : عینه ٢ - تصحیح قیاسی ، در اصل غزال ، وعزالی جمع عزلاء است بمعنی محل ریزش آب ازمشك وغیره ٣ - دراصل : یصدی ٤ - تصحیح قیاسی ودر اصل : یعدّ العضون .

الجبال فرستاد بتهنیت آنکه اسلام قبول کرده بود و زنّار او فرمود گسست ومحمّد بن عیسی بنیابت طاهر طبرستان بعدل و انصاف بیاراست وبدع وجور برداشت تا دیگرباره سلیمان بن عبدالله را باز فرستادند، عبدالله قریش را نیابت داد بآمل مدّتی، وبعد او اسدبن‌جندان را ومردم آمل استقبال کردند[1] و ابوالغمر[2] هرون بن محمّد قصیدهٔ انشاء فرمود:

وَ لَمَّا تَلَقَّيْكَ أَشْبَاحُهُمْ ... لَقِيتَكَ بِابْنَةِ[3] وُدٍّ صَحِيحْ
أَسَرُّ وَ أَظْهَرُ قَبْلَ السُّرُورِ ... سُرُورَ الْخَلِيلِ بِرَدِّ الذَّبِيحْ
وَ دِنْتُ بِحُبِّكَ[4] حَتَّى غَلَوْتُ ... غُلُوَّ النَّصَارَى بِحُبِّ الْمَسِيحْ
وَ قَارَنْتُ ذِكْرَاكَ حَتَّى كَأَنِّي ... وَ إِيَّاكَ جِسْمَانِ فَامَا بِرُوحْ
وَرَدْتَ عَلَيْنَا وُرُودَ الرَّبِيعِ ... بِوَجْهٍ صَبِيحٍ وَ فِعْلٍ صَرِيحْ
وَ قَدْ انْجَحَ اللهُ فِيكَ الْمَقَالَ ... لِأَنَّكَ أَهْلُ الْفَعَالِ النَّجِيحْ

چون این شعر برو خواندند هیچ مراعات نکرد و التفات نفرمود تا این شعر گفت، شعر:

نَكَصْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ عِنْدَ أَمِيرِنَا ... وَ كُنَّا زَمَاناً عِنْدَهُ نَتَقَدَّمُ[6]
يُسَاوِي بِنَا مَنْ لَا يُسَاوِي رَجِيعَنَا ... وَ مَنْ هُوَ سَيَّانِ أَسْتِهُ مِنْهُ وَ الْفَمُ
فَإِنْ كَانَ هَذَا دَأْبُنَا مِنْهُ نَرْتَحِلْ ... بِلَيْلٍ وَ نَأْتِي حَيْثُ نُحْبَى[7] وَ نُكْرَمُ
وَ إِنْ يَكُنِ الْأُخْرَى غَفَرْنَا الَّذِي مَضَى ... فَقَدْ يَعْثُرُ الطِّرْفُ الْجَوَادُ الْمُطَهَّمُ

بعد مدّتی سلیمان اورا معزول کرد از ولایت آمل ومحمّد بن اوس‌را نصب فرمود و رویان وچالوس با هم ضمّ گردانید، محمّد پسر خویش احمد را بثغر چالوس بنشاند و کلار نیز بدو سپرد وظلم واستهزاء واستخفاف بجایی رسانیدند که مردم جمله املاك

۱ـ ازاینجا تا آخر قطعهٔ دوّم عربی فقط در الف هست ۲ـ در اصل: ابوعمر، رجوع کنید بصفحهٔ ۹٤ وحواشی آخر کتاب ۳ـ دراصل بابنه، وغرض از ابنة ودّ بدون‌شبهه قصیده است،
٤ ـ تصحیح قیاسی ودر اصل: وذنب یعتك ٥ـ ودراصل: الفقال ٦ـ دراصل ینقدّم
۷ ـ در اصل: نحبا

بفروختند و کسانی که ثروتی داشتند خانه ها باز گذاشتند و باولایات دیگر نقل کرده ، هرسال سه خراج ستدندی یکی برای محمّد بن اوس و یکی برای پسر او و دیگری برای مجوسی که وزیر ایشان بود.

ذکر تغلب سادات طالبیه بایالت طبرستان

و در این تاریخ خلافت بغداد با جعفر المتوکّل بن المعتصم افتاد و او وزیری داشت عبدالله بن یحیی بن خاقان، ناصبی مذهب بود، همیشه بر سفك دماء آل رسول علیهم السّلام اورا تحریض کردی و بدیهای اورا نهایت نیست تابحدّی که مقابر شهداء کربلا را خراب کرد و آب فرمود بست و بکشت زار کرد و جهودان را آنجا فرستاد و بر گماشت تا اگر مسلمانی بزیارت شود بگیرند و هلاك کنند[1] و امیر ابو فراس حمدانی رحمة الله علیه میگوید :

لَئِنْمَا لَقِيَتْ مِنْهُمْ وَ إِنْ بَلَيَتْ[2] بِجَانِبِ الْطَّفِّ تِلْكَ الْأَعْظُمُ الرِّمَمُ

و تا بعهد داعی محمّد بن زید مشهد امیر المؤمنین علی علیه السّلام و مشهد امام حسین علیه السّلام و سایر مشاهد طالبیّه خراب بود ، چون محمّد زید بطبرستان بپادشاهی رسید منتصر ببغداد خلیفه بود و مذهب تشیّع دعوی کرد و حرمت آل ابوطالب بغایت داشتی[3] و از آل عبّاس سفّاح بود و او [که] بر قتل و ذراری رسول صلّی الله علیه و آله دلیری نکردند[4]، محمّد زید مشاهد را عمارت مختصر فرمود و بهر موضع بتخمین دخمهٔ و مقبرهٔ پدید آورد[5] تابعهد عضدالدّوله فنا خسرو بن رکن الدّوله الحسن بن بویه[6] مشاهد را چندان عمارت فرمود که که این ساعت هنوز بسیار از آن خراب نبود[7] و قصبه و حصار و خانه و بازار ساخت و بمراسم عاشور و غدیر و آنکه رسم طایفهٔ شیعه باشد بزیارت رفتی و یك روز و دو روز آنجا مقام ساخته و خاك عضدالدّوله بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السّلام هنوز باقیست زیر صفّه بطاق ساخته ، من دیدم و زیارت کرده. آورده اند که چون متوکّل بخلافت بنشست همچنانکه کسی را بهوس شکار و سایر ملاهی میل باشد اورا میل بدان بود که سادات آل رسول را هلاك کند و علیّ بن محمّد الهادی العسکری علیه السّلام که امام

---

۱ ـ ز اینجا تا آخر بیت نقطه در **الف** هست . ۲ - در اصل ، شقیت ، متن مطابق ضبط مجالس المؤمنین است . ۳ـ ٤ ـ این جزء ازعبارت نیز نقط در **الف** هست . ۵ ـ کذا در **الف** ، **ب** ، عبارت مختصر فرمود وتخمین ومقبره پدید آورد . ٦ـ ۷ـ این قسمت هم نقط در **الف** دیده میشود .

شیعه باشد بعهد او بود روزی او را بخواند و پیش خویش بر بالش نشاند و روی بعلی بن محمّدالنّدیم کرد و گفت: شاعرترین اهل روزگار کیست گفت ابو عباده گفت بعد او گفت عبیدك ولد مروان بن ابی حفصه، بعداز آن روی بامام علیّ بن محمّد علیهما السّلام کرد، گفت: مَنْ اَشْعَرُ النّاسِ یَا ابْنَ عَمٍّ فَقَالَ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدِ الْکُوفِیُّ قَالَ الْمُتَوَکِّلُ وَلِمَ قَالَ لِقَوْلِهِ، شعر:

لَقَدْ فَاخَرَتْنَا مِنْ قُرَیْشٍ عِصَابَةٌ ... بِمَطِّ خُدُودٍ وَ امْتِدَادِ اَصَابِعِ

فَلَمَّا تَنَازَعْنَا الْاِفْخَارَ قَضَی لَنَا ... عَلَیْهِمْ بِمَا نَهْوِی[1] نِدَاءُ الْصَّوَامِعِ

متوکّل گفت: مَا نِدَاءُ الْصَّوامِعِ یَا ابْنَ عَمٍّ قَالَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ [2] وتمامت این ابیات من نوشتم، شعر:

تَرَانَا سُکُوتاً وَ الشَّهِیدُ بِفَضْلِنَا ... عَلَیْهِمْ جَهِیرُ الْصَّوْتِ فِی کُلِّ مَجْمَعِ

بِاَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ لَاشَکَّ جَدُّنَا ... وَ نَحْنُ بَنُوهُ کَالنُّجُومِ الْطَّوالِعِ

بهمین سبب و سایر اسباب امام علیّ بن محمّد الهادی را علیهما السّلام شهید کرد، وشب و روز بخمر و زمر وفجور ومجون مشغول بود. در کتاب نوادر اصمعی ازاحمد بن صالح دمشقی بروایت آورده است که یوسف بن عبدالله گفت ازبحتری شنیدم که برای متوکّل جعفر قصیدهٔ که مشهورست: عَنْ اَیِّ ثَغْرٍ تَبْتَسِمْ، گفته بودم واند ماه مجاور آستانه بودم تا مگر فرصت عرض یابم و ازآنکه او شاعران را بار ندادی ومعرفت نداشت میسّر نشد روزی بدهلیزی از دهالیز نشسته بودم نحریر خادم بیرون آمد [3] مرا گفت یا بحتری امروز تراست، کارساز تانرا درون برم، گفتم قرب سالی است تا من کار ساختم وقصیده در آستین دارم [4]، مرا دست گرفت ازدهلیز بمقصوره واز مقصوره بدهلیز میبرد تاسیصد

---

۱ - در اصل: یهوی. ۲ - از اینجا تا آخر قطعهٔ عربی از سایر نسخ افتاده وفقط در الف هست

۳ - ۴ - این جزء از عبارت فقط در الف هست

مقصوره برشمردم ببهوی[۱] که چشم من بجهد بآخر آن رسید، چون نیك بنگریدم متوکل را دیدم بر سریری زرّین نشسته و بر مراتب کرسیهای زرّین وسیمین نهاده وجماعتی از ندما[۲] بادرّاعهای سیاه و کوی[۳] زرّین نهاده بر آن[۴] کرسیها نشسته مرا بردندبدان مُقام که آواز متوکّل بمن رسید فرو داشتند گفت یابختری أنشدْ، من پیش از آنکه سلام کنم شعر خواندن گرفتم و گفتم اگرچه سوء ادب و بی حرمتی است امّا متابعت فرمان اولیتر، دامن بر گرفتم و این قصیده آغاز کردم :

عَنْ أَيِّ ثَغْرٍ تَبْتَسِمْ وَبِأَيِّ طَرْفٍ تَحْتَكِمْ

حالی از آن جمله ندما یکی برسر کرسی بر پای خاست ودرمن نگرید و گفت، شعر:

عَنْ أَيِّ سَاجٍ تَرْتَطِمْ وَ بِأَيِّ كَفٍّ تَلْتَطِمْ

زبان من کنگ شد وفرو ماندم، باخود گفتم یك سالست تا این قصیده گفتم و بهیچ خلق ننمودم، بر بدیهه این مردك نقض چگونه کرد، بعد از آن با نفس خویش گفتم یك بیت سهل باشد توارد خاطر تواند بود، در متوکّل نگریدم و گفتم :

أَعْمَلْتُ فِيكَ مَدَايِحِي يَا جَعْفَرَ بْنِ ٱلْمُعْتَصِمْ

حالی دیگر باره همان مرد برخاست ودرمن نگرید و گفت، شعر :

أَدْخَلْتُ رَأْسَكَ فِي ٱلْحِرِ — أَمْ فَسَوْفَ مِنِّي تَنْهَزِمْ

متوکّل از قهقهه خنده بپشت افتاد چنانکه تاج از سر او دور شد و در حال ندیم را ده هزار درهم فرمود ومرا قفای چند بر نهاده بیرون کردند، بدهلیز رسیدم او بادراهم بردوش خادمی نهاده بیرون آمد، پرسیدم از نحریر که آخر این مرد کیست، گفت ابوالعنبس الصّیمری اگر تو دوهزار بیت آوردی همه را درحال جواب گفتی.

فی الجمله سادات علویّه بعهد او بکنجها و بوادی و خرابیها متواری بودند تا او نیز گذشت وپادشاهی میان سه پسر قسمت کرد، مهتر ایشان منتصر بخلافت نشست عبّاسیان بااو بمخالفت بیرون آمدند وترکان مستولی شدند وخزانهٔ سامره بتاراج داده واهل بغداد او را بسبب آنکه مستعین درایشان گریخته بود محاصره دادند و کارخلافت

۱ - البهو البیت المقدم امام البیوت ۲-٤ - این قسمت نقط در الف دیده میشود. ۳ - کوی وکویك یعنی تکه

خلافت گرفت ، بکوفه یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام خروج کرد وسیّدی فاضل وزاهد وشجاع بود، مردم کوفه اورا گفتند توبسبب تنگدستی خطری چنین پیش گرفتی ماماالها فدای تو کنیم بنشین تافتنه برنخیزد، سوگندخورد بطلاق که جز بتعصّب آنکه دین خدای ذلیل شد واحکام شریعت منسوخ خروج نمیکنم واگر کشته شوم روا میدارم ،

آن مرد نیم کز ندمم بیم آید کان نیمه مرا بهتر ازین نیم آید[1]

محمّدبن عبدالله طاهرحسین بن اسمعیل را که ازقوّاد اوبود باتر کی [کلبا] تکین نام بحرب او فرستاد وسیّد را گرفته و سر برداشته پیش محمّدعبدالله طاهر آورده ومردم بغداد بتهنیت میشدند ، ابوهاشم داودبن القسم الجعفری که سیّدی معروف وپیربود پیش اودرآمدوگفت: أَيُّهَا ٱلْأَمِيرُ جِئْتُكَ مُهَنِّئًا بِمَا لَوْ كَانَ رَسُولُ الله حَيًّا لَعَزِّيَ بِهِ معنی آنست که ترا تهنیه می کنم بدانکه اگر رسول صلوات‌الله علیه زنده بودی اورا تعزیت دادند،[2] هیچ را ازسادات که بنوعبّاس کشتند چندان مرائی نگفتند که او را وابن رومی رحمه‌الله را قصیده ایست :

اَمَا لَكَ فَٱنْظُرْ أَيَّ نَهْجَيْكَ تَنْهَجُ طَرِيقَانِ شَتَّى مُسْتَقِيمٌ وَ أَعْوَجُ

أَفِي كُلِّ يَوْمٍ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ قَتِيلٌ زَكِيٌّ بِٱلدِّمَاءِ مُضَرَّجُ

سَلَامٌ وَ رَيْحَانٌ وَ رَوْحٌ وَ رَحْمَةٌ عَلَيْكَ وَمَمْدُودٌ مِنَ ٱلظِّلِّ سَجْسَجُ

أَلَا أَيُّهَا ٱلْمُسْتَبْشِرُونَ بِيَوْمِهِ أَظَلَّتْ عَلَيْكُمْ غُمَّةٌ لَا تُفَرَّجُ

لَعَمْرِي لَقَدْ أَغْرَى ٱلْقُلُوبَ ٱبْنُ طَاهِرٍ بِبَغْضَائِكُمْ مَادَامَتِ الرِّيحُ تَنْأَجُ

وعلیّ بن محمّد العلوی گوید در حقّ محمّد بن عبدالله بن طاهر

فَتَلْتَ أَعَزَّ مَنْ رَكِبَ ٱلْمَطَايَا وَجِئْتَكَ ٱسْتَلِينُكَ فِي ٱلْكَلَامِ

---

۱ - بقیهٔ این رباعی که بخیّام منسوبست این است :

جانیست مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

۲ - ازاینجا تاآخر قطعهٔ سوم فقط در الف هست .

وَعَزَّ عَلَيَّ أَنْ أَلْقَاكَ إِلَّا ... وَ فِيمَا بَيْنَنَا حَدُّ الْحُسَامِ
وَ لٰكِنَّ الْجَنَاحَ إِذَا أُهِيضَتْ ... قَوَادِمُهَا تُرِفُّ عَلَى الْأَكَامِ

و هم او گوید بمرثیهٔ یحیی :

تَضَوَّعَ مِسْكاً جَانِبُ النَّهْرِ أَنْ ثَوَى ... وَ مَا كَانَ لَوْ لَا شِلْوُهُ يَتَضَوَّعُ
مَصَارِعُ أَقْوَامٍ كِرَامٍ أَعِزَّةٍ ... أُتِيحَ لِيَحْيَى الْخَيْرِ فِي الْقَوْمِ مَصْرَعُ

سبب ایالت حسن بن زید

[فی الجمله] درین مصاف ساداتی که خلاص یافته بودند روی بکهستانهای عراق وفرشواذگر نهادند و متنکّر می نشستند بهر طرف تا مردم دارفو[1] و لپرا[2] ازظلم وناجوانمردی محمّد بن اوس ستوه شدند و بهر وقت ساداتی را که بنواحی ایشان نشسته بودند می دویدند[3] و زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد کردند و گفتند آنچه سیرت مسلمانی است باسادات است، اهل دیگر رستاقها را که بدیشان متّصل بود یار گرفتند پیش محمّد بن ابراهیم بن علیّ بن عبدالرّحمن بن القسم بن الحسن بن زید بن الحسن امیرالمؤمنین علی علیه السّلام شده، واو درقصبهٔ رویان بود، ازو درخواست کردند که ما بر تو بیعت کنیم مگر ببرکات تو این ظلم خدای ازما بردارد، گفت من اهلیّت خروج ندارم امّا مرا دامادی است که خواهرم را دارد، شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده، بشهر ری، اگر نبشتهٔ من آنجا برند او قبول کند و بمدد وقوّت او شما را مقصودی برآید، مهتر آن قوم ورئیس ومقدّم جماعت عبدالله بن وندا امید بود، در حال نامه فرمود نبشت و قاصد گسیل کردند.

ذکر ایالت سادات آل محمد در طبرستان : اولهم حسن بن زید

چون [قاصد] بری رسید و **حسن بن زید بن اسمٰعیل المعروف بحالب الحجارة** که تمامت نسب او درمقدّمه رفت[4]، بدید ونبشتهای اعیان نواحی برسانید بر خروج تحریض نمود و جواب نبشت و قاصد را تشریف و استمالت داد و باز گردانید، چون

---

١ - ب : دارفوا . ٢ - ب و ج : لترا . ٣ - کذا در الف ، سایر نسخ : میدیدند . ٤ - رجوع کنید بصفحهٔ ٩٤ .

برویان آمد این حدیث فاش شد وعلیّ بن اوس‌را معلوم کردند ، چیزی نبشت بعبدالله سعید ومحمّد بن عبدالکریم که پیش من آیند تانفحّص حال کنم ، عبدالله سعید بترسید خانه رها کرد وبرستاق اشتاد[1] رفت.

در همان ساعت قاصد و نبشتهٔ حسن‌بن زید علوی برسید که من بسعید آباد فرو آمدم، باید که عبدالله سعید با جملهٔ مردم بیعت‌بمن پیوندد ، عبدالله پیش عبدالکریم شد باجمله رؤسای کلار روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنهٔ خمسین و مأتین برو بیعت کردند واقامت کتاب‌الله وسنّت رسول‌الله علیه‌السّلام وامر معروف ونهی منکر ، وباهل چالوس و نیروس نبشته ها نبشتند و داعیان فرستاده ، و آن شب پیش عبد الله سعید بودند و با فردا باکورشید[2] نقل کردند ومردم اطراف روی بدیشان نهادند و این‌خبر بعلیّ بن اوس رسید، آن شب هیچ‌جای فرونگرفت[3] تا بمحمّد بن اوس نرسیدوسادات آن نواحی با محمّد بن ابراهیم بن علّی بن عبد الرّحمن حسن زید را استقبال کردند ، روز پنجشنبه بیست وهفتم‌رمضان بکجور رسید تا روزعیدآمد بمصلّی رفت نماز گزارد و بر منبر شد وخطبهٔ بلیغ با فصاحت علویانه بخواند و بترغیب وترحیب و وعدووعید انذار کرد ، و محمّد بن‌العباس و علیّ بن نصر و عقیل‌بن مسرور را بچالوس فرستادپیش حسین بن محمّد المهدی الحنفی ، دعوت او را اجابت کردند و بمسجد جامع شدند و بیعت جملهٔ مردم آن دیار ستده ، وجماعتی که بمحمّد بن اوس تعلّق داشتند بگریختند بی اسب و سلاح ، بعضی پیش جعفر بن شهریاربن قارن شده وبعضی بدیگران‌پیوسته، چون از آن‌طرف پرداختند حسن بن‌زید از کجور کوچ کرد بنائل آمد و از آن مردم بیعت گرفت و بپایبدشت خرامید ودرمقدّمهٔ حشم او محمّد [ی] علوی بود و محمّدبن رستم بن‌وندامید که‌خیان[4] گفتنداز کلار وبرمقدّمهٔ لشکر محمّد بن‌اوس‌محمّد بن‌اخشید که اسفهسالار او بود ، بپایبدشت ملاقات افتاد ایشان را با هم ، محمّدی علوی در حال خویشتن را بر ایشان زد وبشکست وسر اسفهسالار محمّد اخشید بر گرفت ، پیش‌حسن زید فرستاد ، چون ظفر و نصرت بدید بتعجیل لشکر براند و بلیکانی‌آمل باز ایستاد، سلیمان بن عبدالله طاهر لشکر فرستاده بود برمحمّدی زدند و اورا شکسته وحسن بن

---

۱ - در **الف** ، استان . ۲ - کذا در**الف** ، سایر نسخ ، کورشید ۳ - سایر نسخ ، قرار نگرفت
٤ - کذا فی جمیع النسخ مگر در **ب** که یاء آن مشدد است .

الحسین را گرفته پیش سلیمان بن عبدالله آوردند با بسیار اسیران، جمله را خلاص و امان داد و جعفر بن هرون وعلیّ بن عبدالله با پیش حسن بن زید شدند، بپای دشت مقام ساخت ومحمّدبن حمزه را فرمود تا بنفس خویش بدیلمان شود ومدد آورد، دیلمان اجابت کردند و امیدوار بن لشکرستان و ویهان بن سهل و فالیزبان وفضل رفیقی با ششصد مرد بپایدشت بخدمت حسن زید آمدند ودرهمین روز از پیش اکابر واصفهبدان طبرستان نبشته رسید پیش سیّدحسن زید بتوبت وتحریض بر حرب، چون بادوسپان ابن گردزاد اصفهبد لفور ومصمغان بن ونداومید وویجن بن رستم وخرشیدبن جسنف بن ونداد وخیان بن رستم، نبشته هارا مطالعه کرد وبموافقت اهل طبرستان دل قوی شد و ازخویشان وساداتی که با ایشان بودند محمّد بن حمزه وحسین بن احمد با بیست سوار و دویست نفر پیاده جمله باسپر وتیغ درپیش داشت. چون خبر بمحمّد اوس رسید بیرون آمدو تعبیهٔ لشکر فرمود وابراهیم خلیل را گفت تاباغلامان خویش برایشان حمله برد، مردم حسن زید ثبات قدم نمودند وخصم راشکسته وهمچنین درقفا استاده میرفتند تابمحمّد اوس رسیدند وتعبیهٔ او باطل کرده واو بهزیمت ازپیش ایشان گریخته، بسیارمال وچهارپای برداشتند و روز دو شنبهٔ بیست و سوّم شوال حسن زید بآمل رسید وچند تن را ازمذکوران بکشت چون دیلمی بن فرّخان ومقاتل دیلمی وعلیّ بن ابراهیم الجیلی، ابراهیم بن الخلیل امان طلبید، بامداد روز سه شنبه برنشست وبمصلّی آمل شد ومعارف ومجاهیل شهررا دعوت عرض کرد، باتّفاق جمله ببیعت در آمدند مگر تنی چند معدود، هفت روز از شوّال بآمل مقام ساخت تافنه بن ونداومید وونداسفان بن ماهیار وسرخاب بن رستم امان طلبیدند قبول کرد ومحمّدبن عبدالعزیز را بعاملی رویان نصب فرمود و جعفربن رستم را بکلار ومحمّدبن العبّاس را بچالوس، واهل آمل راگفت بجهت خویش شما عاملی پدید آرید ورضا دهید تامن احکام بدومفوّض گردانم، گفتند محمّدبن ابراهیم بن علیّ بن عبدالرّحمن را برما امیر گردان و او برویان ازسیّد حسن زید تخلّف نموده بود، بفرستاد و او را بخواندوبآمل امارت بدوسپرد ومصمغان بن ونداومید پیش ازاین ازمحمّدبن اوس بخشم شده بود واو بسیار ظلم وخارج[1] بامردم رستاق روا داشته، چون کار حسن زید قوّت

---

۱ - کذا در الف و ب، سایر نسخ این کلمه را ندارند

گرفت ازپیشه بیرون آمد و بمامطیر رسید روزپنجشنبه بیست و ششم شوّال و مردم را بابیعت حسن‌زید دعوت کرد، طوعاً ورغبةً همه اجابت کردند وحال بحسن زید نبشت، پادشاهی رزمیخواست برقرار با اوسپرد ومثال داد که باساری شود وهمانجا قرار گیرد تامن بتو رسم، بحکم فرمان باحدود ساری رفت و بدیه پوطم نوروز آباد[1] لشکرگاه ساخت، و داعیان حسن زید تابدنباوند و پیروزکوه و حدود ری رفتند، جمله مردم طبرستان بیعت قبول کرده، حسن زید روز آدینه چهاردهم ذوالقعده محمّدبن حمزه را بمسلح حجّ فرستاد وروز شنبه اوباتمامت لشکر بدو پیوست، چون بتریجی رسید سه روز آنجا بود وبعد از آن کوچ کرد باچمنو، نبشتهٔ اصفهبد قارن‌بن‌شهریار [باوند] ملك‌الجبال بدوآوردند باظهارموالات ورغبت بمتابعت وخطاب زیادت ازآن که دیگر نوبت نبشتی ومضمون نبشته که براثرمدد میفرستم وغرض اصفهبدآن بود تاعلوی‌سلیمان را ضعیف کند واز ولایت بردارد، او برعلوی تازد بغدر و دشت و کوه بجهت خویش مستخلص گرداند، چون حسن زید نبشته بخواند در ریبت افتاد ودیالم را بخواند و نبشته عرض داشت، باتّفاق جواب نبشتند پیش اصفهبد که اگر راست میگویی تونیز بما پیوند، اصفهبد جواب‌داد که آن لایق‌تر بصلاح که تو بمن پیوندی، حسن زید را خلاف او حقیقت گشت. سلیمان بن عبدالله اسد جندان‌را که سپهدار او بود وپیش ازین ذکر رفت از ساری گسیل کرد با لشکر بموضعی که دودان گویند، براه ترجی لشکرگاه ساخت، حسن زید از اصحاب خویش مشورت طلبید، پیری بود که او را شهریار بن اندیان گفتندی از رؤسای اصحاب شروین، حسن زید را گفت رأی آنست که تو چنان فرا نمایی که من پیش اسد میشوم وبشب ناگاه کوچ کنی و براه رزمیخواست نوروزآباد[1] تاختن باساری بری و مفاجأةً بسرسلیمان فرود آیی، که چون تو سلیمان‌را شکستی اسد وتمامی‌لشکرهرآینه شکسته باشند واگربخلاف ازین کنی و اسد را شکنی خویشتن بسلیمان رسانی وکار برتو دشوار آید ونیزخدای

---

۱ - سایر نسخ : بوروزآباد .

تواند دانست که آخر ملاقات تو با اسد چگونه باشد و همانا که سلیمان این ساعت بساری ایمن بود و احتیاط نکند که لشکری پیش فرستاد وظنّ چنان برد که تو اوّل باسد مشغول گردی ، حسن زیدرا رأی آن پیر عاقل نیك پسندیده آمد وبرین موجب تاختن بسرسلیمان برد و اوّل خبر باسد رسیده بود که حسن زید بشب بگریخت ، او مسرع دوانید پیش سلیمان عبدالله که علوی بگریخت[1] وکارش آسانی عظیم فرا نمود[2] ، خوشدل و شادکام وغافل نشسته بود که ناگاه آواز تکبیر وصلوات شنیدند وعلمهای سپید در ساری آوردند ، ولولهٔ دیلم درافتاد ، سلیمان عبدالله خلاف آن نتوانست کرد که تهی پای برنشست وروی بصاحب جیش خویش اسد نهاد ، ولشکر علوی هر که را می یافتند میکشتند ، و چون سلیمان باسد رسید مصاف داده میآمدند تا بساری ، دیالم و سادات چون شیر که بچشته رود پیش باز شدند و بسیاری را کشته و هزیمت کرده ، وازمعارف لشکر حسین بن علی سرخسی وعلیّ بن الحرب واسحق پوشنجی وعلیّ المغربی وسول[3] بن ثعلبهٔ شامی ونصر بن وره[4] شامی کشته آمدند وسرای سلیمان را غارت کرده و پیشین روز نفایس اموال بقصبهٔ مهروان فرستاده بود ، آتش درآن سرای افتاد و تا آخر رشته بسوخت. وحسن زیداول روز مسترقهٔ پارسی بساری رسید[5] وابوالغمر هرون بن محمّد شاعر گوید ، شعر :

اَللّٰهُ اَكْبَرُ قَدْ تَوَلّىٰ اَلْمُنْكَرُ ... وَبَدَا بِطَبَرْسْتَانَ نُورٌ يَزْهَرُ

لَمَّا اَنْتَضَى اَلْحَسَنُ بْنُ زَيْدٍ سَيْفَهُ ... نَادَى مُنَادِي اَلْجَوْرِ اِنِّي مُدْبِرُ

بعد از آنکه این گفته بود مردم اورا ملامت کردند ، میگوید ، شعر :

قَالُوا هَجَوْتَ[6] سُلَيْمَانًا فَقُلْتُ لَهُمْ ... اِنِّي اِذاً لَلَئِيمُ اَلْأَصْلِ غَدَّارُ

وَكَيْفَ اَهْجُو اَمْرَأً اَرْضَى لَهُ خُلُقِي ... اِنَّا كِلَانَا غَدَاةَ اَلْكَرِّ فَرَّارُ

لٰكِنَّنِي قُلْتُ قَدْ اَحْسَنْتَ مُنْهَزِماً ... فَأَنْتَ وَالْحَسَنُ اَلْحَلْفَاءُ وَالنَّارُ

۱-۲- کذا در **الف** سایرنسخ این قسمت را ندارند . ۳- **ب** : هول ، سایرنسخ : ابن ثعلبه ٤- **ج** : وتره . ۵- از اینجا تا آخر قطعهٔ چهارم از اشعار ابوالغمر فقط در **الف** هست وسایرنسخ این رشته اشعار ومطالب راجع بآنها را انداخته اند . ٦ - تصحیح قیاسی ، در اصل : هجونا .

فَاذْهَبْ فَعَيْشُكَ رِيحٌ بَعْدَهَا آبَداً وَ مَا عَلَيْكَ بِهِ عَيْبٌ وَ لَا عَارُ
أَوْلِي بَنَا مِنْ مَرَاسِ الْحَرْبِ مَعْرَكَةٌ سِلَاحُ فُرْسَانِهَا رَاحٌ وَ أَوْتَارُ

دیگر باره بدگویان حسن زید عرض داشتند که ابوالقمر با مسوّده و خراسانیان پنهان ساختست وصاحب اسرار ایشانست و اورا بفرمود گرفت وبحبس فرستاد، قصیدهٔ مطوّل از حبس پیش سیّد مینویسد امّا بر این اقتصار کردیم، شعر :

أَأَتْرُكُ ابْنَ رَسُولِ اللهِ مُنْقَلِباً إِلَى الطُّغَاةِ الْأُلَى مِنْ دِينِهِمْ مَرَقُوا[1]
كَتَارِكِ الْبَحْرِ فَيَّاضاً لِآلِ فَلَا هَذَا لِعَمْرِ أَبِيكَ الطَّيْشُ وَالْحَرَقُ

و هم او راست که بیاری [2] سیّد حسن بن زید گفت :

وَلِي حُرُمَاتٌ لَا تَضِيعُ حُقُوقُهَا وَلَا هُوَ مِمَّنْ عِنْدَهُ الْحَقُّ ضَايِعُ
طَلَعْتُ عَلَيْهِ رَاغِباً حِينَ قِيلَ لِي هُوَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ بِالسَّعْدِ طَالِعُ
فَبَايَعْتُهُ لِلّٰهِ وَاللهُ عَالِمٌ [3] بِأَنِّي سَعِيدٌ فِيهِ يَوْمَ أُبَايِعُ
فَفُزْتُ بِهِ دِيناً وَ دُنْيَا وَ لَمْ أَكُنْ عَنِ الْحَقِّ أَعْمَى وَهْوَ أَبْلَجُ طَالِعُ
دَعَا دَعْوَةً زَيْدِيَّةً حَسَنِيَّةً إِلَى اللهِ يَغْدُو الْمُسْتَجِيبُ الْمُبَايِعُ
إِمَامٌ يَرَى التَّشْمِيرَ فِي اللهِ لَا كَمَنْ يُسَمَّى إِمَاماً وَ هْوَ فِي اللهِ رَادِعُ

و در این روز که او بساری بنشست قصدی رسید که برادر او الحسین بن زید بشلمبهٔ دنباوند رسید، و در همان دو روز فادوسبان بن گرد زاد لفور بخدمت او آمد و فرمود که ترا چهل روز بساری مقام باید کرد، چنانکه فرمود بجای آورد وحسین بن زید بیست و سه روز بدنباوند بماند، رؤسای لارجان و قصران پیش او آمدند، محمّد بن میکال با او بیکی شد، تا سلیمان باستر آباد شد وبخراسان فرستاد مددخواست ومنهزمان لشکر او که بجوانب پیوسته بودند بدو رسیدند، حسن زید بعد چهل روز بر گردید که آمل شود، دیالم چون غنایم برداشته به دند متفرّق گشتند و روی بخانه نهاده،

---

۱ - دراصل : مرق ۲ - تصحیح قیاسی، در اصل : بیماری ۳ - تصحیح قیاسی، در اصل : عالماً

اصفهبد بادوسبان حسن‌زید را فرمود که تو البتّه از چمنو پیشتر نتوانی شد تا بدانیم که سلیمان عبدالله چه تدبیرسازد، درهمان نزدیکی سلیمان با لشکری آراسته بساری رسید و حسن زید بمحمّد بن ابراهیم و محمّد حمزه فرستاد که حشم آمل و مامطیر را بیاورد، همه بچمنو رسیدند وسلیمان بلیجم لشکر گاه ساخته بود، بتمشکی‌دشت هردو لشکر بهم افتادند، حسن‌زید منهزم آمد و مردم او در بیشه ها پراگنده گشته بودند، احمدبن محمّدبن اوس بطلب هزیمتیان در بیشه‌ها می گردید، اصحاب حسن‌زیداورادریافتند و زوبینی بر پشت او زده چنانکه در حال جان بداد و حسن زید آن روز بر سر پل ایستاده لشکرخویش را گذرانیدچندان شجاعت‌نمود که عبرت گرفتند وبسبب کشته شدن احمدبن محمّدبن‌اوس آن فتح برسلیمان‌منغّص‌شدوبآمل‌اراجیف‌افتاد، و سیّد حسن با اوفر آمد و سلیمان با تالانبمان [۱]، ومحمّد بن اوس بدنبال کلاریان بیامد و براه اوفر کمین کرد و بسیاری از ایشان کشت و اصفهبد با دوسبان و مصمغان بدیگر راه کمین ساخته بودند تا محمّد بن اوس بوقت بازگشت بدیشان بازخورد، اصحاب او را بکشتند وسنگی برسر او آمده وحسن‌زید چون‌دانست‌مقاومت نمیتواند کرد با فنه بن‌وندامید وخورشیدبن جسنف براه‌بالامین باز ایستاد و هزیمت بشب بآمل آورد وقت صبح هم برفور از آمل بیرون افتاد، تا بچالوس نرسیدند فرو نیامدند، و لشکر سلیمان دربن هزیمت بدنبال آمده بسیاری‌را ازقوم او گرفته و کشته بودند [۲] تاجایی [۳] بن لشکرستان که معروفتر اتباع او بود جامه در تن نداشت چون بشالوس فرو آمدند ده هزار درهم حاصل کرده آمد و جمه ها ساخته، وسلیمان‌بن عبدالله با بزرگان‌خراسان وپیادگان اصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد، حسن زید گیلان و دیلمان فرستاد و مدد خواست و درهم قبول کرد، اند هزار مرد از ابناء دعوت او بیامدند جنگ را ساخته، ازچالوس لشکر بخواجك [٤] آورد و سلیمان آگه گشت از آمل بپایدشت آمد و معسکر کرد، حسن زید بلاویج [٥] رودآمد و مشورت طلبید ازیاران خویش، دیالم گفتند اینجایگاه نیکوست مارا دستوری ده تا اوّل بر پیادگان اصفهبد قارن زنیم و ایشان‌را بردا یم که درین موضع چون پیاده شکسته شود سوار هیچ بدست ندارد

---

۱ - در **الف**، سایر نسخ: تالابان ۲ - ج اضافه دارد: «وتالان کردند» ۳ - کذا در **الف** ولی بدون نقطهٔ یا اوّل در ب: جائی، ج: حالی ٤ - در **الف**: بچقاجك ٥ - ب: بلا فیج رود

حسن زید رخصت داد، بیامدند و پیاده را بیك بار آواره کرده وچیرگی یافته وسواران درمیان بنه وبیشه وشکستگی اسیرمانده، جز آن نتوانستند کرد که سلاح می افشاندند و در بیشه ها گریخته، تا هر نعمت که با ایشان بود دیالم برگرفتند و اسد بن جندان لشکرکش سلیمان و انوشیروان هزار مردی و علی بن الفرج و عطّاف بن ابی العطّاف- الشّامی و اصفهبد جعفر بن شهریار و دادمهر صاحب جیش قارن و عزیز بن عبدالله و و عبید بن برید [1] الخازن را در این روز اصحاب حسن زید بکشتند، و آن روز همان جا مقام کردند و فرداد سیّد حسن زید بآمل آمد، پانزده روز بر آسود و از آنجا برگرفت، بچمنو شد و اصفهبد با دوسبان را برلشکر امیر گردانیده بحرب اصفهبد قارن بن شهریار فرستاد و گوکیان [2] نجمی را از کیسمانان بالا و یار گردانید، جملهٔ کهستان اصفهبد قارن بسوختند و خراب گردانیده، و اصفهبد ازیشان بگریخت و ولایت باز گذاشت، سیّد حسن غلامان [3] خویش بولایت او فرستاد ومال خراج حاصل فرمود وسلیمان عبدالله در آن هزیمت باستر آباد شد ومقام کرد چندانکه پیش محمّد بن عبدالله طاهر قاصد فرستاد ومدد طلبید، عناتور بن بختانشاه وجسنف بن ماش [4] را بمدد او فرستاد با لشکر انبوه، چون بدو پیوستند سلیمان دل قوی شد و سیّد حسن بساری ضعیف حال نشسته بود، لشکر او بعضی بکهستان بودند ودیالم با دیلمان رفته، ازقوّت سلیمان خبر یافت زساری برنشست کوچ برکوچ میرفت تابچالوس، که گفتند وهسودان ملك دیلمان ازو برگردید، بعد روزی چند خبر وفات وهسودان بسیّد حسن رسید وچهارهزار نفر دیلم بمرگ او پیش داعی حسن زید آمدند و سلیمان بن عبدالله بساری آمده بود وفنه از پریم و کهستانها لشکر جمع کرده بآمل رسید پیش حسن زید نبشت که چه میفرمایی، احمد بن الحسن الاشتر را پیش او فرستاد که ضبط ولایت کند و ابراهیم خلیل را ازپیش برگیرد، فنه بفرمان او بسر ابراهیم شده او را بشکست وحسن زید را بازنمود، سیّد کوچ کرد باخواجك آمد و از آنجا بآمل، مردم شهر ازفنه تظلّم کردند وشکایت ها عرض داشتند ونیز نمودند که او بسلیمان بنشته ها مینویسد وبا او میسازد، محمّد بن ابی منصور عیسی بن جمشید [5] را پیش او فرستاد که پیش من آید، نیامد، دیگر باره بازپس فرستاد که بی فرمانی نکند

---

۱ - ج: یزید ۲ - سایر نسخ: کوکبان ۳ - ب: عاملان ٤ - ب: ماش

٥ - درسایر نسخ: حمید.

که برتوو بال شود، جوابی درشت بازداد، سیّد مردم آمل را گفت خون اوشمارا مباحست ده هزار مرد غوغا بدیه اوشدند وخانهٔ اوفرو گرفته، اوبگریخت باخانهٔ برادرزادهٔ خویش خورشید بن جسنف شد، خیان بن رستم با جماعتی در سرای برادرزادهٔ او شدند و او را با برادرزاده هردورا کشته وسرهردو پیش حسن زید آورده، بعداز آن پسر اواللیّث بن فنه با حشم پدر و ساز و آلت پیش حسن زید آمد و تمسّک و توسّل و شفیع اصفهبد بادوسبان را ساخت، حسن زید اورا تشریفی نیکو فرمود و مثال ارزانی داشت بجملهٔ ممالك پدر، بعد مدّتی که بآمل بودند کوچ کرد، باچمنوشد، و قرب ماهی آنجا بماند یزك سلیمان بن عبدالله بر یزك حسن زید زدند وهزیمتی فاحش افتاد و بسیاری از لشکر سیّد هلاك شدند و محمّد بن عیسی بن عبدالحمید را بکشتند و حسن منهزم با هستکی افتاد، ومحمّد بن رستم ومصمغان و گورنگیج بن روزبهان بااو بودند واصفهبد بادوسبان وویجن بن رستم را بکوه فرستاد برای محافظت و مصمغان را بنودیه معلّمان پدید کرد تا کر کیلی کند[1] وتفحّص وتجسّس اخبار فرماید، وسیّد بآمل شد، سلیمان بسرای خویش بساری فرو آمد و دل برملك نهاد و از استراباد حرم ومتعلّقانرا باساری آورد ومردم دیگرباره تردّد گرفتند، ابراهیم بن خلیل اورا بااهل آمل امید ها میداد تا سلیمان محمّد بن اسمعیل را بآمل فرستاد، حسن زید خبر یافت بگرفت و محبوس فرمود، بازخلاص دادتاپیش سلیمان عبدالله شود واز اطراف سیّدحشم جمع کردوبر گرفت آمد تابچمنورسید و پیش ازین مصمغان را فرموده بود تا هشیاری کند، جعفربن رستم ولیث بن فنه را با هفتصد مرد بمدد او فرستاد وویجن بن رستم را نیز با ایشان گسیل فرمود، سلیمان ازساری برنشست آمد که با ایشان مصاف دهد، مصمغان بده جایگاه کمین کرده بود، ایشان برمصمغان زدند اوحالی روی بهزیمت نهاد، درحال صاعقه و بارانی آمد که تیردر کمان نتوانستند پیوست، بایستاد و اصحاب سلیمان گرد اوفرو آمدند، مردم مصمغان کمینها بگشودند وازجوانب روی بسلیمان نهادند وچندانی را بکشتند که حدّ نبود وحللوسان[2] بن ونداميد ومحمّد بن الفضل لارجانی ومحمّد بن خالد معروف بأبی مرّاح از جملهٔ کشتگان بودند، سرهای جمله پیش حسن زید فرستاد و

۱ - کذا فی جمیع النسخ ۲ - کذا در الف، ب؛ حلوسان، ج؛ جنوابان.

اصفهبد قارن بن شهریار با لشکرخویش پیش اصفهبد بادوسبان رفته بود تاحرب کند، بادوسبان برادرخویش گردی زاد را نزدیك حسن زید فرستاد ومدد طلبید، محمّد بن رستم را با کلادیان وویهان بن سهل را بادیلمان وخیان بن رستم را با حشم آمل بمدد او فرستاد، اصفهبد قارن بگریخت وسیّد روزعید باآمل رفت وبعد عید اضحی بمامطیر خرامید، سیزده روز آنجا بماند، سلیمان بن عبدالله دو نفر رسول اختیار کرد و پیش خورشید پادشاه دیلم نبشتهٔ نبشت بموافقت وآنکه ازحسن زید بر گردد وهفت هزار دینار زر وبسیار جامه ها، تابردیالم قسمت کند وازمعونت سیّد بازدارد و کشتی راست فرمود بمهروان جوی سر، و ازهر بن جناح و سعید بن جبرئیل را در آن کشتی نشاندند و روانه کرده، چون کشتی بحدّ اسفید جوی رسید بادی بر آمد بیك ساعت باچالوس رود آورد، عامل حسن زید آگاه شد کشتی بگرفت ورسولان وزر وجامه ها ونبشته پیش سیّد فرستاد وآن جمله مال بردیالم قسمت کرد، وخورشید دیلمان را ذلیل گردانید و مردم را معلوم افتاد که کارسلیمان بر گشت، حسن زید ازمامطیر بچمنورفت ودیالم را سوگند داد بروفا وثبات و استفراغ مجهود درطاعت وهواداری، ولشکر کشید، پیش سلیمان شد، سلیمان ازساری بادورآب[1] نقل کرده بودولشکرگاه ساخته، مصمغان گفت ما بمکابره با او پای نداریم درمقابل لشکر او فرو بایدآمد، وعلمهای سپید دردرختان بست تاایشان راصورت باشد لشکرگاه ماانیجاست ومارا ازراه نهره[2] پس پشت بطریق بوئیاباد درآمد پشت لشکرگاه ایشان فرو گرفت تاصورت کنند ازپیش لشکراست و ماازپس، سراسیمه شوند، حسن زید گفت صواب اینست وبراین تدبیرسلیمان رابشکستند، روی بساری نهادندودیالم درقفای ایشان بیازارهامیدوانیدندوهر کرا می یافتند میکشتند و با اهل ساری ازغارت وتاراج چیزهایی کردند که هرگز ندیده بودند، سلیمان زن و فرزند وخویش وپیوند بگذاشت و بگریخت و از بزرگان لشکر او عناتور بختانشاه و ابوالأغرّ محمّدبن کثیروجسنف بن ماس ومحمّد بن العبّاس[3] ومحمّدبن الولید وموسی الکاتب ومحمّد بن اسمعیل والفضل بن العبّاس الکاتب وعلیّ بن منصوروبمحمّد بن عبدالله القاضی را بکشتند وآن دورسول راکه بکشتی گرفته بودند سیّد بفرمود آویخت واین فتح روز

۱- ج، دواب ۲ - سایرنسخ بغیراز ب والف، نهر ۳ - سایر نسخ، العباس

پنجشنبهٔ هشتم ذی‌الحجّه بود ، و زن وفرزند سلیمان را بغارت بردند چون سلیمان باستراباد رسید چیزی نبشت پیش محمّدبن حمزه تا برحسن زید عرض کند ، مضمون : اکرمك‌الله بطاعته وابقاك فی‌سعادته واتمّ‌نعمته‌علیك برحمته من احتجت معه الی‌التّعداد والتّطویل فی‌ذکرمایجب لی علیه من بین هذاالخلق فانت منهم غنیّ عن تلك لمعرفتك بمافدم وحدث وعلمك بنیّتی والتّحافی علیکم اهل‌البیت فی‌وقت‌المخافة والصّعوبة وقبلك اکرمك‌الله جماعة من عیالی وذوی رحمی ومتحرّمین‌بی ومنقطعین الیّ وانت احقّ بحیاطتهم و حیاطة‌الدّار فانّ‌الابار [کذا][1] قدتقدّمت بما یسمج ولایحسن وارجو أن یکون هذا ابلغ فیما یحبّون وانجع والسّلام .

چون نبشته برسیّد حسن زید عرض کردند جمله حرم و متعلّقان او را جمع کرد وبخوبتر وجهی و نیکوتر حالی بأعزاز و اکرام پیش او فرستاد وبرسرنبشتهٔ او نبشت بخطّ خویش‌بدیهةً ، شعر :

لَاحَیْفَ فِي دِینِنَا وَلَا أَثَرَهْ ... بِالسَّیْفِ نَعْلُوجَمَاجِمَ الْکَفَرَهْ
یَافَوْمَنَا بَیْعَتَانِ وَاحِدَةٌ ... هَاتِي وَهَاتَاکَ بَیْعَةُ الشَّجَرَهْ
رُدُّوا عَلَیْنَا تِرَاثَ وَالِدِنَا ... خَاتَمَهُ وَالْقَضِیبَ وَالْحَبَرَهْ
وَبَیْتَ‌ذِي الْعَرْشِ سَلِمُوا لَنَا ... یَلِیهِ مِنَّا عِصَابَةٌ طَهَرَهْ
فَطَالَمَا دُنِّسَتْ مَشَاعِرُهُ ... وَأَظْهَرَتْ فِیهِ فِسْقَهَا الْفَجَرَهْ

[2] وطالبیّه با اولاد طاهربن‌الحسن همیشه بد بودند بسبب کشتن محمّدبن عبدالله‌طاهر یحیی‌بن عمر رضی‌الله عنه‌را بکوفه ، وبسرای سلیمان بساری حوضی آب بود دویست هزار درهم درو ریخته بود ، حسن زید را معاوم کردند برداشتند وبلشکر داده، وبقیّهٔ ذی‌الحجّه وتمامت محرّم وصفر وربیع‌الاوّل بساری مقام کرد[3] ، اصفهبد قارن‌بن شهریار پناه بمصمغان‌داد واورامتوسّط گردانید برصلح وبیعت سیّدقبول فرمودواوپسرسرخاب‌بن قارن ومازیاربن قارن را بخدمت فرستاد و این جمله درسنهٔ اثنی و خمسین و مأ بین بود

۱ - در الف این کلمه بدون نقطه است ، و در بعضی نسخ . الاثار ۲ - ۳ - این قسمت فقط در الف دیده میشود

تامیان مصمغان و فضل رفیقی خصومت افتاد وتعصّب بامیان آمد ، مصمغان بایشه شد ، حسن زید لطفها میفرمود گفت البتّه نیایم ، از بدسیرتی وناجوانمردی دیلمان میترسم که آدمی فعل نیستند، خلع طاعت بکرد ، هم بدان نزدیك محمّدبن نوح بیرون تمیشه رسیده بود، اصفهبد قارن خلع طاعت روا داشت وپیش او رسول ونبشته فرستاد ، حسن زید بلنکورخان شد و جملهٔ غلّهٔ ولایت بسوخت و بدنبال قارن دوانید ، ازو بگریخت ، حسن زید باساری آمد از آمل خبر ونبشته آوردند که جایی بن لشکرستان براهل رستاق آمل ظلم وخارج میفرمود جماعتی عصیان کردند و او را بقتل آورده ، درحال محمّدبن ابراهیم را برای آن بتدارك روانه فرمود وبعد ده روز بدنبال او بشد چون بترجی رسید ابن‌عمّ او قاسم بن علیّ بن الحسن بن زیدازعراق آمده بود [وذکر او درمقدّمه رفت و فضل وجودت شعر او[1]]، سیّد اورا تشریف و عطاء جزیل داد وباآمل فرستاد و او بتریجه مقام ساخت وسرخاب بن اصفهبد قارن وبرادر او مازیاررا بگرفت ، بند برنهاد وسیّد حسن بن [محمّدبن] جعفر العقیقی را باساری فرستاد وآن نواحی بدوسپرد، فرمود که مصمغان را بادست آورد عقیقی بمصمغان استمالت نبشت ، بدو پیوست و عذر خواست تارستم بن زبرقان بمهروان رستاق عصیان وفساد کرد وراه ناایمن شد ، هرمزدکامه بن یزدانکرد وعبّاس بن العقیلی را بسراو فرستاد ، رستم بن زبرقان نخست باصحاب محمّدبن نوح پیوست ، دیگران را کشتند وما بقی گرفته آورده ، چون رستم بدان جماعت رسید محمّد نوح را بر گرفت بمهروان آورد ، حسن بن محمّد عقیقی مظفّر و منصور و مؤیّد ومسرور باز گشته بود وبسیار خلق را کشته وچهارصد اسیر آورده مدّتها باساری بماند تاخبر دادند اصفهبد قارن بن شهریار را ابراهیم بن معاذ ازقومس مدد میفرستد وبمصاف تو خواهد آمد، او پیشدستی کرد ، بکوهستان او تاخت ، هر که را یافت کشت و خانه های او را آتش بر کشید وجمله مردم را بازیر آورد وروزی چند بشهرساری مقام کرد وسیّد حسن عقیقی را بدان نواحی بگذاشت وبآمل آمد وفرمود تامهٔ لهانویسند بکلّ ممالك طبرستان که بباناك نمازخیرالعمل گویندوبنماز ها بسم الله الرحمن الرّحیم بجهر

---

۱ - قسمت بین قلاب فقط د الف هست و درصورت اصلی بودن این جمله معلوم میشود که ذکر این سیّد و ذکر اشعار او دراصل کتاب نبوده وازنسخه ها افتاده است

ونماز بامداد را قنوت واجب دانند ونسخت اینست مضمون : تأمرهم بأخذالرّعایا بما فیه جملة قدرأینا أن تأخذاهل عملك بالعمل بكتاب الله وسنّة رسوله صلّى الله علیه وآله وسلّم وماصحّ من امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فی اصول الدّین وفروعه و باظهار تفضیله علی جمیع الامّة وتنهاهم اشدّ النّهی عن القول بالجبر والتّشبیه مكایدة الموحّدین القائلین بالعدل والتّوحید و عن التّحكّك بالشّیعة و عن الرّوایة فی تفضیل اعداء الله واعداء امیرالمؤمنین و تأمرهم بالجهر ببسم الله الرّحمن الرّحیم وبالقنوت فی صلوة الفجر والتّكبیر الخمس علی المیّت و ترك المسح علی الخفّین وبالحاق حیّ علی خیرالعمل فی الأذان والاقامة و ان تجعل الاقامة مثنی مثنی و تحذّر من تعدّی امرنا فلیس امن خالف امرنا ورأینا الّا سفك دمه وانتهاك محارمه فقد اعذرنا من انذرنا والسّلام .

ودرین روز ابومقاتل الضّریر الشّاعر قصیدهٔ برو خواند مطلع قصیده این بود كه :

اَللّٰهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْدٍ فَرْدٌ ، داعی حسن زید بانك بروزد وگفت : یٰفِیكَ اَلتُّرَابُ هَلّا قُلْتَ : اَللّٰهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْدٍ عَبْدٌ ، ودرحال خویشتن ازكرسی بیفكند وبسجده روی بخاك مالید وتمجید خدای میگفت وبتكرار برزبان می‌راند : الله فرد وابن زید عبد ، و فرمود تا شاعر را بیرون بردند ازپیش حضرت او ، تا بعد چند روز این شعر آورد و برخواند ، شعر :

اَنَا مَنْ عَصَاهُ لِسَانُهُ فِی شِعْرِهِ ... وَلَرُبَّمَا ضَرَّ اَلْمُصِیبَ لِسَانُهُ

هَبْنِی اَسَأْتُ أَمَا رَأَیْتُمْ كَافِراً ... نَجَّاهُ مِنْ طُغْیَانِهِ اِیمَانُهُ

سیّد حسن هم دل برو خوش نكرد ، تاروز مهرجان رسید قصیدهٔ دیگر گفت و برو خواند ، اوّل اینست كه :

لَا تَقُلْ بُشْرَی وَلٰكِنْ بُشْرَیَانِ ... غُرَّةُ اَلدَّاعِی وَیَوْمُ اَلْمِهْرَجَانِ

روی بشاعر كرد وگفت هَلّا قُلْتَ :

غُرَّةُ اَلدَّاعِی وَیَوْمُ اَلْمِهْرَجَانِ ... لَا تَقُلْ بُشْرَی وَلٰكِنْ بُشْرَیَانِ

تا ابتدای سخن بلا كه نفی راست نبودی ، شاعر گفت : یَا أَیُّهَا اَلسَّیِّدُ اَفْضَلُ

اَلذِّكْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ ، سیّد گفت : اَحْسَنْتَ اَحْسَنْتَ اَنْتَ فِي هٰذَا اَشْعَرُ .

و آورده اند که سیّد درین وقت بآمل روزی برنشست وبمحلاّت و اسواق طوف میکرد[1] تابمحلّهٔ رسید که بوقت مسوّده[2] برحایطی نبشته بودند : اَلْقُرْآنُ كَلَامُ اللّٰهِ غَيْرُ مَخْلُوقٍ وَمَنْ قَالَ مَخْلُوقٌ فَهُوَ كَافِرٌ ،چشم‌او برآن‌نقش افتاد ، عنان باز گرفت و تمام برخواند و ساعتی دیر توقف کرد و بر گذشت و او را عادت بود که براه گذشته باز مراجعت نکردی ومعاودت نفرمودی،هم بر یك ساعت گذشته با آن موضع رسید وبدان حایط می‌نگرید، مردم محلّه آن نقش‌را سترده‌بودندو باطل گردانیده ، تبسّم‌فرمود گفت نَجَوْا وَاللّٰهِ مِنَ الْقَتْلِ ، یعنی بخدای که از کشتن رستگی یافتند ، فی‌الجمله تمامت شعبان و رمضان و شوّال بآمل بماند و حسن بن محمّد عقیقی بساری می‌بود تا محمّد بن نوح بأصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار پیوست و مصمغان نیز با ایشان یار شد و آهنگ ساری کردند، عقیقی از پیش‌برخاست باترجی آمد، حسن زیدجعفر ابن‌محمّد و لیث بن فنه را با هزار مرد بمدد او فرستاد ، از ترجی تاختن کردند واوّل بمصمغان رسیده و او را هزیمت کرده و برادرش عبّاس راکشته وازهمانجا روی‌بساری نهاده، محمّد نوح‌را تاخته ، منهزم از ایشان بچهار فرسنگی‌ساری، جایگاهی بود که کرده زمین گفتند ، فرو آمده ، ودرآن روز لیث بن فنه شیر مردیها نمود و بمدد او فتح برآمد ، تا فردا شب حسن بن محمّد العقیقی شبیخون برد ، ناگاه بر ایشان زد و بسیاری را ازیشان بکشت و چهار پای و مال بغنیمت بیاورد و محمّد بن نوح باستراباد بسلیمان عبدالله طاهر پیوست ، باتّفاق هر دو باگرگان شدند و از سلیمان بحکایت شنیدند که گفت روزی با چهار نفر خیلتاش بگرگان میگذشتم بمحلّهٔ که سلیمانا‌باد میگویند ، آوازی شنیدم :

كَمْ تُهْزَمُونَ وَكَمْ تَحْفَى خُيُولُكُمُ هٰذَا فَعَالُ دَبِيرٍ فِي الْمَدَابِيرِ

چون باز نگریدم کسی‌را ندیدم وندانستم گوینده کیست، ودیالمها حسن عقیقی بدنبال

---

۱ - ۲ - این فسحت نقط در الف دیده میشود

مصمغان و شکستگان تا بحدّ کرگان رفته بودند، سلیمان طمع از طبرستان برداشت و با خراسان افتاد و جملهٔ ولایت سیّدحسن زید را مسلّم شد [۱] و ازو حساب پادشاهی بعد از این گرفتند و این ابیات سلیمان بن عبدالله طاهر گوید بر حسرت آرزوی مواضع و سرای خویش بطبرستان:

يَوْماً يُمِيتُ [۲] وَيُحْيِي يَوْمَهُ ٱلثَّانِي ... عَدْلُ ٱلْمُهَيْمِنِ فِي هَذَا ٱلْوَرَى ٱلْفَانِي
حَوَادِثُ ٱلدَّهْرِ جَمَّاتٌ تُقَلِّبُنَا [۳] ... وَٱلدَّهْرُ ذُو غِيَرٍ [٤] يَأْتِي بِأَلْوَانِ
بَانَ ٱلشَّبَابُ وَمَا بَانَتْ حَلَاوَتُهُ ... لِلّٰهِ دَرُّ شَبَابٍ طَايِرٍ لِلحَانِي [كذا؟]
بُدِّلْتُ مِنْ نَغَمَاتٍ بِٱلْمِيَانِ حرن [كذا؟] ... فِي ٱلْأُذْنِ مِنِّي إِعْوَالًا بِجُرْجَانِ

هم راست بجهت موضع و سرای المیان:

أَلَا حَيِّ ٱلْمِيَانَ فَإِنَّ نَفْسِي ... مُعَلَّقَةٌ بِأَسْبَابِ ٱلْمِيَانِ
سَقَى ٱللّٰهُ ٱلْمِيَانَ وَمَا يَلِيهَا ... وَعَمَّرَ رَبْعَهَا عُمْرَ ٱلزَّمَانِ
لَهَا مِنْ كُلِّ مُشْتَجَرٍ آنِيقٍ ... بَدَايِعُ فُتِّنَ فِي كُلِّ ٱلْمَعَانِي
لَقَدْ أَخَذَتْ بِحَظٍّ مِنْ فُؤَادِي ... كَمَا أَخَذَ ٱلْمَشُوقُ مِنَ ٱلْقِيَانِ

استیلای حسن زید

حسن زید هر آفریده را که هوادار مسوّده بودند بعقوبات می کشت و ملامتها میکرد تا دلهای مردم چنان هراسان شد که جز طاعت و رضای او فکرتی نماند وچون ولایت مضبوط قهر او گشت روز چهار شنبه سیّوم ذی‌الحجّه سنهٔ ثلث و خمسین و مأتین محمّد بن ابرهیم را و لشکرستان دیلمی را علم داد و بکرگان فرستاد، بهر مقام که رسیدند مردم استقبال کردند و نثارها افشانده، تمامت ذوالحجّه و محرّم و نیمی ازصفر دیالم با ایشان میبودند، چون طمع از غنایم برداشتند بکلّی محمّدبن ابرهیم را باز گذاشتند و بیامده، بعد دهروز او نیز گرگان خالی مانده با ساری آمد، غرّهٔ ربیع الاوّل بحسن

---

۱ - از اینجا تا عنوان «استیلای حسن زید» فقط در **الف** دیده میشود و این نسخه مطلقاً عنوانها را ندارد. ۲ - تصحیح قیاسی، در اصل: یموت ۳ - در اصل: جمان ٤ - در اصل: عبری

زید رسید، فرمود تا لشکر بر نشستند و بمحاربت اصفهبد ملك‌الجبال قارن بن‌شهریار شد بهزاره گری وغلاّت نواحی‌او بسوزانید وعمارات خراب فرمود و باز گشت، چون بساری رسید جستان بن وهسودان پیش سیّد معتمدی فرستاد که کسی را که لایق داند پیش من فرستد تا ولایت‌ری بجهت تو مستخلص کنم، سیّد احمد بن عیسی بن علّی بن الحسن را پیش او روانه کرد و بعضی ازولایت ری او را مسلّم شد و او از ساری با آمل آمد، مازیاربن قارن وشهریار هردو بگریختند از بند او، روز آدینه دوم جمادی‌الاولی بفرمودتامو گلان‌را سیاست کردند وبرادر مصمغان را و وندرد و وندادهرمزدالسّفحی[1] ومحمّد بن ابرهیم را بطلب اصفهبد قارن‌بکوهستان‌فرستاد، ازیشان بگریخت با قومش شد تا درین وقت بعدد اوراق اشجار سادات علوّیه و بنوهاشم از حجاز و اطراف شام و عراق بخدمت او رسیدند، در حقّ همه مبرّت و مکرمت فرمود و چنان شد که هر وقت که پای در رکاب آوردی سیصد نفر علوی شمشیر کشیده گرداگرد او کلّه بستندی و سیّد امام ناصر کبیر حسن بن علی میگوید درین وقت، شعر:

كَأَنَّ ٱبْنَ زَيْدٍ حِينَ يَغْدُو بِقَوْمِهِ ... بُدُورُ سَمَاءٍ حَوْلَهُ ٱنْجُمٌ زُهْرُ

فَيَا بُؤْسَ قَوْمٍ صَبَّحَتْهُمْ خُيُولُهُ ... وَيَا نُعْمَ قَوْمٍ نَالَهُمْ جُودُهُ ٱلْغَمْرُ

نبشتهٔ احمد بن عیسی و قاسم بن علی که باجستان وهسودان بودند رسید بفتح ولایت ری وقزوین وابهر وزنگان که ایشان‌را مسلّم شد وهمه دعوت را اجابت کردند وبیعت پذیرفته، دیگر بارهٔ محمّد بن ابرهیم‌را علم ونوبت داد وبگرگان فرستاد واهل آن نواحی منقاد فرمان سادات شدند [و ولایت سکونت و صحّت تمام یافت و امنیّت بحاصل آمد[2]] تابعراق قاسم بن علی العلوی عبدالله بن عزیز را که از مردان طاهریّه بود بگرفت و بفضل بن مرزبان سپرد که او را پیش حسن‌بن زید برد ووصایت کرد در احتیاط محافظت او روز عید اضحی بآمل پیش حسن زید رسیدند، در حال گردن فرمود زد.

فرستادن خلیفه المعتزبالله موسی بن‌بغاالکبیر ومفلح‌را بالشکر بطبرستان

این خبر ببغداد رسید و خلیفه المعتزّ بالله بود موسی بن بغا[3] و مفلح را با

---

۱ - کذا در پ، درالف التفحی ۲ - قسمت بین دوقلاب ازالف افتاده ۳ - پ، بوغا (در همهٔ مواضع)

لشکری جرّاربعراق فرستاد ، بقزوین باجستان وسادات مصاف دادند و ایشانرا شکسته و بسیاری از دیالم کشته و خزانهٔ ایشان برداشته و باری آمده و از آنجا بقومش و گرگان رفته و معسکر ساخته ، و احمد بن محمد السّکنی نایب محمّد بن طاهر بود بدیشان پیوسته و مفلح را بمقدّمهٔ بتمیشه فرستاده ، درون آمد و حسن زید ده هزار مرد را عرض داده بود بآمل و اصفهبد با دوسبان با او بود وحسن محمّد عقیقی باحشم خویش بساری ، مفلح تاختن آورد وعقیقی بر سر پل ساری ایستاده بود . بسیارشجاعت نمود عاقبت پای نداشت بر گردید ، مفلح بساری آمد و سه روز مقام کرد و بآمل شد حسن زید با چالوس رفت و جمعیّت او پراگنده شد ، از آنجا بکلار رفت و از دیالم مدد استدعا کرد هیچکس رغبت ننمودند ، مفلح تا جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بآمل بود بعد از آن بچالوس خرامیدوبعمر آباد نزدیك چالوس فرو آمد ولشکر گاه کردودیالم جمله از او بترسیدند وحسن زید را باز گذاشته هم درآن دو روز نبشته آوردند ازموسی بُغا که حالی و ساعت بتعجیل باز گردد و بهیچ نوع بهانه نسازد ، مفلح کوچ کرد و شب و روز میراند تا بگرگان خبر یافت از وفات خلیفه زُبیر بن المتوکّل المعتزّ بالله ، سکنی را بگرگان گذاشتند وایشان با عراق شدند ، دیگرباره مردم بر حسن زید جمع آمدند و او را بر گرفته بآمل آورده بیست و دوّم رمضان ، یزید بن خشمردان چیزی نبشت که باید که سیّد بگرگان آید ، در حال با حشم آنجا رفت و سکنی بر حوالی گرگان بود ، او را دعوت کرد و وعده ها داد ، بتبعیّت آمد و طاهر بن عبدالله بن طاهر که خراسان بحکم او بود از ضبط ولایت خراسان عاجز بود و ببصره وسواد و واسط مردی خروج کرده بود که اورا سیّد بُرقعی خواندند ومعروفست بصاحب الزّنج و امیرالمؤمنین [علی] در ملاحم ازو خبر داده بود : یا احنف کأنّی به وقدسار بالجیش الّذی لایکون له غبارٌ ولا لَجبٌ ولاقعقعة لُجم ولاحمحمة خیل یُثیرون الأرض بأقدام النّعام ، ویل لسککم العامرة والدّور المزخرفة الّتی لها اجنحةٌ کأجنحة النّسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئك الّذین لا یندب قتیلهم ولا یُفقد غائبهم انا کأبّ الدّنیا لوجهها و قادرها بقدرها و ناظرها بعینها [1]

---

۱ ـ متن این خطبه که در نسخه‌های تاریخ طبرستان مغلوط بود ازروی شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید (ج ۲ ص ۳۱۰ از چاپ مصر) تصحیح شد .

امّا مردی سخت توانا ودلیر بود [1] و محمّد بن جریر طبری بتاریخ [عدم]صحّت نسب اوبعلی علیه السلام ثابت گردانیده و بشرح مدّت خروج وایّام حروب او نبشته [2]

لشکر کشیدن یعقوب لیث بطبرستان

[درین وقت که] خلفا و طاهربن‌عبدالله‌بدان مشغول بودند بخراسان فتنه های بسیار برخاست و رنود و عیّاران فراکار ایستادند وبهرطرف یکی‌سر برآورد ومقبل‌تر از همه یعقوب بن‌اللّیث‌الصّفار بود و در اصل فرو مایهٔ عیّار پیشه بود ، جماعتی برو گرد آمدندو بمدّت و مهلت از آنکه که پادشاهی قاهر نبود او را غرور داده و عامل طاهر ابن عبدالله‌را ازسجستان بیرون کرده واورا بپادشاهی نشانده و از آنجا بخراسان‌آمده و ملك محمد بن عبدالله طاهر گرفته ، وکارش بدانجا رسید که خلیفه با او عهد کردو خراسان بدو گذاشت، چون نیشابوربگرفت بدهستان آمد و پیش سکنی پنهان کس فرستاد و بسیار منیه داد و عهد کرد که گرگان و استراباد برو مقرّر دارد تا با سیّد حسن زیدخلاف کرد و بدو پیوست و یعقوب بن‌اللّیث را [روز] هرمزد ماه اردیبهشت سنهٔ ستّین ومأتین بساری آورد و با سیّدحسن بن محمّد عقیقی حرب کردند ، عاقبت سیّد منهزم شد چنانکه تا بآمل هیچ جای نتوانست ایستاد و یعقوب بشمع و مشعله بدنبال میشد و حسن زید از آمل با رویان شدو مردم او متفرّق شدند وهمچنین یعقوب تا بکلار رفت ، حسن زید با شیر شد از شیرجان او را باز خواست وگفت اگر علوی را بدست من ندهند درون شیر بیایم ، مردم‌شیرقبه‌لنکردند، بفجر [3] مردی‌بود گوکیان گفتند ، حمایت کرد ویعقوب‌بفجر [3] باز گشت و دیالم شیرجمله رخت وبنهٔ او باز بریدند او باکجو آمد و بشکنجه و عقوبت خراج دوساله از مردم رویان بستد تا ولایت چنان شد که از طعام ولباس هیچ با خلق نماندو لیث‌بن فنه را بر رویان امیر کرد وبادوسبان را بطبرستان و ابرهیم [4] بن مسلم خراسانی را که از مردم او بود بچالوس بنشاند و او بآمل شد در حال مردم چالوس بسر خراسانی شدند وخانه درسر او سوخته وجملهٔ مردم اورا کشته ، خبر بیعقوب رسید باز گشت و آن نواحی جمله بسوخت و درختها ببرید و آتش در نهاد و براه کندسان‌بکلار شد واز کلار با رویان آمد و جملهٔ‌اشتران

---

۱ ـ ۲ ـ این قسمت فقط در **الف** دیده میشود (برای شرح این جمله رجوع شود بحواشی‌آخر کتاب)
۳ ـ کذا در **الف** ، **ب** و سایر نسخ ، بجز ٤ ـ **ب** و سایر نسخ ، قاسم

او بعکس هلاك شدند و باران و صاعقه آمد بریشان ، خویشتن را بآمل افکندند ، هم بر اثر نمودند که حسن زیدمی آید یعقوب براه ساحل تاختن برد ، حسن زید گریخت باکوهپایه رفت ، یعقوب بن اللّیث باکرد آباد آمد براه ناتل و دو ساله خراج دشت بستد بهمان قرار که بکوهستان و بعد از آن بآمل شد و از آمل بساری و مدّت مقام او بطبرستان چهارماه بود ، ازساری براه قومش باخوار ری شد ، بسجستان نامه نبشت بنایب خویش تاعلویان که راگرفته بآنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه تا بولایت خویش شوند ، چنانکه او نبشت خلاص دادند و یکی از آن سادات برادر حسن زید ابو عبدالله محمّدبن زیدبود ، چون یعقوب از ولایت بیرون شد حسن زید با بسیار دیلم باز آمدومردم دیگر باره بخدمت او شدند هیچ جای توقّف نکرد تا بگرگان آمد ، همان روز که فرو آمد خبر آوردند برادرش محمّد بن زید می آید با جملهٔ لشکر ها باستقبال شد در صفر سنهٔ ثلث و ستّین و مأتین ، و محمّد پیش برادر بود بقیّهٔ صفر و ربیع الاوّل ، بعداز آن بطبرستان آمدتامادر را بیند ، اند هزارمرد ترك کفّار بدهستان آمدند برعزیمت آنکه بطبرستان تاختن کنندوولایت بتاراج دهند ، حسن زیدبگرگان بود فرمود تا محمّدبن احمد خراسانی با دوهزار دیلم بمقدّمه لشکر کشید و او باتمامت حشم درقلب ایستاد ، بشورهٔ دهستان رسیدند ومصاف داده ومحمّدبن تمیم المعروف بمردان کله آن روز کشته آمد و هزیمت بکفّار افتاد و سیّدحسن زید آن روز بسیارشجاعت نمود واند فرسنگ هزیمتی را بدنبال شد تاهیچ خلق نماند از کفّار وصیت مردانگی او آن روز تاریخی شد .

خلاف نمودن فنه بن لیث باحسن زید ولشکر آوردن شاری نایب آل طاهر بطبرستان

وچون باگرگان آمد نبشته رسید از آمل که لیث بن فنه عصیان کرد ، محمّدبن ابراهیم علوی را بگرگان بنشاند واو بآمل رفت ، دیالم طاعت محمّدبن ابراهیم نداشتند وحرکات ناواجب وفساد وتاراج بارعایا مینمودند ، پیش حسن زید نبشتند که سوء خلق ولؤم طبیعت دیالم و عتوّ[1] ایشان برتو پوشیده نیست ، مر اطاعت نمیدارند وخلایق برنج افتادند ، باگرگان آمد ، حسن زید بکارلیث بن فنه مشغول بود ولشکر بااحمدبن

۱ - عتو یعنی طغیان وتجاوز و استکبار

عیسی بلارجان فرستاده که صاحب لارجان پرویز مدد خواست ونبشت لیث بن فنه بری رفت ووالی ری را برآن داشت که بلار جان آید ، حسن زید برادر خویش ابوعبدالله محمّدبن زید را بگرگان فرستاد ، دکیه نام دیلمی بود ، ازمحمّد بگریخت باقوم خویش وبخراسان پیش شاری نایب آل طاهر شد و احوال گرگان بتفرقهٔ کلمه ونافرمانی حشم بگفت وبر آن تحریض کرد که گرگان بجهت تو مسلّم کنم تاشاری ازاسفراین بگرگان آمد ، دیالم بکلّی محمّد زید ومحمّدبن ابراهیم را باز گذاشتند وپیش شاری رفته وایشان هردو سیّد بآمل آمدند تاوقت آن آمد که شاری لشکررا روزی خواست کرد ، درآن نواحی هرکجا دیلمی بود سلاح برداشت بطلب روزی پیش شاری شد ، یکی ازبزرگان گرگان اسحق نام شاری راگفت هرزه مال بدیالم ندهد که باتوهمان کنند بغدر و حرام زادگی که پیش ازتو باهمهٔ امرا کردند وازایشان جزفضول وظلم وناجوانمردی کسی ندیدونبینند ، جمعیّت دیالم بسلیمان آبادبود وخواص وعوام گرگان ازخام طمعی دیالم ستوه مانده بودند ، شاری واسحق فرمودند[1] تاشمشیردرایشان نهادندودریك روزسه هزار تن از ایشان کشته ، این خبر بسیّد حسن زید رسید شمانت نمود ولیث بن فنه رامعلوم شده بود که گرگان شاری گرفت ترك راکه والی ری بود برآن داشت که بطبرستان شویم وولایت بجهت تو بستانیم ، بقول او عزیمت لارجان کرد ، چون بدیه ور رسید احمدبن عیسی ومصمغان هردوآنجا بودند راهها فرو گرفتند وازسر کوهها بانك برایشان زدند لیث بن فنه اسب درجوی راند ، نتوانست گذشت ، ترك بترسیدو گفت مگر بغدر کرد ، بفرمود تااورا بگرفتند وسرش برداشته پیش حسن زید فرستاد و عذرها خواست وهم براثرآن نبشته رسید ازگرگان که شاری مالها جمع کرد وبخواهد شد صلاح درآنست که بگرگان شود ، چون آنجا رفت حشم شاری با پیش او آمدند و آن گریخته باخراسان افتادوحسن زید درگرگان شد وبسیارعامّهٔ شهررابکشتند ومال غارت کرده.

ذکر خروج اصفهبد ملك الجبال رستم بن قارن بن شهریار واحوال او باحسن زید

وبوقت آنکه محمّدبن زید کسیل کرده بود جماعت دیالم بنواحی گرگان راهزنی وفسادوقتل کردند وبشب نقبهازدند وبخانه های مسلمانان دزدی وناشایست رواداشتند

---

۱ - در الف ، فرمود .

وتا بحدّ نیشابور مردم ولایت از ایشان ستوه شده بودند ، اند هزار شخص را بگر گان ازین قوم دست وپای فرمود بریدتاهزارمرد ازبیم اورا باز گذاشتند پیش اصفهبدرستم‌بن قارن‌بن شهریار شده واگرچه میگفت بظاهر مطیع سپّدم امّا درباطن خلاف داشت و رستم‌بن قارن را چون دیالم درپیوستند روزی ایشان بایست‌نداشت، باطراف ولایت راه میفرمود زدوغارت‌میکردند وبقومش قاسم‌بن علی‌نشسته بود پیش او نبشت که محمّدبن مهدی‌بن نیرك بمحاربهٔ تومی‌آید ازنیشابور، قاسم نزدیك حسن‌زید فرستاد تابجهت او مدد بفرستد وازاصفهبد رستم ایمن بود و حسابی نگرفت تا ناگاه اصفهبد بغدر بسراو دوانید و او را بگرفت مغافصهً با قلعهٔ شاه دز فرستاد بهزاره گری ، و قومش باتصرّف خویش گرفت وسیّد قاسم را درآن قلعه وفات رسید وچون قومش بدست گرفت پیش والی‌نیشابوراحمدبن‌عبدالله خجستانی‌رسول فرستاد که کارحسن زید خلل دارد وموافقت او طلبید تاسیّد حسن زید عزیمت قومش و مالش اصفهبد رستم کرد ،سیّدمحمّدبن ابراهیم‌بن علیّ‌بن عبدالرّحمن که زنْ برادر[1] او بود فرمان حقّ یافت وسیّدرا بمصیبت او پشت بشکست که مشفق وپسندیدهٔ خویش[2] بود ، لشکر سیّد محمّد جملگی با پیش ابوعبدالله محمّدبن زید برادر سیّد شدند ، فرمان داد تابمحاربهٔ اصفهبد رستم شود چون یك منزل کوچ کرده بود لشکرنیشابور باخجستانی بگر گان‌رسیدند، بفرستاد وبرادر را باز خواند و گر گان باز گذاشت درون تمیشه آمد وخجستانی تابرباط حفص دُمادُم او برسید وخزاین وبنه را دریافت وبسیارمردم اسیر او شدند امّا هیچ را نکشت ومحمّد زید را بجوهینه معلوم شد که برادر درون رفت و بساری خبر افتاد که حسن زید را بگرفتند درمصاف ، حسن‌بن محمّد عقیقی مردم را جمع کرد و بجهت خویش بیعت ستد وهر که ابا کرد گردن بفرمود زد تاطاهربن ابراهیم خلیل ازپیش حسن زید بساری رسید ، عقیقی را دید ، معلوم شد که حسن زید می‌آید ، ازساری بگریخت برستم بن قارن پیوست ، حسن زید باستمالت نبشته ها فرستاد که آنچه کردی بی‌حساب نبود و معذوری ، عقیقی از خجالت و بیم اجابت نکرد وبا اصفهبد می بود تا خجستانی مدّتی برکردآباد[3] گر گان بنشست ومال‌جمع کرد ، اصفهبد باستراباد بنشست وخجستانی با

۱ - یعنی برادرزن ۲ - ب : پسندیده وخویش او ۳ - سایر نسخ : بکرآباد

نیشابور رفت ، مردم گرگان درعقیقی آویختند ، از ظلمهای خجستانی اهل گرگان را تیمار داشت وخراج برداشت ، جمله برو بیعت کردند تاحسن زید حشم طبرستان جمع کرد ، سه اسبه چهاراسبه چون بدیه نامنهٔ پنجاه هزار رسید پانصد سوار اختیار کرد وبشب تاختن باستراباد آورد وقت صبح اصفهبد رستم را فرو گرفت ، جز آن نتوانست کرد که پیادهٔ خویشتن را با کوهستان افکند ، حسن زید هیچ توقّف نفرمود ، روی بگرگان نهاد وعقیقی غافل بود از آنکه اصفهبد باستراباد پیش او بود ، ناگاه حسن زید بدر سرای او رسید سه اسب را او بادو دیگر برنشستند و روی بیابان نهاده ، محمّدبن زید بدنبال او میشد تادریافت وبگرفت پیش برادر آورد چون چشمش برحسن زید افتاد امان طلبید روی ازو بگردانید وترکی رومی را بفرمود تا گردن او بزند واو را درچادری پیختند وبگورستان گبرگان دفن فرمود ، ومحمّدبن زید را با حشم بکهستان اصفهبد فرستاد و او را آواره کردند و بیچاره شد هرروز برای امان قاصد می‌فرستاد تابیرادر مثال نبشت که او را امان دهد وهرچه ملك اوست بخراج برونویسد ومابقی بتصرّف گیرد و حجّت کند ، بعدازین اسفاهی ندارد ، محمّد زید بفرمان برادر این جمله بجای آورد وباپیش او آمد ، برادر اورا طبل وعلم داد وباگرگان فرستاد .

وفات حسن زید

درین سال حسن زید راعلّتی پدید آمد که براسب نتوانست نشست ومدّت یکسال دراین علّت بماند ، روز دوشنبه سیّوم رجب سنهٔ سبعین و مأتین هجریّه فرمان یافت و از اوّل خروج تا وفات بیست سال بود ودرین یکسال که رنجور بود بوالحسین احمدبن محمّدبن ابراهیم المعروف بقائم را که داماد حسن زید بود بدخترش ام‌الحسن[1] نام پدید آورد تابرای ابوعبدالله محمدبن زید که برادرش بود بیعت ستاند ازاهل طبرستان او را پسران بودند.

پادشاهی محمد زید درطبرستان وخروج سیدابوالحسین

[بعدازحسن زید مردم طبرستان برو بیعت نمودند[2]] و داعی کبیر اوست

---

۱ ـ پ : ام‌الحسین ، سایرنسخ ندارند ۲ ـ قسمتهای بین دوقلاب باعنوان این قسمت درالف نیست .

[چون سیّد وفات یافت و محمّد زید در گرگان بود] سیّد ابوالحسین که داماد او بود مال خزانه برداشت ودرهم بیعت خرج کرد ومردم رابدعوت خویش خواند تاجمله معارف ازدیالم و غیره برو جمع شدند و اصفهبد رستم بن قارن وبادوسبان باابوبودند ، محمّد زید چون خبر گذشتن برادر بشنید بالشکر خویش روی بآمل نهاد وبوالحسین بسیار کس راکه بااو بودند پنهان فریفته بود چون لیشام بن وردان و ابومنصور مهدبن مخیس[۱] را تااورابکشند برباط حفص ، گفتند کشتن نشاید حقّ نان‌ونمك را، او را تنها بگذاشتند وباز گردیده با گرگان شده، او نیز بر گردید ، چون بگرگان رسید او را در درون گرگان راه‌ندادند ، محمّد زید بارستاق زوین شد، می‌بود تابوالحسین بجهت آن جماعت تشریف ودرهم و دینارفرستاد وفرمود که درهمانجا باشند ، ومحمّد زهرهٔ آن نداشت که از زوین سربیرون دارد وهمانجا می‌بود تارافع بن هرثمه از خراسان شکسته می‌آمد ، مهدی مخیس خدمتکار او بوده بود ، پیش او فرستاد که مرا استقبال کند وبمن پیوندد او التفات نکرد وبیرون نیامدواستقبال ننمود، رافع راحال محمّد زید معلوم بود معتمدان را بدوفرستاد وپیش خویش آورد وبا مهدی مخیّس مصاف داد واورا بشکست باخراسان افتاد ولیشام دیلم پیش بوالحسین رفت و علیّ بن سرخاب در دست مهدی اسیربود، روز هزیمت ازو بگریخت ورافع گرگان بمحمّدزید سپرد وباخراسان‌شد وبوالحسین برای زر روزی‌حشم ظلم‌آغازنهاد ومصادرات کرد وقسمتهای زبون[۴] وحدوثهای[۵] قبیح پیش گرفت ، مردم‌طبرستان[۶] ازونفور شده وبستوه آمده[۷] ، درسر پیش محمّد زید قصّه‌ها نبشتند واوراخواندند، محمّدزید ازاطراف لشکرهاجمع کرد روزچهارشنبه بیست‌و نجم جمادی‌الاولی سنهٔ احدی‌وسبعین و مأتین بشهرساری‌رسید ، بوالحسین آنجا بود بگریخت بآمل رفت وهم درشب کوچ کرد که بچالوس بلیشام ونعمان پیوندد وبزمین دیلم شوند محمّد زید غرّهٔ شهر جمادی‌الاولی یکشنبه بآمل رسید وروز سه شنبه تابدیه بنفش بشد

---

۱ - ابن اسم در **الف** یك بار بی نقطه بار دیگر بشکل « مخاش » و سوّم بار بصورت « مخلس » ودر ابن‌الأثیر «محسن» آمده ، ضبط‌متن برطبق **ب** ونسخ دیگرومخیس بروزن محدّث ازاعلام عربی است

٤ - کذا در **الف** ، **ب** جزء دوّم را ندارد و در نسخ جدیدتر ، ستمها ٥ - کذا در **الف** ، **ب** ، احدوثهای ، سایرنسخ ، بدعتهای

٦ - ۷ - این قسمت فقط در **الف** هست .

ونماز شام برنشسته وقت صبح بچالوس رسید ، بوالحسین و لیشام و دیگر دیالم[۱] راکه بااوبودند بگرفت وبسیار مال وغنیمت برداشت وآن شب باخواجك آمد وروز آدینه بشهر آمل رسید ودرششم جمادی‌الاولی بپادشاهی بنشست ومدّت ملك ابوالحسین ده ماه بود ، اورا بند فرمود نهاد و منادی کرد تاجملهٔ عمّال اورا امان دهند، فرا پیش آمدند حساب مال بازخواست تارشته ، هرچه برده بودند بازآوردند وخواهر او سکینه نام را که زن حسن زید بود بیاورد ، جمله جواهر زّینه ازوبستد وبعدازآن بند ازابوالحسین برداشت وفرمود تاهر کرامصادره کرده بود حق ازو طلبند وصلحاء وفقهاء آمل بهزار درهم گواهی دادند ، دیگر باره بند فرمود نهاد وبالیشام دیلم[۲] هردو را بساری فرستاد هرگز کسی دیگر ایشان‌را باز ندید، گفتند براه هلاك کردند ، [۳] وشجاعت وعقل وعلم او را پیش ازین ذکر رفت[٤] .

چنین شنیدم که بعدآنکه بملك بنشست روایت ازسیّد امام ناطق بالحقّ ابوطالب رضی‌الله‌عنه‌از ابواحمد محمّدبن علی‌العبد[کی ٥] که ابوالقاسم عبدالله‌بن احمدالکاتب البلخی که درمقدّمه ذکرش رفت[٦] حکایت کرده که داعی محمّد بن زید برناصر کبیرحسن بن علی گمان برد که او دربند دعوت وریاست خلق است ، درین روزمن وابومسلم‌بن‌بحر در مجلس داعی‌محمّدزید حاضربودیم ناصر کبیرحسن‌بن علی درآمدوسلام کردوبنشست بعدساعتی روی بابومسلم آورد وگفت یاابامسلم من‌القائل :

وَفِتْيَانِ صِدْقٍ كَالْأَسِنَّةِ[۷] عَرَّسُوا عَلَى مِثْلِهَا وَاللَّيْلُ تَغْشَى[۸] غَيَاهِبُهْ

لِأَمْرٍ عَلَيْهِمْ أَنْ تَتِمَّ صُدُورُهُ وَلَيْسَ عَلَيْهِمْ أَنْ تَتِمَّ عَوَاقِبُهْ[۹]

ناصر کبیردرانشاء این شعرخطا وسهو کردوتهمت محمّدبن زیدرا یقین گردانید هردوسر درپیش افکندیم وبجواب او مبالات ، نرفت او نیز دریافت که خاموشی ما را موجب چیست خجل وخایب‌شد وبعدساعتی برخاست وبرفت ، داعی محمّد زید ابومسلم

---

۱ - ۲ این قسمت فقط در **الف** هست ، ۳ - از اینجا تا آخر جواب عربی داعی بابومسلم فقط در **الف** هست . ٤- رجوع کنید بصفحهٔ ۹٤ وبعد ازآن ، ٥ -وبالاصل: العند ٦- رجوع کنید بصفحهٔ ۹٤ ۷ - دراغانی (ج ۱۰ ص ۱۰۳) ، ورکب کاطراف الاسنة ۸ - دراغانی : تسطو

۹ - این دوبیت ازابوتمام طائی‌است

را آواز داد و گفت یابامسلم ماالّذی انشد ابو محمّد ، فقال اطال‌الله بقاءالسیّدالدّاعی هذا ، شعر :

اِذَا نَحْنُ اُبْنَا سَالِمِینَ بِأَنفُسٍ کِرَامٍ رَجَتْ اَمْراً فَخَابَ رَجَاؤُهَا
فَأَنْفُسُنَا خَیْرُ الْغَنِیمَةِ اِنَّهَا تَؤُبُ وَ فِیهَا مَأْوُهَا وَ حَیَاؤُهَا[1]

داعی گفت : اَو غیرذلك ، انّه یُشمّ رائحةالخلافة من جبینه .

چون ملك طبرستان برو قرار گرفت آهنگ کهستان اصفهبد رستم‌بن قارن فرمود واورا ازولایت بیرون کرد ، بانیشابور فرستاد پیش‌عمرو بن لیث وعمرو بجهت او شفاعت فرستاد وامان‌طلبید، سوگند وعهد رفت برقرار که سپاهی بخویشتن راه ندهد و آنچه دارد پیش محمّد زید فرستد وخراجها که درآن سالها نداد ادا کند ، ومحمّد رانشستگاه گرگان بود وبسیار حشم برو جمع آمد ازاصحاب رافع وعبّاس ونواحی گرگان علوفه او را وفا نکرد .

رفتن محمد زید بری وواقعات رافع بااو ولشکر آوردن بطبرستان

درشهر ربیع‌الاوّل سنهٔ اثنین و سبعین و مأتین در ری ترکی بود اساتکین گفتند محمّد زید را هوس افتاد که بری شود ، ازگرگان بدامغان رفت وازآنجابسمنان روزی دونزول کرد وبخوارشد وبافرادبوهراوان نزدیك ری لشکرعراق مصاف داده ایستاده بودند ، چون برهمدیگر کوفتند لشکرمحمّد زید شکسته‌آمدند و او بهزیمت بالارجان افتاد و خراسانیان برخراسان شدند ، چون بآمل رسید نمودند عزیمت گرگان دارد ، نا چار محمّد زید کوچ کرد وبدیلمان فرستاد تامددآورند ، چون بتمیشه رفت خبرافتاد که رافع بگرگان آمده او نیزمقام کرد بحصارتمیشه منتظردیالم، درهمان‌مدّت بسبب فتنه که درخراسان ظاهرشده بود رافع بانیشابور شد ومحمّد زید بگرگان وماهی چند آنجا بماند تاسنهٔ ثلث وسبعین و مأتین بآمل آمد وسنّت فرزند خویش زیدبن محمّد زید فرمود وبولایت عهد پدید آورد و برمنابر ودراهم نام او بانام خویش ملحق گردانید ، چون رافع بخراسان رسید فتنه ها نشسته بود خلافی که میان‌پسران‌نوح، نصرواسمعیل، بود بموافقت انجامید ورافع را درسالهای گذشته بااهل‌خوارزم مصافها رفته بود ، دیگر

---

۱ ـ از ابیات عبدالله بن محمد بن عینه رجوع کنید بشرح تاریخ یمینی ج ۲ ص ۴۱۷ و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۵۷ وحاشیهٔ آن

باره آنجا رفت و ده هزار مرد را ازخوارزم [بنوا[1]] بانیشابور آورد ،

واقعات محمد زید واصفهبد رستم ولشکر آوردن اصفهبد بطبرستان

محمّد زید براصفهبد رستم متغیّر شد وولایت بکلّی ازوباز گرفت ، اصفهبد رستم ازوبگریخت پیش رافع پناه دادوهفت ماه محمّد زید بکهستان اوبنشست ، رافع بااصفهبد رستم بن قارن بطبرستان آمدندوچون بگرگان رسیدند محمّدزید پیش ایشان نتوانست ایستاد باقلعهٔ جوهینه رفت وشش ماه محصور بود تاچنان شد که درقلعه ذخیره نماند ، باتنی چند از قلعه بزیرآمد و کوتوالی بنشاند و او درون تمیشه رفت بعد روزی چند کوتوال قلعه برافع داد ازعجز ، رافع بطلب محمّد تاباآمل بیامد واو باکجوشد وحصار را عمارت فرمود ، رافع بکجورفت ، محمّداز آنجا بدیلمان پیوست تا مستهلّ ذی‌الحجّه سنهٔ سبع بکجو بماند وحال مردم ازمصادرات والزام مؤن مجحفه وایقاع ضرر بجایی رسید که نفس برنتوانستند کشید وبرمسلمانان هیچ رحمت نفرمود ، محمّد زید را دیالم مدد دادند وجستان وهسودان از کهستان بزیر آمد بمظاهرت محمّدبن زید و بچالوس محمّدبن هرون نایب رافع بود وحصن محکم کرده و ذخیره برده ومنجنیق نهاده ، چون ازمحمّد زید خبریافت رافع راباز نمود، بجواب نبشت البتّه توبااو نکوشی وازحصن بیرون نیایی ، توقّف کن ، اصفهبد رستم بن‌قارن ومحمّدبن‌احمدِ وندویه و علیّ بن‌الحسن‌المروزی وعبدالله‌بن‌الحسن وپسر اصفهبد شهریاربن بادوسپان رابچالوس فرستاد براه ساحل ، واو کوچ کرد بااهلم شد شش روزمقام کرد و آن جماعت بنفش گون‌لشکر گاه ساخته بودندو محمّدبن زید بچالوس رفته بود و کاربرمحمّد هرون تنگ آورده ، رافع ازاهلم‌بدیه خواج چهار فرسنگی چالوس شد و اصفهبد رستم پیادگان خویش را براه بالا بفرستاد ، خبر بجستان وهسودان رسید ، ازحصن دور شد ومحمّدبن هرون بیرون آمد وبدنبال دردشته لشکر ایشان را متفرّق گردانید ، محمّد زید بوارفو افتاد ، بیست وششم‌ذوالحجّه ورافع بلنکا فروآمد ومقام کرد ، ازجمله ولایت طبرستان‌علوفه خواست تاچنان شد که کرای یك دراز گوش ویك خروارکاه پنجاه درهم شد ، وهزارهزار درهم بآمل قسمت فرمود وبشکنجه وعقوبت حاصل کردند ، وازچالوس براه طالقان رفت که جستان آنجا بود ،

---

۱ ـ کلمهٔ بین دوقلاب در **الف** نیست .

درغرّهٔ صفر بدو رسید وولایت او خراب کرد وغلّه بسوزانید ودرختها ببرید وسنگهای آسیا بشکست و مدّتی بطالقان مقام کرد و گیل کیا گفتند ازبرر گان دیلم قلعهٔ داشت بقهر ازو بستد، وتاآخر ربیع‌الآخر بطبرستان ظلم وخارج نوّاب او بود ، بدان انجامید که میان او وجستان سفرا تردّد گرفتند و قرار افتاد که ودایع ورهاین محمّد زید باز سپرد ومحمّدزید را نه مدد کندنه تسلیم ، بدین‌عهدرافع‌ازآنجا بقزوین رفت ، محمّد زید باچالوس آمد وخواست حصن‌مستخلص کند ، اصفهبد رستم‌قارن ومحمّدبن هرون‌آنجا بودند ، هیچ بدست نداشت که از آمل ایشان را مدد آمدند ، او نومید با سپاه گیلان رفت ، محمّدبن هرون ازچالوس باناتل نقل کرد ومردم ولایت ازیشان ستوه شده بودند ورافع ازقزوین بری آمد ، درین تاریخ المعتضد بالله خلیفه بود رسول فرستاد پیش او که بخدمت ما آید ، رافع رسول را بگرفت ومحبوس فرمود وبعد از آن خلاص داد و گسیل کرد ، خلیفه ابوالعبّاس احمد بن عبدالعزیزبن ابی دلف العجلی را بولایت عراق نصب فرمود وبحرب رافع فرستاد ، او ازطبرستان مدد خواست ، اصفهبد رستم بن قارن ودیگر امرا بمدد او شدند وبکنار جوی کلهوار بالشکرخلیفه مصاف دادند روزآدینه هجدهم ذی‌القعده رافع را بشکستند وبسیارقتل کرده تااحمدبن عبدالعزیز منادی‌فرمود وازقتل باز داشت وجمله غنایم برداشتند ، رافع براه ویمه باطبرستان افتاد .

مصلحت نمودن رافع بامحمد زید

چون رافع بمهروان رسید خبریافت که معتضد عمروبن‌اللّیث راپادشاهی‌نیشابور داد ، پیش محمّد بن زید بگیلان رسول فرستاد وبروبیعت کرد وبخدمت او رغبت نمود بشرطی که گرگان او را باشد ، محمّدبن زید روز سه شنبه پنجم‌ربیع‌الآخر بآمل‌آمد ورافع باگرگان رفت هم درآن‌قرب خبریافت که احمد عجلی بری فرمان یافت وپسر او بجای پدر بنشست ، رافع لشکر را روزی داد وبری شد باپسر احمد مصاف داد واورا بشکست، هفتم جمادی‌الاولی لشکررا بسر پلها فرستاد ، بعد ماهی معتضد پسر خویش را باری فرستاد ورافع ولایت را بازداشت وابن اصبغ خلیفهٔ پسرمعتضد بود ، بساط عدل درولایت مبسوط گردانید وجور وبدع برداشت ورسوم ظلم باطل گردنید ، ومحمّد زید بطبرستان‌آسوده می‌بود و بکربن عبدالعزیزبن ابی‌دلف‌العجلی درین سال پیش اوآمد

بآمل ، بجهت او سیّد محمّد زید بذات خویش استقبال کرد و از اسب بزیر آمد ، و هم در آن روز هزار بار هزار درهم در صد صُرّه کرده پیش او فرستاد با بسیار جامه ها و اسباب و آلات فرّاشخانه وشرابخانهٔ زرّین وسیمین و هدیّه های دیگر از طوایف ، مدّتی بآمل عزیز ومکرّم و متنعّم و محتشم می بود تا چالوس و رویان بدو سپرد و گسیل کرد ، چون بناتل رسید بکوزهٔ فقاع او را زهر فرمود داد هلاك شد ، و هم آنجا بپولیشام مدفونست ، و چون رافع شکسته بگرگان آمد خواست با عمروبن اللّیث مصاف دهد ، قائدی از آن عمرو گریخته بود ، بدو پیوست و او را دلیری داد ، رافع از محمّد زید مدد خواست و او مماطله نمود ، چون نومید شد لشکر کشید و رفت ، عمروبن اللّیث درون شهر [نیشابور] نگاه میداشت و بیرون نیامد و حشم رافع محمّدبن هرون و ابانصر طبری و مهدی مخیّس و فضل جعفر بر درنیشابور هر روز جنگ میکردند ، عمرولیث پنج هزار مرد بگزید و ناگاه بیرون افتاد و بر ایشان زد و شکسته گردانید ، خبر برافع رسید ، لشکرگاه برکند و کوچ فرمود و می آمد تابگرگان پیش محمّد زید فرستاد که بمال وحشم مرا مدد کند ، عمروبن اللّیث نیز ازسیدتمنّی کرد که اورا وفانکندومددندهد ، همچنان که درخواست عمروبن اللّیث بود التفات ننمود و حصار ساری را محکم کرد ، رافع بساری آمد برودبار اثران خیمه زد و رستم بن قارن رافع را مدد داد تا صاعقه و بارانی بسر ایشان آمد که خیمه ها را سیل ببرد و چهار پاها هلاك شدند و بسیار مردم را آب نیست گردانید ، رافع نومید باستراباد رفت و میان محمّد زید و او دیگر باره عهد رفت و میثاق .

گرفتن رافع اصفهبد ملك الجبال رستم بن قارن را

رافع درین وقت پیش اصفهبد رستم فرستاد که من با محمّد زید این عهد نه از اخلاص کردم وبر سر همان خلافم ، اصفهبدچون ایشان بمهادنه مشغول بودند عمروبن اللّیث را نموده بود که رافع و محمّد موافقت کردند و مرا صداع خواهند داد و خویشتن بر عمرو بسته ، تا چون دیگر نبشته و معتمد رافع رسید و آنچه نموده بود او راحقیقت شد پیش رافع آمد باستراباد ، بجهت او خوان نهاد و تکلّف فرمود و چون فارغ شدند بمشورت بنشستند خالی تاچهار پاره بند آوردند و برپای اصفهبد نهاد و او رابر گرفت

بکهستان او برد ، جمله مال و چهار پای و ودایع او ومتعلّقان بشکنجه حاصل کرد و ولایت او بابی نصر طبری سپرد و عذاب و عقوبت مضاعف فرمود ، در ماه رمضان سنهٔ اثنین و ثمانین و مائین فرمان یافت ببند ، و محمّد زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار و علم سپید گردانید و بجملهٔ گرگان و دهستان و جاجرم بجهت او بیعت گرفت و از مال اصفهبد رستم محمّد را نصیب کرد ، محمّد زید از آمل بساری آمد و محمّد بن وهسودان و علیّ بن سرخاب با او بودند ، میان ایشان خصومت افتاد ، محمّد و هسودان تنی چند را از آن علی سرخاب بکشت ، او باکیلورجان شد و آواز افتاد که خلع طاعت کرد ، علیّ بن سرخاب پیش محمّد زید فرستاد که من در بیعت و طاعتم امّا محمّد و هسودان خصم منست ، با او یك جای نخواهم بود و آب ساری مرا بتابستان سازگار نیست ، و رافع نیز درین وقت نمود که من بحرب عمرو بن اللّیث میشوم ، ازسواره ستوام که بسیارند ، مرا پیاده مددی فرماید محمّد زید راه گرگان پیش گرفت و آوازه داد که بمدد می آیم و آهسته میرفت تا رافع کوچ کرد و بگذشت ، بنشابور مصادف افتاد ، عمرو اورا بشکست و مردم ازو بر گردیدند و بعمرو پیوسته ، اورا وی بخوارزم نهاد و اهل خوارزم بظلمی که او بعهد سامانیان کرده بود برو کینه ور بودند ، بغوغا اورا گرفتند و سر برداشته پیش عمرو بن اللّیث فرستاده و اوپیش معتضد خلیفه روانه کرد ، و بعد ازین وقایع جملهٔ طبرستان از گرگان تا آخر گیلان محمّد زید را مسلّم شد .

ودرسنهٔ سبع[1] وثمانین خبر رسید که اسمعیل بن احمد سامانی عمرو لیث را بگرفت و بکشت ، سیّد بکلی از همهٔ جوانب فارغ بود و آوازهٔ همّت و مرّوت و علم و سخاوت و امانت و وفای او بعالم منتشر گشت و از عرب و عجم و روم و هند ملوك و اکابر بر موافقت و مواخات او رغبت نمودند و عقل و ثبات و فضل و برکات او داستان شد تا عین الکمال راه یافت ، کَذَاکَ کُسُوفُ ٱلْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ .

سبب شهادت محمد زید بحرب محمد بن هرون

اسمعیل بن احمد سامانی محمّد بن هرون رابا لشکری آراسته بطبرستان فرستاد

---

۱ - در تمام نسخ : اثنین [کذا] .

وسیّد درمقام غرور بآخر پایهٔ تردبان رسیده بود ، تهوّر وتیزی کرد و بپیش آن لشکر بازشد وهرچه محمّدهرون آهستگی فرمود او تعجیل کرد ، اعتماد برحول وقوّت خویش زیادت نمود که بیست هزارمرد با او بود ، سر او بر گرفتند و بیست هزار مرد منهزم شده ، و پسر او ابوالحسین زید بن محمّد را گرفتند و باسر او روز آدینه پنجم شوّال سنهٔ سبع و ثمانین ومأتین ببخارا فرستاده وتن او بگرگان بی سر مدفون است معروف بگور داعی ، و مدّت ملك او شانزده سال بود و پسر او زید بن محمّد بن زید سیّدی فاضل و بزرگوار و عالم بود و مدّتی ببخارا در بند اسمعیل بن احمد سامانی بماند و این ابیات [۱] اوراست درآن حالت ، شعر :

اِنْ تَكُنْ نَالَكَ ٱلزَّمَانُ بِبَلْوَى ... عَظُمَتْ شِدَّةً عَلَيْكَ وَ جَلَّتْ
وَ اَتَتْ بَعْدَ ها نَوَازِلُ اُخْرَى ... خَضَعَتْ عِنْدَ هَا ٱلنُّفُوسُ وَ ذَلَّتْ
وَ تَلَتْهَا قَوَارِعٌ نَا كِبَاتٌ ... سُئِمَتْ دُونَهَا ٱلحَيٰوةُ وَ مُلَّتْ
فَٱصْطَبِرْ وَانْتَظِرْ بُلُوغَ مَدَاها ... فَٱلرَّزَايَا اِذَا تَوَالَتْ تَوَلَّتْ

و هم [۲] از بند بخارا بطبرستان بدوستان مینویسد :

اَسِجْنٌ وَ قَيْدٌ وَ اشْتِيَاقٌ وَ غُرْبَةٌ ... وَ نَأْيُ حَبِيبٍ اِنَّ ذَا لَثَقِيلُ
اَيَاشَجَرَاتِ ٱلْجَوْزِ فِي شَطِّ هَرْهَرٍ ... لَشَوْقِي اِلَى اَفْيَائِكُنَّ طَوِيلُ
اَلَا هَلْ اِلَى شَمِّ ٱلْبَنَفْسَجِ فِي ٱلضُّحَى ... بِخُشْكُرَ وَدُمْنٍ قَبْلَ ٱلْمَمَاتِ سَبِيلُ

این بیتها بر اسماعیل سامانی عرض کردند برو بخشایش آورد و بند بر فرمود گرفت و پیش خویش خواند ، بنشاند و گفت اختیار تراست اگر خواهی با طبرستان شوو اگر خواهی اینجا باش ، گفت احوال طبرستان از آن تغییر گرفت ٥ که آنجا توانم شد

---

۱ - ۲ - این قسمت فقط در **الف** هست ۳ - کذا در **ب** ، سایر نسخ : الجون [؟] ٤ - این رشته اشعار اقتباس و تقلیدی است از قطعهٔ مشهور یحیی بن طالب حنفی از معاصرین هارون الرّشید مخصوصاً مصراع دوّم از بیت دوّم و مصراع دوّم از بیت سوّم آن با مختصر تغییر لفظی عین گفتهٔ آن شاعر است (رجوع کنید بکتاب الأغانی ج ۲۰ ص ۱٤۹ چاپ دوّم و معجم البلدان در مادّهٔ قرقری) ٥ - کذا در **الف** ، سایر نسخ : از آن گذشت .

هم اینجا اولیتر ، دختر حمّویة بن علی را بخواست و تا آخر عمر ببخارا بماند وخاکش آنجاست ، و ازو سه فرزند در شجرهٔ انساب طالبیّه مذکور و مسطور است : ابو علی اسمعیل بن زید بن محمّد بن زید اولاده ببخارا [و ابو عبدالله محمّد الرّضا عقبه ببغداد و ارتقیه[1]] و ابو محمّدالحسن بن زید بن محمّد بن زید ، و از سادات طالبیّة در حق محمّد زید و واقعهٔ او بسیار مراثی گفتنداند کی نبشته آمد ، ابوالحسن علی بن الحسن النّاصر الکبیر [گوید] شعر :

مَضَى ابْنُ زَيْدٍ فَلَمْ يَرْجِعْ بِذِمَّتِهِ ... وَ كُلُّ ذِي ذِمَّةٍ بِٱلسَّعْدِ قَدْ رَجَعَا

يَاصَاحِ عَرِّجْ عَلَى ٱلْأَجْدَاثِ مُخْتَشِماً ... وَصَلِّ وَٱرْكَعْ فَكَمْ صَلَّى وَكَمْ رَكَعَا

وَ ٱقْرَا ٱلسَّلَامَ عَلَى قَبْرٍ بِبَلْقَعَةٍ ... بِأَرْضِ جُرْجَانَ يَقْرِي ٱلطَّارِئَ ٱلْجَزِعَا

لَقَدْ تَضَمَّنَ شِلْواً لَوْ تَضَمَّنَهُ ... لَضَاقَ عَنْهُ بِمِلْءِ ٱلْأَرْضِ مَا ٱتَّسَعَا

[ایضاً]، شعر :

مُصِيبَةُ دَاعِي ٱلْحَقِّ قَصْقَصْتِ كَاهِلِي ... وَ أَكْثَرْتِ أَحْزَانِي وَ أَفْرَحْتِ مَدْمَعِي

فَيَا نِكْبَةً أَضْحَى لَهَا آلُ أَحْمَدٍ ... عَبَادِيدَ شَتَّى بَعْدَ إِلْفٍ بِمَجْمَعِ

غَدَتْ آمُلُ قَفْراً خَراباً فُصُورُهَا ... وَكَانَتْ حِمًى لِلسَّاخِطِ[2] ٱلْمُتَمَنِّعِ

وَ أَضْحَتْ بُخَارَا دَارَ عِزٍّ وَ مَنْعَةٍ ... وَ أَمْسِي بِهَا ظَنِي رَهِيناً وَ مَطْمَعِي

وَ ظَلَّ لَهَا شَيْخِي بِجِيلَانَ ثَاوِياً ... مُقِيماً بِهَا مِن غَيْرِ أُنْسٍ وَمَقْنَعِ

و ابو عبدالله الحسن الأبیض العلوی رضی الله عنه گوید :

أَيَا رَاكِباً نَحْوَ ٱلْحِجَازِ شِمِلَّةً ... تَجُوبُ[4] ٱلْفَلَا طَمْأَى وَمَا سَيْرُهَا ٱلْوَخْدُ

إِذَا جِئْتَ خَيْفاً وَٱلْمُحَصَّبَ مِنْ مِنَى ... وَقَبْرَ رَسُولِ ٱللهِ حَيْثُ[6] ٱنْتَهَى ٱلْقَصْدُ

---

١ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده و تمام آن فقط درب هست ، سایر نسخ کلمهٔ اخیر این قسمت یعنی ارتقیه را ندارند . محلی باین نام در کتب معروف جغرافیا بنظر نیامد ظاهراً آن تحریف افریقیه است

٢ - تصحیح قیاسی و در اصل ، یقوی الطارب ٣ - کذا فی تاریخ اولیاء الله و فی الاصل ، للساحة

٤ - در اصل ، یجوب ٥ - در اصل ، سیره ٦ - تصحیح قیاسی ودر اصل، خیرانبی

فَمَالِ بِصَوْتٍ فِی ٱلْبَرِیَّةِ مُعْلِناً ٱلَا بَانَ دَاعِی ٱلْحَقِّ وَٱلسَّیِّدُ ٱلْفَرْدُ
هَوَی قُطْبُ ٱلدُّنْیَا وَ آوْدَی عَمِیدُهَا وَوَلِّی رَبِیعُ ٱلنَّاسِ وَٱلْمَنْهَلُ ٱلسَّعْدُ [1]

احوال محمد بن هرون و پادشاهی اسمعیل بن احمد سامانی

چون محمّد هارون از کرگان فارغ شد روی بساری و آمل نهاد روز آدینه تیر، ماه مهر سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین بآمل رسید و یك سال و شش ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسمعیل بن احمدرا مسلّم شد، بطبرستان آمد، محمّد بن هرون دروعصیان کرد با دیلمان رفت واو بآمل بصحرای لیکانی بموضعی که اشیلادشت گویند لشکر گاه ساخت و عدل و انصاف بجایی رسانید که هرگز اهل طبرستان بهیچ عهد ندیده بودند و نه از اسلاف شنوده، وجملهٔ املاك قدیم معارف طبرستان که از مدّت پنجاه سال سادات و دیگران باتصرّف گرفته بودند با خداوندان حقّ داد:

بنواحی آمل برین جمله: اولاد ابراهیم خلیل هزارهزار درهم، ابرهیم بن اسحق الفقیه ششصد هزار درهم، محمّد بن المعین [2] العربی دویست هزار درهم، هارون بن علی ابوصادق پانصد هزار درهم،

بنواحی رویان: محمّد بن السّری تا دویست هزار درهم، مقاتل ابن عمّ اوسیصد هزار درهم، اصفهبد کلار پانصد هزار درهم،

بنواحی ساریه: قطقطی سیصد هزار درهم، قارن و ابرویزوخشك خیان هفتصد هزار درهم، آل الصّفر [3] هزارهزار ودویست هزاردرهم، سرخاب بن جستان صدهزاردرهم،

بنواحی تریجه: ابرهیم ومحمّد ابناء المضّاء [4] الفقیهان وابرهیم بن مهران وخلیفه اخوه ومنصوروجلوانان هفتصد هزار درهم، و بخلاف این جماعت که رؤساء مذکوران و امرا و معروفان بودند از آن رعایا و مستضعفین املاك و غلاّت ردّ فرمود و هر یك سال بیك خراج اقتصار کرد، منجمه این جمله آخر سنهٔ ثمانین و مأتین بود، مردم طبرستان را دل و جان بر محبّت ومودّت و ولاء اسمعیل موقوف شد تا **سید ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی** بگیلان و دیلمان خروج کرد و گفت ثار داعی الحقّ محمّد بن

---

۱ ـ سه قطعه مرثیهٔ داعی الحق فقط در **الف** هست. ۲ ـ **ب** و سایر نسخ: محمّد بن المغیرة
۳ ـ **ب**: الصفیر و بعضی نسخ دیگر: الصیفیر ٤ ـ کذا ایضاً در **ب**، سایر نسخ «المضا» را ندارند

زید خواهم خواست ، خلایقی انبوه برو گرد آمدند و روی بآمل نهاده، اسمعیل فرزند خویش احمد بن اسمعیل را باابن عمّ عبدالله بن محمّدبن نوح ابو العبّاس بمصاف فرستادو مردم آمل بکلّی بدو روی دادند تا بموضعی که فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را شکسته و دو هزار مرد را از ایشان کشته و از آنجمله پدر ماکان کاکی بود و پدر حسن فیروزان که ملوك گیل و دیلم بودند[1] و سعید بن محمّد الکاتب میگوید قصیدهٔ مطوّل منها، شعر :

مَا مَدَّ مِنْ طَاغٍ يَداً فِي كَيْدِهَا ... اِلَّا ثَنَاهَا وَهْوَ اَجْذَمُ اَعْسَمُ
أَبَنِي اَلْخَبَائِثِ لِلشَّقَا اِنْ عُدْتُمُ ... وَ اَلْحِينُ يَلْفِظُكُمْ اِلَيْهِ اَلدَّيْلَمُ
وَ اِذَا جَرَى لَكُمُ بِذٰلِكَ طَائِرٌ ... وَ زَجَرْتُمُوهُ فَهْوَ اَنْكَدُ اَشْأَمُ
فَمَشَى اِلَيْكُمْ لَايَهَابُ[2] مِنَ اَلرَّدَى ... اَسَدٌ يُزَمْجِرُ فِي اَلْوَغَى وَ يُهَمْهِمُ
فَكَأَنَّ هَامَكُمُ لَدَي اَقْدَامِكُمْ ... تَحْتَ اَلسَّنَابِكِ حَنْظَلٌ يَتَهَشَّمُ
وَ كَأَنَّمَا اَجْيَادُكُمْ بِدِمَائِهَا ... جَارٍ عَلَيْهَا بَقَّمٌ اَوْ عَنْدَمُ
فَجُيُوبُ اَيْتَامٍ تُشَقُّ لِمِثْلِكُمْ ... وَخُدُودُ اَقْوَامٍ تُصَكُّ وَ تُلْطَمُ
وَغَدَتْ بِقَاعُكُمُ وَ مَا مِنْ بُقْعَةٍ ... اِلَّا وَ شَيْطَانٌ عَلَيْهَا يُرْجَمُ

و چون این فتح و نصرت پدید آمد و دیالم مالشی بلیغ یافتند ولایت طبرستان جمله با ابن عمّ خویش ابی‌العبّاس عبدالله بن محمّد بن نوح بن اسد سپرد ، و او مردی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست و سیرت حسنه . مردم با او آرام گرفتند و آسایشی که هرگز ندیدند یافتند ، و علیّ بن احمدالمعروف بابی‌طالب میگوید درحقّ او، شعر :

وَ شَامِخٍ كَالرُّمْحِ لَمَّاعٍ تَرَى ... قَطَاعَةً فِيهِ قَرُورِيٍّ[3] عَصِمْ
اِلَي اَلْأَمِيرِ اَلْأَرْيَحِيِّ ذِي اَلنَّدَى ... اَعْنِي اَبَاالْعَبَّاسِ فَرَّاجَ اَلْكُرَبْ

---

۱ - از اینجا تا آخر قطعهٔ دوم عربی فقط در الف هست . ۲ - دراصل ، لابنال ۳ - تصحیح قیاسی و در اصل ، فزادی

شَهْمٌ لَهُ سَجْلَانِ سَجْلٌ مِنْ نَدىً ... فَمُ ٱلْمَنَاجِبْنِ وَسَجْلٌ مِنْ عَطَبْ
قَدْ مُنِيَتْ مِنْهُ ٱلْحُرُوبُ بِٱمْرِىءٍ ... شَيَّبَ مِنْهَا رَأْسَهَا وَلَمْ يَشِبْ
لَمْ يُلْفَ فِيهَا لِطِلَابِ مَغْنَمٍ ... وَلَمْ يُعَرِّجْ رَاجِعاً عَلَى طُنُبْ
لَا رَاغِبٌ فِي سَلَبٍ يَوْمَ ٱلْوَغَى ... أَنَّى وَهَلْ يَرْغَبُ لَيْثٌ فِي سَلَبْ
تَبَّتْ يَدَا عَدُوِّهِ إِذَا ٱبْتَدَا ... يَوْماً كَمَا تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبْ
وَ تَبَّ مَا أَغْنَى إِذَا زُجَّ ٱلْقَنَا ... فَرَاهُ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا ٱكْتَسَبْ
قَرْمٌ يُعَدُّ فِي ٱلْقُرُومِ وَحْدَهُ ... إِلَى ٱلْعَدُوِّ جَحْفَلٌ مِنَ ٱلرُّعُبْ
إِنْ عَضَّكَ ٱلدَّهْرُ فَلُذْ بِسَيْفِهِ ... يُبْرِيكَ كَلْمُ سَيْفِهِ مِنَ ٱلْكَلَبْ
إِلْمَامُهُ رَغْبَتُهُ وَ لِينُهُ ... وَ بَلْدَةٌ وَ بَحْرَةٌ إِذَا رَغِبْ
أَحْوَاضُهُ مِنَ ٱلنَّدَى مُتْرَعَةٌ ... لِكُلِّ مَنْ سَارَ إِلَيْهَا وَذَهَبْ
ضَجِيعُ سَيْفٍ لَا ضَجِيعُ كَاعِبٍ ... يَأْنَسُ بِٱلْخَيْلِ وَيَسْلُو بِالْكُتُبْ
عَلَّامَةٌ فِي ٱلْعِلْمِ ذُو بَصَائِرٍ ... يَجْنِيكَ مِنْهَا رُطَباً بَعْدَ رُطَبْ
أَعْطَى عَلَى ٱلْأَسْبَابِ جُلَّ مَالِهِ ... وَرُبَّمَا أَعْطَاكَ مِنْ غَيْرِ سَبَبْ
وَ نَغْمَةُ ٱلْعَافِينَ أَحْلَى عِنْدَهُ ... إِذَا ٱجْتَدَوْا مِنْ كُلِّ لَهْوٍ وَطَرَبْ
وَ كَانَتِ ٱلْآدَابُ بَارَتْ عِنْدَنَا ... فَقَدْ أَقَامَ ٱلْيَوْمَ سُوقاً مِنْ أَدَبْ
أَحْيَا ٱلنَّدَى بِجُودِهِ لَمَّا ٱغْتَدَى ... أَرْدَى ٱلْعِدَى بِسَيْفِهِ إِذَا ضَرَبْ
عَاذَ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ مِنْ شَرِّ ٱلْعِدَى ... وَ شَرِّ كُلِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبْ
لِلّٰهِ عِنْدَ ٱلنَّاسِ [مِنْ] حُلَاحِلٍ ... أَعْنِي ٱبْنَ نُوحٍ ذَا ٱلْفَخَارِ وَٱلْحَسَبْ

---

١ - تصحيح قياسى و در اصل ، بلا ٢ - تصحيح قياسى و در اصل ، اوسنب

اَلْمُولِمَ اَلذُّبَانَ فِي يَوْمِ اَلْوَغَى ... وَ اَلْمُطْعِمَ اَلْمُقْوِيَ فِي يَوْمِ اَلسَّغَبْ
يَوْمَاهُ يَوْمُ نِقْمَةٍ عَلَى اَلْعِدَى ... مِنْهُ وَ يَوْمُ نِعْمَةٍ لِمَنْ اَحَبْ
جُودٌ كَجُودِ اَلْغَيْثِ اِلَّا اَنَّهُ ... عِنْدَ اِضْطِرَابِ اَلْغَيْثِ غَيْرُ مُحْتَجِبْ
اَجْدَادُهُ آبَائُهُ اَعْمَامُهُ ... سَامَانُهُ وَ نُوحُهُ اِذَا اُنْتُسِبْ
وَ اِنْ لَمَتْهُ اَلْأَعْجَمُونَ اِنَّهُ ... مُعْتَصِمٌ لِلْأَعْجَمِينَ بِالْعَرَبْ
اَقُولُ فِيكَ اَلْآنَ قَوْلَ صَادِقٍ ... اَلْتَجَوَادُ اَلْعَالَمِينَ فِي اَلْكُتُبْ

اسمعیل چون ولایت بدوسپرد بطلب محمدّ بن هرون‌بعراق‌رفت، بسمنان خبر یافت که معتضد خلیفه درگذشت، تابری لشکر کشید، محمّد هرون‌بجستان و هسودان پیوست بزمین دیلم و بر سیّد ابو محمّد حسن بن علی‌النّاصر الکبیر بیعت کرد و شرح نسب او پیشتر رفت [1] وجستان و هسودان از ابناء دعوت اوبود، در سنهٔ تسعین و مأتین عزیمت استخلاص‌طبرستان مصمّم گردانیدند، عبدالله بن نوح اصفهبد شهریار بن با دوسبان و ملك‌الجبال اصفهبد شروین بن رستم‌راو برادر زادهٔ او ابرویزصاحب لارجان‌را باحشم ایشان بخواند وببخارا پیش‌اسمعیل نامه نبشت تا مدد فرستد، محمّد بن هرون با ناصر و جستان و هسودان [روز] هرمزد بهمن‌سنهٔ تسعین بتمنجاده [2] رسید بصحرایی که معروفست بگازر فرود آمد، چهل روز حرب بود، مردم آمل بترسیدند و فرزندان و متاع با رستاقهافرستادند، روزچهارشنبه هزیمت برمردم‌پسرنوح افتاد چنانکه،هزیمتی تا بممطیر رسیدند. پسرنوح با اصفهبد شهریار و گوکیان دیلمی‌وجایی بجمله‌خویشتن بقلب محمّد بن‌هرون رسانیدند، او پای از رکاب گرفته بر گردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم، پسرنوح‌دست بسر وموی فرودآورد یعنی که تا سرمن برتن باشد تو طبرستان نتوانی برد و بدان حمله لشکر محمّد هرون‌منهزم شدند و تا انوشدادان در بدنبال داشته میکشتند و امیر اسمعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود ومراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود، چون باستر آباد

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۹۷ ۲ - ب : بتبجادیه

رسید خبر نصرت بشنید بتعجیل بیامد و پسر نوح شکایت او [باسمعیل] نمود ونبشته بود ، روزی بآمل بشراب ونشاط شکارمشغول بود فرمان بدورسید که باز گردد ببخارا آید ، چون بخدمت‌پدر رسید اورا جفا کرد ودشنام داد و گفت دعوی کرده باشی اگر طبرستان ازدست بشود بخارا را چه‌خلل ، نمی دانی که اگرچنین باشد ما ببخارابمبرز ایمن نتوانیم بود، وابوالعبّاس بعد از این مصاف بری رفت و بحاجب خویش پارس نام که والی گرگان بود نبشته ونصیحت فرستاد که هشیار باشد وتا روز مرگ محمّد بن هرون‌دنبال او دارد ، پارس نبشته ببخارا فرستاد وباسمعیل نبشت تا نشان وعلم‌وعلامت خاص و انگشتری خویش بفرستد ، و محمّد بن هرون دیگر باره لشکر برگرفت بآمل آمده بود ، پارس آوازه درافگند که اسمعیل آمده ، و با علم و نشان او از گرگان بآمل رسید و روز مصاف مردی راالباس اسمعیل پوشیده در قلب داشت با غلامان او و او تیغی درمیان بست بی زره و سلاح، دیگر باره غلام پیش محمّد بن هرون آمد و گفت ای‌مرد تو دیوانه شده بیامدی در روی مخدوم‌خود تیغ کشیده، تاجهانست این معنی کسی نکرده ، مرا با انگشتری خویش پیش تو فرستاد میگوید در امان منی سوگندها خورد که عفو کنم‌و ولایت بتو سپارم وبخراسان نان پدیدآرم، محمّد هرون انگشتری دید وعلامت ونشان در طیره شد، لشکرخویش راگفت شما هم برجای‌قرار گیرید و البتّه حرکت نکنید ، پارس راگفت در پیش باش تا نزدیك مخدوم رویم ، پارس او را آورد تا بقلب لشکر خویش و در حال از اسب فرود انداخت و چهار پاره بند بر نهاد و هم برفور گسیل کرد و بر اثر او کوچ فرمود ، لشکر محمّد بن هرون بعضی بپارس پیوستند و بعضی تا بغداد برسیدند ومابقی بطبرستان مقام ساختند و اورا شبانروزمیدوانیدند تا ببخارا پیش‌اسمعیل بردند ، فرمود تا همچنان گرد شهربگردانند و بعد از آن در خانهٔ کردند و دیوار ها برآورده تا از گرسنگی و تشنگی هلاك‌شد و ابوالعبّاس پسر نوح هم‌درآن مدّت با طبرستان رسید و از گرگان تاگیلان بحکم او بماند وسعید بن‌محمّد الکاتب را قصیده ایست ، بعضی‌از آن قصیده نوشته‌آمد، شعر:

إِذَا مَا أَبُو ٱلْعَبَّاسِ قَادَ جِيَادَهُ لِأَرْضِ ٱلْعِدَى عُمَّتْ بِرُعْبٍ وَزِلْزَالِ

كَرِجْلِ ٱلدَّبَا مِنْ كُلِّ ٱلْيَسَ لَا يَنِي ... عَنِ ٱلْقِرْنِ خَوَّاضِ ٱلْمَنَايَا وَ جَوَّالِ

فَلِلَّهِ عَبْدُ ٱللهِ يَوْمَ يَشُلُّهُمْ ... بِصَوْلَةِ لَيْثٍ فَوْقَ أَجْرَدَ دَيَّالِ

وَطَعْنٍ دِرَاكٍ عِنْدَ مُشْتَجَرِ ٱلْقَنَا ... وَضَرْبٍ طِلَخْفٍ فِي كَرِيهَةِ قَسْطَالِ

بِكُلِّ رُدَيْنِيٍّ تَرِنُّ كُعُوبُهُ ... وَكُلِّ رَقِيقِ ٱلْحَدِّ أَبْيَضَ قَصَّالِ

مُشِيحاً إِلَى ٱلْهَيْجَاءِ لَابِسَ نَقْعِهَا ... وَ يَعْلَمُ أَنَّ ٱلنَّقْعَ أَفْضَلُ سِرْبَالِ

فَهَا ذَاكَ وَادِي تَمْنَجَادَةَ مِلْؤُهُ ... فَغَادَرَهُ شِلْواً مُقَطَّعَ أَوْصَالِ

تُرَاوِحُهُ عُرْجُ ٱلضِّبَاعِ يَهُسْنَهُ ... طَوَالِبَ أَرْزَاقٍ لَهُنَّ وَآجَالِ

أَطَاعُوا ٱلْمُنَى إِذْ غَرَّهُمْ سَامِرِيُّهُمْ ... فَكَانُوا عَلَى ٱلطَّاغِينَ أَشْأَمَ قُفَّالِ

فَكَانَتْ حَرِيسَلَامِرَاما[؟] تَمَنَّعَتْ ... بِعِزَّةِ إِحْرَامٍ وَ مَنْعَةِ إِحْلَالِ

كَمَا كَعْبَةُ ٱللهِ ٱلْحَرَامِ سَمَتْ[لَهَا] ... أَحَابِيشُ تَبْغِيهَا غَوَائِلَ مُغْتَالِ

وَذَاقَ وَ بَالَ ٱلْبَغْيِ صَاحِبُ قَلْبِهِمْ ... وَمَا سَاقَ . . . . . [1]

عَشِيَّةَ وَلَّى هَارِباً وَ كَأَنَّهُ ... ثُمَالَةُ قِفْرٍ بَيْنَ شَوْكٍ وَ أَدْغَالِ

وَ لَمْ يُنْجِهِ مِنْ حَدِّ بَأْسِكَ عَادِياً ... حِذَارَ ٱلرَّدَى عَدْوَ ٱلظَّلِيمِ بِإِجْفَالِ

سَوَاحِلُ جِيلَانٍ وَلَاهَرْدَلَامَ[2](؟) ... وَلَامَتْنُ ايلام[3][؟][وَلَاهَضْبُ مَرْفَال[4][؟]]

وَأَنْزَلْتَهُ بِٱلسَّيْفِ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَكُنْ ... لِيَبْلُغَهُ فِي مُرْتَقَى عُصْمِ أَوْعَالِ

إِلَى أَنْ أَتَى جَيْحُونَ طَوْعَ يَدِ ٱلرَّدَى ... وَذَاقَ حِمَامَ ٱلْمَوْتِ فِي شَرِّ آجَالِ

وَأَضْحَتْ غَانِي دُورِهِمْ بَعْدَ هُلْكِهِمْ ... خَوَالِيَ إِلَّا مِنْ رَنِينٍ وَ إِعْوَالِ

و در مدّت حیات اسمعیل بن احمد ببخارا ابو العبّاس عبدالله[5] بن نوح بطبرستان پادشاه بودتا اسمعیل را فرمان حقّ در رسید و بمکان او پسر او احمد بن اسمعیل بنشست بسنهٔ خمس[6]

---

١ - در اصل جای این کلمات سفید است ٢ - ظاهراً : طودلارز ٣ - شاید : ایلال
٤ - ظاهراً : سرجال ٥ - در اصل : احمد ٦ - در اصل : اربع

و تسعین و مأتین ، بعد دو سال و اند ماه بسبب اکراهی که با ابوالعبّاس داشت او را معزول کرد، بسنهٔ سبع وتسعین سلاّم نام ترکی را بولایت طبرستان پدید آورد وجلهٔ امرای پدر ازو مستزید شدند چون ابوصالح منصور و پارس ، خواستند بر ابو العبّاس بیعت کنند وپیش او نامه وپیغام فرستادند، خواست ازطبرستان بگر گان شود نزدیك پارس، هرمزد کامه صاحب تمیشه ورستم بن‌قارن و اصفهبد شهریار راه او بگرفتند و باز داشتند بآمل آمد و براه کجو ورویان عزم کرد که بری شود ، اصفهبد شهریار بذیه انجیر [1] نزدیك آمده بدو رسید و نصیحت کرد که عصیان مبارك نباشد و جز آوارگی نبود ، پادشاه بر سر شفقت آید و پشیمان گردد ، درین سخن بودند که محمّد بن حجر برسالت ازپیش‌احمد بن اسمعیل رسید و تشریف و استمالت آوردوبدلی قوی و املی فسیح روی ببخارا نهاد و بزرگان و اصحاب رأی دولت سامانیان گفتند البتّه او را تعرّض نباید رسانید و مرتبه زیادت گردانید و سی هزار سوار بدو داده بعراق فرستاد ، درجمادی‌الاولی‌سنهٔ سبع وتسعین ومأتین سلاّم ترك بآمل‌رسید روزاشتاد من‌ماه آذر قدیم، [2] سعیدبن محمّد الکاتب میگوید برحسرت‌روزگار ابوالعبّاس ، شعر :

مَا بَالُ آمَلَ اَظْلَمَتْ جَنَبَاتُهَا ... لَمَّا اَبُوالْعَبَّاسِ وَدَّعَ آمُلَا

تُذْرِی اَلدُّمُوعَ بُكُورَهَا وَرَوَاحَهَا ... دِرَراً وَ تَهْتَانَاً وَ سَحّاً هَاطِلَا

وَ بُدُورُهَا وَ شُمُوسُهَا مَحْجُوبَةٌ ... فَتَخَالُهُنَّ وَ مَا اَفَلْنَ اَوَافِلَا

وَ تَرَی اَعَزَّهُمُ بِهَا مُتَذَلِّلَا ... وَ اَجَلَّهُمْ مُتَخَاشِعاً مُتَضَائِلَا

يَتَذَاكَرُونَ فَيَذْكُرُونَ يَداً لَهُ ... قَدْ آمَنَتْ مَأْهُولَهَا وَاَلْآهِلَا

فَتَظَاهَرَتْ بَرَكَاتُهُ اِذْ عَمَّهُمْ ... عَدْلاً وَزَا[دَ] لَهُمْ نَدیً وَفَوَاضِلَا

فَرَأَوْا هَشِيمَ زُرُوعِهِمْ ذَا نَضْرَةٍ ... وَ ضُرُوعَهُمْ غُزُراً تَدِرُّ حَوَافِلَا

وَغَدَوْا وَاَمْسَوْا لَا يُرَاعُ سَوَامُهُمْ ... يَتَعَايَشُونَ تَعَاطِياً وَ تَوَاصُلَا

---

١ - پ، الجبير ٢ - از اینجا تاآخر قصیدهٔ عربی فقط در الف هست

وَ دِفَاعُهُ بِصِيَالِهِ وَ نَوَالِهِ تِلْكَ ٱلْعُطُوبَ ٱلْمُعْضَلَاتِ نَوَازِلَا
مُتَجَرِّداً فِي ٱللّٰهِ دُونَ حَرِيمِهِمْ وَ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَمَاهُمْ بَاذِلَا

سلاّم نه ماه و بیست و دو روز حاکم بود بولایت تا روزی ابی احمد زنراشن از محلّهٔ ناصر آباد بسبب خراج پیش او تظلّم کرد، سلاّم او را قفائی چند بر فرمود نهاد، او از سرای ترك فریاد کنان بیرون افتاد، عوام آمل غوغا کردند و اصحاب سلاّم در سلاح شده سه شبانه روز کشش بود عاقبت بقهر ترك را از شهر بیرون کردند و او آتش دربازار نهاده بود، چون این خبر باحمد بن اسمعیل رسید ابوالعبّاس عبدالله بن نوح را با طبرستان فرستاد و پسر ذوالرّیاستین بااو بود.

درین سال شانزده پاره کشتی بدریا پدید آمد از آن روسان و بآبسکون شد که بعهد حسن زید علوی روسان بآبسکون آمده بودند وحرب کرده، حسن زیدلشکر فرستاده وجمله را کشته، درین وقت آبسکون وسواحل دریا بدان طرف خراب کرده و بتاراج داده بودند و بسیار مسلمانان راکشته وبغارت برده، ابوالصّغام احمد بن القسم والی ساری بود این حال بابی العبّاس نبشت، مدد فرستاد و روس بانجیله که بعهد ما کاله میگویند فرو آمده بودند، شبیخون بسر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بنواحی طبرستان فرستاد تا سالی دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاه هزار سوخته و خلایق را اسیر برده و بتعجیل با دریا رفته و تا بحدّ چشم رود بدیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی بدریا بوده، گیلان بشب بکنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت راکه بیرون بودند کشته و دیگران که بدریا بودند گریخته، شروانشاه پادشاه چون ازین حال خبر یافته بود بدریا کمین فرمود وتا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت وتردّد روسان از این طرف منقطع شد. درماه صفر آخر سنهٔ ثمان و تسعین و مأتین ابوالعبّاس بن نوح از دنیا رحلت کرد و خبر وفات ببخارا رسید، محمّد صعلوك بری والی بود بدو مثال فرمود تا بطبرستان شود وزیر خویش محمّد بن عبیدالله البلعمی را از بخارا گسیل کرد تا ضبط طبرستان فرماید، محمّد بن [ابراهیم] صعلوك بالشکری بسیار بنیم فرسنگی آمل بموضعی که باشیر میگویند فرو آمد تا بلعمی بدو رسید ومحمّد بن الیسع با ایشان بود، ملك بر صعلوك قرار گرفت

و جماعت باز گشتند ، و سیّد ابو محمّد الحسن بن علی النّاصر الکبیر درین سالها بگیلان باجتهاد مشغول بود[1] و شعرها بسیار گفت بمرثیهٔ داعی الحقّ محمّد بن زید ، شعر :

لَهْفَانُ رَهْنُ[2] وَسَاوِسِ ٱلْفِكْرِ ... بَيْنَ ٱلغِيَاضِ فَسَاحِلِ ٱلْبَحْرِ
يَدْعُو ٱلْعِبَادَ لِرُشْدِهِمْ وَكَأَنْ ... [قَدْ] ضَرُّوا ٱلآذَانَ بِالْوَقْرِ
كَيْفَ ٱلْإِجَابَةُ لِلرَّشَادِ وَهُمْ ... أَعْدَاؤُهُ فِي ٱلسِّرِّ وَٱلْجَهْرِ
لَوْ آيَقَنُوا بِٱللهِ لَارْتَدَعُوا ... خَوْفَ ٱلْوَعِيدِ وَبَالِغِ الزَّجْرِ

شعر

لَئِنْ عَلِقَ ٱلنَّفْسَ أَعْلَاقُهَا ... مِنَ ٱلْمَوْتِ لَمْ يُغْنِ إِشْفَاقُهَا
وَقَدْ نَاهَزَتْ بِكَ سِتِّينَ حَوْلاً ... شُرُوقُ ٱللَّيَالِي وَإِغْسَاقُهَا
فَحَتَّامَ يَأْمَنُكَ ٱلظَّالِمُونَ ... وَيَعْتَاقُ نَفْسَكَ مُعْتَاقُهَا
فَإِنْ يَجْفِكَ ٱلْيَوْمَ أَدْنَى ٱلْعَشِيرَ — ةِ قُرْبِي وَيَخْذُلْكَ عُقَّاقُهَا
فَفِي عَوْنِ رَبِّكَ عَنْهَا غِنًى ... إِذَا مَا جَفَا ٱلرَّحْمَ حُذَّاقُهَا
فَدَعْهَا فَإِنْ نَبَّهَتْهَا ٱلْخُطُو — بُ لِلرُّشْدِ يَلْحَقْكَ لُحَّاقُهَا
فَلَيْسَ يَفُوتُ ٱلنُّفُوسَ ٱلَّتِي ... تَعَرَّضُ لِلْقَتْلِ أَرْزَاقُهَا
عَلَى أُمَّةٍ آسَفَتْ رَبَّهَا ... وَأَدْخَلَ فِي ٱلْغَيِّ أَعْرَاقُهَا
تَوَلَّى ٱلْحُكُومَةَ بَيْنَ ٱلْعِبَادِ ... وَعَقْدَ ٱلْأَمَانَةِ فُسَّاقُهَا
تَدَاعَى لِقَتْلِ بَنِي ٱلْمُصْطَفَى ... ذَوُو ٱلْحَشْوِ مِنْهَا وَمُرَّاقُهَا
رُوَيْداً فَقَدْ هَيَّجَتْ جِنَّةٌ ... شُعُوباً قَرِيَ ٱلسَّمِّ أَشْدَاقُهَا

---

١ - از اینجا تا آخر این دو رشته اشعار عربی یعنی تا ابتدای عنوان بعد فقط در **الف** هست و از سایر نسخ افتاده ٢ - تصحیح قیاسی و در اصل : حر

فَإِنْ يُبْقِنِي اللهُ ابْعَثْ لَهَا ... حُرُوباً يُرِي الرُّشْدَ ابْرَاقُهَا

تَكُونُ بَوَارِقُهَا مُرْهَفَاتٍ ... يُضِيءُ الْمَحَجَّةَ تَأْلَاقُهَا

وَتُضْحِي النُّجُومُ لَهَا فِي النَّهَارِ ... طَوَالِعَ يُغْشِيكَ اشْرَاقُهَا

يُسَعِّرُهَا فِتْيَةٌ فِي الْإِلَهِ اَحْـ ... ـتِمَالُ الْفَوَادِحِ اَخْلَاقُهَا

كِبَاشٌ تُنَاطِحُ عَنْ آلِ اَحْمَـ ... ـدَ زُرْقُ الْمَزَارِيقِ اَدْرَاقُهَا

فَقَدْ مَنَعَ الْعَيْنَ طِيبَ الْمَنَامِ ... وَطَالَ بُكَاهَا وَتَأْرَاقُهَا

دِمَاءُ لِآلِ النَّبِيِّ يَهِيجُ ... لَكَ الْحُزْنَ [وَالْهَمَّ][1] مُهْرَاقُهَا

تَبَكَّى لَهَا الطَّاهِرَاتُ الْحِصَا ... نُ حَتَّى تَقَرَّحُ آمَاقُهَا

فَكَيْفَ اصْطِبَارِي عَلَى لَوْعَةٍ ... يُبَرِّحُ بِالرُّوحِ اِحْرَاقُهَا

وَكَيْفَ الْقَرَارُ وَلَمَّا اَرَى[2] ... رِجَالًا تُضَرَّبُ اَعْنَاقُهَا

وَاُخْرَى مُصَفَّدَةً فِي الْبُنُو ... دِ[3] وَالْقَدِ اُحْكِمَ اِيثَاقُهَا

وَرَأْساً طَرِيحاً وَبَطْناً جَرِيحاً ... وَفَخْذاً مُفَارِقَهَا سَاقُهَا

فَفِي الْقَتْلِ وَالصَّلْبِ لِلظَّالِمِينَ ... شِفَاءُ النُّفُوسِ وَاِفْرَاقُهَا

فَإِنْ شِدَّةٌ اَعْضَلَتْ فَاصْطَبِرْ ... فَبِاللهِ تُفْتَحُ اَغْلَاقُهَا

خروج سید ناصر کبیر

چون بلعمی باز گشت و محمّد صعلوك بآمل ماند اهل نجم ومزور[4] و جملهٔ گیل و دیلم پیش ناصر کبیر جمع آمدند، پسر خویش ابوالحسین احمد را برویان فرستاد و میهم گفتند عاملی بود از آن سامانیان بیرون کردند وناصر کبیر بکلار رفت، اصفهبد کلار

---

۱ - تصحیح قیاسی برای اقامهٔ وزن ۲ - کذا در اصل ، وعدم جزم فعل لابد جهت ضرورت شعراست
۳ - تصحیح قیاسی و در اصل فی البنوة ، ظاهراً این کلمه جمع بند فارسی است بمعنی قید اگرچه این کلمه باین معنی در عربی بنظر نرسید . ٤ - سایر نسخ : فجم و مرذ

محمّدبن‌الحسن برو بیعت کرد و از آنجا با کورشید شد و بافرداد بچالوس رفت و ابن‌عمّ خویش حسن‌بن القسم را بمقدّمهٔ لشکر فرستاد تاچالوس مستخلص کند ، محمّد صعلوك با پانزده هزار مرد بموضعی که بور[1] آباد گویند آمده بود ، چون ناصر برسیدمصاف دادند و حسن‌بن القسم آن روز مصاف آرای لشکر بود ، صعلوك را منهزم گردانید و خلقی بسیار را از اصحاب او بقتل آوردند روز یکشنبه[2] جمادی الاخره سنهٔ احدی و ثلثمایه و با فرداد بچالوس رفت و ابوالوفا خلیفة بن نوح راکه در آن حصار بود گرفته وجملهٔ خراسانیان راکشته و حصار بازمین راست گردانید چنانکه اثرپدید نبود ومحمّد صعلوك آن‌شب‌نیم‌شب بآمل رسید ، بمالکه دشت فرو آمد تا صبح دمید برنشست با ساری شد و از ساری باگرگان و از آنجا باری افتاد و سیّد ناصر کبیر حسن‌بن‌علی بعد دو روز بآمل خرامید و بسرای حسن زید فرو آمد وچنانکه از فضل و علم‌ودورع او سزید با خلایق عدل و عاطفت پیش گرفت و گناهها عفو فرمود و بیعت آهل آمل و نواحی بستد[3] واخطلی شاعر دربن‌واقعه حسن قاسم را مدح گوید ، شعر :

وَآتَيْتَ مُعْجِزَةً بِبُورودَ[4] ٱلَّتِي ... آجْرَيْتَ فِيهَا لِلدِّمَاءِ سُيُولَا
قَاتَلْتَ صُعْلُوكَ ٱللَّعِينَ بِفِتْيَةٍ ... بَذْلُوا ٱلدَّنَايَا لِلنَّجِدَةً وَ عُقُولَا
قَدَّمْتَ مِنْهُمْ كُلَّ سَامٍ طَرْفُهُ ... يَلْقَى إِذَا لَقِيَ ٱلْعَدُوَّ جَهُولَا
وَإِذَا خَلَا مِنْ دِرْعِهِ فَكَأَنَّهُ ... لُقْمَانُ حُكْماً لَا يَقُولُ فُضُولَا[5]
فَعَبَرْتَهُمْ نَهْراً يَعُبُّ عُبَابُهُ ... لِيُطَالِبُوا لِلْمُؤْمِنِينَ نُزُولَا[6]
وَأَمَرْتَهُمْ أَنْ يَسْتُرُوا مَسْرَاهُمُ ... وَيُغَافِصُوا حِزْبَ الضَّلَالِ غُفُولَا
حَتَّى إِذَا قَرُّوا بِحَيْثُ يَنَالُهُمْ ... كَيْدُ ٱلْعُدَاةِ وَوَلْوَلُوا تَهْوِيلَا

---

١ - ب ، هور ، ابن‌الأثیر ، نوروز (تحریف‌بوروز) ٢ - ب ، شنبه ٣ - ازاینجا تاآخر عنوان فقط در الف دیده میشود ٤ - کذا درتاریخ اولیاء الله و در اصل ، بورد ٥ - در اصل لا یقال وصولا ، متن‌تصحیح قیاسی ، « روی فی‌التفسیر انّ انساناً وقف علی‌لقمان وهو فی‌مجلسه فقال‌الست الّذی کنت ترعی معی فی مکان کذا و کذا قال بلی قال فما بلغ بك ماارى قال صدق الحدیث و اداء الامانة واصمت عما عنیني » [ازلسان العرب] ٦ - تصحیح قیاسی و دراصل ، بنولا

صَبُّوا لَهُمْ وَالْحَرْبُ تُذْكَى نَارُهَا ... وَ شِعَارُهُمْ آنْ هَلِّلُوا تَهْلِيلَا

فَأَعَانَهُمْ بِالنَّصْرِ لَمَّا آخْلَفُوا ... ذُوالْعَرْشِ مُبْتَعِثاً بِهِ جِبْرِيلَا

وَ تَزَلْزَلَتْ أَقْدَامُ أَهْلِ الْكُفْرِ إِذْ ... صَدَقُوا اللِّقَاءَ وَ قَتَّلُوا تَقْتِيلَا

خَلَّوْا مُعَسْكَرَهُمْ وَمَا ذَخَرُوا بِهِ ... وَ خَوَادِماً وَ شَوَاحِناً وَ خُيُولَا

فَأَجْتَاحَهَا خَيْلُ الْإِلٰهِ وَ آحْرَقَتْ ... تِلْكَ الْخِيَامَ فَمُطِّلَتْ تَمْطِيلَا

وَ نَدِبْتَ لِلْحِصْنِ الْمَنِيعِ ضَرَاغِماً ... فَأَتَوْهُ لَا ضَجِراً وَ لَا تَعْلِيلَا

نَصَبُوا عَلَيْهِ الْمَنْجَنِيقَ فَرَاغَ مَنْ ... فِيهِ وَ آصْبَحَ جَمْعُهُ مَفْلُولَا

ذکر خلاف اصفهبد شهریار با ناصر و آمدن لشکر از بخارا بدفع ناصر

و چون کار ناصر بآمل مستقیم شد عبدالله‌بن الحسن‌العقیقی بساری علمها سپید کرد ومردم را بادعوت خواند و با حشمی بسیار بخدمت ناصر آمد و برسیدن او ناصر را استظهار افزود ، فوجی‌از گیل و دیلم بدوداد وبحرب اصفهبد شهریار فرستاد، چون بارم رسید شهریار باکولا شد و کمین کرد ، عقیقی بدنبال او میشد تا درکمین افتاد اوّلین کشته عقیقی بود ، دیگران‌بگریختند اصفهبدشهریار سراو پیش صعلوك‌فرستاد. چون خبر غلبهٔ ناصر ببخارا رسید احمدبن اسمعیل سامانی محمّدبن عبدالله عُزیر را بطبرستان فرستاد، چهل روز مقام کرد، ناصر اورا بتاخت وجملهٔ طبرستان دشت و کوه بتصرّف گرفت و خواست خراج بردارد و ده یك از همه بستاند ، مردم تظلّم کردند ، بهمان قرار قدیم بگذاشت ، و احمد بن اسمعیل بترکستان فرستاده ده هزار سوار مدد خواسته با سی‌هزار مرد که او را بود بجمله چهل هزار حشم برگرفت و نیّت کرد که خاك طبرستان با بخارا برد چون دو منزل از بخارا بیامد غلامان نیمشب بخوابگاه سر او ببریدند[1] و این حال چنان بود که او را وزیری بود ابوالحسن دهقان گفتند

۱ - از اینجا تا سطر ۱۷ صفحهٔ ۲۷۲ یعنی تا « و این خبر پیش المقتدر بالله » در سایر نسخ نیست و فقط درالف دیده میشود

و مال معاملان را حوالت بدو بود رشوتها گرفتی و خیانتها روا داشتی ، روزی او را بخواند و گفت رشوت ستدن بترك گوید و دست از خیانت باز دارد و او عهد کرد که بعد از این چنین کنم ، احمد بن اسمعیل گفت اگر وفا در دل داری دست برسر من نه سوگند بخور ، وزیر دست برسر او نهاد وسوگند بخورد ، تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد ورشوت بستد ، اورا بخواند و گفت روا چگونه شاید داشت که چنان سوگندی بشکنی ومروّت باطل گردانی ، هیچ جواب نداد و باخجالت وملامت بیرون آمد واندیشید که او هر آینه اورا هلاك خواهد کرد تدبیر حیلت باید ساخت واگر تغافل کنم نیست شوم ، چهار نفر غلام را بدست آورد و هشت هزار دینار زر بدیشان داد هر یك را دو هزار و فرمود که پادشاه را بفتك بکشند ، قضارا آن شب فرصت یافتند خادمی خصی وغلامی ترك باپادشاه خفته بودندهرسه رابکشتند وبیرون آمده بر اسبان نشسته بگریختند ، بامداد چون پادشاه راکشته یافتند در این تفحّص افتادند معلوم ایشان شد که چهارنفرغلام بگریختند ، ازجوانب بطلب فرستادند بچهارفرسنگی بیافتندو گرفته آوردهمحمّدبن عبدالله بامر [کذا] وحمویه ودیگراکابر از غلامان پرسیدند که شمارا بدین دلیری کدام کس داشت ، گفتند مارادهقان وزیرفرمود آن چهار نفر غلام را بشیران انداختند تا بخوردند و وزیر دهقان را هر روز صد درم سنگ گوشت از اندام اومیبریدند وبدومیدادند تاخوردچندانکه در این عقوبت جانش بر آمد ، و این خبر پیش المقتدر بالله خلیفه نبشتند ولایت با پسر او نصر بن احمد بن اسمعیل فرمود داد ، هرمزد کامه وشروین بن رستم کسان خویش ببخارا فرستادند ونصر بن احمدالیاس بن الیسع السّغدی[1] راباده هزار مرد بطبرستان فرستاد ، بتمیشه آمدندو ابوالقاسم جعفربن الحسن بن علی النّاصر بساری بود وهزار مرد داشت ، عمارت خندق ساری بفرمود وپیش پدر حال لشکرسامانی نبشت ، ابوالحسین احمد بن النّاصر بگیلان و دیلمان رفت با مالهای بسیاروحشم را زر ونفقات میداد و گسیل میکرد و اصفهبد ابوعبدالله شهریار بالای ساری ببونیاباد[2] بود لشکرگاه کرد ، هنوزعلم ونشان سیاه داشت امّامردم خویش را

۱- کذا در ب ، الف : السغدی ۲- ب : بنونیاباد .

پیش سیّد بالقسم فرستاد ، چون الیاس بن الیسع بساری رسید سیّد ابوالقاسم ناصر مصاف داد و در آن روز چندان شجاعت نمود که بعهد او کسی ندیده بود و آن حرب میان ایشان قایم ماند، اورا ازساری برنتوانستند داشت ، عاقبت بقرار صلح باز گشتند وطبرستان برناصر کبیر قرار گرفت ومردم بصلاح و حسن سیرت او آسوده ماندند و اصفهبد ملك الجبال شروین با ناصر صلح کرد و هرمزد کامه با استراباد شد وهمگی مصالح ملك و احکام پادشاهی در امـر و نهی بابن عمّ خـویش ابو محمّد الحسن بن القاسم سپرد وبدو باز گذاشت و او را مرتبه بر فرزندان صلبی مرجّح گردانید تا برو حسد بردند و میل لشکر وعوام بااو بود ، وسیّد ابوالحسین احمد النّاصر المعروف بصاحب الجیش میگوید درحقّ پدر ، شعر :

فَيَا عَجَبِي مِنْ قُرْبِ أَسْبَابٍ مَبْعَدِي ... وَكَثْرَةِ أَعْدَائِي وَ قِلَّةِ مُسْعِدِي

وَيَا دَوْلَةً قَامَتْ عَلَيَّ بِجَوْرِهَا ... وَيَا وَالِداً لَمْ يَرْعَ لِي طِيبَ مَوْلِدِي

فَمَا بَالُ أَتْرَابِي رَفَعْتَ رُؤُسَهُمْ ... وَ طَأْطَأْتَ مِنِّي جَاهِداً بِتَعَمُّدِ

هَلِ الْعَدْلُ إِلَّا قِسْمَةٌ بِسَوِيَّةٍ ... وَ إِنْصَافُ مَظْلُومٍ وَإِعْطَاءُ مُجْتَدِي

فَإِنْ رُزِقُوا مِنْكَ الَّذِي قَدْ حُرِمْتُهُ ... فَمَا رُزِقُوا عِلْمِي وَفَضْلِي وَمُحْتِدِي

☆وَإِنْ كَانَ رَأْيٌ مِنْكَ فِيهِمْ رَأَيْتَهُ ... فَرَأْيٌ لَعَمْرُ اللهِ غَيْرُ مُسَدَّدِ

وَ إِنْ أَكَلَتْ دُنْيَاكَ دُونِي عِصَابَةٌ ... صَبَرْتُ لَهَا يَوْمِي وَأَمْسِي إِلَى غَدِي

فَمَا اللهُ عَنْ ظُلْمِ الْعِبَادِ بِغَافِلٍ ... وَ مَا أَنَا بِالْوَانِي وَ لَا بِالْمُبَلَّدِ

أَتُقْصِي قَرِيبَ الرَّحْمِ مِنْ أَجْلِ رَحْمِهِ ... وَ تَرْنُو بِإِحْسَانٍ لِآخَرَ مُبْعَدِ

☆وَ إِنِّي لَأَسْتَحْيِي الْكَلَامَ أُرِيحُهُ ... عَلَيْكَ وَأَشْدُو بِالْقَصِيدِ الْمُقَصَّدِ

وَأُبْقِي عَلَى الْأَرْحَامِ خَوْفَ شَمَاتَةٍ ... تَحِلُّ بِنَا فِي كُلِّ نَادٍ وَ مَشْهَدِ

☆وَلَكِنْ لِظُلْمِ الْأَقْرَبِينَ مَضَاضَةٌ ... يَضِيقُ لَهَا ذَرْعُ الْفَتَى الْمُتَجَلِّدِ

---

۱ - ابیاتی که درجلو آنها علامت ستاره گذاشته شده فقط در **الف** هست

☆وَلَا بُدَّ لِلْمَصْدُورِ اَنْ يَنْفُثَ الْأَذَى ... وَذِي الْجَلَدِ الْمَقْهُورِ دَفْعُ التَّمَرُّدِ

أَتَرْضَى بِأَنْ اَرْضَى بِخُطَّةِ عَاجِزٍ ... اِذاً خَانَنِي سَيْفِي وَشَلَّتْ بِهِ يَدِي

☆وَقَبْلُ[1] ابْنُ مِرْدَاسٍ اَبَى فَضْلَ اَقْرَعٍ ... بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ النَّبِيِّ مُحَمَّدِ

☆فَوَاللهِ مَا حَامُوا النَّبِيَّ بِفِعْلِهِ ... وَ لَا سَوَّغُوهُ مِنْحَةَ الْمُتَفَرِّدِ

☆فَكَيْفَ بِمَنْ لَا يَنْزِلُ الْوَحْيُ عِنْدَهُ ... وَ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ وَ لَا بِمُؤَيَّدِ

☆وَاَعْطَى ابْنَ مِرْدَاسٍ وَ اَرْضَاهُ بِاللّٰهَى ... وَ قَالَ لَهُ قَوْلَ الْكَرِيمِ الْمُسَوَّدِ

☆وَمَا اَنْتَ اِلَّا شِحْنَةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ ... فَهَلَّا بِهٰذَا مِنْهُ تُهْدَى وَ تَقْتَدِي

☆«سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا ... وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ[2]»

و او بتعصّب با پدر [از آنجا که] امامیّ المذهب بود میگوید، شعر :

يَا اَيُّهَا الزَّيْدِيَّةُ الْمُهْمَلَهْ ... اِمَامُكُمْ ذَا آيَةٌ مُنْزَلَهْ

كَفٌّ لَهُ بِالْأَخْذِ مَبْسُوطَةٌ ... وَ فِي الْعَطَايَا جَعْدَةٌ مُقْفَلَهْ

اَشْلَى عَلَى الْأُمَّةِ اَوْلَادَهُ ... وَ اَظْهَرَ الرِّشْوَةَ وَالْقَنْدَلَهْ

يَا رَحَمَاتِ[3] الْجَوِّ تَبّاً لَكُمْ ... غُصْتُمْ فَأَخْرَجْتُمْ لَنَا جَنْدَلَهْ

تُوبُوا اِلَى الرَّحْمٰنِ وَاسْتَغْفِرُوا ... مِنْ قَبْلِ اَنْ تَأْتِيكُمُ زَلْزَلَهْ

---

۱ - تصحیح قیاسی و در اصل ، و قتل ، اشاره است بقصّهٔ مشهور تقسیم غنایم بعد از غزوهٔ حنین که حضرت رسول بأقرع بن حابس صد شتر عطا فرمود و بعبّاس بن مرداس چهارشتر ، عبّاس بن مرداس از این عدم تساوی حقوق بسیار خشمناك شد و اشعاری در آن باب گفت که بغایت مشهور و در عموم کتب تواریخ وسیر وتفاسیر مسطور است وحاصل معنی این بیت اینست که ، « پیش ازاینها ابن‌مرداس ترجیح اقرع بن حابس را برخود ابا نمود در نتیجهٔ آنچه حضرت رسول درآن باب بعمل آورده بود »

۲ - این بیت بسیار مشهور را که از معلّقهٔ طرفة بن العبد البکری است گوینده در این قطعه بعنوان تضمین گنجانده است ۳- سایرنسخ ، رحمات

مخالفت حسن بن قاسم با ناصر

تا اتّفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاد و فرمود ملوك گیلان را که کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بآمل آورد، چنانکه اشارت بود هروسندان بن تیداو خسرو فیروزبن جستان و لیشام بن وردراد را با جملهٔ قبایل ایشان بیاورد و پیش ناصر نبشت که همه بمدد و خدمت تو می آیند و آن جماعت از ناصر کبیر آزرده بودند بسبب آنکه باوّل نوبت بدانچه ایشان را از مال پذیرفته بود تمام ادانکرد، جملگی برحسن قاسم بیعت کردند بدانکه او را بگیرند و درهم بیعت از حسن قاسم بستاندند، چون بآمل رسیدند حسن قاسم بمصلّی فرود آمد، پیش ناصر نرفت، یك روز باخواصّ خویش و حشم بر نشست و بدرگاه آمد بطلب رزق لشکر، ناصر بترسید و براستری نشست بیی راه [از] خانه بیرون افتاد و خواست بپایدشت شود، حسن قاسم بدنبال او بشد و او را بگرفتند بآمل آورده و از شهر با قلعهٔ لارجان فرستاده، اصحاب حسن قاسم درسرای ناصر افتادند جملهٔ اموال وحرم را بغارت برده، بدان انجامید که حسن برنشست وچندکس را آن روز بنیزه بزد و زن وفرزند ناصر باز نتوانست ستد وحسن را بشمشیر از اسب درآوردند و حرب خاست، با فرداد مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما با امام خویش این روا دارید، مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود، وعامّهٔ شهر کسان ناصر را تیمار داشتند و مراعات واجب دانستند تا غوغا خاست ولیلی بن نعمان از ساری آمده بود، بااین جماعت یارشد بسرای حسن قاسم شدند و اورا دشنامها داده و بقهر انگشتری ازو ستدند و بقلعه فرستاده ناصررا بیاورده وبعفو طلبیدن و استغفار و توبه پیش او شدند، همه را عفو کرد، حسن قاسم تنها برنشست که جمله مردم اورا باز گذاشته بناصر پیوسته بودند، وتا بمیله برفت، مردم خبریافتند بدنبال بشدند و او را گرفتند، نزدیك ناصر برده البتّه روی ازو نگردانید و کلمهٔ درشت نیز هم روا نداشت و گفت عفو کردم ودرگذشته، بعد چند روز دستوری داد که بگیلان رود آنجا بنشیند، چون مدّتی برآمد ابوالحسین احمدبن النّاصر شفاعت کرد، او را باز خواند و دختر ابوالحسین که مادر ابوالفضل الدّاعی بود بدو داد وولایت گرکان بدو سپرد.

عزیمت حسن قاسم بگرگان و محاربهٔ با ترکان و محصور شدن و خاتمهٔ کار ناصر کبیر[1]

چون حسن‌قاسم عازم گرگان شد سیّد ناصر پسرخویش ابوالقاسم جعفررا فرمود که بمدد او برود با گرگان و تمیشه ، بوالقاسم با او بد بود و او را دشمن داشتی امّا چون فرمان پدر بود جز امتثال چاره نداشت ، اورا در پیش داشت وهرموضع که حسن برداشتی او فرو آمدی و از هرمنزل پیش پدر نبشتی این مرد با تو دشمنی در دل‌دارد، چون بحدّ گرگان رسید ترکان برای مصاف پیش باز آمدند ، بوالقاسم اورا باز گذاشت بیامد و حسن قاسم پیش ترکان فرو نتوانست ایستاد بحدّ استراباد با قلعهٔ گجین شد و این قلعه درعهدشاپور ذوالاکتاف تا بعهد ملك اردشیربن‌الحسن رحمه‌الله معمور بود ، بعهد خداوند عالم سلطان شهید تکش بن ایل ارسلان ملك اردشیر بفرمود شکافت تا بدست کسان او نیفتد ، وحسن قاسم همهٔ زمستان آنجا بماند، بسیار مردم اورا از سرما دست وپای نقصان شد وترکان بمحاصره در زیر قلعه نشسته بودند تا اورا کار سخت شد وطاقت برسید، از قلعه بیرون آمد با تنی چند و برلشکرگاه ترکان زد و تنی چند را بشمشیر بدو پاره کرد ، چون زخم شمشیر او بدیدند راه باز دادند بسلامت با آمل افتاد واز آنجا بگیلان‌رفت، و ناصر کبیر بترك ملك گفت و با خلایق بشریعت زندگانی پیش گرفت و از اطراف جهان برای استفاده پیش او آمدندی و اقتباس فنون علوم کردندی از فقه و احادیث ونظر وشعر و ادب، وسیّدی‌بسیار افادت بود، بیست وپنجم شعبان سنهٔ اربع وثلث مایه با جوار رحمت حق تعالی نقل کرد .

ایالت حسن بن‌قاسم و خلاف فرزندان ناصر با او[1]

فرزند او ابوالحسین احمد بگیلان فرستاد وحسن قاسم راکه داماد او بود بیاورد [وبایالت نشاند] وهو ابومحمّد الحسن بن‌القاسم بن‌الحسن بن علی بن عبدالرّحمن المعروف بشجری بن‌القاسم بن‌الحسن بن امیر زید بن‌الحسن السّبط ابن امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیهم‌السّلام ولقب اوالدّاعی الی‌الحقّ بود وبکتاب انساب‌الدّاعی‌الصّغیر نبشته ،

---

۱ ـ چنانکه مکرّر یادآور شده‌ایم هیچیك ازاین عنوانها در **الف** که ما آنرا اساس طبع قرارداده‌ایم نیست . اختیار آنها دراین طبع برای روشن شدن مطالب است .

دوازدهم رمضان سنهٔ اربع و ثلثمائه بآمل رسید وسیّد ابوالحسین احمد بن النّاصر پادشاهی با او سپرد ، برادر او ابوالقاسم جعفر بن النّاصر پیش او فرستاد که ملك پدر ماراست چرا بدو میدهی مکن که نیك نمیکنی وندیدی او باپدر چه کرد، سخن برادر نشنود و قبول نکرد تا برادر بترك او گفت و از او بر گردید پیش محمّد صعلوك رفت که بشهر ری والی بود و تقریر کرد که شعار وعلم سیاه کند وسکّه و خطبه بنام صاحب خراسان فرماید و اورا مدد دهد تاطبرستان از ایشان باز ستاند، وداعی حسن قاسم سیّدی نیکو سیرت وعادل وعالم بود ، مردم طبرستان بهیچ عهدی چندان امن ورفاهیت وعدل ندیدند که بایّام او و کفایت و سیاست او بیشتر ازجملهٔ سادات بود چون ابوالقاسم جعفر بآمل رسید حسن بن قاسم الدّاعی با گیلان شد درسنهٔ ستّ ثلثمائه،[1] ابوالقاسم جعفر بن النّاصر الکبیر میگوید در این وقت، شعر :

لَا يَكْشِفُ ٱلْغَمَّاءَ إِلَّا ٱبْنُ حُرَّةٍ ... يَهُونُ عَلَيْهَا عِبْؤُهَا وَ ٱحْتِمَالُهَا

مِنَ ٱلنَّاصِرِ بْنِ ٱلْكِرَامِ إِذَا غَدَوْا ... تَطَأْطَأَ . . . . . [2]

أَبِي نَاصِرُ ٱلْحَقِّ ٱلَّذِي أَيَّدَ ٱلْهُدَى ... وَكَانَتْ لَهُ يُمْنَى ٱلْهُدَى وَشِمَالُهَا

عَلَيْهِ سَلَامُ ٱللهِ مَا دَرَّ شَارِقٌ ... وما غارت الحورا بهود بعالها [كذا؟]

نُفِيتُ إِذاً مِنْهُ وَ بُدِّلْتُ قَسْوَةً ... . [3]

لَئِنْ لَمْ أُصَبِّحْ آمُلًا بِكَتَائِبٍ ... تَضِيقُ بِهَا صَحْرَاؤُهَا وَ جِبَالُهَا

فَأَتْرُكَ أَهْلَ ٱلثَّلْبِ وَٱلْغَدْرِ هُمَّداً ... كَمَا صَنَعَتْ يَوْماً بِعَادٍ شَمَالُهَا

مدّت هفت ماه تا جمادی الآخرهٔ سنهٔ سبع و ثلثمائه بآمل می بود ، خراجها باستقصاء و ظلم بستدوقسمتها طلبید ، مردم بعهد او برنج آمدند تا دیگر باره داعی حسن بن القاسم آمد و عدل و انصاف چنانکه عادت شدهٔ او بود فرمود و خلایق دستها برداشته بتضرّع ازخدای ثبات ملك واستقامت دولت او خواستند وبمصلّی آمل کوشکهای رفیع فرمود

---

۱ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف هست

۲ و ۳ - در اصل نسخه جای این قسمت ها همچنین بیاض است .

وخواص وحشم اورا مثال‌داد تاهمه بجهت خویش‌بجواراو خانه‌ها ومنزلها سازندو البتّه بشهر نزول نکنند تاسرای‌مسلمانان‌مصون ماند واصفهبد شروین ملك‌الجبال‌و شهریار وندامید کوه موافقت کردند و گفتند مال بهمان قرار دهیم که بعهد حسن زید، سیّد بوالحسین با سه هزار مرد بحرب ایشان شد بکویج تاشان شهریار را بزد و منهزم گردانیدواصفهبد شروین‌صلح کردوباپیش بوالحسین‌رفت[1] وابوالعبّاس بن‌ذی‌الرّیاستین میان‌شهریار و داعی بوالحسین سفیر [بود] ،

و عمر بن احمد بتهنیت فتح جرجان میگوید قصیدهٔ مطوّل ، شعر

وَ ذَبَّ عَنْ حَوْزَةِ ٱلْإِسْلَامِ مُجْتَهِداً ... أَخُوكَ فِي فِتْيَةٍ زُهْرٍ مَنَاجِيدِ

لَمَّا دَعَا بِٱسْمِكَ ٱلْمَنْصُورِ وَسْطَهُمُ ... وَ لَّوْا شِلَالًا إِلَى فَلِّ عَبَادِيدِ

لَمْ يُلْقَ مِثْلُ ٱلَّذِي لَاقَى شَرِيكُهُمُ ... بِبَابِ جُرْجَانَ مِنْ قَتْلٍ وَ تَشْرِيدِ

فَلَيْسَ يُكْنَى بِنَصْرٍ بَعْدَهَا أَبَداً ... لَا يَرْعَوِي لِوَعِيدٍ ثَانِيَ ٱلْجِيدِ

فَأَرْسَلَ ٱلسَّيِّدُ ٱلْمَيْمُونُ طَائِرَهُ ... بُزَاتُهُ ٱلْبِيضَ فِي غِرْبَانِهِ ٱلسُّودِ

فَأَوْسَعَتْهُمْ قِرِيَّ مُرًّا مَذَاقَتُهُ ... طَعْناً دِرَاكاً وَ ضَرْباً فِي ٱلْعَبَابِيدِ[2]

تَدْبِيرَ مُشْتَمِلٍ بِٱلْحَزْمِ مُحْتَنِكٍ ... مُؤَيَّدٍ ٱلْعَزْمِ صِنْدِيدٍ لِصِنْدِيدِ

مُحَسَّدٍ وَ أَقَلُّ ٱلنَّاسِ قَدْ عَلِمُوا ... مَنْ عَاشَ فِي ٱلنَّاسِ يَوْماً غَيْرَ مَحْسُودِ

بِدَوْلَةِ ٱلْحَسَنِ بْنِ ٱلْقَاسِمِ ٱتَّضَحَتْ ... سُبُلُ ٱلرَّشَادِ بِإِحْكَامٍ وَتَوْكِيدِ

فَٱللَّهُ يُبْقِيهِ فِينَا سَيِّداً مَلِكاً ... يَبْنِي ٱلْمَعَالِيَ بِتَأْسِيسٍ وَ تَشْيِيدِ

و چون سامانیان از ضبط نیشابور عاجز شدند داعی لیلی بن نعمان را بنیشابور فرستاد

---

۱ - از اینجا تا آخرقطعه شعر عربی فقط در **الف** هست وتقریباً قطعی است که باز مطلب دیگری از دنبال‌این‌سطرافتاده زیراکه قصّهٔ فتح جرجان که ذیلاً مؤلّف بآن اشاره میکند درمتن نیست

۲ - تصحیح قیاسی ودراصل: العمادید و محتمل است نیز که القمادید باشد جمع القمدود بمعنی مردمان ستبر گردن

و مستخلص کرد[1] و ابوعبدالله احمد بن محمّد الولیدی گوید ، شعر :

يَا اَيُّهَا ٱلسَّيِّدُ ٱلدَّاعِي ٱلَّذِي سَلِمَتْ ... بِيُمْنِهِ أُفُقُ الدُّنْيَا مِنَ ٱلْخَلَلِ
اِبْهَجْ بِفَتْحِ نِشَابورَ ٱلَّتِي انْخَلَقَتْ ... عَلَى ٱلْمُلُوكِ ٱلْاُلَى فِي ٱلْأَعْصُرِ ٱلْأُوَلِ
كَانَتْ حِمًى لَمْ يُبَحْ فَافْتَضَّ عُذْرَتَهَا ... مُؤَيِّدُ ٱلدِّينِ لَيْلَى بِٱلْقَنَا ٱلذُّبُلِ
وَلِيُّ دَوْلَتِكَ ٱلنَّهَاضُ بِأَسْمِكَ وَالـ ... ـدَّاعِي إِلَيْكَ دُعَاءَ ٱلْمُخْلِصِ ٱلْجَذِلِ
وَسَوْفَ يَبْلُغُ أَقْصَى ٱلشَّرْقِ مُفْتَتِحاً ... بِلَمِّهِ[2] لَا مَحَايِيدٍ وَلَا نُكُلِ
فَهٰذِهِ ٱلْأَرْضُ قَدْ أَلْقَتْ مَقَالِدَهَا ... إِلَيْكَ يَا ٱبْنَ ٱلْكِرَامِ ٱلسَّادَةِ ٱلْبُزُلِ
وَتَلْكَ أُسْرَةُ سَامَانَ ٱلَّتِي خُزِيَتْ ... تَبْكِي خُرَاسَانَهَا بِٱلْأَدْمُعِ ٱلْهَمَلِ

وچون ليلى نيشابور بستد بطوس رفت با لشكر سامانيان مصاف داد، اورادر مصاف بكشتند و لشكر بهزيمت باگر گان آمد، جماعتى از كبار ديالم بيعت كردند و معاهدت رفته بر آنكه داعى را بغدر بكشند يكى از آن قوم پنهان داعى را اين حال بازنمود. چون معلوم شد با هيچ خلق اين سرّ آشكارا نكرد و هم در تعجيل بگر گان شد و آن گروه همه رابگرفت و گردن بفرمود زد و يكى از آن جماعت پدرسياه گيل بود هروسندان نام كه رئيس گيلان بود، بعداز آن مردم ازداعى بترسيدند وهيبتى ازاو در دلها افتاد كه كسى را زهره نبود كه محالى انديشه كند[3] و ابوطالب شاعر قصيدهٔ گفته ، شعر :

حَتَّى إِذَا ٱلْغَدْرُ ٱسْتَقَلَّ بِعُصْبَةٍ ... مِنْ جُنْدِهِ عَنْ كَيْدِ هُرْسَنْدَانِهِ
قَادَ ٱلْجِيَادَ عَلَى مَنَاسِجِهَا ٱلْقَنَا ... بِأَكُفِّ أُسْدِ ٱلْغَابِ مِنْ فُرْسَانِهِ
تَخْفُو عَلَى فَوْدَيْهِ أَلْوِيَةُ ٱلْهُدَى ... وَٱلنَّصْرُ يَقْدُمُهُ إِلَى جُرْجَانِهِ
حَتَّى إِذَا وَرَدَتْ هَوَادِيهَا ضُحًى ... جُرْجَانَ وَٱلْمَخْذُولُ فِي خِذْلَانِهِ

---

۱ - ازاينجا تا آخر قطعه شعرعربى فقط در **الف** هست ۲ - تصحيح قياسى و در اصل ، بداند
۳ - ازاينجا تا آخرشعر نيز فقط در **الف** هست

غَادَا هُمُ فَشَفَى ٱلصدورَ مِنَ ٱلْغَلِيـ ـلِ عَلَيْـهِمِ بِحُسَامِـهِ وَ سِنَانِـهِ

واز گرگان بعداز این واقعه با آمل آمد[1] مردم استقبال کردند و شعرا شعرها خواندند :

اِمَامَ ٱلْهُدَى قَدْ كَانَ نَأْيُكَ رَاعَنَا	فَلَمْ يُرَ اِلَّا طَائِرُ ٱلْقَلْبِ وَاجِمُهْ
وَ مَا كَانَ اِلَّا وَالِـهٌ ذُو صَبَابَةٍ	اِلَيْكَ مَشُوقٌ عَازِبُ ٱللُّبِّ هَائِمُهْ
عَزِيزٌ عَلَيْنَا اَنْ يُزَعْزِعَكَ ٱلنَّوَى	وَ يَغْشَاكَ مِنْ لَعْجِ ٱلْهَجِيرِ سَمَائِمُهْ
فَكَانَ مُنَانَا اَنْ نَرَاكَ بِغِبْـطَةٍ	وَ لَوْ حُلُماً يَلْقَاكَ فِي ٱلنَّوْمِ حَالِمُهْ
فَلَا زَالَ عَنَّا ظِلُّ مُلْكِكَ مَا دَعَا	وَ غَرِّدَ فِي فَرْعِ ٱلْأَرَاكِ حَمَائِمُهْ

شعر :

يَا اَيُّهَا ٱلـدَّاعِي ٱلَّذِي بِسَمَاحِهِ	يَحْيَا ٱلسَّمَاحُ وَ يَهْلِكُ ٱلْاِخْفَاقُ
كَانَتْ لِنَأْيِكَ آمُلٌ وَ كَأَنَّهَـا	حَوْرَاءُ ٱلْبَسَهَا ٱلْحِـدَادَ طَلَاقُ
. . . . . بَدَايِعُ حُلَّةٍ	مِنْ نُورِ وَجْهِكَ زَانَهَا ٱلْاِبْرَاقُ
عَادَتْ عِذَاباً مُنْذُ اُبْتَ مِيَاهُهَا	فِينَا وَ كَانَتْ قَبْلُ وَهْيَ زُعَاقُ
بَدَرَ ٱلْهِلَالُ بِكَ ٱلْمُنِيرَ وَ لَمْ يَزَلْ	مُذْغِبْتَ عَنَّا يَعْتَرِيهِ مُحَـاقُ
رُدَّتْ عَلَى شَمْسِ ٱلضُّحَى اَضْوَاؤُهَا	وَ لَقَدْ تَكَوَّرُ مَا لَهَا اِشْرَاقُ
رَقَأَتْ بِمَقْدَمِكَ ٱلدُّمُوعُ وَطَالَمَا	سَقَتِ ٱلْخُدُودَ وَ مَاؤُهَا مِهْرَاقُ
وَ لَقَدْ فَتَقْتَ مِنَ ٱلْحَوَادِثِ رَتْقَهَا	عَفْواً فَأَنْتَ ٱلرَّاتِقُ ٱلْفَتَّـاقُ

و طبرستان را مدّتی چنین بداشتند که داعی بآمل بود و ابوالحسین ناصر بگرگان و یکدیگر را مدد کردندی تا ابوالقاسم [جعفر] بن النّاصر الکبیر بگیلان دعوت کرد و مردم بسیار براو جمع شدند ، وبگرگان سیّد ابوالحسین ناصر بر داعی متغیّر شد

---

۱ - ازاینجا تا «وابوالحسین ناصر ...» در سطر ۱۷ ازهمین صفحه فقط در الف دیده میشود .

و لشکر کش او ابو موسی هرون اسفاهدوست بود. با حشم خویش بآمل آمد و با داعی بمصلّی مصاف داد، داعی ابوالحسین‌را بشکست واسفاهدوست را در این روز بکشتند در حرب جای، و عبدالله بن محمّدالکاتب میگوید در این واقعه :

کَمْ لَهَامٍ بِکُلِّ نَجْدٍ کَمِیٍّ — وَ هُمَامٍ بِکُلِّ أَمْرٍ عُجَابِ[1]
قَصَدُوهُ مُزَفَّفاً بفری فریا[2] — یَتَلَظَّی عَلَیْهِمُ کَالشِّهَابِ
سَلْ بِجِیلَانَ أَوْ بِجُرْجَانَ عَنْهَا — وَ بِبُورُو غَدَاةَ یَوْمَ الْضِرَابِ
مُزِجَ الْبَحْرُ بِالدِّمَاءِ وَ أَلْقَی — جُزُراً بِالْعَرَاءِ حَشْوَ الْثِّیَابِ
نِصْفُهُ الْمُرْجَحِنُّ فِی حَنَكِ الْحُو — تِ وَ نِصفٌ لَهُ بِوَکْرِ الْعُقَابِ
وَ بِهُرُونَ فَاعْتَبِرْ إِذْ أَقَامَ . . . . . [3]
رَاکِباً غَیْرَ ذِی قَوَائِمَ لَا یَثْـ — ـنِیهِ إِلَّا تَنَوُّقُ الْخَشَّابِ
طَافَ بِالْمِصْرِ سَبْعاً[4] عَنْ غَیْرِ قَصْدٍ — فَتَخَلَّی مِنَ الْهُدَی وَ الْثَّوَابِ

بده هزار درم قرار افتاد و رسوم فسق که بردارند وعلیّ بن جعفر الرّازی را بکهستان اصفهبد شهریار فرستاد وحسن[1] بن دینار را بکهستان اصفهبد شروین تا امر معروف و نهی از منکر و احتساب کنند و شهریار نیز با خدمت آمد و داعی حسن قاسم و بوالحسین‌ناصر بایکدیگر باستراباد رفتند، چون مهمّات درون تمیشه راست داشته بودند و اصفهبد شروین و شهریار هردو درخدمت ایشان بودند باستراباد روزی داعی حسن قاسم و ابوالحسین با همدیگر بخلوت نشسته هرگونه حدیثها کردند، در این میانه

---

۱ ـ دنبالهٔ این اشعار فقط در **الف** هست ولی نه درجای خودیعنی پس از این بیت بلکه دربك ورق‌و نیم بعد در محلی غیر مناسب، ما بمناسبت پیوستگی آنها با بیت اوّل و موضوع آنها که راجع بقتل هارون اسفاهدوست لشکر کش ابوالحسین بن الناصر است آنها را باینجا منتقل کردیم.

۲ ـ معنی این دوکلمه معلوم نشد ظاهراً غرض از آن همان فری‌فری فارسی باشد یعنی‌آفرین که در فریادتحسین‌آن‌را ادا می کرده اند وبهر حال بصورت متن وزن قدری از استقامت دور است.

۳ ـ در اصل نسخه محل این مصراع سفید است ٤ ـ کذا فی‌الاصل و در این‌صورت وزن بنظر غیر مستقیم می آید. ۱ ـ سایر نسخ : حسین

داعی گفت مصلحت آن می بینم که شروین وشهریار هردو را بگیریم که فتنهٔ طبرستان همیشه از ایشان بود و هست و این ساعت هر دو را بی رنج یافتیم فرصت فرو نباید گذاشت ، بوالحسین ناصر گفت این سخن با ابی‌موسی اسفاهدوست در میان بایدنهاد[1] و غرض او آن بود تا سه تن باشند ، اگر این سرّ آشکارا شود داعی بر بوالحسین قطع نتواند کرد، چون بیرون آمدند بوالحسین پیش اصفهبد شروین و شهریار فرستاد که بگریزید و برحذر باشید از آنکه داعی‌شمارا بخواهد گرفت، هردو اصفهبد بگریختند و داعی ازاستر آباد بناکام باز گشت وبولایت ایشان رفت و بسیار خرابیها کرد، ایشان نیز حربها پیوستند عاقبت الأمر فرزندان را بنوا گرفت وباز گشت .

سبب محبوس شدن داعی بدست محمد بن شهریار

چون داعی باز گشت که بگرگان آید الیاس بن الیسع فرستاد که گرگان باز گذارد وبشود ، البتّه نشنود ومصاف دادند هزیمت برلشکر الیاس افتاد واو کشته آمد و جز اندکی از آن حشم که بزینهار آمدند دیگر جمله را کشتند و سادات در گرگان شدند ومصادرات کرده ولشکر را نفقات داده تا این‌خبر ببخارا رسید قراتکین نام ترکی را با سی‌هزار سوار بگرگان فرستادند ، داعی وبوالحسین دانستند که مقاومت آن‌سپاه ندارند باز گشتند درون تمیشه آمده ، ابوالحسین ازو بر گردید و باگیلان شد ببرادر ابوالقاسم جعفر پیوست و داعی پناه باصفهبد محمّد بن شهریار کرد ، اصفهبد محمّداورا بگرفت و بندها برنهاد پیش‌علیّ بن وهسودان فرستاد بری که نایب المقتدر بالله بود طاهربن محمّدالکاتب پیش‌علیّ بن‌وهسودان بودنگذاشت‌اورا ببغدادفرستد، گفت مصلحت آنست با قلعهٔ پدران خویش الموت فرستی ، آنجا بردند و محبوس داشتند تابوقتی که محمّد بن مسافر علی وهسودان را فتك کرد بقزوین ، خسرو فیروز داعی را خلاص داد و باگیلان فرستاد .

احوال فرزندان ناصر

سیّد ابوالحسین چون ببرادر خویش ابوالقاسم جعفر پیوست ازگیل و دیلم مدد گرفتند و بطبرستان آمده و لشکر قراتکین پراگنده گشته بودند و بخراسان فتنه‌ها خاسته و او را بازخوانده ، ایشان هردو برادر باگرگان‌شدند ومتمکّن نشسته تادیگر

---

۱ - این مطلب بکلی باآنچه قبلاً گفت که ابوموسی هرون سپاه دوست درجنگ کشته شد متناقض است و ظاهراً این ابو موسی کسی‌دیگر وهمان‌هارون‌بن بهرام است که بعد ذکر او خواهد آمد .

باره ازبخارا احمد طویل نام را فرستادند ، بگر گان آمد وناصران بااومصاف دادند واو را شکسته ، تنها او بابسطام افتاد وبیشترحشم بجاجرم واسفراین پراکنده گشتند .

احوال داعی پس از خلاص وواقعات او بافرزندان ناصر

داعی صغیر حسن قاسم چون [از حبس خلاص وخیر یافت] بگیلان رسید ، معتمدان بطبرستان فرستاد ومالهای مدفون و ودیعه ها که بدست مردم بامانت سپرده بود باگیلان نقل فرمود وناصران هردو برادربگر گان بودند وداعی مال بگیل‌ودیلم داد وبوعده های بسیار امید مند گردانید تاقومی انبوه برو جمع شدند ، ناگاه چنانکه بطبرستان خبرنبود لشکر بر گرفت بآمل آمد وازآمل بساری ، وناصران از گر گان ابوبکرالزّفری[1] راباآمل میفرستادند تاخبرداعی بگیلان تفحّص کند، چون باستراباد رسید مردی را دید راه گذری ، گفت از کجا می آیی ، جوابداد که از لمراسك ، پرسید چه خبرداری ، گفت داعی بلمراسك رسیده بود چون من بیرون آمدم ، ابوبکرالزّفری هم درلحظه بازپس شد ، چون بگر گان رسید ابوالقاسم ناصرباهروسندان بمشورت‌نشسته بود ، گفت تو بدین زودی چرا بازگشتی ، گفت کاری بود ، ابوالقاسم بدانست که خیرنیست ، جای خالی کرد وحال پرسید ، ابوبکراورا ازآمدن داعی آگاه کردو گفت هر آینه فرداد اینجا باشد ، ابو القاسم ناصر پیش برادر بو الحسین رفت و بمشورت مشغول شدند و قرار افتاد که بو الحسین باستراباد رود مصاف دهد ، جمله لشکر با او بر نشستند و ابوالقاسم وهروسندان بگر گان مقام کرده تا بافرداد چون صبح صادق بیامد هروسندان و سیّد ابوالقاسم از شهر بیرون آمدند و آنجا که گور داعی محمّدبن زید است ایستاده تاخبر که از استراباد افتد بدانند ، غلامی از آن علی قمی درزی[2] از گر گان بیرون افتاد بتعجیل و با یکی از اصحاب ابوالقاسم سخنی بگفت پرسید که چه میگوید خیر است ، گفت این غلام میگویداصحاب‌لیلی[3] بخانه‌های ما در افتادند و غارت میکنند و خزانه و بارگاه تاراج کرده ، ابوالقاسم هروسندان را گفت یا ابا حرب این حال چگونه است ، گفت من ازین خبر ندارم در شهر رویم تا بدانیم ، چون با شهر شدند دیلمان پیش‌افتادند خانه‌ها غارت کرده ، هیچ نگفت و در سرای شد ، حصیر نیز برداشته بودند ، درحجره رفت و کلاه ازسر بیفگند وسر بزمین

---

۱ - ب : الظفری ۲ - کذا در ب وسایرنسخ ، در الف (بدون نقطه) ۳- کدام لیلی [؟]

زد و در گریه افتاد ، علی درزی‌قمی کلاه بر گرفت ودستاری بیاورد و گفت این برسر بنه تا تهی سر نباشی ، آواز داد که از آن ما اینجا کیست گفتند ده تن بیش نیستند گفت بروید و لیلی را بگویید که چرا این حرکت کردی و مراد تو چه بود ، رفتند و گفتندجواب داد که سیّد رابگویید که این معنی بفرمان من نبود امّا تو در این‌شهر نتوانی بود، ازین ده تن جزعناتور باز نیامدند ، سیّدرا گفت کار از تدبیر گذشت ، بیرون شو ، گفت تنها بیرون نیارم رفت ، لیلی را بگوی تاسی مرد بدهد تامرا ازین شهربیرون برند ، برفت و گفت ، لشکر ستان را باسی‌مرد بفرستاد و بوالقاسم باعلی درزی و پنج نفر غلام از شهربرفتند و دیالم دروازه ببستند ، او براه نوکلاته باز ایستاد تا نان‌بخرد وجزسه دینار زر نداشت ،غلام یك دینار ببردنانان بخرید،بردوش‌مردی داد چون بدان موضع رسید سیّد ابوالقاسم رفته بود، نانی او بر گرفت بجهت خویش و دیگر مرد را داد وغلام نیز بکر گان رفت ، سیّدابوالقاسم چون پیشترشد سه پیاده را دید که‌میآمدند، گفت از کجا می‌آیید جواب دادند کـه از استراباد ، خبر داعی و برادر پرسید گفتند داعی او را بشکست واز آنجانب استراباد اورا دیدیم که منهزم میرفت ، سیّد ابوالقاسم و درزی قمی تنها مانده بودند ، متحیّر از اسب بزیر آمد و باقمی داد و در دیهی شد دراز گوشی بخرید و براه بسطام بادامغان رفت و از آنجا باری افتاد و از ری‌بگیلان

و چون داعی بوالحسین رابشکست پیش او فرستاد که توکجا میروی من مطیع وخدمتکار توام ، مهتر ومتصدّی وپادشاه تویی ، ولایت‌از آن‌پدرشماست،برادر ابوالقاسم ناصر بامن خصومت می‌کند من نیز بجواب او مشغولم، چون نبشته وقاصد داعی بابوالحسین ناصر رسید بازگردید و بعهد و صلح بکدیگر پیوستند و باگرگان شده مدّتی آنجا بماندند .

سبب محاربهٔ سیمجور[1] با

چون بخراسان فتنه هـای آل سیمجور ظاهر شد سیمجور[1] بگرگان

---

۱ ـ در جمیع نسخ : «علی‌بن‌سیمجور» آمده و آن غلط است چه علاوه‌برآنکه از ابوعمران‌سیمجور دواتی غلام معروف اسمعیل‌بن احمد سامانی و سردارمشهور پسرش احمد و نواده‌اش امیر نصرفرزندی بنام علی در تواریخ مذکور نیست این واقعه یعنی آمدن بجرجان با ۴۰۰۰ لشکری و جنگ باسیّد ابوالحسین ولشکرکش اوسرخاب‌بن وهسودان راجع بخودسیمجوراست(رجوع کنید بتاریخ‌ابن‌الاثیر درحوادث سال ۳۱۰) وهمین سیمجوراست که در ۳۱۴ پس‌ازاستیلای امیرنصربن‌احمد بری‌ومراجعت امیرسامانی ازآنجا برآن شهر حکومت یافت .

باز افتاد و پیش سیّدان رسول فرستاد که شما بزرگان و عالمان خاندان رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم میباشید، مرا بحرب شما فرستادند، ازعلم وزهد شما لایق آنست که خلایق را بخون ریختن نیارید و گرگان بازگذارید و بروید، داعی و ابوالحسین سخن او نشنیدند بدیه جلایین مصاف دادند، سرخاب‌بن و هسودان بسیمجور حمله برد واو را از جای برگرفت و ابوالحسین ناصر میمنه را روی برگردانید بشب پیاده ببیابان افتادند، ناصر و داعی در قفای او ایستاده میدوانیدند چون بمیان بیابان رسیدند ترکان بجمع بازگشتند وجمله ازاسب بزیرآمده وتیرها فرو افشانده وزانوزده بوالحسین وداعی را چنان بشکستند که بایکنفر غلام و علیّ‌بن بویه وماکان‌بن کاکی وحکا[1] و اسپهسلار بیرون افتادند از معرکه وترکان برنشستند وتاباآ بسکون پس‌ایشان آمده و چون بتمیشه رسیدند ابوالحسین ناصر مقام کرد تاحشر آوردند وعمارت حصار فرمود وبماکان سپرد وداعی بآمل رفت ومدد ازجوانب جمع کرد پیش‌ابوالحسین فرستاد تادیگر باره تاختن بردبگرگان و ترکان را بیرون فرمود و دارالملك آنجا ساخت و این فتح سلخ ذی‌الحجّه بود [سنهٔ عشر و ثلثمایه[2]] و مدّتی طبرستان چنین داشتند که بوالحسین بگرگان می‌نشست وداعی بآمل بعدل وعلم و ترفیه خلایق مشغول بود واندپاره مدرسه و خانقاه فرمود[3] وروزهای ایّام سبع قسمت کرده برمصالح دین ودنیا یك روز بمناظره علم وفقه ونظر بنشستی ویك روز باحکام ومظالم ویك روز تدبیرملك واقطاعات و روز آدینه عرض محبوسان و قضاء اهل جرایم و البتّه حوالت هیچ مهمّ از مهمّات شرعی ودیوانی بکسی نکردی وهمه بنظر ورأی خویش فرمودی[4] و اهل علم وبیوتات را دراحترام وتوقیرمبالغت لازم دانستی‌وازهیچ هنرمندکه ارباب املاك‌بودند خراج نفرمودی گرفت وازعرب وعجم بلغا و شعرا و متکلّم و مذکّر وفقیه بحضرت او جمع بودندی ودرحقّ همه احسان ومروّت فرمودی وهیچکس را نگذاشتی که برضعیف باندك و بسیار تسلّط کند ودرعهد او اهل آمل آسوده بودند[5] و احمدبن محمّدالمعروف بابی عبدالله گویدشعر[6] :

---

۱ - کذا فی‌جمیع النسخ ظاهراً ؛ حسکا ۲ - قسمت بین دوقلاب در **الف وب** نیست ۳ - ٤ - این قسمت فقط در **الف** هست ۵ - ازاینجاتاآخرقطعه شعرعربی‌نقط در **الف**هست. ٦ - پنج‌سطر اوّل این رشته اشعار که باهفت‌بیت ازلامیّهٔ ص ۲۷۸ ازیك قصیده بوده در **الف** درمحل بی‌مناسبتی یعنی‌در ذکر جنگ ابوالحسین با شهریار (ص ۲۷۷ بعد ازسطر ۵) بود ما آنها راکه درمدح داعی‌صغیراست باینجا انتقال دادیم.

يَعُودُ مَرْضَاهُمُ طَوْلًا وَ يَشْهَدُهُمْ ... عِنْدَ ٱلْمَصَائِبِ فِعْلَ ٱلسَّادَةِ ٱلْبُذُلِ[1]
فَهُمْ بِطَانَتُهُ وَ ٱلصَّائِلُونَ بِهِ ... عَلَى ٱلْعِدَى بِنُفُوسٍ قَبْلُ لَمْ تُصَلِ
وَ فِي ٱلْخَمِيسِ وَفِي ٱلْإِثْنَيْنِ يَجْمَعُهُمْ ... إِلَيْهِ مِنْ بَيْنِ ذِي سِنٍّ وَ مُقْتَبَلِ
فَلَيْسَ يَخْلُو وَلَا يَنْفَكُّ مَجْلِسُهُ ٱلْـ ... ـمَعْمُورُ بِٱلْأَهْلِ وَٱلْأَنْصَارِ وَٱلْخَوَلِ
مِنْ عَالِمٍ فَطِنٍ أَوْ شَاعِرٍ لَقِنٍ ... أَوْ نَاطِقٍ لَسِنٍ أَوْ نَاظِرٍ جَدِلِ
يُرْجَى وَ يُخْشَى وَمَا تُخْشَى غَوَائِلُهُ ... وَمَنْ رَجَا نَيْلَ حَيْفٍ مِنْهُ لَمْ يَنَلِ
تَوَاضَعَ ٱلصِّيدُ إِجْلَالًا لَهُ وَ لَهُ ... تَوَاضُعُ ٱلثَّنَوِيِّ[2] ٱلْخَاشِعِ ٱلْوَجِلِ
أَبْوَابُهُ لِبُغَاةِ ٱلْخَيْرِ مُنْتَجَعٌ ... لَا يَحْجُبُ ٱلرَّاغِبَ ٱلْمَلْهُوفَ بِٱلْعِلَلِ
مَا إِنْ يَحِيفُ وَلَا يُصْغِي إِلَى جَنَفٍ ... وَ لَا يُرَخِّصُ فِي حَيْفٍ وَ لَا مَيَلِ
سَبِيلُهُ فِي ٱلْجَمِيعِ ٱلْعَدْلُ مُقْتَفِياً ... آثَارَ آبَائِهِ عَنْ ذَاكَ لَمْ يَزُلِ
أُنْظُرْ فَهَلْ طَامِعٌ فِي ظُلْمِ مُضْطَهَدٍ ... مِنْ طَالِبِيٍّ وَ شِيعِيٍّ وَ مُنْتَقِلِ
أَوْ دَيْلَمِيٍّ فَهَلْ يَقْمَعُهُ سِيرَتُهُ ... وَ عَدْلُهُ أَوْ يُرَى فِي زِيِّ مُعْتَدِلِ
أَحْيَا ٱلْحُلُومَ وَ أَحْيَا ٱلْحَالِمِينَ لَهَا ... وَخَصَّهُمْ مِنْهُ بِٱلتَّبْجِيلِ وَٱلْجَمَلِ [كذا!]

موافقت بوالحسین و بوالقاسم بمخاصمت داعی

[ابوالقاسم بن النّاصر الکبیر بازبگیلان خروج کرد ومردم بسیاربر او جمع شدند، سیّد بوالحسین نیز از گرگان برداعی متغیّر شد و حشم جمع کرده بآمل آمد وباداعی مصاف داد وداعی بوالحسین را بشکست] چون شکسته شد ببرادر ابوالقاسم پیوست، چون ایشان بهم پیوستند باماکان بن کاکی وعلیّ بن خورشید واسفاربن شیرویه ورشاموج عهد کردند که داعی را بگیرند، چون داعی ازین حال واقف شد از آمل کوچ کرد

۱- تصحیح قیاسی و در اصل : العذل ۲ - تصحیح قیاسی و در اصل : البنوی، ظاهراً اشاره است بتواضع ثنویّهٔ مجوس درمقابل آتش که سجدهٔ ایشان دراین حالت مثل بوده ، ابن المعتزّ میگوید :
وصلت هداهدة کالمجوس متی ترنیرانها تسجد (المضاف والمنسوب ص ۳۸٤)

بساری آمد و رستم بن شروین با او بود، بوالحسین و بوالقاسم براه ساحل بیامدند بمشکوار رسیدند تابامداد بساری حرب کنند، آن شب داعی بگریخت چنانکه کسی ندانست که بکدام طرف قصد کرد، بوالحسین بجملهٔ ولایت نوّاب فرستاد روز پنجشنبه بیست وهشتم جمادی‌الاولی بآمل آمد وبوالقاسم روز آدینه، بامردم بسیار ظلم و قسمت پیش گرفتند وروز کارداعی رامردم بجان میجستند تاروز سه شنبه بیست و نهم رجب سنهٔ احدی عشر و ثلثمایه بوالحسین ناصر بارحمت حقّ جلّ جلاله شد.

ایالت ابوالقاسم جعفربن ناصر

[چون بوالحسین بگذشت] ابوالقاسم ناصر را ولایت مسلّم شد و داعی چون ازساری بگریخت باکهستان شد و اتباع او بسیار بدو پیوستند و اهل طبرستان او را مرید بودند، چون معلوم او شد که بوالحسین درگذشت بانفر خویش بحدّآمل آنجا که دزگاه میگویندآمد وخواست که بابوالقاسم حرب کند درماه رمضان سنهٔ احدی عشر وثلثمایه، مردم او جمله باپیش بوالقاسم شدند، او بگریخت ازآنجا دیگرباره باکهستان شد ودربن تاریخ خلیل بن کاکی[1] را فرموده بود تاعبدالله مبارك ابوالقاسم کاتب راکشته وسراوبچوبی کرده جامه پوشیده ببازارهای آمل گردانند ودوات پیش اوفرومیهنندبرای استهزاء، وبوالقاسم تاروزسه شنبه دوّم ذی قعده سنهٔ اثنی‌عشر و ثلثمایه بطبرستان پادشاه بود دربن روز بجوار حق تعالی پیوست.

ایالت ابوعلی‌الناصر محمدبن احمدبن‌الحسن

[پس از ابوالقاسم] برادرزادهٔ او ابوعلی‌النّاصر محمّدبن احمدبن الحسن بنشست جملهٔ گیل ودیلم برو بیعت کردندوبرای نیکوسیرتی وعقل وفضل وعلم وشهامت وشجاعت او خلایق عاشق خدمت و طاعت او بودند واتّفاق کردند که ازسادات طالبیّه اورا درعهد خویش بجلادت و قوّت دوّم نبود، و عمّ او ابوالقاسم ماکان‌بن کاکی را والی گرگان گردانیده بود وبوالقاسم را ازدختر دیکوی بنت اصفهان پسری بود کودك‌اسمعیل‌نام، ماکان وحسن فیروزان وابوعلی اصفهان جمله بگرگان بیعت کردند که آن پسرك را پادشاه گردانند وهیچ آفریده ازاین خبرنداشت وپیش ابوعلی‌ناصر نبشتند سمعاً وطاعةً دربیعت تومیباشیم، ابوعلی بدیشان نبشت که بساری آیند تامرا بینند و همچنانکه برای پدروعمّ تدبیر مصالح ملك ومشورت کردند برای من نیز بکنند ومهمّات بحضور

---

۱ - درسایر نسخ، کاجی

شما استقامت پذیرد ، جواب نبشتند که فرمان برداریم و از گرگان کوچ کردند بساری رسیدند ، سیّد بوعلی بامامطیر شده بود باتنی چند معدود ، ماکان لشکرخویش را بفرستاد و گفت او را بگیرند واز اسب بزیرآورند و کلاه ازسر او بردارند وبند برنهند تامن رسم گویم که چه می باید کرد ، آن جماعت که پیش آمده بودند همچنان کردند ، چون ماکان برسید اورابدیدودرحال باگرگان فرستاد پیش امیر کابن ورداسف واوبآمل آمد کلاه باسراسمعیل کهتر پسرنهاد وپیش داعی نبشته ها نبشت بگیلان واز آمل برادرخویش ابوالحسین[1] بن کاکی را بجاجرم و خراسان فرستاد با علم ونوبت و لشکر و در آن نواحی علی بن بویه که عمّ عضدالدّوله پنا خسرو بود والی بود از قبل ناصران وچهارصد مرد داشت ، بابوالحسین مصاف داد لشکر اوباپیش بوالحسین آمدند واورا گرفته بیاوردند تانواحی حران در[2] برادرماکان را مسلّم شدوهر که را ازخراسان می یافت میکشت ، بعد ماهی چند ماکان پیش او فرستاد که بازگردد باگرگان آید وبامیر کا نبشت که توبازگرد وباآمل رو و گرگان بابرادر سپار ، وباعلی نام معتمدی را پیش برادر فرستاد که ابو علی ناصر را بقتل آورد و سر او پیش میفرستد و ابو علی ناصرمیان بازار درسرای رضی بود ، روزی هردو با همدیگر شراب میخوردند بوالحسین ابن کاکی با سیّد عربده آغاز کرد ، ابوعلی دانست که غرض چیست ، ببهانهٔ آب ریز بیرون آمد و کاردی کوچك از خدمتکاران خود بستد ودر ازار پای خویش انداخت بازجای شده بنشست ، چون مجلس خالی شد بوالحسین عربده قوی تر کرد وبرجست حلق ناصر ابوعلی بگرفت ، سیّد ازو مردانه تر بود و قوی استخوانتر ، او را برگرفت از جای و ساکن برزمین نهاد و کارد برکشید ، ازناف تابسینه شکم اوبدرید وبرخاست راه طلب کرد ، از زحمت مردم که بر دربودند بیرون نتوانست رفت و اهل سرای خبر یافته بودند بر بام سرای شد سی ارش خویش را بر زمین انداخت و بدر خندق رسید و جمله اهل گرگان بولوله وشیون افتادند ، درحال انگشتری خویش پیش علی خورشید واسفار ابن شیرویه فرستاد بنواحی گرگان ، ایشان در ماکان عاصی بودند وراه می زدند ، در حال بخدمت او پیوستند و آن شب بروبیعت کرده وجمله حشم ولشکر نزدیك سیّد آمدند

---

۱ - دراین الاثیر (وقایع سال ۳۱۵) : ابوالحسن ۲ - کذا فی جمیع النسخ .

و بامداد بطاعت و متابعت او برنشسته ، و ملك گرگان براو قرار گرفت تا خبر کشته شدن برادر بآمل بماکان رسید لشکر طبرستان و رویان و قوم گیل و دیلم بر گرفت و بگرگان آمد .

حکایت کردابی طیّب طاهر بن احمدالکاتب که دبیر سیّد بود [که] ازو پرسیدم که ای مخدوم وسیّد ، لشکر انبوه رسید ومن برین حشم تو اعتماد ندارم اگر حالتی حادث شود ترا کجا یابم، گفت از من هزیمت طمع مدار ازینجا بمحشر یابی مرا والتّوکّل علی الله . و پیش رشاموج بن شیرمردان پنهان نشان فرستاد و سی هزار دینار بنان او را امید داد که بدهد اگر ماکان را باز گذارد و بدو پیوندد ، روز مصاف چون بهمدیگر رسیدند رشاموج پیش سیّد ابوعلی آمد ، ماکان بترسید وصورت کرد که اورا بخواهند گرفت و پیش سیّد برد ، بهزیمت پشت نمود وتا بلمراسك نرسید فرو نیامد وامیر کابن ورداسف را با فوجی از حشم آنجا بگذاشت و او باساری شد و سیّد ابوعلی بگرگان علیّ بن خورشید را خلیفه کرد و بتاختن بلمراسك آمد ، چون او برسید مقدّمهٔ او امیرکا را بشکسته بودند ، باز نایستاد وبساری راند ، ماکان ازشهر بیرون آمد وحرب پیوستند ، عاقبت ماکان را بشکستند و ابوجعفر گورنگیج پیش ماکان شد تا اورا بگیرد ، شمشیری زد و بوجعفر را بکشت و بگریخت ودرشهر رفت ، پیادگان اورا ازمحلّه بمحلّه درپس استاده میرفتند و هرجایگاه که بدومی رسیدند زخمی میزدند ، پیادهٔ دست درلگام آورد ، رکاب بدهان پیاده زد ودندان بشکست ، مرد دست ازو باز داشت بکنار جویی از اسب بزیر افتاد و زره بینداخت ودرآب جست واز آن جانب در باغی رفت واز باغ بگذشت بخانهٔ مردی درویش دوید و زنهار طلبید ، آن درویش اورا زیر شاخه‌های توت پنهان کرد و پیادگان بطلب او آنجا رسیدند و درویش را گرفته تهدید کردند ، اعتراف ننمود ، چون بیرون شدند او را بیرون کشید وجایی فرو نشاند و زخمها ببست ومرهم و مداوات آن بساخت تا قوّت گرفت ، با کهستان ساری رفت و آنجا می بود و این مرد درویش را کیان بوج نام بود ، چون دولت بماکان رسید در حقّ او بسیار نعمت کرد و قبیلهٔ اورا بزرگ گردانید . ابوعلی ناصر با آمل شد وملك طبرستان بدوقرار گرفت وپادشاهی سایس ومطاع وباشکوه و وقار بودودر دل خاصّ وعامّ مهیب ومحتشم، بسیاری

برنیامد که بمیدان گوی اسبش خطا کرد ، اورا مرده از زیر اسب بیرون کشیدند .

ایالت سید ابوجعفر

چون مصیبت او بداشتند بر برادر او ابوجعفر بیعت کردند و ابوالحسن بن ابی یوسف را بوزارت بنشاندند و او با مردم آمل نیکو اعتقاد نبود ، اسفاهی‌را تیمارنداشت و بر رعایا حیف وظلم میکرد تا روزی عامّهٔ شهر غوغا کردند وبسیاری از هر دوجانب کشته آمدند تا مهتران در میان آمدند و قائد آن فتنه کشته شد و ابوالحسن بن ابی یوسف مدّتی صبر فرمود وهیچ پدید نیاورد تا بعد مرور ایّام روزآدینه که خلایق بجامع شدند بجمله دروازه ها لشکر فرو داشت با سلاحهای تمام تا هر که بیرون می‌آمد از جامع می کشتند و بحدّی رسید که اندتن را از اهل صلاح و ورع بمقصورهٔ جامع بکشتند ومردم هرمحلّه دروازه ها را احکام پدید آوردند و درها بسته وگیل ودیلم را در محلّه ها نگذاشتند و بجایی رسید که هیچ آفریده تنها بشهر نتوانست گذشت واگر یکی از ایشان تنها یافتندی بکشتندی وبعد نماز دیگر در شهر نیارستند آمد . بیرون لشکرگاه ساخته بودند و همه شب بیدار بودند .

عود نمودن داعی و احوال موافقت ماکان با او

و ماکان بن کاکی بکهستان بود و پیش داعی بر تواتر نبشته‌ها میفرستاد که خروج کند و بیاید تا من کمر اطاعت تو درمیان بندم و بمتابعت وهوای تو وفا نمایم داعی نبشته های اورا جوابی نفرمود و التفات واجابت نکرد تا پانصد مرد با ماکان جمع شدند ، بالای ناتل‌بموضعی ، که این ساعت نیز معروفست بلشکرگاه ماکان ، فرو آمد چون بسیّد ابوجعفر خبر رسید از آمل با ناتل آمد ودرمقابل ماکان لشکرگاه ساخت و اهل آمل چون سیّد ابوجعفر مانکدیم و ابوعبدالله محمّد بن الحسن و رئیس آمل ابوجعفر محمّد بن علی برادرزادهٔ حسین بن علی فقیه و عبّاس بن قابوسان بماکان قصّه ها نبشتند که ما بمدد تو می‌آییم ، ماکان جواب نبشت که البتّه شما از شهر بیرون نیایید وخالی‌نگذارید و بیاری عوام فریفته مشوید که از عامی کار لشکری نیاید وچشم زخم رسد ، البتّه بسخن ماکان و نبشتهٔ او مبالات روا نداشتند و از آمل بابسیاری از عوام بیایدشت آمده و بی‌سامان وتعبیه هرقومی و فوجی بطرفی نزول کرده ، سیّد ابوجعفر چون برحال واقف شد یك هزار و دویست مرد بگزید و بسر جمعیّت شهر آمل فرستاد ،

چون عامّه لشکر بدیدند بی‌دانش وبینش روی بخصم نهادند ، سواران ابوجعفرایشانرا آهسته آهسته بصحرای پایدشت فراز کشیدند و بیك دفعه برایشان جمله حمله برده تا آنچه سوار بودند از پشت اسب بزیر آوردند و پیادگان گریخته شدند و تا بآمل بدنبال ایشان می‌آمدند و میکشتند تا فرداد ابوجعفر ناصر با آمل آمد و ابوالحسن وزیر چندان مال از اهل آمل حاصل کرد که اندازه نبود ، و ماکان دیگر باره پیش داعی قاصد ونبشته فرستاد برتحریض خروج و داعی هم اجابت نکرد و اتّفاق افتاد که اسفاربن شیرویه و مطرّف که وزیر او بود بسیاری ظلم و ناواجب با اهل ولایت بکرد و مصادرات مالا یُطاق روا داشت و چون با هیچکس چیزی نگذاشت با گرگان شد و خلع طاعت ابوجعفر ظاهر گردانید بعوض او علیّ‌بن خورشید را بساری فرستاد ، بعد ماهی اسفار از گرگان بیامد وبا او مصاف کرد وعلیّ‌بن خورشید معلول بود، اسفار براو چیرگی یافت شهر بستد و اورا بگرفت و بند برنهاد بکاروان‌سرای حسن بن بهرام بنشاند و او بساری بپادشاهی بنشست و پیش سیّد ابوجعفر رسول فرستاد .

ایالت داعی

تا ماکان را جمعیّت زیاده شد آهنگ حرب سیّد ابوجعفر کرد ، چون بنزدیك آمل رسید سیّد ازو بگریخت باونداد هرمز کوه شد ، او درآمل آمد وحالی معتمدی را پیش داعی‌فرستاد و اورا از گیلان بآمل آورد ومردم کلّی پیش داعی آمدند وبوصول او خوشدلیها کردند و ازآمل او وماکان هردو بساری شدند ، اسفار ازایشان بگریخت ، اصفهبد شروین از کهستان خویش کرانه گرفت .

و درین تاریخ[1] نصر بن احمد السّامانی از بخارا بعزیمت استخلاص طبرستان وعراق با سی‌هزار نفرحشم بیامد وبکهستان طبرستان رسید، ابونصر نایب داعی بشهریاره کوه بود، راهها بیفگند و نصر بن احمدرا بکوهستان فرو گرفت چنانکه از هیچ وجه بیرون نتوانست شد وعلف برو تنگ گشت ، پیش‌داعی رسول فرستاد که مرا ازاینجا بهرمراد که شماراست خلاص دهید ، داعی عبدالله بن السّلاّم و ابوالعبّاس ذوالرّیاستین را پیش نصر بن احمد فرستاد و مهادنه و مصالحه رفت بآن شرط که بیست هزار دینار[2] بداعی

۱ - یعنی ۳۱۴ ۲ - در ابن‌الاثیر (وقایع سال ۳۱۴) : سی هزار دینار

فرستد تا او را راه گشایند که با خراسان شود ، چون نصر احمد با بخارا رفت ماکان با داعی در بوالعجبی آمد و تخلیط او داعی را معلوم شد او را باز گذاشت با گیلان شد و اصفهبد شروین بن رستم باداعی برفت، ماکان مردم بعذر و استغفار پیش داعی میفرستاد و ندامت وتوبه مینمود ، البتّه نشنید و اِعراض نمود تااسفار را دیگر باره مردم جمع شدند ، هفت هزار مرد از ترك و گیل ودیلم عرض داد وبآمل آمد وماکان ازشهر بیرون شد وبدروازهٔ آمل بمیدان که بدرجور معروف بود سه شبانروزحرب کردند ، رشاموج ماکان را وعدهٔ نصرت ومعونت داده بود ، روز چهارم برسید و وفا نمود و اهل شهرجمله بنظّاره بربالای عمارت ایستاده بودند، ماکان بازنگریست ، گفت چرا این سگان رافرا نمیگیرید ، بیکبار جمله از حشم وعوام روی بدان لشکر نهادند و اسفار را هزیمت گردانیده چنانکه بامنزل نتوانست پیوست وتابساری بدنبال میدوانیدند ، اسفاربگر گان افتاد وعلیّ بن خورشیدرا بند برنهاده داشت ، بحرب جای بگذاشت ، اورا برگرفته پیش ماکان آوردند ، خلاص داد و نعمت فرمود و تا باستر آباد لشکر کشید ، اسفار پیش بکر بن[1] الیسع صاحب جیش نصر بن احمد رفت ، اوباز گشت بساری آمد در سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه ، حسن فیروزان را بطلب ابوجعفر ناصربکهستان فرستاد و اورا گرفته سرو پای برهنه بساری آوردند ، بسرای ابوالعبّاس بن ذی‌الرّیاستین محبوس فرمود تااز گیلان داعی قاصد ونبشته فرستاد که هرساعت پیش من مینویسی که خروج کند تامن در خدمت تو وفا نمایم و عذر ها برمافات میخواهی اصحاب توزن‌برادر[2] مرا که خال‌الولد منست گرفته میدارند وتو بدان راضی‌میباشی‌چگونه بروفای تو وثوق حاصل شود ، ماکان چون نبشته بخواند در حال ابوجعفر ناصر را خلاص فرمود وبا پیش‌داعی فرستاد ، جمله گیل ودیلم ابناء دعوت داعی بودند واصفهبد ملك‌الجبال شروین بااوبود باتّفاق همه بآمل آمدند و ماکان استقبال کرد بعد چند روز کوچ کردند بساری رفته ، پیش ابو نصر فرستاد که بکهستان بود تا بساری آید چون برسید روزی بامداد برنشستند که بصحرا روند ، بسخن گفتن ابونصربعد از مشاورت پشت برماکان کرد که

---

۱ - در اصل : ابوبکر ، و شبهه ای نیست که غرض از این شخص همان بکر بن محمّد بن الیسع صاحب جیش نصر بن احمد است که در نیشابور مقیم بود و اسفار بعداز آنکه ماکان او را از پیش خود راند پیناه او باین شهر رفت (ابن‌الأثیر وقایع سال ۳۱۰) ۲ - یعنی برادر زن

باز گردد زوبینی برپشت زد که بسینه بیرون آمد از اسب بزیر افتاد مرده ، بر فرمود گرفت ودفن کرد ، پادشاهی شهریاره کوه که ملك اصفهبد شروین بود باو دادند و با تشریف گسیل کرده ، و اسفار چون ببکر بن الیسع پیوست هم در آن مدّت بکر را وفات رسید لشکر برو بیعت کردند وایل تُغدی نام غلامی بود از آن بکر ازنصربن احمد خائف بود بد و پیوست و ملك خراسان او را مسلّم شد، خبر بنصر بن احمد رسید صالح بن سیّار را با نوبت و علم و تشریف واستمالت پیش او فرستاد و اسفار بطاعت و متابعت او دل قوی شد ، و بدسیرت وظالم بود و مردم خراسان ازو آزرده ، چون ماکان و داعی موافقت نمودند بسیار حشم بر ایشان گرد آمدند ، لشکر بری بردند ومحمّد بن صعلوك را که والی ری بود تاخته و ملك ری بدست گرفته و ممکّن شده تا خبرغیبت ایشان باسفار رسید با لشکرخراسان عزیمت طبرستان کرد ، وابوالحجّاج مرداویج بن زیار که مهتر برادر وشمگیر بود باقراتکین سامانی بودازو دستوری خواست که بطبرستان شود ، باخیل خویش باسفار پیوست ، از گرگان بساری آمدند ، ماکان و داعی رابری خبر شد ، ماکان گفت تو بری بنشین تامن بروم مالش ایشان بدهم ، داعی نشنید با پانصد مرد بآمل آمد و مردم آمل برأی ابوالعبّاس الفقیه العلقی داعی را مدد نکردند، اسفار را بساری معلوم شد که ماکان بری فرو ایستاد و داعی بآمل ضعیف حال است و مردم مدد او نمیکنند ، تاختن بآمل آورد ، داعی ازشهر بیرون آمد مصاف داد ، مردم اورا باز گذاشتند با تنی چند از خاصّگان بر گردید که با شهر آید مقدّمهٔ لشکر اسفار مرداویج بن زیار بود بمحلّهٔ علیاباد بسر پل بداعی رسید ، اورا دریافت زوبینی برپشت زد ، مرده ازاسب درافتاد[1] ، اورابر گرفتند بخانهٔ دخترهمیدان محلّهٔ علیاباد فرونهادند . و درآن روز ابوجعفر مانکدیم ویکی دیگر از فرزندان عقیل بن ابی طالب را بکشتند و اسفار را طبرستان مسلّم شد وعمّال نصب کرد واکوشی نام ترکی بود با خیل خویش باسفار پیوست ، چون عدد بسیار گشت بری رفت وباماکان مصاف داده ماکان رابشکست منهزم باطبرستان افتاد واو بری بنشست وتحصیل مال فرمود ولشکر راخشنود گردانید واکوشی را بری بنشاند و او با طبرستان آمد ، ماکان ازو بگریخت با دیلمان شد و

۱ - در سال ۳۱۶ روز سه شنبه شش روز مانده از رمضان (تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص ۲۰۳) .

اسفار ابو جعفر ناصر را بیاورد و بر و بیعت کرد و بعد از آن با ابو موسی[1] مشورت کرد که او را و برادرش را بگیرد، ابو موسی قبول کرد و او در خانهٔ زید بن صالح بود، اسفار بما مطیر شد و ابو موسی هر دو برادران را بمهمان بخانهٔ خویش برد، اسفار از ما مطیر بیامد بر بن عزم که هر دو را بگیرد، بو الحسن بگریخت ابو جعفر و بو الحسین شجری و زید صالح هر سه را بگرفت و بند بر نهاد و ببخارا فرستاد مدّتها آنجا محبوس بودند، تا بوقت فورت ابوز کریّا خلاص شدند[2] و باطبرستان افتاده و بو الحسین خود بگیلان افتاد و اسفار باساری آمد و محمّد بن طاهر المعروف بابی عبد الله الکاتب محبوس بود پیش مطرّف، بخواستند کشت بگریخت، اسفار مو گل را سیاست کرد و ازساری براه قومش با ری رفت، ما کان بدیلم شد و لشکر جمع کرد، اسفار پیش او رسول فرستاد و قرار نهاد بر آنکه آمل ما کان را باشد تعرّض دیگر ولایت نکند، و اکوشی ترك بری ظلمها کرده بود و اسفار اورا بخواست کشت از ری بگریخت با قم شد، اسفار مرد آویج بن زیار را بتاختن بقم فرستاد و اکوشی خبر یافته بود و گریخته، مرد آویج باز آمد و در این وقت ببغداد خلیفه المقتدر بالله بود، هارون بن غریب را که خال زادهٔ او بود بالشکر جرّار بری فرستاد، اسفار بشهر[3] پسر خال پیش باز شد و مصاف داد و ابن خال را بشکست و ما کان چون بآمل رسید بعهد التفات نکرد جمله طبرستان با تصرّف خویش گرفت و حسن فیروزان را بنیابت بنشاند و بگرگان شد و از گرگان بنیشابور و ملك الجبال اصفهبد شروین با او بود و شهریار و نداد هرمز کوه، و بخراسان اورا حربها افتاد و چند مصاف بشکست و ارجاف افتاد بطبرستان که او را هلاك کردند، حسن فیروزان بپادشاهی بنشست و کلاه با سر اسمعیل علوی نهاد که از مادر برادر او بود و فاطمه بنت احمد را که از داعی بود بدو داد، روزی چند بر آمد خدیجه مادر ابو جعفر دونفر کنیزك را از آن دیگو بدست آورد و چهارصد دینار زر

---

۱ - نام این شخص یعنی کسی را که اسفار در دستگیری پسران ناصر وسیله قرار داده ابن الأثیر هارون بن بهرام می نویسد (در وقایع سال ۳۱۶) و ظاهراً غرض مؤلف از ابو موسی هارون که در صفحهٔ ۲۸۰ گفت و او را در نسخه ها با لقب اسفاهدوست ذکر کرده اند این شخص است نه ابو موسی هرون اسفاهدوست که بدست داعی بقتل رسید، ۲ - مقصود از این شورش قیام جمعی از مردم بخاراست در سال ۳۱۸ بر نصر بن احمد در موقع اقامت او در نیشابور و خلاص کردن زندانیان بخارا و برداشتن برادر او ابو زکریّا یحیی را بسلطنت. رؤسای دیلم و علویان نیز در این واقعه از حبس بخارا رهائی یافتند. ۳ - کذا فی جمیع النسخ [؟]

بر دست ابوالعبّاس الشّعبی بایشان فرستاد تا اسمعیل را پیش‌سرنشتر فصّاد زهرمالیدند و بکشتند ، بعدمدّتی کنیزکان با همدیگر خصومت کردند واین سرّ بیرون افتاد دیکو هردو را بشالوس بیاویخت وحسن فیروزان بآمل آمد با ابوعلی بن اصفهان وابوموسی که هردوصاحب ماکان بودند ، دست کشیدندومردم برایشان جمع شدند وحسن فیروزان را از ولایت بیرون کردند ، بادیلمان افتاد واسفار ازری باقزوین شد بسبب آنکه اهل قزوین بغوغاعامل اورا کشته بودند ، بسیاری اهل قزوین را بدین خیانت بکشت چنانکه مردم خانه‌ها باز گذاشتند وباطراف جهان پراگنده شدند ، بازارهاوخانه‌های قزوین را آتش درفرمود زدوبا هیچ آفریده درآن ولایت یك رشته نگذاشت و درین مدّت مقام قزوین مرداویج ابن زیار بااوناخوش‌شد ، جملهٔ فرودادیه[1] را بیعت گرفت وهمه برو گرد آمدند ، برنشست بازنگان شد که اِقطاع او بود وازآنجا ساز حشم ساخت و ناگاه تاختن آورد بقزوین تا اسفار را هلاك کند ، اسفار ازو بگریخت باری آمد با خاصّگان خویش ، و بری مقام نتوانست کرد ، با قومش آمد وابوالعبّاس بن ابی کالیجار آنجا بود بدو پیوست و براه قهستان بطبس افتاد ، و ماکان در خراسان بود آگاه شد بدو تاخت ، او از دست ماکان از آن حدود بگریخت تا خویشتن بالموت اندازد که جایگاه دوست او بود جایی ، مرداویج خبر بداشت لشکر خویش رابچهار جانب بیابانها کمین‌فرمود ، اسفار را بطالقان یافتند بگرفتند وهمانجا گردن زده و این جمله در سنهٔ تسع[2] عشر وثلثمایه بود ، وچون مرداویج ازکاراسفار فارغ شد جمله ورودادیه[1] را بکشت چنانکه درلشکر او یکی نماندند و بعد ازآن احمد بن رسول و ابوالعبّاس عصّاری را هم بکشت وفارغ بری بنشست وماکان ازخراسان بطبرستان آمدومرداویج صلح کرد وقرارنهادو باگرگان شد ، مرداویج بگیلان فرستاد براه قزوین وابوجعفر ناصر را بری آورد و خدمت او میکرد ، ماکان بوالفضل شاگرد راکه خویشاوند مطرّف بود بگرفت و بشکنجه و عقوبت مال طلب کرد ، مطرّف مرداویج را برآن داشت که بطبرستان شود ، ماکان

---

۱ ـ کذا در الف [؟] ، در ب : ورودادنه ، ج : رنود دادنه و باحتمال بسیار قوی صحیح قزانونه است یعنی مردم قزوین ۲ ـ کذا درجمیع نسخ ابن الأثیر قتل اسفاررا در وقایع سال ۳۱٦ ثبت کرده وآن بشرحی که در حواشی باید ظاهراً اشتباه است .

ازین حال واقف ببود بآمل آمد ومرداویج ناصر را براه لارجان گسیل کرد و او براه دنباوند بشد ماکان براه دلاوه رود[1] پیش آمد و ناصر را بزد و بسیار خلق را بکشت ، مرداویج ازدنباوند باز گردید، با ری شد وپسران بوَیه دراین تاریخ ملك پارس و کرمان گرفته بودند و بر آن حدود مستولی شده ، او باصفهان شد تا تدارك آن مصالح کند روزی بگرمابه درشد ، او را پاره پاره کردند.

ذکر وشمگیر و احوال او باماکان

چون مرداویج مقتول شد برادر او شمگیر بن زیار بری بود لشکر ری بدو بیعت کردند وچون کار ملك عراق برومستقیم شد شیرج بن لیلی ولشکری وبوالقاسم نانجین[2] رابطبرستان فرستاد ،ماکان را ازطبرستان بیرون کردند با گرگان افتاد روز شنبه ششم رمضان سنهٔ ثلث وعشرین ، وابوبکر بن المظفّر و ابرهیم بن فارس هردو آنجا بودند بابوالقاسم نانجین بگرگان آمدندو ایشانرا بکلّی از گرگان بیرون کردندوبانیشابور افتادند وشیرج ولشکری هردوباری شدند، بوالقاسم نانجین بگرگان بنشست ویکسال آنجابماند تا روزی بمیدان در رمضان سنهٔ اربع و عشرین وثلثمایه گوی زد اسب خطا کرد بیفتاد و بمرد ، از گرگان بتابوت درنهاده با ساری آوردند و دفن کردند ، وجمله لشکر او که بگرگان بودند بر ابرهیم بن کوشیار بیعت کردند و امیرابوطاهر وشمگیر از ری لشکر کشید وبآمل آمد واز آمل بساری وچون او بساری رسید ابرهیم بن کوشیار از گرگان بخدمت رسید ، اورا از آن لشکرمعزول کرد وبرهمان مرتبه که بود فروداشت وابرهیم پشیمان شد بر آنکه از گرگان بیامد و وشمگیر بمدّتها بساری بماند تا بآمل ابوعلی خلیفه و لنگ دبیر[3] را که عاملان او بودند بکشتند درمحرّم خمس وعشرین وثلثمایه ، او بنشابور فرستاد وبا ماکان عهد کرد ، اورا بیاورد و گرگان بدو داد ولشکرطبرستان بابی‌داود اسپاهی بن آخریار داد وفرمود که با ابوموسی بن بهرام که بدیلمان خلاف کرده بود حرب کند واز آن جانب الیش ازو باز گیرد ، و بآمل ابوجعفر محمّد بن احمد النّاصر نشسته بود ابوداود بآمل شد و با ابوجعفر ناصر بحرب ابوموسی رفتند و چند شبانروز جنگ بود تا عاقبت ابوموسی شکسته آمد ، او را از آن ولایت بیرون کردند

---

۱ - کذا در **الف** ، سایر نسخ : والارود ۲ - این کلمه در سایر نسخ نیست ، در ابن‌الأثیر: بانجین
۳ - کذا در **الف** ، سایر نسخ : لنکرجه پیر (؟)

و دیلمان و چالوس و از آن جانب آمل امیر ابوطاهر وشمگیر احمدبن سلاّر را داد و محمّد بن احمد النّاصر بآمل حکم میکرد و دوشنبه و پنجشنبه بار دادی و قضاء حاجات مسلمانان کردی و یکشنبه وچهارشنبه بمناظرهٔ علمای اسلام نشستی و ابی‌داود بساری بود و آن حدود بحکم او ، و درین سال آب درساری افتاد و جملهٔ ساری خراب کرد و بنیادی که پیش از آن بود هیچ برقرار نگذاشت و مردم ساری جمله با پایان کهستان شدند تا خدای تعالی آب باقرار آورد و ابوداود وزرا و عمّال را بخواند و فرمود تاظلم وجور نکنند و اگرمعلوم شود که بجمله ولایت حیفی وظلمی‌رفت محابا نرود وسیاست فرماید . ودرمحرّم سنهٔ ثمان وعشرین وثلثمایه نصر بن احمد ابوعلی احمد بن محمّد المظفّری را بکرگان فرستاد وماکان پیش امیر وشمگیر این‌حال نبشت ومدد خواست ، وشمگیر اسفاهی‌را بفرمود تا بمدد او شود و پیاپی از گیل و دیلم مدد میفرستاد ، مدّت هفت‌ماه بردر گرگان جنگ بود عاقبت ماکان و اصحاب او ستوه شدند شیرج‌بن‌لیلی را دیگر باره بمدد فرستاد لشکر خراسان برایشان چیره شدند وهیچ بدست نداشتند ، ماکان را باز گذاشتند با طبرستان آمدند،[1] صاحب جیش گرگان گرفت وفتح نامه[2] نبشت پیش نصر بن احمد و بعضی از شعرا میگوید ، شعر :

دَعَا لِجَلِيلِ ٱلْخَطْبِ نَصْرُ بْنُ أَحْمَدٍ ... فَلَبَّى مُجِيباً أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ

فَلَمَّا رَآهُ مِلْأَ عَيْنٍ جَمَالُهُ ... رُوَاءً وَ حُسْناً فِي بَهَاءٍ وَ سُودَدِ

تَرَضَّاهُ وَٱسْتَكْفَاهُ مَا قَدْ أَهَمَّهُ ... وَ قَدَّرَ فِيهِ ٱلنَّصْرَ نَصْرُ بْنُ أَحْمَدِ

ماکان و اسپاهی با آمل آمدند[3] و حال بر وشمگیر عرض داشتند تا از جانب اصفهان خبر آمد که حسن بن بویه از کرمان بری میآید وملك عراق میجوید ، وشمگیر لشکر بدو منزلی ری بموضعی که مشکو میگویند برد ومصاف داد ، حسن بویه هردو طرف لشکر وشمگیر بشکست چنانکه هزیمتی تا بگرگان برسید و وشمگیر قلب خویش برقلب حسن بویه زد و بشکست چنانکه هزیمتی‌لشکر بویه تا باصفهان برسید و درین مصاف صاحب بن شادشی[4] کشته آمد و گیلاگو را حسن بویه گرفته داشت ،

۱-۳ این قسمت فقط درالف هست ۲- تصحیح قیاسی ودراصل ، ناصر، سایرنسخ این کلمه راندارند

٤- کذا در الف ، سایرنسخ ، حاجب بن شادشتی

مردم وشمگیر باز گرفتند و با بند اورا پیش وشمگیر بردند، خلاص داد وبعد چند روز ازری بدنباوند آمد و ماکان بن کاکی را پیش خویش خواند روز عاشورا سنهٔ تسع و عشرین وثلثمایه، ماکان بدو پیوست، حرمتی تمام داشت وبتشریف ونواخت باز گردانید که بساری رود.

قتل ماکان

ماکان ازدنباوند مراجعت کرد باری، صاحب‌الجیش ابوعلی از گرگان بدامغان آمد برعزیمت عراق، وشمگیر ازری باز گشت بویمهٔ دنباوند آمد وبماکان فرستاد تابدو پیوندد، ماکان ابن عمّ خویش حسن فیروزان رابساری بنشاند واوپیش وشمگیر شدوباسحق آبادهردو بهم رسیدند روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع‌الاوّل سنهٔ تسع و عشرین و ثلثمایه صفها بر کشیدند مقابل صاحب‌الجیش. چون لشکر خراسان حمله بصف وشمگیر بردند از هم بدریدند، وشمگیر بهزیمت پشت بداد، صاحب الجیش قلب خویش بصف ماکان راند ثبات قدم نمود وبایستاد وهزار وچهارصدنفر گیل ودیلم که خیل او بودند کشته آمدند وبیست ترك مبارزنیزه وشمشیر بماکان رسانیدند، اورا کشته ازاسب جدا کردند وبسیاری ازمعاریف‌دیلم را باسر اوببخارا فرستادند. ودر کتاب یتیمةالدّهر[1] چنین‌خواندم که پدر استاد ابن العمید محمّد قمّی‌الحسین بن محمّدالمعروف بکله که از افاضل جهان بود درین تاریخ وزیر ماکان بود ودبیر او، او را نیز گرفته ببخارا برده و برای فضل و شهرت او صاحب بخارا درحقّ او اجلال واعزاز فرمود وتاآخرعمر هم آنجا ماند.

تسلط وشمگیر در طبرستان واحوال فیروزان با او

وشمگیر ازین مصاف بهزیمت بقلعهٔ لارجان افتاد بعد ده روز بامصلّی آمل آمد روزچهارشنبه بیست‌وهشتم ربیع‌الآخر، وچون خبر کشتن‌ماکان بساری بحسن‌فیروزان رسید قبیله را جمع گردانید و اتّفاق کردند برآنکه ماکان را و شمگیر بدست بازداد وبسراوبازنگردیدوخذلان روا داشت، این سبب را دروعصیان کردند تاوشمگیر شیرج بن لیلی را بحرب حسن‌فیروزان فرستاد، اورا ازساری بیرون کردند بااستراباد شد وشیرج باآمل آمد، وشمگیرلشکر را نفقات داد وبدنبال حسن فیروزان باستراباد شد، ازوبگریخت، باعراق افتادوبصاحب‌الجیش پیوست که عراق گرفته بود، وشمگیربگرگان

---

۱ - یتیمةالدّهر ج۳ص۳ - ٤

رفت و مقام ساخت تا حسن فیروزان صاحب الجیش را بر گرفت و بطبرستان آورد، وشمگیر از گرگان باساری آمد بموضعی که رو له جوی گویند بحدّ ساری مصاف دادند، وشمگیر ثبات نمود وازپیش برنخاست ومردور گیل درآن جنگ کشته آمد، خبر افتاد هم بمیانهٔ این خصومت که نصربن احمد را وفات رسید ونوح بن نصر بجای او بنشست، صاحب الجیش باوشمگیر صلح کرد وبرفت وحسن فیروزان بااو میشد، درمیانهٔ راه بخارا فرصت یافت و صاحب او مشوق نام را بغدر بکشت و رخت و بنه غارت کرد باگرگان آمد وصاحب الجیش بنوح بن نصر رسید واین جمله درسنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمایه بود، امیر وشمگیر ولایت طبرستان با اسپاهی نام سپرده بود واوبا ری شده.

ذکر حسن بویه با وشمگیر واستیلای آل بویه درطبرستان

تاآخر رمضان سنهٔ احدی وثلثین و ثلثمایه حسن بن بویه ازاصفهان بیامد، براه قزوین بدرافتاد ووشمگیر از ری بیرون شده با اومصاف داد، شیرمردی و گوری گیربن سررزم از وشمگیر بگریختند [پیش حسن بویه شدند، وشمگیر بترسید و منهزم شد وتابمصلّی طبرستان هیچ جای مقام نکرد وحسن بویه ابوعلی الکاتب واحمدبن محمّدالعمری وابوعمرو زریزادی را بگرفت، مال وشمگیر طلب کرد وبوالحسن، مامطیری گفتند خواجهٔ بود از آن وشمگیر که گنجور اسرار بود آنرا شکنجه ها کردند، جمله مال خویش بداد وازآن مخدوم یك جو ننمود وچون وشمگیر بآمل رسید بنمان بن الحسن را برسولی پیش حسن فیروزان فرستاد بر قرار آنکه میجام[1] نام زن ماکان را بدوده، حسن فیروزان بنمان بن الحسن را بگرفت باقلعهٔ جهینه فرستاد ودیگرباره بساری آمد، وشمگیر آنجا شد و مدّتی بمحاربه مشغول بودند محمّدبن وهری و اسمعیل بن مردوچین هردو بگریختند[2]] باپیش حسن فیروزان شدند، وشمگیر ازمردم خودبترسید بگریخت بکهستان شد پیش اصفهبد شهریاربن شروین و ازآنجا بفرستاد جمله حرم و متعلّقان را بر گرفت بابخارا رفت، نوح بن نصر اورا استقبال کرد و درحقّ او مراعات بسیار واجب شناخت، واسفاهی که ازاصحاب وشمگیر بود ونایب او بآمل چون بدانست که وشمگیر بگریخت ازآمل باقلعهٔ کهرود نقل کرد، عوام آمل بغوغای بسیار عوان

---

۱ - ج: هیجام ۲ - قسمت دوقلاب از الف افتاده

وشرطی را بکشتند و جعفربن البنان را بیاویختند وباقیّان تعصّبها کردند و بعضی را کشته تاحسن فیروزان بآمل رسید وبشعبودشت فرود آمد، از آنجا بلارجان رفت وقلعه بستد واسپاهی بن آخُریاررا بکشت و جمله مال او برگرفت و بدیلمان باقلعهٔ خویش فرستاد وباطبرستان می بود تانوح بن نصرقراتکین راسی هزارسوارمدد داد وباوشمگیر بطبرستان فرستاد، چون بگرگان رسید حسن فیروزان چنان فرا نمود که مصاف خواهم داد وناگاه از استراباد بگریخت، بآمل آمد جمله پولها و گذرها خراب فرمود هم از راه مامطیر و هم از راه ترجی وشمگیر بدنبال او بساری رسید، اوبشب از آمل بگریخت بادیلمان شد، وشمگیر تابچالوس بیامد، قراتکین ازومال خواست ناچار باز گردید بآمل آمد، قسمت فرمود، جمله دانشمندان را بمسجدهای محلاّت بنشاندند وتفرقه میفرمودند و مال حاصل کرده بقراتکین دادند و حسن فیروزان بقلعهٔ خویش بنشست وباسب چین دارانجن بکردومردم فرونشاند بموضعی که دولادار گویند، وشگیرلشکر آنجابردوحسن فیروزان بکنار دریا از آن جانب دربند فروایستاد، وشمگیرازاینجانب اسب خویشتن در دریا افگند و برایشان حمله بردند، ابوالقاسم بن الحسن الشّعرانی را بگرفت، گردن فرمودزد، حسن فیروزان بهزیمت پناه با مانادبن[1] جستان داد، وشمگیر باآمل آمدومقام کرد، حسن فیروزان ازآنجا که بود برویان آمد پناه باستندار کرد چون وشمگیر خبریافت ناگاه تاختن بسرایشان برد وآواره گردانید وحسن فیروزان بالارجان افتاد و از آنجا براه دنباوند باستراباد رفت و بقلعهٔ گچین بنشست با قبیله و متعلّقان خویش، وشمگیر ازآمل روی بگرگان نهاد، چون آنجا رسید حسن بویه از ری بآمل آمد وازآمل باستراباد، حسن فیروزان ازقلعهٔ گچین بزیرآمد بدوپیوست، بگرگان رفتند باوشمگیر مصاف داد و اورا شکسته گردانید، بانیشابور افتاد و اصفهبد ملك الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد وملك طبرستان برآل بویه قرار گرفت، علیّ بن کامه را آنجا بگذاشت واوباعراق رفت بری بنشست، استندارابوالفضل الثّائر العلوی را بیاورد و بچالوس بنشاند، مردم بسرو جمع شدند، خبر بحسن بن بویه رسید بری استاد رئیس ابوالفضل محمّدبن الحسین المعروف بابن العمید را که بزرگواری فضل ونسب او

---

۱ ـ کذا درالف، سایر نسخ: بامان الدین

از بیان مستغنی است بالشکر بآمل فرستاد بمدد علیّ بن کامه و ابوالفضل الثّائر بتمنجادیه مصاف داد لشکر آل بویه را هزیمت کردند و علیّ بن کامه گریخته، ابوالفضل الثّائر بآمل آمد و بمصلّی باسرای سادات شد و استندار بخرّمه رز بالای آمل نزول کرد تا وقتی چند برآمد، میان ایشان مخالفت افتاد ثائر علوی با گیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان فرستاد، بأثر مادر او که بری رنجور گذاشته بود وفات یافت حسن بویه درتابوت نهاد چنانکه رسم ملوك باشد بخوبتر وجهی بآمل فرستاد، مادر را باچالوس فرستاد دفن کردند وجمله طبرستان بحکم حسن فیروزان شد، ابوجعفر برادر ماکان را بساری پدید کرد تا وشمگیر ازنیشابور پیش پسر نوح فرستاد ومدد خواست، اندهزار مرد بجهت او بفرستاد تاختن آورد بگرگان ناگاه حسن فیروزان را بگرگان فرو گرفتند، لشکر او با کلّی پیش وشمگیر رفتند واوبشب گریخته دیگرباره باقلعهٔ گچین افتاد وشمگیر ولایت با تصرّف گرفت و نوّاب خویش فرستاد.

ودرین تاریخ آل بویه چنانکه ابواسحق ابرهیم بن هلال الصّابی در کتاب التّاجی فی آثار الدّولة الدّیلمیّة شرح داده است برعراقین وحجازونواحی شام مستولی شده بودند و ببغداد دار الملك ساخته و حسن بویه که پدر عضدالدّوله فنا خسرو بود بنیابت برادر معزّالدّوله بری مینشست وملك عراق بحکم او بود، چون حال مراجعت وشمگیر اورا معلوم شد بالشکرعرب وعجم وچندان تجمّل وآلات شهنشاهی روی بطبرستان نهاد که اهل ولایت هرگز ندیده بودند، وشمگیرازوبگریخت بدیلمان رفت، دیالم ازبیم آل بویه اوراحمایت وقبول نکردند، رکن الدّوله حسن بویه تابچالوس برفت، وشمگیر ازدیلمان پناه بابوطالب الثّائر کرد او را پناه داد واگرنه سیّد را بودی دیالم بدست باز میدادند، سیّد اورا درحمایت خویش بهوسم میداشت تا حسن بویه ازچالوس بازگشت بآمل رسید یك ماه مقام کرد خبروفات برادر علیّ بن بویه بدو رسید، طبرستان بازگذاشت بعراق رفت وشمگیر ثائرعلوی را برگرفت و بسیارگیل ودیلم برو جمع آمدند بآمل خرامید ودیگرباره نوّاب فرستاد، اهل ولایت روی بدونهادند سیّد ثائر را بآمل بنشاند وبالشکر باگرگان شد، شیرج بن لیلی وورد انشاه باابوالحسن [برادر] ناصر یارشدند و کسان ثائر را کشته ومحمّد بن وهری که از ثقاة ثائر بود با ایشان یارشد، علوی تنها بماند، بشب از

آمل بیرون افتاد با دیلمان آمد و این جماعت بشهر غارت و تاراج میکردند. حقّ تعالی شهرهای مسلمانان را از فتن و وبامصون دارادوخلایق را امن ورفاهیت روزی گرداند بمنّه وجوده[۱].

کجا اند اصحاب طریقت وارباب حقیقت تادراین تاریخ بعداز آن که سمروخبررا بباصررا [کذا؟] بباصره مطالعه فرمایند بصیرت بر گمارند چه طبرستان با آنکه کوکیاهست[۲] اززمین چندین ملوك و امرا وعلماوحکمارا باچندان کوشش و کشش مآل جلال حال بکجا رسید واز آن امارات نه کشتی ماند و از آن عمارات نه خشتی، شعر:

كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ ٱلْحَجُونَ إِلَى ٱلصَّفَا أَنِيسٌ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ

نظم

رهانکرد فراق تو در[۳] ولایت وصل نه راعی و نه رعیّت نه داعی و نه مجیب

☆☆☆

بنزد بخردان چون آفتابست که دولت بی درنگ و باشتابست
جهان و هر چه زو در خاطر آمد سرابی دان که گویی موج آبست
مکو در گوش دل گر هوش داری خوشا وقتا که هنگام شبابست
مشو غرّه بدو در تیز بنگر جوانیرا مصحّف خوان که خوابست
شب دیجور گر موی تو باشد نه تیغ آفتاب اندر قرابست
توبی مجنون و گیتی لیلی تو چه جای قصّهٔ دعد و ربابست
گرفتم گشت معشوق تو دنیا نه آخر آخرت روز عتابست
جگر تا کی خورد اسلام از تو شریعت را دل ازتوچون کبابست
نه ننگت از جفا کاری و شوخی نه شرمت از خدا و از کتابست
خوش آید گر بگویندت که صدرت رفیع القدر و مأمون الجنابست
سرا معمور داری و ندداری خبر ازطاق کسری کان خرابست

---

۱ - از اینجا تاآخر این مجلد فقط در الف هست وسایرنسخ که آنها را ندارند رشتهٔ مطلب را قطع نکرده و تمیزی در آنها بین مجلّدات کتاب نیست ، احتمال کلّی میرود که این قسمت ها مخصوصاً این اشعارسست راکاتبی براصل نسخه الحاق کرده باشد . ۲ - کذ فی الاصل وظاهراً ، گوگاه . ۳ - در اصل ، کر .

کتب میخوانی و هم می ندانی — که با تو مرگ را روزی حسابست
تو طفلی در دبیرستان دنیا — ندانی خود مصادر چند بابست
تو نو با کورهٔ در باغ ایّام — مقام گل نبینی با گلابست
سواری تو بر ابلق کی شناسی — و یا تا خود چرا خردرخلابست
چنین پنداری ای صدر مکرّم — که دنیا خود لعاب و یا کمابست
غلط میخوانی ارچه زود دانی — که اوراهم طعان وهم ضرابست
تبختر میکنی در صرف سیفور — نیندیشی که اصل او لعابست
تفاخر میکنی در خورد حلوا — نگویی بهترین قیئ ذبابست
تو حرمت جاه دانی لاجرم زین — مرا با تو سخن گفتن عذابست
خوری مال امانت کین طعامست — خوری خون دیانت کین شرابست
نشانی بر در ایوان غلامان — که‌خواجه‌مست‌وخفته‌درحجابست
تو دیوی نه سلیمان زانکه پیشت — عوض ز الحان داودی ربابست
گرفتم خود همه عالم ترا شد — خرد را آن حباحب یا حبابست
نیم در بند ریش و التفاتت — اگرچه دل ز تو در اضطرابست
نمایم من ترا روزی دو دیگر — که بُردا بُرد تو نه برصوابست
دگر تقدیر بر تدبیر خندد — فکم من حسرةٍ تحت التّرابست

تمّ جلدالاول [کذا] من کتاب تواریخ طبرستان حماها الله تعالی من بوارق الزّمان و طوارق الحدثان فی اواخر الصّفر ختم بالخیر والظّفر سنة ثمان و سبعین و تسعمایه من هجرة [کذا] النّبویّه علیه الصّلوة والتحیّة .

فهرست اسامی رجال و طوایف

الف

آدم ابوالبشر ۲۴، ۵۰، ۶۶، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۴۷
آذر ولاش ۱۵۴
آرش ۶۰، ۶۱
آزرمیدخت دختر خسروپرویز ۱۵۳
آزرمیدخت گران گوشوار ۱۷۳، ۱۷۷
آمل زن فیروز پادشاه بلخ ۷۱
ابراهیم‌بن ابله ۲۰۹
ابراهیم‌بن اسحق الفقیه ۲۵۹
ابراهیم‌بن الخلیل ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶
ابراهیم‌بن العباس الهاشمی ۱۷۷
ابراهیم‌بن عثمان‌بن نهیك ۷۲
ابراهیم‌بن کوشیار ۲۵۹
ابراهیم‌بن محمدناصحی ۱۲۵
ابراهیم‌بن مرزبان ، ابواسحق ۱۲۲
ابراهیم‌بن مسلم خراسانی ۲۴۵
ابراهیم‌بن المضاء الفقیه ۲۵۹
ابراهیم‌بن معاذ ۲۳۹
ابراهیم بن مهران ۲۵۹
ابراهیم‌بن هلال صابی ، ابو اسحق ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴-۱۴۶، ۳۰۰
ابرویز رجوع کنید بپرویز
اتسز خوارزمشاه ۱۰۹
اجستوار پادشاه هیاطله ۱۵۰، ۱۵۱
احمدبن اسماعیل سامانی ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۳ ح
احمدبن الحجّاج ۱۹۶
احمدبن الخلیل ۱۸۲
احمدبن رسول ۲۹۴
احمدبن سلّار ۲۹۶
احمدبن عبدالله خجستانی ۲۴۸-۲۴۹
احمدبن عبدالعزیز عجلی ، ابوالعبّاس ۲۵۴
احمدبن عیسی بن علیّ بن الحسن ۲۴۳، ۲۴۶-۲۴۷
احمدبن القاسم ، ابوالصّرغام ۲۶۶
احمدبن محمّدبن ابراهیم القائم ، ابوالحسین ۲۴۹-۲۵۱
احمدبن محمّدبن اوس ۲۲۳، ۲۳۴
احمدبن محمّد السّکنی ۲۴۴، ۲۴۵
احمدبن محمّد العمری ۲۹۸
احمدبن محمّد المظفّری ، ابوعلی صاحب الجیش ۲۹۶ - ۲۹۸
احمدبن محمّد ولیدی ، ابوعبدالله ۲۷۸ ، ۲۸۴
احمدبن النّاصر الکبیر ، ابوالحسین ۹۷-۹۸، ۲۶۸، ۲۷۱-۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۶
احمد سغدی خدمتکار قابوس ۱۴۶
احمد طویل ۲۸۲
احمد (آل -) یعنی سادات ۲۵۸، ۲۶۸
ابواحمد قاضی ۲۱۰
ابواحمدزنراشن ۲۶۶
احنف‌بن قیس ۲۴۴
اخطلی شاعر ۲۶۹
اردشیربن اسفندیار (رجوع شود بپهمن)
اردشیربابکان ۷، ۱۴، ۱۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۳
اردشیربن حسن‌بن رستم ، حسام‌الدّوله ۴، ۵، ۵۹ ، ۷۱، ۱۰۳، ۱۱۴-۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۲ ، ۱۷۵
اردشیرك با بلورج گاوان ۱۸۴
اردوان اشکانی ۱۴

ارسطاطالیس ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۲۷، ۱۴۶
ارشمیدس ۱۴۶
ازارقه ۱۶۱
ازهربن جناح ۲۳۷
اساتکین ترک ۲۵۲
اسپاهی بن آخربار، ابوداود ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹
اسپاهی ۲۹۸
اسپهسلّار ۲۸۴
اسحق بن ابراهیم بن مصعب ۲۱۲
اسحق بن ابراهیم الباهلی ۱۷۸
اسحق پوشنجی ۲۴۲
اسحق ازبزرگان گرگان ۲۴۷
ابو اسحق اسفراینی ۱۲۵
امّ اسحق ۱۳۱
استنداران ۱۵۲
اسکندار لاریجان ۲۹۹ـ۳۰۰
اسدبن جندان ۲۳۱ـ۲۳۲، ۲۳۵
اسرائیل (بنو ـ) ۵۵ (رجوع کنید بعبرانیون)
اسفاربن شیرویه ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴
اسکندر رومی ۲۰۳، ۱۴۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۵۰، ۳۸۰، ۸۲۰، ۸۸۰، ۱۱۸
اسماعیل بن احمد سامانی ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۸۳ ح
اسماعیل بن ابی القاسم جعفر علوی ۲۸۶ ـ ۲۸۷، ۲۹۳ـ۲۹۴
اسماعیل بن حسن بن زید حالب الحجارة ۹۴
اسماعیل بن زید بن محمد بن زید ۲۵۸
اسماعیل بن عبّاد (صاحب ابوالقاسم) ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۹ـ۱۴۳
اسماعیل بن مردویچین ۲۹۸
اسماعیل بن یحیی مزنی ، ابوابراهیم ۴۹
اشتاد ۶۲، ۷۰
اشعث طمّاع ۲۰۳
اشعث بن قیس ۱۵۹
اشعری ، ابوالحسن ۶۳
اصبغ (ابن ـ) ۲۵۴
اصفهان پدر دیکوی ۲۸۶
اصمعی ، عبدالملك بن قریب ۱۹۲، ۴۷
اطروش رجوع شود بابو عبدالله محمّد وابوالقاسم علوی و ناصر کبیر
افراسیاب ترك ۳۷، ۶۰ـ۶۲، ۱۴۹
افشین ، خیذربن کاوس ۲۲۰ـ۲۲۱
افضل الدّین ماهبادی ۱۱۹
افلاطون حکیم ۱۴۶
اقرع بن حابس ۲۷۳
اکاسره ۴۲، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۱۳۵، ۱۵۴ ، ۱۷۵ (رجوع کنید ایضاً بآل ساسان)
اکوشی ترك ۲۹۲، ۲۹۳
الندان سوخرا ۹۱
الیاس بن الیسع السّغدی ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۱
امام الحرمین جوینی ۱۲۳
امة الرّحمن دختر اصفهبد خورشید ۱۷۷
امرؤالقیس بن حجر ۱۲۸
امیدوار بن لشکرستان ۲۳۰
امیر کا (خاندان ـ) ۱۵۲
امیر کا (پسر ـ) ۸۳
امیر کابن و رداسف ۲۸۷، ۲۸۸
امین (رجوع شود بمحمّدبن زبیده)
امیّه (بنی ـ) ۴۲، ۵۰، ۸۵، ۱۶۵، ۱۶۶
انبارك یا مبارك ۷۲
انوری شاعر ۱۱۳، ۱۲۴ ح
انوشروان (خسرو یا کسری ـ) ۲۰۱، ۳۸۰، ۴۱۰ ۴۳ـ۴۵، ۶۲، ۷۷، ۷۹، ۸۳ـ۸۴ ، ۱۰۷ ، ۱۳۵ـ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۳ـ۱۸۷
انوشروان بن منوچهر بن قابوس ۸
انوشیروان هزارمردی ۲۳۵
اولانمهان ۱۵۲
ایرج بن افریدون ۳۷، ۵۹ـ۶۰
ایل ارسلان خوارزمشاه ۱۱۴
ایل تغدی ۲۹۲
ایّوب پیغمبر ۱۲۷
ابوایّوب موریانی ۱۶۸

ب

بابك خرّم دین ۲۲۰
بابك مزدكی ۲۱۲
بـاخرزی (ابوالحسن -) مؤلّف دمیة‌القصر ۱۲۵ ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷
بادوسیان‌بن گاوباره ۱۵۴
بادوسیان‌بن گرنزاداصفهبد افور ۹۳، ۱۲۲، ۲۳۰ ۲۳۳، ۲۳۴-۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰
باربدجریری شاعر ۱۱۳
بارع جرجانی ۱۳۹
باقرآل‌محمد (رجوع کنید بمحمدبن علی)
باوبن شاپوربن کیوس ۵۹، ۱۵۲-۱۵۶
باوندان یا آل باوند ۸، ۹۰، ۸۱، ۱۰۶ - ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲
بـابی‌بن فرخ‌آذین ۸۴
بحتری شاعر ۲۲۶
ابوالبحتری قاضی ۱۹۷
بختیاربن معزّالدّوله (عزّالدوله) ۱۴۱
ابن‌بدر ۱۹۸
برامکه ۱۹۰-۱۹۶
بربر ۱۲، ۳۶
برقعی رجوع کنید بصاحب‌الزّنج
برکة‌بن صدقه ۱۰۸
برمك ۸۵-۸۶
بزرجمهر حکیم ۷۹، ۱۳۵-۱۳۶
بزیست بن فیروزان (یحیی بن منصور) ۱۳۷، ۲۰۷-۲۰۹
بسوس ۱۰۷
بشّاربن‌بردشاعر ۱۸۱
بطلیموس ۱۴۶
بقراط طبیب ۱۲۷
بکربن عبدالعزیز عجلی ۹۵، ۲۵۴
بکربن محمدبن‌الیسع ۲۹۱-۲۹۲
ابوبکر خلیفهٔ اول ۹۸
ابوبکر خوارزمی طبری ۱۴۴، ۱۷۰
ابوبکر الزفری ۲۸۲
بلاش‌بن فیروزساسانی ۱، ۱۵۱، ۱۵۳
ابوبلال ۱۶۰
بلعمی (رجوع کنید بمحمدبن عبیدالله)
بندویه ۸۲
بنمان‌بن‌الحسن ۲۹۸
بویه (آل -) ۸، ۶۱، ۱۰۷، ۲۹۵، ۱، ۳۰۰ (رجوع کنید ایضاً بشیر ذیل‌وند)
بهرام‌بن خرّزاد ۱۲، ۱۵۱
بهرام‌بن فیروز ۱۸۸
بهرام شوبینه ۸۲، ۱۵۲
بهرامشاه غزنوی ۵۸ ح، ۱۰۷
بهمن (اردشیر کیانی) ۳۸
بیّاعی، ابوالقاسم ۱۲۵
بیدپای حکیم ۱۳۷
بیژن ۱۴۹
بیورسب ۸۳ (رجوع کنید ایضاً بضحّاك)

پ

پارس یا فارس حاجب ۲۶۳، ۲۶۵
پرویز یاابرویز صاحب لارجان ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳
پناخسرو عضدالدّولهٔ دیلمی ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۴، ۲۸۷، ۳۰۰
پیروزه (رجوع کنید بعلی)
پیری ۳۰

ت

تاج‌الملوك (رجوع شود بعلی‌بن مردآویج)
تاجی دویر(رجوع شود بعبدالله‌بن‌الحسین)
ابوتراب زاهد ۱۳۱
ترسا ۱۲۳
ترك (قوم -) یا ترکان ۱۷، ۳۷، ۴۱، ۷۳، ۸۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۹۱
ترك‌والی‌ری ۲۴۷
ترکی رومی ۲۴۹
ابوتغلب حمدانی ۱۴۱

تغولشاه (رجوع کنید بداراءبن چهرآزاد)
تکش خوارزمشاه ۱۱۹،۲۷۰
ابوتمّام شاعر ۱۵۹،۲۵۱ ح
تمیم‌بن سنان ۱۸۶،۱۸۷
تنسر هیربد ۷،۱۵،۴۱
تنوخی [ابوالقاسم علی‌بن محمد] ۱۰۰
تورین فریدون ۵۹

ث

الثائر رجوع کنید بابوطالب و ابوالفضل علوی
ثعالبی (ابو منصور -) ۹۷،۱۴۲
ثنویّه ۲۸۵ (رجوع کنید نیز بمجوس)

ج

جابربن عبدالله انصاری ۴۱
جاحظ ۱۲،۱۶۶
جالینوس ۱۲۷
جاماسب‌بن فیروز ساسانی ۱۵۱،۱۵۳،۱۵۴
جایی‌بن لشکرستان ۲۳۴،۲۳۹،۲۶۲،۲۹۴ (؟)
جرشاهیان یاملوك جبال (رجوع کنید بسوخرائیان)
ابن جرموز ۹۵
جستان بن وهسودان ۲۴۳،۲۴۴،۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۶۲
جسنس بن سارویه ۱۷۱
جسنفشاه فرشواد گر ۷،۱۴۰-۴۱
جسنف‌بن‌ماس ۲۳۵،۲۳۷
جشنسف ۱۴۷
جعفربن البنان ۲۹۹
جعفربن الحسن الناصر (ابوالقاسم) ۹۷،۲۷۱،۲۷۲
۲۷۵،۲۷۶،۲۸۱،۲۸۶
جعفربن رستم ۲۳۰،۲۳۶
جعفربن شهریاربن‌فارن ۲۲۹،۲۳۵
جعفربن محمد الصادق ۴۶،۵۳
جعفربن‌هارون نایب‌خلیفة بن‌سعید ۱۹۶
جعفربن‌هارون ازاتباع حسن‌بن‌زید ۲۳۰
جعفربن یحیی برمکی ۱۹۰-۱۹۶
ابوجعفر مانکدیم ۲۸۹،۲۹۲
ابوجعفربن احمدبن‌الناصرالکبیر (صاحب‌القلنسوه)
۹۷،۲۸۹،۲۹۶
ابوجعفر الحناطی ۱۳۱
ابوجعفر برادر ماکان ۳۰۰
امّ جعفر ۹۲-۹۳
جلوانان ۱۷۱
جلوانان دیگر ۲۵۹
جمال بازرعه ۱۲۶
جمشید یاجم ۱،۵۷
جهضم‌بن جناب ۱۹۶
ابی‌الجهم الکلبی ۱۶۲
جهنل ۴۰
جهوربن مرار ۱۷۴
جهود (قوم -) ۲۴،۲۵،۱۲۳
جیتجند (مهراج‌شاه) ۱۱۶
جیل‌بن‌جیلانشاه گاوباره ۱۵۳-۱۵۴، ۱۷۰،۱۷۷،۱۷۸
جیلانشاه‌بن فیروز ۱۵۳

ح

حاتم اصمّ ۴۸،۴۹
حاجب‌بن زراره‌تمیمی ۱۸۷
ابن‌امّ‌الحارث (رجوع شود بعلی‌بن‌محمد)
حاکم جشم ۱۰۱
حالب‌الحجارة لقب پدر حسن‌بن زید ۹۴
حبش (قوم -) ۶۲
ابوحبش الهلالی ۱۸۶
حجاج‌بن یوسف ثقفی ۵۵،۱۵۸،۱۶۱
ابن‌حجر (رجوع کنید بامرؤالقیس)
حرّانی اصطرلابی ۱۴۴
الحرشی (رجوع شود بعبدالله‌بن‌سعید)
حرة‌الیسعیه ۸۳
حروریّه ۱۵۹
حسام‌الدوله لقب اردشیربن حسن وشهریاربن قارن
حسکا ۲۸۴
حسن‌بن بویه ، رکن‌الدّوله ۲۹۶،۲۹۸-۳۰۰
حسن‌بن حسین‌طاهری ۲۱۹-۲۲۱،
حسن‌بن‌الحسین ۲۲۹،۲۳۰
حسن‌بن‌حمزه‌راوی ۵۳،۲۰۰

حسن بن حمزه علوی ۱۰۲-۱۰۵
حسن بن دینار ۲۸۰
حسن بن رستم (شرف الملوك علاء الدوله) ۱۰۹،۱۱۴۱
حسن بن زید داعی کبیر ۹۴،۲۲۸-۲۴۹،۲۶۰،۲۶۶،۲۶۹
حسن بن زید بن حسن بن زید علوی ۲۵۸
حسن بن امیر المؤمنین علی ۷۳،۹۴،۱۵۴،۱۶۴
حسن بن علی بن الناصر الکبیر (ابو محمد) ۹۷،۱۰۵،۱۰۶،۲۴۳،۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۷-۲۶۸
حسن بن علی العسکری (امام -) ۹۷
حسن بن علی بن هشام (ابو عبدالله) ۱۹۲
حسن بن فیروزان ۲۶۰،۲۸۶،۲۹۱-۲۹۴،۲۹۷،۳۰۰-
حسن بن قاسم (ابو محمد داعی صغیر) ۲۶۹،۲۷۲-۲۴۹
حسن بن قحطبه ۱۸۸
حسن بن اسفندیار (کریم الدین) پدر مؤلف ۵-۷
حسن بن محمد العقیقی ۲۳۹،۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸،۲۴۹
حسن بن مهدی (بهاء الدّین مامطیری) ۹۷،۱۰۳،۱۱۶،۱۲۵
حسن بن یحیی العلوی معروف بکوچك ۶۱
الحسن الابیض العلوی ۲۵۸
حسن بصری ۵۵
ابوالحسن بن هرون الفقیه ۷۲
ابوالحسن دهقان وزیر ۲۷۰-۲۷۱
ابوالحسن مامطیری ۲۹۸
ابوالحسن نوادهٔ ناصر کبیر ۳۰۰
ابوالحسن بن ابی یوسف وزیر ۲۸۹،۲۹۰
امّ الحسن دختر داعی کبیر ۲۴۹
حسین بن احمد ۲۳۰
حسین بن اسماعیل ۲۲۷
حسین بن زید علوی ۲۳۳
حسین بن امیر المؤمنین علی ۹۵،۱۶۴
حسین بن علی بن رضا (سعد الدین دیوانه) ۱۱۲
حسین بن علی سرخسی ۲۳۴
حسین الشاعر ابن علی علوی ۱۰۶
حسین بن علی صاحب فخ ۱۸۱،۱۸۲
حسین بن محمد القمی کله پدر ابن العمید ۲۹۷
حسین بن محمد الحنفی ۲۲۹
حسین بن مصعب پدر طاهر ۱۹۸
ابوالحسین بن کاکی ۲۸۷
ابوالحسین هارونی، المؤیّد بالله عضد الدّوله علوی ۹۸-۱۰۱
حصین بن منذر الرقاشی ۷۹
حلی بن بهرام (؟) ۱۸۰
حلوسان بن وندامید ۲۳۶
حماد بن عبدالعزیز ۱۸۹
حماد بن عمر الذهلی ۱۸۳،۱۸۵
حمّانی (رجوع شود بعلی بن محمد الکوفی)
حمزة بن محمد الطوسی (نصیر الدین) ۲۰۱
ابوحمزة الثّمالی ۵۳
حمل عایشه ۱۹۰
حمیری (سیّد -) ۱۶۰
الحناطی (رجوع شود بابوجعفر الحناطی)
حنان النبطی (ابویعمر) ۱۶۳-۱۶۴
ابوحنان لغوی ۴۴ ح
حریه السعدی (؟) ۱۸۰

خ

خاضعین یعنی ایرانیان ۲۹
خاقان ترك ۱۷
خاقان معاصر قباد ۱۴۸،۱۵۰،۱۵۱
خاقان معاصر یزدگرد سوّم ۱۵۵
خاقانی شروانی ۸۰ ح
خالد برمکی ۱۶۹،۱۸۱،۱۸۳،۱۸۵
خجستانی (رجوع کنید باحمد بن عبدالله)
خجندی اصطرلابی ۱۴۴
خداش بن المغیرة ۱۶۲
خداوند کلالك لقب وندا امید بن وندا د هرمزد
خدیجه مادر ابوجعفر ناصر ۲۹۴
خرشید بن جسنف ۲۳۰،۲۳۴،۲۳۶

خزر (قوم-) ۸۲
ابوخزیمه ۱۷۸
خسرو پرویز ساسانی ۸۲،۸۳،۱۰۸،۱۵۲،۱۵۵
خسرو شاه منجّم ۱۴۰
خسروبن فیروز ۷۰-۷۱،۱۸۷
خسرو فیروزبن‌جستان ۲۷۴،۲۸۱ (؟)
خسرو (رجوع شود بانوشروان)
خشك خیان ۲۵۹
ابوالخصیب السّندی ۱۷۶،۱۷۸
خلف‌بن‌عبدالله ۱۷۸
خلیفه‌بن‌بهرام ۱۷۹
خلیفه‌بن‌سعیدالجوهری ۱۹۶
خلیفه‌بن‌مهران ۲۵۹
خلیفه‌بن نوح (ابوالوفاء) ۲۶۹
خلیل‌بن احمد عروضی ۱۱،۲۰۰
خلیل‌بن کاکی ۲۸۷
خلیل‌بن وندادسفان ۲۱۰
ابوالخنّاس ۱۷۹
خوارج ۱۵۸-۱۶۱
خورزادخسرو اسفاهی ۱۵۶
خورشید بن ابی‌القاسم مامطیری ۱۰۸
خورشید بن داذ مهر گاو باره (فرشواد مرزبان) ۵۹،۷۵،۹۳،۱۷۰-۱۷۷
خورشید پادشاه دیلم ۲۳۷
خیّام حکیم ۲۲۷ ح
خیبان بن رستم (محمد) ۲۲۹،۲۳۰،۲۳۶،۲۳۷
خیذر بن کاوس (رجوع کنید بافشین)

د

دابوان ۱۵۲
دابویه‌بن‌جیل‌بن‌جیلانشاه ۱۵۴،۱۵۶
داذبه پدر ابن‌المقفّع ۱۱
داذمهر صاحب جیش اصفهبد قارن ۲۳۵
داذمهربن‌خورشید (ابراهیم) ۱۷۷
داذمهربن فرّخان بزرك ۱۶۵-۱۷۰
داراءبن چهرآزاد ۲۹،۳۵،۸۲
داراءبن داراءبن چهرآزاد ۲۹،۳۵،۸۲
دارای کیانی ۱۲،۱۶،۳۸

داعی الی‌الحق لقب محمدبن یزید
داعی صغیر لقب‌حسن‌بن قاسم
داعی کبیر لقب حسن بن‌زید
دانشی رجوع کنید بابورشید
داودبن‌القاسم جعفری ۲۲۷
داود یزدی ۷
ابو داود کنیهٔ اسیاهی بن آخریار
دبیس‌بن بن صدقه ۱۰۸
ابن درید صاحب مقصوره ۶ ح،۱۴ ح،۱۶۶
دعد ۳۰۱
دقیقی شاعر ۱۳۵
دکیهٔ دیلمی ۲۴۷
ابوالدّوانیق کنیهٔ ابوجعفر منصور
دهقان (رجوع شود بابوالحسن دهقان)
دیکوی دختر اصفهان ۲۸۶،۲۹۴
دیالم یاقوم دیلم ۶۲،۹۷،۹۸،۱۰۱،۱۰۶،۱۵۳ ، ۱۵۴،۱۵۷،۱۶۲،۱۷۷،۲۰۸،۲۳۰ ، ۲۳۱-۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹،۲۴۱،۲۴۲ ، ۲۴۴،۲۴۸،۲۵۰-۲۵۴ ، ۲۶۰ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰،۲۷۸،۲۸۱-۲۸۳،۲۸۶ ، ۳۸۸ ، ۲۸۹،۲۹۱،۲۹۳ ح ، ۲۹۶،۲۹۷،۳۰۰
دیلمی‌بن فرخان ۲۳۰
دیوارهوز یامسته مرد ۱۳۸-۱۳۹

ذ

ابوذرالغفاری ۵۳
ذوالریاستین (رجوع شود بابوالعباس)

ر

رافع‌بن هرثمه ۲۵۰،۲۵۲،۲۵۶
رباب ۳۰۱
ربیع‌بن‌خزوان ۱۷۸
ربیعه اعرابی ۲۰۰
رستم‌بن اردشیربن حسن (اصفهبد) ۱
رستم‌بن‌زبرقان ۲۳۹
رستم‌بن شروین باوند ۱۴۳
رستم‌بن علیّ‌بن شهریار (شاه غازی) ۴، ۱۰۷ ، ۱۰۸-۱۱۳

رستم بن قارن بن شهریار ۲۴۷ ـ ۲۵۰، ۲۵۲ ـ ۲۵۶، ۲۶۰
رستم‌بن هرمزد سپهسالار ایران ۱۵۳
رستم پهلوان داستانی ۱۵۳،۹۱،۸۱،۵۹،۵۶
رستین دبیر ۳۰، ۳۴ ـ ۳۵
رشاموج‌بن سردان ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰
رشیدبن عبدالله استرابادی ۱۳۷
ابورشید دانشی منجّم ۱۳۷
رضی‌موسوی (سیّد ـ) ۱۶۵
ابو رگاز اعمی ۱۹۱
رکن‌الدین ساری ۱۰۶
رکن‌الدین لاهیجی ۱۱۹
روح‌بن حاتم ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷
رودکی شاعر ۷۲ ح
روس ۲۶۶
ابن‌الرّومی شاعر ۲۲۷
رومیان ۳۷، ۲۰۵ ـ ۲۰۶

ز

زبیربن‌العوّام ۵۱
زردشت پیغمبر ۳۶
زرمهربن سوخرا ۱۵۲
ابوزکریایحیی‌بن‌احمد سامانی ۲۹۳
زهراء (بنو ـ) ۹۷ (رجوع شود ایضاً بعلویان)
زیادبن ابیه ۱۵۹
زیادبن‌الانعم (ابو عبدالرحمن) ۵۲
زیادبن حسّان‌السلمی ۱۷۸
زیدبن جبله ۱۷۸
زیدبن صالح ۲۹۳
زیدبن علی‌بن‌الامام حسین ۱۰۰
زیدبن محمد داعی (ابوالحسین) ۲۰۷
زیدیّه ۲۷۳

س

سابق قزوینی ۱۱۴
سابق‌الدّوله (رجوع‌شود بعلی کیله‌خواران)
ساسان (آل ـ) ۴۱، ۱۳۰
سالار ۱۲۵
سالم یا شیطان فرغانی ۹۱، ۱۸۳ ـ ۱۸۵
سام نریمان ۸۹
سامان جدّ سامانیان ۲۶۲
سامانیان ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۷۸
سامری ۴۶
سرخاب‌بن جستان ۲۵۹
سرخاب‌بن رستم ۲۳۰
سرخاب‌بن فارن‌بن شهریار ۲۳۸، ۲۳۹
سرخاب‌بن وهسودان ۲۸۳ ح ۲۸۴۰
سعدبن ابی وقاص ۱۵۳
ابوسعد راوی ۵۳
ابوسعد صیدلانی ۱۲۹
سعیدبن‌جبرئیل ۲۳۷
سعیدبن دعلج ۱۸۱، ۱۸۲
سعیدبن عمربن‌العلاء ۱۸۰
سعیدبن مسلم‌بن قتیبه ۱۸۹
سعیدبن محمدالکاتب ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۵۰
سعیدبن میمون ۱۸۰
سعیدالمروزی ۱۷۸
سعیدوها ۱۵۲
سفّاح لقب ابوالعبّاس محمدالعباسی ۱۶۷
سفیان‌بن ابی‌الابردالکلبی ۱۶۱
سفیان ثوری (ابو عبدالله) ۵۱
سقراط حکیم ۱۲۷
ابن‌سکرة‌الهاشمی ۹۹
سکنی (رجوع شود باحمد بن محمد)
سکینه زن داعی کبیر ۲۵۱
سلجوقیان ۸
سلم بن فریدون ۵۹، ۶۰
سلّام ۱۷۹
سلّام سیاه مرد ۱۸۹
سلّام ترکی ۲۶۵ ـ ۲۶۶
سلمان‌الدیلمی ۱۶۲
ابن‌سلمة‌القاید ۱۷۹
سلیان ۸۲
سلیمان پیغمبر ۳۰۵، ۳۰۲۰۸

سلیمان‌بن عبدالله طاهری ۲۲۲،۷۵-۲۲۳-۲۲۹،۲۴۲،۲۴۱،۲۳۸-۲۴۲
سلیمان‌بن عبدالملك اموی ۸۵-۸۶،۱۶۱،۱۶۱، ۱۶۴،۱۶۵
سلیمان‌بن منصور ۱۸۸
سلیمانشاه‌سلجوقی ۱۰۸،۱۰۹،۱۱۳
سنباد مجوسی ۱۷۴
سنجر (سلطان -) ۱۰۸،۱۰۹،۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۱
سندی‌بن‌شاهك ۲۰۱
سوخرا‌بن قارن‌بن سوخرا ۱۵۱،۱۵۲
سوخرائیان ۱۸۳،۵۶-۲۲۱
سول‌بن ثعلبهٔ شامی ۲۳۲
سهراب‌بن باو ۱۵۶
سهراب یا سرخاب‌بن رستم بن زال ۸۲
سهل‌بن مرزبان ۱۲۲
سیاه گیل پدر هروسندان ۲۷۸
سیف بن‌ذی یزن ۶۲
سیمجور (ابوعمران) ۲۸۳-۳۸۴

ش

شاپور ذوالاکتاف ۲۷۵
شاپور بن شهریاربن شروین ۲۰۷-۲۰۸
شاپوربن کیوس ۱۵۰،۱۵۲
شاری نایب طاهریان در خراسان ۲۴۷
شافعی ۱۲۳
ابوشجاع بن‌زرّین کمر ۱۰۷
شراة ۱۵۸،۱۵۹
شرف‌الدّین (سیّد -) ۱۰۶
شرف‌الملوك (رجوع شود بحسن‌بن رستم)
شروانشاه ۲۶۶
شروین‌بن رستم بن‌قارن ۲۶۲،۲۷۱،۲۷۲،۲۷۷، ۲۸۰،۲۸۱،۲۹۰،۲۹۱،۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۸
شروین (اصفهبد) ۹۱،۱۵۶-۱۸۱،۱۸۳،۱۸۵ ۱۹۶-۱۹۸،۲۰۵،۲۳۱
شعبی راوی ۲۰۰
شعبی (رجوع کنید بابوالعباس)
شفروه (قبیلهٔ-) ۱۱۹
شمر‌بن‌عبدالله‌الخزاعی ۱۷۸
شمس آل رسول‌الله ۱۰۵
شمعون‌بن خداداد ۸۵
شهاب‌الدین غوری (سلطان) ۲۰۱
شهر خواستان‌بن زردستان ۷۷-۷۸
شهر خواستان‌بن یزدانگرد ۱۷۲
شهریاربن اندیان ۲۳۱،۲۳۴
شهریاربن بادوسپان ۲۵۳،۲۶۲،۲۶۵، ۲۷۰، ۲۸۰،۲۸۱،۲۸۴ ح، ۲۹۳،۲۹۹
شهریاربن شروین ۱۹۸،۲۰۵-۲۰۷
شهریاربن قارن (حسام‌الدوله) ۴
شهریار وندامیدکوه (ابو عبدالله اصفهبد) ۲۷۱ ۲۷۷
شیرج بن‌لیلی ۲۹۵-۲۹۷،۳۰۰
شیرجان ۲۴۵
شیر ذیل‌وند (رجوع کنید بآل‌بویه)
شیرزادبن مسعود غزنوی ۱۰۷
شیرمردی ۲۹۸
شیرویه رجوع کنید بقبادبن خسروپرویز
شیطان فرغانی (رجوع کنید بسالم)
شیعه ۱۱۷،۲۰۱،۲۲۵

ص

صابی (رجوع کنیدبابراهیم‌بن هلال)
صاحب‌بن شادشی ۲۹۶
صاحب‌بن عبّاد [رجوع کنید باسمعیل‌بن‌عباد)
صاحب الجیش (رجوع شود باحمدبن محمدالمظفری)
صاحب الزّنج یاسیدبرقعی ۲۴۴،۲۴۵
صاحب فخّ (رجوع کنید بحسین بن‌علی)
صاحب القلنسوه (رجوع شود بابو جعفر بن احمدبن النّاصر الکبیر)
صادق آل محمد (رجوع شود بجعفر بن محمد)
صالح پیغمبر ۲۱۷
صالح‌بن سیّار ۲۹۲
صالح‌بن شیخ‌بن عمیره ۱۹۷

صالح بن نحراق ١٥٨،١٦١
صخر جنّی ٨٣
صدام قاضی ١٨٩
صریع العوانی لقب مسلم بن الولید
صعلوك (رجوع شود بمحمد بن ابراهیم)

ض

ضحّاك یا بیورسب ٥٧،٥٨،٨٣
ابوالضّرغام (رجوع شود باحمد بن ابی القاسم)
ضریس ١٦٢،١٦٣

ط

ابوطالب علوی النّاطق بالحقّ (النّاصر) ٩٠ ح ٩٤،
١٠٦،١٢٨،٢٥١
ابوطالب (رجوع شود بعلی بن احمد) ٢٤٨
آل ابوطالب یا طالبیّه ٩٥،٩٩،١٠٠،١١٧،١٤٢،
١٨١،٢٢٤،٢٣٨،٢٥٨،٢٨٦
طاهر بن ابراهیم بن الخلیل ٢٤٨
طاهر بن احمد الکاتب (ابوطیّب) ٢٨٨
طاهر بن الحسین طاهری ١٩٨،٢٣٨
طاهر بن عبدالله بن طاهر ٢٢١-٢٢٣،٢٢٤،٢٤٥
طاهر بن محمد الکاتب ٢٨١
آل طاهر یا طاهریان ٧٤،٢٤٣،٢٤٧
طباطبا علوی ٩٤
طبری صاحب تاریخ و تفسیر ٢٤٥ (رجوع شود نیز
بمحمّد بن جریر)
طرفة بن العبد البکری ٢٧٣ ح
طغرل بن ارسلان سلجوقی ١١٥
طغرل دوم سلجوقی ١٠٧
طوس بن نوذر ٥٨-٥٩
طوس پسر هم اصفهبد خورشید ١٧٤
طوسی (ابوالعبّاس) ١٧٨

ظ

ظهیر الدّین فاریابی ١٢٠-١٢١
ظهیر الدّین کرکانی ١٠٥

ع

عائکه ١٢
عامد یا عامر بن آدم ١٨٠
عامر بن عبدقیس
ابوعامر بن اسماعیل جرجانی ١٢٨-١٢٩
عاصم ١٧٩
ابن عایشه ١٦٤
عبّاس (؟) ٢٥٢
عبّاس بن زفر ١٩٧
عبّاس بن عبدالمطّلب ١٦٧
عبّاس بن العقیلی ٢٣٩
عبّاس بن قابوسان ٢٨٩
عبّاس بن محمد الهاشمی ١٧٧
عبّاس بن مرداس ٢٧٣
ابوالعبّاس ذوالرّیاستین ٢٦٦،٢٧٧،٢٩٠،٢٩١
ابوالعبّاس رویانی (قاضی -) ١٢٣-١٢٥
ابوالعبّاس الشعبی ٢٩٤
ابوالعبّاس عصّاری ٢٩٤
ابوالعبّاس العلقی الفقیه ٢٩٢
ابوالعبّاس قصّاب ١٣١
ابوالعبّاس بن ابی کالیجار ٢٩٤
ابوالعبّاس (سید -) ٩٩،١٠١
آل عبّاس یا بنی عبّاس ٩٩،١٥٦،١٦٦ - ١٦٧ ،
١٧٠،١٧٨،١٨٢،٢٠٤ ، ٢٢٤ ، ٢٢٦ ،
٢٢٧
عبّاسه خواهر رشید ١٩٠،١٩٢،١٩٤،١٩٥
عبدالجبّار اسدآبادی (قاضی) ٩٩،١٠١
عبدالجبّار بن عبدالرّحمن ١٧٤-١٧٦
ابن عبدالحکم المصری ٤٩
عبدالحمید کاتب ١٦٦
عبدالحمید مضروب ١٨٢
عبدالرحمن بن خرزاد (خ : عبیدالله بن خرداذبه) ٧٩
عبدالرحمن بن طغایرك ١٠٧
عبدالسّلام وکیل در قابوس ١٤٢،١٤٣
عبدالعزیز بن یوسف (ابوالقاسم الکاتب) ١٤٠
عبدالقادر جرجانی ١٢٨
عبدکی (رجوع کنید بمحمد بن علی)
عبدالله بن احمد بلخی کاتب (ابوالقاسم) ٩٤
عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی الأشعری ١٢

عبدالله بن حازم ٨٩
عبدالله بن الحسن العقيقى ٢٠٣، ٢٧٠
عبدالله بن الحسين تاجى دوير ١٢٢
عبدالله بن سعيد العرشى ١٩٦-١٩٨، ٢٠٧
عبدالله بن سعيد از رؤساى كلار ٢٢٩
عبدالله بن السّلّام ٢٩٠
عبدالله بن شقيق حمصى ١٧٩
عبدالله بن طاهر ٢١٢، ٢١٤، ٢١٩، ٢٢٢
عبدالله بن الطّبرى ١٣٠-١٣١
عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب ١٦٧
عبدالله بن عزيز ٢٤٣
عبدالله بن عبدالعزيز ١٨٩
عبدالله بن عمر بن الخطّاب ١٥٥
عبدالله بن فضلويه سروى ٩٣
عبدالله بن قتيبه ٧٩
عبدالله بن قريش ٢٢٣
عبدالله بن قحطبه ١٨٩
عبدالله بن الكوّاء ١٥٨
عبدالله بن مالك ١٩٨
عبدالله بن مبارك كاتب (ابوالقاسم) ٢٨٦
عبدالله محمّد الكاتب ٢٨٠
عبدالله بن محمد بن عيينه ٢٥٢ ح
عبدالله بن محمد بن نوح سامانى (ابوالعبّاس) ٨٥، ٢٦٠-٢٦٦
عبدالله بن ونداامید ٢٢٨
عبدالله بن وهب الرّاسبى ١٥٩
ابوعبدالله رئيس اماميه (رجوع كنيد بمحمد بن نعمان)
عبدالملك بن قريب (رجوع كنيد باصمعى)
عبدالملك بن قطاع ١٨٩
عبدالملك بن مروان اموى ٨٥، ١٦١
عبدالواحد بن اسماعيل (ابوالحاسن رويانى) ١٢٣
عبرانيون ١٢، ٣٨
عبيد بن بريد الخازن ٢٣٥
عبيدالله بن عبدالله بن عبّاس ١٦٧
عبيدالله بن يحيى بن خاقان ٢٢٤
عتاب بن الورقاء الشيبانى ٢٢١
عتّابى ٤٧
ابوالعتاهية شاعر ١٨١
عتبى (ابوالحسين وزير) ١٤١
عتبى (ابوالنصر) مؤلف يمينى ١٤٧
عثمان بن عفّان ٩٨
عثمان بن نهيك ١٨٩
عجم يعنى غير عرب بخصوص ايرانيان ٦٢، ١١٢، ١٣٧، ١٤٣، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٤، ١٧٥، ٢٦٢، ٣٠٠
عدنان (قبيلهٔ -) ١٤٦
عدىّ بن عبدالله ١٢٩
عرب ٤٢، ٦٢، ٧٣، ٨٠، ١٠٢، ١١٢، ١٤٣، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٦٢، ١٧٨، ٢٠٠، ٢٤٠، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٦٢، ٣٠٠
عروة بن اديه ١٥٩
عزير پيغمبر ١٦٦
عزيز طغرائى ١٠٩
عزيز بن عبدالله ٢٣٥
عضدالدّوله رجوع شود بفناخسرو و ابوالحسين علوى
عطّاف بن ابى العطّاف الشامى ٢٣٥
عقيقى (رجوع كنيد بحسن بن محمد و عبدالله بن حسن)
عقيل بن ابى طالب ٢٩٢
عقيل بن مسرور ٢٢٩
علاء بن سعيد ٧
ابوالعلاء سروى ٩٧
ابوالعلاء المعروانى ١٣٠
علاءالدّوله (رجوع شود بحسن بن رستم و على بن شهريار)
على بن ابراهيم الجيلى ٢٣٠
علىّ بن ابى طالب (امير المؤمنين ، مرتضى ، حيدر) ٣٣، ٥٤، ٥٥، ٨٣، ٩٥، ٩٦، ٩٨، ١١٣، ١٥٧-١٦٠، ١٦٤، ١٦٩، ١٧٦
علىّ بن احمد المعروف بابى طالب الشّاعر ٢٦٠، ٢٧٨
علىّ بن احمد الخوافى ٢٠٤ ح
علىّ بن اوس ٢٢٩
علىّ بن بويه (عمادالدّولهٔ ديلمى) ٢٨٤، ٢٨٧، ٣٠٠
علىّ بن جستان ١٨٠
علىّ بن جعفر الرّازى ٢٨٠

علیّ بن الحسن المروزی ۲۵۳
علیّ بن الحسین السّجّاد (امام زین العابدین) ۵۳
علیّ بن الحسین بن هندو (ابو الفرج) ۱۰۱، ۱۲۵- ۱۲۸، ۱۶۶
علیّ بن خورشید ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱
علیّ بن ربنّ طبری ۸۲، ۹۱، ۱۳۰
علیّ بن رضا ۱۱۲
علیّ بن زرّینکمر ۱۰۷
علیّ بن سرخاب ۲۵۰، ۲۵۶
علیّ بن شهریار (علاء الدّوله) ۱۰۷-۱۰۸
علیّ بن عبدالله ۲۳۰
علیّ بن عیسی ۱۹۴
علیّ بن الفرج ۲۳۵
علیّ بن کامه ۳۰۰
علیّ بن محمّد الحمّانی الکوفی ۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۸
علیّ بن محمّد بن علیّ بن امّ العرث الرّعاطی ۱۲۶، ۱۲۷
علیّ بن محمّد التدیم ۲۲۵
علیّ بن محمّد الهادی (امام -) ۲۲۴-۲۲۵
علیّ بن محمّد البزدادی (ابو الحسن) ۴-۵، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۱۲۵، ۱۴۲
علیّ بن مرداویج (تاج الملوك) ۱۱۳-۱۱۴
علیّ بن منصور ۲۳۷
علیّ بن موسی الرّضا (امام -) ۱۳۰، ۲۰۱، ۲۰۴
علیّ بن النّاصر الکبیر (ابو الحسن) ۹۷، ۲۵۸
علیّ بن نصر ۲۲۹
علیّ بن وهسودان ۲۸۱
علیّ بن هشام آملی ۱۲۲
علی پیروزهٔ شاعر ۱۳۷-۱۳۸
علی قمی درزی ۲۸۲-۲۸۳
علی کیله خواران (سابق الدّوله) ۱۱۲
علی المغربی ۲۳۲
ابوعلیّ بن اصفهان ۲۸۶، ۲۹۴
ابوعلی خلیفه ۲۹۵
ابوعلی فارسی نحوی ۱۴۰
ابوعلی کاتب ۲۹۸
ابوعلی معتمد ماکان ۲۸۷
آل علی یا علویان ۹۴-۹۶، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۹۳
عماد کجیج ۱۳۰
عمادی شاعر ۱۰۷
عمّاربن یاسر ۵۴-۵۵
ابوالعمّار عیسی ۱۷۸
عمر بن احمد الشّاعر ۲۷۷
عمر بن الخطّاب ۴۲، ۷۳، ۹۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۵
عمر بن شعبه ۱۷۸
عمر بن عبدالعزیز اموی ۵۳- ۵۴، ۱۶۴-۱۶۵
عمر بن العلاء ۱۷۶، ۱۸۰ - ۱۸۲، ۱۸۷
عمر بن مهران ۱۸۰
عمر فتّاق ۱۵۸، ۱۶۱
عمران بن حطّان خارجی ۱۶۰
ابوعمرو زریزادی ۲۹۸
عمرو بن لیث صفّاری ۲۵۳، ۲۵۴-۲۵۶
ابن العمید (رجوع کنید بمحمّد بن حسین)
عمیر ۱۰۶
عناتوربن بختانشاه ۲۳۵، ۲۳۷
عناتور دیگر ۲۸۳
ابوعون بن عبدالملك ۱۷۶
عیسی بن جمشید ۲۳۵
عیسی بن علی عمّ منصور خلیفه ۱۱
عیسی بن ماهان ۱۸۸
عیسی (ابوالعمّار) ۱۷۸

غ

غازی (شاه -) پسر یزدگرد ساسانی (؟) ۱۰۵
غازی (شاه -) لقب رستم بن علیّ بن شهریار
غانمی (ابوالعبّاس وزیر) ۱۴۷
غزّال بن لحّاد الشامی ۱۷۹
غزّالی (امام ابوحامد محمّد) ۱۲۳
ابوالغمر (رجوع کنید بهارون بن محمّد)
غیاث الدّین غوری (سلطان -) ۲۰۱

ف

فارس (اهل -) ۱۰۴ (رجوع کنید بایرانیان و عجم)
فاطمه دختر احمد علوی ۲۹۳

فاطمه بنت رسول‌الله ١٦٤ ، ١٦٥
فالیزبان ٢٣٠
ابوالفتح بن ابی‌الفضل بن‌العمید ١٤٠
فخرالدولهٔ دیلمی ٦١
فخرالدّین رازی (امام -) ٢٠١
ابوفراس حمدانی ٩٣ ، ١٦٧ ، ٢٠٤ ح ، ٢٣٤
فراشه ٩١ ، ١٨٥-١٨٦
فرامرزبن علی (قوام‌الدّین) ١١٢
ابوالفرج بن هندو (رجوع کنید بعلیّ‌بن حسین)
فرّخان‌بن جشنس‌بن سارویه ١٧١-١٧٢
فرّخان‌بن داذمهر (فرّخان کوچك یا کربالی) ١٧١ ، ١٧٣
فرّخان بزرگ ٥٩ ، ٧٣ ، ٧٧-٧٨، ٩٣، ١٥٦ - ١٥٨ ، ١٦١-١٦٥-١٧٣
فردوسی طوسی ٥٨، ١٥٥
فرشواد جرشاه لقب جبل‌بن جیلانشاه
فرشواد مرزبان لقب خورشیدبن داذمهر
فریبرزبن کاوس ٥٩
فریدون یا افریدون ٥٧، ٦٠-٦١، ٨٠، ٨١، ١٥٥، ١٥٥
نفقورچین ٥٨
فضل‌بن جعفر ٢٥٥
فضل‌بن ربیع ١٩٢، ١٩٦-٢٠٢
فضل‌بن سهل ذوالرّیاستین ١٨١، ١٩٨
فضل‌بن سومی ١٨٠
فضل‌بن العبّاس الکاتب ٢٣٧
فضل‌بن مرزبان ٢٤٣
فضل‌بن یحیی برمکی ٤٥ ح ، ١٩١
فضل رفیقی ٢٣٠ ، ٢٣٩
ابوالفضل الثّائر العلوی ٢٩٩-٣٠١
ابوالفضل داعی ٢٧٤
ابوالفضل راوندی ١١٩
ابوالفضل شاکرد ٢٩٤
امّ‌الفضل دختر مأمون ٢٠٤
فتنهٔ بن وندا امید ٢٣٠، ٢٢٤، ٢٣٥
ابن‌فورك ١٢٥
فهران ١٧١-١٧٢
خیروز حاجب اصفهبد خورشید ١٧٤
فیروز پادشاه بلخ ٦٢-٧٣، ٧٩
فیروز ساسانی ٤١، ١٥٠-١٥٢
فیروزبن نرسی‌بن جاماسپ ١٥٣
فیروزان پدر حسن ٢٦٠
فیروز خسره ١٥٧
فیروی زاهد ١٣١

ق

قائم (رجوع کنید باحمدبن محمّدبن ابراهیم)
قابوس‌بن وشمگیر (ابوالحسن شمس‌المعالی) ٦١، ٨٣، ٩٨، ١٢٤، ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٢ - ١٤٧
قابوس یاکاوس یاکیوس پادشاه کرمان ١٧-١٨
قارن‌بن سوخرا ١٥٢
قارن‌بن شهریاربن شروین ٢٠٨ ، ٢٢٢ ، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٣
قارن‌بن کاوه ٦٠-٦١
قارن‌بن ونداد هرمزد ١٩٨، ٢٠٥-٢٠٧
قارن سپهدار اصفهبد خورشید ١٧٣
قارن از امرای ساری ٢٥٩
قارن (پادشاه -) ١٠٩
آل قارن یا قارنوند ١٠٣، ١١١، ١١٢، ١٥٢
قارون ٥٠
قاسم‌بن علیّ‌بن الحسن‌بن زید ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٤٨
ابوالقاسم‌بن الحسن السّعرانی ٢٢٩
قبادبن خسرو پرویز (شیرویه) ١٥٢
قبادبن فیروزساسانی ٤١، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٠٠-١٥١، ١٥٣
قبادبن کاوه ٦٠
قبط ١٢ ، ٣٦
قتیبه‌بن مسلم ١٦١ ، ١٦٢
قثم بن عبّاس‌بن عبدالمطلب ١٥٥ ، ١٦٧
قحطان (قبیلهٔ -) ١٤٦
قدامه ١٧٩
قدریان ٤٠
قدیدی ١٧٩

قراتکین ۲۸۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۹
قریش بن صمی ۱۷۹
قریش (قبیلهٔ) - ۲۸ ، ۲۰۲
قزل ارسلان ۱۱۵، ۱۲۱
قصّاب (رجوع کنید بابوالعبّاس)
قطب شالوسی زاهد ۱۳۱
قطری بن الفجاءة المازنی ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱
قطقطی ۲۵۹
القنّائی (ابوخالد) ۱۵۹-۱۶۰
قوهیار بن قارن برادرمازیار ۲۱۰
قوهیار خال وندا امید ۱۸۴
قیترمش ۱۰۸
قیرانشاه ۴۰
قیصر ۴۲

ک

کاکی پدر ماکان ۲۶۰
کاوهٔ آهنگر ۵۸ ح ، ۱۵۱
کبود جامه آن (امرای -) ۱۵۲
کربالی لقب فرخان کوچك
کرمان البجلی ۱۷۸
کسروی (رجوع کنید بموسی بن عیسی)
کسری ۲۰۱، ۳۲۰، ۸۵۰، ۱۱۸ (رجوع کنید بانوشیروان)
کعب بن زهیر شاعر ۱۶۶
کلباتکین ۲۲۷
کله لقب حسین بن محمّد قمی
کوشیار بن لبان جیلی ۱۳۷
کولایج (امرای -) ۱۵۲
کویج تاشان ۲۷۷
کیان بوج ۲۸۸
کیخسرو کیانی ۵۹
کیخسرو پسر یزدگرد ساسانی (؟) ۱۰۵
کیقباد کیانی ۱
کیکاوس (استندار) ۱۰۱ ، ۱۰۸
کیوس بن قباد ۴۱ ، ۱۴۷ - ۱۵۰، ۱۵۴ (همان قابوس پادشاه کرمان)
کیوس (آل-) ۱۴۷
کهف (اصحاب -) ۷

گ

گاوباره یعنی جبل بن جیلانشاه ۱۵۳، ۱۵۴-۱۵۴
آل گاوباره ۱۵۶، ۱۸۳
گران گوشوار لقب آزرمیدخت دخترفرّخان بزرگ
گردی زادبن گرد زاد ۲۴۷
گرشاسف ۵۸
گرگین بن میلاد ۷۴
گستهم خال خسرو پرویز ۸۲
گشتاسب بن لهراسب ۳۶
گندم کوب لقب سلیمانشاه سلجوقی ۱۰۹
گورنگیج (ابوجعفر) ۲۸۸
گورنگیج بن روزبهان ۲۳۷
گوری گیر سررزم ۲۹۸
گوکیان دیلمی ۲۴۵، ۲۶۲
گوکیلان نجمی ۲۳۵
گیلاگو ۲۹۶
گیل (قوم-) ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۷ ، ۳۰۰
گیل کیا ۲۵۵
گیل گیلان (رجوع شودبجیل بن جیلانشاه وفرشواد- جرشاه وگاوباره)

ل

لارجان مرزبان ۱۵۲
لاسان (امرای -) ۱۵۲
لبیدبن ربیعه ۱۱۷
لشکرستان دیلمی ۲۴۲ ، ۲۸۲
لشکری ۲۵۹
لقمان حکیم ۲۶۹
لنگ یا لنگر دبیر ۲۹۵
لیث بن فته ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵-۲۴۷
لیثام بن وردان دیلمی ۲۵۰-۲۵۱
لیثام بن ورد راد (؟) ۲۷۴
لیلی بن نعمان ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸
لیلی مجنون ۳۰۱

لیلی دیگر ۲۸۲-۲۸۴
لورجانوند ۱۵۲
لوهیم (پنو -) ۲۴

م

مارنه ۱۵۹
مازیاربن قارن (ابوالحسن محمّد) ۵۹،۷۲،۷۳ ، ۷۵-۹۰،۹۱،۱۳۰،۲۰۶،۲۲۱
مازیاربن قارن‌بن شهریار ۲۳۸،۲۳۹،۲۴۳
ماکان‌بن کاکی ۸۸،۲۶۰،۲۸۴-۲۹۷،۳۰۰
مالك اشتر نخعی ۷۳،۱۵۵
مالك دینار ۵۲
مأمون (عبدالله) ۸۳ ، ۹۱،۱۰۱،۱۲۲،۱۸۸ ، ۱۹۸-۲۱۲
مانادین جستان ۲۹۹
مانکدیم (رجوع کنید بابوجعفر)
ماهوی سوری ۱۵۵
ماهیسر ۸۴-۸۵
مبارك (رجوع کنید بانبارك)
مبرّد (محمّدبن یزید) ۱۵۹
متنبّی شاعر (ابوالطیّب) ۱۳۸،۱۳۹
متوکّل عبّاسی (جعفر) ۹۵،۱۳۰،۱۶۵،۲۲۰ ، ۲۲۴-۲۲۶
مثنّی‌بن‌الحجّاج ۱۷۶،۱۸۰،۱۸۹
مجالدبن سعید ۲۰۰
ابوالمجدبن ابی‌عامر جرجانی ۱۲۹
مجوس ۱۱،۸۴،۱۶۳،۲۱۴،۲۸۵ ح
مجنون لیلی ۳۰۱
ابوالمحاسن (رجوع شود بعبدالواحدبن اسماعیل)
محمّدبن ابراهیم‌صعلوك ۲۶۶،۲۶۸،۲۷۰-۲۷۶، ۲۹۲
محمّدبن ابراهیم سردار معتصم ۲۱۹،۲۲۱
محمّدبن ابراهیم‌بن علی برادر زن داعی کبیر ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۲،۲۴۳، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸
محمّدبن ابی‌توبه (نصیرالدّین) ۱۳۱
محمّدبن ابی‌سره الجعفی ۱۶۲
محمّدبن ابی‌منصور ۲۴۵
محمّدبن احمد خراسانی ۲۴۶
محمّدبن احمدبن النّاصر الکبیر (ابوعلی النّاصر) ۲۸۶-۲۸۹
محمّدبن احمد وندویه ۲۵۳
محمّدبن اخشید ۲۲۹
محمّدبن اسماعیل ۲۳۶،۲۳۷
محمّدبن اوس ۲۲۳-۲۲۴،۲۲۸-۲۳۴
محمّدبن ایلدگز (اتابك) ۱۱۵
محمّدبن تکش خوارزمشاه (سلطان) ۱۰۷
محمّدبن تمیم - یدان کله ۲۴۶
محمّدبن جریربن رستم سروی ۱۳۰
محمّدبن جریر طبری ۱۲۲،۱۲۳،۲۴۵
محمّدبن حجر ۲۶۵
محمّدبن حسن‌بن اسفندیار (مؤلّف کتاب) ۱
محمّدبن حسن‌بن‌عبدالحمیداللّواسکی(ابوعبدالرّحمن) ۷۶
محمّدبن حسن (ابوعبدالله) ۲۸۹
محمّدبن‌الحسین‌العمید (ابوالفضل) ۱۴۰ ، ۲۹۷، ۲۹۹
محمّدبن حمزه ۲۳۰،۲۳۱،۲۳۴،۲۳۸
محمّدبن‌الحنفیّه ۱۳۱
محمّدبن خالدبن برمك ۷۳،۲۰۸
محمّدبن خالد (ابومراح) ۲۳۶
محمّدبن خالد ۱۸۰
محمّدبن رستم ۲۳۶،۲۳۷
محمّدبن‌زبیده (المخلوع ، الامین) ۱۹۲،۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳
محمّدبن زرّینکمر ۱۰۷
محمّدبن‌زیدبن‌اسماعیل(ابوعبدالله‌الدّاعی‌الی‌الحقّ) ۹۴،۹۶-۲۲۴،۲۴۶، ۲۴۷-۲۶۰ ، ۲۶۷
محمّدبن زیدبن محمّدبن زید (ابو عبدالله الرّضا) ۲۵۸
محمّدبن السّریّ ۲۵۹
محمّدبن سعید ۲۱۱

محمّدبن شهریار ٢٨١
محمّدبن طاهر الکاتب (ابوعبدالله) ٢٩٣
محمّدبن العبّاس ٢٢٩، ٢٣٠
محمّدبن عبدالعزیز ٢٣٠
محمّدبن عبدالکریم ٢٢٩
محمّدبن عبدالملك الزّیّات ٢١٩
محمّدبن عبدالله رسول الله یامصطفی یاصاحب شریعت ٤١-٤٢، ٤٦، ٤٧، ٥١، ٦٤، ٨٥، ٩٤، ٩٦، ١٠٠، ١٣٣ح، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٩، ١٦٥، ١٦٦، ١٨٠، ١٩٣، ٢٠٤، ٢١٥، ٢٢٤، ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٤٠، ٢٥٨، ٢٧٣، ٢٨٤
محمّدبن عبدالله ١٨٠
محمّدبن عبدالله بامیر (؟) ٢٧١
محمّدبن عبدالله بن طاهر ٢٢١، ٢٢٢-٢٢٧، ٢٣٥، ٢٣٨، ٢٤٤، ٢٤٥
محمّدبن عبدالله بن عزیز ٢٧٠
محمّدبن عبدالله القاضی ٢٣٧
محمّدبن عبیدالله البلعمی ٢٦٦
محمّدبن عقّال السّلمی ١٨٠
محمّدبن الحسن بن علیّ الناصر الکبیر ٩٧
محمّدبن علیّ بن الحسن بن علی الناصر الکبیر (ابوعبدالله الاطروش) ٩٧
محمّدبن علیّ بن الحسین (امام باقر) ٥٣-٥٤
محمّدبن علیّ بن رضا (نظام الدّین) ١١٤
محمّدبن علیّ بن موسی (الامام الجواد التقی) ٢٠٤
محمّدبن علی (ابوجعفر) ٢٨٩
محمّدبن علی العبدکی (ابواحمد) ٢٥١
محمّدبن علی الفارس ١٠٦
محمّدبن العیّاش ٢٣٧
محمّدبن عیسی بن عبدالحمید ٢٣٦
محمّدبن عیسی بن عبدالرّحمن ٢٢٢
محمّدبن الفضل ١٩٧
محمّدبن الفضل لارجانی ٢٣٦
محمّدبن کثیر (ابوالأعزّ) ٢٣٧
محمّدبن ماست ١٧٩
محمّدبن محمّد استرابادی (ابوحنیفه) ١٢٩
محمّدبن المصّاء الفقیه ٢٥٩
محمّدبن المعین المغربی ٢٥٩
محمّدبن ملکشاه سلجوقی (سلطان) ١٠٧
محمّدبن موسی بن حفص ١٢٢، ٢٠٨، ٢١٠-٢١٢
محمّدبن مهدی بن نیرك ٢٤٨
محمّدبن میکال ٢٣٣
محمّدبن نعمان المفید (ابوعبدالله) ١٠١
محمّدبن نوح سامانی ٢٣٩، ٢٤١
محمّدبن وهری ٢٩٨، ٣٠٠
محمّدبن وهسودان ٢٥٦
محمّدبن الولید ٢٣٧
محمّدبن هارون سرخسی ٢٥٣-٢٥٧، ٢٦٢
محمّدبن یحیی بن خالد برمکی ١٩٠
محمّدبن الیسع ٢٦٦
آل محمّد یاآل رسول الله یاآل نبی ٩٤، ٩٨، ١٠٢، ١١٩
محمّدی علوی ٢٢٩
محمودبن ایل ارسلان (سلطانشاه) ١١٤
محمود خاقان (رکن الدّین ابوالقاسم)١٠٨-١٠٩
محمودیان (یعنی غزنویان) ٨
مرتضی علم الهدی ١٥٩
مرتضی کاشان ١١٩
مرادبن مسلم ١٨٨
مرداس ١٦٠
مردان کله لقب محمّدبن تمیم
مرد آویج (ابوالحجّاج) ٢٩٢-٢٩٥
مرزبان بن رستم بن شروین مؤلف مرزبان نامه ١٣٧
المرکبی ١٨٠
مروان بن ابی حفصه ٢٢٥
مروان بن محمّد اموی ١٦٥-١٦٦
مزاحم مولای عمر بن عبدالعزیز ٥٤
مزدك بن بامدادان ١٤٧-١٤٨
مزدور گیل ٢٩٨
مزنی (رجوع کنید باسماعیل بن یحیی)
مسته مرد لقب دیواره وز
مسعودبن محمّد سلجوقی (سلطان) ١٠٧، ١١٤

مسعود غزنوی ثانی ۱۰۷
مسعودی برید ۱۹۴
مستعین عبّاسی ۲۲۶
مسرور خادم ۱۹۱
مسلم‌بن‌الولید صریع‌الغوانی ۹۳
ابومسلم‌بن بحر معتزلی ۲۵۱-۲۵۲
ابومسلم خراسانی ۱۶۵-۱۷۰،۱۷۴
مسوّده ۲۲۳،۲۴۱،۲۴۲
مسیح بن مریم ۱۴۱
مشوق ۲۹۸
مصعب‌بن زبیر ۹۵
مصقلة‌بن هبیرة‌الشّیبانی ۱۵۷،۱۶۳
مصمغان‌بن وندا امید ۲۳۰،۲۳۴،۲۳۶-۲۴۷
مصمغان دیگر (رجوع شود بولاش)
مطرّف وزیر اسفارین شیرویه ۲۹۰،۲۹۳،۲۹۴
مظفّربن ابراهیم (ابوسعد) ۱۲۸
مظفّربن اسماعیل (ابوالفرج) ۱۲۹
مظفّری شاعر ۱۱۳
معاویة‌بن ابی‌سفیان ۹۵،۱۵۷،۱۶۶
المعتزّ بالله عبّاسی (زبیربن‌المتوکّل) ۲۴۳-۲۴۴
ابن‌المعتزّ (عبدالله‌بن زبیر) ۱۰۰،۲۸۵ ح
معتصم‌خلیفه (ابواسحق‌محمّد) ۱۳۰،۲۱۲-۲۲۴
معتضد خلیفه ۲۵۴،۲۵۶،۲۶۲
معدان‌الأیادی ۱۵۸
معزّالدّولة دیلمی ۳۰۰
معزّی نیشابوری ۴۷ ح ۹۱۰ ح
مفلح ۲۴۳-۲۴۴
مقاتل دیلمی ۲۳۰
مقاتل از رؤسای رویان ۲۵۹
ابومقاتل‌الصّریر‌الشّاعر ۲۴۰-۲۴۱
مقتدر خلیفه ۲۷۰ ح ۲۷۱،۲۸۱،۲۹۳
ابن‌المقفّع (عبدالله) ۱۰۷ ۱-۱۲،۳۱۰
ملاحده ۱۲۳
منتصر عبّاسی ۲۲۴-۲۲۶
منذر ۲
منصورخلیفه (ابوجعفرعبدالله‌بن‌محمّد) ۵۲،۱۰۰،
۱۶۷-۱۷۰،۱۷۴،۱۸۱،۲۵۹
منصوربن اسحق سامانی (ابوصالح) ۲۶۵
منصوربن یحیی ۲۲۲
منوچهر کیانی ۱۰۱،۵۶،۵۹۰،۶۰ - ۶۲،۸۱،
۱۰۸
منوچهر موبد خراسان ۱۲
مؤتمن (ابراهیم‌بن هارون‌الرّشید) ۲۰۲،۲۰۳
موسی‌بن بغاالکبیر ۲۴۳-۲۴۴
موسی‌بن‌جعفر (الامام‌الکاظم) ۱۸۲،۲۰۲-۲۰۳
موسی‌بن حفص ۲۰۸
موسی‌بن عبدالله حسنی ۱۸۲
موسی‌بن عیسی ۱۸۱
موسی‌بن عیسی‌الکسروی ۸۳
موسی‌بن یحیی برمکی ۱۹۰
موسی‌الکاتب ۲۳۷
موسی‌کلیم‌الله ۶۳
موسی (رجوع شود بونداد هرمزدبن خورشید)
ابوموسی اشعری ۱۵۸
مؤیّد آیبه ۱۰۹
المؤیّد بالله‌بن المتوکّل عبّاسی ۱۳۰
المؤیّد بالله (رجوع شود بابوالحسین هارونی)
مؤیّدالدّولة دیلمی ۱۴۰
مهدی‌بن مخیّس (ابومنصور) ۲۵۰،۲۵۵
مهدی‌بن منصور خلیفه ۱۶۵،۱۷۵،۱۷۶،۱۸۱:
۱۸۶-۱۸۸
ابن‌مهدی مامطیری (رجوع شود بحسن‌بن‌مهدی)
مهلّب‌بن ابی‌صفره ۱۶۱
مهراج شاه (رجوع شود بجیتجند)
مهر فیروز ۶۶-۷۰
مهرویهٔ رازی ۱۹۶
میجام زن ماکان ۲۹۸
میهم ۲۶۸

ن

ناجیه (بنو -) ۱۵۷
الناصرلدین الله (ابوالعبّاس احمد) ۱۴۰
ناصر کبیر (رجوع شود بحسن‌بن علیّ‌بن حسن)

ناصحی (رجوع کنید بابراهیم‌بن محمّد)
ناطس‌رومی ۲۲۱
نافع پسر عمّ خلیفةبن سعید ۱۹۶
نانجین (ابوالقاسم) ۲۹۵
ابن نباته‌السّعدی ۱۴۰
نجم‌الدّین امیر عدل حسام‌الدّوله اردشیر ۱۱۸
نرسی‌بن جاماسب‌بن قباد ساسانی ۱۵۳
نریمان ۵۸
نصاری ۱۴۱،۲۵۰،۲۴
نصربن احمدبن اسماعیل سامانی ۲۷۱ ، ۲۹۰ - ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸
نصربن احمدبن نوح سامانی ۲۰۲
نصربن‌المنتصر ۹۵ ح
نصربن وبرهٔ شامی ۲۳۲
ابونصر طبری ۲۵۶،۲۵۵
ابونصر حاکم شهریاره کوه ۲۹۰-۲۹۲
نصرةالدّوله(رجوع شود برستم‌بن علیّ‌بن شهریار)
نضربن شمیل ۱۹۹-۲۰۰
نضربن عمران ۱۸۰
نظام سمعانی ۱۶۵
نظام‌الملك طوسی ۱۴۷،۱۴۱،۱۲۴
نعمان‌بن منذربن ماءالسّماء ۴۲
نعمان از امرای مقیم چالوس ۲۵۰
نعیم‌بن خازم ۱۹۷
ابونعیم زاهد ۱۳۱
نمربن سنان ۱۸۲
نوح‌بن اسدبن سامان ۲۶۲،۲۵۲
نوح‌بن گرشاسف ۱۷۸
نوح‌بن منصور سامانی ۱۴۱
نوح‌بن نصربن احمد ۲۹۸
نوح پیغمبر ۱۱۱،۲۴
نوذر ۱۰۷
آل نوذر ۵۹
نورالدّین صبّاغ رسول تکش ۱۱۹
نوشروان (رجوع کنید بانوشروان)
نوفلی راوی ۱۹۰

و

واثق خلیفه (هارون) ۲۲۰
واقد فرغانی ۱۷۸
ابن ورّام ۱۴۰
ورد اصفر ۱۸۵
وردانشاه ۳۰۰
وربجه هرویّه ۱۷۰-۱۷۳،۱۷۷
وشگیربن‌زیار ۲۹۰،۲۹۲،۶۱-۳۰۰
آل وشکیر ۱۵۶،۱۴۲،۴۱۰۸
ابوالوضّاح ۱۹۷
وطواط (رشیدالدّین) ۱۰۹-۱۱۲
ولاش مصمغان میاندو رود ۱۸۳،۱۰۵۸
ولاش قاتل باو ۱۵۶
ولیدبن هبیره ۱۷۹
ولیدی (رجوع کنید باحمدبن محمّد)
وندانسفان‌بن ماهیار ۲۳۰
وندانسفان برادر وندادهرمزد ۱۹۶،۱۸۸-۱۹۸
وندادامیدبن وندادهرمزد یاخداوندکلالك ۱۸۴-۱۸۵
وندادهرمزدبن‌الندا ۹۱۱-۱۸۳،۹۳-۱۹۸،۲۰۵،۰۲ ۲۰۷
وندادهرمزد موسی‌بن خورشید ۱۷۷
وندادهرمزدالسّفخی ۲۴۳
وندرد ۲۴۳
وندرندبن جشنس‌بن سارویه ۱۷۱
وهرز دیلمی ۶۳
وهسودان ملك دیلمان ۲۳۵
ویجن‌بن رستم ۲۳۶،۲۳۰
ویهان‌بن سهل ۲۳۷،۲۳۰

ه

هادی خلیفه (موسی‌بن مهدی) ۱۸۸
هارون‌بن بهرام (ابوموسی) ۲۹۳،۲۸۱-۲۹۵
هارون بن علی آملی (ابو صدری یا ابوصادق) ۲۵۹،۱۲۲
هارون‌بن غریب ۲۹۳
هارون‌بن محمّدآملی(ابوالغمر)۲۳۲،۲۲۳،۹۴-۲۳۳

هارون بن محمّد (ابوالقاسم) ۱۲۲
هارون بن اسفاهدوست (ابوموسی) ۲۸۰، ۲۸۱ ح، ۲۹۳ ح
هارون الرّشید ۴۵ ح، ۵۹، ۷۲، ۹۱-۹۳، ۱۰۰، ۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۶، ۲۰۲، ۲۵۷ ح
هارونی (رجوع کنید بابوالحسین و یحیی علوی)
آل‌هاشم یا بنی‌هاشم ۴، ۹۷، ۲۰۲، ۲۴۳
هانی بن هانی ۱۸۸
هجیم (قاضی) ۱۳۱-۱۳۵
هرثمة بن اعین ۱۹۷-۱۹۸
هرمزدبن خورشید (ابوهرون عیسی) ۱۷۵، ۱۷۷
هرمزدبن نوشروان ساسانی ۸۴، ۱۵۲
هرمزدبن یزدگرد ساسانی (؟) ۱۵۵
هرمزدکامه بن یزدانکرد ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲
هروسندان بن تیدا ۲۷۴، ۲۷۸
هروسندان (ابوحرب) ۲۸۲
هشام بن عبدالملك ۵۴
هشیم بن بشیر ۲۰۰
هلالی (رجوع شود بابوحبش)
ابن هندو (رجوع شود بعلیّ بن الحسین)
هوشنگ خویش کیوس ۱۴۸
هیثم زندانبان ۱۲

ی

آل یاسین یعنی سادات ۱۰۶
یاکند دختر فرخان کوچك ۱۷۳
یحیی بن اکثم ۲۰۹
یحیی بن حسین هارونی (ابوطالب النّاطق بالحقّ) ۹۸-۱۰۳
یحیی بن خالد برمکی ۴۵ ح، ۱۹۰، ۱۹۱
یحیی بن روزبهان ۲۰۹
یحیی بن طالب حنفی ۲۵۷ ح
یحیی بن عمر بن یحیی العلوی ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۸
یحیی بن منصور (رجوع کنید بیزیست بن فیروزان)
یحیی بن یحیی ۵۹
یحیی (عزّالدّین مرتضی ری) ۱۱۵، ۱۱۹
ابن یحیی بن زید علوی ۱۹۲-۱۹۴
یزدادی (رجوع شود بعلیّ بن محمّد)
یزدان دیلمی ۶۲، ۷۰
یزدجردبن شهریار ساسانی ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
یزیدبن خشمردان ۲۴۴
یزیدبن مزید ۹۲-۹۳، ۱۸۸
یزیدبن معاویه ۹۵
یزیدبن مهلّب بن ابی‌صفره ۱۶۱-۱۶۵
بایزید بسطامی ۴۹
یسری بن عبدالله عبّاسی ۱۸۱-۱۸۲
یعقوب بن لیث صفّاری ۲۴۵-۲۴۶
یوسف بن عبدالرّحمن ۱۸۰
یوسف بن عمر ۱۲
یوسف پیغمبر ۱۵۳

فهرست اسامی اماکن

آب دره ۱۰۹
آبسکون ۱۲۸، ۲۶۶، ۲۸۴
آذربایگان ۳۶، ۵۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۵۲
آرم ۷۴، ۱۰۷، ۱۷۷، ۱۸۵
آمل ۷، ۵۸ ح، ۵۹، ۶۱، ۶۲-۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰
ابهر ۱۱۹، ۲۴۳
ابیورد (یا باورد) ۱۸۰
ارّان رجوع شود بالّان
ارتاه ۲۷۹
اردبیل ۸۰، ۱۰۸
اردره ۱۷۸
ارمنیه ۵۳، ۱۵۴
ارمنیه فارس ۳۷
ارنبو ۱۹۷
اسبانه سرای ۷۱
اسپید دارستان ۱۱۴
استرآباد ۷۴، ۱۰۴، ۱۲۵، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۷، ۲۹۹
استوناوند ۶
اسفراین ۱۰۵، ۲۴۷، ۲۸۲
اسفیداد ۱۷۹
اسفیدجوی ۲۳۷
اسك ۸۳
اسی‌ویشه ۸۴
اشتاد (رستاق ـ) ۶۲، ۲۲۹
اشیلادشت ۲۵۹
اصرم ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵
اصطخر فارس ۱۹، ۶۰، ۱۵۲
اصفهان ۵۸، ۱۱۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۸
اصفهبدان (قلعهٔ ـ) ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵
افریقیه ۲۵۸ ح
الّان یا ارّان ۱۸۰، ۹۳، ۱۱۵
الجمه ۷۴
الموت ۲۸۱، ۲۹۴
الیش ۱۹۵
امروتلو ۱۰۵
امرویان ۱۷۸

امیاره کوه یا اومیدواره کوه یا کوه امیدوار ۵۸،۷۴،۷۵،۸۷،۸۸،۱۸۳
انبار ۱۹۱
انجیر ۲۶۵
انجیله یا کاله ۲۶۶
انوشدادان در ۲۶۲،۲۶۴،۲۶۵
او ۱۷۹
اورازباد ۱۷۹
اوشیز ۱۷۸
اوهر ۵۹،۲۴۳
اهلم ۷۴،۲۵۳
اهواز ۸۰
ایران یا ایرانشهر ۱۲،۱۴،۱، ۶۰ ، ۸۲ ، ۱۱۳،۱۵۱
ابرآباد ۱۵۲
ایلال ۲۶۴ ح
ایوان یا طاق کسری ۱۶۹،۳۰۱

ب

باایزه یا پائیزه کوه ۸۸
بابل ۱۴
باخرا ۱۰۰
باشیر نیم فرسنگی آمل ۲۶۶
بالابنان ۱۷۹
بالامثال (ظ = بالابنان یا بالامیان) ۱۷۹
بالامین ۲۳۴
بانصران ۵۸
بانصری مشهد در ساری ۲۰۱
باوجان یا باو آویجمان ۵۹
باورد رجوع شود بابیورد
البحر (باب ـ) ۷۱
بخارا ۱۳۲،۱۴۱،۱۴۶، ۲۵۷،۲۵۸ ، ۲۶۲،۲۶۳،۲۶۶،۲۷۰،۲۷۱ ، ۲۸۱،۲۸۲،۲۹۰،۲۹۱،۲۹۳ ، ۲۹۷،۲۹۸
بدخشان ۱۵۱
بدشوار جر رجوع شود بند شوار گر
بدندون ۲۱۱ ح
بزّازان (رستهٔ ـ) درآمل ۷۱
بسطام ۸،۱۰۱،۱۱۴،۱۱۵،۱۳۱، ۲۸۲ ، ۲۸۳
بصره ۳۱،۵۲،۵۵،۸۰،۱۵۷،۱۶۷،۲۴۴
بغداد ۱،۸۰،۸۵،۸۶۰،۹۷،۹۹۰، ۱۲۰۰ ، ۱۲۲، ۱۲۳،۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۹۰ ، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۴۰،۱۹۸، ۲۰۴۰ ، ۲۰۷، ۲۰۹۰، ۲۲۱۰،۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۳۰،۲۵۸،۲۸۳ ، ۲۹۳، ۳۰۰
بلخ ۶۲،۶۷،۷۱،۸۶،۱۹۴
بلخ بامیان (جوی ـ) ۳۶،۱۵۰
بلغار ۸۰
بنقش (دیه ـ) ۲۵۰
بورآباد یا بوروذ آباد ۲۳۱،۲۶۹
بونیاباد ۲۳۷،۲۷۱
بهرام دیه ۱۸۰

پ

پارس یا فارس ۷،۱۱۰،۱۲۰،۱۴۰،۱۴۱۰ ، ۳۰،۳۶،۳۸،۴۲۰،۸۲،۲۹۵
پالیز ۱۳۲
پایدشت ۷۱، ۷۴، ۱۸۰، ۲۲۹، ۲۳۰۰ ، ۲۳۴،۲۷۴،۲۸۹،۲۹۰
پتشخوارگر (رجوح کنید بدشوارگر)
پریم یافریم کوه قارن ۷۴،۱۵۲، ۱۵۶ ، ۱۸۳،۱۸۵،۲۰۸،۲۴۵
پنجاه هزار ۱۵۶،۱۷۳،۲۴۹،۲۶۶
پیروز کوه یا فیروز کوه ۸۸،۲۳۱

ت

تالابنان ۲۳۴
تالیور ۱۰۶
تتار (بیابان ـ) ۱۵۲
تخت سلیمان ۵۶ ح
ترکستان یا زمین ترک ۳۶، ۳۷، ۱۴۸ ، ۱۵۰،۱۵۲، ۱۵۴ ، ۹۶۴، ۲۴۰

تریجه یا تریجی یا ترجه ۷۳،۷٤،۷۵، ۱۸۰،
۲۳۱،۲۳۹،۲٤۱،۲۵۹،۲۹۹۰
تسکی ۱۷۹ یا دشتیه
تشکی دشت ۲۳٤
تمنجاده ۲٦۲،۲٦٤،۳۰۰
تمنکان ۱۷۸
تمیشه یا طمیش ۵۸،۷٤،۱۰٤، ۱۱۳،
۱۱٤،۱۵۲،۱٦۲، ۱٦۳،۱٦٤،
۱۷۰،۱۷۱،۱۷۸،۱۹٦، ۲۰۸،
۲۱۹، ۲۳۹، ۲٤٤، ۲٤۸، ۲۵۲،
۲۵۳،۲۷۱،۲۸۰، ۲۸٤
توران ۸۲
توران جیر ۷۳

ث

ثهلان ۱۲٦

ج

جاجرم ۵٦، ۹۰، ۱۱٤،۲۵٦،۲۸۲
جاشك ۸۰
الجبل (باب -) ۷۱
جرجان رجوع شود بگرگان
جرجان (باب -) رجوع شود بگرگان
(دروازهٔ -)
جرجینانی یا جرجنانی ۱۷٤
جشم رود دیلمان ۲٦٦
جموا (؟) ۱۰۵
جلایین ۲۸٤
جمنو رجوع شود بجمنو
جوربشجرد ۱۸۰
جوهینه ۲٤۸،۲۵۳
جهرم ۸۰
جهینه ۱۱۳،۲۹۸
جیحون ۱٤۸،۱۵۰،۱۵۱،۱۵۲، ۱٦۱
جیلامان ۱۷۹
جیلاناباد ۱۸۰

چ

چالوس رجوع شود بشالوس
چالوس رود ۲۳۷
چغانیان رجوع کنید بصغانیان
چلابه چلاو رجوع شود بشلاب
چلابه سر ۷۱
چمنو یا جمنو ۸۸،۱۷۹، ۲۳۱، ۲۳٤
۲۳۵، ۲۳٦، ۲۳۷
چولکه کوی در آمل ۱۲٦
چین ۲۹،۵۸

ح

حازمه کوی در آمل ۸۱
حجاز ۳،۱۱٦،۱۳۰،۱٤۰،۱۸۱،۱۹۹،
۲٤۳،۲۵۸،۳۰۰
حجون ۳۰۱
حرمین ۱٦۷
حروزا ۱۵۹
حظیرهٔ بابل ۲۲۱
حلّه ۱۰۸،۱۳۰
حلوان ۱٦۷،۱۷۷
حمران در ۲۸۷
حیره ۲

خ

خابران ۱۸۰
الخاضعین (بلاد -) ۳٦
خالد سرای ۱۸۱
خراسان ۱۲، ٤۰، ٤۵ ح، ۸۰۰، ۸۲۰، ۹۳۰، ۹۰۱،
۱۱۰، ۱۱٤، ۱۱٦، ۱٤۷، ۱٤۸،
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱٦۱۰،
۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦٤، ۱٦۷، ۱۷٤،
۱۷٦، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱،
۲۱۹، ۲۳۳، ۲۳٤، ۲٤۳، ۲٤٤،
۲٤۵، ۲٤۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹،
۲٦۳، ۲۷٦، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳،
۲۸۷، ۲۹۱۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹٤،
۲۹٦، ۲۹۷
خرقان ۱۱۹
خرّم آباد ۱۷۹

خرّمه رز ٣٠٠
خزر (بلاد -) ١٥٣
خزر (دریای -) ٨٣ رجوع کنید نیز بقلزم و دریای طبرستان
خسره یا خسروآباد ٦١
خنج یا حجّ (؟) ١٨٠، ٢٣١
خواج ٢٥٣
خواجك ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٥١
خوار ری ٢٥٢
خیف ١، ٢٥٨

د

دادقان (قصر -) ١٧١
دارا (دز -) ٨٢
دارنو ٢٢٨، ٢٥٣
دامادن ١٧٨
دامغان ٥٦، ١٠٨، ١١٤، ١١٥، ٢٥٢، ٢٨٣، ٢٩٧
دجان یا وجان ١٠٩
دربند ١٥٣
درجور (میدان -) ٢٩١
در دشته (محلّهٔ -) ١٣١
درویشان ١٠٨
دزا ١٧٩
دزانگنار ١٥٦
دزگاه ٢٨٦
دلاوه رود ٢٩٥
دلم ٨٧
دماوند یا دنباوند ١٥، ٧٤ ح ٧٥، ١٦١، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٩١
دماوند (کوه -) ٥٨، ٦٧، ٨٢-٨٣
دمشقیّه رجوع شود بتمسکی
دنگی ٨٨
دودان ٢٣١
دوراب ٢٣٧
دولاب ٦١
دولادار ٢٩٩
دهستان ٦٠، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٥٦
دیلمان یا بلاد دیلم ١٥، ٥٦، ٦٢، ٦٨، ٩٧، ٩٨، ١٠١، ١٠٨، ١٦٢، ١٦٣، ١٧٧، ١٨٠، ٢٣٠، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٦، ٢٧١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٦٢، ٢٦٦، ٢٧١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١
دینارجاری یا دینار زاری ٥٦، ٧٤، ١٠٤، ١٥٦
دینار کفشین ٥٩

ر

رباط حفص ٢٤٨، ٢٥٠
رزمیخواست ٩١، ٢٠٨، ٢٣١
رستمدار ١٨٩
رشکان (دز -) ٦١
رودبست ٧٤، ١٣٢، ٢١١
روم (بلاد -) ١٢، ١٣، ٢٩، ٣٦، ٣٨، ٤١، ٨٢، ١٥٢، ١٩٩، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١١، ٢١٨
الرّوم (بحر -) ٢١١ ح
رویان ١٥، ٥٩، ٦٢، ٧٤، ٧٥، ٨٢، ٨٧، ١٠٨، ١٢٢، ١٧٧، ١٨٠، ١٨٩، ١٩٦، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٣، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٤٥، ٢٥٥، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٨٨، ٢٩٩
ری ٤، ٥٦، ٦١، ٩١، ١٠٩، ١١٠، ١١٤، ١١٥، ١١٩، ١٢٠، ١٢٥، ١٣٢، ١٣٣، ١٥١، ١٥٤، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ١٨٣، ١٨٥، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٩، ٢٧٦، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٨٥، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٠

ز

زابلستان یا زاول ۸۲،۱۵۲ (رجوع کنید نیز سجستان)

زادم ۱۷۶

زنجان یا زنگان ۵۶ ح ، ۲۴۳،۲۹۴

زندانه کوی ۱۳۱

زوراء (بغداد) ۱

زوین ۲۵۰

زین‌الشرف (مدرسهٔ -) ۱۰۳

س

ساری یا ساریه ۵۸-۵۹،۷۴،۸۲،۱۰۴ ، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۹،۱۵۶،۱۶۲ ، ۱۷۱، ۱۷۹،۱۸۷،۱۹۶، ۱۹۷ ، ۲۰۱، ۲۱۰،۲۳۱-۲۳۹-۲۴۱ - ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۵،۲۵۹،۲۶۶ ، ۲۶۹، ۲۷۰،۲۷۱، ۲۷۴،۲۸۲ ، ۲۸۶، ۲۸۷،۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۳ ، ۲۹۵ - ۲۹۸، ۳۰۰

ساری (جامع -) ۵۸،۱۷۸

سامره یا سرّمن‌رآه ۷۲،۱۳۰،۲۲۶

ساوه ۱۰۹،۱۱۵

سبا ۸۰

سجستان یا سیستان یا زابلستان ۸۰، ۸۲ ، ۱۵۲،۲۴۵

سرای رضی ۲۸۷

سرای صاحب‌بن عبّاد ۶۱

سرچال ۲۶۴ ح

سعیدآباد رویان ۸۷، ۱۹۰۰،۱۹۰،۲۲۹

سغد سمرقند ۱۸۰

سقسین ۸۰،۸۱

سقلاب (زمین -) ۱۵۴

سلیمان آباد گرگان ۲۴۱،۲۴۷

سمرقند ۷۹،۱۴۲

سمنان ۱۶۱،۲۵۲،۲۶۲

سند ۷

سیاهان (زمین -) ۳۶

سیاه رود ۸۸

سواته کوه ۲۰۹

سواد عرب ۱۱۹،۱۳۰،۲۴۴

سیراف ۸۰

ش

شارستانه مرز ۷۱

شارمام ۷۴،۱۵۶

شالوس یا چالوس ۷۴، ۷۵،۸۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۹،۲۰۸،۲۱۰ ، ۲۲۳،۲۲۹ ، ۲۳۰، ۲۳۴،۲۳۵،۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴،۲۵۵ ، ۲۶۹، ۲۹۴،۲۹۶، ۲۹۹ ، ۳۰۰

شام ۸۰،۷۶،۱۱۶،۱۳۳ ، ۱۴۰،۱۶۱ ، ۱۶۴،۱۹۹ ، ۲۴۳،۳۰۰

شاهدزهزاره‌گری ۲۴۸

شاه‌کو ۱۷۶

شروین (کوهستان یا جبل -) ۷۵

شعبودشت ۲۹۹

شلاب یا چلاو ۵۷

شلنبهٔ دماوند ۷۴،۲۳۳

شهریاره کوه پریم یا جبل‌شهریار ۷۵،۸۹، ۱۸۱،۱۸۳،۲۹۰،۲۹۲

شیر ۲۴۵

شیرآباد ۸۴

شیراسف ۱۰۵

شبز ۵۶ ح

ص

صاین قلعهٔ افشار ۵۶ ح

صفانیان یا چغانیان ۱۵۰

الصّفا ۳۰۱

صقین ۱۵۸،۱۶۰

ط

طابران ۱۸۰

طاق کسری رجوع کنید بایوان کسری

طالقان ۲۰۳،۲۰۴،۲۹۴

طایف ۱۶۷

طبرستان ٤-٥،٧،٨،١٤-١٦، ٣٨، ٤١،
٥٦،٥٧،٦١، ٦٢،٦٧، ٧٢-٨٩،
٩٤، ١٠٦-١٠٩، ١١٥، ١١٦،
١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٣، ١٣٥،
١٣٩، ١٤٠، ١٤٢، ١٤٧، ١٤٨،
١٥٠-١٥٧، ١٦١،١٦٢، ١٦٥،
١٧٢، ١٧٤-١٧٨، ١٨٢، ١٨٣،
١٨٤، ١٨٧، ١٩٠، ١٩٦، ١٩٨،
٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٠، ٢١١،
٢١٤، ٢١٥، ٢١٩، ٢٢٤، ٢٢٨،
٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٩، ٢٤٣،
٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٠،
٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٥٧،
٢٥٩، ٢٦٠-٢٦٦، ٢٧٠، ٢٧١،
٢٧٢، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٤،
٢٨٦، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٢-٣٠٠،
٣٠٢
طبرستان (دریای -) یا قلزم ٨١ (رجوع کنید نیز بدریای خزر)
طبرك ری ٦١
طخارستان یا طخیرستان ٣٧، ٩٠
طرسوس ٢١١ ح
طلّف ٤
طمیش رجوع کنید بتمیشه
طوس ١٠٤، ١٩٨، ٢٠٤، ٢٧٨
طوس (قصر -) درساری ٨٢
طوسان ٥٩، ٦٧، ٧٠

طهران ٦١
طیزنه رود ١٥٨

ظ

ظلمات ٣

ع

عایشه گرگیلی دز ١٧٦
عجم (سرزمین -) ٦٧ (رجوع کنید ایضاً بایران)
عراق ١، ٥٨، ٦١، ٨٠، ٩٥، ١٠٧، ١٠٨،
١٠٩، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٩،
١٢١، ١٥٢، ١٥٥، ١٦٤، ١٨٤،
١٨٨، ١٩٧، ٢٠٤، ٢٠٧، ٢١٩،
٢٤٣، ٢٤٤، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٦٢،
٢٦٥، ٢٩٠، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٩
عراقین ٢، ١٤٠، ١١٠، ١٣٠، ١٤٠، ١٦١،
١٩٩، ٣٠٠
عرب (خاك -) ٣٧، ٦٧، ٨٠، ١١٤، ١٨٤،
٢٩٩
عزامه کوی یا عوامه کوی ١٠٥، ١٣٢
عسکر (- مکرم) ٨٠
علیاباد (محلّهٔ -) ١٣١، ٢٩٢
علی کلاده سره ١٢٥
عمان ٣٧، ٨٠
عمرآباد چالوس ٢٤٤
عمر کلاده ١٨٢
عموّدیّه ٢٢١

غ

غزنین ١٠٧، ١٤٨، ٢٠١
غور ٢٠١

ف

فارس (رجوع شود بپارس)
فجر ٢٤٥
فخّ ١٠٠، ١٨١
فدشوارگر یا بدشوارجر یا پتشخوارگر یا
فرشواد جر، ١٤، ١٥، ٣٨، ٤١، ٨٢،
١٤٠، ٢٠٨
فرات ٣٧
فرّخان فیروز (کوه -) ١٧١
فرشوادیافرشوادجر (رجوع کنید بفدشوارگر)
فریم رجوع شود پیریم
فل زرّینگول ١٨٠
فلاس ٢٦٠
فلام رودبار ١٧٧
فلول لارجان ١١٥
فیروز آباد آمل ١٥٧

فیروز کنده ۷۲
فیروز کوه رجوع کنید بپیروز کوه

ق

قادسیه ۱۵۳
قارن (جبال یا کوه -) ۵۸، ۱۵۲، ۱۵۶
قارن (قصبه -) ۱۷۳
قاشان رجوع کنید بکاشان
قرقری ۲۵۷ ح
قزوین ۱۱۵، ۱۱۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۴ ،
۲۹۴، ۲۹۸
قصران ۵۶، ۲۳۳
قطری کلاده ۱۶۱
قلزم (رجوع کنید بدریای خزر)
قم ۱۱۵، ۲۹۳
قومس یا قومش ۵۶، ۷۴، ۲۳۹، ۲۴۳ ،
۲۴۴، ۲۴۸، ۲۹۳، ۲۹۴
قیدم (؟) ۲۱۱

ک

کابل ۱۷، ۳۷
کاروانسرای حسن بهرام ۲۹۰
کاشان یا قاشان ۸۰، ۱۱۵
کالبدزجه ۲۰۹
کاله یا انجیله ۲۶۶
کتر گرداب ۸۸
کجو یا کجویه ۷۴، ۱۵۸، ۱۸۰، ۲۲۹ ،
۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۵
کربلا ۱۲۰، ۲۴۴
کردآباد ۲۴۶، ۲۴۸
کرده زمین ۲۴۱
کرمان ۱۷، ۲۹۵، ۲۹۶
کنبه ۷، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۸
کلار ۷۴، ۸۷، ۱۷۰، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۲۹،
۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۸
کلیس (دربند -) ۱۰۷
کندسان ۱۵۸، ۲۴۵
کنده‌ی آب ۲۰۹
کنو ۷۴
کوپایه ۱۸۰
کورشید ۲۲۹، ۲۶۹
کوزا (قلعهٔ -) ۱۵۶، ۱۹۷
کوسان ۱۰۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۸
کونه ۳۱، ۵۱، ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۲۷
کولا ۱۰۶، ۱۸۵، ۲۷۰
کولا (دربند -) ۱۷۶
کهرود ۲۹۸
کهستان ۱۷۲
کهستان (دروازهٔ -) ۱۷۲
کیسلیان ۸۲، ۹۰ ح
کیسمانان ۱۸۵، ۲۳۵
کیلنگور ۸۴

گ

گازر (صحرای -) ۲۶۲
گازران (کوچهٔ -) درآمل ۷۱
گچین (قلعهٔ -) ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۰۰
گرگان یا جرجان ۵۶، ۷۲، ۷۴، ۱۰۱ ،
۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۴، ۱۵۶ ،
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۸ ،
۱۹۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵ -
۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵ ،
۲۷۴، ۲۷۷ - ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳ -
۳۰۰
گرگان (باب -) ۷۱، ۷۲، ۱۷۲
گنبایگان ۱۱۳
گنبد فخرالدّوله در ری ۶۱
گنجینه (صحرای -) ۱۱۴
گیلان یا جیل یا سرزمین گیل ۱۵، ۵۶ ،
۷۲، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۴۱ ،
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۵۸ -
۲۵۹، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۴-۲۷۶ ،
۲۷۹-۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰ ،
۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰
گیلان (باب -) ۷۱، ۱۷۲

گیلانه جوی ۱۷۲

ل

لار ۵۶، ۱۱۵
لارجان یا لارز ۶۱، ۷۴، ۷۵، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۷۷، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۴ح، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹
لاکش مهروان ۱۰۹، ۱۵۶
لاویج رود ۲۳۴
لپرا ۲۲۸
لپور (رجوع کنید بلفور)
لشکرگاه ماکان بالای ناتل ۲۸۹
لفور یالپور ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۱۵۲، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۴
لمراسك ۷۴، ۷۷، ۱۷۸، ۲۸۲، ۲۸۸
لنکا ۱۰۱، ۲۵۳
لنکور خان ۲۳۹
لیجم ۲۳۴
لیشام (پل -) ۲۵۵
لیکانی آمل ۲۲۹، ۲۵۹
لیکش رویان ۸۲
لورا ۱۳۲
لوکی ۱۷۳
لومنی دوین ۵۹

م

ماته ۷۱
مازندران ۵۶، ۸۶، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۶۱
مالکه دشت ۷۳، ۱۵۵، ۲۶۹
ما مطیر یا مطیر ۷۳، ۷۴، ۱۰۴، ۱۲۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۹
مانهیر ۶۱
ماو چکوه ۵۸، ۶۰
ماوراالنهر ۱۶۲
ماه بسطام ۱۴
ماه سبذان ۱۴
ماه نهاوند ۱
ماهی رسته ۱۰۳
ماهیه سری‌دز ۸۴
متسکی (؟) ۱۷۹
محصّب ۲۵۸
مداین ۲، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
مدرسهٔ شهنشاه غازی در ری ۴
مدینهٔ طیّبه ۴۲، ۵۳، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴
مراطادیر (؟) ۱۸۰
مراغه ۵۶ ح
مرو ۶۱، ۱۱۳، ۱۶۵، ۱۹۹
مزور ۲۶۸
مسجد جامع آمل ۷۱، ۷۲، ۱۲۳
مسجد جامع تریجه ۷۳
مسجد رسول‌الله ۴۲
مسجد سالار درآمل ۱۲۵
مشعرالحرام ۱
مشکو ۲۹۶
مشکوار ۲۸۶
مشکینوان ۱۷۹
مشهد بقیع ۱۲۰
مشهد امام حسین ۱۲۰، ۲۲۴
مشهد سلمان فارسی ۱۲۰
مشهد شمس آل رسول‌الله ۱۴۱
مشهد عبدالعظیم ۱۲۰
مشهد علیّ‌بن ابی‌طالب ۱۲۰، ۲۲۴
مشهد علیّ‌بن موسی‌الرّضا ۱۰۳، ۱۲۰
مشهد فرزندان امام حسن ۱۲۰
مشهد مقابر قریش ۱۲۰
مشهد ناصر کبیر درآمل ۱۳۹
مصر ۴۹، ۸۰، ۱۱۹، ۱۴۰
معقلی ۱۰۵
مغرب ۱۸، ۳۵
مکران ۳۷
مکّهٔ معظّمه ۸۰، ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۰۳، ۲۰۱، ۳۰۱

ملاط ۷۴،۵۶
مندول ۸۷
منصوره کوه ۱۱۱
منی ۲۰۸،۱
موز (کوه -) ۵۶
مهروان ۱۰۴،۷۴، ۱۷۸،۱۰۹، ۲۳۲، ۲۵۴،۲۳۹
مهروان جوی سر ۲۳۷
مهرین (قلعهٔ -) ۱۱۱
میان (سرای -) در جرجان ۲۴۲
میاندو رود یا میانه رود ۱۷۳،۱۵۸
میله ۷۴
موقان ۷۲

ن

ناتل ۸۷،۷۴، ۱۸۰، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۹
نارون (بیشهٔ -) ۵۸
نارون (جوی -) ۵۸
ناصرآباد آمل ۲۶۶
نامنهٔ پنجاه هزار ۱۰۴، ۱۷۸، ۲۴۹
نجم ۲۶۸
نخیله ۱۶۰
نسا ۱۸۰
نشابور رجوع کنید بنیشابور
نصیبین ۸۰
نظامیهٔ آمل (مدرسهٔ -) ۱۲۳
نگارستان ناتل ۸۷
نمار ۸۴
نو ۱۸۵
نودیه معلّمان ۲۳۶
نوکلاته ۲۸۳
نهر واله ۱۴۸
نهروان ۱۵۹
نیسابوریّه ۱۷۹
نیشابور ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۷ - ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰

و

واسط ۲۴۴
وج طائف ۱۲۰
ور ۵۷، ۲۴۷
وناد ۷۴
ولاشجرد ۱۸۰
وله‌جوی ۲۹۸
وندا امید کوه ۷۱، ۱۵۲
وندادهرمزد کوه ۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳
ونه بن ۱۸۲
وهراوان ۲۵۲
ویجن چاه ۸۷
ویلبر ۸۴
ویمهٔ دماوند ۷۴، ۲۰۴، ۲۹۷

ه

هرمزد آباد ۱۸۴، ۲۰۹
هرهز (آب -) ۷۰، ۷۱، ۲۵۷
هزاره گری یا هزار جریب ۷۱ح، ۷۴، ۲۴۳، ۲۴۸
هستکی ۲۳۶
هلانان ۱۸۰
همدان یا همیون ۷ح، ۱۳۷۰
هند یاهندوستان ۳۶، ۸۰۰، ۸۲۰، ۱۱۶، ۱۴۸
هوسم ۵۶
هی‌هی کیان ۱۸۵

ی

یثرب ۱۰۰
یزداناباد ۶۲، ۱۷۲، ۱۷۹
یمن ۶۲، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۹
سحوری (؟) ۷۴
سدان (؟) ۱۷۸

فهرست اسامی کتب مذکور در متن

الف

الاغانی ۲۵۷ ح
اغراض از سیّد اسماعیل جرجانی ۱۳۷
الافاده از سیّد ابوالحسین المؤیّد بالله ۹۸
امثال المولّده از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶، ۱۶۶
انجیل ۲۴
انساب اشراف امصار ۹۴
انساب (کتاب ـ) ۲۷۵
ایضاح عضدی از ابوعلی فارسی ۱۴۰

ب

باوند نامه ۴
البحر (کتاب ـ) از ابوالمحاسن رویانی ۱۲۳
بحرالفوائد از علیّ بن ربّن ۱۳۰
البلغه از سیّد ابوالحسین المؤیّد بالله ۹۸
البلغه من مجمل اللّغه از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶
بیان و تبیین جاحظ ۱۲، ۱۶۶

ت

تاج العروس ۴۴ ح
التّاجی فی آثار الدّولة الدّیلمیّه ۳۹، ۱۴۰، ۳۰۰
تاریخ برامکه ۸۵
تاریخ طبرستان (یعنی کتاب حاضر) ۸۷ح، ۲۱۱ح، ۲۴۴ح
تاریخ طبری ۱۲۲، ۱۹۹ ح
تاریخ ناصری ۱۹۸
تجرید از سیّد ابوالحسین المؤیّد بالله ۹۷
التّحریر والشّرح از سیّد ابوطالب یحیی ۱۰۲
ترجمهٔ قانون ابوعلی سینا از سیّد جرجانی ۱۳۷
تفسیر القرآن و معانیه از طبری ۱۲۳
التّلخیص از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸
توراة ۲۴، ۲۵۰

ج

جلاء الأبصار از حاکم جشمی ۱۰۱
جمل در نحو از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸
جمهرة ابن درید ۱۶۶
جهانگشای جوینی ۲۵۲ ح

ح

حدیقهٔ سنائی ۴۲ح، ۵۸ح
حذو النّعل بالنّعل از محمّد بن جریر سروی ۱۳۰
حماسهٔ ابوتمّام ۱۵۹

خ

خفّی علائی از سید جرجانی ۱۳۷

د

الدّعامه از سیّد ابوطالب یحیی ۱۰۲
دمیة القصر باخرزی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷
دیوان سیّد ابوالحسین المؤیّد بالله ۹۸
دیوان ابوالفرج بن هندو ۱۲۶
دیوان مرزبان بن رستم (رجوع شود بنبکی نامه)

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۱۳۷
الذّیل والمذیّل از طبری ۱۲۲

ر

الرّسالة المأمونیّه ۲۰۵
رساله الهنود فی اجابة دعوی ذوالعنود ۱۱۶
رسایل تازی ابوالفرج بن هندو ۱۲۶

ز

زیج کامل از کوشیار ۱۳۷

زیج مأمونی از یحیی بن منصور ۱۳۷
س
سیر الملوك خواجه نظام الملك ۱۴۱، ۱۴۷
ش
شاهنامهٔ فردوسی ۵۸، ۶۰، ۸۲، ۱۵۳، ۱۵۵
شاهنامهٔ مؤیّدی بنثر ۶۰
شرح ایضاح عضدی از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸
شرح تاریخ یمینی ۲۵۲ ح
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۴ ح
الشّعراء (کتاب ـ) از ابوعامر جرجانی ۱۲۸
ع و غ
عجایب المخلوقات قزوینی ۸۷ ح
عقدسحر و قلائد درّ تألیف یزدادی ۴ـ۵
عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب ۹۴ ح
عیون اخبار الرّضا ۲۰۴ ح
غرر الدّرر سیّد مرتضی ۱۵۹
ف و ق
فتوح البلدان بلاذری ۱۶۳ ح
فرج بعد الشّده ۱۰۰
فردوس الحکمه از علیّ بن ربّن ۸۲، ۱۳۰
الفرق بین المذکّر و المؤنّث ۱۲۶
فصلی از سیّد ابوالحسین در جواب قابوس ۹۸
فصلی از قابوس در تفضیل خلفا ۹۸
قرآن مجید ۲۰، ۵۰، ۱۲۳، ۱۳۳ ح
قراین شمس المعالی و کمال البلاغه ۱۴۲
ك و ل
کامل الصّناعة ۱۴۰
کامل مبرّد ۱۵۹
الکلم الروحانیّة فی حکم الیونانیّة ۱۲۶
کلیله و دمنه ۱۳۷
کمال البلاغه یا قراین شمس المعالی ۱۴۲
لغات شاهنامهٔ بغدادی ۵۸ ح
م
المجزی از سیّد ابوطالب یحیی ۱۰۲
مذهبیّه (قصیدهٔ ـ) از ابوفراس ۹۲
مرزبان نامه ۱۳۷
المساحة از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶
مسالك الممالك ابن خرداذبه ۷۹
المسترشد از محمّد بن جریر سروی ۱۳۰
معجم البلدان یا قوت ۲۵۷ ح
مفتاح الطّبّ از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶
مقصورهٔ ابن درید ۶ ح، ۱۳۰ ح
ملح الملح ۹۴
مناقب آل ابی طالب از ابن شهر آشوب ۹۵ ح، ۲۰۴ ح
ن
نزهة العقول ۹۴، ۱۲۶
النّصرة از سیّد ابوالحسین المؤیّد بالله ۹۸
نوادر اصمعی ۱۹۲
نهایة الأرب نویری ۹۸ ح
نیروز و مهرجان (کتاب ـ) از کسروی ۸۳
نیکی نامه یا دیوان طبری مرزبان بن رستم ۱۳۷
ی
یادگار از سیّد اسماعیل جرجانی ۱۳۷
یتیمة الدّهر ۹۷، ۲۹۷

غلط نامه

صفحة	سطر	غلط	صحیح
۲۶	۱	دلول	ذلول
۵۹	۱	جنایتی	خبانتی
»	۱۵	یحیی بن یحیی ظاهر آ، هانی بی هانی	
۶۳	٤	جیالك	خیالك
۷۰	۱۹	جاید	جاوید
۸٤	۱۶	بابی	بابی
۸۵	۳	محمود بن نوح	محمّد بن نوح
۹۲	۶و۱۷و۲٤	یزید بن مرثد	یزید بن مزید
۹۵	۲	العبد العزیز	عبد العزیز
۹۸	۵	ظهور	ظُهور
»	۷و۱۱	ابو الحسن	ابو الحسین
»	۸	الحسین بن زید	الحسن بن زید
۹۹	۱۵	ابو سکرّه	ابن سکرّه
۱۰۹	۲۲	رحمة الله	رحمه الله
۱۱۹	۱۲	نخواست	نخاست
۱٤۱	٤	جِنافه	خِناقه
۱٤۹	۹۵	نیابند	نیابند سیر
»	۱۶	بناه	بماه
۱۵۲	۱۳	لورجانوند	لورجانوند
۱۵۳	۶	سعد وقّاص	سعد ابی وقّاص
۱۵۹	۱۲	یحسبون	یحسبون انّهم یحسنون
۱۷۱	۱۶	خورشد	خورشید
۱۸۱	۲۰	السّریّ	البسری
۱۸۲	۶و۱۲	سری	یسری
۱۸۲	۱۳	موسی بن عبدالله	موسی بن جعفر
۱۸۸	۱	یزید بن مرثد	یزید بن مزید
۱۹۳	۷	یودابی	بوادیی
۲۱۱	حاشیه سطر۲	بندندون	بدندون
۲۲٤	۶	عبدالله بن یحیی	عبید الله بن یحیی
۲۱۹	۵	عبد الکریم	محمّد بن عبد الکریم
۲۳۱	٤و۲۰	نورز آباد	بورود آباد
۲۳۸	۱۷	طاهر بن الحسن	طاهر بن الحسین
۲٤۶	۱۹	فنه بن لیث	لیث بن فنه
۲۵۲	حاشیه سطر۱	عینه	عیینه
۲۶٤	۲	دیّال	ذیّال
۲۸۳	۲۱	سیمجوربا	سیمجور باسیدابوالحسین
۲۹۷	۱۸	قیروزان	حسن ِ قیروزان

قسم دوم[1]

در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه

و

مدّت استیلای ایشان بر طبرستان

---

۱ ـ تمام مطالب این قسم الحاقاتی است ازدیگران بر تاریخ طبرستان بجای قسمتهای گم شدهٔ این کتاب بنا براین نباید آنرا ازمؤلّف اصلی دانست .

عزیمت حسن بویه نوبت دویم بطبرستان
واحوال وشمگیر با او[1]

رکن‌الدّوله حسن بویه چون از رسم عزای برادر بپرداخت باوشمگیر درآویخت ولشکر گران جمع کرد وبگرگان آمد، وشمگیر طاقت مقاومت نداشت ازو بگریخت و براه نسا و ابیورد بمرو رفت، منصور قراتکین از قبل نوح والی آنجا بود ومحمّدبن عبدالرّزاق نیشابوررا بدست گرفته بود وبانوح مخالفت مینمود، منصور ووشمگیرلشکر بنیشابور آورده برسر محمّد بن عبدالرّزاق تاختند، محمّد عبدالرّزاق بگرگان آمد و

---

۱ ـ چنانکه در حاشیهٔ آخر قسم اوّل یادآور شده و در مقدّمه نیز بتفصیل گفته ایم در عموم نسخ تاریخ طبرستان بغیر از **الف** تشخیصی مابین مجلّدات کتاب نیست واین عنوان بلافاصله وبدون تمیزی بعد از آخرین عنوان قسم اوّل در **الف** یعنی : « ذکر حسن بویه با وشمگیر و استیلای آل بویه در طبرستان » می‌آید امّا ازبدبختی ازابتدای قسم بامجلّد دوّم تامقداری که شاید هم زیاد بوده وبهرحال تمام جلد دوّم تاریخ طبرستان را مطابق نقشهٔ مؤلّف شامل میشده از **الف** افتاده است و این مسئله باعث نهایت تأسّف است چه تنها همین نسخه است که اکمل نسخ موجودهٔ ازاین کتاب محسوب میشود وسایر نسخ تقریباً همه‌ناقص وعین یکدیگرند.

در نسخ دیگر غیر از **الف** قسمت کوچکی در ذکر آل زیار و استیلای غزنویان و سلاجقه برطبرستان وملوك اوّلیهٔ خاندان باوند هست وآن همین قسمتی است که ما بعنوان « قسم دوّم » در اینجا طبع میکنیم . این قسمت بدلایل عدیده که در مقدّمه تفصیل آن مسطور است از مؤلّف اصلی تاریخ طبرستان نیست بلکه ازخواننده ایست که ملتفت نقص کتاب دراین قسمت شده وبرای آنکه‌آنرا همچنان ناقص نگذارد بدون هیچ اشاره و ذکری ازمعلومات ناقص خود وازمندرجات بعضی کتب دیگر استمداد نموده وبخیال خود رشتهٔ گسیختهٔ تاریخ طبرستان را بهم پیوسته است . این قسمتهای الحاقی چنانکه در حواشی اشاره کرده ایم التقاطانی است غالباً بعین عبارت از ترجمهٔ فارسی تاریخ یمینی و تاریخ بیهقی و جهانگشای جوینی و چهار مقالهٔ نظامی عروضی و عین این عمل را هم همین خواننده یا دیگری درالحاق فصلی ازتاریخ رویان اولیاءالله بآخرتاریخ طبرستان محمّدبن‌حسن بن‌اسفندیار کرده و باین ترتیب ذیل حوادث را تاحدود سال ۷۵۰ کشانده است .

بنابراین خوانندگان محترم باید بدانند که تمام‌آنچه را که دراینجا تحت عنوان : « قسم دوّم » چاپ میشود ناشر کتاب بدلایلی که درمقدّمه ذکر کرده ازمؤلّف اصلی‌تاریخ طبرستان یعنی ازبهاءالدّین محمّدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب نمیداند . نقل وطبع آن دراینجا برای تبعیّت از سایر نسخ غیراز **الف** وناقص نماندن دنبالهٔ مطلب بوده . یك نظر باختصاراین فصول وسبك انشاء آنها که بکلّی غیرازشیوهٔ خاصّ مؤلّف است واغلاط فاحش تاریخی درآنها ونقل عین عبارات دیگران بدون هیچ ذکر وقیدی شبهه‌ای درالحاقی بودن تمام این « قسم » باقی نمیگذارد .

حسن فیروزان ازقبل حسن بویه آنجا بود ، بدو پیوست و در شوّال سنهٔ سبع و ثلثین و ثلاثمایه منصور ووشمگیر بگرگان آمدند،محمّدبن عبدالرّزاق ازایشان بگریخت‌و بری‌برکن‌الدّوله حسن بویه پیوست ومنصور بنیشابور بازگشت‌ووفات یافت تا امیرنوح اسفهسالاری خراسان بابوعلی مسلّم کرد وبمحاربهٔ رکن‌الدّوله فرستاد ، درسنهٔ اثنی و اربعین و ثلثمایه بری آمد وحسن بویه را در ری بقلعهٔ دربندان داد تا آخر مصالحه کردند که هرساله دویست هزاردینار ازری ببخارا فرستد وابوعلی بازگشت ، وشمگیر ازابوعلی شکایت بامیر نوح نوشت که اگرنه صلح کردی رکن‌الدّوله‌را بدست‌آوردی، تا امیرنوح‌برابوعلی‌غضب کرد ولشکر بابوسعید بکربن مالك داد ، ابوعلی چون خبر یافت نیشابور بدست گرفت وبا امیرنوح خلاف آغاز کرد ونام اوازخطبه بیفکند، اتّفاقاً درین میان امیر نوح وفات یافت درسنهٔ ثلاث و اربعین‌وثلثمایه و پسر او عبدالملك‌بن نوح بجای او بنشست .

ابوعلی در نیشابور قوّت گرفت و میان او ورکن الدّوله عهدها وموائیق رفت بمعاندت ومخاصمت وشمگیر، رُکن‌الدّوله از راه ونداد هرمزد کوه بطبرستان آمد و ابوعلی از راه‌شهریاره کوه ودر طبرستان باهم‌ملاقات کردند ورکن‌الدّوله در حقّ ابوعلی‌نوازشها کرد، دراین اثنا ابوعلی‌رادست اجل دامن عمر گرفت و لشکر خراسان که با اوبودند تفرقه کردند وحسن بویه با ری‌رفت ووشمگیر بار دیگرتمکّن یافت و مدّتی که‌حسن بویه در عراق و ری بود و وشمگیر در طبرستان خصومات و تعصّب در میان میبود تا در عهد منصوربن نوح که وشمگیر تولّی بدو کرد وبارکن‌الدّوله حسن بویه خصومتها زیاده کرد و امیر منصور محمّدبن ابراهیم سیمجور را با لشکر بیعدد بامداد وشمگیر فرستاد، چون این‌خبر برکن‌الدّوله رسید مضطرب شد و ببغداد و فارس کس فرستاد و از معزّالدّوله برادر خویش و از فرزندان‌عضدالدّوله مدد خواست ودر سنهٔ ستّ وخمسین و ثلثمایه ابوالحسن‌محمّدبن ابراهیم سیمجور در ظاهر گرگان باوشمگیر ملاقات کرد.

سبب مرگ وشمگیر

درین میان از قضاروزی وشمگیر خواست که سوار شود، منجّمی گفت امروز منحوس‌است‌امیررا نبایدبرنشست، وشمگیرباقی کرد[1] تانماز پیشین مراکب رابروعرض

---

۱ - کذا در پ ، ج وسایر نسخ ، صبر کرد

کردند اسبی بود درآن‌میان‌سیاه بغایت‌نیکو که ازبخارا فرستاده بودند، فرمودتا زین کردند وسوارشد، چون پارهٔ راه براند سخن‌منجّم با یادآمد، سخت برنجید باز گردید تا بلشکرگاه بازآید ازقضا گرازی ازمیان نی بیرون دوید وبا اومقابل افتاد چنانکه شکم اسب پاره کرد، وشمگیر از اسب در افتاد واز بینی و چشم و گوش اوخون‌روان شد تا فرمان حقّ [درو] رسید، در محرّم سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمایه وفات کرد .

ذکر فرزندان او و احوال تسلط قابوس در طبرستان

او را دوپسربودندبزرگترین بهستون‌و[کهترین] قابوس، دراین‌وقت‌بهستون‌در طبرستان‌بود وقابوس‌باپدرهمراه، بزرگان‌باقابوس‌بیعت کردندوابوالحسن‌محمّدبن‌ابراهیم سیمجور تقویت کرد ، بهستون چون در طبرستان این خبر بشنید بگرگان آمد و با ابوالحسن محمّدبن ابراهیم سیمجور ملاقات کرد ، دید که ابوالحسن در تقویت قابوس بیشتر میکوشد ، دانست که‌این‌قصّه بجایی نخواهدرسید، اجازت ستاند وبطبرستان‌شد وکس برکن‌الدّوله فرستاد و بخلاف لشکر خراسان او را طاعت نمود و بری رفت تا شمس‌المعالی‌قابوس‌بن وشمگیربمظاهرت ومعاونت ابوالحسن محمّدبن‌ابراهیم درگرگان متمکّن شد و روز بروز قوّت زیاده میکرد و با مردم طبرستان کرم و مروّت و احسان و فتوّت میفرمود وهر یکی‌را اقطاع‌وادرار بیفزود واصفهبد رستم‌بن‌شروین‌بن‌شهریار باوند خال اوبود ، با جملهٔ اکابر و معارف‌طبرستان نزد قابوس‌آمد و کمر اطاعت ببستند و ملك طبرستان او را مسلّم شد و رکن‌الدّوله در بیست و پنجم محرّم سنه ستّ‌وستّین‌و ثلثمایه وفات یافت .

احوال شمس‌المعالی با فرزندان رکن‌الدوله

پس از رکن‌الدّوله عضدالدّوله ابوشجاع فنا خسرو بفارس بود و مؤیّدالدّوله‌بااو همراه که‌مادرایشان‌هر دو دخترحسن فیروزان بود پسر عمّ‌ماکان‌بن کاکی وفخرالدّوله در همدان بود تا میان ایشان خلاف ظاهر شد، قابوس در طبرستان تمکّن یافت و قوّت زیاده کرد ، عضدالدّوله و مؤیّد الدّوله لشکر جمع کرده بهمدان آمدند ، فخرالدّوله را طاقت‌مقاومت نبود ، بگریخت و براه طبرستان بشمس‌المعالی التجا کرد ، شمس‌المعالی قابوس مقدم او را عزیز داشت و احترام لازم کرد ، عضدالدّوله و مؤیّدالدّوله بقابوس

فرستادند که او را بما فرست تا مال بی یکساله بتو دهیم والاّ جنك را آماده باش، شمس المعالی جواب درشت باز داد و تمسّك بشمشیر وزوبین کرد، عضدالدّوله از کردو لو و عرب و دیلم و ترك لشکر بسیار ببرادرداد و بگر گان فرستاد و قابوس از آن طرف لشکر باستر آباد آورد، باهم مصاف دادند، سه روز حرب بود تا آخر قابوس بگریخت و خزائن برداشته با فخر الدّوله بنیشابور شد و بتاش اسفهسالار پیوست، تاش احوال او ببخارا فرستاد، امیر نوح اجابت کرد و تاش را بمدد و معاونت امر فرمود، تاش از نیشابور لشکر جمع کرد و بگر گان آمد و فائق خاصّ را براه قومش بفرستاد، مؤیّد الدّوله شهر گر گان حصار گرفت و قابوس و تاش بر درشهر لشکر گاه کردند، مدّت دوماه جنگ بودودر گر گان قحطی پدید آمد که یك من سبوس بدانگی زر میخریدند، مؤیّد الدّوله بمشورت وتدبیر ابوالفضل الهروی منجّم صبر کرد تا مرّیخ بدرجهٔ هبوط رسید که مُربّی ترکانست، دراین وقت خبر مرگ عضدالدّوله بدورسید ودر سرّ بفائق و بزرگان لشکر خراسان مالها فرستاد وقرار نهاد که چون بجنگ آیدایشان بگریزند، بدین قرار روزچهارشنبه بیست و دویّم رمضان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمایه مؤیّد الدّوله لشکر از شهر بیرون آورد و جنگ آغاز کرد، فائق وجماعت بگریختند وتاش و فخر الدّوله تنها بماندند و بآخر منهزم گشتند و بنه بتاراج دادند و بنیشابور رفتند، و درین عهد دیلمان را فیروزان بن حسن فیروزان داشت و ولایت قومش رابرادراونصر بن حسن فیروزان واصفهبد شروین باوند درطبرستان بود.

عود نمودن شمس المعالی بمقر سلطنت و قرار گرفتن [1]

چون عضدالدّوله وفات یافته بود وکار عراق بسبب ناموافقی فرزندان عضدالدّوله بیسامان شده فخرالدّوله با عراق رفت وبسی بر نیامد که در ری وفات کرد، قابوس باز بگر گان معاودت کرد و معارف و مشاهیر طبرستان را با خود خواند و دست کرم گشاده کرد، اتّفاق افتاد که نوح بن منصور وفات یافت و امیر رضی بجای او بنشست

---

۱ - از اینجا تا عنوان « ذکر باکالیجار » باکم و بیش اختلاف اختصاری است از ترجمهٔ فارسی تاریخ یمینی وتقریباً درجمیع مواضع عین عبارات آن کتاب دراینجا منقول است واین خود شاهدی است که نباید این قسمتها از مؤلّف اصلی تاریخ طبرستان باشد. چون بدبختانه نوشتهٔ این مؤلّف در دست نیست ماعیناً این قسمتها را بهمین وضع نقل میکنیم (رجوع کنید بترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۶۰ ببعد).

و ابو علی بن ابی‌الحسن[1] سیمجور وفائق خلاف کردند و خراسان درهم شد، امیر رضی بغزنین التجا بسبکتکین بُرد که بعد از البتکین در غزنین قایم شده بود چنانکه در تاریخها مذکور و مسطور است تا امیر سبکتکین لشکر آن نواحی جمع کرد و بدفع ابوعلی وفائق روی بنیشابور نهاد، ابوعلی وفائق در پیش رفتند و بموضع بغشور[2] مصاف دادند، در آن وقت قابوس اگرچه دردل ولای سامانیان داشت امّا از روی ناچار پسر خود دارا را نزد ابوعلی فرستاده بود، دروقت مصاف دارا از ابوعلی بگشت وبالشکر امیر رضیّ پیوست وابو علی هزیمت یافت و امیر سلطان محمود سبکتکین در آن نبرد دست بُردها[3] نمود، امیر رضیّ سفهسالاری خراسان بامیر محمود داد و سیف الدّوله لقب کرد و بلخ بسبکتکین داد و امیر محمود در نیشابور بماند وامیر رضیّ ببخارا باز گشت و سبکتکین بهرات رفت، مدتّی برنیامد که امیر رضیّ وفات کرد وسلطان محمود خراسان با دست آورد و با ایلك خان موافق شد و بعزم ملاطفت او را ببخارا آورد و بغدر بعضی سامانیان را بادست گرفت و پسر امیر رضی ابراهیم المنتصر را دربند آوردند ودیگران را بشمشیر قهر بگذرانیدند وقوّت دولت محمودی درخراسان زیاده شد، منتصر ازحبس ایلك خان بگریخت وخود را بخراسان افکند و هر وقت بگوشهٔ میزد و محمود را دل مشغولی میداد تا آنکه قوّت زیاده گرفت، بنیشابور آمد، سلطان بی‌هیچ توقّف ازغزنین روی بنیشابور نهاد، منتصر ازو بگریخت و بگرگان بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر پناه برد، قابوس از آنجا که فرط حشمت وجاه او بود مراعات او بیحدّ بجای آورد و از خزائن وزّ رادخانه وقرّاشخانه مبالغی که لایق دانست مبالغتها کرد و ابوالقسم سیمجور وارسلان بالو بامنتصر بودند هریك را بنعمتهای فاخر نوازش کرد و گفت شما را مصلحت آنست که دل از خراسان بر کنید که سلطان محمود و ایلك خان هر دو خصم قوی‌اند وشما را طاقت مقاومت ایشان نیست و پسر فخرالدّوله مجدالدّوله کودکست وملك اوبی نظام، ملك ری بی‌زحمت مسلّم گردد تابعدازین چگونه شود، چون خزانه بدست آید ولشکر جمع گردد آن هنگام قصد خصم وخراسان بهتر پدید آید، ایشان راضی شدند، قابوس پسران خود دارا و منوچهر را با ایشان بفرستاد، چون بری رسیدند با بزرگان ری مقابله کردند

---

۱ - در اصل: ابوعلی بن حسن. ۲ - درجمیع نسخ: تفسور. ۳ - پ: دست بردیها.

بملاطفت عذر آوردند و مال عظیم بابوالقسم سیمجور و ارسلان بالو دادند و از آنجا بازگردانیدند ، پسران قابوس ازایشان جدا شدند ومنتصر باز از آنجا بنیشابور شد تا لشکر سلطان دیگر باره در رسید ، باز منتصر روی بگرگان نهاد، چون قابوس نوبت اوّل نیك و بد ایشان دانسته بود که ازیشان کاری برنمی آید آزرده شد و دوهزار مرد پیش فرستادتاایشان را ازناحیت ولایت گرگان براندند وقابوس درین وقت بساط عدل و انصاف بگسترد ومتمکّن بنشست چون دانست که کار آل سامان روزبروز درنقصان است واز هر گوشه وهنی وازهر طرف ثلمهٔ حادث میشود توقّع ازایّام ایشان داشتن بطمع سراب مغرورشدن است و نقش برصفحهٔ آب نگاشتن ، بتدبیر کار خویش مشغول شد واصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار فرستاد باستخلاص آن ولایت ، و رستم بن المرزبان خال مجدالدّوله ابوطالب رستم بن فخرالدّوله آنجابود ، اصفهبد بااو مصاف داد وبشکست وغنیمت حاصل کرد ودرآن نواحی خطبه بنام شمس المعالی کرد وبابی بن سعید درمیان جمعی ازجیل استنداری مقیم بود ، باایشان بظاهر تودّد مینمود امّاباطنش مشحون بهوای شمس المعالی بودونصربن حسن فیروزان بسبب قحطی که درولایت دیلم حادث شده بودبولایت ایشان افتاد ودرولایت طامع شد، لشکری بسرایشان فرستادوهمه را آواره کرد و اصفهبد ابوالفضل را بگرفت ومحبوس کرد تادرحبس وفات یافت و بابی با نصردوست شدوهردودل باستخلاص آمل نهادند وابوالعبّاس حاجب بآمل بودبادوهزار مرد لشکری رویبدیشان نهاد، چون ایشان بآمل رسیدندابوالعبّاس ازمقاومت ایشان عاجز آمد وهزیمت شد وایشان آمل را بتصرّف گرفتند و بابی بامیرقابوس نامه نوشت وازحال آن فتح خبرداد وبطاعت او تظاهر نمود و بعد از اعلام حال ازنصر جدا شد و باستراباد رفت ودعوت قابوس اظهار کرد ، ازلشکرجیل هر کس برهوای قابوس بودند پیش او رفتند وشمس المعالی پیش اصفهبدشهریار نبشت که پیش بابی رودودر سلك ولاءاو منتظم باشد ، اصفهبد ببابی پیوست ، چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتّفاق ایشان شنید از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و درظاهراستراباد جنگی سخت کردند، نزدیك بود که بابی شکسته شود تا جمعی از کرد وعرب از لشکر فیروزان بشعار شمس المعالی ندا کردند و با جانب بابی گرویدند ولشکر بابی در پی او برفتند واورا با بیست کس[1] از

۱ - در ترجمهٔ فارسی یمینی نیز همچنین است لیکن در اصل عربی آن ، « هزارو بیست » آمده .

وجوه قوّاد اوبگرفتند و باقی لشکر اوروی بجرجان نهادند وچون آنجایگاه رسیدند سالارخرکاش که خویش قابوس بود آنجایگاه رسیده بود، بمقاومت ایشان بایستاد، ازپیش او بهزیمت شدند و این بشارت بقابوس رسید، خوشدل شد و بدلی فارغ وصدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمایه در مسند ملك و مستقرّ خویش ممکّن بنشست.

احوال قابوس با مجد الدوله و نصر فیروزان

چون این لشکر بهزیمت باری شد وملامت یافتند ابوعلی حمویه وزیر بود ده هزار مرد ازترك وعرب ودیلم فراهم کرد ومنوچهربن قابوس واسفاربن کردویه و ابوالعبّاس بن جایی وعبدالملك ماکان وموسی حاجب وبیستون بن تیجاسف و کنارین فیروزان ورشاموج درموافقت او روی بجرجان نهادند واین جماعت ارکان حضرت وانیاب دولت دیلم بودند چون بولایت شهریار کوه رسیدند شمس المعالی دل برمقاومت ایشان نهاد و امید بعون باری تعالی بست و ابو علی حمویه از جانب نصر بن الحسن فیروزان نا ایمن بود، باستمالت او کس فرستاد و سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب قرابت که میان تو ومجدالدّوله مستحکم است اقتضا کند که بموالات او و مصالح ملك او قیام نمایی ومدد و معاونت دریغ نداری و اگر این عزیمت بامضا رسانی ودر سلك موالات او انخراط نمایی حالی ولایت قومش در اعتدادتو آورده شود تا نصر بدین لمعهٔ برق منخدع گشت و کوچ کرد وچون بساریه رسید راه جرجان بجانب چپ بگذاشت وازجانب راست برفت و چون بنزدیك قومش رسید سرّ ضمیر خویش باظهار آورد و اندیشهٔ که در باب مطاوعت مجدالدّوله دراندرون داشت بااتباع خویش درمیان نهاد وکلمهٔ ایشان مختلف شد جمعی باولایت استنداریّه شدند و بعضی میل جرجان کردند ونصر با بقایای لشکر میل قومش کرد و بابوعلی حمویه کس فرستاد و ازو قلعهٔ خواست که بدان مستظهر شود و رحل وثقل و اموال خویش بدانجایگاه برد، قلعهٔ جُند[1] بدو داد واو رخت و بنهٔ وعیال خویش بدان جایگاه فرستاد، و چون ابو علی آن رخنه برگرفت و از عوادی شرّ و غوایل ضرّ نصر فارغ شد روی بساریه نهاد برعزم جرجان وچون آنجایگاه رسید منوچهر درسرّ کس بپدرفرستاد و ازمعرض عقوق و اهمال حقوق تفادی نمود و ابوعلی ازبیستون

۱ ـ سایر نسخ و یمینی، جومند.

تیجاسف و مخالفت او مستشعر شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتباك و اشتراك ایشان در نسب جیل و میل قدیم او با قابوس ، تا او را برگرفت و با ری فرستاد و بجرجان رفت و برظاهرشهربرجانب مشهد داعی فروآمد و اصحاب شمس‌المعالی دل برمقارعت و مماصعت قوم قرار دادند و از بام تاشام درمقاسات لباس بأس ومساقات جام حمام بودند و دو ماه متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در فرضهٔ جرجان قحط برخاست وطعام نایافت شد واصحاب قابوس درآن بوس نفوس شریف خودرا باندك بلغهٔ قانع کردند و بهانچه میسّر میشد سدّ مجاعت مینمودند و لشکر از جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال و قلّت زاد بجانب محمّدآباد نشستند تاازجانب جناشك‌علوفه‌فرادست آرند وبسبب تواتُر امطار و تزاحم اقطار از مهمّات اوطار و طلب علوفه و زاد باز ماندند و طوفانی بر خاست و در مخائض‌و حول‌ازتمحّل‌قوت‌وعلف عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب وشمال خیمه ها فرونشست وچون اصحاب قابوس‌ایشان‌را درآن حیرت و محنت دیدند ازحصار بیرون آمدند و ازمطلع فلق تامقطع شفق بحدود اسیاف خدود اصناف آن جمع میشکافتند و زوابل‌صعاد از مناهل اکباد سیراب کردند و بمناصل حراب مفاصل آن احزاب ازهم میگشودند و تاهزار وسیصد مرد برآن صحرا ضجیع تراب و آکیل نسر وغراب گردانیدند و اسفهسالار بن‌گور انگیزوزرهوا وجستان بن اشکلی‌وبرادر اوحیوربن سالار و محمّد بن و هسودان را اسیر گرفتند و حشم جیل از لشکردیلم غنیمت ها یافتند و امیر قابوس در اقبال آن فتح شکر حقّ بجای‌آورد ودر تیسیرآن نجح در امداد موادّ طاعت حقّ تعالی افزود چون ابوعلی حمویه ازآن هزیمت بقومش رسید بنصربن الحسن فیروزان‌نامهٔ نوشت و اورا برسبیل استعجال پیش خواند تابتدارك کار وتلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت وسدّ حادثهٔ ثلمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس در قومش نتوانست بود ، کوچ کرد و با ری رفت و نصر تا سمنان بیامد و چون بابو علی رسید توقّف کردوبمجدالدّوله بنوشت و مدد خواست تا پسربکتکین حاجب را باششصد سوار تُرك بفرستاد و نصر مستظهر شد ، شمس المعالی بابی بن سعید را بمحاربت ایشان فرستاد و اصفهبد شهریار را متعاقب بفرستاد و بابی رو بنصر آورد وبشرایط تحفّظ وتیقّظ قیام ننمود وناگاه بسرایشان رفت ، لشکر ابوعلی

مُتیقّظ بودند روی ببابی آوردند ، بابی زمانی بمناوشت و مهارشت بایستاد و عاقبت منهزم بیرون رفت ولشکراو بردست نصرواعوان اوبفنارسیدند واین فتح پیش مجدالدّوله موقعی تمامتر یافت و مجد الدّوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدد ابوعلی فرستاد و اصفهبدی ناحیت شهریار کوه برخال خویش تقریر کرد ونصرتادماوند باستقبال او بیامد وبمعاونت و مظاهرت اوقیام نمود وولایت او مستخلص کرد واصفهبد شهریار بساری رفت و بمنوچهر شمس المعالی التجا ساخت و در میان اهل فریم غلائی عظیم ظاهر شد بسبب تردّد لشکر ، ونصربدین سبب از رستم باز ماند و از او جدا شد وچون اصفهبد شهریار رستم را از امداد ومعاونت نصرخالی یافت برسر او تاختن آورد و اورا از ولایت بیرون کرد ومنکوب ومنحوب بارَی آمد و اصفهبد شهریار درولایت خویش متمکّن شد .

موافقت مجد الدوله وقابوس وخارج کردن نصر را ازقومش

بعد از این مجدالدّوله باشمس المعالی صلح کرد ونصررا بفدادرمیان نهادند و نصر ابن الحسن باشرف اُبوّت وقدمت خاندان و کثرت عشارسجیّت ظلم داشت و ولایت او بر مدرجهٔ کعبهٔ معظّم و حرم مکرّم بود هرسال رفاق وقوافل حاجّ را بانواع مطالبات مجحف ومعاملات مختلف میرنجانیدتا بدنامی اودراقطارجهان منتشرشد واوثی شنیع بدین سبب بر دیباجهٔ شرف نسب وجمال او نشست ودعای حجّاج و نفرین مظلومان در تشویش کار و تهییج اسباب خذلان وتنکیس رایت دولت او مؤثّر آمد تاشمس المعالی ومجدالدّوله باتّفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند که نصر را بدست آرند و خاطر ازکار او فارغ گردانند ، نصر ازاین حال آگاه شد ودر حقّ ایشان بدگمان گشت ودراثناءِ این حال خبر رسید که ارسلان هندو بچه والی قهستان که از امراء و قوّاد سلطان بود بر سر ابوالقاسم سیمجورتاخته‌ست و اورا بولایت جُنابذ انداخته ، نصر پیش اورفت و بموافقت او اعتضاد جُست و او را بر قصد رَی تحریض داد و بر مخاصمت ومغالبت مجدالدّوله اغراء کرد و ابوالقاسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد و زمام خویش فرا دست نصر داد و تاخوار بیامد و ازرَی لشکری تمام پیش او باز رفت وسدّی از ابطال خدم و اشبال حشم پیش مراد او حایل و مانع شد وچون صورت آن شیران و صولت آن دلیران مشاهدت کرد

انگشت ندامت گزیدن گرفت وخجل و پشیمان خائباً خاسراً بازگشت وقابوس نیزمدد فرستاد ازعفاریت اکراد وشیاطین انجاد تا ایشان را ازآن حدود براندند وچون ایشان ازهمه جوانب ناامید گشتند وجهان برخود تنگ یافتند دل برخدمت سلطان یمین‌الدّوله محمودنهادند واعتصام بحبل متین او قراردادند وروی بحضرت اوآوردند ، وحال ابوالقسم در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بر آن موجب که در تاریخ یمینی[1] شرح آن داده است آمده، ونصرمدّت هاملازم خدمت بودوسلطان بیاروجومند بوی داد و او بسر اقطاع خویش رفت وعرصهٔ آن ولایت برعظم شرف وعلوّ همّت خویش تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست کرد و در خُناق آن بی‌مرادی اضطراب میکرد تا از ری او را بانواع حیلت وخدیعت بفریفتند و بکمند مکر بخود کشیدند و درحبل اسارمحکم ببستند وبقلعهٔ استوناوند فرستادند وشمس‌المعالی باستخلاص‌قلاع آن نواحی پرداخت و جمله با تصرّف گرفت و بمعتمدان خویش سپرد و نواصی آن صیاصی درقبضهٔ مراد حاصل کرد و اصفهبد شهریار در اثناء این حال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکرووفورمال مغرور شد وسپاه بسیار فراهم آورد واز ری‌رستم مرزبان‌را باصنادید دیلم بمحاربت او فرستادند و بیستون بن تیجاسف را که پیش ازین بتهمت موالات قابوس گرفتارشده بود درجملهٔ آن لشکر بفرستادند واصفهبدرابشکستندواسیر گرفتند و رستم بن مرزبان بشعار دعوت قابوس ندا کرد وبسبب وحشتی که از اهل ری در دل داشت خطبهٔ این خطّه بنام شمس‌المعالی مطرّز کرد واحوال خویش درمطاوعت وصدق مناصحت بقابوس نوشت و بیستون بدان حالت قریرالعین ومنشرح الصّدر شد وبمعاودت وطن ومراجعت اهل وسکن ووصول‌باخدمت ولی نعمت خویش خوشدل گشت ومملکت گیلان بأسرها باولایت جُرجان وطبرستان مضاف گشت وشمس‌المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسر خویش داد و بعد ازین ناحیت رویان و شالوس وحدود استنداریّه بکلّی مستخلص شد و بعدل و احسان و امن و امان بیمن کفالت وحسن ایالت شمس‌المعالی آراسته گشت و شمس المعالی با سلطان بتأسیس بنیان مودّت و تأکید اسباب محبّت مشغول شد ودرتمهید حال موالات رسولان فرستادوباهتمام دولت وحمایت عزّت سلطان

---

۱ - بجای این دوکلمه درترجمهٔ تاریخ یمینی چنین است : « سابقه » .

اعتضاد و استناد جُست و تحف ومبار فراوان فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جُرجان وطبرستان و بلاد دیلم تا ساحل دریا درحکم امر ونهی و حَلّ وعَقد او منتظم شد و شمس‌المعالی قابوس درایّام خویش از ملوك اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و قضیّت دین مستقیم واز التفات بانواع معازف و ملاهی منزّه و مبرّا .

ذکر خاتمت حال شمس المعالی[1]

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاد بصیرت او در مصایر عواقب درشت خوی و سایس بود و از خشونت و سطوت و مرارت کأس بأس او هیچکس ایمن نبودی و ازین سبب خلقی بر دست او بفنا رسیدند و دلها ازو برمید و سینه ها بحقد و حسد او آغشته شد و نعیم که حاجب او بود مردی سلیم صدر و بی غائله بود و ازجمله حشم و خدم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال و اعمال آن خطّه بدو سپرده بود ، وچون نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد و او در اظهار برائت ساحت و نقای‌جیب [وراحت] فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست که ازآن‌حوالت استکشاف افتدوبعدازتصحیح‌اقامت‌بیّنت‌آن‌سیاست بامضا رساندمبذول نداشت و بسبب قتل او نفرت لشکر زیاده شد و همه دل بر خلع ربقهٔ طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس از معرّت خشونت جانب او قرار دادند و او درین میانه از جُرجان بیرون رفته بود و بسبب [احتدام] هواجرهوا بمعسکرجناشك تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشهٔ مفاسد ایشان بی خبر، تا شبی پیرامن قصر او فراگرفتند و اسباب ومضارب و مراکب او غارت کردند وخواصّ حضرت او بمدافعت ایشان باز ایستادند واورا ازمضرّت عدوان آن‌جماعت‌نگاه داشتندوچون مقصد ومقصود قوم برآن‌موجب که نیّت کرده بودند میسّرنشد بجرجان رفتند و بتغلّب و تطاول شهر با دست گرفتند و امیر منوچهررا از طبرستان بخواندند و او بسبب امتعاض وتغیظ از جهت حادثهٔ پدر و نفاذ مکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارك آن حال بکند و چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید وکاری ازدست رفته ، وطبقات لشکر بدو

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی صفحهٔ ۳۶۹ ببعد

پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت نمایی همه از رغبتی صادق تراکمر بندیم و مطیع باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم یا بجای دیگر رویم ، امیر منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید که [اگر با ایشان موافقت نکنم] پردهٔ حشمت دریده شود و مادّهٔ فتنه وفساد متزاید گردد وخانهٔ قدیم از دست برود، وشمس المعالی چون اجتماع کار ایشان بر عناد و اتّفاق بر نوازع فساد بدانست بارحل وثقل وخواصّ ممالیك و بقایای اسباب ببسطام تحویل کرد ومنتظر خاتمهٔ کار ومآل حال بنشست وچون لشکر ازوخبر یافتند منوچهررا برمحاربت وازعاج او از آن نواحی تکلیف کردند و او ازسرضرورت با ایشان برفت و شرّی بشرّی دفع میکرد، چون بنزدیك قابوس رسیدند قابوس پسررا پیش خواند ومنوچهرچون بخدمت پدر رسید زمین خدمت ببوسید و پیش او بتواضعی هرچه تمامتر بایستاد واشك ازدیده روان کردوبایکدیگر ازحدوث آن واقعهٔ منکربثّ الشّکوی و نفثة المصدور آغاز کردندواز جانبین حقّ پدرفرزندی وصدق ضمیردرمحافظت جانب صواب درمیان نهادند، وامیرمنوچهر پدر راگفت اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سردربازم ، شمس المعالی اورا دلخوشی داد و روی ببوسید و گفت غایت کار و نهایت حال من همین خواهد بود ووراثت ملك و خانه برتو وقفست و این کار را در حال حیات و بعد وفات متعیّن توبی وخاتم ملك بدو سپرد ومقالید خزاین بدوتسلیم کرد و بر آن مقرّرشد که شمس المعالی در قلعهٔ جناشك بنشیند و باوراد و عبادات مشغول گردد وکار ملك و حلّ و عقد بمنوچهر باز گذارد ، شمس المعالی بقلعهٔ جناشك تحویل کرد و منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور مشغول شد و آن جمع از سابقهٔ زلّت خویش طمأ نینت نمی یافتند و نفرت همه ازعوادی مضرّت وغوایل معرّت قابوس نقصان نمی پذیرفت و بانواع حیلت ومکر بهر مدخل فرورفتند تا خاطراز کاراوفارغ کردند وچنانکه تمنّای ایشان بود بأمن و سکون رسیدند وبوفات وفوات روح او همداستان شدند وراضی نگشتند تادرمفرش فراش اورفتند وردای ردی از غرّهٔ غرّای اوباز کشیدند واورا مرده بدیدند وبمراد خویش رسیدند وازصواعق سیف و سنان او بیارامیدند واو را در قبّهٔ که بظاهر جرجان برراه خراسان ساخته بود دفن کردند .

ذکر منوچهربن قابوس

امیرمنوچهر سه روز برقاعدهٔ دیلم ماتم ساخت و بعد ازسه روز درمنصب امارت بنشست و بیعت از سر گرفت وقابوس را فراموش کردند ،

كَأَنْ لَمْ يَكُن بَيْنَ ٱلْحَجُونَ اِلَى ٱلصَّفَا اَنِيْسٌ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ

وازدیوان خلافت بامیرمنوچهرمثالی نبشتند مشتمل برتعزیت وتولیت ملك وامیرالمؤمنین القادر بالله او را فلك المعالی لقب داد وتوفیق سعادت مساعد اوشد تا بمتابعت ومشایعت سلطان اعتصام ساخت و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بقوهٔ اشبال و اشفاق در ظلّ حمایت او مسدود گردانید وجمعی ازمعارف حضرت خویش ببارگاه اوفرستادوبمبارّموفوروتفایس مذخور ورغایب نامحصوربدوتقرّب نمود وازصدق نیّت درمطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد وسلطان آن وسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظه فرمود وعیار موالات او برمحك اختبار واعتبار زد و مثال داد که تا در ولایت خویش خطبه و سکّه بالقاب همایون اومطرّز گرداند و ابو محمّدبن مهران را بسفارت بدو فرستاد با خلعتی و نوازشی لایق و امیر منوچهرآن مثال را بسمع طاعت مقابل داشت و برمنابر ممالك جرجان و طبرستان و قومش شعار دعوت سلطان ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار برسبیل اتاوت ملتزم شد که هرسال بخزانه میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزوهٔ ناردین ازولشکر خواست وهزارمرد از خواصّ دیلم وخلاصهٔ حشم که درفرازچون گوزن ودرنشیب چون سیل بودند بخدمت فرستادوهمه رادرتربیت ومعونت برمؤنت سفرواقامت مواجب مکفی المؤنة ومراح العلّة گردانید و معتمدی از بهر قضای حاجات و قیام بمهمّات ایشان نصب کرد ، چون آثار مساعی اودرحضرت سلطان بموقع اعتماد رسیدوحقوق خدمت متأکّدشد ابوسعد شولکی رئیس جرجان را که درحسب ونسب اکرم واعظم عصرخود بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت بمرایر مواصلت مستحکم گرداند و ازکرایم حجرهٔ سلطنت بخطبهٔ کریمهٔ قیام نماید سلطان باسعاف سؤول وانجاح مأمول او سمح العنان شد وحقّ کفایت فلك المعالی بایجاب پیوست وچون آن بزرگ عود کردوآنچه ازاکرام و انعام سلطان دراجابت دعوت یافته بود باز راند فلك المعالی اورادیگرباربازفرستاد وقاضی جرجان را که شیخ علم و راویهٔ حدیث و علاّمهٔ روزگار بود رفیق او گردانید تا بانمام مهمّ و

تاریب عقدهٔ مناکحت و توشیح لحمهٔ مواصلت قیام نمایند ، هردو بحضرت رسیدند و مراسم خدمت بجای آوردندوبتنجیزوعد وتأکیدعقدنکاح مطالبت کردند، سلطان شیطان غیرت را بعقال حکم شریعت ببست و کریمهٔ که جگرگوشهٔ او بود و فریدهٔ که زهرهٔ آسمان سلطنت بود بفلك المعالی داد و زهره جزدرقلّهٔ فلك کلّه نبندد وحجلهٔ ملکات جز در حجرهٔ املاك موافق نیفتد و در مجلس آن عقد از لطائف نثار و بشایر استبشار و نفایس تحف و مبارّ چیزی رفت که تاریخ ایّام وطراز مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود بوصول مطلوب باز گشتند وفلك المعالی ازطریق مخلت حملی روان کرد که ذکر علوّ همّت و غزارت کرم اودر جهان سایر وشایع شد وازارکان دولت وابنای حضرت کس ازالطاف برّوعوایدکرم اوبی نصیب نماند وسلطان خدمات او بانواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و افراد قوّاد وآحاد اجناد او را بتشریفات سنیّ وخلعتهای نفیس بروجهی مراعات کرد که دستورملوك عالم وقدوهٔ سلاطین جهان گشت ودرصحبت دُرّ صدف ملك و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهد در مجموع اقلام کتّاب ومعلوم افهام حساب نگنجیده بود وچون کارفلك المعالی بمظاهرت آن مصاهرت ووسیلت آن وصلت قوام گرفت بتدبیرکارلشکروانتقام ازجمعی که درخون شمس المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلك جمعیّت وموافقت ایشان بگسست وهمه را بقتل آوردوپسرخرکاش که خویش عاقّ ومایهٔ شقاق بودازمیان بیرون گریخت ودرجهان آواره شدوثانی فقیدثقیف وثالث قارظین گشت و کس ازوی نشان نیافت وازجملهٔ جناة آن شر وجالبان آن ضرّ ابوالقسم جعدی بود صاحب جیش شمس المعالی وبسرحدّ ولایت بنشست ، متردّد میان خوف و رجا و منتظر طوارق بلا وصواعق عنا ، و فلك المعالی چشم ازو بینداخت وراه اهمال وامهال پیش گرفت وباغلوطهٔ تغافل وتهاون او را مغرور گردانید وبدواعی تطمیع و ترغیب بدام اقتناص کشید و در محتبس طلب قصاص باز داشت وراه خلاص بربست ، ابوالقسم بحیلتی از حبس فلك المعالی بگریخت ودراقطار جهان ازطرفی بطرفی تردّد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد وبذمّت او التجا کرد ، پنداشت که از فوادح أثقال وقبایح افعال خویش درآن حضرت با اشتباك عقود وتأکّدعهود واتّشاج ذات البین واتّحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت وندانست

که کشنده را بکشند و سزای بد کردار چون زه گریبان پیرامن وی درآید و جانیٔ اگرچه زمانی مهلت یابد و مدّتی مهمل ماند عاقبت دردام بلا وحبالهٔ عنا افتد، لاجرم سلطان او را بند برنهاد وبامیرمنوچهر فرستاد.

ذکر دارا ابن شمس‌المعالی

دارا بعداز آنکه از جانب ابوعلی درجانب ملك رضیّ گردید ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تاشمس‌المعالی باسر ِمملکت خویش آمد و او بخدمت پدر ازخدمت اجانب مستغنی شد وپیش پدر بنظراشفاق واشبال وقضیّت پدر پسری ملحوظ ومحظوظ بود تااورا بطبرستان فرستاد وآنجایگاه برجملهٔ طاعت ورعایت مصلحت و قیام بجواب منازعان مملکت پدر مدّتی مقیم بود ، پس بسبب تهمتی که بدوحوالت افتاد اورابخواند و باستراباد بخدمت پدر رسید وبراءت ساحت خویش‌روشن کرد و پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم اواستبشار نمود و بعداز چندروز اورا پیش خویش خواند ودارا اندیشناك شد وبرنشست که بخدمت پدر رود در راه پشیمان گشت وعنان بگردانیدو درمستتر آجام طبرستان روی بخراسان نهاد و تاشمس‌المعالی از حال او آگاه شد وبرپی اوسواران روان کرد او مسافتی گذشته بود و چون بسرحدّ خراسان رسید ازعواصف بأس و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان پیوست و در خدمت او مکان معمور و محلّ مرموق یافت و بانواع تمویل و تخویل واکرام و تبجیل مشرّف گشت و از غرور جوانی و خفّت وقار در مجالس سلطان قربت ورتبت خویش باطل کرد و از عارضهٔ اعراض مستوحش شد و از تغیّر رأی سلطان مستشعر گشت ودر ستر ِخوافی شب راه هرب پیش گرفت و سلطان اشخاص را در طلب او ِاشخاص فرمود و درگرد موکب و نرسیدند و در ولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودّتی قدیم که میان ایشان قائم بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال فرستاد و اورا باز خواست و در استدعا و استرجاع او ابواب وعید و تهدید تقدیم فرمود و شاه شار از سر اضطرار و خوف امیر دارا را پیش سلطان فرستاد وچند مدّت در حبس وشدّت روزگار گذاشت و یك‌نوبت بطریقی نامعقول ازبند عقال بیرون افتاد و امّا حامی ایّام رنج وبقای روزگار غصّه دامن اوبگرفت تا اعوان سلطان اورا بدست آوردند وبمزید تکلیف وتعنیف وتقیید

وتشدید بجایی حصین‌تر باز داشتند تا عارضهٔ وحشت سلطان بزوال رسید وبرو ببخشود و او را بحیاتی تازه وعیشی نو منتعش گردانید وباعتاق واطلاق او مثال داد وعایدهٔ احسان وعارفهٔ امتنان دربارهٔ او بقرار معهود بازبرد وولایت جرجان وطبرستان بدوداد وارسلان جاذب را بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد واگر کفایت فلك‌المعالی در اظهار طاعت وبذل طاقت دراستعطاف واسترضاء جانب سلطان تدارك کارخویش نکردی ملك وخانه ازدست او رفته بود امّا چون کاراو باصلاح آمد سلطان دارارا بازخواند ودرزمرهٔ ارکان دولت واخوان عشرت ملازم خدمت او می بود و درمجالس انس وتماشای شکار و اوقات خلوت وهنگام معاقرت ومعاشرت ازپیش چشم سلطان غایب نشدی تاوقتی که امیر ابوالفوارس بن عضدالدّوله از کرمان بسبب مخاصمت برادر پیش تخت سلطان رسید بر امید امداد واعانت او برمزاحمت برادر وشبی درخدمت سلطان دارا وابوالفوارس مجتمع بودند ودرباب شرف‌خانه وقدمت خاندان واعراق‌نسب مجاراتی میرفت ودارا چندکلمه که‌لایق حرمت حضرت وحشمت بساط سلطنت نبود بگفت وچون براو انکار رفت اصرار نمود وبتکرار آن کلمات لجاج وقاحت بیفزود و بدان رسید که او را از مجلس انس ازعاج کردند وتا دیگر روز ببعضی قلاع محبوس کردند و اسباب و ضیاع او با دیوان خاصّ گرفتند تاوزیردرباب شفیع شد وضیاع واملاك او درمحرّم سنهٔ تسع و اربعمایه باتصرّف وکیلان او سپردند تادرمصالح او خرج میرفت والسّلام[۱].

ذکر باکالیجار[۲]

امیرمنوچهر درسنهٔ اربع [کذا] وعشرین و اربعمایه فرمان حقّ یافت پسراو [کذا] باکالیجاربن منوچهربن قابوس بجای او بنشست وهم عهددولت سلطان مسعود بن محمود بود تادرسنهٔ خمس [کذا] وعشرین واربعمایه سلطان مسعود نیّت عزم گرگان

---

۱ - قسمت بین دوقلاب یعنی از عنوان « عود نمودن شمس‌المعالی بمقرّ سلطنت » صفحهٔ ۵ سطر ۱۸ تا اینجا عین عبارت نقل از ترجمهٔ فارسی تاریخ یمینی است بدون هیچ زیادتی ، فقط ناقل در بعضی قسمتها جملی واشعاری از ترجمهٔ یمینی را انداخته است .

۲ - این فصل وفصل بعد از آنرا که شامل چندین غلط تاریخی است وما درحواشی آخر کتاب بآنها اشاره کرده‌ایم بازظاهراً دیگری بجای قسمتهای افتادهٔ اصل کتاب افزوده چه علاوه براختصار اشتمال آنها براین اغلاط فاحش نسبت آنها را بمؤلف اصلی بسیار بعید مینماید .

کرد ، هرچند بزرگان وامرا وارکان دولت صلاح ندیدند ومنع مینمودند چون غایت ونهایت دولت خاندان محمودی بودنصیحت مفیدنشد وعزیمت درست کرده بنزد باکالیجار رسولان فرستاد و رخصت طلبید ، امیر باکالیجار فرستاد که پادشاه بخانهٔ خود می آید بنده ام ومیان حکم وفرمان را بسته امّا چون سلطان تحکّمات بی وجه کرد باکالیجار فرستاد که اگر پادشاه را اجابت بندگان بایستی نه این شیوه حکم فرمودی بنده باقلعهٔ چند که ازپدران میراث دارد قناعت نمود ولایت ورعیّت ازآن پادشاه است وباقلعه رفت وشهرهای طبرستان بگذاشت ، بغیرآن بیرسمیها که کرد مالی زیاده هم حاصل نشد و چون هوا گرم شد بضرورت بازگشت وبگرگان رفت ، درآن روز که بگرگان فرو آمد خبررسید که ترکمانان سلجوقی با دوهزار مرد بمرو رسیدند وپسران سلجوق یغمر[1] و بوقا[2] [کذا] بدیشان پیوستند واوّل خروج سلجوقیان بود واستیصال آل محمود تاحینیکه جغری بیك داود بخوارزم رفت وملك خوارزم مسلّم کرد و ازآنجا بطبرستان آمد و ازآنجا بری رفت وآل وشمگیررا طراوتی نماند واکثرولایت که بهامون بود امرای آل سلجوق بدست آوردند و ایشان بقلاع و کوهستانات التجا نمودند درسنهٔ احدی و اربعین و اربعمایه باکالیجار بدارالبقا پیوست .

کیکاوس بن اسکندر

چون باکالیجار وفات یافت کیکاوس بن اسکندربن قابوس که واضع کتاب قابوس نامه است درکوهستانات حاکم ووالی بود ، اصفهبد رستم شهریار درعهد او بود در سنهٔ اثنی وستّین واربعمایه [کذا] فرمان حقّ یافت وپسراو گیلانشاه بولایت او بنشست امّا اندك مواضعی بتصرّف ایشان مانده بود که امرای سلجوقی باز ستانده بودند و بعد از آنکه سلطان طغرل از راه گرگان بطبرستان آمد و مال و خراج بستاند بهرناحیت علیحده وکیل و نایب بنشاند و ازطبرستان بری رفت و منتصر را خلع کرد [کذا] وخلافت بالقائم بامرالله رسانید [کذا] و اوراسلطان لقب کردند ، درین قربت گیلانشاه درگذشت و انوشیروان بن منوچهربن قابوس بنشست ودراین عهد طغرل درگذشت بتاریخ احدی و اربعمایه [کذا] و الب ارسلان غازی برتخت پادشاهی متمکّن شد ولشکر بترکستان برد وملوك ترك و افراسیابی او را منقاد گشتند .

---

۱ ـ ظاهراً ، ینغو ۲ ـ ظاهراً ، توقاق

حکایت[۱]

آورده‌اند که چون الب ارسلان غازی بعزم ترکستان بولایت کاشغر وبلاساغون نزول کرد ازدارالخلافه خبر رسید که امیرالمؤمنین‌القائم بالله را بالشکر نصاری مصافی شد وهزیمت برلشکر اسلام افتاد و امیرالمؤمنین گرفتارشد واورا بقلعهٔ که در اعالی جبال بلاد اسار وجزیره است [کذا] ازسرحدّ روم مقیّد ومحبوس کردند، سلطان‌الب ارسلان باصد هزارسوارجرّار تیغ گذار انصراف نمود وبرای‌استخلاص‌امیرالمؤمنین چنان تعجیل کرد که درقطع منازل سرعت درقریب شانزده روز از بلاساغون بیای آن قلعه که بر شطّ فُرات بود بر کوه شامخ برسید وبطریقی که دست داد صاحب آن قلعه را بدعوت اسلام وتشریف مسلمانی مشرّف گردانید وامیرالمؤمنین را ازقید خلاص‌داد ودرخدمت رکاب او با عظمت وجلالت بحدود دارالخلافه رسانید و اجازت مراجعت‌خواست، چون رخصت یافت دروقت وداع پیاده شد ولب سلطنت خودرابتقبیل سمّ مرا کب امیرالمؤمنین مشرّف گردانید، دراین‌وقت باچنین خدمتی از دارالخلافه همین قدر نوازش یافت که امیرالمؤمنین‌القائم بأمرالله برلفظ راند که قَبَّلْتَ الْعِبَادَ وَ خَرِبْتَ الْبِلَادَ فِي تَخْلِيصِي ناظران بنظرتأمّل وشافی نگاه کنید درخدمت سلطان و درعلوّ همّت امیرالمؤمنین که هر یك را مدارج تابچه حدّ است و الب ارسلان درشهورسنهٔ خمس وستّین و اربعمایه شهادت یافت .

ملوك باوند[۲]

خاندان مبارك ایشان‌مقصد وفود ومجال‌سجود ومجالس‌جود بود و معاون‌معاوین‌و مساکن‌مساکین‌بود[۳] وباصفهبد ملك‌الجبال‌مشهورومُلقّب‌بودند **باو**،[٤] درخدمت‌خسرو

---

۱ - این حکایت نیز که قطعاً الحاقی است شامل چندین غلط تاریخی است ، نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قائم خلیفه بدست رومیان اسیر شده و نه الب ارسلان بعزم نجات او با رومیان جنگیده است . ۲ - این‌فصل نیز الحاقی است وخواننده‌ای آنرا ازمواضع سابقهٔ قسم اوّل همین کتاب‌التقاط کرده وبهم‌پیوسته است. از ذکر ملك شهید فخر الدّوله که غرض از او شاه غازی فخرالدّوله حسن آخرین ملوك مازندران است که در ۷۵۰ بقتل رسیده دیگرالحاقی بودن این فصل مسلّم میشود . درنسخه‌هایی که این قسمت الحاقی را دارند عنوان آن چنین است : « قسم چهارم از احوال‌باوندمن‌اوّله‌الی‌آخره» ، مابعللی که درمقدّمه گفته‌ایم‌این‌عنوان‌را بر نداشتیم . ۳ - از ابتدای‌سطر تااینجاعین‌عباراتی است که درقسم‌اوّل ص۱۰٦ آمده ٤ - ازاینجاتاسطر ۱۲ ص ۲۰ اختصاری‌است ازمطالبی که‌درقسم‌اوّل‌درصفحات ۱۵۲ و ۱۵۵-۱۵٦ آمده‌بااین‌تفاوت که‌التقاط کننده‌بجای، «از آن‌تاریخ تاامروز » نوشته است، « از آن تاریخ تا قتل ملك شهید فخرالدّوله» که خود چنانکه گفتیم شاهدی برالحاقی‌بودن این‌قسمت و تأخّر عهد الحاق کننده‌است لااقل تا ۱۵۰ سال بعداز تألیف اصل کتاب .

پرویز بود و با او بروم شد و بحرب بهرام‌شوبینه اثرها نمود ودر اصطخر و آذربایگان و عراق و طبرستان نایب خسرو بود و بعد از چیرگی لشکر عرب و غلبهٔ جنود ترك بطبرستان افتاد ، مردم طبرستان‌پناه بدو بردند چنانکه درمقدّمه گفته شد بحکم نفوذ بر اموال ودماء طبرستانی خطّ ستاندو پادشاهی طبرستان قبول کرد ، پانزده سال پادشاه بود تا ولاش نامی بشارمـام بغدر خشتی بر پشت او زد و بکشت ، **سهراب بن باو** با پیر مادری بدهی از ولایت ساری متواری بود و جملـهٔ مردم طبرستان بر ولاش بیعت کرده‌بودند جز مردم کولا ، تا خورزاد خسرو اسفاهی او را برداشته بکولا برد و مردم کوه قارن یاری دادند تا گاه شبیخون بپنجاه هزار بردند ، ولاش را بکشتند و سهراب را بفریم برده بپادشاهی نشاندند و از آن تاریخ تا قتل ملك شهید فخرالدّوله هیچ‌ملوك استیصال ایشان نتوانست کرد اگرچه خصومات بسیار کردند و سادات‌علویّه و اولاد گاو باره وقارنوند و آل‌بویه وآل وشمگیر بر ایشان چیرگی یافتند و ولایت‌از دست‌ایشان باز ستاندند امّا بهر حال با عزّ و تمکین می‌بودند ، **مهرمردان بن‌سهراب** هم درآن عهد بود وباندك مدّتی‌ملکت و سروری یافت و دراقرب اوقات از دنیارحلت کرد و **سرخاب بن مهر مردان** پیش از پدر وفات یافت ، **شروین‌بن سرخاب** کـه ملك‌الجبال لقب گرفت درعهد ونداد هرمزد بود ، با او عهد بست و تمامی امرای عرب را از طبرستان خارج کردند چنانکه مذکورشد، [۱] **شهریار بن شروین** در عهدقارن پسر ونداد‌هرمزد بود معاصر هارون الرّشید که شروین بنوا نزد هارون فرستاده بود،[۲] بعد او **جعفر بن شهریار بن شروین** ملك‌الجبال بود وبعد اواصفهبد **قارن بن‌شهریار** ملك‌الجبال بود ، در عهد معتصم خلیفه بود در سال سبع و عشرین و ماتین ز ّنار ازمیان بگسست ودعوت اسلام قبول کرد[۳] ودرعهدداعی‌الکبیربود که داعی استندار بادوسبان را برسر اوفرستاده بود تاجله ولایت او بسوخت [٤] تا بازاصفهبد قارن بمیانجی‌بادوسبان با داعی صلح کرد و پسران خود **مازیار** و **سرخاب** را بنوا پیش داعی فرستاد و این جمله درسنهٔ اثنین و خمسین و ماتین بود ، **سرخاب بن قارن** هم در عهد داعی کبیر بود باندك روزگارنماند، **رستم بن سرخاب** هم در عهد داعی کبیر بود که داعی چون‌دیالم

۱ - رجوع شودبقسم اوّل‌صفحهٔ ۱۸۳ ببعد ۲ - قسم اوّل صفحهٔ ۱۹۸ ۳ - ایضاً ص ۲۲۲ - ۲۲۳
٤ - قسم اوّل صفحهٔ ۲۳۹ و ۲٤۳

را بسبب بد سیرتی ایشان هزارمرد را دست وپای‌ببرید، دیگران گریخته پناه باصفهبد رستم بردند، با داعی خلاف کرد وبقومش رفت‌وسیّد قاسم‌را که نایب داعی بودبگرفت و بشاهدزهزاره‌جری فرستاد، اصفهبدقومش را بدست گرفت، چون داعی‌محمّد بن‌زید با اصفهبد بد بود اصفهبد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست و بمازندران آورد و تمامت دیلم و رویان را خراب کرد، داعی‌بدیلمان گریخته بود تا باز رافع بخراسان رفت و با عمرو لیث خصومت کرد و از او گریخته بگرگان آمد و با داعی عهد کرد و بعد از آن‌پیش اصفهبد رستم فرستاد که من با داعی صلح باخلاص نکردم، بیا تا با همدیگر پیوندیم، اصفهبد رستم‌باستر آباد رفت، رافع بر سر خوان اصفهبد را گرفت و بند برنهاد تا در رمضان سنهٔ اثنین و ثمانین و ماتین اصفهبد رستم در بند وفات یافت،[۱] اصفهبد **شروین بن رستم** ملك‌الجبال شد وباسیّد ناصر کبیرموافق بود و در عهدما کان ابن کاکی هم بود چنانچه در مقدّمه ذکر رفته شد[۲]، اصفهبد **شهریار بن شروین** ملك‌الجبال درعهدحسن‌بویه بود، اورا اثرهای‌بسیارهست، دربعضی اوقات باوشمگیر ابن زیار موافق و معاهد بود، **شروین بن شهریار** هم پسرش‌درعهد وشمگیر بودبعهد شهریار در کوهستان و ملك باوندان قایم مقام‌پدر او بود امّا پیش از شهریار از دنیا برفت و شهریار مدّت دراز بماند تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وهم در عهد سلطان یمین‌الدّوله محمود بماند.[۳]

حکایت[۴]

روایت کرده امام عالم احمدبن عمربن علی النّظامی‌العروضی السّمرقندی رحمه‌الله که استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه را **باژ** خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی درآن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود واز عقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همهٔ امید او آن بود که از صلهٔ آن کتب جهاز آن دختر بسازد، بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که

---

۱ - قسم اوّل‌ازصفحهٔ ۲۴۷ تا۲۵۶ ۲ - ایضاًصفحهٔ ۲۶۲ ۳ - رجوع‌شود بصفحهٔ۷ ازهمین‌قسم‌دوم

۴ - این حکایت عیناً از روی چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی صفحهٔ ۴۷ - ۵۱ چاپ اوّل یعنی تصحیح شدهٔ استاد علّامه آقای قزوینی نقل و در حاشیه باختلافات مابین دو متن اشاره شد.

آن کتاب تمام کرد و الحقّ هیچ باقی نگذاشت و سخن را بآسمان علّیّین برد ودر عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است درنامهٔ که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد :

یکی نامه فرمود نزدیك سام — سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد — که هم داد فرمود و هم داد کرد
خداوند هست و خداوند نیست — همه بندگانیم و ایزد یکیست
ازویست شادی و زویست زور — خداوند ناهید و کیوان و هور[1]
وزو باد بر سام نیرم درود — خداوند شمشیر و کوپال و خود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرگس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آورد گاه — فشانندهٔ خون زابر سیاه[2]
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمیبینم و در بسیاری از سخن عرب هم، چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نسّاخ او علی دیلم بود و راوی ابو دُلَف و وشکر (؟) حیی قتیبه[3] که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام این هرسه بگوید :

ازین نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بو دلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام — بکفت اندر احسنتشان زهره ام
حیی قتیبه است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود و اینقدر اورا واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تاقیامت بماند و پادشاهان همی خوانند، پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلّد نبشت و فردوسی بو دلف را بر گرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین و بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمد حسن کاتب [4] عرضه کرد وقبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منّتها داشت امّا

۱ - این دو بیت را نسخه های تاریخ طبرستان اضافه دارند ۲ - نسخه های تاریخ طبرستان: فشانندهٔ تیغ کین بر سیاه ۳ - نسخ تاریخ طبرستان: درس گو حسین قطیبه ٤ - نسخه های تاریخ طبرستان: کتاب

خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که اومردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال اودلیل کند که او گفت :

ببینند گان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه باد بانها بر افراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبیّ و وصی
اگر خلد خواهی[1] بدیگر سرای بنزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان و این راه راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم یقین دان که خاك پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصّب بود درو این تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد، در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید[2]، بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و بر آمد فقّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فقّاعی قسم فرمودسیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدگان اسمعیل ورّاق پدر ازرقی فرود آمد وشش ماه درخانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند وچون فردوسی ایمن شد ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار[3] که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد[4] پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و برشهریار خواند و گفت

---

۱ - نسخ تاریخ طبرستان : اگر چشم داری ۲ - تاریخ طبرستان : رسانید
۳ - تاریخ طبرستان : اصفهبد شهریار بن شروین
۴ - درنسخ تاریخ طبرستان بجای این جمله چنین آمده : « که ذکر ملکی و بزرگی او در کتاب یمینی عتبی نوشته است و خال شمس المعالی قابوس بود و ایشانرا با همدیگر مصافات ومکاتبات »

من این کتاب را از نام محمود با نام توخواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تست، شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند ودیگر تومرد شیعیئی وهر که تولّی بخاندان پیامبر کند اورادنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خودنرفته است محمود خداوند گارمن است تو شاهنامه بنام او رها کن وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن، فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش[1] بیت بماند.

[مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبیّ و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی][2]
بنیکی نبد شاه را دستگاه[3] — وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

الحقّ نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمودرا و محمود ازو منّتها داشت. در سنهٔ اربع‌عشرة و خمسمایه بنشابور شنیدم از امیر معزّی که او گفت از امیر عبدالرّزّاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و ازآنجا باز گشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی وخدمتی بیاری وبار گاه مارا خدمت کنی و تشریف بپوشی وباز گردی، دیگر روز محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی‌راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگرجز بکام من آید جواب — من و گرز ومیدان و افراسیاب

---

۱ - تاریخ طبرستان: دو ۲ - ابیات بین دو قلاب را نسخ تاریخ طبرستان ندارند.
۳ - تاریخ طبرستان: مگر تنگ بد شاه را دستگاه.

محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید، محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم، خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد، سلطان گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را [بفرمای تا به نیل دهند و باشتر سلطان[1]] بطوس برند و ازو عذر خواهند. خواجه سالها بود تا درین بندبود آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد [و آن نیل بسلامت بشهر طَبران رسید[2]] از دروازهٔ رودبار اشتر درمی‌شد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی‌برند در آن حال مذکّری بود در طبران تعصّب نمود و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت درون دروازه باغی بود ملك فردوسی اورا در آن باغ دفن کردند امروز هم در آنجاست و من در سنهٔ عشر و خمسمایة آن خاك را زیارت کردم، گویند از فردوسی دختری ماندسخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و برسلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طَبران برود[3] بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه که برسر راه نشابور و مرو است درحدّ طوس عمارت کند، چون مثال بطوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

و رستم هم پسر شهریار بود و در عهد قابوس قایم مقام پدر بود در کوهستان پریم و شهریاره کوه، **دارا بن رستم** ملك الجبال بود باندك مدّتی وفات یافت، پسرش **اصفهبد شهریار بن دارا** ملك الجبال بود و هجده سال که قابوس بخراسان بود او نیز همراه بود تا در آخر شمس المعالی قابوس شهریار را بنواحی شهریار کوه فرستاد[4] تا با رستم بن

---

۱ - بجای جملهٔ بین دوقلاب درنسخ تاریخ طبرستان چنین است : باچند شتران پربار ۲ - بجای جملهٔ بین دوقلاب : تابشهر طوس بردند ۳ - تاریخ طبرستان : از طاران بدر کنند . ٤ - کسی که از جانب قابوس مأمور شهر یاره کوه شد بشهادت عتبی و ابن الأثیر شهریاربن شروین بوده چنانکه در صفحهٔ ۷ نیز خوانده ای که باانزودن فصولی از تاریخ یمینی بر این کتاب بخیال خود آنرا کامل کرده بهمین شکل آورده فقط سیّد ظهیر الدّین (ص ۱۹۱) این شخص را شهریار بن داراء بن رستم بن شروین نامیده است وقسمتهای مذکور در متن هم مبتنی بر همان تاریخ سیّد ظهیر الدّین یا منبعی است که او در این باب در دست داشته .

المرزبان که والی آنجا بود مصاف داد وبشکست وولایت‌را مستخلص کرد وبعد از آن با موافقت جایی‌بن سعید بفرمان‌قابوس با فیروزان بن‌الحسن‌جنگ کردند و بشکستند در سال سبع وثمانین و ثلثمایه ، و بعد از آن محاربه ها کرد با نصر بن الحسن [بن] فیروزان‌چنانکه در احوال ملك قابوس ذکر کرده شد . و درآخر عهد قابوس اصفهبد شهریار با اوخلاف‌نمود تا شمس‌المعالی رستم بن‌المرزبان‌را بولایت اوفرستاد، بااصفهبد مصاف داد تا در حرب شهریار را محبوس ساختند وتاآخر عمردرحبس بماند وقابوس‌در ولایت‌ایشان استیلا یافت واحوال[آل]باوند قنوری هرچه تمامتر یافت و از آل باوند هیچ طایفه سر بیرون نیارستند کرد ازقهر قابوس تا در آن‌وقت که‌آل سلجوق‌خراسان با دست آوردند و از اولاد وشمگیر کسی‌نماند، اصفهبد حسام‌الدّوله **شهریاربن‌قارن** ملکت و سروری یافت چنانکه ذکر کرده میشود ، **سرخاب بن‌شهریار** در روزگار منوچهر بن قابوس بود امّا ملکت و سروری‌از ایشان رفته بود و باندك ضیاع قانع‌شده بود ، **قارن‌بن‌سرخاب** معاهد و معاصر با کالیجار بن [کذا] منوچهر و کیکاوس بن اسکندربن‌قابوس و گیلانشاه وانوشروان‌ابناء منوچهر[کذا]بودودرشهورسنهٔ‌ستّ‌وستّین واربعمایه‌وفات‌یافت‌ودراین‌وقت‌سلطان‌طغرل درخراسان‌استیلایافته‌بود ولشکر خراسان جمع کرد ، ازراه‌گرگان بطبرستان‌آمد وخراج‌ولایت بستد ودرهرناحیه نایب‌خاصّ خود بنشاند امّا در هامون و هرچه پریم و شهریاره کوه و کوهستان قارن بود متعرّض نشد ، بعد از آنکه طغرل از طبرستان بری رفت و از آنجا بدارالخلافه دوانید و منتصر را از خلافت خلع کرد [کذا ۲] و القائم بامرالله را بنشاند و او را سلطان لقب دادند در سنهٔ احدی وسبعین واربعمایه [کذا ۲] از این دنیا رحلت کرد ، برادر زاده‌اش الب ارسلان غازی بخراسان‌وعراق و کرمان‌و فارس و اهواز و سیستان و طبرستان و خوارزم و عمان وخوزستان وآذربایگان و دیار عرب‌و شام استیلا یافت‌و نشستگاه در ری کرد و نظام‌الملك بمنصب وزارت مشغول بود ، فی‌الجمله در این اوقات انواع خللها بطبرستان دست داده بود از تردّد لشکر ترکمان غز در هامون اثر آبادانی‌نماند، اصفهبدقارن بکوهستان خود بعضی ازاهالی و اعالی را بخود مستظهر

۱ - برای توضیح در باب این اغلاط تاریخی رجوع شود بحواشی آخر کتاب

گردانید و قلاع و حصون آن نواحی را در تصرّف آورد و هر گاهی تاختن بر سر مخالفان ومعاندان می آورد و غنایمی که می یافت باارکان دولت قسمت می نمود تا جمیع مطیع و منقاد او شدند و در این عهد ضعفی و فتوری هرچه بیشتر با اولاد وشمگیر پیداشده بود و آل باوندرا قوّتی هرچه تمامتر ظاهر گشته تا درتاریخ سنهٔ ستّ و ثمانین واربعمایه[1] قارن بن سرخاب نماند.

[استیلای آل باوند نوبت دوم][2]

حسام الدوله اصفهبد شهریار بن قارن

قایم مقام پدر شد و حسام‌الدّوله برزانت عقل وشهامت رأی معروف بود، تمامی قلاع و حصون کوهستان را در ضبط و نسق آورد و در طبرستان آل وشمگیر بکلّی استیصال یافتندو اثری از ایشان نماند، حسام‌الدّوله قوّت و تمکّن یافت و در این‌عهد نوبت پادشاهی جهان وفرمانفرمایی بسلطان ملکشاه بن الب ارسلان غازی رسیده بود بعد از آنکه ملکشاه در خراسان و عراق و آذربایگان و کرمان و فارس تمکّن یافت بولایت شام رفت واستخلاص کرد وسالی همانجا درغزوات مشغول می‌بود تا[3] حسن صبّاح از کثرت فضول واضالیل اصول و اباطیل فصول که درمذهب وعقیدت اوبود درناحیت ری ملّت الحاد که باطنی گویند ایجاد کرد و بتقریرات انواع خرافاتی که ظاهر آن حبایل تلبیس وباطن آن غوایل ابلیس بود ومقصود از آن منع نظر وعلم و نفی تصوّر عقل که خَتَمَ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ مردم نواحی را معتقد خود گردانید و از آنجا بدامغان و از آنجا بفریم وشهریار کوه رفت ودعوت ضریح خود صریح کرد وبطریق دماوندوخوار ری بقزوین شد ومردم آنجا بفریفت ودرآن عهد قلعهٔ الموت را که اصلش اَلَه آموت است یعنی

---

۱ - در صفحهٔ قبل گفت که قارن در سنهٔ ستّ وستّین و اربعمایه وفات یافت.

۲ - این عنوان در نسخه‌ها نیست ماآنرا برای روشن شدن مطالب ازتاریخ سیّد ظهیرالدّین برداشتیم

۳ - از اینجا تاسطر ۲ ص ۲۹ تقریباً بعین عبارت از چندسوم تاریخ جهانگشای جوینی التقاط شده رجوع شود بصفحات ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۲۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ از آن کتاب وذیل صفحهٔ ۴۰۴ در جزء حواشی آخر همان جلد که در آنجا استاد علّامه آقای قزوینی باین نکته اشاره فرموده و معادل فقراتی را که از جهانگشای جوینی در تاریخ طبرستان گنجانده شده بدست داده‌اند.

آشیانهٔ عقاب علویی مهدی نام داشت ، داعی خود بالموت فرستاد و علوی و قوم او را بتعبیه وتلبیس ببیعت درآورد و آن شیاطین مدابیر مزامیر آن مدبر را قبول کردند ، از آنجا بدیلمان و اشکور شد و کار دعوت آن نواحی بتقدیم رسانید ، فی‌الجمله در استخلاص الموت ومواضعی که بدان نزدیکتر بود مبالغت مینمود تا درشب چهارشنبه ششم رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمایه که از نوادر اتّفاقات حروف اله آموت است بحساب [جمّل] تاریخ سال‌صعود اوست پنهان باجمعی باطنیان‌بالموت رفت ، علوی‌چون واقف شد اختیاری بدست نداشت او را بیرون کردند و بهای قلعه مقدار سه هزار دینار بررئیس مظفّرحاکم گردکوه و دامغان برات کردند که پنهان دعوت او قبول کرده بود وحسن ازغایت زهد مزوّر خود رقعه هـای نیك موجز نوشتی بر این جمله که این رقعه نوشت : « رئیس م ظ حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعـلوی رساند صلّی‌علی‌النّبیّ المصطفی وآله حسبناالله ونعم‌الوکیل » ، فی‌الجمله علوی برات بستد و اندیشید که رئیس مظفّر مردی بزرگست و نایب امیرداد حبشی‌بن آلتونتاق برقعهٔ او چگونه چیزی دهد وکجا التفات نماید ، تا بعداز مدّتی ضرورت وقت را برسم امتحان بنزدیك رئیس مظفّر شد و خطّ بداد ، در حـال ببوسید وزر بداد ، و حسن صبّاح چون بر الموت مستقرّ ومستکنّ گشت داعیان باطراف واکناف عالم فرستاد وروز خودبر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد وابلیس‌وار هرموضع که بتلبیس دعوت میسّر میشد بدست آورد و هر کجا سنگی میدید که بنا را می‌شایست قلعهٔ بنیاد می‌نهاد تـا سلطان جلال‌الدّین ملکشاه دوسه نوبت لشکر بدان نواحی فرستاد وقلعه را حصاردادند وغلاّت وارتفاع هرساله‌میبردندوخواجهٔ‌بزرگ‌نظام‌الملك‌حسن‌بن‌علیّ‌بن‌اسحق‌الطّوسی که وزیرملکشاه بود چون بنظر ثاقب ازشمایل احوال حسن صبّاح واتباع او امارات فتنه ها در اسلام میدید در اطفاء فتنهٔ صبّاحی جدّ مینمود ودرتجهیز وتسریح عساکر بقمع وقهر ایشان‌مبالغت میفرمود ، حسن‌صبّاح مصاید مکاید بگسترد وصیدی بزرگ چون نظام الملك را باوّل وهلت در دام هلاك آورد ، ناموس او را از آن کار صیتی افتاد ، بشعبدهٔ غرور و دمدمهٔ زور و تعبیه های مزخرف و تعمیه هـای مزیّف تمهید قاعدهٔ فدائیان کرد ، شخصی بو طاهر ارّانی نام و نسب خسر الدّنیا والآخـرة

وبااین ضلالت که طلب سعادت آخرت میکرد شب آدینهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربعمایه بحدود نهاوند درمنزلی که آنرا سحنه خوانند بشکل صوفی پیش محقّهٔ نظام‌الملك رفت وبعدازافطار درمحقّه ازبارگاه با خرگاه حرم میشد، کاردی برو زدوشهید گردانیدونظام‌الملك اوّل کسی بود که فدائیان بکشتند. سلطان جلال‌الدّین ملکشاه از این حال متفکّر شد ودراندیشه وتدبیراستیصال آن طایفهٔ طاغیه ایستاد امّا چون تقدیر دیگر بود تدبیراوفایده نکردوخود روزگار سلطان بآخر رسیده بود وهم درآن مدّت ازمحلّ فنای دنیابمقام بقای عقبی نقل کردواز وفات او تعویق درتدبیر وقلع آن اباطیل مخاذیل افتاد[1].

---

۱ - قسمت افتادهٔ نسخهٔ الف از اوّل قسمتی است که ما آنرابعنوان « قسم دوّم » آورده‌ایم تااینجا یعنی قسمت الحاقی این کتاب که بشرح مذکور درپیش از کتب مختلفه وازمواضع سابقهٔ همین کتاب جمع آوری وغالباً بعین عبارت نقل شده بهمینجا ختم میشود.

قسم سوم

از ابتدای آل باوند دوم نوبت

[حسام الدّوله شهریار بن قارن]

..... [1] روزی از دیوان و حضرت سلطان خواجه نظام الملك نوشته بود که ورا خبر کردند که چند ازشبانروزهست که صوفی‌صاحب خرقهٔ مجتهد متهجّد دراین سرایست که نه سخنی گفت ونه بآب ونان ورغبت نمود، خواجه نظام گفت زودتر اورا پیش من آرند تابببینم، حسن صبّاح را چون پیش او بردند سلام نکرد خواجه بر پای خاست بروسلام کرد وخواست که او را در کنار گیرد دستی برسینهٔ خواجه زد که‌دور شو ازمن، نباید که بآتش معرفت‌من بسوزی، خواجه از آن در طیره شد و سیلی چند بر گردن اوفرمود نهاد، اورا دور کرد، او از آنجا بالموت آمد ودعوت خویش آشکارا کردوملحدان باصفهان‌فرستاد و آن خواجهٔ بزرگ مرتبهٔ‌عالی‌همّت‌راشهید گردانیدند و هم در آن مدّت ملکشاه نیز درگذشت [2] ومیان سلطان محمّدبن ملکشاه وبرادر او بر کیارق خلاف افتاد، ملاحده سر کوهها بگرفتند و آتش فتنهٔ ایشان بالا گرفت و

---

۱ - در نسخهٔ **الف** پس از ختم قسم اوّل و ذکر خاتمه و تاریخ کتابت آن (چنانکه آنها را عیناًنقل کرده ایم) بدون ذکرهیچ عنوان و تشخیص در قریب یك ورق ونیم بزرگ عین همان شرحی راکه در باب بنای شهر آمل در قسم اوّل آمده (صفحهٔ ۶۲ از سطر ۱۳ تا صفحهٔ ۷۲ سطر ۹)کاتب از نو نوشته است باختصار و حذف اشعار عربی و پس از تمام شدن آن حکایت چهار مقالهٔ عروضی را راجع بفردوسی نقل کرده و چون این حکایت تمام شد بنقل عبارات مذکور در متن که ما این‌قسم سوّم را از همانجا شروع می کنیم می‌پردازد. این عبارات از ابتدا تا قسمتی که بشمارهٔ (۲) نموده شده فقط در **الف** دیده میشود و نسخ دیگر همان مطالبی را دارند که ازجهانگشای جوینی برداشته و ما آنها را در آخر قسم دوم نقل کردیم. از شمارهٔ (۲) ببعد تمام نسخه ها در عبارات و مطالب‌یك صورت پیدا میکنند. اختیارعنوان « قسم سوّم » در پشت‌صفحه چنانکه در مقدّمه نوشته ایم ازخود ماست چونکه مطابق نقشهٔ اصلی‌مؤلّف این قسمتها یقیناً جزء قسم یا مجلّد سوم از کتاب او بوده ولی بعلّت از دست رفتن قسمتی ازکتاب امروز درست نمیدانیم که مؤلّف این قسم اخیر را ازکجاشروع نموده بوده، تقسیم کتاب بچهار قسم‌هم چنانکه در دیباجهٔ اصل کتاب آمده ظاهراً ازخود مؤلّف نیست و تصرّفی است از دیگران.

قلعه ها ساختند و آسیب کفر ایشان باطراف وجوانب برسید ومحمّد وبر کیارق مصافها دادند و حربها پیوسته تا خدای تعالی بر کیارق را از پیش بر گرفت و سلطنت بر محمّد مستقیم شد و سنجر برادر او بود از یك مادر و پدر ، اورا بخراسان فرستاد و جهاد ملاحده بر دست گرفت و اوّل قلعهٔ آتش کوه بردرشهر اصفهان مستخلص کرد واندهزار ملحد را بکشت و هرجا که ملحدی بود و قلعهٔ داشت مسخّر کرد وهرجا سروری بود ومقامی داشت مو گلان بر گماشته مستخلص می‌فرمود کرد ، پیش اصفهبد حسام‌الدّوله شهریار بن قارن فرستاد که باید پیش خدمت ما آیی که اگر تقاعد و تخلّفی رواداری ولایت از تو باز ستانم ، اصفهبد چون پیغام سلطان شنید گفت که مرا بخدمت بچنین پیغام نشایدبرد ، اگر سلطان را خدمت من بایستی خود لطف پادشاهانه و استظهار ارزانی داشتی ، ولایت اینجا نهاده است هر که را خواهد بگوید تا بفرستد، مرا رغبت خدمت او نیست .

صورت محاربهٔ اصفهبد شهریار با سنقر

چون رسول نزد سلطان شد در سال پانصد از هجرت رسول علیه الصّلوة والسّلام **سنقر بخاری** نام امیری را با پنجهزار سوار بمازندران فرستاد و بلارجان و رویان و آمل پیش کسان سلطان مثال نبشته تا بدو پیوندند و سنقر بخاری براه لارجان بآمل رسید وجملـهٔ تکاکهٔ آمل و نواحی سرو پای برهنه پیش سنقر بخاری شدند که ما بساری می‌آییم تارافضیان را کشیم ، وحشم لارجان ورویان همه با او بودند وتدبیر آن کردند که براه ساحل دریا بساری آیند و اصفهبد ازاین آگاه بود، امیرمهدی لفور که قارنوند بود با جملهٔ امرا ومعارف شهریاره کوه بآرم بخدمت اصفهبد جمع شدند و اتّفاق کردند که ما را بساری باید مصاف داد ، آنجا شدند و مرمّت حصار کردند و سنقر بخاری لشکر را بأترابن فرو آورد و اصفهبد سیاه کلاه[1] که شال میگویند روسی[2] بسر نهاده داشت و دستاری در سر آن پیخته ، وبدر دروازهٔ ساری شد و گفت آن پسر راست که امروز این لشکر شکند، **نجم‌الدوله قارن** در حال از اسب بزیر آمد و اسفر گیلی بر گرفت و دروازه بفرمود گشود و بیرون شد، بعد از او فخرالملوك رستم که پسر او بود

---

۱ - ب : کلاهی سیاه ۲ - در الف و ب : رومی

بیرون شد و حسام‌الدّوله چهار صد گیل داشت همه با اسپر و پرچمهای سپید، بیرون شدند و پیش لشکر سنقر بخاری صف زدند، بعد از آن فرامرز بن شیرزاد با سواران بیرون شد و اصفهبد شرف‌الدّین حسام‌الدّوله با بکجری [۱] نام امیری‌ساخته بود که‌روز مصاف از سنقر بخاری بر گردد و بخدمت اصفهبد آید، بفرمود تا قجغر نام امیری از آن اصفهبد با غلامان بمدد اصفهبد نجم‌الدّوله و فرامرز بن شیرزاد شوند، چون قجغر باوّل صف شد و با غلامان در جولان آمدند از آن جانب بکجری با مردان خودحمله بدو آورد، چون بیکدیگر رسیدند در کنار گرفته و روی بخدمت اصفهبد نهادند، اصفهبد بکجری را در کنار گرفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و در حال با معتمدان خویش بقصر و سرای خویش فرستاد و بفرمود تا فروآورند و مهمان کنند بعد از آن نجم‌الدّوله قارن صف خویش پیش سنقر بخاری راند و بسیاری از هر دو جانب کشته و افکنده آمدند و بدان بانگ و فریاد بآبندان دُری [۲] و کجمور [۳] و گلنگان [٤] نشستندی، جمله ازآب برخاستند و آهنگ هوا کردند و بانگ و نعرهٔ ایشان در لشکرگاه سنقر بخاری افتاد، پنداشتند که از آن‌جانب‌نیزخصم روی بدیشان دارد، لشکر بهزیمت شدند، اصفهبد نجم‌الدّوله بدنبال ایشان در ایستاده میشد بعضی را می کشت و بعضی را میگرفت و هرچه پیاده بودند از حشم و تکاملهٔ آمل جمله را گرفتند و بساری پیش اصفهبد شهریار آورده و چندان غنیمت از آن لشکرگاه برداشتند که اندازه بدهر نبود، اصفهبد برلشکر قسمت کرد و گرفتگان را نگذاشت که کشند همه را آزاد کرد و اهل ساری آملیان را روی سیاه کرده بشهر میگردانیدند وجمله رامحمّد وعلی‌داغ بریدشانی‌نهادند وآزاد کردند، واصفهبد مرزبانان و اصحاب اطراف راکه بمدد او آمده بودند همه را تشریف داد و اجازت فرمود که با مسکن شوند وسنقر بخاری بگرگان شد وازآنجا باصفهان پیش‌سلطان، وتقریر کرد که بترکتازوحشم مابدان‌ولایت هیچ بدست نداریم‌الّا بلطف وساختگی، سلطان دیگر باره رسولان فرستاد وگفت ما سنقر بخاری را نفرمودیم‌که با تو مصاف دهد، بدانچه

---

۱ - **الف**، بکجری، **پ**، یکجری، سایر نسخ مطابق متن ۲ - کذا در **الف** و **پ**، سایر نسخ این‌کلمه را ندارند وغرض ازآن معلوم نشد شاید لغتی باشد دردرّاج ۳ - کذا در**الف**، در **پ**، کجمور، غرض از آن نیز معلوم نشد ٤ - **ج** اضافه دارد، و طیور هوائی و مرغ آبیان [کذا]

رفت برخاطرماهیچ اکراهی نیست ازتو،باید که فرزندی را پیش‌مافرستی تابافرزندان ما باشد، چون رسولان پیش حسام‌الدّوله رسیدند و پیام سلطان گزاردند اصفهبد گفت فرزندان خویش‌بدان‌قرارفرستم که‌سلطان‌سوگندخوردوبا‌ایشان‌خویشی کند، رسولان باحضرت سلطان شدند و برین موجب عهد کردند و باز پیش اصفهبد آمدند، اصفهبد فرزندان خویش را حاضر کرد و پیغام سلطان با ایشان بگفت و فرمود که با سلطان بسیار حرکات کردیم و امرای او را کشته و شکسته واین‌ساعت مارا بخویشاوندی و وصلت با شما قبول کرده‌است کدام فرزنداست که‌رغبت خدمت‌اومیکند، هیچ‌ازفرزندان جواب ندادند ونجم‌الدّوله قارن خوداز آنکه حشم‌را اوشکسته بود نیارست پیش‌سلطان شدن تا اصفهبد علاءالدّوله علیّ بن شهریار برخاست و زمین را بوسه داد و گفت بنده بفرمان خداوند کمر این خدمت برمیان بندد، اصفهبد او را آفرین کرد و برگ و ساز او بساخت و یك هزار سوار و دوهزار پیاده را جامگی داد و سیّدی مصلح وبا دیانت منتهی نام ازفرزندان امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام باتابکی او پدید کرد و از ساری تا بفریم با فرزند بشدو او را گسیل کرد براه آسران وسمنان، ودر آن تاریخ قلعهٔ استوناوند در دست ملاحدهٔ اسمعیلی بود و قلعهٔ منصوره کوه بدامغان همچنین، اتّفاق را حشم ملاحده از منصوره کوه بدامغان آمده بودند، قجغر بر ایشان تاختن برد وحرب افتاد، بسیاری را از ملاحده بکشت واز آنجابعلاءالدّوله علی پیوست وپیش کاری‌اوبردست گرفت که حقوق نعمت حسام‌الدّوله برو بود و چند نوبت پناه بخدمت او کرده بود ودر رکاب اصفهبد باصفهان شد و چون سلطان واقف گشت امر او معارف وملوك را باستقبال فرستاد و بسرای نزدیك خویش فروآورد و فردا[1] پیش خویش برد و اصفهبد را در کنار گرفت و بوسه داد و بر دست راست نشاند و احوال پدر پرسید و دلدهی کرد، و روز دیگر بمیدان گوی برد و از آنجا بمجلس شراب، همه افعال واقوال او را پسندید داشت وروزی دیگر بشکار برد و زوبین فرمود افکند چندانکه تیرایشان بشدی، اصفهبد زوبین انداختی، سلطان گفت آرزوی تو چیست، گفت من برای آرزوی خویش نیامدم برای خدمت سلطان آمدم و رضای پدر، معارف درگاه او را برآن داشتند که با سلطان خویشی کند و او از بیم

---

۱ - پ: بافردا

برادر نجم‌الدّوله قارن زهره نداشت که رغبت کند ، گفت سلطان این تشریف برادر مهین را ارزانی دارد که پادشاه و مخدوم من اوست، سلطان را پسندیده آمد و خواهر خود را بنجم‌الدّوله قارن عقد فرمود کرد بحضور اصفهبد علاءالدّوله ، و همانجا داشت و او را با تشریف گسیل کرد ، چون از راه لارجان بنواحی آمل رسید امیر حسن بن محمّد حسنان والی آمل که لقب بهاءالدّوله بود با جمله قضاة و سادات واعیان شهر باستقبال او شدند و زر وجامه‌ها نثار کردند و علاءالدّوله ده روز بآمل بیاسود تا خبر بشهریاره کوه رسید، معارف شهریاره کوه بآمل شدند و تهنیت قدوم کرده و در خدمت او با ساری آمدند و اصفهبد بخدمت پدر بازرسید و پدر چون او را دید خدایرا شکر کرد واز او احوال بازپرسید وچون فارغ شدند گفت پیش برادرشود قارن ، واورا خدمت کند ، بفرمان پدر برخاست ، بدرسرای برادر شد ، قارن اورا بار نداد ، بعد مدّتی که بدرگاه برادر باستاد باز گشت با خدمت پدر آمد و ببرادر پیغام داد که من برای رضا وفرمان پدر پیش تو آمدم، چون تو بار نمیدهی بعد ازاین نیایم ، پدر چون این بشنید دلتنگ شد ، بفرستاد قارن را خواند و ملامت کرد، قارن ازخدمت پدر بیرون آمد و با برادر دشمنی ظاهر گردانید و ساز خویش بکرد و از پدر اجازت خواست و براه ویمه بیرون شد وسلطان ببغداد بود آنجا رفت ، واو بنفسه مردی بود که درعهد او چون او سوار نبود بمردانگی، چون او ببغداد رسید سلطان اورا استقبال کرد وعرب وعجم بدیدار او بنظّاره آمدند وچون او بمیدان گوی بچوگان گرفتی هیچ خلق از وی نتوانستندی ربود و بمدّت ملك او صفت او برود ، بعد مدّتی سلطان باصفهان آمد و خواهر با او سپرده و همانجا باصفهان زفاف رفت وبکارت برداشت وبانعمت وجهاز بسیار روی بطبرستان نهاد ، علاءالدّوله ازو بترسید پیش پدرشد و گفت برادر من مردی خونخوار و بی مهراست من طاقت خطاب او ندارم دستوری دهد تا بگوشهٔ روم و بنشینم ، پدر گفت رضای من با تست برادر را باتو هیچ پیش نرود، چون قارن بسمنان رسید حسام‌الدّوله تابفریم باستقبال شد، چون پسر بدو رسید بجهت پسر از اسب بزیر آمد ودر کنار گرفت وقلعهٔ کوزا با پسر سپرد، چون علاءالدّوله بدرویشان این خبر بداشت باز آرام شد وپیش پدر بنشست که قلعهٔ کوزا مرا دادهٔ بودی ، مبارك باد که بقارن دادی، پدر امیرمهدی لفور پیش او فرستاد تانصیحت کند، البتّه مفید

نبود ، براه لند[1] بیرون شد و با گلپایگان آمد بدیه میرونه آباد که ملك ما در او بود مقام ساخت و نجم‌الدّوله قارن بساری آمد .

احوال تحکم نجم‌الدوله با پدر

نجم‌الدّوله قارن چون بشنید که برادر رفت باپدر تحکّم و تسلّط پیش گرفت و دل‌آزار شد و گمان برد که برادر را پدر گسیل کرد و پدر را گفت تو این برای آن کردی تامن هر گز فارغ نباشم ، وهرناجوانمردی وفعل‌بدی که ممکن بود باخدمتکاران پدر میکردی و گفت که خطبه و سکّه بنام من باز فرماید کرد ، پدر تن دراین‌نداد و دراین تاریخ عمر اصفهبد حسام‌الدّوله شهریار بهفتادوپنج رسیده بود و ضعف پیری برو مستولی شده وهرچه روزبرآمد قارن با پدربیحرمتی زیادت میکرد وجمله خدمتکاران او با پیش قارن شدند تا بجایی رسید که پدر از دست او بترك پادشاهی گفت و روی بدیلمان و بآمل شد ، چون قارن آگاهی یافت اندیشه کرد که جهانیان او را ملامت کنند ، پیش پدرشد بآمل وازاسب‌فروآمد وزمین رابوسه داد ودر پای‌پدرافتاد و گریه کرد که بعدازاین بنده‌چنان کنم که خداوند را رضا باشد و با ساری آورد و بدانچه گفته بود بخدمت پدر وفا نکرد تادیگر باره بهانه کرد که بهوسم خواهم شد که آن آبادان کنم وخانگاه سازم وبتوبه بنشینم .

بحکایت از پدر خود شنیدم که چون بآمل رسید بردر مسجدی که کودکان را مکتب بود برمیگذشت گفت ای کودکان چون بزرگ شوید بگویید که شهریار از دست فرزند خویش قارن پادشاهی بگذاشت بادیلمان شد .

چون‌اصفهبد بدیلمان شد بزرگان گیل ودیلم پیش‌او آمدند و گفتند توخداوند مایی وتقرّبها کردند تاحسام‌الدّوله هوسم را آبادان کرد وبازار و دکانها فرمود ساخت وآنجا بنشست و کدخدای شد وجملهٔ گیل ودیلم‌بروی جمع شدند و او بپادشاهی رغبت نکرد وبطاعت وعبادت مشغول بود وبگیلان و دیلمان املاك بسیار خرید ، بعد مدّتی بیمارشد واصفهبد قارن پشیمان شد پیش بهاءالدّوله استاد عمید پنا خسرو وقاضی‌آمل وناصر کبیرفرستاد که پیش‌بین[2] شوند واورا تا بآمل بیاورند ببهانهٔ آنکه آب وهوای

---

۱ - **پ** ، لندر ۲ - کذا در **الف** ، سایر نسخ ، پیش پدر

آمل ساز گارتر باشد، آن جماعت بفرمان اصفهبد بهوسم شدند وحسام الدّوله را با آمل آورده، وچون قارن را معلوم شد که پدر بآمل رسید جریده بخدمت پدر شد ودرپای پدر افتاد واو را باساری آورد وبدان املاك دیلمان و گیلان وهوسم حسام‌الدّوله حسن امیرنامی را که خدمتکار دیرینهٔ او بود بر گماشت وبدو سپرد.

ذکر بعضی واقعات این ایام

دراین تاریخ سلطان محمّدبن ملکشاه‌را پسری بود کودك ملك احمد گفتند بسنقر کوچك نام امیری سپرد وباری فرستاد و ولایت ری و آوه و ساوه و آران[1] وخوار و سمنان ورویان ولارجان وطبرستان و گرگان بدو سپرد وشحنگی آمل سربست سنقر کوچك را بنـان پدید کرد وهرنایب که او بآمل فرستادی‌اصفهبد قارن بیرون کردی ونگذاشتی که تصرّف کنند وخصومت ایشان‌دراز شد وبا اصفهبد هیچ بدست نداشت، کسی را پیش علاءالدّوله علی فرستاد که اگرتو پیش این پسرسلطان‌آیی کارتوراست شود و آمل و طبرستان بتو سپارم، علاءالدّوله پیش پسر سلطان شد بری، در حقّ او مراعات بسیار فرمودند بری ولشکرعراق ولارجان و رویان را باجاولی که برادرسنقر کوچك بود باعلاءالدّوله علی دادند و بآمل فرستادند، بزرگان آمل باستقبال آمدند و امیرحسن بن محمّد حسنان بهاءالدّوله والی آمل بود کمر خدمت اصفهبد علاءالدّوله برمیان بست وآنجا که معروفست بجا ولی کوشك بآمل ملك سعید قصری عالی‌ساخته بود فروآمدند و لشکرگاه ساخته، وکوشك جاولی من دیدم شاه اردشیر پست کرد، چون این خبر بحسام‌الدّوله رسید لشکرشهریار کوه برگرفت وبلاك آبندان آمد* و حسن جبلی گفتند وکیل دری را پیش پسر فرستاد کـه اگر بخصومت برادر آمدی هنوز من زنده‌ام و ولایت مراست، اگر مصاف خواهی داد آمدم تا چه میکنی، علاءالدّوله گفت من بندهٔ توام، اگرفرمایی باز گردم، پدرفرمود که باز گرد، بعداز آن که من نباشم شمادانید باهمدیگر، علاءالدّوله لشکر کشید وبازشد، درآن روزی

---

۱ - کذا درجمیع نسخ جز در ب که «ارّان» دارد

* ازاینجا تا دوسطرقبل ازعنوان «ذکر واقعهٔ اسپهبد رستم بزو بین ملحدی اسمعیلی» که بعد اشاره خواهد شد یعنی قریب نه ورق و نیم بزرگ از جمیع نسخ معمولی تاریخ طبرستان جز **الف** و **ب** افتاده است.

چند پسر سلطان فرمان حقّ یافت و اصفهبد متحیّر بماند و برادر نجم‌الدّوله قارن شکایت اوعرض داشت بسلطان که ازدست او ولایت نمیتوانم خورد[۱] وسلطان را درحقّ نجم‌الدّوله عنایتی تمام بود وعزیز داشتی اورا، پنجاه سوار ازخواصّ خویش اختیار کرد که بری شوند واصفهبد را بیاورند تا میان برادران توسط فرماییم، چون سواران بری رسیدند وعلاءالدّوله را گفتند که سلطان چنین می‌فرماید اصفهبد بترسید وقجغر بشهر ری بود پنهانی یك‌سواره پیش اصفهبد آمد و گفت برادر تو مردی بداست و کینه ور ومغرور وسلطان رضای او بتو ندهد وتومردی جوانی پادشاهزاده بهیچ مقام بازنمانی بیش‌ازاین هیچ نتوانم گفت تو بهتر دانی، علاءالدّوله پیش خاصّگان سلطان فرستاد که امروز بیرون خواهم رفت وبیك فرسنگی راه اصفهان فرو آمد و منتظر شما خواهم بود و در حال پیادگان را براه خراسان روانه کرد واوّل شب جمله رخت وبنه درپیش داشت وبا سواران برنشست، وقت صبح بخوار رسیده بود، بامداد چون کسان سلطان بخدمت او آمدند نیافتند، یك منزل بدوانیدند بازپس آمده واصفهبد چون باسمنان رسید پیادگان رابشهریار کوه گسیل کرد واوبراه هرسپه روی بیرون آمد تابآستانه وسواران ومابقی پیادگان را نفقات داد وبگلپایگان فرستاد واو روی بخراسان نهاد وسلطان سنجر را آن‌وقت ملك‌خراسان خواندندی، بنیشابور بود بخدمت اوشد چون سنجر را معلوم شد بفرمود تابیرون شهر فرو آورندوبروزمسعود بشهردرون آید، جماعتی‌ازپیادگان شهریار کوه خدمت امیر [اُنر[۲]] میکردند، چون خبر رسیدن او شنیدند جمله بخدمت او شدندوبدوپیوسته، بافرداد سنجرده امیربزرگ را باساختها واسبان باستقبال اوفرستاده پیش‌خویش خواند و گفت خانه از آن تست وهرچه ممکن گردد دراهتمام مصالح‌چنان کنم که دل‌تو خواهد، ودرآن وقت اسمعیل‌حبشی را بگرگان کشته بودند، لشکری نامزد کرد که با علاءالدّوله بگرگان فرستد، مجمّزان رسیدند که محمّد خان آمد و کوساکون[۳] را که‌ملك‌خراسان‌داشت‌بشکست‌وخیمه‌بکنارجیحون‌زدوبراه‌آموبمرومی آید، عزیمت‌لشکرگرگان باطل شد وسنجراز محمّدخان حساب گرفت وعلاءالدّوله پیادگان خویش‌را گفت شمانتوانیدآمد، گفتند ماجان فدای تو کنیم وسنجربمروشد

---

۱ - کذا در **الف**، سایر نسخ: داشت. ۲ - این کلمه فقط در **پ** هست.
۳ - کذا در **الف، پ**، کوشان کون، ظاهراً، کوشان گور، در سایر نسخ چنانکه خواهیم گفت این قسمتها نیست.

واز مرولشکر عرض داده بآموی رسید وبکنار جیحون درمقابل محمّدخان صف کشید وچون آب درمیان بود بیکدیگر نرسیدند وبزرگان درمیان ایستادند وقرار نهاده که زن وفرزند کوساکون را که دردست محمّدخان بودند پیش سنجر فرستند وتخت نهند برلب آب وسنجر برآنجا نشیند ومحمّدخان ازآن‌جانب زمین رابوسه نهد ، چون بدین جمله برفت لشکر سنجر پراگنده روی بخانه ها نهادند وسنجر بامروآمد واصفهبد در خدمت او می‌بود باتمکین وحشمت ونجم‌الدّوله قارن بمازندران پادشاهی میکرد وپدر را بپادشاهی نفاذ حکمی نبود و از او ناخشنود بود ، و شهرگرگان از کشتن اسمعیل درآشوب بود وهراسفهسالاری که سلطان‌محمّدآنجا فرستادمنهزم شدندی‌چون‌سنقرچه و جغماق و دیگران ، در این مدّت یرغش ارغونی را شکسته بودند و او پناه باصفهبد قارن کرد وبتمیشه رسیدواصفهبدلشکرآراست وبتمیشه شد وازآنجا بمامیلنك، ولشکر گرگان ببسك[1] وبیجا کلاته ، که این ساعت زیارتگاه هست ، آمدند و قارن مصاف برکشید وآن لشکرازآب گذشتند وپیش‌او آمده ، ازبامداد تانماز دیگرحرب کردند ویرغش ارغونی باحشم خویش باصفهبد بود، قارن بیرون شد ولشکر گرگان بیشتر در آب غرقه شدند و حسام الدّوله شهریار بدنبال او بتمیشه آمد و خاصّگان وغلامان خویش‌را بپسر فرستاد امّا هنوز پادشاهی بنام ملك شهریار بود .

چون این فتح برآمد قارن و لشکر روی بگرگان نهادند و یرغش ارغونی را بگرگان برد وگرگان‌وآن نواحی بدو سپرد و ملك شهریار در تمیشه بیمار شد و فرزندان‌او پیش او نبودند ، نصیحتی که بایست کردن بکرد، فرمان حقّ بدو رسید ، با رحمت‌خدای تعالی شد ، پسر او قارن چون خبر یافت بماتم پدر بنشست و از حدّ گیلان بهر دیهی و شهری و بقعهٔ علویان و قضاة و مشایخ و اعیان بماتم شهریار بنشستند که شهریاری‌عادل‌بود و پادشاهی کامل و دست خواهندگان از او خشنود که خلق خوش‌و دست گشوده داشت .چنانکه شکر و مدح او در الفاظ همگنان روان بود و بماند .

---

۱ ـ کذا در **الف ، ب** : بیسك .

ذکر سلطنت نجم‌الدّوله قارن بن شهریار

چون حسام‌الدّوله شهریار درگذشت نام ملکی بر نجم‌الدّوله قارن افتاد [نجم‌الدّوله قارن هرچند بانواع خصال بایسته شایسته بود در کرم و سخاوت و شجاعت و صرامت امّا باهمه درشت خوی و کینه ور و سایس بود باندك روزگار دست تعدّی[1]] درخاصّگان ومقرّبان پدر خود دراز کرد، رستم‌بن‌سرآهنگ ازدیه بزکرم کیسمانان ازجملهٔ مقرّبان ملك شهریار بود ودراین وقت پیر گشته بود، درروزگار پدر تمامت خدمتکاران ملك شهریار از خدمت او بر گشته بودند و با پیش‌قارن شده خلاف این رستم سرآهنگ، وپدر او را سفارش بدو کرده بود و او پذیرفته که بجای او بدی نکنم ، چون شهریار درگذشت قارن اورا بفرمود گرفت هم بگرگان و بند فرمود کردو باخود در بند میداشت، قارن‌نیز بیمارشد از گرگان بیاوردند چون بدهانهٔ بالمن رسید کس بنزدیك فرامرزبن مردآویج‌بن وردانشاه لنگرود فرستاد و گفت ترا پیش باید آمد ،فرامرز پیش او نیارست شدن ، چون چنین بود او را اسفهسالاری بودنام او باجعفر بن علی از دیه موینه بُن و نسبتی نداشت امّا در خدمت‌او بدرجهٔ بزرگ رسیده بود، بالشکر بدر بندان فرامرز بگذاشت و او با ساری آمد ، بیماری هرچه صعبتر شد ، بعد از آن که قارن درون تمیشه آمد باجعفر بدربند از قلعهٔ بالمن بنشست و خرابی آغاز کرد، لشکر فرامرز او را بازگذاشتند با پیش باجعفر آمدند ، یك یك با پیش اصفهبد قارن میفرستاد و امان می‌طلبید، چون فرامرز حال خود و لشکر چنین دید پیش اصفهبد فرستاد وامان طلبید که بخدمت آیم و ملازم باشم ، براین جمله عهد کرد، قارن فرمود تا باجعفر لشکر از آنجا بیرون آرد و با ساری آید و اصفهبد قارن را بیماری سخت شد، پسرخود رستم را پیش خواند [2] گفت اگر برادر علی در خراسان نبودی دراین ولایت کسی ترا دست نکشیدی ، دانم که چون من درگذرم بهوای برادر برتو دست کشند باید که تا او بشهریاره کوه رسیدن و از حال ما آگاه شدن‌تو ازاین مردمان پرداخته باشی [3] ، تمامت معارف شهریاره کوه را بخواند و برای پسرعهد بستاند و از

---

۱ - قسمت بین دو قلاب از **الف** افتاده .

۲- ۳ - این قسمت‌فقط در**الف** هست

این جهان درگذشت ، اوراپنهان دفن کردند تاآشکارا نشود وتا قرار گرفتن رستم را منازعی بادید نیاید .

ذکر ملکت رستم بن قارن

چون حال گذشتن قارن آشکارا شد لشکر درجوش آمدند، شیر سوار بن‌شیر اسفار از قلعهٔ دارا لشکر برودبار هج‌آورد ورستم بن قارن باجعفر را با لشکربحرب شیر سوار فرستاد حربی سخت ببود ، عاقبت شیرسوار درطاعت رستم آمد .

احوال علاالدوله علی با او

دراین وقت اصفهبدعلاءالدّوله علی‌بخدمت سلطان‌سنجر بود ، خبر مرگ پدر شهریار بدورسیدتعزیهٔ پدر بداشت، سلطان سنجررا معلوم شد پیش اوآمد وعلاءالدّوله را تعزیه بداد [۱] و دلدهی کرد و برسم ترکان او را شراب داد وتشریف در پوشید و هم دراین وقت خبر وفات برادر قارن بدو رسید ، قارن بن شاه هجرو گفتند باوندی بود پیش علاءالدّوله آمد و گفت برادر تو درگذشت و برادر زاده رستم بپادشاهی بنشست امّامردم‌شهریاره کوه جمع نشدند ومنتظر توانند ، اصفهبد علاءالدّوله‌پیش سلطان‌فرستاد و اجازت طلبید ، سلطان اجازت نداد سبب آنکه سلطان رنجور بود ، چون رستم بپادشاهی بنشست‌رستم دابوی ، که قارن بن‌شهریار کور کرده بود امّا روشنایی برجای بود و پوشیده میداشت و برعهد علاءالدّوله بود، ازآمل با لشکر بسیار بادابویی آمده وبقصر دونکا بنشست وولایت‌خود با دست گرفت ، اصفهبد لشکرفیروز بن‌اللّیث لندکی سرآگاه ، و لند بحکم اوبود ، دررستم‌عاصی شد ، واصفهبد یزد گرد برادر علاءالدّوله را مردم رکونه [۲] بفریفتند تا نزدیك خودبردند وبراوجمع شدند و بهرام بن‌شهریار که برادر علاءالدّوله بود لشکرجمع کرد ، پس رستم‌بن قارن‌امیر باکالجار [۳] کولارابخواند و لشکر داد وسیاوش بن کیکاوس‌را بسر بهرام فرستاد، چون بهرام ازاین حال‌آگاه شد خواست که بگریزد با کالجار [۳] او را بگرفت و با شهر ساری آورد و بند کرد بعدازآن‌لشکر برگرفت و بحرب دابوآمد ، بسیارحرب کردند، عاقبت دابوبگریخت و رستم بن قارن چیرگی یافت ، دیگر باره رستم لشکر جمع کرد پیش عمّ علاء الدّوله

۱ ـ کذا در **الف** ، **ب** ، رسم عزا گفت ۲ ـ کذا در **الف** ، **ب** ، رکوند
۳ ـ کذا در **الف** ، **ب** ، کالیجار

فرستاد که ملك ولایت پدرمن بود امروزولیعهدپدر منم ، و دراین‌وقت تحف‌وهدایای طبرستان جمع کرد و با رسولان پیش سلطان محمّد فرستاد باصفهان و نبشته ها نوشت که از دست عمّ‌ولایت نمیتوانم داشت که میان‌ما محاربتست و ارباب و اهالی‌دراین‌میانه هلاك شدند ، چون این‌حال برسلطان‌عرضه کردند ابو نصرشرابی‌را سلطان باانگشتری پیش علاءالدّوله فرستاد که با درگاه آید که برادر زادهٔ تو پیوسته شکایت تو مینویسد تا قسمت ولایت شما نمایم ، اصفهبد ابونصر شرابی را یك سال پیش خویش بازگرفت تا ساز سفر مهیّا کرد بعد از آن روی بخدمت سلطان نهاد و سلطان بشهر اصفهان بود ، جملهٔ بزرگان استقبال کردند و او را بکوی جوباره‌بسرایی فرو آوردند و با فردا پیش تخت سلطان شد ، او را بنواخت و احوال پرسید و معروفی را پیش رستم فرستاد که ترا نیز بخدمت باید آمد تا میان شما حکم کنیم ، رستم[1] جواب فرستاد که من این ساعت برگ راه ندارم ونتوانم آمد، سلطان درطیره شد و منکو برز ویرغش ارغونی را بویمه فرستاد که او را بحکم از شهریاره کوه بیرون آورند ، رستم جمله حشم جمع کرد وبتنگهٔ کلیس شد ، آنجا بنشست ودفع میدادتا سلطان‌را بازنمودند ، علاءالدّوله را بخواند ودلدهی کرد و تشریف داد و گفت ترا بباید شد و برادرزاده‌را بیرون‌آورد، اصفهبد از اصفهان بیامد ، چون بآب گرم رسید فیروز نام خادمی‌از آن سلطان‌دررسید باده هزاردینارزروانگشتری که خانهٔ‌برادربتوارزانی‌داشتم‌وتشریف وصلت‌تاتومستظهر باشی‌وجانب مابهیچ‌آفریده‌ندهی ، علاء الدّوله خوشدل شد ودرحقّ‌خادم مکرمت کرد وباز گردانید، ازآنجابویمه‌شدوفرو آمد ، اسفهسالاران‌سلطان پیش‌او آمدندوهمه گونه احوال با او گفتند ورسولان رستم که پیش ایشان بودند باز گشتند و پیش رستم شدند واحوال علاءالدّوله عرض داشتند ، رستم گفت کارازآن گذشت که تدبیر ما بود ، درحال خیمه وخرگاه‌خویش گسیل کردبجانب ویمه ودرمیان‌لشکرسلطان سراپرده کشیدند

---

۱ ـ در هر دو نسخه **الف** و **ب** در ضمن همین حکایت از اینجا ببعد بجای رستم پیوسته وستم آمده در صورتیکه در هر دو مورد مقصود یك شخص واحد بیشتر نیست ، ما برای آنکه اشتباهی برای خواننده دست ندهد در بقیهٔ حکایت هم همچنان نام این شخص را رستم آوردیم ، یا خطا از کاتب است در دو شکل ضبط کردن این نام و یا آنکه در آن ایّام در تلفظ جاری مردم بین رستم ووستم فرقی نبوده ، ظاهراً وستم شکل دیگری باشد از گستهم که علمی دیگر از اعلام فارسی قدیم است و ازجهت ترکیب با رستم و روستهم تفاوت دارد .

و بافردا بامیان لشکرشد واسفهسالاران سلطان را گفت بی‌علاءالدّوله بخدمت نشوم که اگرمن بی‌او روم مردم شهریاره کوه‌اورا بپادشاهی بنشانندوخانه‌ازمن‌بیفتد، علاءالدّوله گفت من‌نیز بیایم وخلاف سلطان هرگزروا ندارم، مردم او دلتنگ شدند و هرکس دستوری خواستند باخانه‌ها شده الاّ کجمج‌بن غازی باصد مرد خویشاوند، کج‌ارسلان در خدمت علاءالدّوله بشد وحسن‌بن کیکاوس که عمّ‌زادهٔ اصفهبد بود دستوری خواست و براه لارجان بشد، اصفهبد پیش ازرستم بسلطان رسید و رستم بعد ازاو درشهر آمد، سلطان‌اورانیکوداشت‌ودرحقّ اومراعات فرمود، بعدِاند روزرستم بیمارشد نیك وسبب آن بود که خاتون خواهر سلطان زن پدر او بود ومازندران بایست اورا، دانست که او بدو نشاید داد، بعلاءالدّوله رغبت کرد، اورا زهر فرمود داد، رستم باصفهان فرمان یافت و جمله لشکر شهریاره کوه با خدمت علاءالدّوله آمدندو سلطان بفرستاد خزانه و چهارپایان و هرچه ازآن او بود بر گرفت‌و گفت مرا براو دعویهابود بکاوین‌خواهر و علاءالدّوله هیچ التفات بترکت او نکرد.

ذکر علاءالدّوله علیّ‌بن شهریار ومدّت ملك او[1]

چون‌فخرالملوك[2] راوقت رسید سلطان پیش‌علاءالدّوله بزرگان رابتعزیت فرستاد و پنهان اصفهبد را موکّل باز کرد و اصفهبد ازاین حال آگاه شد وبترسید که بسیار خانه‌ها در آن تاریخ برانداخته بود، چون خانهٔ صدقه پادشاه عرب و خانهٔ سرخاب ارستان واتابك پارس وخانهٔ امیرداد حبشی، وبعهد نا استوار بود، اصفهبدروزی آزمون را بنشست ببهانهٔ صید تا ازشهر بیرون شود، حالی‌خبر بسلطان بردند و بدهلیز بنشاندند و تدبیرآن کرد که اورا محبوس کند، در حال قولنج بگرفت، واورا رها فرمود کرد، با وثاق‌فرستاد، تنی‌چند از شهریاره کوه که درحقّ علاءالدّوله بدیها کرده‌بودند و براو ایمن‌نبودند چون عین‌الدّولهٔ ترك وورنج‌بن[3] سیاوش وناماور کشیب و بازهیر اولانمه که مادر رستم خواهر زادهٔ او بود و قلعهٔ کوزا و کیسلیان و روهین بپادشاه ابوجعفر داماد اوسپرده بود، این جماعت پیش سلطان شدند و گفتند جمله قلعه‌های‌مازندران در دست

---

۱ - این عنوان در **پ** چنین است: «ذکر سلطنت علاءالدّوله علیّ‌بن شهریار و احوال برادران و برادرزادگان». ۲- درپ: رستم، وهردویکیست زیراکه‌رستم‌بن قارن‌بن‌شهریار بلقب فخرالملوك ملقّب بوده (رجوع شود بسطر آخر ص ۴۳). ۳ - کذا در **الف**، **پ**: ورنج

ماست اگر لشکر دهی برای تو مستخلص کنیم، ما را روی آن نیست که خدمت علاءالدّوله را کنیم، سلطان را سخن ایشان موافق آمد دو امیر را که یرنقش زکی و منکوبرز گفتند با ایشان بفرستاد، با زهیر هنوز بخوار نرسیده بود که فرمان یافت و قاضی رکن‌الدّین بزّازی را با ایشان فرستاده بود برای مال قلعه‌ها نگاه داشتن، همه بسمنان بیکدیگر رسیدند، وچون خبر وفات رستم بشهریاره کوه رسید اصفهبد بیندار کلاده بود، از آنجا خروج کرد و بساری آمد و بپادشاهی بنشست ولشکر براو جمع شد و فرامرز بن رستم برادر زادهٔ علاءالدّوله درو عصیان کرد و کهستان بدست گرفت ومیان ایشان حربها و خصومتها رفت تا اصفهبد بهرام دعوی کرد که من اسفهسالار و برادروخویش علاءالدّوله‌ام و آنچه میکنم برای اومیکنم، مردم فرامرز پیش او آمدند وفرامرز منهزم شد واین حال علاءالدّوله رامعلوم شد، دلتنگ گشت، گفت فرامرز را ندیدم ندانم چگونه است امّا بهرام منافقست و اندیشه میکنم کار بزیان آرد، معتمدان خویش را بخواند و هریك را جداگانه بشهریاره کوه فرستاد که خویشاوندان او در قلعه بودند بسیار چون محمّد حسنان وحسین طبّاخ واسفندیار باری[1] و محمّد امیر، و روایح را پیش برادرزادهٔ خویش فرامرز فرستاد و نصیحت کرد که خانه نگاه دارد و پیش لشکر سلطان نیاید تا غدر نکنند و خانهٔ ما نبرند و محمّدبن اسفهسالار کولایج را پیش بهرام فرستاد و اوّل گفت تابندانی که بهرام با ما چگونه است و آنچه میشنویم که میگوید ولایت برای برادر میدارم راست میگوید البتّه با او هیچ درمیان ننهد و نگوید، هریك را براهی دیگر فرستاد و گفت چنان شوند و آیند که کسی نتواند دانست، همه بمازندران رسیدند محمّد امیر که پیش برادرزاده فرستاده بود چون رسید آن را دربند کرده بود، بهرام از غایت ابلهی و بی‌عاقبت‌اندیشی بی‌وثیقت وتجربت هرچه برادر پیغام داده بود با بهرام بگفت که برادر میگوید غم من نخورد که هرچه مرا پیش آید شاید چندانکه خانه دردست تو باشد، زنهار قلعه‌ها را نگاه داری و پیش ترکان نیابی و اهل ولایت را تیمار داری تا ترا ترکان باز نگذارند و احتیاط کنی، اصفهبد بهرام چون پیغام برادر شنید برخاست ودر سرای شد واورا خواهری بود که هیچ کار بی‌مشورت او نکردی، آنچه شنیده بود با او بگفت، خواهر جواب داد که این همه محالست، برادر گفت ترا باترکان

---

۱ - کذا در **الف**، **پ**: بانی.

حرب کن برای آن میگویدتا همچنانکه بعهد فخرالملوك فرستادنداورابرای تو بفرستند و صلاح خویش دراین میداند، اصفهبد پیغام برادرجمله سخت کرد و بسمنان پیش قطب بزّازی فرستاد که برادرمرا چنین می‌فرماید، قاضی بزّازی این نامه بمهر کرد و گسیل فرمود، سلطان چون نامه بخواند بفرستاد و برغش ارغونی را بخواند ونامه براو فرمود خواند، برغش ارغونی گفت همه راست نبشته است و ازاین نمی گردد، اگر فرمان باشد من بشوم وقلعه‌های ولایت با دست گیرم وقاضی بزّازی و برنقش ومنکوبرز براه کنیم. هزارگری درآمدند و منکوبرز ازآنجا بساری آمد و بهرام بالای درویشان بلالملك شد ولشکرگاه کرد ووستم‌بن[1] شهریوشن بکیله خواران بخانهٔ خویش بنشست واشکر جمع کرد وامیرمهدی لفوروابوالفضل‌بن‌ابی‌القسم ایزاباد پیش منکوبرز آمدند و کردان میاندرود وترکان جمله‌بمنکوبرز پیوستند وامیربا کالجار کولا بیامد، اورا لشکردادند وبکیله خواران فرستادند، وستم‌بن شهریوشن‌دربیشه شد، امیر کولا باترکی‌چندپیش او شد، او را بدید وعهد کردند که چون علاءالدّوله بمازندران آید پیش او شویم، این ساعت ترکان را رنجه مدار و بساری تاختن میاور، بخانهٔ خود ایمن فرو نشین، وستم براین قرارنهادو پیش منکوبرز آمد وپیش سلطان فتح نامه نبشتند که قلعهٔ کیله خواران مستخلص کرده‌ایم، برغش ارغونی گفت سلطان را که اگرترا ولایت طبرستان می‌باید علاءالدّوله‌رابند باید نهادومحبوس باید کردتامن بشوموآن ولایت بستانم، سلطان اصفهبد رابازداشت وبرادر کهین یزدگرد نام‌باوبود وعلاءالدّوله گفت که من غم خویش نمیخورم مرا غم یزدگرد است که بسبب من در رنجست، برغش وداع کرده از پیش سلطان بیرون شد که بمازندران‌شود همان روز خناق گرفت و بمرد و در این وقت سلطان هم رنجوربود، بعد ده روز او نیزدر گذشت وخبر بمنکو برزرسید لشکر بر گرفت‌وروی بعراق نهاد، چون بتنگهٔ کولا رسید مردمان آگاه شدند و شهر آشوب سوته کلاته گفتند مردی سپاهی بزرگ بود با اتباع خویش بیامدو تنگهٔ کولا بگرفت و کمین کرد چون خزانه و اشتران برسیدند کمین بگشود و هرچه ترکان جمع کرده بودند

---

۱ ـ کذا صریحاً در الف و ب یعنی وستم نه رستم در جمیع مواضع.

جمله باز گرفت ، منکو برز متحیّر بماند و نگذاشت که بیرون شود ، امیر ابو اسحق و بوالفضل را بخواند و گفت این مردمان را بگوید که هرچه ما را بود جمله بردند دست از ما بدارند تابشویم ، امیر ابواسحق وبوالفضل درپیش ایستادند و گفتند اورا رادهند تا برود که بعد از این باز پس نیاید ، منکو برز چون بشهر اصفهان رسید محمود بن محمّد را بسلطانی نشانده بودند و سنجر بخراسان نوبت سلطنت زد بعدِ مرگ برادر و چون محمّد بنزع رسید پیش برادر نامهٔ نبشت که بداند که دنیا با کسی وفا نکرد، من برادر از دنیا میروم با فرزندان من همان کن که با تو کرده‌ام و لشکر عرب و عجم و ایران و توران بتو گذاشتم وهر کس را یك ساله ودوساله نان داده وفرموده تابمحاصرهٔ قلاع و مواضع و آکام [1] ملاحده مشغول باشند ، باید که هیچ را از آنجا که پدید کردم برندارد وهروقت که یکی را از آن جمله مستخلص کنند خاك آن موضع میفرستد و بر سر تربت من می‌افشاند تا من از تو خشنود باشم ، و دیگر وصیّتها در آن نامه، ما از آنکه بس معروفست آن و بهمه کس رسیده باشد ننبشتیم ، چون محمود برتخت نشست بفرستاد و اصفهبد علاءالدّوله را بخواند دلدهی کرد ودر کنار گرفت و بوسه بر روی او داد و گفت پدرم با تو نیکو نکرد و عمّه را با او سپرد و اجازت داد که با خانه رود، واصفهبد از اصفهان روی بطبرستان نهاد و فرامرز بن وردانشاه لنگرودی را سلطان گرفته در بند داشت، اورا باز گرفت و خلاص داد و با خویشتن بیاورد ، چون بخوار رسید از گیل ودیلم و کوهی دو هزار مرد پیش او آمدند و فرامرز برادر زادهٔ علاءالدّوله از بهرام گریخته بسمنان آمده بود ، چون اصفهبد او را بدید بنواخت و بجای فرزندان پدید کرد واز آنجا با ویمه آمد و فرامرز لنگرودی را تشریف داد و بلنگرود باز فرستاد ، بهرام چون آگاهی یافت که برادر آمد لشکر جمع کرد و بدیه وَرَن آمد بشورما دشت [2] ، اصفهبد بقلعهٔ کوزا معتمدان فرستاد و با منصور را گفت قلعه بما تسلیم کند با منصور محمّد چنارهی وحسن طبّاخ وبازهیر اتیج وخواجه النّدای مجوسی را بخدمت فرستاد و مراد ها خواستند ، اصفهبد حاجات ایشان روا کرد و

---

۱ - تصحیح قیاسی ، در **الف** : احکام و در **ب** : جبال

۲ - **ب** : بشویز یلداشت [کذا]

بیست مرد را از کسان خویش با ایشان بفرستاد تا قلعه تسلیم کنند ، چون قاصدان با قلعه‌رسیدند بهرام پادشاه باجعفر را فرستاده بود ودل‌منصور بگردانیده، کسان اصفهبد را در قلعه نگذاشت و جواب باز داد ، ابواسحق لفور را چون معلوم شد که اصفهبد برسید قاصد فرستاد و گفت که دوهزار مرد جمع کرده ام و مال وجان فدای تو خواهم کرد وبسیچه رود نشستم ، اصفهبد از این جانب بیامده با بنده آنچه باید کرد کند اصفهبد روی بدو نهاد ، چون بکلابی [سوانه کوه [1]] رسید اسفارنگیج بن کالجار مردی بزرگ بسیار مال و قبیله پیش اصفهبد آمد و او را بخانهٔ خویش برد ومیزبانی و پیشکش کرد وباجملهٔ فرزندان وخویشان‌بخدمت اوپیوست وهمه را بملك علاءالدّوله سپرد واورا بیاوس [2] کلاده برد، امیر ابو اسحق پیش خدمت آمد و زمین بوسه کرد و این روز اوّل ماه فروردین بود سال بر پانصدو دوازده از هجرت صاحب شریعت علیه الصّلوة والسّلم . امیر ابو اسحق جملهٔ لشکر را علوفه داد و پیش لارجان مرزبان ابوالحسام فرستادند ، شیرزاد نام پسر را با همهٔ لشکر پیش اصفهبد فرستاد و امیر باحرب گرماب‌رود با پانصد مرد بخدمت آمد واصفهبد کیخسرو که بآمل‌مقیم بود و امیرشهنشاه که قلعهٔ دارا داشت لشکری‌را که داشتند بخدمت فرستادند و سنان‌الدّوله که شحنهٔ آمل بود با مردم خویش‌باصفهبد پیوست واصفهبد شهردار که عمّ زادهٔ ملك بود بخدمت آمد با جمعی انبوه و پسر اصفهبد زیار لپور علی ناماور نام هوای بهرام داشت، اصفهبد علی جوستانی را که معتمد او بود پیش او فرستاد و او را دلدهی کرد و بخدمت آورد بمصلّی ترجی دست بوس یافت ، اصفهبد خانهٔ پدر بدو ارزانی داشت، و بجهت باکالجار کولادل مشغول بود، محمّد کولایج را پیش خویش خواند و گفت نه تو گفتی که باکالجار دوستدار تست مگر دروغ گفتی ، چون دراین حدیث بود از آن باکالجار قاصدی در رسید که من آمدم، اصفهبد با باول کنار آمد و با هاشم علوی را که نقیب بود و دهخدا ابوالحسن را که وزیر بود باستقبال او فرستاد ، باکالجار با شهر آشوب ایزا باد وغلامانی [3] که از آن حسام الدّوله بود

---

۱ - کلمهٔ بین دو قلاب را ب اضافه دارد

۲ - کذا در ب ، الف : بیالوس ۳ ب : دو غلامی

بخدمت رسید باهمهٔ ساز و آلت پادشاهی و پسران ابوالقسم مامطیر خورشید و سهراب و شیرزاد و قارن بخدمت آمدند ، اصفهبد بموسی کلاته لشکر گاه کرد و بهرام از وَرن لشکر بر گرفت وبراه کیسلیان‌بآرم آورد و عزم مصاف کرد ، چون‌علاءالدّوله را معلوم شد کوچ کرد با چمنو آمد بوالفضل‌بن ابی‌القسم ایزاباد و وشمگیربن اسفار- نگیج ایزاباد بدوپیوستند و از آنِ رستم دابو اسفهسالاری فرستاد با جملهٔ مردم‌او، باهاشم علوی‌علم‌نجوم‌دانستی ، اصفهبد را گفت امروز مصاف میبایی داد که مسعودروز است ، اصفهبد صفهای لشکر بیاراست و همچنین‌آراسته پیش‌لشکر بهرام شدند وچون بهمدیگر رسیدند بیشتر لشکر با خدمت علاءالدّوله آمدند و بهرام شکسته شد وروی بقلعهٔ کیسلیان نهاد وهرچه اورا بودبتاراج بردند و اصفهبد بآرم برتخت نشست وجمله بزرگان را بخواند و گفت مرا با هیچ خلق کینی نیست ، هر که را مرادیست عرض دارند که مقصود همه نزدیك ما رواست ، جملهٔ بزرگان خدمت کردند و گفتند ما همه آن کنیم که فرمان توباشد ، و جمله را تشریف واقطاع‌داد و وستم بن شهریوشنِ کیله خواران را که عمّزادهٔ ملك بود بهرام ببند داشت ، محبوسان همه را از بند خلاص داد ، بهرام بگریخت، پس‌ایشان‌را دلدهی کرد و خلعت داد وبا خانهٔ خود کیله‌خواران شد، بعد از آن امرای طبرستان همه را دلداری فرمود ، امیر شهنشاه وامیر با حربِ گرمابه رود را تشریف‌داد و گسیل کرد وپسر لارجان مرزبان شیرزادرا خلعت داد و روانه فرمود و اسفهسالار دابورا همچنین و پیش دابو دلدهی فرمود نبشت و اصفهبد کیخسرو را همچنین خلعت و تشریف داد و گسیل کرد وبعد از آن اصفهبد بالیشکوه شد و کندن و سوختن فرمود ودویست وسیصد مردرا بکشتند ازآنِ محمّد بن‌الحسن بن‌محمّد که معروفست باصفهبدمحمّدِ حسنان ، چون بیچاره شد پسررا بنوا پیش‌اصفهبد فرستاد و گفت گناه کارم ، اگرملك عفو فرماید نیك کنم ورضای ملك بخدمت‌حاصل گردانم، این ساعت پسررا بخدمت فرستادم و از خجالت بی ادبی که کردم بخدمت نمیتوانم آمد تا اوّل خدمتی نکنم که پیش ملك محلّی دارد و بعد از آن شرف دست دست‌بوس یابم ، اصفهبد پسررا که نام‌آور نام بود بنوا قبول کرد وباز گردید ، برودبار شهر آمل‌آمد، اسفهسالاری اختیار کرد لشکرزاد نام، باوندی معروف ، و سدن رستاق

بدو سپرد وفرمود که پادشاه مرزبان را بخدمت فرستد و اگر بمراد و رغبت بخدمت نیارد بقهر گسیل کند ، چون بتمیشه آمد پیغام اصفهبد پیش حسن پادشاه مرزبان گفت او ساز خویش کرد و روی بخدمت نهاد و ابو طاهر را که کدخدای بهرام بود گرفته پیش اصفهبد آورد ، پادشاه حسن مرزبان را دلدهی کرد و گفت که عدل و انصاف کند و بخلاف آنکه بعهد پدران ما بود با رعیّت و زیردستان روند که مارا با خدای نذرست بعدل فرمودن ، و اورا خلعت داد ومنشور فرمود برقرار قدیم بپادشاه مرزبانی ونان او مسلّم داشت و گسیل کرد ورستم خورشید ودارای سرسب [1] را با خارق نام ترکی که حاجب اصفهبد بود گسیل کرد و فرمود که بقلعهٔ کوزا شوند و کوتوال را بزیر آورند، بحکم فرمان آنجا شدند و کوتوال بزیر آمده و قلعه بایشان سپرد ، رستم خورشیدرا بقلعه بنشاندند و بامنصور را با پیش ملك آوردند تا هم در مقارن رودبار آمل قاصدی رسید که فرامرز برادرزادهٔ اصفهبد با عمّ بهرام ساخته است ، چون کار آمل و کجو و رویان راست داشت بپایان قلعهٔ کیسلیان شد و منجنیقها راست فرمود و دوماه آنجا نشسته بود ، برادر بهرام زینهار خواست و امان طلبید شیر بمکوت [2] نام را از دیه سنور هزار گری [3] بکوتوالی بفرستاد و براین عهد وقرار ازپایان قلعه دورشد، بعدیك ماه بهرام شیربمکوت را بقلعه فرمود کشت و خبر باصفهبد رسید دلتنگ شد برای شیر بمکوت که با او در همه سفر بود وسوگند خورد که بعوض شیر بمکوت او را بفرمایم کشت، واصفهبد شاه غازی رستم بن علی پسرش هنوز کودك بود، باکالجار بن با جعفر کولایج را باتابکی او پدید کرد که مردی روزگار یافته و نیکوتدبیر و صایب اندیشه بودو بر دولت او حقوق نعمت داشت واصفهبد را براو اعتماد بود وفرمود تابپایان قلعهٔ کیسلیان شوند وآنجا باشند تا مستخلص کنند ، باکالجار درخدمت اصفهبد رستم آنجا شد و چنان فرو گرفت قلعه را که هیچ آفریدهٔ شد و آمد نتوانست کرد و بجایی رسانید که کار بربهرام صعب شد، خواهری داشت از مادر و پدر خویش پیش اصفهبد فرستاد تا در پای اصفهبد افتد و عفو طلبد ، خواهر بیامد وپیش اصفهبد در روی افتاد

---

۱ - کذا در پ ،الف ، سرشت ۲ - در الف همجا ، شیر بکوب ۳ - این کلمهٔ دوم در الف نیست

و بوسه بر پای نهاد و گریه و زاری کرد و فرمود تا لشکر از آنجا برخیزند و بهرام بیرون آمد که بپیش برادر میشوم و شهریوشن ولاش و حسن بندرانیج را دلیل گرفت و قلعه بمعتمدان خویش سپرد و او برودبار کار مزد برفت و بدماوند بیرون‌شد و سلطان محمود بشهر ری بود بدو پیوست .

و در این تاریخ سلطان‌سنجر امیر انرا با لشکر بگرگان فرستاده بود ، محمود از این خبر یافت امیر علی بار را با شصت هزار سوار بفرستاد که انرا از گرگان بیرون کنند و باصفهبد مثال نوشتند تا بعلی بار پیوندد ، مردم طبرستان اصفهبد را گفتند ترا نباید شد، مشورت ایشان نشنود وبرادر زادهٔ خویش را که فرامرز نام بود با پانصد گیل ودیگرحشم طبرستان بفرستاد ، چون ایشان بعلی بار رسیدند انر خود گریخته بود و اصفهبد بدرویشان‌با خویشان نشسته بود ، علی بار چون اصفهبد پیش او نشدبا او تغیّر و اکراه دردل گرفت و پیش سلطان سعایت کرد و بنوشت که او از اطاعت بیرونست و پیش من نیامد و بفرمان مبالات نکرد، فرامرز راکه برادرزادهٔ او بود بفریفت و گفت مرا بشهریاره کوه بومدانی کن و آنجا برتا ولایت بتو دهم و ترا پادشاه گردانم ، فرامرز ازغروری که درسر داشت‌دمدمهٔ اوقبول کرد و خلاف‌اصفهبد ظاهر گردانید ومردآویج که سرخیل پانصد گیل بود ازاو برگردید با پیش‌اصفهبد آمد و حشم شهریاره کوه جمله فرامرزرا بگذاشتند، اصفهبد از درویشان با فریم شد و علی بار بسلطان نبشت که بهرام راکه درخدمتست مردم بدهد و براه‌دماوند بفرستد تا من از این‌جانب پنجاه هزار درآیم ، سلطان بهرام‌را گسیل کرد ، براه ویمه و کلیس درون‌آمدند وهنوز قلعهٔ کیسلیان ازآن اصفهبد بهرام بود وامیرعلی بار بتمیشه درون آمد و هر دو لشکر بهمدیگر پیوستند و ولایت را ببهرام و فرامرز تسلیم کردند ، اصفهبد باحشم خویش‌بسوته مسجدآمدوعلی‌بار وبهرام وفرامرز بکوشکه بُن‌رسیدند از میان لشکرسلطان محمّد بفرا و اسفندیار بفرا پیش اصفهبد آمدند که در اصفهان اورا خدمتها کرده بودند و هوا خواهی او در دل داشتند و گفتند این چیست که تو می کنی ، بهرزه ولایت را خراب وخویشتن‌را آواره کردی و با چندان حقّ که‌سلطان با تو دارد عصیان پیش گرفتی ، اصفهبد گفت من عصیان نمی کنم و در دل من نیست

که میان من و سلطان عهد است و عمّهٔ او در خانهٔ من ، خلاف عهد هرگز روا ندارم بیش از آن نیست که علی‌بار مراخواند، از بی‌برگی من نتوانستم شد که هنوز یکسال نیست تا بخانه رسیدم ، برادر زاده را با حشم پیش او فرستادم با من این همه بوالعجبی دربار گرفت ، من خود پیش سلطان شوم تا سخن او محال شود و معلوم گردد که آنچه ازاو درراه آمد نه از شفقت ومصلحت بود و ایشان را گسیل کرد تابالشکرگاه خویش شوند و جمله باوندان و بزرگان را که با او بودند پیش خویش خواند وقارن بن شاه خسرو را که نقیب سلاّر او بود با اصفهبد رستم که ولی عهد بود باز کرد و گفت شما با فریم شوید و آنجا بنشینید و شهردار بن وستم و ایزد نداد بن کوشیار عمّ زادگان او بودند و حسن بن کیکاوس با برادران حسین و ابو اسحق و ابو جعفر و انو شروان فرمود که همه فرمان حسن برند و بشهریار کوه باسفهسالاری پدید کرد و وستم بن قارن را بکیسمانان فرستاد و گفت آنجا بنشین و مرزبان بن زرّین کمر که مقدّم باوندان بود و پسر او دارا و وستم و لشکری وعلیّ بن اللّیث را بلشکرگاه گذاشت و آن روز هزار و چهار صد مرد باوند بشمردند درآن جایگاه و رستم بن سرآهنگ را که مقدّم کیسمانان بود باکالجار با جعفر که مهترلورجانوند بود و رستم بن ابی جعفر و حسن بن ناموکوش ورستم بن الحسین واسفندیار بن شوزیل این جماعت لورجان وندان بودند همه مردان مرد و معروف ، فرمود تافرمان باکالجار باجعفربرند وازقبیلهٔ قارنوندان ابواسحق مهدی لفورونامآور بن زیار وفادوسبان بن کینخواز و گرشاسف و کینخواز و وشمگیر بن اسفارنگیج و ابوالفضل بن ابی‌القسم و رستم بن فادوسبان و شهرآشوب بن فادوسبان وبختیار وبهمن را که همه معارف وامرا بودند فرمود که بلشکرگاه با یکدیگر باشند و موافقت کنند تامن بساری شوم وشما را فرمایم چه می‌باید کرد واز حشم کج ارسلان کجمج بن غازی را بر گرفت وروی بساری نهاد وبخانهٔ خویش که عمّهٔ سلطان در آنجا بود شد وبنشست ، علی بار چون بدانست بازگردید باساری آمد وجملهٔ امرا بدرگاه آمدند وپیش خاتون فرستادند که ما همه بندگانیم فرمان چیست، خاتون فرستاد که او پیش سلطان خواهد شد و اورا شما ازسلطان نفرت میدهید، امرا فرامرز و بهرام را بخواندند و مثالهای ایشان بازگرفتند و درون فرستاده ، اصفهبد

جمله مثالها بدرید و در آب فرمود شست ، و امرا فرامرز و بهرام را گفتند شما را خدمت اصفهبد می باید کرد تا نان ها دهد ، ایشان گفتند ما با او آن نکردیم که پیش توانیم شد ، مارا پیش سلطان برید تاما را سلطان باوسپارد ، لشکر علی‌بار چون اصفهبد با میان آمد غافل هرجای فرو می آمدند ، مردم شهریار کوه و ایز آباد هرشب بلشکر گاه آمدندی و صد و دویست اسب بگرفتندی ، ترکان پیش اصفهبد آمدند که اگرچنین خواهد بود ماهمه پیش سلطان خواهیم شد، بفرماید تادست کشیده دارند چندانکه ما بگذریم که کسی را از ما رنجی نیست ، اصفهبد منادی فرمود که بعد ازاین جنس آن نکنند ، دو برادر بودند در شهریاره کوه عیّار علیّ بن ابراهیم و حسن بن ابراهیم و معلوم نبود که اصفهبد منادی فرمود ، چون لشکر برودبار آرم رسیدند و شب درآمد محمّد بغرا و اسفندیار بغرا دواسب داشتند زرده و کمیت تازی و هراسبی پانصد دینار خریده بودند، آن‌شب آن دو برادر اسبان از طویله بدزدیدند که هیچکس خبر نداشت تابامداد بخیمهٔ اصفهبد آمدند وعرض داشتند که دوش هردو اسب ما جبرئیل بآسمان برد و در جهان کسی چنین کار نتواند کرد، دست ما و دامن خدمت تو، اگر بخروار زر وجوهر دهی قبول نکنیم ، اصفهبد وشمگیر بن اسفارنگیج را از امیران ایزآباد بخواند و گفت این کار کدام کس کند ، گفت مردم ایزآباد همه با من بودند دوش الّا دوتن علیّ ابراهیمان و حسن ابراهیمان ، بفرمود تا هردو را پیش آورند وشمگیر گفت ایشان پیش شهر آشوب اند ، اصفهبد رکابداری را از آن خود پیش شهر آشوب فرستاد و گفت میخواهم این ساعت اسب پیش من فرستی، و از آنجا برنخاسته هردو اسب آوردند ، محمّد بغرا و برادر هردو خدمت گفتند و اقرار داده که مردی اهل طبرستان را مسلّمست ، و اصفهبد از آرم کوچ کرد با سرتنگهٔ کولا شد، دعویداربن سهراب مردی پیر و مقبول القول را پیش بهرام و فرامرزفرستاد و گفت بسیار مطلنند[1] ودست از بوالعجبی بدارند و همچنان بخانه بنشینند که حرمت شما کسی ندارد بدرگاه سلطان ، و اینجا آزموده اید تا من بشوم و چنانکه بباید کار بسازم و بجهت شما نان پدید کنم . سخن آن پیر نشنیدند و تا بشهر ری شدند

۱ - کذا در هردو نسخهٔ الف و ب

پیش سلطان محمود ، چون اصفهبد بسلطان رسید اورا در کنار گرفت و عذرها خواست و گفت نبایستی آمد تو مارا بمحلّ پدری، و بهرام و فرامرزرا بفرمود که پیش اصفهبد کمرطاعت و خدمت بندند و موکّل باز کرد بهرام را تاهمانجا قلعهٔ کیسلیان با اصفهبد سپرد ، بعد ده روز اصفهبد را با تشریف پادشاهانه گسیل کرد سیزدهم روز اصفهبد با ساری‌رسید، بهرام و فرامرز براه لارجان بیامدند که جاولی بشهر آمل شحنه بود ، فرامرزقاصد فرستاد و ازاصفهبد انگشتری خواست ، اصفهبد اورا عفو کرد وانگشتری فرستاد و با خدمت آمد ، بهرام ازآمل دیگر باره با ری شد و با اسمعیلیان ملاحده ساختگی کرد و گفت شما را ولایت و مال بدهم اگر علاء الدّوله را بکشید ، ایشان اورا جواب باز دادند و قبول نکردند ، دیگر بار پیش سلطان تظلّم کرد ، فرمود که اگر نان باید خدمت برادر بایی کرد وپیش او شد، چون از هر دو نومید ببود روی بخراسان نهاد پیش سلطان سنجر، ومیان محمود و سلطان خلاف‌افتاده بود چنانکه شرح آن بسنجر نامه بنظم که ساختند نبشته است ، سنجر با جملهٔ حشم از غور و بهرامشاه غزنین واتسزخوارزمشاه وخانان سمرقند روی بعراق نهاد وپیش‌اصفهبدفرستاد که تونیزمی بایی که بما پیوندی با حشم طبرستان ، اصفهبد بحکم آنکه‌با محمود عهد داشت تکاسل کردو نشد تاسنجر ومحمود بهفتادپولان همدان بهمدیگر افتادند ومصاف‌داده ، سنجرمحمودرابشکست وباز گردید که بمروشودبدارالملک خویش، ابوبکر نامی‌خادمی را پیش اصفهبد فرستاد که در مصاف عراق با مانبودی میباید بخراسان آیی، اصفهبد گفت من رنجورم و پیای نفرس دارم ، فرزند رستم را بخدمت فرستم که ولیعهد منست، و هنوز رستم کودک بود بفرمود تا ساز سفر او کنند و از پریم اورا گسیل کرد وتا ببیاسه [1] دشت بوداع پسر بشد وباز گردید و بشهر ساری آمد و آن سال درخراسان زمستانی صعب بود که سالها چنان بیاد نداشتند ، اصفهبد رستم ببسطام بسلطان رسید باکالجار و فرامرز و سهراب ابوالقاسم و خرشید بن کهستون با صد مرد باوند و عمّزادگان در خدمت رستم بودند و لهراسف گیل آمل وکافر شاه گیل ، این جماعت چهار ماه در نیشابور بماندند که دل سنجر خوش نشد وبهرام بدفعلی و شکایت میکرد

---

۱ ـ کذا در الف ، در پ ، پیاسه

پیش سلطان تاسنجر اصفهبد را برسر اکراه ازنیشابور با پیش‌پدر فرستاد وشمس‌الدّین لقب راکه کدخدای اُزبود با او بفرستاد و فرمود که اصفهبد را بهمه حال بخدمت باید آمـد ، اصفهبد گفت اگر من سلطان را بخدمت شایم بهرام را با پیش من باید فرستاد، براین جواب شمس‌الدّین برفت ، سلطان‌را خوش نیامد وخشم زیادت شد ، منشور ولایت برای‌بهرام بفرمود ومحمّدحبشی و امیرزنگی‌و قیترمش ومحمّد مزیدی‌را با او گسیل کرد وکبود جامه و گرشاسف بن جهشیار گلپایگانی را که فخرالدّوله خواندند و فرامرزبن‌مرداویج لنگرودی را فرمود کـه با این لشکر باشند ، بیست هزار مرد بکرگان جمع شدند و از آنجا باستراباد رسیدند و لشکرگاه بنـاروالی آوردند، اصفهبدحشم خویش جمع کرد وروی بتمیشه نهاد ، مردم مخالفت پیش گرفتند وگفتند بهرام مهمّتر برادراست واو حقّ تر ، و زمستان صعب بود و در میان لشکر بهرام عمر اننج نام مردی بود که خانه بتمیشه داشت و راه دان بود وقارن بن شاه ـ خسرو اسفهسلاّر علاءالدّوله برادری داشت اسمعیلی و محمّد حبشی‌هم اسمعیلی‌وملحد بود ، قارن برادر خویش را برسر راه تشی خندق بنشاند، تعصّب مذهب ابوجعفر نـام برادر قارن‌را برآن داشت که پیش محمّدحبشی‌فرستاد که من‌هم بمذهب توام و براین راه نشستم و برادر زاده علی حمید ملحد برسولی پیش اصفهبد فرستـاده بود محمّد حبشی، و او غافل نشسته بود، عمر اننج را محمّدحبشی بخواند وگفت مارا بشب بدین راه توانی برد ، گفت بلی توانم ، سه هزار مرد جوشن پوش بیاراستند و بهرام درپیش ایستاد و عمر دلیل بود ، لشکر روز را پینجـاه هزار رسیده بودند مابقی لشکر روی بتمیشه نهادند و حرب کردند ، اصفهبد غافل متحیّربماند ، گفت ولایت آراسته نهاده خیر نباشد که مسلمانان آواره شوند، ابراهیم یوسفان را خواند و دو اسب اختیار فرمود، داد و گفت همین‌ساعت بساری‌باید که رسی‌ومعلوم کنی تامردم از پیش‌برخیزند، چون ابراهیم یوسفان رسید لشکر تاختنی‌پیش رسیده بودند و غارت و ناشایسته کرده، ونمازشام باز گردید وبا دیه چارمان آمد، اصفهبد خبرنداشت ، تمیشه باصفهبدمرزبان و پسران اوسپرد وحسن پادشاه مرزبان را باخویشتن‌ببرد، آن شب میتاخت تابه‌مهروان رسید و بجوانب تاختن فرمود برد ، منوچهر و مملان و سهراب گردان راکه بـا بهرام

بودند گرفته آوردند و تدبیر ساختند که بچارمان بسرلشکر بهرام شوند ، مردم‌اصفهبد موافقت ننمودند و اورا بازگذاشتند باخانه‌های‌خویش‌شده ، لشکر انزان و پنجاه‌هزار و مرزبانی و سرانشاور و سعید ویه بااو نیفتادند و حشم سدن رستاق با پسران اصفهبد کیخسرو و کنیخواز و وستم و برادران پیش بهرام شدند ، هر چه حشم باوُل کنار و نواحی آمل بودند بااصفهبد مانده بودند ، روی‌بساری نهاد و آنجابنشست ومحمّدحبشی لشکر خویش بتمیشه برد ، اصفهبد مرزبان از تمیشه بیرون شد و با لنگرود افتاد،امیر اشکرزاد باوند بتمیشه بماند ،کسی را پیش رستم بن دارا فرستاد بپنجاه هزارکه من متحیّربماندم و ازجوانب لشکر روی‌بمن نهادند ، مرا دریابد که تمیشه ازدست‌بخواهد رفت ، رستم دارا برادر زادهٔ اصفهبد بـا برادر بهمن و اتباع خویش بتمیشه شدند ، همه جوانب لشکر بود ، بر ایشان زدند و درون شده ، مردم تمیشه مستظهر شدند ، چون ترکان بدانستند امیری را آنجا بگذاشتند ومحمّد حبشی بمهروان ببهرام پیوست‌وبشش گنبد لشکرگاه کردند و بامدادان مصاف داده بساری آمدند و نماز شام بالشکرگاه شده ، آن شب لشکر دابویی ولارجان وآمل‌ورویان جمله از پیش اصفهبد بگریختند، از باوندان گرشاسفِ کهستون وخورشید برادر او و پسران گرشاسف هیچ بـا اصفهبد نمانده بودند ، رستم‌بن سر آهنگ گفت امشب شبیخون‌بریم، براه لکوز[1] بر نشستند بر عزم شبیخون ،چنان برف و باران آمد که یکدیگر را ندیدند ، عاجز ماندند،چون روز بود هیچ آفریده با اصفهبد نمانده بود جزتنی چند ، عنان بر گردانید و بآرام‌شد و بخوارخان بنشست ، بهرام و محمّد حبشی و کبود جامه و دیگر امرا باساری آمدند ، روزی‌چند براین‌آمد ، امیرابواسحق‌لپور باجمله حشم خویش پیش اصفهبدآمدوامیران ایزآباد قار نوندابوالفضل و وشمگیر وشهرآشوب و رستم وبهمن و اختیارو باکالجاربن با جعفرِ کولا با جملهٔ لورجانوندبخدمت آمدند ، اصفهبد ببرنج‌باژان[2] لشکرگاه کرد و از آنجا صد مرد اختیار کرد و بوالفارس گور نقیب را بازکرد و پیش دابو فرستاد که درکشتی نشاند و بتمیشه فرستد بمدد رستم دارا برادر زادهٔ اصفهبد ، جمله بتمیشه رسیدند تا از ساری کبود جامه را با جملهٔ باوندان که با بهرام بودند بتمیشه فرستادند ،

---

۱ ـ کذا در **الف** ، **ب** : الکوز ۲ ـ **ب** : سرنج بایشان

بتمیشه یك‌ماه وهشت روز[۱] جنگ بودوبا رستم‌بن دارا برادرزاده هیچ بدست‌نداشتند، عاقبت‌باد گرم خاست و آتش درماس کومه[۲] افتاد وچنان جملهٔ‌تمیشه بسوخت که‌خلالی نماند، وهمه شب آتش‌بود و گردا گرد حصار دشمن، هرچه مردم رستم را گفتند دست از تمیشه بدارد نشنود، گفت حصار برجایست اگر خانه، من بهزیمت پیش عمّ نشوم تا زنده باشم، قدیم خدمتی از آنِ اصفهبد بااو بود گفت، ما عمّ ترا عذر این بخواهیم استهزا مکن بر ما و خویشتن، ابراهیم‌بن یوسفان و ابوالعبّاس سورتیج و علی‌بایی و لورجان پیش او شدند و گفتند ما همه بندگان و معتمدان عمّ تو‌ییم و ما پیش او حال شرح دهیم، او گفت‌پس‌هر یك سرخویش گیرید، رستم سوی رستاق بیرون‌شدوبرادرش بهمن با او برفت و بدان روشنایی آتش همه را میدیدند و کسی را زهره نبود تیری‌بوی اندازد، با طاییِ رستاق سدن برفت ودامنِ جوشن اوبگرفت، رستم سه شمشیر زخم برو کرد، در حال بیفتاد، هیچکس دیگر بدنبال او فراز نشد و آن جماعت را که‌بااو بودند بسلامت ببرد و بکهستان شد و دست در خانه ها و مردم باوندی برد که با بهرام بودند و جملهٔ کهستان از سدن رستاق تا پنجاه هزار بستد و لشکر جمع کرد و لشکر باگیلی چند که در تمیشه بودند آن شب گرفتار آمدند و رستم راه بگرفت چنانکه کودکی از استراباد بساری نتوانست آمد و از ساری بیرون تمیشه شد تا لشکر ساری با بسیار ارمغانی و چهار پای میآمدند که بیرون شوند، رستم خبر بداشت بگو گیرد[۲] آمد بحدّ تمیشه و صف کشیده بایستاد، چون ترکان برسیدند حرب کرد تا نماز شام در رسید، جمله رها کردند وبدو گذاشتند و بگریختند، همه بر گرفت و باز پس آوردو فرمود تاخداوندان چهارپایان بیایند و باز پس‌میداد و برادر خویش بهمن‌رابکوهسار فرستاد، باوندی بود از دیه ستا پیش بهرام‌شده بود و بهرام او را اسفهسالاری کوهسار و انزان داده بود و پنجاه هزار، بهمن‌بن دارا چون بدانست که او اسبان تواست[؟][۳] بیامد و او را دریافت و حرب درپیوست، چون مردم نام بهمن شنودند گریختندو محمّد که اسفهسالار بهرام‌بود بابهمن برآویخت و شمشیر برسر یکدیگر زدند، عاقبت‌بهمن

۱ - کذا در **الف**، **ب**: یك ماه بشب و روز ۲ - کذادر **الف**، **ب**: آتش دربیشهٔ تمیشه
۲ - کذا در **الف**، **ب** این سطر و دو سه سطر از ما قبل و ما بعد آنرا ندارد
۳ - کذا در **الف**، **ب** این قسمتها را ندارد و قسمتهائی را هم‌که دارد خلاصه شده و مختصراست

شمشیر بهر دو پای او زد و او را بیفگند و سر او بر گرفت و بادیه با سند شد، آنجا بنشست و نصیرالدّوله از آوند و آنکه این ساعت دعوی صاحب طرفی میکنند [؟] [1] و رستم جمله کهستان از لیلوار وسعیده دیه و سرانشاور با دست تصرّف خویش گرفت و علیّ بن اللّیث با ترکان دامغان یکی شده بود و لشکر آورده و زارم غارت کرده وبزارم بنشسته بود، رستم از این آگاهی یافت تاختن بسراو برد و حرب کردند، علیّ بن اللّیث را او بشکست وبا دامغان آمد، رستم با لیلوار آمد وبنشست از بهرآنکه رستم بن کیخسرو هر وقت لشکر ترکان بلیلوار آوردی که بهرام شحنگی درویشان بدو داده بود، اصفهبد علاءالدّوله چون ازین حالها وقوف یافت از کیسلیان ایزدداد کوشیار و بهمن بن کیخسرو را بفرستادتا بسر شهرآکیم سنگور شوند که او خدمتکار اصفهبد بود واز وی بر گردیده پیش بهرام شده بود، اورا با پادشاه شهرآکیم وپادشاه دارا و اسکندربن سیاوش که همه باوند بودندبگرفتند وپسران پیله کلاه دوبن [2] کینخواز و ناما گوش وعامل بهرام ابراهیم قصّاب رابگرفتند، بفرمودتاپادشاه دارارا پی بکردند وابراهیم قصّاب را بکشتند وشهرآکیم بر دست ملك علاءالدّوله توبه کرد و بعد از آن اصفهبد کجمج بن غازی را بخواند، بدامغان اسفهسالاری نشسته بود از آن سلطان، طغرل نام، پیغام داد که مردم ترا از ولایت من ناگزیر است و بهرام با اوست، من نخواهم گذاشت که ایشان آنجا باشند چون باستراباد رسم بما پیوندد، طغرل جواب داد که فرمان بردارم، [3] وبدین موجب فرامرزلنگرود پیغام داد که من مطیع [4] اصفهبدم امّا گرشاسف بالمن گفت که محمّد حبشی بمن نزدیکست و اصفهبد دور، من با او نباشم من کناره کنم، پیش هیچ دو کس نیایم بکناره شوم و بنشینم، چون حال عرضه داشتند اصفهبد لشکر طبرستان و لارجان و رویان و آمل را بخواند و بتمیشه آمد و بنشست ومحمّد حبشی وبهرام را اراندیشه اصفهبد آگاه کردند، گفت مارا تدبیر خویش باید کرد، پسر

---

۱ - این جملهٔ تحریف شده فقط در **الف** هست و تصحیح آن ممکن نشد. ۲ - **ب**: دوین

۳ - بجای این جمله در **ب** چنین آمده: «مردم ترا از ولایت من ناگزیر است باید که با من یکی باشی و بمابپیوندی تا محمّد حبشی و بهرام را از میان برداریم، طغرل اجابت کرد، درین وقت محمد حبشی بگرگان نشسته بود و بهرام با او بود»

٤ - در این قسمتها بطور کلی **ب** از **الف** مختصر تر است، هم بسیاری از جمله ها را انداخته و هم عبارات را بقصد اختصار خلاصه کرده، متن کاملاً مطابق با نسخهٔ **الف** است.

تتش محمّد حبشی را گفت اگر امیر مرا لشکرها دهد من بتمیشه روم اورا منهزم گردانم محمّد حبشی جمله حشم باو داد و بسك و بیجا کلاده آمد و لشکر گاه کرد و هرروز برستاق سدن تاختن فرمود کرد ، اصفهبد پسر خویش شاه غازی رستم را حشم داد و گفت بناروالی شو تااوچون بیرون آید با ایشان جنگ کنی، چون اصفهبد رستم آنجا شد لشکر از جوی غم گذشته بودند ، مصاف داده از هرجانب صف بر کشیدند و پیش اصفهبد خبر آوردند که پسرمصاف داد، حالی برنشست و بدنبال پسر آهسته آهسته میشد ، چون اصفهبد آنجا رسید رستم ترکان را شکسته بود و بعضی در جوی غم غرق شده و یاغی راکه در آن لشکر امیر بود گرفته پیش اصفهبد آوردند، گردن بفرمود زد و برستاق سدن علی شوذیل نام مردی بود که قلعهٔ روهین از آن اوبود ، اصفهبد قارن ازو قلعه ستده بود و بعد او فخرالملوك رستم در تصرّف می‌داشت، چون اوفرمان یافت کوتوال قلعه بسوخت و آنچه بود بر گرفت و با شهریاره کوه رفت ، علی شوذیل قصّه بنبشت بسلطان که این قلعه ملك منست ایشان بقهر و غصب از من بستدند و خراب کرده اگر اجازت باشد من عمارت خانهٔ خویش بکنم ، سلطان فرمود که او را مسلّم دارند، عمارت فرموده بود و آنجا نشست وذخیره برده ، چون ازمصاف ناروالی فارغ شد فرزند رستم رافرمود که بشود وقلعه‌را ازاو بستاند، شاه غازی آنجا شد ویك ماه جنگ کرد ، علی شوذیل عاقبت بزینهار آمد و بزیرشد ازقلعه و بدوتسلیم کرد، اصفهبد رستم ابراهیم یوسفان را آنجا بنشاند و بتمیشه آمد پیش پدر ، بعداز آن اصفهبد کوچ کرد باستر آباد شد ، بمیدان فیروزی فرود آمد و همان روز فرامرز و طغرل پیش اصفهبد آمدند و پیش محمّد حبشی رسول فرستاد که بهرام‌را بمن سپارد واگر خلاف این کنی با تو مصاف دهم . محمّد حبشی چون پیغام بشنید گفت من بندهٔ توام که فرمان تو برم و در حال لشکر بر گرفت و بپو گرد آمد، اصفهبد لشکر بدروازهٔ گرگان برد و محمّد حبشی بارباطِ وباره شد ، ملك علاءالدّوله لشکر پیش اوبرد، ایشان راآن‌جانب جوی راندند ، محمّد حبشی بیك بار قلب پیش اصفهبد آورد ، سواران اصفهبد بهزیمت شدند پیادگان پیش بازآمدند ودست بشمشیر و زوبین بردند ، سواران رجعت کردند ومحمّد حبشی‌را شکسته طبل و علم گذاشته تا بدهستان بتاختند ، قیاس کشتگان پدید نبود ،

اصفهبد با گرگان شد و بقصر فرو آمد و کجمج بن غازی را بدهستان پیش محمّد حبشی فرستاد که بهرام را پیش من فرستد و بدهستان فرو نشیند که آنجا آیم و ترا بیرون کنم، کجمج چون رسالت بگزارد گفت بهرام رابدست ندهم امّا ازدهستان با خراسان شوم، کجمج بمیان لشکرگاه خیمه زده بود، علی زرّین کمر همشیرهٔ بهرام مردی شجاع ودلیرومعروف بود، بدرخیمهٔ او بگذشت، کجمج یکی را از خدمتکاران خویش فرمود که آن مرد را اینجا خواند وبگوید که من کیستم، علی زرّینکمر روی بخدمت نهاد تا بداند کیست، چون درون خیمه آمد کجمج را باز نشناخت و باز گردید که بیرون شود، کجمج با پنج شش کس او را بگرفتند و دست بسته و دهان او محکم کرده در غراره نهاد و سر بفرمود بست و پیش محمّد حبشی فرستاد که بخواهم شد، و ستوری یافت واورا بسته براسب نهاد چنانکه لشکرنتوانستند دانست و بتمیشه باصفهبد رسید، او را بارمغانی پیش اصفهبد فرستاد[1]، ازو آزرده بود بفرمود تا بدیه شادمان بردند و پی بکردند، درهمان مدّت فرمان یافت، پس اصفهبد بدرگرگان فرو آمد بفرستاد تا منادی کردند وازغارت وتاختن وتاراج بازداشت و شهر با ایل طغان سپرد که شحنهٔ گرگان بود و باز گردید، چون بحدّ گلپایگان آمد گرشاسف از پیش او بگریخت که دراین مصاف با او نبود و با فرامرز مخالفت کرده بود، اندیشید که اصفهبد برای دل فرامرز اورا بگیرد، اصفهبد گفت از اینجا نروم تا تونیایی، اواز مادر خویشاوند اصفهبد بود، چون دانست که اصفهبد خصومت میجوید بدراصفهبد باز آمد وروزی چنداورابافرامرز بداشت وهردو را گسیل کرد و بهرام با پیش اُنرشد ویك سال آنجابماند وچون اُنر را اسمعیلیان بکشتند بهرام آنجا بانزدیك سلطان مسعود آمد ودعوی کرد که مرا لشکری دهند تا ولایت بجهت شما بستانم.

در تدبیر قتل بهرام

چون این خبر پیش اصفهبد رسید بزرگان را بخواند و گفت بهرام هرچه روا نشاید داشت بکرد با من، وقتی با اسمعیلیان بساخت تامرا بکشند وقتی با سلطان تقریر کرد، هرچند میگویم بخانهٔ خود بنشین تا ولایتی بتودهم نمی شنود، این ساعت دیگر

---

۱ - تصحیح قیاسی، در **الف** «رفت»، این جمله در **ب** نیست.

باره لشکر بر گرفته می‌آید و پدرم حسام الدّوله گفته بود که این بهرام لجوج و جهولست و بدست تو هلاك شود، من بعد در بند آن خواهم بود که اورا با دست آورم امّا بفرمایم کشت. مردم گفتند فرمان اصفهبد راست، و ستم بن شهر یوشن را گفت تو چه میگویی، وستم گفت فرمان ملك را باشد و کسی در این میانه سخنی نتواند گفت هرچه صلاح ملك باشد همان کنیم، ما ترا بهیچ خلق ندهیم، پس علیّ بن زیار را گفت تو چه میگویی این کار ترا میباید کرد که بگر گان و آن حدود خویشاوندانند ترا، گفت چون فرمان باشد بندگی کنم امّا ملك دست ببنده باید داد وسوگند خورد که رضای من در اینست، و این امیرعلی زیار مردی شجاع و دلیر بود وباوند وخردمند و مردم ولایت اورا دوست داشتندی و برأی و مشورت نیکو تدبیر بودی، گفت این کار بآهستگی وصبر و سکونت میسّر شود، اوّل کسی بفرستم و آن جای را حال ببینم و تدبیر این مهمّ بدانم، واورا مردی خدمتکار بود برستاق کش، آن مرد را بفرمود خواند فرمود که ترا ببکر آباد باید شد بگر گان و در آن محلّه که بهرامست و در آن خانه و کوچه نگاه کردن و بدانستن و از ترکان که در بکر آباد باشند معلوم کردن که کیستند، آن مرد بفرمان او آنجا شد و تحقیق احوال یقین کرد و آمد گفت که یاغی نام پسر اسمعیل حبشی در همسایگی اوست و بهمه خانه های بکر آباد لشکرند و بسیار مردم آنجا مجتمع، فرمود که تا آنجا شود و هر روز دوسه نوبت بدان محلّه شد و آمد میکند تا آشنای ایشان شوی، آن مرد بر آن موجب کرد، علی زیار پیش اصفهبد آمد و گفت ازخاصّگان خویش تنی چندرا بفرستد، اصفهبد حسن بن ابراهیم شیر گاهی قارنوند و ابوالفوارس لپورج و باکالجار کوسارج و علی گورسلار کیسمانج و برادر او علی زیار را با خویشتن برد تا بچنار رسید و آنجا بنشست و از آنجا همه ترتیب فرمود و ببکر آباد شد بدان کوچه که بهرام بود و جاسوس او در خانه بود، نردبانی بدست آوردند و بر دیوار نهادند، علی زیار گفت کدام کس است که اینجا برشود و بهرام را بکشد که من خود بدرگاه اوایستاده‌ام، هیچ آفریده را نگذارم که بیرون آید، حسن شیر گاهج و ابوالفوارس لفورج و باکالجار کوهسارج هرسه بدیوار آن بر شدند وجاسوس درهای خانه گشاده بود، گستاخ وار درون خانه شدند و بهرام خفته بود ودوتن پیش بهرام خفته بودند، آن جاسوس بهرام را بدیشان نمود که کدامست

زوبین و شمشیر بر بهرام زدند، خواست که برخیزد نگذاشتندو بسلامت بیرون آمدند لفان [۱] درپهلوی او شراب میخورد که خبر نداشت، و ملك مسعود بگرگان بکوشك شمس‌المعالی قابوس فرو آمده بود بگرگان، علی زیار با این جماعت که بهرام را کشتند براه پول سرخاب بایکتا چنار رسیدند که روز بود باگلپایگان آمده بودندو بسلامت باصفهبد رسیدند، مردم طبرستان را کشتن بهرام معلوم‌شد دلهای خاص و عام و وضیع و شریف بر پادشاهی علاءالدّوله قرار گرفت و هیبت او زیادت شد و اصحاب اطراف از فتنه جویی و تحکّم بنشستند و او سلقام خاتون را بساری بنشاند و خواجه یعقوب مجوسی را وزیر او گردانید وآرم وچمنو وتلار و اهلم و دیگرمواضع بنان او پدید کرد، بعد مدّتی خواجه یعقوب مسلمان شد واصفهبد وزارت خویش بدو داد و هنوز بآمل‌سرای‌و گرمابهٔ اورا عمارت پدیدست[۲]، و بشهر آمل والی بود از قبل سلطان که او را استاد عمید گفتند و نام او پنا خسرو بود و از فرزندان خسرو پرویز بود عالم و اهل و معروف، کنیزکی داشت او را دلارام گفتند، اصفهبد پیش او فرستاد که کنیزك بمن فروش، استاد عمید گفت فروختنی نیست، اصفهبد از ساری برنشست روز را بآمل بمصلّی بود پنجاه سوار بخانهٔ او درفرستاد و کنیزك را بیرون فرمود آورد و با ساری برد، اصفهبد را با آن کنیزك میلی بود و پیش از وی درگذشت آن کنیزك بمحلّهٔ درمقابل سرای شهرستان و گرمابهٔ که بدومنسوبست آنجا خانقاهی فرمود کرد و گنبدی و اوقاف بسیار و او را آنجا بنهاد تا بعد آنکه مؤیّد ساری بسوخت عمارت خانقاه برجای بود، این ساعت گنبد معمور و برقرار ایستاده و دلارام آنجا نهاده.

بنیاد مخالفت فرامرز با اصفهبد

چون ملك طبرستان بی‌منازعی براصفهبد مستقیم شد فرامرز بن‌مرداویج ازاو اندیشه کرد که بسیار بدیها درحقّ اصفهبد کرده بود و بظاهر متابعت مینمود ودرسرّ پیش سلطانان غمز وسعایت اصفهبد نبشتی وهمه اورا معلوم‌میشد، واسمعیلیان[۳] دیلمان دراین سال گرفته بودندوقلعهٔ کلاچه کوه را عمارت میکردند، اصفهبد بدرویشان شد

---

۱ - کذا در **الف**، **ب** این جمله را ندارد ۲ - این حکایت را تا ابتدای عنوان جدید **ب** بشیوه‌ای که در اختصار این قسمتها پیش گرفته ندارد.

و آواز داد که بکلاچه کوه بتاختن خواهم شد و حشم جمع کرد و فرامرز باستر آباد نشسته بودوابو القسم البقرانی وسیف استرابادی برسالت پیش اصفهبد آمده بودند، اصفهبد برنشست بتمیشه شد، وجاسوس فرامرز اورا خبر کرد که اصفهبد بتمیشه رسید، بگریخت با قلعهٔ بالمن شد، اصفهبد بپایان قلعه فرو آمد و بتله دشت خیمه زدند و جمله نواحی بالمن میکند و میسوخت وغارت میفرمود و بسیار مردم وچهار پای با فرامرز درقلعه بودند بزینهار آمدند بعد دوماه، و گفت گنه کارم و توخداوند گار، اگر ازتو ترسم عجب نباشد و امیر وردانشاه که او را ولی عهد بود پیش اصفهبد بنوا فرستاد با بسیارخدمتی وزر وطرایف، اصفهبد قبول کرد و بحکم آنکه آوازه بود پسران سلطان محمّد باسنجر خلاف کردند و سنجر بعراق میآید از آنجا کوچ کرد با ساری آمد، سلطان سنجر ببسطام رسیده بود پیش او فرستاد که بنفس خویش بما پیوند، و اصفهبد سازخویش کرد و لشکر جمع فرمود، سلطان از سمنان گذشته بود، او باو بمه شد بعزیمت آنکه پیش سلطان شود معتمدان او رسیدند که برادر زادگان سلطان بری همه پیش او آمدند و مصاف دفع شد، اصفهبد در حال باز گردید و با ساری آمد وشاه غازی رستم را بآرم بنشاند، ودراین تاریخ خاتون سلجوقی ازاصفهبد اجازت گرفته باصفهان شده بود که گور پدر و برادر را زیارت کند و عمر یافته، و اوزنی مصلحه و زاهدهٔ روزگار بود، چون سنجر کارعراق بساخت اصفهبد را نمودند که سلطان بتعبیه مسعود را بولایت تو میفرستد، اصفهبد شاه غازی رستم را لشکر فرستاد و بآرم فرمود که احتیاط کند، علی زرّین کمر بتنگهٔ کلیس پیش شاه غازی قاصد فرستاد که سلطان مسعود دررسید ودرون نمیگذارم، مدد بفرستد، شاه غازی برنشست بدربند کولا شد، آنجا لشکر گاه کرد و فرمود تا او را راه دهد که من بسنده ام او را، چون مسعود بکرد آباد رسید اصفهبد فرستاد که آنجا فرو آید تا نگویی که چگونه می آیی، اگر بخصومت ما آمدی پیش ازاین نگذارم که آیی واگرنه معلوم کند مراد تو چیست، مسعود تحفه ها و یاد داشت فرستاد که من می آیم تا فرزندان رابشما سپارم و بمهمان می آیم وبدین راه باستر آباد شوم، براین موجب عهد و سوگند کرد، اصفهبد اورا بخانهٔ خویش فرو آورد وسه روز مهمانی کرد و پیشکش، و بعد از آن او را بگرفت بساری آورد، اصفهبد تا بلیجم

استقبال کرد و بسرای خویش فرو آورد بشهر بمحلّه . . . .[1] وموسم زمستان بود و بسیارحشم بامسعود بودند ، بعد یك ماه ازاصفهبد دستوری خواستند پنجاه سراسپ بساخت و پنجاه استر ببار و صد جامهٔ رومی و بغدادی و صد دست طرایف مازندرانی وصد زره وصد برگستوان و صد جوشن و صد ترك وتیرو کمان و از آلات سلاح و همچنین پیشکش کرد و او را روانه فرمود ، و اصفهبد شاه غازی تا برکوند با او بشد و باستر آباد مثال فرمود تاعلوفهٔ اوبدهند ، چون مسعود بگرگان رسید فرامرز بن مرد- آویج باآنکه پسراو وردانشاه پیش اصفهبد بود نزدیك مسعود شد وقصد وغمز اصفهبد کرد و گفت اگر مرامدد دهی آن ولایت بجهت تومستخلص کنم ، مسعود بحکم سوابق احسان اصفهبد بسخن اوالتفات نکرد ، اورا بفرمود گرفت وجملهٔ لشکراورا بغارت کرد وهرچه اورا بود حاصل فرمود بعقوبت ، و حشم مسعود توانگر شدند از او وهمچنین در بند کرده اورا پیش سنجر فرستاد ، خواستند که او را بپایان قلعه آورند تا تسلیم کنند فرمان حقّ یافت .

تغییرمزاج سلطان سنجر با اصفهبد و فرستادن ارغش را

سلطان سنجر بااصفهبد اکراه داشت که بمدد نشد ، ارغش [ارغوی[2]] را گسیل کرد که طبرستان از اصفهبد باز ستاند ، ارغش پیش مسعود فرستاد بگرگان که من بمدد تو آمدم تا شهریارکوه از اصفهبد بازستانم ، مسعود گفت چون من کاری خواهم کرد بمدد تو چه حاجت ، هم در آن مدّت کوچ کرد با عراق شد و پیش سنجر برفت مرد آویج بن گرشاسف بقلعهٔ جهینه بود وقلعه ازوی بستد ، مرد آویج ازبند اوبگریخت بخدمت اصفهبد آمد ، و این مرد آویج عظیم متهوّر و بی اندیشه بود و بوالعجب کارها پیش گرفتی وارغش چون جهینه بستد باپایان قلعهٔ بالمن شد وامیرعلی برادر وردانشاه ابن فرامرز درقلعه بود ومحاصرهٔ بالمن داد وبدان رسانید که ذخیره هیچ نماند ، ازضرورت قلعه بارغش دادند وهردو برادر وردانشاه وعلی باخدمت اصفهبد آمدند برهنه وازملك برآمده ، هردو را نان پدید کرد وتیمار داشت میفرمود ، ارغش لشکر باستراباد آورد و بحدّ لامیلنك لشکر گاه کرد ، اصفهبد حشم را بتمیشه فرستاد شش ماه ارغش دراین کار

---

۱ - **الف** در این محل سفید است **وب** این جمله را ندارد .

۲ - این کلمه را **ب** زیاد دارد .

بماند که بتمیشه آید و نتوانست آمد ، علی شوذیل نام را پیش خواند و گفت چه میگویی بشهریاره کوه توانم شد ، گفت هرزه خویشتن را خلاقت ندهد که تو با اصفهبد هیچ بدست نیاری، گفت من درمدّت نزدیك دوپاره قلعه مثل جوهینه وبالمن بستدم چرا آنجا نتوانم شد ، علی شوذیل گفت خداوند قلعه‌ها مرده بودند تو کودکان را یافتی بحرمت باز گرد که کار اصفهبد وشهریاره کوه دیگرست ، ارغش دانست که راست میگوید از آنجا با پیش سلطان شد .

صورت محاربهٔ اصفهبد با جاولی

واصفهبد مدّتی فارغ بود تا کسان جاولی قلعهٔ سواته کوه ازمردم اصفهبد بدزدیدند وجاولی ازقبل سلطان سنجرشحنهٔ ری و آمل بود ، اصفهبد پیش او فرستاد که بفرماید که قلعه بامن سپارند ، جاولی دفع الوقت داد ، اصفهبد حشم بآمل فرستاد ونایب اورا بیرون کرد واندهزار دینارمعاملهٔ آمل حاصل کرد و شحنهٔ جاولی بقلعهٔ داراگریخت ، اصفهبد پیش شهنشاه فرستاد که شحنه را بدست من بازدهد ، بازنداد و گفت این معنی نکنم ، جاولی پیش سلطان فرستاد که اصفهبد ولایت ازمن باز گرفت، سنجرفرمود که بولایت او شود وازوباز گیرد ، جاولی لشکر بر گرفت ببسطام آمد ، فرامرزلنگرودی باجاولی یکی شد و اورا بربد فعلی حریص ترمیکرد ، اصفهبد علی کولایج را پیش او فرستاد که بهر وقت پیش من مینویسی که حقوق خلعت من فراموش میکنی توهمیشه منافق بودی و بدفعلی چنین کردی که باجاولی ساختی ، فرامرزپشیمانی خوردو گفت حقّ بدست اصفهبدست ، بعد از این باخلاص بندگی پیش گیرم وبهرچه فرمان اصفهبد باشد کوشم ، وروزبروزاحوال جاولی اصفهبدرامعلوم میکرد وشهنشاه بن شیرسوارچون بدانست اصفهبد بجاولی مشغول شد شحنهٔ اورا منکبه نام با آمل فرستاد وبأنجیلکبن لشکر گاه ساختند و اورا مدد کرد و رعایای آمل موافق شحنه بودند وحشم لارجان و رویان و امیدواره کوه وشلاب همه با او ، اصفهبد ازدرویشان تاختن بآمل برد و آن حشم را شکسته و کشته گردانیدو ناصر بزرگ را نریمان شیرذیل وبختیار گرد گرفته پیش اصفهبدآوردند و از آنجا کوچ کرد باشهریاره کوه آمد ، خبرآوردند که جاولی براه کنیم می‌آید ، اصفهبد بالشکرخویش بخروت شدولشکر گاه کرد، جاولی دانست که بدین راه نتواند آمد ، روی بسمنان نهاد ، اصفهبد باپریم شد وشحنهٔ آمل با حشم

رویان ولارجان وجلاب بجاولی رسید، اورا دوهزار مرد داد و براه جلاب بآمل آمدند و گفتند بجنگ اصفهبد خواهیم شد، چون خبربدورسید فرامرز بن رستم را که برادر زاده بود بخواند و از فریم تاختن بآمل فرمود برد وترکان جاولی بقراکلاته فرو آمده بودند برای استواری، وبی خبرلشکر بسر ایشان شد چندانکه پیش آمدند میکشتند و بعضی که نیامدند گریخته پیش جاولی رفتند، وجمله چهارپای و رخت لشکراصفهبد بر گرفتند ونزدیك اصفهبدآمده، همه را خلعت دادومزید اقطاع فرمود، چون جاولی مردم خویش را چنان دید باضطرارپیش یرغش یاداشت[1] شد واورا یاور خویش گرفت وبویمه آمد و پیش کج ارسلانی فرستاد و ایشان را بفریفت بسیار پیش یرغش یاداشت و جاولی شدند، کج ارسلانیان ایشان را بدربند کلیس درون آوردند، اصفهبد از پریم با نارم و میان رودان شد و کج ارسلانیان از جاولی یرغش یاداشت را با خیل او فرا گرفتند وتاآسران رستاق تاختن وسوختن کردند، اصفهبد کجمج بن غازی‌را بفرستاد تاحال بداند، پیش اوفرستاد که لشکر بسیارند، لشکر بفرمایدفرستاد هرچه پیاده‌اند، که سوارخود بامنست مگر ایشان را بیرون کنم از آسران، اصفهبد حشم پیاده پیش اوفرستاد، چون بکر گه ساوه رسیدند کجمج بن غازی گفت لشکرایشان بسیارند پیش نتوانیم ایستاد از اینجا باز گردید تا باستواری شویم، چون در این بودند خصم برسید جنگ آغاز کردند برحشم اصفهبد چیره شدند وایشان را از کر گه ساوه تا بقلعهٔ کوزا بتاختند، خاصگان پیش بازآمدند، خصم باز گردید باآسران شد، چون خبرباصفهبد رسیدمحمّد سبکتکین وچارق و کجمج[2] بن‌غازی‌راباقربای‌خویش‌وازغلامان پدرغزاغلی وآلتونتاش امیرشکاروآلتونتاش روس وسنقر دهستانی و پنجاه نفردیگر ازغلامان پدر و از مفردان اصفهبد یرغش و بشه و سنقرچه و متنه[3] دویست و پنجاه غلام ترك بودند بکجمج بن غازی سپرد و اوراگسیل کرد، آنجارسید و کمین کرد و بعدازآن با تنی چند روی بخصم نمود، روی بدو نهادند وآمدند تا بکمین جمله گرفتار و کشته آمدند محمّد گچکنه وقوشه و مومن کور ومحمّد یلمه و سلیمان وصد نفر دیگر کج ارسلانی گرفتار آمدند و بدیه انارم پیش اصفهبد آمدند تا جمله گرفتگان و اوباش لشکر گاه

---

۱ - پ: تا داشت. ۲ - الف: کجمش. ۳ - کذا درالف، پ غالب این اسامی‌را ندارد.

درقفای ایشان ایستاده دشنام میدادندوسیلی وقفامیزدند، علی‌شهردار درسید وریش محمّد کچکنه گرفت که ریش بزرگ داشت و سیلی چند بر گردن او زد و بخانهٔ خویش برد بحکم آنکه دوست قدیم او بودتامگر ملک اورا نکشد، روزی چند بر آمد اصفهبد ایشانرا پیش خواند وملامت کردبزبان و بفرمود تابندهابردارند وعفو کرد، همه درروی افتادند و خاک در دهان خویش کرده، حشم جاولی ازحاسم رجه و کرگه ساوه وجنگ آسران شکسته وبرهنه پیش اوشدند، باجمله حشم روی بآمل نهادوخیمه برودبار آمل زدواصفهبد بأنارم بود؛ رستم دابو و اصفهبد کیخسرو بجانب آمل تاختن میکردند و ابوجعفربن القسم خذیکام اسفهسالار رستم شاه غازی بود، بدیه قطری کلاته نشسته بود، هرروز بآمل تاختن بردی و همه شب کر کیلی کردی تا حشم جاولی هیچ اسبان از پیش خویش نتوانستند گذاشت و از لشکر گاه جدا نتوانستند شد و برف و باران و صاعقه پدید آمد، پیش اصفهبد فرستاد که مارا باز ماندگی است و لشکر مرا علف نیست، جواب داد که من حکم آسمانی باز نتوانم داشت امّا بفرمایم تاتعرّض نرسانند تاحشم تو ایمن بعلوفه شوند، جاولی بر این سخن اعتماد نکرد و حشم اوستوه شدند و هرروز خللی دیگر بدو راه می یافت، رسولان در میان آمدند و رعایای آمل پیش اصفهبد شدند و شفاعت کردند که ظلم ترکان بنهایت رسید وما بیچاره وعاجز شدیم، واصفهبد چنان عادل بود که چالکسرای که ملک او بود بچهارده هزار دینار آملی بضمان داشتند و برغبت هر که چنگی باز زدی سیصد و چهار صد دینار بدادندی بحمایت اصفهبد و عدل و عنایت او، تا هرچه مالداران آمل بودند از رعیّتی سلطان گریخته باحمایت او شدند، قرار افتاد* جاولی را با اصفهبد که هرآنچه ازطیّارات آمل گرفته بود اورا باز دهند و جاولی در عهد قدیم بر اصفهبد حقوق خدمت داشت، اصفهبد رستم را فرمود جاولی را بآرم بمهمانی آورد، شاه غازی بزرگان خویش را بآمل فرستاد و اورا بآرم آورد و هفت روز مهمانی ساخت و هیچکس در لشکر او

* الاسطر ۸ صفحهٔ ۳۸ یعنی از آنجا که بستاره نموده ودرذیل صفحه بآن اشاره شده تا اینجا ازجمیع نسخ معمولی تاریخ طبرستان افتاده فقط این قسمت بتمام در الف وبا قدری اختصار و سقط در پ موجود است . از اینجا ببعد تا مقداری همهٔ نسخ موافقند با این تفاوت که الف در ذکر وقایع و حوادث مفصّلتر وکاملتر است و سایر نسخ مختصر و ناقص .

نگذاشت که تشریف ندادو کشش بسیار فرمود چنانکه جاولی خجل شد واجازت یافت که باعراق شود اصفهبد اورا تا بویمه تشییع کرد[۱] ،

ذکر واقعهٔ اسپهبد رستم بزوبین ماحدی اسمعیلی

چون مدّتی بر آمد سلطان سنجر رسول فرستاد که تو خویشاوند مایی و مدّتهاست که پیش ما نیامدی بهمه حال بیاید تا ما را ببیند ، اصفهبد گفت مرا روزگار بر آمد و من پیر شدم فرزندان دارم که شایستهٔ خدمت‌اند هر که را حکم فرماید بخدمت فرستم سلطان عذر قبول نکرد ودر این تاریخ مسعود دیگر باره پیش عمّ آمده بود ، اسفهسالاری را بمسعود سپرد و گفت بگرگان شود وشهریاره کوه ازاصفهبد باز گیرد که بتوبخشیدم ، مسعود بگرگان آمد واصفهبد شاه‌غازی‌دست‌درملحدان برده بودوباوندی بودابوجعفر نام پی کرد که آنرا کشته [کذا] وازاسمعیلیان هر که نشان میدادند البتّه امان ندادی واهل کیسلیان وزنگیان و رکونه جمله را بدانکه گفتند اسمعیلیان را راه میدهند بکشت و اگر خواهیم بشرح نویسیم دراز گردد ، تا روزی بساری اصفهبد شاه‌غازی بمحلّهٔ مسجد زنگو میگذشت ملحدی از گوشهٔ دکّانی بجست ، در اصفهبد آویخت و کاردی بزد ، مردم او در حال شمشیر و زوبین برملحد زدند ، کارد خودکارگر نبود خبر بعلاءالدّوله شد ، او بارداده نشسته بود گفت رستم فرزند منست ازکارد وشمشیرنترسد ، درحال پسردر رسید ، گفت رستم کارد کجاخوردی وچگونه بود بترسیده باشی ؟ رستم گفت باقبال خداوند سهل گذشت ومن بکارد و زوبین چگونه ترسم ، اصفهبد بصدقات اند هزار دینار مال بمستحقّان فرستاد و شاه غازی‌ازساری بآمل شد روزی بصحرای ولیکان بشکارشده بود ودوملحد بودند مدّتی درخدمت او باسفاهی گری می بودند ، فرصت یافتند که اصفهبدآب میخورد ، آن که زوبین داشت بر پهلوی شاه غازی زد که از آن جانب بیرون شد ، حسین شیر زیل نام نوبتی اصفهبد خشتی برملحد زد آن یکی دیگرملحدکارد کشیده درمیان جانداران اصفهبد افتاد وچند را بکار بزد تا بکشتند وآوازه افتاد که اصفهبد را بکشتند وپهلوی

---

۱ ـ در این قسمتهاچنانکه سابقاً نیز اشاره کردیم مطالب جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از **الف** حتّی **ب** نیزکه پس از **الف** اکمل این نسخه هاست همه مختصر و خلاصهٔ فصولی است که صورت کامل آنها فقط در **الف** دیده میشود با این تفاوت که **بازب** درعین اینکه خود مختصرشدهٔ **الف** است ازسایرنسخ بغیر از **الف** کاملتر ومفصّلتر است .

اصفهبد دریده بود امّا امعاء را خلل نرسید ، اصفهبد پهلو بدست گرفته برخاست گفت مرا بیم مردن نیست وبسلامتم، مردم بیارامیدند واصفهبد بدرویشان ازین حال خبر یافت دلتنگ شد وخصم در گرگان بود .خوان فرمود آورد ونان بخوردوبرنشست بآمل آمد و پسررا بدید رنجور دل تر گشت که زخمی صعب بود و همه روز و شب میگریست و بمستحقّان و درویشان وسادات مصلح صدقات میفرستاد وخیرها میکرد.

فرستادن سلطان سنجر سلطان مسعود برادر زادهٔ خود را بحرب اصفهبد

این خبر بمسعود رسید لشکر کشید که بشهر یاره کوه آید و مرد آویج بن گرشاسف که فخرالدّوله خواندند پیش مسعود بازایستاد وراه دانی میکرد ازلنگرود ببیشره دشت رسید که براه کنیم در آید ، اصفهبد پسر را بولیکان رنجور بگذاشت و بشارمام شد وخبر بمسعود رسید باسراگاه اورسه دشت شد ، خیمه زد، اصفهبد باز آرم شد، چون آنجارسید جاسوس اصفهبد رسید که مسعود سابق قزوینی راکه مبارزلشکراوبود بامرد آویج بن گرشاسف بتمیشه فرستاد که ناگاه درتمیشه شوند ، پادشاه مرزبان ازاین خبر یافته بود واحتیاط بجای آورده ، اصفهبد اززارم نمازشام کوچ کردوهمه شب میآمد تابسراگاه اوبلار بلمراسک بدشت افتاد ، پیادگان مسعود بتمیشه رسیده بودند وسواران بهرجانب تاختن می بردند ، اصفهبد بدنبال در رسید وجمله را بکشت وبعضی بگرفتند ، آنچه بود بازستده وآنچه بتمیشه رسیده بودندازرسیدن اصفهبد خبر یافتند بگریختند سواران اصفهبد بدنبال تابقاضی کلاته بشدند وبسیاری را ازآن جماعت بگرفتند وکشتند رزمان کینخواز را دست بسته بادویست دیگر بتمیشه آوردند و اصفهبد محبوس فرمود و تا لنگرود هزیمتی هیچ جای نتوانست ایستاد ، و اصفهبد سه روز بتمیشه بود ، کیا بزرگ الدّاعی الی الحقّ الهادی با پنج هزار دیلم بمدد اصفهبد آمد و شاه غازی رستم صحّت یافته بالشکرخویش در رسید ومسعود ازاصفهبد بترسید خیمه با لیور زن برد ، مردم طبرستان گفتند برویم بسر او و او را بگیریم ، اصفهبد گفت دختران ملکشاه و مخدّرات بااواند نشاید بیحرمتی کردن، اسفهسلاّرانزان لشکرفیروزبن مرد آویج بخلوب روبار کلاته با دویست مرد نشسته بود ، گفت من بروم وبدانم که ایشان بچه مشغولند، اصفهبد دستوری داد وبا اوسواربفرستاد،لشکرفیروزتا کنارلشکرگاه بشد،حشم مسعود

باامیرجاولی که مبارزلشکراو بود بدنبال اوتا بخلوب‌رودبار کلاده بیامدند، گفتندمردم کم‌اند ما فردا بیاییم این جماعت را بگیریم، لشکرفیروز پیش اصفهبد فرستاد که فردا لشکر بشمشیر بُرین می‌آیند، جمله حشم اینجا فرستد تا من کار ایشان بسازم، اصفهبد حالی شهرآسان بن‌آسان را که نقیب سالار اوبود باجمله حشم پیش‌لشکرفیروزفرستاد، همه را بکمینگاه ها بنشاند و با فردا که لشکرمسعود رسیدند او با تنی چند خویشتن بدیشان نمود، همچنان بدنبال او آمدند، بکمین لشکرآراسته دیدند، غلامی ازآن اصفهبد بکمش نام حالی بصف خصم شد ومردی رابرزمین‌زدوباصف خودآمد، منوچهرنام گردی دیگر از جانبی دیگر درآمد و مردی بیفکند، با منصور گرد همچنین مردی بیفکند، یرغش غلام اصفهبد بر ایشان زد با خیل خویش و از هم بگسست، پیادگان اصفهبد درمیان لشکرافتادند، جاولی روی بپیاده نهاد زوبینی براوزدند قزاگند داشت کارگر نیامد، کنبه نام غلام اصفهبد تیری بر میان پشت زد و از جعد گرفته از اسب درکشید و پیاده با صف خویش آورد، لشکرمسعود بهزیمت شدند کجمج و شهرآسان بدنبال میشدند تایك نیمه‌ازلشکرمسعود گرفته و کشته آمدند ولشکرفیروزباجمله حشم بخدمت اصفهبد رسیدند و از آن روز باز لشکر فیروز بزرگ شد ومسعود بهزیمت با گرگان شد و این جمله درسنهٔ احدی وعشرین وخمسمایهٔ هجری بود.

فرستادن سلطان سنجر بار دوم یرغش را بحرب اصفهبد

چون این خبر بسلطان سنجر رسید تافته شد و در این اندیشه بود که پیش او کدام امیرفرستد، یرغش از سلطان درخواست که من بزروم و کاراو کفایت کنم، گفت یك‌نوبت بشدی هیچ نکردی، گفت غرض بنده‌اینست تاعذرآن بخواهم، ووالی دامغان اوبود، اصفهبد بقلعهٔ کوزابود، رسولان ارغش[1] رسیدند، یکی برادراسفوزن دیلم بود که جاندار سلطان بود نام او شهردار و پیغام های درشت از ارغش آورد، اصفهبد بخندید گفت این تُرك احمقست او را جواب کرا نکند من‌همان علی‌ام و او ارغش تاخود چه میکند، اصفهبد روزه‌بگشود که رمضان بودوعیدکرده، ازآنجا باتمیشه آمد

---

۱ - کذا از این ببعد در **الف** و این نیزکه شکل دیگر «یرغش» است صحیح میباشد، در **ب**، یزغش که تحریف شدهٔ یرغش است.

و ارغش باستر آباد رسید وقلعهٔ روهین را محاصره فرمود داد ، اصفهبد مردآویج را که پسر او بود تاج الملوك گفتند بتمیشه گذاشت با حشم و او باساری آمد ، هشت ماه مردآویج بتمیشه بود و ارغش باستر آباد و قلعهٔ روهین مستخلص نتوانست کرد ، قارن ابن گرشاسف کوتوال قلعه بود تا خبر رسید که قراجهٔ ساقی با لشکر عراق ببغداد شد و سلجق شاه [۱] را اتابکی می کند ومسعود نیز از گرگان پیش ایشان شده بود و سلطان لشکر بازخواند، ارغش با پیش سلطان شد.

طلب کردن سلطان شاه غازی رستم را وصورت مردانگی او در مصافی که سلطان را با قراجه بود

[۲] چون سلطان بدامغان رسید پیش اصفهبد نبشت که بمدد ما آید ، اصفهبد گفت مرا دوفرزندند جوان ومردان کاریکی را بفرستم، ومراد اصفهبد چنان بود که مردآویج شود که ازملاحده بجهت رستم اندیشه داشت ، سلطان فرستاد که چون فرزند میفرستی رستم را بفرستد، اصفهبد آن پیغام رستم را بگفت و فرمود که من بهمه حال بشوم اگر بطاعت و بندگی توبکشند اقبال بنده درآن باشد ، اصفهبد پنجهزار مرد اختیار فرمود و بخدمت فرزند پیش سلطان فرستاد ، چون بری رسید ارغش بری بود و سلطان بر او متغیّر شده بود که دو نوبت بدعوی پیش اصفهبد شد وعاجز باز آمد ، او و محمّد مزیدی وقیترمش هرسه بگریختند با گرگان آمده ، اصفهبد را صورت بست که با ایشان غدر می کنند و بخصومت پدر فرستادند ، مردم گفتند ما بهرزه میشویم باز گردیم . اصفهبد نشنود ، باساوه شد ودرصحبت سلطان بهمدان رسید ، بر در همدان عرض لشکرخواست سلطان براسب نشسته با امیرقماج که دوست اصفهبدبود بعرضگاه اصفهبد رستم آمدند و او صف لشکر از سوار و پیاده چنان بترتیب وآیین داشته بود که سلطان را عجب آمد و قماج را گفت مثل این اصفهبد سوارمن ندیدم ، و قماج تیمار داشت بسیار کرد و سلطان اصفهبد را بخواند ودلدهی کرد تا قراجه بنهاوند آمد و با سلطان مصاف داد اوّل کسی که از صف اسب بیرون زد اصفهبد رستم بود با خیل خویش هرجایی که حمله

---

۱ ـ پ : سلجوقشاه ۲ ـ از اینجا تا عنوان : « ذکر مخالفت استندار کیکاوس و فخر الدوله گرشاسف با اصفهبد » یعنی قریب هفت ورق بزرگ از جیم‌نسخ تاریخ طبرستان بغیراز الف وپ افتاده ، این قسمت در الف چنانکه در متن ما آمده مفصّلتر است و در پ مختصرتر .

های متتابع بردی آن جماعت روی بهزیمت کردندی ، ناگاه سواری از پشت اصفهبد درآمد و نیزهٔ بر او زد ، خواست که ردّ کند نتوانست جز آنکه خویشتن از اسب در انداخت ، ترك شمشیربکشید ، امیرابوشجاع ایزاباد درسراصفهبد افتاد، ترکان سه چهار ببودند هر دو دست امیر شجاع بیفگندند از سر او برنخاست واصفهبد را زخم نیزه کار کرده بود ، مردم اصفهبد دررسیدند و ترکان را دور کردند، اصفهبد ابوشجاع را گفت زنده هستی ؟ گفت زنده‌ام امّا هیچ دو دست ندارم، گفت غم مخور که اگر مرا یك لقمه نان باشد نیمه بتو دهم ، اصفهبد زخم خورده غرقه در خون دیگر باره حمله کرد و آن ترك را که او را زخم زد دریافت و بنیزه بر گرفت و سر او دور فرمود کرد و روی بقلب قراجه‌نهاد وحسین کرد نام ازعرب که رهیك اصفهبد بود برقراجه افتاد وبنیزه او را بر گرفت و بیفگند چنانکه همهٔ لشکر دیدند و اسب اوبکشید و بیاورد ، امیران سنجر آمدند و او را از حسین کرد باز گرفتند و پیش سلطان شده هر یك دعوی کردند که ما گرفتیم، سلطان‌قراجه را بازپرسید که ترا کدام کس گرفت گفت آنکس که مرا گرفت اسب من او دارد و نام‌خود بخدمت کاری شاه مازندران گرفت ، سلطان را از زخم اصفهبد خبر بردند وحسین کرد اسب را پیش‌شاه غازی آورده بود ، سلطان پیش اصفهبد آمد و روی او ببوسید و گفت احسنت ای شیر بچه و قماج را گفت من در جهان مرد او را دیدم، و اسب قراجه اصفهبد بسلطان سپرد و حسین کرد را هزار دینار داد و بدو هزار دینار بحدود آرم اقطاع پدید کرد و سلطان محفّهٔ خاصّ خویش پیش اصفهبد فرستاد تا او را با همدان بردند و جرّاح و طبیب خاصّ باسر او فرستاد و مدّتی سلطان آنجا بماند وقراجه را چنانکه در کتاب سنجر نامه است بفرمود کشت و مسعود را بجانب رویان فرستاد و طغرل را که برادر مسعود بود [بعراق پدید کرد و بازگشت که باخراسان شود اصفهبد رستم را که [۱]] در اوّل مجلّد کتاب ذکر رفت[۲] زخم اوبهتر شده بود ، بحدود ری بسلطان رسید ، چون او را دید گفت الحمدالله که بسلامت آمدی، تا بخواراصفهبد با سلطان آمد، آنجا تشریف فرمود و پیش پدرشکرها نبشت و یکی از آن نبشته این لفظ بود که فرزندرستم رستمی نمود، وجملهٔ حاجات که

۱ ـ قسمت بین‌دو قلاب از الف افتاده ـ ۲ ـ ص ۱۰۷ از قسم اوّل

اصفهبد را بود روا کرد وچون اصفهبد بویمه رسید پدرخبر بداشت باپریم شد. شاه غازی بمنصوره کوه رسید از آنجاباپریم شد وپدربر نشست پیش باز آمد واز اسب بزیر افتادوزمین بوس کرد، بعداز آن رکاب ببوسید پدراو را در کنار گرفت وحالهاپرسید همه بجهت پدر شرح داد، سه روز آنجا بود، بعداز آن دستوری داد تا بآرم شود که سرای وخانه او آنجا بود، چون ارغش ازپیش سلطان گریخته بگرگان رسید قلعهٔ جهینه وبا لمن هر دو بدست او بود وفرزندانش بجهینه نشسته بودند، سلطان امیرمحمود قاشانی را که حاجب بزرگ بودبفرستاد وپیش اصفهبد نبشت که اورا پیش توفرستادیم تادانی که مارا مهمّتر ازاین کاری نیست و نیك و بداز تو بینیم، ما با مرو می‌شویم، چون محمود قاشانی سوه[1] دشت رسید اصفهبد شهر آسان را که لشکرکش او بود پیش او فرستاد که او ازارغش اندیشه کرد، و براه شمشیر بُرین اصفهبد بتمیشه شد ومحمود کاشانی براه سمکور بروشناباد اصفهبد را دید و از آنجا بجمعیّت باستراباد شدند، چون ارغش بدانست که اصفهبد آمد از قلعهٔ بالمن با جهینه شد، اصفهبد خبر یافت تاختنی بدنبال او بفرستاد، هرچه میبرد با کوس و علم ازو باز گرفتند واصفهبد با هرون و وراروں شد[2]، محمود کاشانی پیش اصفهبد آمد و گفت من مردی بیمارم اکنون تو دانی با ارغش، من رفتم، اصفهبد را خدمت کرد وبرفت، اصفهبد لشکر اختیار کرد و بشهر آسان بن آسان سپرد ودربندان قلعه میداد وهر روزحرب میکرد هرچه سخت‌تر، ارغش کس خود پیش اصفهبد فرستاد که دستوری دهی تا کس پیش سلطان فرستم تا مگربجان عفو کند، اصفهبد دستوری داد، کس پیش سلطان فرستاد اوخود بیمار شد، چون رسول سلطان در رسید که دست بدارد تا پیش من آید ارغش از اصفهبد امان‌خواست واندیشه کرد که از قلعه چگونه بزیر آیم و ترسید از اصفهبد که او را بگیرد، اصفهبد دل خوش کرد وامان داد، بزیر آمد، پس شهر آسان با ارغش بیامد گلپایگان آنجا بنشست، چون ده روز بر آمد ارغش فرمان یافت، پس اصفهبد از آنجا کوچ کرد وباز ارم آمد.

وفات خاتون سلجوقی و طاییدن سلطان کابین و ترکهٔ او را

در آن وقت خاتون باصفهان رفته بود، آنجا بیمار گشت ووصیّت کرد و گفت

---

۱ - کذا بدون نقطه در **الف**، **ب** این قسمت را ندارد ۲ - کذا در **الف**، در **ب**، با هارون و وارون شد.

کابین براصفهبد حلال کردم آنچه بمازندرانست و آنچه از من بمانده است از بهرمن سرایی بخرد و گور من آنجا بنهد و آنجای خانقاه کنند ، چنانکه او فرمود بکردند و املاك اصفهان بر آنجا وقف کرد وبزرگان راآزاد کرد وازهمه حلالی بخواست وپیش اصفهبد نامه نوشت ودر آن نامه گفت که مرا حلال کن که من نیز ترا حلال کردم و بدرود باش با جاودانه ، ومابقی مال که بماند بدرویشان‌داد واودر گذشت. چون نامهٔاو باصفهبد رسید دلتنگ شد و بسیار بگریست گفت مادام در زحمت ما بود و از ما هیچ نیکویی ندید، اوزنی عفیفه و زاهده بود چنانکه بلقب زاهده خاتون گفتند و در شهریاره کوه‌بسیارخیرات کرده‌است‌ودرشهرساری‌خانقاهی بفرمودساخت‌درمحلّهٔقراکوی که ملك او بود ، چون اصفهبد از ماتم خاتون بپرداخت سلطان پیش اصفهبد فرستاد ودعوی کابین وترکه کرد صدوشصت هزار دینارکابین وترکه که بمانده است ، اصفهبد بجواب گفت که از ترکهٔ اوچیزی نمانده است ، سلطان‌غلامان‌را باسرای ملك خاتون فرستاد، اصفهبد منع کرد وجواب باز داد ، چون این خبربسلطان رسید محمّدکاشی را که اسفهسالارلشکربود نامزد کرد وبجانب شهریاره کوه فرستاد تادعاویی که سلطان فرمود بکند ، محمّدکاشی چون باستراباد رسید بپایان لامیلنك لشکرفروآورد واصفهبد بشهر تریجه بود تا ناهمواری که بشهرآمل رفته بود اصلاح کند ونیز لشکر بلارجان فرستاده بود ، بدین مهمّ مشغول بود ودر این وقت شهنشاه قلعهٔ دارا فرمان یافته بود ، کس از قلعه پیش اصفهبدآمد که امیر شهنشاه در گذشت وقلعه در آشوبست وشهریار که برادر زادهٔ اوست در قلعه خواهد شد، ملك علاءالدّوله ازتریجه کوچ کرد وبرود بارهج فروآمد، حالی لشکرلارجان دررسیدند ولشکرشهنشاه نیزروی باصفهبدنهادند و پیادگان چلاب چون محمّد بن اسفندیار و حسن زرّین کرل و بهرام شلابی بخدمت اصفهبد پیوستند، اصفهبدکس پیش‌شهریار فرستاد که قلعه بسپارد ، گفت نسپارم که ملك منست، اصفهبد امیدواره کوه و شلاب خراب فرمود کرد و از آنجا بر گردید وبساری رفت، بعد از آن پسر خویش مرد آویج راکه تاج الملوك لقب بود با لشکر بسیاربتمیشه فرستاد ، مرد آویج بتمیشه بنشست ، محمود کاشانی پیش‌اصفهبدرسول‌فرستاد که سلطان باتو شرع میکند با سلطان بشرع باید رفتن والاّ آنچه سلطان می‌طلبد از

حقّ خود بدادن ، ومن بالشکر برای آن آمدم تا اگر بیرون شرع سخنی گویی و کاری کنی نگذارم ، دراین گفت و گوچهارماه برآمد تابزرگان ومتوسّطان درمیان آمدند وملك را که کابین بود قسمت کردند، باارتفاعات ده هزار دینار برآمد ، اصفهبد گفت ملك را بمن باید فروخت که من از ملك دست بندارم ، فی الجمله کابین و ملك از سلطان بصد هزار دینار بخرید ، محمود کاشانی براین قرار برخاست باخراسان شد ، اصفهبد مال مقرّر کابین واملاك بوکیلان سلطان رسانید . درآن سال در طبرستان زلزله بادید آمد در نواحی شهر یاره کوه زلزلهٔ عظیم بود، شهر فریم فروشد، رستاق کنیم و زارم تمامت آنچه بالای آسیا او است جمله خراب شد ودیهی بود دولیت نام از جای برآمد وبا آن سوی جوی شد، خرابی تمام درشهر یاره کوه پدید آمد .

فرستادن سلطان عباس را بالشکر بمحاصرة قلعهٔ دارا

پس عمید آمل بخدمت سلطان باز نمود که شهنشاه نماند و قلعهٔ دارا ببرکت شهنشاه ومال فراوان مجموعست ولارجان مرزبان هم باعمید موافقت نمود دراین حال باز نمودن ، سلطان ازاین احوال خبر یافت عبّاس را که والی شهر ری بود مردی بزرك بالشکر بسیار نامزد کرد ولشکر خوار وسمنان ودنباوند وطرمطای که ساوه داشت همراه کرد، بالشکر ری وقصران ورویان ولارجان و کلار وشلاب ، ولارجان مرزبان بیامد تابخرّمه دزو پیش ازاین نیارست آمد ، چون عبّاس بآمل آمد اصفهبد از ساری باحشم خویش بمامطیر شده بود ، پیش عبّاس فرستاد که چون آمدی ؟ جواب داد که فرمان آنست که ازجوب[1] خراسان ودابویی وتریجه باز سپاری که دیوانیست وامید واره کوه وشلاب را تعرّض نرسانی واملاکی که بآمل داری وخدمتکارانی که هستند ازتو باز فرماید گرفت، اصفهبد گفت چون تو امیر واز تو بزرگتر بسیار آمدند ، پیش من ترا این بشمشیر پیش رود تا خود چه میکنی، وکسان خویش را فرمود تا هرشب یك محلّهٔ آمل بسوزند وقتل و دزدی وعیّاری پیش گیرند ، مردم ولایت ستوه شدند و بزینهار پیش عبّاس آمدند او پیش لارجان مرزبان فرستاد که این دعوی با سلطان تو کردی یا پیش ما آید یا مصاف کنی وکار بسپاری ، مرزبان لارجان گفت من جملهٔ مردم خویش را فرستادم، من خود

---

۱ - کذا درپ ، در الف : خوب .

آنجا نتوانم آمد ، میان ایشان خصومت و گفتگوی افتاد ، استندار لشکر خویش را بآمل فرستاد، اصفهبد او را بفرمود گفت که لشکر بازخواند همیشه عبّاس بآمل نباشد، استندار جمله حشم را بازخواند وشهریار نوشروان از پیش عبّاس بگریخت پیش اصفهبد آمد و از دینار جاری تا گیلان حشم اصفهبد بودند ، عبّاس از آن بحرب نتوانست آمد بدین سبب خیره ماند، پیش اصفهبد فرستاد که من اینجا بچه نشسته‌ام وبدر سیّد عزّالدّین مرتضی ری را پیش اصفهبد فرستاد که حاجت من آنست که قلعهٔ دارا را تعرض نرسانی و شهریار را بمن بخشی ، اصفهبد گفت البتّه دست ندارم و چون بروی آمل نیز با تصرّف گیرم عمید و شحنه هر دو را بفرماید برد ، عبّاس چون ستیزهٔ اصفهبد بدید مصلحت درصلح وقرار نهاد و دانست که نیمهٔ آمل بشب فرموده بود سوخت ، اصفهبد گفت عبّاس را که بمهمان ما باید آمد ، عبّاس بعد عهد و قرار بمهمان اصفهبد آمد و بسیار مراعات در حقّ او بفرمود وهمچنین شاه غازی بآرم بمهمان برد و پیشکش آورد وازآنجا باری شد ومیان او و اصفهبدان دوستی و یگانگی افتاد .

گرفتن اصفهبد قلعهٔ دارا را

اصفهبد عمّزادهٔ خویش شهردار انکر[1] را بمحاصرهٔ قلعهٔ دارا پدید کرد و بعد از آن او بشلاب شد ، چون مردم شلاب بدانستند که اصفهبد آنجا رسید زن ومرد وخرد و بزرگ همه بزینهار آمدند و روی برخاك نهادند که ما همه بندگان و بنده‌زادگان تو ییم ما را عفو کند ، اصفهبد جمله را بنواخت و تشریف داد و فرمود که بعد از این درخانه‌ها باشید که ما طلب قلعه میکنیم، و گرد بر گرد قلعه کمین فرمود کرد، هر کس که بزیر بیامدی بیاویختندی ، کار بر شهریار صعب و دشوار شد و گفت کار دریابد وقاصد پیش اصفهبد فرستاد و امان طلبید، اصفهبد از او آزرده بود که بر وحقّها داشت و گفت اوّل روز ادب کند امّا چون بزرگان طبرستان شفیع شدند از سر اکراه برخاست و گفت تشریف و اقطاع فرمایند وعهد ارزانی دارم که باقی خطابی نکنم واگر فرموده باشم باطل گردانم ، و اصفهبد سیّد با علی شجری و زین‌الدّین را بدین مهمّ اختیار کرد پیش او فرستاد ، امیرشهریار بآمل فرستاد و قاضی‌القضاة تاج‌الاسلام ابومعمر و ناصر

۱- کذا در ب ، در الف جای جزء دوّم سفید است .

بزرگ ومعارف وسادات را پیش اصفهبد فرستاد، گفتند اعتماد براینست که دعاگویان گویند، دختر اصفهبد رابجهت شهریار بخواستند، اصفهبد باچمنو شد تا وعده بگذشت وسهراب بن رستم را که عمّزاده بود بکوتوال فرستاد با خاصّگان خویش وامیرشهریار با قلعه برد ایشان را و او بزیر آمد و اصفهبد خواهرخود شرفی نام را بدو داد زنی بود که عفاف و ظلف و دیانت او در جهان مشهوراست و آثار خیر او هنوز باقی و ولیکان ملك اوست بزر خریده و خلاف از این هشتاد پاره دیه بود برستاق آمل و چهل پاره بدیگر نواحی و املاك حلالی که بعهد شاه غازی و حسن و اردشیر بتصرّف ایشان بود، و آسیا درشهر آمل هفت پاره و دکّانها و گرمابه ها بعهد ما بود و جداگانه عامل و مستوفی ومشرف وشحنه، وجمله پولها و رباط وسنگ پشتها که شاه غازی و دیگرملوك کردند ازمحصول ملك حلالی این زن بود، اورا دو دختر بماند ازاین شهریار ویك پسر، اصفهبد علاءِ الدّوله حسن پسر را بکشت، وشاه اردشیر دختررا یکی باصفهبد ابوجعفر اشرب داد و یکی بپسر پادشاه هزبرالدّین خرشید گرشاسب نام، و بعد پدر شاه غازی ازاودوستر هیچ خواهر نداشت، وچون بآمل بود هرروز پیش او آمدی وبا او بنشستی و مشورت کردی، او از شاه غازی مهتر بود بسال و دخمهٔ او بقراکلاته هنوز باقیست معروف بخانقاه مادراصفهبد اسفندیار، چون قلعهٔ دارا باصفهبد رسید بیست ویك سال بود تا او بمازندران پادشاه بود وعمرش از شصت گذشته بود و او نقرس داشت.

لشکر بردن اصفهبد شاه غازی رستم بلارجان بخصومت منوچهر مرزبان

اصفهبد شاه غازی را با منوچهر لارجان مرزبان خصومت افتاد و از آرم لشکر بر گرفت براه انوجدان واندان تاختن برد و براه پردامه بلارجان درآمد، منوچهر خبر بداشت پیشباز آمد تابزد اورا وبشکست هزیمتی‌سخت ومردم اورا بسیاری گردن بزد، چون بآرم آمد پوشیدهٔداشت که عمّزادهٔ اوبود، درآن‌خانه شد، پوشیده چوبی که آنرا بمازندران وفره[1] گویند بر گرفت و پیشباز شد و گفت ای بی‌حمیّت از گل وزاگ فروش لارجانیك بگریخته با خانهٔ من می‌آیی، و چگونه باوندی؟ اصفهبد گفت حقّ بدست تست وهمانجا باز گردید و بآرم فرو ناستاد، بتلار آمد، جمع لشکر کرد وتاختن

۱- کذا در الف در ب: وتره

تا بدر که رود برد وجله رز بدهره بفرمود انجیدن[1] وچهارصد مرد لارجانی را بگرفت وهمه را گردن بزد وهمان خرابی باقیست هنوز بلارجان، وازآن باز میگویند. بعد از آن اورا درخانه گذاشت ومنوچهر را آنچنان بکرد که بشب بکه‌رود[2] نتوانست خفت، راه بکرد ازخانه تا بقلعه از بیم او چنانکه بپای بتواند رفت وهنوز بعضی عمارت آن راه باقیست، هر دوماه نوبت تاختن بلارجان بردی، با جملهٔ مردم روی با خدمت اونهاد تا منوچهر عاجزشد، چون شاه غازی بعراق شد سلطان را منوچهر گفت خون من از اصفهبد بخواهد وسبب آن بود که نقل کرده بودند که روزی گفت که شال مازندران کجاست یعنی شکال مازندران، شاه غازی او را چنان بکرد که پدر وسلطان ازاو باز نتوانستند داشت، چون بعراق اورا این شفاعت کردند گفت بباید گفت گوی سك خوردم، بزرگان گفتند او گوی سك خورد، گفت بسر سلطان تا ببارگاه او بنگوید من دست از او بنگذارم تا نکشم، ناچار بیایست گفت، شاه غازی گفت که اکنون رصد از دزه بُن برگیرد، قرار بود بهر ده من بار یك من باج گیرند و بدعتی بد بود مردم همه منوچهر را گفتند حقّ بدست اصفهبد است، میان ایشان براین قرار دادند وتا دولت باوند بود هرگز بدان موضع و بهیچ دربند دیگر باج نگرفتند.

سبب اکراه شاه غازی رستم با پدر خود

چون اصفهبد علاء الدّوله را روزگار برآمد شاه غازی بر او مسلّط شد، جملهٔ خدمتکاران بخدمت او آمدند و هیبت و سیاست او بیشتر از آن پدر بود، پیش پدر پیغام داد که قلعهٔ دارا بمن بخشد، گفت ندهم و با آرم شد، گفت توبه کرده‌ام از اسفاهی و بخانه بنشست وعلم فقه میخواند ونیکو دانستی تا روزی اصفهبد جمال الملك شهردار انکر پیش علاء الدّوله ایستاده بود گفت شهردار بندهٔ که حقّ شفقت خداوندگار نشناسد و با او تنعّم و ناز کند با او چه باید کرد؟ جمال الملك شهردار گفت مقصود و مراد آن بنده بباید داد تا خدمت کند، گفت چون چنین است قلعهٔ دارا با فرزند رستم سپارد، قلعه بپسر سپرد و شاه غازی رستم تسلّی یافت و کوتوال خویش ابراهیم کیا را بفرستاد و بنشاند.

۱- کذا در **الف**، در **ب**: جله رزها بدهره پیرید، انجیدن بمعنی قطعه قطعه کردن است، نظامی گنجوی گوید:

زمین خسته از خون انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان

۲- **الف** در این موضع: بکاه رود.

گرفتن خوارزمشاه رستم کبود جامه را و دریا تن شاه غازی رستم او را

در این وقت خوارزمشاه تاختن بگرگان آورد و رستم کبود جامه را بگرفت و بند برنهاد تا کبود جامه این رباعی گفته پیش شاه غازی فرستاد :

بی‌هیچ خیانتی‌وبی هیچ گناه — خوارزم شهم بند نهاده‌است بیا
درباب مرا وگر نیابی ناگاه — گویند دریـغ رستم الّاالله

شاه غازی بی‌اجازت پدر یك روزارآرم باستراباد شد وبافردا بحدّگرگان، اوّل معتمد خویش پیش کبود جامه فرستاد تا نزدیك او باشد وبعدازآن بناگاه بخیمه وسراپردهٔ خوارزمشاه فرو آمد، خوارزمشاه تکلّف فرمود و فرو آورد و شربت آوردند، گفت البتّه نخورم تا کبود جامه را با من باز نسپاری، گفت او را کشتم، گفت موکّل من برسراوشت، خوارزمشاه بفرستاد و کبود جامه رابیاورد، شاه غازی‌اورا براسبی فرمود نشاندند و گفت تا درون تمیشه نبرند از پشت اسب نگیرند و بعد از آن که شربت و نان خورد لشکر شاه مازندران بدو پیوسته بودند برنشست با درون تمیشه آمد، پدر اورا ملامت کرد که مرا خبرنکردی و بی‌حشمی‌انبوه بشدی نیك نکردی، گفت بخاك پای خداوند که بدان نیّت رفتم که تا بخوارزم یکّه سواره بروم و رستم را بازستانم.

بنیادکراهیت تاج‌الملوك با شاه غازی

برادرش تاج‌الملوك مردآویج دانست که بمازندران اورا با وجود شاه غازی کاری پیش نرود، بی‌اجازت‌ایشان پیش‌سلطان سنجرشد ودرخدمت اومقامات محمود یافت چنانکه سنجر یك لحظه از او نشکیفت که مثل اوحریف شراب و میدان درعلم نبود و شرح طبع او در نظم و نثر و بلاغت داده‌ایم[1]، این دو بیت گفت و پیش برادر فرستاد :

رباعیّه

پیوسته برادرم بر آذر خواهد — همواره پدر برون کشورخواهد
هنگام‌صبوح‌هردوراسرکس‌زن — جز آن نبود بتا که داورخواهد

شاه‌غازی را بدین دوبیت براوخشم زیادت شد و بیرحمی وبی‌شفقتی برادری با اودر دل گرفت.

---

۱ - قسم اول ص ۱۱۳-۱۴ .

پادشاهي نصير الدّوله شاهنشاه غازی رستم بن علی

بیست و چهار سال بود

چون اصفهبد علاءالدّوله علی از خویشتن مأیوس شد او را بخواند و گفت ترا بوصیّت حاجت نمی‌بینم که بی‌وعظ متّعظ و بی‌وصیّت متیقّظی، ملك طبرستان از ضدّومعاند بجهت تو بشمشیر مسلّم کردم و همچون خوانی آراسته پیش تو نهاده ، اگر جهانداری وعمارت گذاشتن غبنی عظیم وحسرتی بزرگ است امّا کسی را که چون توخلف باشد ذکر او باقی بود ، فَإِنَّكَ مَاءُ ٱلْوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ ٱلْوَرْدُ ،

بیت

آن را که غمگسار تو باشی چه غم خورد آن را که جان تویی چه دریغ از عدم خورد

میدانم که تو از مرد آویج آزردهٔ و بر او دل خوش نتوانی کرد اگر من وصیّتی کنم فایده ندارد امّا قارن را که کهتر برادراست بتومیسپارم، ودیعت منست، وبوالفضل وزیر را تیمار دارد که او برمن مبارك بود برتونیز همان مبارك بود ان‌شاءالله ، ودرهمان مقام جان بداد بشهرساری بقصری که اصفهبد حسام‌الدّوله شهریاربن قارن ونجم‌الدّوله ساخته بودند بدر باغ، اصفهبد کلاه ازسر بینداخت وجامه چاك زد و بخاك فرونشست و بررسم طبرستان معجرعزا برسر گرفت و پای برزمین نهاده واویلاه وواحسرتاه میزد و بافردا او را فرمود گرفت واو در پس تابوت پیاده میرفت تا بموضعی که این ساعت گاوپوستی میگویند ومدرسه و دخمهٔ ایشانست، آنجایگاه باغ بود پدر را آنجا بخاك تسلیم کرد وهفت روز برسر پلاس نشسته آنجا می‌بود [چون رسم عزا باتمام رسانید[1]] هشتم روز بمصالح ملك شروع کرد وهیچ آفریده را بجملهٔ طبرستان زهره نبود که سراز چنبر و پای از دایرهٔ طاعت او بیرون برد و رعب و هیبت و سیاست او چنان در ضمایر متمکّن شده بود که اطراف آرمیده ومردم آسوده بودند ، امّا ملوك طوایف از علوّهمت وشهامت و تدبیر و کفایت اوحساب گرفتند ودانستند که آنچه با پدر او پیش رفتی با اونرود وخانهٔ ایشان‌باز گیرد ، پنهانی بتاج‌الملوك فرستادند بمرووخبروفات پدر معلوم کرده ، و تاج‌الملوك بسلطان پیغام داد که من خدمت درگاه تو بامید این روز

---

۱ - قسمت بین دو قلاب را ب اضافه دارد .

کرده‌ام که مرا بملك وخانهٔ خویش‌رسانی، سلطان امیرامیران را فرمود که کاراو بسازد و میان برادران بقسمت ملك توسّطی کند، امیرمیران قُتْش تمرنام‌مردی را باده هزار مرد نامزد کرد و پیش کبود جامه و امرای لنگرود و خواسته رود و گلپایگان مثال نبشتند تا در خدمت او باشند و رسول اختیار کردند که پیش شاه غازی آید و تعزیت دهد و بعد از آن بتوسّط پیغام گزارد، چون مرد آویج بیرون تمیشه آمد جملهٔ مردم استقبال کردند و برای خدمت وطاعت اوجان برمیان بستند ودلها بهوای او وولای او بیاراستند وقلعهٔ جهینه سلطان بدو بخشیده بود بانصرّف خویش گرفت، مادرفخرالدّوله گرشاسف را بخواست واز آنجا قُشتمروامرای سلطان پیش‌شاه غازی رسول فرستادند و فرمان سلطان عرض داشته، شاه غازی گفت که اگرمردآویج برادر من بودی خود نان ازمن گرفتی وخدمت من کردی چون خدمت سلطان کند نان آنجا باید گرفت، رسول بازپس‌شد و گفت‌آن مرد نیست که به: «خَامِرِی اُمَّ عَامِرٍ[1]»صید توان کرد، اورا بروزگار و حساب بدست شاید آورد، چـون تاج الملوك و قشتمر نومید شدند بتمیشه لشکر آوردند و باُستندار و لارجـان مرزبان و مرزبانان طبرستان قاصدان فرستادند و همه را برای لیاقت ولطافت مرد آویج بپادشاهی لایق‌تر [کذا؟۲]، چون درون تمیشه آمدند مردم طبرستان جمله روی بخدمت مردآویج نهادند، اصفهبد شاه غازی با آرم شد و آنجـا نتوانست نشست، باکرد آباد شد بالای تنگـهٔ کولا، مردم طبرستان و راه دانان مرد آویج و لشکر قشتمر را بشب بر گـرفتند و بیراه بسر اصفهبد برده، بامداد که اصفهبد بگرمابه بود لشکر بدشت کرد آباد رسید، اصفهبد را بگرمابه خبر دادند، بیرون آمد با تنی چند برنشست گفت همـهٔ راه‌ها فرو گرفته باشد تدبیر ما آنست که روی بجانب ساری نهیم که ایشان بدان جـانب گمان نبرند وازآنجا راه ساری بر گرفت وبلشکرآباد افتاد، چون باشکارگاه کلان افگنان

---

۱ - امّ عامر کنیهٔ کفتاراست و «خامری امّ عامر» یعنی پنهان شو ای کفتار وآن جزء عبارتی است که بزعم قدما برای صید کفتار در کنارلانهٔ اومیخوانده‌اند و کفتار بفریب این کلمات ازلانه بیرون‌می‌آمد و او را صید میکردند و «خامری امّ عامر» مثلی است در مورد ساده لوحانی که بالفاظی فریبنده در دام بیفتند(رجوع کنید بمجمع‌الأمثال میدانی ج ۱ ص ۱۶۰ چاپ مصر وتاج‌العروس درخ م ر).

۲ - این جملهٔ منقوش فقط در **الف** هست و تصحیح آن میسّر نشد.

رسید رمهٔ گاو کوهی ایستاده بودند و شب تاریك بود پنداشتند خصم راه گرفته است بترسیدند، اومردم خویش را گفت شما همینجا بایستید تامن پیش بشوم بدانم، چون بیامد و معلوم کرد آن جماعت را آوازداد، از آنجا ببرنمهر آمدند چون بدونکا رسید ابوالفضل دابو را که با اوبود گفت دابویی بتوسپردم ترك را ببیند وعصیان نکند وحقّ این روز بشناسد، دابو دست بوس کرد وشاه غازی بمرزبان آباد[1] شد واز آنجا بلنگیمان و خویشتن را باقلعهٔ دارا افکند وامیرشهریار گفته بود ازهرجایگاه که تو پناه کنی قلعهٔ دارا اولیتر، وامیرعلی سابق الدّوله وامیرشهریار وناصرالملك وسیّد حسام الدّین باهاشم علوی ومجدالدّین دارا وجماعتی دیگر ازمعارف با اوبودند آنجا که آهك چاه گویند لشکرگاه بزدند، تاج الملوك وقشتمر باهج رودبار آمدند وپیش منوچهر لارجان مرزبان واستندار فرستادند هردوپیش تاج الملوك آمدند واز آنجا بجملهٔ ولایت شحنه وعامل فرستادندو آمل خاصّ قشتمر بود بجملهٔ محلاّت عوانان پدید کردند وقسمت و کوی رز فرمودند وخلاف آن تنی چند که بااصفهبد ازمعارف بماندند دیگر جملهٔ اهل طبرستان ازباوند ولورجانوند پیش تاج الملوك شدند وبهاء الدّین بوالفضل را که وزیراو بود مردم بدست بازدادند، و اصفهبد رستم را که اسفهسالار آمل بود وخویشاوند شاه غازی و همگی اعتماد برو داشت چهارصد استر داده بود که برود و بجهت من ذخیره فرستد اصفهبد رستم با استران او پیش او آمد و بتاج الملوك پیوست، چون خبر پیش شاه غازی رسید گفت بعد از این بدین موضع نشستن شرط نیست، باقلعه شد، تاج الملوك وقشتمر باپایان قلعه آمدند و گرد فرو گرفته، واصفهبد رستم ازتاج الملوك مردم گرفت وبپایان قلعهٔ سوانه کوه شد ومستخلص کرد واصفهبد علاءالدّوله حسن را که پسر او بود ودختری را باقلعهٔ ایلال فرستاد، لشکر قشتمر آنجا شدند، علاءالدّوله حسن خواهر را آنجا بقلعه بگذاشت وبا غلامان پدری باری شد، لشکر قشتمر ایلال مستخلص کردندودختر اصفهبد را بالشکرگاه آوردند، تاج الملوك باز گرفت باخویشتن داشت، واصفهبد پسری را ازآن تاج الدّین تورانشاه بن زردستان جناشك بنوا آنجاداشت، بیرون قلعه آواز دادند که مادهٔ فراگیرند ونری بامادهند، چون این آوازه بقلعه رسید روستامهتر گفتند مردی بود که پدرعزّالدّین

---

۱ - ب : بمرزاناباد .

حسن کیا وزیرشاه اردشیر بود پیش شاه غازی آمد و گفت گرفتم خدای تعالی اقبال تو باز گرفت مردی هم باز گرفت ؟ گفت راست میگویی ، فرمود پسرتورانشاه را ببرد و گردن بزنند وسردرلشکر گاه ترك اندازد ، بعد هشت ماه که مازندران را خراب کرده بودند ومردآویج هیچ ظلم باز نتوانست داشت مردم ازترکان ستوه شدند وازتاج‌الملوك نومید میبودند و پنهانی پیش اصفهبد فرستادند و عفو طلب کردند و او باخدای تعالی نذر کرد که بدین گناه هیچ آفریده را مکافات نکنم و انتقام نکشم وباروی نیارم ، منوچهرلارجان دار[1] باصفهبد فرستاد که اگر بامن خویشاوندی کنی و خواهری را بمن ارزانی‌داری من باحشم وخویشان با لارجان شوم واستندارهمچنین وصلت طلبید، باهردو براین جمله عهد کرد و ایشان از این لشکر جدا شدند وباولایت خویش رفته ، ونجیب‌الزّمان احمدبن محمّد قصرانی گفتند خواجهٔ بود منجّم دعوی کرده بود که ازاین قلعه جنازهٔ بیرون‌آورند ازآن خداوند این قلعه ، و در این هشت‌ماه یك قطره باران از آسمان بزمین نیامد وآب حوضها خرج شد وذخیره نقصان گرفت ، امیر تاج‌الدّوله شهریار اصفهبد راگفت هیچ اندیشه نکند ودل قوی دارد و از این قلعه بدیگر جای نقل نفرماید که این قلعه همیشه برخداوندان او مبارك بود و نیز چون آفتاب بجوزا شود وداس دهره بر گندم نهند چندان باران بیاید بدین‌حدود که یك ساله آب این قلعه بود ، اصفهبد بقول او ثبات نمود وهم در آن مدّت امیر تاج‌الدّوله شهریار رنجور شد وبرسر دوازده روز وفات یافت، اورا برجنازه[2] نهاده از قلعه بیرون آوردند وبآمل بخانقاه او برده دفن کردند ، وچنانکه او وعده کرده بود بموسم گندم درو از آسمان باران آمد ، پانزده شبانروز، که حوضها لبالب شد و ترکان از آن طوفان بترسیدند و خیمه ها وچهارپای باطل وهلاك شدند، ازآنجا کوچ کردند وباهج رودبار آمده و بهمه جوانب مردم بهوا داری شاه غازی برخاستند وازتاج‌الملوك بر گردیدند وروی بخدمت او نهادند ، چون قشتمر ازترجی درگذشت اوازقلعهٔ دارا بزیرآمد وبدورگاه[3] لشکر گاه ساخت وبجمله ولایت مثالها فرستاد بدلدهی و نذری که کرده بود معلوم گردانید و بفرمود تا سه سال خراج ومعامله ازممالك او بردارند تاولایت معمور ومردم آبادان

---

۱ - کذا در **الف** ، در **ب** فقط : لارجان ۲ - الجنازه‌السریرمع المیّت و کل من یشیعه .
۳ - **ب** : دوه‌کاه .

شوند و با این جماعت که عصیان کرده بودند و باز بخدمت می آمدند قرار نهاد که سه سال ازاو جامگی نطلبند از امرا و معارف و کتّاب و عمّال و حواشی، و او در این سه سال چندان عمارت بطبرستان بفرمود که شاعر میگوید مظفّری لقب :

جنّت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان

اصفهبد رستم را که استران او برده بود رستم گلمین نام نهاده بودند، چون باخدمتش آمد گفت برود قلعهٔ سواته کوه همچنانکه بجهت قشتمر گرفتی باز گیرد و او را حشم داد، آنجا شد وقلعه باز گرفت و نگذاشت آن جماعت را که عصیان کرده بودند یك روز آسایش کنند، بهر جانب که او را مخالفی بود میفرستاد و ولایت مستخلص میکردند بجهت او، و اگر گناه و تقصیری درراه آمدی دست و پای میبرید و گردن میزد، مردم رضای اورا و بیم جان را میکوشیدند و چون هیچ کار نداشتی لشکر بر گرفته بولایت ملاحده تاختن بردی و بیك روز برودبار سلسکوه هجده هزار ملحد را گردن بزد و اند پاره مناره ازسرایشان بکرد وهنوز استخوانهای کشتگان در آنجایگاه باقیست و از آنجایگاه سواران بفرستاد برتکان بالای تمیشه، ودیوانه رستم گفتند باوندی بود باملاحده اختلاط داشت وبالای شمشیره برین شکافیست معروف بدیوانه رستمی کوه که استواری آنرا نهایت نیست، آنجا بازاستاده بود وراه زدی ومسلمانان را کشتی وولایت قومش وچهاردیه بکر کیلی فروافگنده بود[1]، مغافصةً ازسلسکوه بسراوشدند واو را گرفته وبتمیشه آورده و بدربند بیاویخته و گنبدی است برتکان مدفن او آنجاست، و دابو وپسر او رستم نام باامیرعلی سابق الدّوله خویشاوندی کرده بودند وامیرعلی دختر او را خواسته، چون اصفهبد دابویی بدو سپرد بقلعه می آمد همان روز عصیان کردند و بقصر او بدوکا بپادشاهی نشسته واسبان اصفهبد را که بسیخ بسته داشتند گرفته وبرنشسته پیش اصفهبد نیامدند وپناه باستندارشهریوشن کردند و آنجانیز ازبیم اصفهبد قرارنگرفتند، پیش امیرعلی سابق فرستادند بکیله خواران که برای ما بااصفهبد عهد کند تابیاییم، چون برهمگنان بخشایش میبرد گناه مانیز عفو کند، امیرعلی سابق الدّوله این حال با اصفهبد بگفت و اصفهبد را در حقّ امیرعلی شفقتی هرچه تمامتر بود وستی

---

١ - در پ بجای این جمله چنین است، ولایت قومش وچهاردیه راخراب کرده بود.

جلیل نام دختر حسام‌الدّوله را که عمّهٔ او بود بدو داده و خویشاوندی کرده ، اصفهبد چون سخن امیر علی بشنید گفت سوگند بخورم و عهد کنم ، امیرعلی مصحف بیرون آورد واصفهبد را سوگند می‌داد تابدینجارسید که دابورا نکشم ونگیرم ، اصفهبد گفت اورا وپسر اورا هردو بگیرم و بکشم ، سابق‌الدّوله را گفت که اکنون بشنود و دابورا بگوید اصفهبد سوگند خورد ، امیرعلی دابوان را گفت که اصفهبد سوگند یاد کرد هردو پیش آمدند اصفهبد پسر و پدر را بآمل فرستاد پسر را بنیمشاد زوبین در فرمود چیدن[1] و پدر را بیاویخت، تامدّتی آویخته نهاده بود ، و اصفهبد رستم ایرمان‌گاه را که خویشاوند او بود و بوقت قشتمر وتاج‌الملوك دعوی پادشاهی کرد فرمود که مارا مهمان کند بمقام چمنو ، اصفهبد رستم چند هزار گوسفند و گاو بکشت و خوان فرو فرمود نهاد ، او چون بنان شد اصفهبد رستم را زوبین درفرمود چیدن وبکشت[2] چون شرف‌الملوك علاءالدّوله حسن از ری با مازندران آمد اصفهبد گفت البتّه پیش من نمی‌باید آمد ، فرستاد وچهار پاره بندفرمود نهاد وباقلعهٔ کیسلیان برد ، مدّت یك سال وهشت ماه دربند بود تابمقام آمل بزرگان شفاعت کردند او را ازقلعه بیاورد با رکوند فرستاد و گفت پیش من نیاید و برادر کهین حسام‌الدّوله را که شهریار نام بود بسکارو بنشاند و این ساعت آن موضع را که او نشستی خانگاههٔ حسام الدّوله می گویند ، شکارگاهست ، و هرگز پیش برادر نیامدی و کلّه بنددانشتی ، برسر کلاه نهادی وبهروقت که اصفهبد با سکار و شدی بیامدی یك روز برادر را ازدور خدمتی بکردی وپیوسته بعاقبت بشکار وشراب مشغول بودی[3] واو را سه‌پسر بود یکی که‌ولیعهدبود و او دوست داشتی گرده بازو گفتند و یکی علاءالدّوله حسن‌بن‌رستم و یکی دیگر را اصفهبدعلی گفتند کودك بود .

سبب قتل گرده بازو بردست ملحدان

چون اصفهبد فرمان یافت‌برادر اومرداویج بن علی که تاج‌الملوك گفتندبیرون تمیشه بدست گرفت و قلعهٔ جهینه و امرای آن حدود با او بساختند و سلطان سنجر

---

۱ - کذا در **الف** ، در **ب** بجای این قسمت چنین آمده : پسر را بنیم شاد بزوبین هلاك فرمود

۲ - کذا ایضاً در **الف** ، **ب** : بزوبین فرمود چیدن و هلاك کرد .

۳ - کذا در **الف** (؟) ، **ب** این جمله را ندارد

خواهر را بدوداد وچنان شد که هرروز بامداد تاسلطان چشم برونیفکندی البتّه بهیچ کار ومهمّ مشغول نشدی دیدار او را مبارك‌داشتی واو خود پادشاهی بود که ازابتدای باوند تا انتها نا ممکنست مثل او جوانی آراسته بمردی ومردمی تواند بود ورباعیّات او از آن مشهور تراست که مرایاد آن باید کرد که اشعار او از مقطّعات و رباعی بیشتر مجلّدی ضخیم برآمد و انوری را دو سه قصیده است بمدح او یك بیت از آن اینست

ای در نبرد حیدر کرّار روزگار تاج‌الملوك صفدر و صفدار روزگار[1]

سلطان سنجر پیش‌اصفهبد فرستاد که‌پسری‌را بمرو پیش ما فرستد بحکم آنکه برادر پیوسته بر هوای ملك بود گرده بازو که ولیعهد بود همچون گلبرك تازه جوان ساز سفر کرد و اصفهبد خورشیدبن ابی‌القسم بساو ممطیر را باتابکی او پدید کرد، بمرو فرستاد باهزار مرد، هرآفریده که در مرو بودند برای نظّارهٔ خوبی و سواری و منظر و شکوه او بدرگاه او آمدندی تا بیشتر زنان مرو براو مفتون شدند و خاتونان را بدو میلها افتاد و جوانمردی و همّت او تاریخی شد، روزگار را روزی بسرخس بگرماوه شد ومدّتی بماند و بعد ازآن بمسلخ گرماوه آمد و توقّف کرد تاحرارت ساکن ترشود، دوملحد فرصت یافتند ودرون شده او را شهید گردانیدند، خدمتکاران او را از آنجا درصندوق نهاده با مشهد علیّ بن موسی‌الرّضا علیهماالسّلام بردند و درآن قبّه دفن کردند ودیهها وقف فرموده، چون این خبر بشاه غازی رسید عنان تمالك و تماسك از دست عقل و صبر داد و جزعها کرد و سنجر را در مدّت عمر خویش ملحد خواندی و هرگز دیگر بدان حضرت رسول و نبشته نفرستاد و بملوك و جهانداران که دوستان او بودند ذکر سلطان سنجر نبشتی که سنجر ملحد پسر مرا بفرمود کشت، تاخوارزمشاه سعید عادل اتسزبن محمّد صاین طبری را وقتی بدو پیغام داد که او را بگوید با کمال مردانگی و دانش تومرا دو چیزعجب می‌آید یکی آنکه پادشاهان چون خواهند رسول فرستند داناتر و پاکیزه لقا و باهیکل و فصیح زبان تر کسی را اختیار کنند تا ادای رسالت کند توهرسال پیش‌من قرّاشی‌میفرستی که‌هروقت که ادای رسالت خواهد کرد یك‌من آب ازدهن او می‌آید تاسخنی بتواند گفت، این

---

۱ - ازابتدای عنوان تااینجا فقط در الف دیده میشود.

معنی یا از آنست که از مردمان حساب نمیگیری یا خود در ولایت تو مردم نیستند ، و این قرّاش اسفندریار قرّاش تمیشه بود پدر بانصر و مردی حقیر خلقت ابکم بودی ، و یکی دیگر عجب آنست که سلطان سنجر پسر مرا بهزار اسب بکشت من اورا خداوند عالم میخوانم وبنده می‌نویسم ، توبدانکه ملحدی در خدمت اوپسر ترا بکشت همه سنجرك ماملحدمیخوانی، صاین‌خود هر گز این پیغام باصفهبدنیارست گفت. فی الجمله چون اصفهبد ازسلطان بر گردیدسنجر گفت حقّ بدست اصفهبداست چنان فرزندهمه را عزیزباشد که کشتن پسر اصفهبدحسرتی بود درخراسان واند زن مطرب بعضی انگشتهای خویش بریده بودند و بعضی موی ،وبتوبه نشسته ، و اصفهبد بعداز قتل پدر تاختنهابرد بالموت و چنان بکرد که هیچ ملحد را زهره نبود سراز قلعةالموت بیرون دارد و کافی‌بوالقسم منشی شاه غازی نبشتهٔ نبشت بکیا کور محمّد :

« زندگانی کافر بدگوهرملعون اعور مخذول‌ا کبرمحمّد نومید درزمین درازمباد و ایزد او را هالك و قرین او مالك[کناد] پوشیده نیست که ایزد عزّوعلا کشتن کفّار و ملاحده سبب نجات مؤمنان و مسلمانان گردانیده است و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منّتی خدای را تبارك و تعالی برما آنست که بواسطهٔ شمشیر ما دمار از دیار شما برآرد و شما چون مخنّثان بدعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ بچهارحدّ حایط پای درکشیده نشسته اید و چون روباه سر در خوخار زده ، آخر این کارد های شمارا چه‌کار افتاد من بی حاجب و پرده دار و بی‌نوّاب و پیشکار بهمه موضع نشسته‌ام ودر روی زمین شما را از من دشمن‌تر کسی نیست بیایند ومردی خویش مرا نمایند » ، ملاحدهٔ ملاعین جواب نبشتند که : « نامهٔ تو بخواندیم سر [اسر] دشنام بود دشنام اهل دشنام دهند » ، اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ ، وکیابزرگ‌ملك‌دیلمان‌را رود بست باقطاع پدید کرد ، وراحت مازندران گفتند ازجملهٔ ارباب املاك مردی بود بآمل و لشکرکث وهندوکلاده وهزارکث و اکنان ملك او بود وصدو بیست جُفت گاو بست و آسیا و گرماوه و دکّانها داشت بآمل ، وزیر کیا بزرگ بود ، فرمود تا پیوسته بردرالموت تاختن برد ونگذاشت که تخم درزمین افشانند ،بخلاف قلعهٔ الموت بحملهٔ دیلمان یك بدست زمین بتصرّف ایشان نماند .

در ضبط و نسق ولایت طبرستان

اصفهبد بآمل آمد ، قلعهٔ خرّم بفرمود کرد وتاپیرسب ازمنوچهرلارجان مرزبان باز گرفت ومردمان درمیان ایستادند وموافقت کردند برآنکه خواهر بدو دهد . . . . . نام داد ، امّا پسری با جملهٔ حشم سکارشوند هروقت که فرمان باشد[1] وخراج دهد، صد درست خسروانی‌داد، هردرست صد دینارامّانود وپنج دینارربود بعیار زرآملی و . . .[2] از آن درستهای بسیارازقلعهٔ کوزا ببرد وخواجه امین‌الدّین دهستانی بآمل ر عدد[3] ازآن درست بگداخت ، و با استندارشهر یوشن خویشاوندی کرد وجملهٔ املاك او بناتل وپای دشت بکاوین ها گرفت وتا بسیاه رود عامل‌وشحنهٔ اصفهبد تصرّف کردند ، قرارنهادند که شهر یوشن را پسر با چهار صد مرد بتمیشه درخدمت باشند بوقت حاجت، و مرزبان‌نام عمیدی بآمل پدید کرد که خدمت امیروردانشاه کردی وترجی بیست وپنج هزاردینار زر با امیر ابو اسحق قارنوند لفورداد بضمان وجملهٔ امیران ایزاباد را که بی ادب بودند هر یکی را بعلّتی وحوالتی ازپای درآورد وجملهٔ املاك با دیوان گرفت و از گیلان تا تمیشه چنان بر کرد و فرو داشت که مهره دردست مشعبد ، و کیکاوس که برادرشهر- یوشن استندار بود و خواهر زادهٔ کیا بزرگ ازبرادر بگریخت با خدمت اصفهبد آمد و پیاده تا مدّتی در رکاب او خدمت کرد ، بعد مدّت او را سوار گردانید و املاك جملهٔ ملوك طبرستان را با سپر بر ایشان فرمود نبشت ، امیر ابو اسحق را لفور بچهار صد درست اسفربدوداد و دوازده هزار پیاده را بشوذیل داشت وکولاهلك بجامگی برایشان نبشت ، ولهراسف گیل را باگیلان بگیلان فرستاد وهرجنبه[4] وشیرمردی که دردیلمان و گیلان بودند بفرمود آورد وجمله را جامگی بکرد ازسی دینارتابهزار دینارد‌رخورد شجاعت مرد وتانیازمودی البتّه جامگی نفرمودی ، و پانصد مرد گیل‌همه باسپروپرچم و سه تاول[5] وشمشیر وسپر ترتیب فرمود ، وچهارصد تُرك غلام درم خریده را بساری خانه پدید کرد و نگذاشت بهیچ طرف دیگر تأهّل سازند الّا بساری ، بخلاف چهار

---

۱ - این جملهٔ ناقص فقط در **الف** هست ، در **ب** بجای آن چنین آمده ، و بطریق عهد خواهر خود بمرزبان لارجان داد اما ازپیرسب بشیواز واستاند وقرارنهادکه پسراو درخدمت بایستد . ۲ - **الف** در این موضع سفید است و **ب** معادل آنرا ندارد . ۳ - کذا در **الف** [؟] ، **ب** این قسمت را نیز ندارد . ٤ - **ب** ، چنبه ، غرض از این لغت که گویا اصطلاحی محلّی است معلوم نشد .

۵ - کذا در هر دونسخه ، غرض‌ازاین کلمه نیز معلوم نشد .

غلام قدیمی که بآرم نشسته بودند ، وقصّاب ونانوا پدید کرد هرغلام‌نیزه دار راهرروزه ده من نان ودومن گوشت وترکش بندرا پنج من نان ویك‌من گوشت ماه بماه‌میفرمود داد وجامگی‌نیزه دار چهارصد امّا پانصد دینار درخورد مبارز ومردانگی مرد تا هزار دینار پدید فرمود ، وبرای‌همه رسومات نهاد ، تا آخردولت باوند براین‌قرار بماند ، رسم زمستان و تابستان و رسم عید ورمضان و رسم تزویج و رسم نفط و برنج و رسم گرمابه ، و هیچ ترك را دیه و موضع بجامگی ندادی و چنان فرو داشت که اگر بعد نیمشب بساری شدی چهارصد غلام خواستی جمله باسلاح برنشستندی و ازفرزندان باوندان که خویشاوند بودند و امرا ومعارف که بردولت او وپدر او حقوق خدمت داشتند چهارصد مرد نوبتی که بدیگر ولایت سرهنگ گویند پدید کرد که هر چهار ماه دویست مرد ملازم ومجاورسرای وخدمت او باشند و بچهارجوانب که او خفته بود امّا نشسته یا بهر روزن که امکان دارد که آدمی آنجاراه یابد دو نفس ایستاده بودند شبانروز که ازپای ننشستندزره پوشیده خشتهادردست گرفته وشمشیردرگردن افکنده ومابقی بشب بااسفر و سلاح ببارگاه خفتندی وملازم برسر ایستاده بودند ، و نقیبان پدید کرد برسرحشم برای پیکار که خبردادندی که فلان روزهر یکی اسفاهیان ولایت خویش‌را بدان وعده آنجا برده بودندی و نشانده چون او برسیدی باختیار بیرون شدی ، و برای هیچ دیگرسفرونقل وتحویل اختیارنکردی ، گفتی‌مازندران همه مرا ملك وخانه است ، و چهارصد کشتی بزرگ فرمود بر روی دریا بستن که سفرسقصین و باکویه و در بند کردندی و بهرشهری ازشهرهای بزرگ و کیلان ببازرگانی تعیین کرد چون دربغداد خواجه کیا و اصفهان و چلاب فاان ترجیج[1] و در بند ابوالحسن‌تجر[2] وخوارزم صاین طبری تعویذی و ری عزّالدین محمّد مختار وسقصین احمد عطّار و مکّه زعفرانی وسیواس محمّد وجاری ، این جماعت وکیلان او بودند که بصد هزارو دویست هزار دینارتحویل ایشان بودی که بجهت دیوان او خرید وفروخت کردندی وپانصد استربا ده مردآخور سالار همیشه غلّهٔ او باستراباد و داغان بردندی برای فروختن ، و عمّال را بفرمود تا

۱ - کذا در **الف** ، درب این جمله چنین است : واصفهان وچلاب فیله (؟) .
۲ - **ب** ، تجیّر [؟]

نی‌شکر بکارند، بعملگاه آمل هرسال بیست وپنج هزارمن ببزرگ[1] قند و نبات وشکر سپید حاصل بودی وبدابویی پانزده هزارمن ، و ازخوزستان محمّد خوزی وعلی خوزی گفتند که کارگاهها وشکرخانه‌هابحکم ایشان‌بودی، شکرسپید سه من کوچك بعهد او بدانگی و نیم زر سُرخ بود .

آمدن سلیمانشاه بمهمانی اصفهبد

چون سلطان سنجر را حشم غز بشکستند و گرفته ، چنانکه خاّص و عام را معلومست و شکل آن مصاف هنوز برکاغذ نوشته و دایره کشیده میدارند و دیگران کیفیّت آن نبشته‌اند ، بیشتر امرای سنجر پناه بخدمت اصفهبد کردند وسلیمانشاه که برادر زاده بود باستر آباد آمد با پنج نفر امیر و اصفهبد تاج‌الملوك مرد آویج بن علی آنجابود ، بخانهٔ خویش فرو آورد بکوشك عماد‌الدّوله ، هنوزعمارت آن‌قصر باستر آباد باقی است و در حقّ سلطان سلیمانشاه تکلّفها کرد بیش از حدّ ، تا روزی بمیدان گوی شدند و تاج‌الملوك را درلشکر سلطان هیچ آفریده بگوی نتوانستی چیره شد و اسبی داشت تازی که بهزار و دویست دینار خریده بود ، سلطان سلیمانشاه گفت بگرو گوی خواهم زد ازتو این اسب و از من هرچه استدعا کنی ، و سلیمانشاه را غلامی ماه روی درقفا ایستاده بود که یك لحظه ازاوشکیبایی نداشتی، تاج‌الملوك گفت‌ازمن این اسب و از تو آن غلام ، سلیمانشاه گفت رواست ، اصفهبد دو دُرست در رکاب نهاد و پای خویش بر سر دُرست نهاد و بر آن تازی نشست و ده سر گوی بزد و از سلیمانشاه غلام ببرد که دُرست ها از رکاب نیفتاد و در زیر هردو پای نگه داشت و همیشه او بگرو گوی چنین زدی و در عالم خلاف او کسی دیگر را هرگز این‌مسلّم نبود، چون سلیمانشاه باخانه شد غلام‌را پیش‌اصفهبد تاج‌الملوك فرستاد، اصفهبد اسب‌خویش را ساختی برفرمود افکند از هزاروانددینار وغلام را بر آن اسب فرمود نشاند باپیش سلیمانشاه فرستاد ، وپیش از این یاد رفت دراول‌مجلّد کتاب که شاه غازی چون‌سلطان سلیمان بدو پیوست در حقّ او چه کرد و بهمدان چگونه برد وبسلطنت نشاند ومحمود گندم کوب‌سلطان‌بمازندران‌آمد این جمله گفته‌ایم[2] ، سلطان‌سلیمان ری وحدود آن

---

۱ - من‌بزرگ درمقابل‌من بکوچك که ذکر آن بیاید چنانکه ازهمین کتاب معلوم میشود دوقسم وزن بوده است یکی بیشتر دیگری کمتر . ۲ - قسم اوّل صفحهٔ ۱۱۳

اصفهبد را داده بود ، اصفهبد ری با تصرّف گرفت وخواجه حسن نجم‌الدّین را بعمیدی ولایت ری بفرستاد و دهخدای نجم‌الدّین محمّد را که پدر سعدالدّین علی بود بمشرفی ری، ویکسال و هشت ماه ری واعمال او تا مشکو بتصرّف دیوان اصفهبد بود و جملهٔ معارف و قضاة و سادات ری بمازندران در خدمت شاه غازی بودند و همچنین خوار و سمنان ، و پدرسیّد عزّالدّین یحیی که مرتضی گفتند وازاو بزرگوار و محترم‌تر سیّدی در عالم نبود با شاه غازی برتخت نشستی و حکم فرموده بود بخزانه و داربخانه [1] و جامه خانه و ولایت خویش که هرچه آن سیّد بخطّ خویش برنویسد که مرا فلان چیز می‌باید همه بدهند وخطّ او توقیع من‌شناسند ، و سیّد با چنین تمکین مدّتی بمازندران بماند ، و بجهت سیّد دیگری از قزوین که کمال‌الدّین مرتضی گفتند و برادر او سیّد قوام‌الدّین منتهی صد و بیست هزار دینار زر داد تا بری بمحلهٔ در زامهران مدرسهٔ کردند و هفت پاره دیه که از امّهات قری ری است بخریدند و بر این مدرسه وقف کردند ، و بمازندران از قصعه و قصیعه و حصیر تا ببرنج وشکر و نبات و روغن برسم پدید آورد ، و هرسال تشریف بجهت متولّی مدرس وقفها میفرستاد و اگر کسی آن وقفنامه بری مطالعه کند بداند که همّت آن پادشاه تا کجا برسید درشرایط آن وقف و بحمدالله هنوز آن مدرسه باقیست و تا قیامت باد و فرزندان آن سادات و دویست و اند نفر دیگر علویان قزوینی ازخیرات او با بهرهٔ تمامند وبعد وفات او اصفهبد علاءالدّوله الحسن بن رستم دوازده هزار دینار زر از ری که بدست سیّد کمال‌الدّین ودیعت بود برای مستحقّان طالبیّه با مازندران فرمود آورد و امروز بدر زامهران آن مدرسه بر قرار است که بحث علم‌می‌رود ومدرّسی‌بزرگوار سیّد ضیاءالدین سلّمه‌الله که درصلاح و ظلف و استیعاب انواع علوم بی‌نظیر است وشاگرد سدید محمودحمصی‌متکلّم امامیّه و متولّی سیّد صالح قوام‌الدّین علیّ من منتهی و فقها بر قرار و همه وقت بتعلیم و تعلّم مشغول ، بچندین ولایت که این ضعیف رسیده است بهیچ بقعه از بقاع اهل اسلام آن جمعیّت و حرص فقها وصلاح و تعلّم وتکرار ندید که در آن مدرسه ، ان‌شاءالله همچنان

---

۱ ـ تصحیح قیاسی، در **الف** : دازبخانه . داری رادر بعضی ازفرهنگهای‌فارسی بمعنی انبارآورده اند در **ب** این جمله نیست .

مانده باشد . و چون اتابك ایلدگز از قلعهٔ دزمار سلطان ارسلان‌بن طغرل بزرگ را برگرفت و بآذربایگان بر تخت نشاند و بعراق آمد با سلیمانشاه مصاف داد او را نیز گرفته بقلعهٔ محبوس کرد ، میگوید ، بیت[1]:

ای ایزد بی‌شبه چنین خود میسند[2] دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

وسلطان ارسلان مردی روزگار یافته بود و گردن او کژ بودی از بس که بقلعهٔ دزمار از بالا سر برون کرده بآب مینگریدی بزیر ، وکار عراق و آذربایگان و ارّان و اخلاط بر ایلدگز قرار گرفت ، پسرخویش محمّدرا با ری‌فرستاد ، اصفهبد سنقر اینانج را از گرگان مدد کرد و بری فرستاد و اتابك محمّد را بیرون کردند و میان ایلدگزو اینانج خویشاوندی رفت و بجهت اتابك محمّد قتیبه خاتون را که دختر او بودبخواست و در جملهٔ لشکر سلطان سنجر مبارزی چون‌سنقر اینانج نبود ، چهار شمشیر بستی دو درزین و دوبهر دوجانب پهلو ، اصفهبدچون اضطراب در ولایات‌افتاد قلعهٔاستوناوند را که‌عبّاس‌ازملاحده گرفته بود وبترکی سپرده‌ازآن‌ترك بازخرید وپیروز کوه‌رامحاصره نهاد ، چون‌بدانستند که نتوانندداشت با اصفهبد فروختند و جملهٔ دماوند امرای عراق‌بدو باز گذاشتند .

سر انجام حال اصفهبد و مردآویج

اصفهبد راهیچ کار مهمّ‌تر ازکاربرادر نبود ، لشکرباستر آباد فرستاد ، مردم‌ازبرادر برگردیدند و روی بخدمت او نهاده که مال او را حدّ نبود و تاج الملوك تهی دست و اندك مایه‌بود تا بحدّی‌بود که یك‌روز صدمرد گیل نوبتی راحوالت اجرا نداشت ، قاضی گفتند استاد سرای بود در پیش آمد و گفت که امروز اجرای گیلان‌نوبتی را وجوه نیست و تقاضا میکنند ، اصفهبد گفت ای‌مرد آمدی و علم‌دستار بر پیشانی‌افکنده که گیلان اجرا میخواهند ، قاضی از پیش او بیرون آمد و علم دستار با پس قفا افکندو باز پیش اوآمد که علم دستار باقفا افکندم وگیلان همچنان اجرا میخواهند ، اصفهبد

---

۱ - بیت اوّل این رباعی چنانکه در لباب‌الألباب (ج ۱ ص ۴۰) آمده چنین است :

از دست تبه کاری این مشتی دند در کام حیات ماست چون حنظل قند

و در لباب‌الألباب بجای «دَند» در قافیهٔ‌مصراع اوّل «رند» طبع شده و ظاهراً صحیح دندا - ت‌بمعنی نادان و بی‌دیانت نه‌رند که بکسر راءاست ودرآن صورت‌قافیه معیوب‌خواهدبود . ۲ - درلباب‌الألباب، ای ایزد بی نیاز آخر میسند .

تبسّم کرد و سر درپیش افکند و هیچ جواب نداد ، وقلعهٔ بالمن ترکان سلطانی داشتند ، شاه غازی ازایشان بخرید ، مردم بالمن وخواسته رود وسیّد جمال‌الدّینی ابوالقسم علوی استرآباد پیش اصفهبد شدند و این سیّد جمال‌الدین ابوالقسم علوی نانوای رستهٔ استراباذ بود ، او و پدر او استراباد بضمان داشتندی وعمادالدّوله مردآویج و فرامرز که ممدوح عمادی شاعر بودند پادشاه بودندو قلعهٔ بالمن ملك ایشان بود ، برج عمادی هنوز در آن قلعه معمور است و آنرا بنمی‌توانند شکافت ، چون مرد آویج و فرامرز درگذشتند و قلعه با ارغش افتاد وردانشاه و برادر او بخدمت علاءالدّوله شدند ، این سیّد جمال‌الدّین بخدمت وردانشاه شد ، چون شاه غازی استراباد با تصرّف گرفت اسفهسالار استرآباد او را داد و بعد از آن نقیب سالاری جملهٔ لشکر بدو سپرد ، و علی لرزهٔ جهینه رودبار ، که این ساعت فرزندان اوهمانجا حاکم اند ، پیش اصفهبد آمد ودرآن حدود ازاو دلیرتر اسفاهی نبود و شاه غازی او را دوست داشتی برای شجاعت و مردانگی او و بمثالها او را رستم مازندران نبشتندی ، بفرمود تا قلعهٔ جهینه را محاصره دهد و با اسحق گفتند مردی بود ازرستاق وجمنه روداورا بدان حدودبسرخیلی پدید کردو بجهینه هیچ نماند ، اصفهبد تاج‌الملوك خواهر سلطان‌را که زنی معاشر بود و عیّار پیشه آنجابرد و چون دانست که مردم رودبارها جمله با پیش برادر شدند او قلعه بازگذاشت و با فخرالدّوله گرشاسف که زن پسر او بود با ولایت کبودجامه شد تا ازآنجا بخراسان شود اصفهبد پیش کبود جامه ..... [1] نام فرستاد که اگر بگذاری مرد آویج بخراسان شود بعوض او ترا بکشم ، کبودجامه فرستاد که من هرگز زهره ندارم بخون برادر تودست یارم ، من او رابگیرم و بند کنم تو کسی رابفرست که او راهلاك کند ، اصفهبدمعتمدان بفرستاد و سنقر سرخ گفتند غلامی روس ، تا بعهد ما زنده بود ، او را بفرستاد تا سر برادر تاج‌الملوك برگرفتند و بمقام رودبست پیش او آوردند و آن غلام را تا زنده بود نام قلتبان کش بود ازآنکه شاه غازی او را چنین خواندی و بعد او قلعه ..... [2] گرفت و قلعهٔ وجار راعمارت کرد وزن او راکه خواهر سلطان بود بیاورد و روزی چند

---

۱ - در الف این موضع همچنین سفید است و ب که تمام این قسمتهای کتاب را مختصر کرده این اسم را اصلاً ندارد . ۲ - ایضاً در الف این موضع سفید است و ب این قسمتها را ندارد .

نکاح کرد و بعد از آن وفات یافت آن زن ، ویتاق گفتند ترکی از جملهٔ جیلان امیر اجلّ بخدمت اصفهبد آمد و اصفهبد بعد سنجر و محمود خان گرگان باتصرّف خویش گرفته بود و جاجرم هم بگرفت و بریاست و ایالت گرگان امیر ابراهیم ترجی را که وزیر او بود مجاهدالدّین لقب فرستاد و بجاجرم شولك گفتند نجم‌الدّین لقب را پدید کرده و یوسف علیان نقیب شاه معویه را با پسرانی آنجا کوتوال کرده .[1]

ذکر رفتن اصفهبد بخراسان

و چون از این کارها فارغ شد و غزان جملهٔ خراسان بگرفتند طوطی بیك و قرقود و سنجر مهتر و سرور و پادشاه غزان بودند پیش او رسولان فرستادند بمقام و روزآباد بدیه نوخندق بخدمت او رسیدند از هر امیر رسولی ، و پیغام آوردند که سنجر دشمن تو بود او را گرفتیم با ما عهد کند تا از عراق هرچه مستخلص کنیم تراپدید کنیم و بتو سپاریم بهریك دینار دو دانگ بما دهد و از خراسان چهار دانگ مارا باشد و دو دانگ ترا ، اصفهبد بحکم آنکه خوارزمشاه بزرگ اتسز دوست او بود و بدو نوشته بود که با ما موافقت کند و مدد فرستد تا برویم و سلطان را از بند ایشان بیرون آوریم و نسخت آن نبشته هنوز بکتاب أبکارالأفکار رشیدالدّین وطواط نوشته است ، بسخن غزان و رسول ایشان التفات نکرد و حشم جمع کرد سی و اند هزار از سوار و پیاده از این جمله هشت هزار پیاده از شوزیلداشت[2] و کولابودند و اگر هریك خواهیم نبشت درازی دارد ، تا غزان از نیشابور کوچ کردند که بدهستان آیند و اصفهبد گرگان بیتاق داده بود و هم در آن مدّت آوازه افتاد که خوارزمشاه بزرگ اتسز بمقام هزارسف فرمان یافت سی فرسنگ از آن جانب خوارزم[3] ، اصفهبد با جملهٔ حشم از گیل و دیلم و رویان ولارجان و کبود جامه و یتاق و حشم دماوند و قصران و مردان قزوین روی بدهستان نهاد و بدان امید که غزاخواهیم کرد ، بسیار از رندان و زورآزمایان و عیّاران آمل وساری و آرم و حدود پنجاه هزار و استراباد با حشم براه افتادند و چون بهمدیگر رسیدند غزان پیش اصفهبد فرستادند ما را بگذار باز پس رویم نیشابور و آن حدود بتو میسپاریم ، اصفهبد نشنید و گفت من بنیّت غزو و جهاد آمدم صلح روا ندام ، تا با هم مصاف دادند ویتاق و کبود جامه با حشم

---

۱ ـ کذا در **الف** و در **ب** این جمله نیست .

۲ ـ کذا در **الف** در **ب** : شورزیل داشت .

۳ ـ وفات اتسز خوارزمشاه باتفاق مورّخین در روز نهم جمادی‌الاخری سال ۵۵۱ در ولایت قوچان حالیه در خراسان اتفاق افتاده نه در هزار اسب خوارزم .

خویش بردست راست بودند ولارجان مرزبان واستندار وحشم دماوند وقصران بردست چپ، اصفهبد باغلامان و باوندان طبرستان درقلب، چون آن روز برنشست که بمعرکه آیداسب اصفهبد بپای تکیه کرد، حسام‌الدّوله باهاشم علوی را گفت اگر مقدّمهٔ لشکر نرفته باشد باز پس آورد که امروزمصاف نخواهم داد، با هاشم ودیگران گفتند مقدّمه پیش‌ازصبح رفتند این ساعت بموضع معرکه رسیده باشند، گفت امروز یا مرا بگیرند یا بشکنند، گفتند اصفهبد چرا می‌فرماید این‌سخن، گفت آن‌روز که بمصاف قراجهٔ ساقی مرا از اسب افکندند وزخم زده اسب من همچنین بپای تکیه کرده بود، اکنون که مقدّمه بشد توکّل برخدای کنید و بروید، چون براین جمله که شرح داده آمد مصاف آراسته بخصم رسیدند غزان قلب‌خویش پیش اصفهبد راندند، اصفهبد سه‌آماج پیشتر راند، قلب غز برگردید از او و همچنین میمنهٔ غز پیش‌میسرهٔ شاه شد، بجمله ثبات نمودند و پیشتر آمده، یتاق و کبود جامه گفتند اگراصفهبد این مصاف بشکند در همین مقام ما هردو را بگیرد و بجهت ولایت زنده ازدست او نرهیم که هیچ صاحب طرف را او نگذاشت تا خانه باز نگرفت، بی‌آنکه حملهٔ بدیشان رسید هردو با لشکر خویش روی بهزیمت نهادند، اصفهبد ازدورگرد لشکر دید، گفت آن گرد چیست، گفتند یتاق و کبود جامه هردو گریختند، در حال لشکر غز از آن جانب در آمدند و حشم اصفهبد را شکسته، اصفهبد را گفتند غز پس پشت ما رسید، گفت تخت من همین‌جا فرو نهید، ناصرالملك برادر و بزرگان طبرستان گفتند این جای تخت نیست که جملهٔ حشم‌ترا کشند و پیاده یکی‌نا کشته نماند، گفت آه لعنت بر بی‌وفایی ترك باد، خون پیادگان من بخورند، او را از عنان گرفته بچهارکس از آنجا بیرون آوردند و یتاق و کبود جامه با ولایت خویش شده، از این سی هزار لشکر اصفهبد هزارمرد بیرون نیفتادند، جمله بقتل آمدند وتا اکنون هنوز آثار کشتگان باقی بود، اصفهبد با طبرستان آمد ودیگر باره نواسفاهی برگزید و دوازده هزارمرد جمع کرد و بپایان قلعهٔ مهرین ومنصوره کوه شدوهشت ماه محاصرهٔ قلعه دادوعاقبت قلعه مستخلص کرد و بسطام و دامغان باتصرّف خویش گرفت وغز باما ورااللّهر شدند ومؤید آیبه ازمیان لشکر غز سنجرسلطان را بدزدید وبا مرو آورد و برتخت نشاند و ترکان خاتون را باز

گرفتند و عمر سلطان بهشتاد کما بیش رسیده بود، بسیار برنیامد که وفات یافت و در خراسان بهرطرف امیری پدید آمد و آن قصّه دراز است و بدین تاریخ تعلّق ندارد، چون اصفهبد مالش ملاحده را کیابزرگ ملك ودیلمان رابدیلمان بگذاشت بعد مدّتی ازدنیا رحلت کرد، اصفهد کیکاوس استندار را که خواهر زادهٔ او بود بسی هزاردینار قادری بخراج دیلمان بداد و گفت آنجا بنشیند و برقرار بمالش ملاحده و غزو وجهاد مشغول باشد، کیکاوس چنانکه فرمان او بود بدان خدمت قیام مینمود تابهمان یك دو سال امیراستندار شهر یوشن فرو شد، وامیر ناماور گفتند ازخویشاوندان او یکی بود که پدراین بیستون بود وفرزندان شهریوشن هزارسف وخلیل هردو کودك بودند، مردم رویان ناماوررا گفتندورا که بزرگترست بپادشاهی پدید آوریم، کیکاوس ازدیلمان بکجو شد وناماورا بگرفت وبند برنهاد و باقلعهٔ نورفرستادتا آخرعمرش آنجابود، او بپادشاهی بنشست وبخدمت اصفهبد آمد وازالیش تاسیاه رود کنار بیست وچهار هزاردینار بضمان گرفت وهرهفته بدیوان آمل روز یکشنبه نایب اوقسط الثّهورنقد آوردی و بمرزبان که عمید بود رسانیدی.

ذکر مخالفت استندار کیکاوس و فخرالدوله گرشاسف با اصفهبد[1]

استندار کیکارس بافخرالدّوله گرشاسف بمصاف دهستان پایکدیگر بیعت کردند که من برویان زمین دراوعصیان کنم تاتو بگلپایگان عصیان کنی که ما ازدست پیکار اوستوه افتادیم وطاقت برسید و یك روز مارا از پادشاهی وعیش وتبع و ولایت خویش تمتّع نیست و عاقبت درمیان لشکر او یا کشته یا گرفتاریم ونشان میان ما اینست که تو استراباد بدست گیری تا من آمل، چون هردو بمقام رسیدند استندار کیکارس بآمل آمد وبقراکلاده قصراو بسوزانید وحشم آمل اورا بیرون کردند وفخرالدّوله باستر آباد

---

۱ ـ چنانکه سابقاً در ذیل صفحهٔ ۷۱ اشاره کردیم از جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیراز **الف** و **پ** از سطر ۹ صفحهٔ ۷۱ تا ابتدای این عنوان افتاده است. این قسمتها نقطه در **الف** بصورت تمام وکامل ودرب مختصرتر وجود دارد. ازابتدای عنوان مذکور درمتن تا آخر واقعهٔ قتل اصفهبد شاه غازی حسن در جمیع نسخ تاریخ طبرستان امّا با اختلافاتی زیاد در عبارت و تفصیل و اختصار موجود است، متن ما در همه جا عین متن **الف** است که از همه کاملتر و قدیمتر است.

آمد و غارت کرد و با گلپایگان شد ، اصفهبد بیرون تمیشه حشم فرستاد و گلپایگان را بسوخت واند مرد رابفرمود گردن زد وفخرالدّوله گرشاسف بگریخت‌با قلعهٔ جهینه شد و جمله زن و فرزند و خویش و قبیلهٔ او را بغارت با ساری آوردند و در آن سال عزّالدّین محمودعمید استراباد را گفتند اوبا فخرالدّوله سرداشت و برادر اوموفّق‌منشی دبیر فخرالدّوله وخدمت او کرد او را نیز بیاورند، عزّالدّین یك سال و هشت ماه بقلعهٔ سلطان شکن که ورن میگویند محبوس بود ودر این سال مجیر با نصران گفتند وزیری بود که خدمتکار گرده بازو[1] بود که بسرخس‌ملحد بکشت وخزانهٔ گرده بازو[1] بدست او بود از آنجا پنهان دیگر حشم خزانه بیاورد و باصفهبد تسلیم کرد واو را آن در چشم آمد و خزانه‌داری خویش بدو داد و بعد از آن استاد سرای کرد و ازآن مقام بوزارت رسانید ، و بعهد اوکار وزارت مازندران بجایی‌رسید که پیش ازاو و بعد ازاو باوند راهیچ وزیری نافذ حکم‌تر از او نبود ، و گفتند چهار صد هزاردینار زر اصفهبد بامانت او را داده بود ، چون وقت وفات رسید اصفهبد را گفتند وزیر بخواهد مرد پیش‌اوفرستاد که آن امانت کجا نهاد ، درحال نزع بازنشست و گفت اصفهبدرا بگوید هنوز زنده‌ام بنخواهم مرد ، چون برخیزم خود مشافهه بگویم ، چون قاصدان پای از خانه بیرون نهادندنفس برآمد وآن مال باز نیافتند و بعد او برادری بماند وبرادرزادهٔ که باعلی گفتند، بعهد مابسیارمطالبهٔ مال‌ازایشان‌برفت ، علاءالدّوله حسن وشاه اردشیر مدّتها بحبس داشتند و چون مجیر فرمان یافت برای او شاعران ساری گفتند :

مجیر تو جنـابر نه اون مجیری که گتن بتی‌سزد اژدها بمیری[2]

چون اصفهبد گلپایگان از فخرالدّوله باز گرفت واو با قلعهٔ جهینه شد اصفهبد پسرخود علاءالدّوله اصفهبدحسن راباجمله لشکر باستنداری فرستاد وفرمود تاکیکاوس را بادست نیاورند و امّا سر برندارند البتّه بازنگردند ، چون اصفهبد باحشم طبرستان پیش کیکاوس شدایشان‌را پیش‌آمد بسر کاوی رجه و کمینهافرمود واصفهبد علاءالدّوله

۱ ـ در **الف** ، یزدگرد (رجوع شود بصفحهٔ ۸۵) سایر نسخ این‌قسمتها راتا ابتدای‌سطر ۱۹ ندارند .
۲ ـ کذا در **الف** ، سایر نسخ تمام این قسمتها را ندارند .

حسن را با جملهٔ حشم بشکست و آواره کرد و بخلاف گیلانشاه نام، گیلی که شاه غازی هفتصد دینار جامگی کرده بود، بدان لشکر باز نگردید و تا آن وقت که پاره پاره نکردند از آن مقام باز نتوانستند گردانید و ددار گیل[1] گفتند یکی بود اصفهبد علاء الدّوله را در کشتی نشانده با گیلان برد بخانهٔ سلطانشاه گیل، و پادشاه مبارز الدّین ارجاسف را بشمشیر روی و یك چشم بتراشیدند، و او که ما یافتیم اشتر بود[2]، و اصفهبد خورشید ممطیر را بگرفتند و بعضی میگویند او خود بدین مصاف کیکاوس را خبر داده بود، غدر کرد بحکم آنکه اورا اصفهبد نازل منزلت کرده بود بسبب گرده بازو که بسرخس کشته بودند باتابکی او و برادر او پادشاه قارن تابریان [2] را بضدّی او بر کشیده و بمرتبه رسانیده و از ساری تا بآمل رستاق اسفهسالار وعمیدی بدو داده، چون اصفهبد علاءالدّوله حسن با امیرعلی سابق الدّوله و مظفرالدّین علوی و اصفهبد مجدالدّین دارا وحسام‌الدّین با هاشم علوی هر یك بعدمدّتی خواستند بخدمت او رسند حکم کرد که اصفهبد شرف‌الملوك علاءالدّوله حسن با کرکم شود وبر اسب ننشیند وجمله نان اوباز گرفت ازملك و اقطاع و مجدالدّین دارا را با جهود دیه فرستاد پنجاه هزار وحسام‌الدّین‌علوی را با واکتان بدابویی‌ومظفر-الدّین‌را با جیکابلی برستاق ازرات، وگفت اگر بدانم یك سال پای‌از این موضع بیرون نهادند امّا بر اسب ننشستند ازفرزند و دیگران همه را آنجا بفرمایم آویخت، امیرعلی سابق‌الدّوله گفت هیچ ممکن نباشد مرا بگذاری تا در لشکرگاه دیدار تو بینم یکهزار گوسفند بخدمتی بدهم، گفت آری، یکهزار گوسفند بمقام شلیت پیش کش کرد تا او را بگذاشت وگفت مرا علی خر نام نهادی ندانی که ازخر جز خری نیاید، اصفهبد را گفتار او نرم کرد امّا یك سال اقطاع وملك او نیز باز گرفت و بعد از این اصفهبد را نقرس پدید آمده بود وبیشتر چفته بران اورا بدوش بمحفّه بردندی، تا لشکرجمع کرد و ببسطام شد و قلعهٔ بدیش بخرید و از آنجا تاختن بکجو فرمود برد و بیشتر حشم

---

۱ ـ کذا درالف وب، ج، وازگیل ۲ ـ کذا در الف، [؟] سایر نسخ این جمله‌را ندارند.

تاختنی امیران سنجر بودند که بخدمت او آمدند ، استندار کیکاوس چون خبر داشت گرد سرای او فرو گرفته بودند ، بی کفش بیرون افتاد ببیراه ، خویشتن را با کوه بست و جمله کجو بغارت کردند و باز گردیدند .

کشتن با حرب پدر خود منوچهر مرزبان لارجان را

و در این سال منوچهر لارجان مرزبان را پسر او با حرب بکشت و این حال چنان بود که چون منوچهر طاعتداری وخدمت اصفهبد از اخلاص پیش گرفت وباندك و بسیار رضا و بندگی او را می کوشید و بخویشاوندی اصفهبد بزرگ نام شد مردم لارجان او را بیشتر از پدران دانستند و اوخود پادشاهی سخت عاقل و کافی بود و کهرود را چنان معمور داشته بود که از هند و روم و مصر و شام انواع محترفه بیاورده و آنجا نشانده بود و عمارتهای بوالعجب کرده و چیز ها ساخته که تا کسی نبیند آن حکایت باور ندارد و بدان طرف بعمارت و تجارت چندان مال جمع کرده که در این روزگار بصد فرسنگ پادشاهی چندان محصول نیست و اورا هجده پسر بود واندختر و مهتر پسر او را با حرب نام بود متهوّری متهتّکی بددینی خدای ناشناسی بود که پدر هرگز از او خشنود نبود و از افعال ذمیمه و اخلاق نا بسامان او همیشه دلتنگ بودی و او را ازخویشتن نفور داشتی ، یك نوبت بکهرود از پدر بگریخت تا بدربند شنیوه بیامد تا بخدمت اصفهبد پیوندد ، پدر از آن با خبر شد لشکر بدنبال او فرستاد که بشویدو اورا بگیرید بیاورید ، چون او بدربند رسید آن جماعت که بدربندنشسته بودند با حرب را نگذاشتند که بیرون شود ، ناگاه لشکر پدر برسید او خویشتن را با اسب درجوی هرهز افکند که اگر کوه در آنجا افتدازهم بشود و مردمان پدر اورا بمردگی بگذاشتند وعنان باز گردانیده ، او در میان آب ازاسب جداشد باکنار افتاد و بقدرت ایزدی و کمال علم غیب او اسب نیز بسلامت از آن آب پیش او بیرون آمد برنشست ، آن روز شب را بآمل رسید چون شحنگان وعمّال را از رسیدن او خبر دادند درحال پیش او شدند و از لباس و چهارپای وجامهٔ خواب و سرای وهرچه امکان داشت ترتیب کردند و باصفهبد این حال را عرضه داشتند ، فرمود که درحقّ او بهمهٔ ابواب مراعات لازم شناسند و بدلدهی و استمالت تمام بحضرت فرستند ، فرمان اصفهبد را

امتثال نمودند و اورا گسیل کرده ، چون بحضرت رسید در حقّ او شفقت پادشاهانه و الطاف خسروانه تقدیم داشت وبپیوسته درخدمت ملازمت نمود تا منوچهر پیش‌اصفهبد بندگیها نبشت و حال پسر عرض داشت ، بعد مدّتی اصفهبد با حرب را اقطاع داد وبا تشریف و دلداری با پیش پدر فرستاد و پدر برادر را که از او کهتر بود . . . . . [1] نام ولیعهدی داده بود و او را از آن غیرت و حسد و دیوانگی طبیعی و بی التفاتی پدر طاقت‌نبود وبدبخت ندانست که کارهای عالم‌بمقادیر آسمانی تعلّق‌دارد وملك‌خدایراست تبارك وتعالی‌وبرای روزی‌چندپادشاهی‌سنگی‌دوبخون [2] ریختن‌اقدام‌نباید نمود ، خاصّه پدر که ولی نعمت بحقیقت و مخدوم مطلق‌باشد واو بیچاره ازصلب اوبمجرای‌بول بیرون آمده، شقاوت دنیاوآخرت بهم بیوست ودناءت همّت وقلّت شرم ومروّت وخبث عقیدت باآن یارشد تاشبی ازشبهای رمضان‌پیش پدرآمد و گفت برادر ولیعهد را امشب مهمان خواهم کرد وآن‌دوبرادر دیگر را بطفیل اوبخانه بردوآن‌شب برادران را تادیر گاهی بخانه‌داشت‌و هرساعت‌نو مهمانی‌پیش‌میآورد تا پدرصورت کرده‌باشد که برادران چون‌از ضیافت فارغ شوند هر کس بقصر وسرای خویش باز شوند ، آن حرامزادهٔ نامسلمان‌جملهٔ برادران راسربفرمودبرید وبامداد بزودتربسرای‌پدرآمدبکهرود، پدراز سرای‌بگرمابه شد و بیرون‌آمد و ببالش فرونشست و امیرهرمام پریم و دابو پیش او زانوزدند بنشسته، با حرب در آمد و آهسته از پس قفای پدر بر آمد و گرز را از آستین بیرون کرد و بهر دو دست برسر پدر چنان بزد که بر جای جان بداد ، غلامی شمشیر آورد که‌اورا بزند غلامان اودر حال‌آن غلام را بکشتند ، هرام و دابو گفتندچنین کار در جهان بسیار افتاد ، پدر را از اینجا بر فرمایدگرفت و تو با بالای سر خانه روی ، او با بام خانه‌شد و بفرستاد برادران را سر بریده بمیدان آورد و بیفکند ودر حال گفت من بفرمان‌شاه مازندران کردم تا مردم از بیم شاه مازندران با او خطاب نکنند و بفرستاد دروازه‌های کهرود را بفرمود بست . . . . . [3] نام را پیش شاه‌غازی فرستاد ، اصفهبد بگجمورسود، چون‌قاصد او رسید درحال پیش‌اصفهبد بردند ، گفت چون‌آمدی ؟ گفت دولت‌اصفهبد

---

۱ - جای این اسم در **الف** سفید است و **پ** وسایرنسخ از آن خالی اند . ۲- کذا در **الف**،سایر نسخ : سبکی‌یخون ۳ - جای‌این اسم نیز در **الف** سفید است وسایرنسخ‌این جمله را ندارند .

باقی باد از پیش باحرب آمدم پدر را بکشت ، گفت چون پدر را بکشت بر طاعت من هست یا نه ؟ گفت بنده کمینهٔ تواست و میگوید هم اکنون بخدمت میآیم ، اصفهبد گفت برود و بگوید ما باستنداری خواهیم شد باید که هرچه زودتر بیایی ، قاصد پیش با حرب شد و احوال دلدهی واستمالت اصفهبد بااو گفت ، چون اصفهبد از گجمور بآمل آمد با حرب با سیصد سوار و پیاده و چندان تجمّل که هر گز پدر او نداشت بخدمت آمد و اصفهبد لشکر بر گرفت و بدیلمان شد واز دیلمان بکلار و از کلار بگور شیرد واز گور شیرد بکجو ، آتش درولایت نهاد چنانکه دراوّل مجلّد این کتاب ذکر آن رفت[1] و از آنجا بسرداوی رجه آمد ، استندار همچنانکه با علاءالدّوله حسن کرد براه آمد باجلهٔ سوار وپیاده ، باحرب لارجان مرزبان روی بهزیمت نهاد و بیشتر معارف مازندران ، اصفهبد گفت اینجا چه افتاد؟ گفتند لشکر را شکستند ، گفت تخت من بیاورید ، بفرمود آوردند و بزمین نهادند ، گفت موزه و رانین من فرا گیرید ، گفت اکنون شما بروید و اینچنین و چنین زاده بیاید و مرا بگیرد ، جلهٔ هزیمتیان با پایهٔ تخت او آمدند نامآور کیانو کلاده گفتند از آن جانب اهلم ، اسفاهی بزرگ ومعروف بود و قدیمی خدمت ، اصفهبد را گفت چون خواهی نشست این تخت باآنجا فرماید نهاد که هر دولشکر ترا ببینند ، گفت تخت باآنجا برند واوقبای خویش بگشود ، باحرب بادیگر امرا باز گردیدند و بیك لحظه نهصد مرد را بشمشیر کشته و چهار صد مرد از کلار اصفهبدان و مانیوند و شیر زیلوند و خرداوند و گیل و دیلم و گرجی باسیری گرفته پیش شاه مازندران آوردند ، استندار کیکاوس با تنی دو رهایی یافت ، اصفهبد از آنجا کوچ کرد میآمد استندار بسر پشتهٔ آمد وسیّدی بود بااو .....[2] نام گفت آن مرد را می بنی بدین نشان شاه غازی اوست ، برای من آنجا رود وبگوید بنده کیکاوس زمین بندگی میبوسد میگوید بگناهی که کردم بیامدی هر چه دلت خواست بکردی و باز میگردی هیچ جای عفو هست و دل خوش شدی ؟ چون این گفته باشی با همین جا آید که من منتظر تو اینجا نشستم ، علوی بشد واصفهبد را این کلمه بگفت ، اصفهبد گفت چون مکافات یافتی بعد از این بخدمت تو تعلّق دارد . واز آنجا اصفهبد بآمل آمد وماه رمضان بود ، این چهارصد

---

۱ - قسم اوّل صفحهٔ ۱۰۸ . ۲ - جای این نام نیز در الف سفید و از پ آن ساقط است .

مرد را در پلهای آن قصر بست که او سوخته بود و بوریا در آن مردم پیخت ، آتش در زد چنانکه بشهر آمل بدان محلّه از گند نتوانستند گذشت ، واز این بزرگان رویان مردبود که ده‌هزار وبیست‌هزار قادری خدمت کرد، نگرفت و گفت‌دردنیا کدام پادشاه‌را زهرهٔ آن باشد که خانهٔ چون من مردی بسوزاند ، و چون پائیز آمد حشم برگرفت که بدیلمان‌شود ، چون‌ببنفشه گون رسید استندار کیکاوس خبر بداشت ، با تیغ‌و کفن ناگاه ازدر دهلیز باز رفت وپیش اصفهبددر روی‌آمد ، گفت کیکاوس ترا چه برعصیان داشته بود ؟ گفت من از دست مرزبان عمید آمل عصیان کردم که ولایت بضمان‌داشتم و وفا نکرد واو از من مطالبهٔ‌مال کرد ، گفت بفرمایم تاتخفیفی کنند ، برود و بامیان قوم خویش شود همین ساعت ، تا مردم تو آواره نشوند و گمان نبرند ما با تو خطابی فرمودیم و باید که من بآمل رسیدن را تو با جملهٔ لشکر بمن پیوسته باشی که‌میروم تا گرشاسف‌را ازجهینه بزیرآورم ، گفت‌ای خداوندمن فرمان برداری کنم بآمل‌بخدمت پیوندم امّا لشکر همه‌آنست که بشمشیر بندگان‌خداوند بیامدند و من برهنه‌ام ، گفت غم این نخورد و برود که‌چون بآمل رسی مامدد کنیم ، کیکاوس با میان لشکر خویش شد ، چون اصفهبد بآمل رسید او بخدمت پیوست، مرزبان‌را بفرمود تا هزار دینار زر آملی او را بدهد ویك ساله زر ضمان که تشویش بود ازاو مطالبه نکنند ، و از آمل کوچ کرد تا پایان جهینه و کیکاوس را پیش‌خواند گفت این مطابقه وبیعت عصیان تو و فخرالدّوله گرشاسف با همدیگر کرده بودید[1]؟ گفت آری چنین بود ، فرمود که بقلعه رود و او را بگوید که من از تو ببسیار پیشتر و بیشترم ، اگر من با اصفهبدبسر نبردم تو نیز هم نبری ، بحرمت من بیرون آید تاعفو کنم و اگر نه این کوه و دریا فرمایم .....[2] و بگلپایگان او راآتش درفرمایم زد ، کیکاوس بقلعه شد واین‌احوال و دیگر که‌میان ایشان‌بوده‌باشد بافخرالدّوله گفت واورابزیرآورد ، اصفهبدفخرالدّوله راعفو کرد و گلپایگان براومقرّرداشت وقلعهٔ‌جهینه باز گرفت و کوتوال خاصّهٔ‌خویش بنشاند و بامازندران آمد و از سیاه گیلان تادینار جاری وجاجرم وشبینقان و جرمغان

---

۱ ـ درنسخه های دیگرتاریخ طبرستان بغیر از **الف** و **پ** از اینجا تاسطر ٦ صفحهٔ ۱۰۵ افتاده است .

۲ ـ جای این کلمه در **الف** محو شده و **پ** این جمله‌را ندارد .

مدّت شش ماه لشکر جمع کرد و از لند و برد و دیگر سراگاهها درختان فرمودبرید و بعد شش‌ماه بادویست‌هزار بارهزارچوب‌درخت بپایان گرد کوه شد و گرداگرد قلعهٔ صبور آباد کرد و کله‌دار گویندبمازندران‌بفرمود زدند ملاحدهٔ گرد کوه‌آوازدادند که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام‌تر بایست آمد، اصفهبد کار ما را دریافت که‌ماتفول[1] خوردیم، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم سال آینده را زود آمدیم، وجمله‌مردمان‌مازندران بنیجهٔ[2] دوماه دوماه بمحاصرهٔ قلعه‌مشغول‌بودند ومدّت هشت ماه براین بر آمد، ملاحده اند خروار زربخراسان پیش بُغراتکین کل‌فرستادند تا حرام زادهٔ سست‌اعتقادمرتدّملعون جملهٔ لشکر خراسان‌بر گرفت وبسر اصفهبد تاختن آورد، اصفهبد غافل‌بود و لشکر او غایب که‌بالموت بتاختن فرستاده بود وصورت‌نکرد که هیچ مسلمان بچنین جهاد متعرّض او شود، ناگاه بغراتکین بکنار لشکر گاه رسید و ملاحده از قلعه دست بدهل زدند و بنام و بندگی اصفهبد شاه غازی اشتلم کردند، اصفهبد را خبر دادند که ترك رسید، گفت تخت بیاورید، تخت آوردند بر تخت نشست و لشکر بغراتکین جوانب لشکر گاه او غارت کردند و هم برفور باز گشته، امّا مردم اوجمله پراگنده شدند وتا بزارم و اجور رود رسیده وآن نظم‌محاصره ازهم گسسته شد و اند هزار دینار با هزار جامه پیش کش وخدمتی فرستادند، اصفهبد گفت مرا غم استیصال ملاحده برای حرمت مسلمانی است چون مسلمانان را همّت چنین است من چه توانم کرد، و بفرمود تا آن جمله هیزم را آتش در زدند، ملاحده فرستادند که بچندان که مراد شما هست این‌هیزم بما فرماید فروخت، اصفهبد گفت رواست که مسلمانان بی حمیّت نگذاشتند که قلعه بستانم نشاید که من بهیزم فروختن مدد ذخیرهٔ ایشان بکنم، وجمله بفرمود سوخت و از اینجا حشم بیرون تمیشه را فرمود تا نواحی جناشك با تصرّف خویش گیرند جمله، و تاج‌الدّین تورانشاه از بیم اصفهبد با خراسان‌شده بود، چون قهر و سطوت اصفهبد بدانست از عجز وبیچارگی بحضرت او شفیع آورد و قلعهٔ جناشك بدوازده هزار دینار باصفهبد فروخت و با خدمت آمد و تا اصفهبدزنده بود اورا نگذاشت بیرون شود، و جملهٔ نواحی جناشك ملك اصفهبدان شد

۱ - کذا در **الف** و **پ**، مقصود ازاین کلمه معلوم‌نشد. ۲ - کذا در **الف** [؟]، سایرنسخ «مدّت»

که ازو خریده بودند ، و هم در آن مدّت معتمدان بقزوین فرستاد و سابق قزوینی گفتند شجاع و مبارزی بود که پهلوان لشکر سلطان مسعود بود و اصفهبد در جهان بمردی او را پسندیده داشت ، بفریفت و مالهای فراوان پیش او فرستاد ، با زن وفرزند و قبیله و عشیره بمازندران آورد و دامغان و بسطام و جاجرم و یارگمند بدو داد ، و سابق غازی و ملحد کش بود ، کار ملاحده بدانجا رسانید که از گرد کوه پای بیرون نتوانستند نهاد ، وصد مرد غلام درم خریده و چهار صد مرد دیلم و قزوینی که خویش او بودند همه در فرمان و طاعت او بودند ، و از سمنان تا حدّ نیشابور سابق چنان فرو داشت که مرغ در هوا از بیم او پرواز بحساب کردی ، و اصفهبد را آن شفقت واعتماد که بر او بود برهیچ اهل مازندران نبود ودر اول مجلّد کتاب ذکر رفت که بیك نوبت چند زر بصلت پیش او فرستاد[1] . و در این وقت مؤیّد آیبه بر ملك نیشابور و بیهق و طوس مستولی شده بود وپیش اصفهبد نبشتی بندهٔ توام وببندگی تو میکوشم وشمشیر برای خدمت تو خواهم زد و ولایت را خطبه و سکّه بنام تو کنم ، و اصفهبد دانست که بر قول ترکان وثوق نباشد و موعود بوفا نرسانند ، فرمود که یك سال لشکر را مهلت دهند تا خویشتن را آسایش دهند و تجمّل و اسباب سازند که ما عزیمت استخلاص ملك خراسان داریم و رسولان بری پیش سنقر اینانج فرستاد وقرار نهادند که اصفهبد دختری را که از سلجوقیان بود بدو دهد بنکاح تا او لشکر کش اصفهبد باشد وعراق و خراسان برای اصفهبد مسلّم کند و دختری دیگر استی شاهان نام را بباحرب بن منوچهرداد ، با لارجان برد ، ازاو پسری کینخواز نام در وجود آمد وبگویم که حال بکجا رسید ، و بعد پنجاه و اند سال علّت نقرس و اسرالبول بر شاه غازی مستولی شد چنانکه بیشتر اوقات او را چفته بران از ولایت بولایت بدوش بردندی محفّه ساخته ، و بسیار خیرات فرمود هر سنگه بست و پولها که بمازندران از تمیشه تا گیلان هست او فرمود کرد و عامل و مشرف و شحنه پدید کرده بود خاصّ برای عمارت سنگ بست و پل و اگر کسی تعرّف ایشان کردی که چندین هزار دینار بخوردند البتّه نشنودی گفتی من برای خدای تعالی مال از خزانه بیرون کردم ایشان دانند با خدای ، وبجهت

---

۱ - قسم اوّل صفحهٔ ۱۱٤

پل چمنویه و باول زر بخروارها ریخته بود وپارو درمیان زده تا برعمارت صرف کنند تا بهیچ موضوع که آن آب رودبجملهٔ طبرستان کوه و دشت و شهر ورستاق نگذاشت که ازخشت و آهك پل نکرد و بیشتر آنست که امروز هنوز برجایست و بآمل کوزه گازر گفتند رسمی بود که بعهد سلاطین متقدّم نهاده بودند بر فرمود گرفت [1] و لعنت آنکه باز جای نهد برلت ها فرمود کند و بر در مقصورهٔ مسجدجامع درکشته هنوز نهاده، امّا زنه زر وتر کت میگرفت وهمچنین علاءالدوله شرف الملوك حسن وحسام الدّوله اردشیر رحمةالله علیه بعهد خویش برگرفت و برلت لعنت آنکه آن بدعت را باز نهد برفرمود نبشت و بر در مقصوره باز زدند همانجا که لت کوزه گازر زده بود.

ذکر وفات اصفهبد شاه غازی رحمه‌الله

چون سال اصفهبد شاه غازی بشصت رسیدجملهٔ لشکر رابساری خواند و بمیدان اترابن عرض داد، ازیك دست اوسابق قزوینی استاده بود و ازیك دست باحرب لارجان مرزبان، فرمود که چوگان بیاورند، گوی را بچوگان گرفت و گفت ای سال شصتم ندانم بیماری راآمدی امّا مرگ را، ویك سر گوی بزد وچوگان بینداخت، گفت مرا روزگار این نیست و اوّل ماه فروردین که نوروز فارسیانست بود، لشکر را دستوری داد تا برسرنان شوند، واو دراین ماه رنجور گشت وبادیه زینوان شد بیك فرسنگی ساری و بوصیّت هیچ نگفت و هفدهم ماه فروردین سنهٔ ثمان و خمسین باجوار حقّ شد ومازندران بنعمت ومال آکنده بگذاشت و از اوّل عمارت طبرستان تاامروز هرگز چنان معمور نبود که بعهد او، از او دو پسر بماندیکی شرف الملوك حسن بن رستم و یکی علاءالدّوله علی و دختر سلجوقی بود و شاه اردشیر باصفهبد نصیرالدّوله دارا بن بهمن داده بود، علاءالدّوله را شاه اردشیر بفرمود کشت بناحیت ترجی، درمرثیهٔ پدرایشان گفته اند،

نظم:

دیو سپید سر ز دماوند کن برون — کاندر زمانه رستم مازندران نماند
ای پرده‌دارپرده فروهل که بارنیست — برتخت رستم بن علی شهریار نیست

---

۱ - از سطر ۱۷ صفحهٔ ۱۰۲ تا اینجا فقط در آ ع و پ هست و از نسخ دیگر افتاده

پادشاهي ملك علاءالدّوله شرف‌الملوك حسن بن رستم بن علي

بعد شاه غازی او هشت سال و نیم پادشاه بود ، چون معارف طبرستان اصفهبد مجدالدّین دارا که ملك دیلمان گفتند وامیر علی سابق وسیّدهاشم علوی و امیر سرخاب تابوت شاه غازی را بامدرسهٔ که مرقد علاءالدّوله بود بردند و آنجا دفن کردند جمله بخانهٔ مجدالدّین دارا جمع شدند که از آن شهر آسان بن آسان بود بساری و در شهور جمادی‌الآخره سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمایه[1] پیش اصفهبدشرف‌الملوك حسن وفات پدر نبشته بر کوند فرستاده و اونیز رنجور و صاحب فراش بود ، در حال برنشست که بساری آید هم از رکوند کیکاوس ناصرالملوك را که بعهد شاه‌اردشیر حریف چوگان وشراب اوبود باپنجاه نفر خاصّگان خویش بآبه سر فرستاد تا ناصرالملك را که برادرش بود و پیش شاه غازی ازاو معتمدتر و بزرگ قدر تر هیچ آفریده کائناً من کان نبود سر بر گیرند چون آنجا رسیدندناصرالملك برادررا که خصم بود کسان اصفهبد آوردند، گفت مگر شاه غازی نماند ، گفتندآری چنین است ، ناصرالملك فرمود که‌مرا بعد از او زندگانی نمی‌باید[2] ، هرچه مراد است کنند، اورا بیاویختند وسر بر گرفته پیش اصفهبدآورده، و هم برفوربسکارد فرستاد تا اصفهبد حسام‌الدّوله شهریار بن علی را که عمّ او بود سر بردارند ، خود دانسته بود و بگریخته او باساری شد ، معارف او را استقبال کردند بخانهٔ مجدالدّین دارافرود کرد ویك‌هفته آنجابود و بدنبال عمّ بدماوند فرستاد ، بپیروز کوه شمس‌الدّین‌علی کیا کوتوال‌بود، جبرئیل برسق و گرشاسف نام قدیمیان او بودند بطلب حسام‌الدّوله بدوانیدباپانصد سوار ، شمس‌الدّین علی کیا او را بقلعه راه داده بود بامید آنکه او را مدد و حمایت کند، چون این جماعت برسیدند و خبر یافت که جملهٔ معارف برشرف‌الملوك بیعت کردند او گفت من‌او را راه بجهت آن دادم تابجایی دیگر نشود وبا اصفهبد سپارم ، گفتندپس‌ما معتمدان اوییم ، اصفهبد حسام‌الدّوله بدست‌بازداد از قلعهٔ بزیر آوردند و بقصبهٔ ویمه سراو بر گرفتندو تن را بخاك سپردند ، و مدّت یك‌ماه اصفهبد حسن سزعمّ خویش برسر راه لیجم در آویخته فرمود داشت وبصدهزار

۱- دراصل، سبع وخمسین‌وستمایه — ۲ - ازاینجا تا چهارسطر قبل‌ازعنوان ، «ذکرقتل اصفهبدحسن» یعنی‌سطر ۱۰ صفحهٔ ۱۰۱ بقدرسه‌ورق ونیم بزرگ‌ازسایرنسخ تاریخ‌طبرستان بغیراز الف وب افتاده

بار هزار دینار از نقد و جنس از قلعه بدر بیاورد و جمله بمردم بخشید و بدعتهایی در مازندران پیدا کرد که هرگز کسی بخواب ندیده بود ، وجوهر گفتند خواجهٔ بود از آن پدر که وشاقباشی غلامان سرایی بود و شاه غازی او را عظیم دوست داشتی، برسر گور پدر نشسته بود باغلامی چند بفرمود آورد و او را بزندان فرستاد و هرچه از آن او بود ببرد و بخاصگان خویش بخشید و سه چار باطل پیشه بودند که او خاصگی نام نهاده بودچون علی کیا و ابراهیم جامدار واسدنوشروان و از این نوع بسیار بودند چندان نعمت درحقّ ایشان کرامت کرد که هریك بمال پادشاه شدند واصفهبد اسفندیاربن شهریار گفتند که خواهرزادهٔ پدر او بود پسر امیر شهریار که قلعهٔ دارا ملك او بود بدیشان داده بود و پیشتر در این کتاب گفتیم که شاه غازی را در حقّ آن خواهر چه شفقت و عنایت بود ، او را گفتند او بآمل روزی بپادشاهی نشسته بود بفرستاد او را بگرفت باقلعهٔ دارا برد آنجا بفرمود کشت ، بعد مدّتی عمّهٔ او بماند تااوّل عهد شاه اردشیر فرمان حقّ یافت رحمة الله علیها، ذکر صلاح وخیرات او در این کتاب گفته آمد، تا سابق قزوینی که پدر اورا بسطام ودامغان وجاجرم داده بود برای تهنیت ملك پیش او آمد چون حالات او مشاهده کرد نه چنان یافت که از آن پدر، بمقام ساری نماز شامی برنشست که بادامغان شود ، اصفهبد را خبر دادند جمله لشکر رابدنبال بفرستاد واو برنشست و در عقب دُنبادنب میرفت؛ چون سابق بدیه زارم رسید بوم دانی داشت که بوقت تابستان با جاره دره ، بالای زارم، رسیده بود وندانست که بزمستان آدمی وچهارپای آنجا نتواند گذشت سابق را گفت این راه بچند فرسنگ نزدیکتر است ، روی بدان راه نهادند و اصفهبد علاءالدّوله شرف الملوك رحمه الله در رسید ، دانست که او آنجا نتوانست گذشت، بزارم باز ایستاد و گفت بروید و بگیرید ، محمّد آهنگر گفتند رعیّتی بوه بزارم پیاده راه بر دوید وپیش سر باز گرفت و بر تُنده ایستاد ، سابق وباران او جمله در برف بماندند او پیاده شد و اسب را پی بکرد، چون بمحمّد آهنگر رسید سنگی پنجاه من از بالا بن او انداخت ، بر بازوی آمد ، شمشیرش چنان از دست بیفتاد که دو نیمه شد و این محمّد آهنگر بعد یك ماه مرتعش شد ، او آن نیمه شمشیر دردست گرفت و پشت خویش بکوه بازداد، علی کیا شمس الدّین که خاصگی بود پیش او شد ، نیمهٔ شمشیر چنان بر او

زد که نیمهٔ گردن ببرید و تا زنده بود بعهد شاه اردشیر از اثر آن زخم هر ساعت سر می‌جنبانیدی‌ولقب‌اوعلی کیای‌سره ناون‌بودبدین سبب ، تاجملهٔغلامان سابق‌رابگرفتند وگیلی بود با اسفره پیش سابق شد و او از زخمهای بسیار از پای درآمده بود ، او را بگرفت و دست فرو بست ، محاسنی دراز داشت رسن بر ریش او نهاده آورد تا بزارم ، اصفهبد از دور او را بدید از غایت گرم مزاجی که در او بود بیامد ، او را مقرعه بزد و فرمود تا رسن ازریش بر گیرند وجمله غلامان وخیل اورا میان فرمودزد ، و ازآنجا با ساری شد و بجهت سابق جامهٔ خواب و خدمتکار پدید آورد و بفرمود تا جرّاح بمداوات او مشغول شود امّا فایده نکرد وبهمان زخم فرمان یافت ، وآن گیل که‌اورا رسن برریش نهاده بود درهمان ماه بمرد ، و اند هزار ملحد را سابق بشمشیر آورده بود و بشجاعت اومرد درعراق وخراسان نبود ، ازساری بآمل‌شد ، کیکاوس استندار بخدمت او آمد بحکم آنکه پدر با ملك علاءالدّوله شرف‌الملوك و شکستن از اوعظیم‌با کراه بود ، کیکاوس پنهان بطاعت و بندگی او عهد کرده بود و بهوی‌و موافقت اومیان بسته از الیش رو تا بکتش که سیاه رود گویند و از شاه غازی بضمان داشت بدو باز سپرد و بر سرْ رودبست که نان‌ِ کیابزرگ بود بانعام بدو ارزانی داشت ، و با حرب لارجان مرزبان بخدمت‌آمد ، چون استندار بازگشت او را تا بساری آورد و شبی بگجمور باحرب‌جملهٔ معارف‌مازندران را بمهمان‌برد واند هزار دینار بصلت ایشان را داد تا ملك علاءالدّوله چندان‌نعمت وشفقت‌درحقّ با حرب بفرمود که هرگزلارجان داران‌بخواب ندیده بودند و او را از آنجا بازگردانید و او روی‌بتمیشه نهاد و بجهت اصفهبد کرده بازو که یزدگرد نام بود و ولیعهد بود خواهر با حرب راکه از مادر او بود بخواست وآمل و نواحی با پسر سپرد و سرای امیر شهریار که پدر خواهراو را بود بجهت پسر از ایشان باز گرفت و خواهر با حرب را با آنجا آورد و گردهبازو را از آن زن دو دختر بود وقصّه دراز است که آخر کار ایشان بکجا رسید و بجهت پسر میانین حسام‌الدّوله شاه اردشیر دختر کبود جامه را بخواست و با قصر دونکا آورد بدابویی تا آرم بدو داد ، آنجاسرایی کردند و با آنجا برده باستر آباد شد ، جماعتی از امرای بالمن و جهینه ولنگرود و خواسته رود که‌در اوعصیان کرده پیش کبود جامه شده بودند ، جمله

را باز خواست ، بمیدان استرآباد همه را گردن بفرمود زد وهیچ معارف پدر را برقرار نگذاشت ، پادشاه ارجاسف را بلشکرکشی پدید کرد و کشواره را بدوسپرد و بشوزبل داشت و کولا تاج‌الدّوله امیرحسن را پدید فرمود ، و سنقر اینانج‌از ری گریخته پیش او آمد که اتابك ایلدگز و ارسلان سلطان سلیمانشاه را بقلعه کشته بودند و عراق‌و آذربایگان گرفته واورا تاخته، اصفهبد او را بتنیر و بهرام کلاده وآن حدود با دوسه هزار مرد که او داشت فرودآورد و همه را علوفه ارزانی داشت وهمّت او در سخاوت و مروّت بدرجهٔ بود که اگر ملك عالم بکمتر و شاقی بخشیدی هنوز خویشتن را مقصّر دانستی، پیش از وی و بعد از وی نا ممکنست در عهد هیچ پادشاهی از وی بخشنده تر بود یا باشد ، امّا در سیاست و حکم نیز چنان بود که بر هیچ گناه عفو نکردی و چون بر حقیرتر جرمی از آن بندگان وقوف یافتی البتّه زنده نگذاشتی و عقوبت او بچوب زدن بودی تا مثل است بطبرستان که فلان را چوب حسنی میباید یعنی اصفهبد حسن، و در مدّت ملك او شبانروز هیچ آفریده از معروف و مجهول و اسفاهی و رعیّت آسوده نبودند دیورا بدوزخ‌ازبیم‌او زهره‌چکیدی، بهرمنزل که‌یك‌ماه بنشستی گورستانی‌پدید آمدی از بس کشتگان او که بدان‌موضع دفن کردندی، با همهٔ خلق طبع او یکسان‌بود بوقت سیاست امّا در درستی کردن احتیاط فرمودی و بقول هر کس بی‌حجّت و بیّنت کاری نکردی تا چنان فرو داشت که پدر و پسر و زن ومرد با یکدیگر بعهد او سخنی ناواجب یااندیشهٔ محال در سرّ نیارستند گفت، و شب و روز کار او شکار و شراب و خوان نهادن و صلات دادن بودی ، در این مدّت که او پادشاه بود بی استغفار ده شب نخفت الّاهمه شبها یا بسیاست وحکم مشغول بود یا بصلت، وهر کرا پدر ده دینار جامگی داد او پانصد فرمود وهر کرا صد دینار او دو هزار وهر کرا هزار او بیست هزار یا پنجاه و شصت هزار و هیچ رغبت بپیاده و گیل داشتن نبود ، دوازده هزار سوار نامدار جمع کرد و امرای ترك و تازیك را علم داد ونوبت ، چون اینانج بخانهٔ او آمد دختر او عایشه خاتون نام را بخواند که این ساعت زن عزالدّین صبماز[1] است ، وشاه اردشیر اوّل روز که برتخت نشست اورا کاوین داده با عراق فرستاده بود نزدیك

۱ - کذا در الف ، در ب ، صهماز ، ظاهراً ، طهماز یاقباز

خواهران ، واصفهبد را باعایشه خاتون بغایت خوش بود وبسیارنعمت درحقّ او بفرمود واین ساعت هرتجمّل واسباب وبنده وخادم که درعراق دارد همه ازملك شهید است و دعا وثنا برروان او میفرستد و بزهد وعفّت و صلاح چنانکه رسم زنان مازندرانست، روزگار میگذراند ، وایشانج چون با شاه وصلت کرد فرمود که بگرگان خواهم شد تا ازخواجه تاش مؤیّد آیبه مدد گیرم ، ملك علاءالدّوله اجازت داد آنجا شد و مؤیّد او را مدد فرستاد وملك شهید چهار هزار سوار وپیاده بااو سپرد تا بری شد وبموضعی که چاله کاوانان گویند بحدّ مزدغان مصاف داد وایلدگز را بشکست وبمحمّد انابك رسید ، خواستند که اورا بگیرند بحکم آنکه دخترخویش قتیبه را بدو داده بود گفت رها کنید او را که کودك است چه جای مصاف و حمله است اورا ، و از آنجا بری باز آمد وقلعهٔ طبرك را عمارت فرمود[1] وپیش ملك شهید فرستاد که من تُرکم قلعه نتوانم داشت ، عراق همچنانکه مازندران از آن تست، خاصّه وکوتوال بفرستد، ودر این سال سرمای عظیم بود ، ملك شهید سیصد مرد خاصّه بابرگ و ساز و کوتوالی معروف را بقلعه فرستاد وبا تصرّف خویش گرفت ، لارجان مرزبان باحرب واستندار را فرمود که روز بروز احوال قلعه و امیر اینانج نمایند .

ذکر بدفعلی باحرب وهلاك او

مردم لارجان از کفر وبی دیانتی وملحدی باحرب ستوه شدند که زنان مسلمانان را بمجلس شراب بردی و بتهوّر وجنون دست وپای و گوش وبینی بریدی وزنان را در زیرغلامان فرمودی خفت واو برپشت غلامان و اگر کلمهٔ باز گفتندی شمعهای سوزان دراسافل زنان وغلامان زدی و از نامسلمانی او چه تقریر توان کرد و اگر شرح رود باور نباشد تااتّفاق افتاد که بلار وآهنگ[2] شد ، غلامان او را خالی بیافتند و از پشت اسب بشمشیر بزیر افکنده ودست وپای او بریده واندام از او جدا کرده ودراسفل او زده وبا عراق گریخته واهل آن ولایت را حقّ جلّ جلاله فریاد رسید و از آن حرام زادهٔ ظالم نامسلمان خلاص داد و امیر علی لارجانی گفتند ازدیه کوا یکی بود که

---

۱ - ازسطر ۱۳ صفحهٔ ۱۰۶ تااینجاچنانکه اشارهشد درسایرنسخ تاریخ طبرستان بغیراز الف وب نیست وپس از سه سطر باز بقیهٔ مطلب تاابتدای عنوان « ذکر قتل اصفهبد حسن » ازهمان نسخ افتاده .

۲- ب : بلارآهنگ

لشکر کش و نایب او و پدر او بود، کینخواز را که پسرك او بود و خواهر زادهٔ ملك شهید وهنوز طفل یکساله بود بپادشاهی نشاند و گفت من اتابکی خواهم کرد، چون ملك شهید از کشتن باحرب وقوف یافت لشکر کشید بآمل شد واز آمل بپرسب وپیش علی لارجانی قاصد فرستاد و مثال که تودراین میانه چه پیشهٔ؟ باحرب خدمتکار من و خواهرزادهٔ من پسراوست ولایت مرا میباید بود تاچون فرزند بزرگ شود بدوسپارم مردم لارجان بکلّی روی بخدمت ملك‌شهید نهادند، صدساله محصول لارجان آن جماعت راکه پیش او آمدند بصلت ارزانی داشت و هردیناری را که مرزبانان لارجان دادند صد دینار اطلاق فرمود، علی لارجانی جملهٔ خزاین که بقلعه های ایشان نهاده بود با ری فرستاد واو باهردوپسر وزن خویش با ری شد و از آنجا بخدمت اتابك ایلدگز پیوست ملك شهید جمله قلعه های لارجان باتصرّف گرفت وچهل فرزند بودند منوچهررابدختر وپسر، بعضی‌راکه برادر کور کرده و آنان که برقرار بودند جمله را بآمل آورد و چنانکه پادشاهان کریم کنند و ازبزرگواری او سزید چندان وظیفه وراتبه و اقطاع واملاك ومستغلاّت پدید کرد که بروزگارپدرایشان را وپدر ایشان‌را بممالك خویش نبود و همه را بخواهری کـه در خانهٔ پسراو گرده بازو بود سپرد و یکی از فرزندان ضیاءالدّین بهرام بن منوچهر گفتند، که درمیان همهٔ فرزندان او بکمال‌عقل وهنرمندی و کفایت ممتاز بود وخطّی بغایت خوب نبشتی چنانکه خطّاطان نویسند و بعهد باحرب ازو گریخته بنیشابور بخدمت مؤیّد ملك خراسان شده بود، ملك شهید مثال نبشت واورا بیاورد وبهزار دیناراقطاع پدید فرمود واکنون دویست تن ازفرزندان منوچهر هنوز درنواحی آمل برجای اند وملك شهید همه را عزیز داشت وخواهر خویش وپسر او کینخواز را بآمل آورد وقصروسرای پدید کرد وخدمتکاران لایق برگماشت تابعهد ملك سعید اردشیر شاه اصفهبد کینخواز زنده بود از بام بیفتاده هلاك شد وهنوزخواهر اوبرجای‌است، وچون لارجان مستخلص‌شد مردم‌قصران‌درون‌وبیرون‌جمله بخدمت‌ملك شهیدآمدندوهمه جامگی واقطاع گرفته پادشاه قارن‌بن بوالقسم باورا که بتابریان‌نشستی باسفهسالاری وعملداری پدید کرد وبامردم آن‌ولایت‌عدل فرمودوبعدازآنکه اودرگذشت بهاءالدّین شهردار لفور را نوبت وعلم داد، آنجافرستاد ودراین مدّت سنقر اینالج را

غلامان او بری بکشتند و اتابك ایلدگز و محمّد و سلطان ارسلان بردر ری‌بودند، او را دفن کردند بپایان کوه طبرك، هنوز گنبد اومعمور است، وامیرعلی لارجانی گفت همیشه ولایت‌لارجان باعراق بود، ملك شهید بظلم‌ببرد وبجهت مدد اینانج و قلعهٔ‌طبرك ایلدگز وسلطان ارسلان‌را بایست ملك شهید راگوشمال دهند، عزّالدّین یحیی گفتند وکیل درخاصّ سلطان‌بود، بمقام پریم پیش ملك‌شهید فرستادند که‌تو میدانی که باما چه کردی بجهت اینانج و بعد از آن لارجان که بملك‌عراق‌متّصلست باتصرّف گرفتی اگر دست از ولایت بداری خود قرار ومخالصتست و اگر نه چندان ترك بیاورم که جمله درختان مازندران بکس مادر خویش و اتابك بکون پسران خویش بر گیرد، و دست برشمشیر بُرد که برسررسول زند، رسول بگریخت، فرمود که ریش‌ها گیرند و از بالای قصربزیر اندازند، حجّاب‌چون رسول را از ریش گرفتند اصفهبد مجدالدّین دارا و خورشید و امرا و باوندان معروف در روی افتادند و رسول را شفاعت کردند که بدیشان بخشد، و بعد دوسه روز دیگر باره درحقّ رسول چندان نعمت و صلات‌فرمود که بعد بیست وپنج سال او را بعراق‌دیدم، گفت اگر چه ملك شهید بامن آن‌حرکت کرد حقّا که هروقت ترّحم بروان او میفرستم که هنوز اثر آن نعمت او از املاك و اسباب که خریدم بامن مانده است و بدین مقام که رسیدم از هیچ پادشاه و مخدوم آن بهره مندی نیافتم بمدّت عمر که از همّت او بمن رسید، چون رسول‌رسید و جوابی که اصفهبد گفت اتابك ایلدگز را معلوم شد لشکر بر گرفت و بپان قلعهٔ فیروزکوه شد بدماوند، وسلطان‌ارسلان‌ازیك جانب‌فروآمد و اتابك‌بخنداخیمه زد و بجملهٔ‌سراگاه تادامغان و بسطام لشکر فرستاد و چهل روز بردر فصیل پیروزکوه جنگ کردند که یك تیر پرتاب بکنار حصارنتوانستند آمد، چون نومید شدند و بااصفهبد چیزی‌بدست نداشته بعهد و قرار وموافقت باز گشتند و اتابك محمّد را بری بنشانده و ضیاع کهن قصران بیرون بااصفهبد داده، چون‌اتابك از پایان قلعهٔ پیروزکوه باز گشت علی کیا را از آنجا بیاورد وبا لارجان فرستاد وبقلعهٔ لارجان کوتوالی‌فرمود، بعد ماهی‌چندبسبب آنکه صورت کرده بودکه باحسام‌الدّوله شهریار دربیعت بوده او را بگرفت و بسیار برنجانید و بدوازده‌هزار دینار رکنی قرار نهاد و تاآخر عمر ملك شهید او در آن

مصادره مانده بود ، وهم دراین وقت حوالت کرده بودند که وزیر و اصحاب دیوان‌اصل چون شاه غازی وفات یافت بخزانهٔ ساری تصرّفی کردند و منکبه با ایشان شریك بود و شاه غازی منکبه را عظیم عزیز داشتی وهمیشه بعراق برسالت او را فرستادی ، مگر بعهد پدر اصفهبد از او غلامی خواسته بود پیش او فرستاد تا سال آینده که منکبه از عراق آمد و غلامی خوب روی‌آورد اصفهبد علاءالدّوله آن رانیز رغبت کرد ، منکبه دو بیتی گفت اگر چه قافیه مُعاداست :

آیتغدی را پارشهنشاه بگـاد　　امسال بسنقرك همی میل افتاد
باما بنگویی ای‌بدو کون داماد　　کین آفت کیر تو بما چون افتاد

اصفهبد را نقل کرده بودند و از او غبـار برخاطر داشت ، چون این حوالت کردند اورا بگرفت وخواجه حسن نجم‌الدّین وزیر پدررا و کیا شهاب‌الدّین لشکری‌بن‌رشا- موج گفتند مشرف بود هرسه را بیك روز چندان چوب فرمود زد که مرده از پیش‌او برداشتند وهرآفریده را که در میان‌آن بود جمله را بکشت ووزارت خویش بمرزبان کیا نام داد که عمید آمل بود بوقت شاه غازی ، بعد پنج شش ماه او را بگرفت و مصادره کرد و باسگ گزنده در جوال فرمود کرد و عقوبتها دادند تا شنیدم که روزی بآمل بر در مسجدی کـه معروفست بأخباری می گذشت و آنجـا پیری پارسا نشستی متدیّن متبتّل[1] مستجاب‌الدّعوه و مرزبان دعوی مریدی آن پیر کردی ، در ایّام نکبت آن روز در آن مسجد شد و برپیر سلام کرد و علیك شنید و گفت احوال من می‌بینی همّت دریغ مدار ، پیر گفت توبجهت‌این پادشاه چه کردی که باتو این‌عقوبت‌میفرماید؟ گفت ای پیرمن برای او آن کردم که بهمه جهان کسی نکند بنیك خدمتی و امانت ، گفت مرزبان هنوزاین همه عقوبت باتوآن میکند که توبجهت او نیك کردی، آهسته باش‌تاپیش‌آن پادشاه رسی که با او بد کردی وحرمت نعمت او نداشتی ، مرزبان بسیار بگریست و بیرون آمد و در همان واقعه و عقوبت هلاك شد ، از او فرزندان بمـاندند بهزار درجه از او عوان‌تر وجمله را بعوانی بکشتند، و درعهد پادشاهی او خوارزمشاه عادل ایل ارسلان انسز بـاجوار رحمت حقّ جلّت قدرته نقل کرد و سلطانشاه محمود را

---

۱ - تبتّل ای انقطع عن الدّنیا الی‌الله و ترك‌الزّواج .

بخوارزمشاهی نشانده بودند و خداوند عالم سلطان صاحب قران بالشکر خطا بخوارزم آمد ازاوباز نستد ، مؤیّدآیبه پیش ملك شهید رسول فرستاده بود که میغان و خرقان با اعمال‌خراسانست نایبان خویش را ازآنجا باز خواند و اگرنه لشکر فرستم وبسطام و دامغان بازستانم، اصفهبد بتنیر بود که رسول این پیغام ادا کرد ، بفرمود تاموزه از پای او بیرون کنند وازریگ پرفرمود کرد و در گردن رسول افگند و پیاده از لشکر گاه بیرون کرد ، چون رسول پیش مؤیّدآیبه شداحوال عرض‌داشت مؤیّدگفت پادشاهست و جوان وزری وافر دارد ، بروزگار باید سپرد که مکافات او خود رسد ، چون سلطانشاه محمود باوالدهٔ او بدهستان رسیدند و سه چهار هزار خوارزمی با او بود پیش‌ملك شهیدفرستادند که میان‌پدران‌ما وشمادوستی‌وموافقت‌معلوم‌جهانیانست تا کجا رسید ، اگر سر رحمت و مدد ما فرمودن داری تاپیش‌شما آییم ، اصفهبد چون این‌حال بدانست بتمیشه لشکر کشید و از در ری و سیاه رود گیلان جملهٔ خلایق را بتمیشه‌برد از اسفاهی و حواشی وهر حلواگر وچرب کار و نانوا و قصّاب و خوردنین پز که در شهرها و قصبه‌ها بود آنجا فرمود آورد و مدّت یك ماه حلواها و شکر پیله و انواع نانها ترتیب فرمود ساخت و قرار نهاد که از گنجینه تاسپید دارستان زمین برافگند تا مسافت یك فرسنگ خوان نهد وجمله گله ها تاحدّ تمیشه آورد برای صلت و فرمودتا خیمه و خرگاه و سراچهٔ مرصّع زنند و در این یك ماه هیچ آفریده در لشکر گاه اصفهبد از ترتیب کار سر بربالین نتوانستند آورد و بزرگان را بدهستان فرستاد و سلطانشاه را بیاورد و حسام‌الدّوله اردشیر را باستقبال او فرستاد تاهمدیگر را از پشت اسب در کنار گرفتند و بگنجینه فرودآمد تابروز نیك پیش اصفهبدآید وشاه اردشیر باتمیشه‌آمد، مؤیّدآیبه چون از حال‌سلطانشاه آگاهی‌یافت ازنیشابور تاختن بدهستان آورد باسواری صد وپیش سلطان فرستاد که من کمر بندگی و طاعت برمیان بسته‌ام زنهار بمازندران نشود که شاه طبرستان ترا مدد نکند و تازیك برترك اعتماد ندارد و هرگز ازمازندران بیرون نتوانی‌آمد و مردم تو آنجا هیچ زنده بنمانند ، اگر یك روز بگنجینه توقّف کنی‌من بیایم رکاب تو ببوسم وآنچه شرط‌بندگی ونصیحت بود بجای آورم وهم درحال برنشست؛ هنوزجواب باز نرسیده مؤیّد بخدمت او رسید ودست بوس

کرد و او را بر گرفت و بادهستان برد وبطلب لشکر خراسان بفرستاد و دراین وقت اوازمهترپسر گرده بازویزد گرد نام آزرده بود بحوالتها که بدو کرده بودند و از خود رایی و سیاست وقهر و عنوّ اصفهبد بیشتر مردم مازندران‌پناه بخدمت گرده بازو کرده بودند و حشم و لشکر گاه او دو چندان شده که از آن پدر و معارف مازندران و امرا و ملوك و باوند و اسفاهی و کتّاب و عمّال وحواشی و هر کرا فرزندی بود باخدمت او فرستاده بودند و اوپادشاه‌زادهٔ بود که کلبر گ ازطراوت‌او درطیره بود ، بنفشه عارض، یاسمن اندام ، باعقل و ثبات و فرّو اورنگ و دلیر و توانا و طبع شعر وعالم بعلم اغانی، و مثل او تیر انداز در عهد مانبود و کمان چرخ کشیدی وتا با کنون کمان دست کش او که بگوزن تیرانداختی‌برسر تربت او نهاده بود وهنوزممکن برجای باشد، یك فتر[1] پهنای آنست، ازعراق و خراسان و اطراف و آفاق عالم کمـان کشان آمدند و هیچ خلق کمان او نتوانستند کشید وبعجز بوسه برتربت‌او نهاده باز گشتند ، وچنان‌طبیعت او بعدل مایل بود که گفتی اگرخدای تعالی بخلایق طبرستان خیر خواهد و آسایش خود مرا پادشاهی‌روزی کند واگر نه حکم او راست ، وازعلم وهنر که پادشاه‌زادگان را باید او زیادت از آنچه حدّ او بود داشتی و اهل طبرستان و لارجان و گیلان‌فتنه و شیفتهٔ خدمت و هوا داری او بودند تاپدر بقول مردم براو متغیّر شد و امیر ابوشجاع گفتند بایزآباد امیری‌را که بمصاف قراجه ساقی در سرشاه غازی افتاده بود و پسران او که همه جوانان پاکیزه و مردان شیرکار بودند بگرفت و محبوس فرمود و بآخر همه را هلاك کرد و جملهٔ حواشی وحشم و اهل قلم راکه‌در خدمت پسر بودند بچوب‌بکشت و سر و ریش بتراشید وغلامان و امردان او را باز گرفت تاپسر از غصّهٔتغیّر پدر رنجور شد وعلّت دقّ پدید آمد و بقولنج انجامید وبهمهٔ مواضع که ملك شهید کوچ فرمودی او را باخویشتن‌میگردانید و روز بروز رنجوری اوفزون بود، بزبان طبری اومیگوید حسب حال خویش ، طبری :

جلوا من کرد این‌کرده وا یکی بُو	وراورد بناز هو برد بخا که واشو
بویست و پنج سال می تن بی بلا پو	کاشکی بیکی باز و نیاوردا دو

۱ - فتر فاصلهٔ میان دو انگشت ابهام و سبّابه و قتیکه آنها را از یکدیگر دور کنند .

چون مؤیّد لشکر خراسان جمع کرد از دهستان و گرگان با لشکر خوارزم و سلطانشاه بتمیشه آمد و مادرسلطانشاه بدهستان بگذاشت، قلعهٔ بالمن امیرفرامرز لیمسکی پدرامیردارا داشت، مردی بود کد بیست سالگی جلهٔ سراوسپید بود که تارهٔ موی سیاه نماند، از او بالمن باز گرفت وبشیررا کوتوالی داد وبسدن رستاق قلعهٔ روهن بدو دادند وچون بتمیشه رسید جلهٔ حشم مازندران آنجا بودند مثل بهاء الدّین شهرداروبجدالدّین دارا ومبارزجبرئیل وامیرعلی لهراسف وحسن کیالهراسف واصفهبد علی جوم عمّ زادهٔ او و اصفهبد علی بورنام و اصفهبد نصیرالدّوله دارا بن بهمن وحسن کیا مادرخواهر پسر، چهل روز سلطانشاه و مؤیّد محاصرهٔ تمیشه دادند و پادشاه مبارز الدّین ارجاسف را که لشکر کش بود باچهارصد مرد اختیاربکردتابمدد حشم تمیشه شود، براه لاکش بیامدند چون ببالای تمیشه بموضعی که اینامه گویند رسیدند مؤیّد تمیشه گرفته بود و چهار هزارمرد را کشته وجلهٔ معارف راگرفته و قتلی شنیع روا داشته و از آنجا کوچ کرد بأشرب آمد، ارجاسف بالای آن لشکر گاه کرده بود، مؤیّد لشکر آنجافرستاد، ارجاسف از آنجا برخاست، لشکر گاه رها کرد و بزیرتر آمد، کمین کرد تا ایشان آنجا شدند و غارت کرده، بوقت آنکه باز گردیدند یکی از آن تاختنی بازپس نرفتند جله همانجا کشته آمدند ومؤیّد بساری آمد وخراب کرد و آتش در او زد، هیچ بنیاد از مسجد و گورخانهانگذاشت و بهمهٔ ساری چندان عمارت نبود که سایه افگند و ملك شهید بکوشکه بن وآسیاوو بود، کوچ کرد که با فریم شود، چون بحدّ شارمام رسید مؤیّد تاختنی فرستاد با برادر خویش قوشتم و ترکان خوارزم، کردی بسرراه ایستاده بود با گوسفندان، لشکر بدید دانست که اگر ناگاه باصفهبد رسند آواره کنند، گوسفند رها کرد و پیاده راه بتاخت، چون باصفهبد رسید بیش از این نتوانست گفت که لشکر، ودرحال نفس منقطع شد وجان بداد، اصفهبد لشکرخودرا گفت حدّ گریختن همین بود، بعد از این مردی راکار باید فرمود و بجوق جوق لشکرفرو داشت، چون خصم برسید لشکر اصفهبد همچون شیر که بچشته شود دریك ساعت همه را برزمین زدند باسه چهار سوارقوشتم، بساری افتاد، دیگر همه را بکشتند و مؤیّد بدانست که اصفهبد بعد از این بسر او آید، درحال پیش سلطانشاه شد و او را بر نشاند و تا بتمیشه نرسید هیچ جای

فرو نیامد و از آنجا بگرگان شد ، وملك شهید پسرخویش گرده بازورا با پایان قلعهٔ دارا فرستاده بود وشرف‌الزّمان یهودی راکه طبیب او بود برسر او کرده که مداوات او کند ، بعملگاه هج بموضعی که بجادیه گویند اورا بگرمابه بردند، صرع پدید آمد ودرآن صرع فروشد، انّاللّه وانّاالیه راجعون ، ازآنجاباپهلوی شاه غازی رستم آوردند وبخاك سپرده وملك شهید درآن فترت وتشویش چهارصد مرد را دست وپای بریده وآویخته بکمترحوالتی که کردند تادیگر باره کسی دلیری نکند وبزرگان او راکه بتمیشه گرفته‌بودندفرمود که اگرازمقام‌وخانهٔ ایشان کسی آنجاشودبفرمایم‌تاآویخت، و از ساری کوچ کرد بتمیشه شد وگله ها بفرمود آورد و حشم را جامگی داد و گفت همه چهار اسبه جریده می باید که باشند و از گلهٔ خویش هر کرا اسب نداشت فرمود تابدهند و پادشاه ارجاسف و اصفهبد شهریار وقطب‌الدّین برسق ومنکوتغرتمررا گفت اکنون می باید ازاوّل خراسان تاطوس چنان بسوزانند که خلال درآن ولایت بنماند و کودك شیر خواره درگهواره باید که بکشند و اگر معلوم شود که هیچ مسجد و زیارتگاه ومواضع دیگر بماند که شما نا سوخته گذاشتید شما را بعوض آن بسوزانم ، چون لشکر گسیل کرد از آنجا بدرویشان آمد تاهوا گرم ترشد بازآرم رفت وشب وروز بشراب خوردن مشغول بود و ازاطراف ولایت اوهر کرا گفتند او بدین تشویش بایکی خصومت کرد امّا روزی کلمهٔ برزفان راند میفرمود آورد و میکشت ، و همیشه سیصد چهارصد غلام امرد داشتی بسرایی که اگر گفتندی یکی دریکی نگرید امّابازی بکرد هردورا بفرمودآویخت، هیچ مخلوق را زهره نبود که با ایشان هم آوازشوند یا ایشان نیز با کسی سخن بگویند.

ذکر قتل اصفهبد حسن بر دست غلامان او[1]

ترکان ستوه شدند و همه با یکدیگر بیعت کرده ، شبی تا روز بقصر زارم شراب خورده وچون او شراب خوردی هیچ آفریده راکه خدمتکار او بودی ازخرد و بزرگ و ترك و تازیك و حشم وحواشی و اهل قلم یارهٔ آن نبودی که باوثاق شود ، چه اگر یکی را طلب کردی و آن کس ناستاده بودی در حال بفرمودی

---

۱ ـ از اینجا تا ابتدای عنوان « پادشاهی حسام الدّوله اردشیر بن حسن » درهمهٔ نسخ هست ولی از آن ببعد چنانکه اشاره خواهیم کرد باز مقداری از سایر نسخه ها بغیر از الف و پ افتاده .

آویخت، چون او بخفت بامداد مردم از سرای پراگنده شدند و بخانه ها بآسایش رفتندی، سیصد غلام جمله سلاح بستندو بعضی ببارگاه شده منتظر ایستاده وبعضی بسرای آمدند، اوبر تخت خفته بود و دو غلام بنوبت ایستاده، او را بشمشیر وخشتو زوبین پاره پاره کردند چنانکه هیچ عضوی ازاعضای او بیك پاره نبود و بیرون آمدند و بدر سرای شده و گفته اصفهبد میگوید کسی را درون نگذارید و از آنجا ببارگاه رفته و اسبان برنشستند و روی براه لند نهاده، شاه اردشیر از این حال آگاه شد بر نشست که بدنبال ایشان برود باسواری پنجاه، مردم گفتند ایشان سیصد مردخونی اند و تو پادشاه، نشاید ترا بدنبال ایشان شد، او باز پس آمد امّا بمدّت از ری و ابخاز و خوارزم و خراسان همه را بدست او باز دادند و پیش او فرستاده هر یك را دو را و ده را که آوردند بشهر ساری بتیرباران میفرمود کرد، هیچ از آن همه درون یك سال ناکشته نماندند. و او را پنج فرزند بود چهارپسر و یکی دختر، یزدگرد و علی پیش از او وفات یافتند، دوپسر بماندحسام الدّوله اردشیر ویکی فخرالملوك رستم وفرزندی دیگر صالحه که در عمر عالم بصیانت نفس و خدای پرستی و دین داری و زهد و تقوی و ورع مثل او پادشاه زاده نبود و نشان ندادند و چون بعهد ایشان رسیم و عجایبی که از نوایب روزگار دیدند بشرح ان شاء الله گفته آید، چون اصفهبد شهید علاء الدّوله درگذشت ناصرالدّین روزبهان میگوید در حقّ او:

ای آمدن و گذشتنت چون سیلاب — چون آتش سوختی جهانی بشتاب
چون باد نه آسایش بودیت نه خواب — درخاك نهان شدی کنون چون سیماب

پادشاهي حسام الدّوله اردشیر بن الحسن نوّر الله مرقده

سي و چهار سال و هشت ماه بود[1]

دراوّل مجلّد کتاب بی اطناب در القاب اوشروع رفت اعادت وتکرار عادت نیست[2]، ببالای او نه در زمین شاه بود و بدیدار او نه بر فلك ماه، سنوبر قامت، آفتاب طلعت، بهرام صولت، مشتری سعادت، زحل محلّ، تیر تدبیر، حسن از ملاحت او خیره وعقل

۱ - از ابتدای این عنوان تاعنوان « ذکر حال استندار هزار اسف با شاه اردشیر » از جمیع نسخ بغیر از الف و ب بقدر نه ورق بزرگ افتاده است. ۲- قسم اوّل ص ۱۱۴-۱۲۱

از کمال او طیره ، محاسن عارضیه کمحاسن أخلاقه ، بی شبیه ، موی سر او تا بدوش در هر اطرف هزار کلالك[۲] چو ماسورهٔ[۱] غالیه آویخته و زرهٔ داود بر هم پیخته و برساعدین و مسربهٔ[۲] او ، کذبیب النّمل علی الورد ، رُسته ، فراخ سینه ، پهن پیشانی ، لطیف اندام، متناسب اعضا ، عبل الذّراع ، شدید اصل المنکب [کذا] ، خوب منظر، مهیب هیکل ، بلند آواز، اگر عطسه زدی یك تیر پرتاب آواز صدای آن برسیدی، عذوبت الفاظ وذلاقت لهجه وشمایل الحاظ او مفرّح غموم ومفرّح قلوب علی العموم بود ، درمیان خلایق مشرقین فی المثل هر کرا نظر بر او افتادی ازفرّ واورنگ او باوّل لمحه معلوم گشتی که تاجور اوست، اگر چنگ در سنگ زدی پاره کردی و اگر خدنگ از شست روانه کردی بر آهن گذاره کردی واگر کمر کوه گرفتی بربودی واگر انگشت بر مُهر زرمالیدی بسودی، هیچ شاه و شاهزاده واجلّه و امرا و ابدال و علما بپایهٔ تخت او نرسیدند که از حشمت او دهشت و رعشت بر ایشان نیفتاد ، واگر خواهم از صنادید امرا و اکابر علماازغابر و باقی که برسالت آمدند و حشمت و جلال و هیبت و کمال او ایشان را زبان بندآمد [نویسم] اوراق مستغرق ذکر شود وچون او دیدی که آن مسلمانان برجای ادای سخن در دریای ابهّت وعظمت او غرق شدند اکابر خویش را که اسرار ملك بواسطهٔ ایشان متعلّق بودی اشارت کردی که آنرا بر گیرند و ببارگاه دیگر استنطاق کنند و بر رأی او عرض دارند ، هر روز دو نوبت ببارگاه او خوان نهادی در اوّل روز خوانچه و در آخر روزخوان بزرگ گفتند ،سیصد مرد مطبخی اوبودند، از اوّل زوال تا نماز دیگر نقل خوانها کردندی، سیصد گوسفند وده سربره وپنجاه سر گاو ودو سر اسب وصدو هشتاد من[۳] بکوچك شکر سپید و ده من نبات و دویست من مغز بادام و صدمن روغن گاو ببزرگ و دیگر حوائج که در عالم موجود است هر روز وظیفهٔ مطبخ او بود، و چهار هزار من نان بر این خوان کشیدندی و از انواع طیور خانگی و تذرو و تیهو و دراج و کبك و بنات الماء گوناگون از حصر متجاوز و از عدّ بیرون ، و چون این خوان تمام نهادندی نقیب سلاّر اصفهبد نسختی نامهای ملوك و معارف نبشته بر او عرض

---

۱ ـ کلالك و کلاله یعنی زلف و تارمو . ۱ ـ ماسوره و ماشوره یعنی نی . ۲ ـ مسربه یعنی خط موی از سینه تا ناف . ۳ ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۱ در زیر صفحهٔ ۹۰ .

کردی ، هر کرا آن روز نوبت خوان بودی قلم برنهادی بفرستادندی و ببارگاه حاضر فرمودندی، ومراتب مجلس ومقام هریك مقرّر و معیّن بودی بر قدر حرمت وحشمت او ، وبعدازآن برأی اوعرضه داشتی که ملوك وامرا ببارگاه رسیدند، گفتی اکنون خوانهای خاصّ بفرمایند آورد، سیصد طبق جمله را سرها ساخته مطبخیان برسرنهاده آوردندی تاآخرطعام داشتندی تاهر یك را سر برگرفتندی وبتخت او فرونهادندی اگرخواستی لقمهٔ برگرفتی واگرنه بکمربستگان که صف کشیده برپای بودندی ازپادشاه زادگان وغلامان خاصّ و ابناء امرا فرمودی داد تابباركاه دیگرشوند وتناول کنند ، و دراوّل که آهنگ تخت خوان کردی دست بآب و گلاب شستی و اگر رسولان و بیگانهٔ بر خوان حاضر بودی قبا و موزه ورانین پوشیدی و اگر نه لپاچه های[1] ملّمع ، وتیغی از نیام کشیده از خوابگاه بیرون آمدی، چاوشان نعره‌ها چندان برداشتندی که همه را بجوانب معلوم شدی که شاه بخوان آمد وچون برتخت نشستی تیغ پیش خویش فرونهادی وچون ازنان فارغ شدی فرّاش خلال دادی ، تاجمله حاضران که برخوان بودند بابارگاه شدندی و او برهمین تخت تا یك ساعت توقّف کردی و حجاب بار از میان برگرفتی تا وضیع و شریف و اسفاهی و رعیّت مقابل او آمدندی، اگر قصّه داشتندی عرض افتادی و اگر تظلّم بودی بشنیدی و جواب در خورد و لایق مصلحت بگفتی وچون هیچکس از این طایفه نماندی بر خاستی با خوابگاه شدی ، دست بآب و گلاب بشستی تا نقیب سلاّر بحضرت مراجعت کردی گفتی بزرگان ببارگاه حاضرند ، اگر عزیمت مجلس شراب نداشتی اجازت فرمودی تا بوثاق شوند و اگر نه فرمودی که شراب سلاّر را بفرمایند تامجلس آراید ، بساطهای مرصّع باز کشیدندی وبیست خروار زرّینه وسیمینه ومرصّعات بنهادندی ومطربانی اختیارجهان داشتی که همه را جامگی و اقطاع واسب وتجمّل بود ، بخروارها ریاحین از گل و بنفشه وشنبلید بریختندی وقمطرهای نبات و نسترن ونسرین وخیری ونرگس مفتّق وياسمين ونرنج ونارنج وليمووشكوفه‌های درخت وخویدوشنبلید بریختندی وقمطرهای نبات وشکروقند وطبرزدواصناف میوه‌های خشك و تر پیش هر یك برطبقها نهادندی و بهرگام درپس قفای حریفان فرّاشی با مجمره‌های

۱ ـ لپاچه جامه ای بوده است که شکاف آن از قفا بوده و آنرا فرجی نیز میگفته‌اند .

زرین عود وعنبر وزعفران سوختندی و اگر یکی ازحریفان بقضای حاجت برخاستی فرّاش کمرخدمت بسته بشرایط آن قیام نمودی ، وهیچ کس ازمجلس شراب بی اجازت شهنشاه با وثاق نتوانستی‌شد وچون‌رفتی هرنقل ونبید که پیش‌اونهاده بودی بااوببردندی و اگر گفتی بوثاق حریف دارم شراب سلاّر بی استطلاع درخورحریف نقل و نبید و گوسفند پروانه نبشتی و شراب داران حاصل کرده با او سپردندی و شبها بودی که بغراره حریفان را سیمینه ها و زرّینه بخشیدی وهیچ شب نبود تاهزار و دوهزارودیها ومستغلاّت‌بصلات نفرمودی و چون نشاط خواب و استراحت داشتی دوشاهنامه خوان پس تتق بنوبت تا روزبآوازخوش شاهنامه میخواندند ، اگر او خفته بودی واگربیدار بر قرار ایشان بخواندن مشغول بودندی ، و هرگز او را صبح نیافته باشد خفته بمستی وهشیاری ، پیش ازصبح برخاستی و بگرمابه شدی وغسل فرمودی وجامهٔ نو پوشیدی و خویشتن را ولباس را معطّر ومعنبر کرده بخوابگاه ادای مکتوبه گزاردی و جزوی ازقرآن خواندی ، اسبان زین کرده بمیدان‌داشتندآن‌را که خواست نشست بفرمودی تا بدر خوابگاه بیاورند ، که قصر چنان ساخته بودند ، وبرنشستی، اگر بریاضت شدی بر حوالی میدان امّا تیرپرتابی چند همیشه سی سر اسب خاّص را ساخت بر افکنده و ده استر را جوشن ها بسته وسی خروار موکب استری از دارو خانه و شراب خانه و آب و جامه خانه وغاژفدان[1] و تخت و آلت آن با اوبردندی وپنجاه نفر غلام سرایی باسلاح برنشستی واگر آهنگ پیکار کردی صد اسب از تازی ویکدش[2] زین کردندی تاحریفان شکار براسبان اونشینند ، واگربنشاط گوی مشغول خواستی بود صد وپنجاه اسب چوگانی بمیدان‌زین کرده با سرآخوران بیاوردندی‌تاهر که گوی‌بچوگان گیرد بر اسب او نشیند، وبهرچهار حدّ میدان شرابدار بر موکب باقدح شراب استاده بودی تا اگر یکی را تشنگی غالب شود آنجا گراید و شربت خورد ، و جامهٔ گوی اصفهبد بخلاف دیگر جامه ها بودی، قبای تنگ پوشیدی و کلاه را سر بند بستی و کمر مرصّع با لوحهای یشم قل هو الله و یس نبشته بستی و چون فارغ شدی از تماشای میدان بگرمابه شدی و آن قبا و کلاه ببخشیدی ، و هر وقت که او پای در رکاب

---

۱ - کذا در الف ، در پ : غاژقدان ، مقصود از این کامه معلوم نشد .

۲ - یکدش یعنی اسبی یافلامی که مادر آن از نژادی و پدر آن از نژادی دیگر باشد .

آوردی چون فرود آمدی آن کلاه و قباه و موزه و راین ببندهٔ از ترک و تازیك بخشیدی و در مدّت ملك او این رسم سنّت شده بود، و اگر کسی در خدمت رکاب او از اسب بیفتادی و لباس تر شدی در حال از موکب او قباه و کلاه امّا کلاه بند لایق مرد دادندی، و اگر در یك روز دو نوبت اتّفاق گرمابه افتادی جامهٔ دیگر بر کردی، و بر عمر او یك روز نگذشت که نه بامداد او در سفر و حضر بگرمابه رفتی و چهار پاره تخت ابداً با او داشتندیکی ببارگاه و دیگری بخوابگاه و بآبریز و بموکب، و بدین مواضع که شرح دادیم اورا قصر و باغ و میدان بود بهریك تختها نهاده، و آلت فرّاشخانه از زرّین وسیمین وبساطهای زمستانی و تابستانی وجامهٔ خواب مُعدّ وبهریك دونفر فرّاش معیّن تا اگر اصفهبد ناگاه بدان‌مقام رسد ازموکب دور افتاده جامه‌مهیّا باشد، نامهای مواضع که قصرها ساخته‌بود: بگلپایگان، بتمیشه، ببانصران، ببارتورز، برکوند، بکوسان، بواهان، ببهرام کلاده، براهش آباد، بسروکنده، بتنیراترب، بولاشیر، بدارمهرکنده، بجلوسك، بساری، بدولت آباد که اترا بُن خوانند، بکجموس ساری، بعمر آباد ساری، بجویبار مرزاناباد، ببرنمهر، برودبست دونکا، بسورستان ایزاباد، باردشیر آباد، بآس کلاته، بآلومه سرتریجه، بلنکیمان‌هج، بدیه می‌هج، بلشکرك آمل، برودبار آمل، بشهر آمل قراکلاته، بقصبهٔ ناتل، بقصبهٔ کجو، بکلار، بکهرود، بفلول، بپردامه، بأردل، بخشمه‌نشین‌لفور، بفیروزکوه، بچارماب[1]، برنت[2]، بفریم، بدوالم، ببورو، بورن، بزارم: بلیای، بللرت، بدرویشان، بمهروان، بدامغان، ببسطام. قصری که داخل شهر ساری بود صفت آن متعذّر است و نطاق شرح گردوصف آن برنیاید، امّا بدولت آباد که اترابن گویند صدگری زمین سرای او بود، ده من زر طلای برصورتهای آن سرای بقلم شرح داده بود[3] وازپهلوی آن در زیرزمین ده گام فرو بایست شد، حوضخانهٔ ساخته بود که باد خانه گفتند، سر بعیّوق رسانیده، چهارصفّه و تابخانه و بارگاه و مبرزی بخلاف از این طول سی ارش و عرض هشت ارش، همه خشتهای آن پیروزه، و حوضی هشت‌ارش در هشت ارش زیر زمین و آب ازدهان شیری زرّین در میان حوض بیرون می‌آمد و

۱ - پ: بچارمان ۲ - پ: بزیت ۳ - پ: آنجا بر دیوار ها کار کرده بودند

در تابستان حصیرهای بغدادی پیروزهای اکسون [۱] سیاه فرش این صفّه ها و تابخانه ها ساختندی وبهرصفّه بادبیزن کتّان گلاب براو افشانده بسته بود و فرّاشان مو گل بر آن خدمت ، وچنان ساخته و ترتیب کرده بودند که درایّام باحور [۲] آنجا بی‌لحاف نشایستی خفت ، و بر یك جانب دیگر آن قصر باغی که رشك سغد سمرقند و غوطهٔ دمشق بود ورياحين و اشجار و ثمار او نمونهٔ ارم کرده ، و در میان آن باغ بر سر زمین چهارصفّه و تاب خانه سه دله [۳] بام‌بربام ساخته که بی‌نظیر چون‌خورنق و سدیر بود و بر اوصفت صورت کین افراسیاب از اوّل تا آخر بطلی نقش کرده ، و حوض آب در میان وجمله طیور از طاوس و تذرو و کبوتر و بلبل وقمری و فاخته وطوطی [و کارد کباب وطبق ٤] وتیهو و هرچه اندیشه برسد در آن باغ، وانباری ازغلّه علف ایشان رامعدّ ومردی برای خدمت ایشان نصب کرده ، و در مقابل سرای از آن جانب میدان چهارصد گری زمین باغی دیگر ساخته از انواع درختـان میوه در او نشانده و نیشکر و خوید و بنفشه و شنبلید و گل ونسترن دریك‌جانب او کشته و از جانبی‌دیگر حی‌الوحش گردانیده از گوزن و آهو و خرگوش و گور و زرافه و شترمرغ در او کرده و طعمهٔ ایشان مرتّب میدارد و در میان این باغ دریاهکی کرده از هر جانب تیر پرتاب و از میان آن عمارتی ریخته ساخته مقدار ده نیزه بالا وآب گردا گرد او برآمده و انواع ماهی و مرغان آبی را در آنجا وطن و آرام داده و پلی ساخته که هروقت شاه‌راخلوت آرزو بودی بدان باغ درآنجا شدی وپول بزنجیر برکشیدندی، آن‌راکه فرمان او بودی پول نهادندی ودرون‌راه داده ودیگرباره پول بر کشیده، وبرسر آن عمارت صفّه و تابخانه و مبرزی ساخته و زبر آن فرّاشخانه و شراب خانه ، و بناحیت پریـم بقصبـه همچنین قصر و دریاهك و باغ و بجلوسك و درویشان همچنین و بمقام دولت آباد خدم و حواشی او چندان خانه ها و عمارت ساخته که از پول محمّد سپندی تا بپارسی‌خندق بالای علیاباد خانه و سرای‌بهمدیگر متّصل بود ودوازده در گرماوه‌ها بود که هر کس بجهت خویش‌بنیاد نهاده بودند و عمارت کرده وهنوز تمام نبود زحمت مردم را، وپانصد

---

۱ - کذا در **الف و ب** [؟] ۲ - تصحیح قیاسی ، دراصل باجوز ، الباحور شدّة الحرّ فی تموز .
۳ - برای توضیح معنی این کلمه رجوع شود بحواشی آخر کتاب ٤ - جملهٔ بین قلّاب فقط در **الف** هست

سر اسب تازی مادام بسپنج[1] وطویلهٔ او بسته بودی که از برقه و موصل و بغداد هر سال هزار و اند رزمه ابریشم فرستاده بیاوردی بخلاف اکدش ورهوار که خانه زاد او بودند، از حدّ استراباد تا حدّ دیلمان دشت و کوه بهر عملگاه یك طویله بسته بود و دوازده هزار اسب بکار خلاف کرّهٔ آن، و دویست و هشتاد هزار گوسفند از دنبل و زل[2] خاصّ او در دست چوپانان بود که وظیفهٔ لقمهٔ خاصّ از تتاج آن گوسفندان بودی، و همیشه هزار غلام امرد از ترك و یکدش در خیل خانهٔ او بود در سپنج و سرای، و مردی متدیّن و پارسا گزیدی و بهر چهارماه را بر سرایشان پدید کرده بودبادو بست نفر شاگرد غلام تا غمخوارگی مصالح ایشان کنند و چهار فرّاش بودند همیشه درخیل خانه که پیش استاد سرای حوالت رسمی ایشان گرفتی، و هفتصد و پنجاه سر استران او بودند که روز کوچ رخت وبنهٔ او کشیدندی و بیست و پنج سر طبل و کوس ودوازده علم و یك جفت نشان همه زرد علامت و باززرّین برسر و یك هزار سر اشتر بزمستان بوروز آباد بدیه نامنه گردیدندی بکنام وبتابستان بخروت و اند مرد دامغانی ساربانان بودند و بچندین مواضع که یاد رفت او را قلعه های معمور بود با خاصّگان و کوتوال و مُشرف وقلعه ها وچهارپایان که ذخیرهٔ قلعه بردندی وهفت هزار مرد خاصّه وخاصّهٔ در را نام بر جریدهٔ عارض بود، و مفصّل اینست:

حرف، بیرون تمیشه:

چناشك، تلومن، قلّه او، تیره او، تیره سنگ، جهینه، بالمن، گچین، ملك ـ بندِ شاه کوه، روهنِ سدن رستاق، وجا، خرّمه دزِ شلازود، ندیشِ بسطام، داسجانِ بسطام، مهره بن.

حرف، درون تمیشه، کوه ودشت:

انبامه، شاه دزِ جورود، ایلال جورود، کوزا، قلعهٔ منازل شله رودِ پریم سواته کوه، پیروز کوه، استوناوند، بجت، جکودره[3]، کوترکار، اسفالای لارجان، لزجر اسفیدوز، کنده کوه بچهار فرسنگی ساری، فلول، لوندرشنگله دیه، کهرودلارجان، خرّمه دز، دارا، گندم کوه سمنان، ورن شوزبلداشت، آب درهٔ کوسان، رزان بهبله رود،

---

۱ - سپنج یعنی منزل راهگذری و کاروانسرای ۲ - دنبل یعنی گوسفند دنبه دار در مقابل زل
۳ - پ: حلودره.

دور مو (تمام نکرده فرمان یافت) ، ویمك[1] ، سرچاهان بدماوند ، کیسلیان .

حرف ، برویان :

نور ، ناجور ، ولج ، کاولول ، هارسی ، رستم‌آباد کجو ، کردوربهرجان، دشمن گور ، چیرنه کوه ، چمازستان گرجیان ، سیلاسرای، چلندر ، افران کوکالج ، کشفل ، ازبلو ، تنکا ، استوناوندك ، لؤلؤسرای ، ابلیت[2] ، و ایخوار سپنج .

ابوالمفاخر مهذّب خفری گفتند او را ندیمی بود ظریف و فاضل در همهٔ انواع که مثل او در آن معنی بهیچ عهد نخاست و از علم ادب [3] و فقه و بلاغت بابهره، در آخر عمردوحجّ کرده بود و تایب شده و رسم‌هرونی گرفتی [4] با اسب و استر و جنیبه و تجمّل و آلات ابداً ملازم خدمت رکاب او بودی و هر شب آدینه بر درگاه میدان استاده دعا گفتی چنانکه آمین خلایق لشکرگاه بهمه جای برسیدی ، نسخت بعضی‌از آن دعا اینست :

آفرین باد آفرین بر خسرو روی زمین
آنکه موروث است اورا از شهان تاج‌ونگین
صد هزاران آفرین ایزد پروردگار
باد بر تاج و سریر و تخت و بخت و شهریار

بعدد ریگ بیابان و ستاره بر آسمان و موی برچهار پایان هزاران هزار رحمت دادار کردگار پروردگار آمرزگار آموزگار بر تن و جان‌خداوند خداوندان شهریارایران و توران تاج بخش عراق وخراسان سلطان‌تازیکان الاصفهبدالاعظم‌شاهنشاه‌المعظّم‌مالك رقاب الامم سیّد ملوك العرب والعجم الملك بن الملك بن الملك بن الملك المؤیّد و الکالی[5] المسدّد حافظ بلادالله ناصرعبادالله معین خلیفةالله مظهرالحقّ مغیث‌الخلق حسام الدّنیا و الدّین علاء الاسلام والمسلمین شمس الملوك والسّلاطین فلك المعالی ذوالقرنین الثّانی طهمورث الزّمان خسرو خسروان شاه ایران وتوران ناصرالشّریعة محیی الحقیقة باسط‌العدل کاشف‌الظّلم اعدل‌الملوك الخافقین مدیل‌اولیاء الله ومذّل‌اعداءالله مولی‌ملوك العالم‌فرشواذگرشاه ابوالحسن اردشیر بن الحسن بن‌رستم ، اعزّالله انصاره وضاعف‌ملکه

---

۱ - الف ، ویملك . ۲ - ب ، ایلت . ۳ - ب ، در همه انواع که بدیع زمان خود بود در علم و ادب ٤ - کذا در الف ، ب این جمله ندارد

و جلاله باد ، ابن‌علی بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا بن رستم بن شروین رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن‌مهر مردان بن سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس‌بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام ابن‌بهرام بن بهرام بن هرمزد بن شاپور بن هرمزد الجنود بن اردشیر بابکان بن ساسان ابن‌بابك‌بن ساسان‌بن‌وهافرید بن‌مهرماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف ابن‌لهراسف‌بن کیاوجان بن کیاندش بن کیانوید[1] بن کیقباد بن زانا بن انودر بن‌یوزنا ابن‌نامور بن نوذر بن منوچهر وهو فارس بن یهودا بن‌یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن تارخ بن‌ماخور بل ساروغ بن ارغو بن فالغ بن‌عابر بن شالخ بن‌ارفخشد بن سام بن‌نوح ابن‌لمك بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهابیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ابوالبشر علیه‌السّلام ، و از عمر و عیش و تاج وتخت ممتّع ودرشرق عالم امّا غرب عالم هر کجا که اورا دشمنیست از پشت زمین کاسته ، و بر آن مؤمن و مسلمان رحمت کناد که از صدق دل بگوید آمین، وخدایا در این ساعت و سایر ساعات صد هزار قنادیل رضوان و مغفرت و غفران و رحمت برروان ملك‌سعید شهید علاءالدّوله الحسن ابن رستم‌دررسان ، خاك‌بر او روضهٔ بهشت گردان وخداوند زادگان شرف‌الملوك‌حسن ابن‌اردشیر و شمس‌الملوك رستم بن اردشیر و رکن‌الدّوله قارن بن اردشیر را بدو ارزانی دار وچشم ایشان ببقاء ملك‌الملوك روشن‌دار، وبعدازآن‌این قطعه بادیگری‌برخواندی با ده بیت امّا دوازده بیت ، نظم :

شاها کمینه بندهٔ تو روزگار باد — احسانت پیشه باد و ایادیت کار باد
یا رب جهان بکام ملك اردشیر باد — ایّام تند رام ملك اردشیر باد

چون‌ملك شهید علاءالدّوله نوّرالله‌حفرته و لعن‌الله قتلته‌را ازمقام زارم بااعیان حضرت بساری فرستاد اصفهبد با صغر سنّ وغرور شباب و ترعرع جوانی قبای وقار و کلاه ثبات در قامت حالت پوشیده و از زارم با مقام و قصردرویشان نقل کرد و چهل روز بی‌کلاه شاهی‌باجامهٔ عزا بر خاك وپلاس می‌نشست‌و تاج‌الدّین تورانشاه بن‌زردستان را که امیر چناشك‌بود و پیری با رأی و تدبیر وبمحلّ مرموق وجای وثوق پیش سریر

---

۳ - ب ، کیاپشین

برپای کرد و بعد از استخارت بیمن مشاورت در غوامض مهمّات و مصالح ملك شروع فرمود وجهانداری بی استبداد وعناد وفجور و فساد پیش گرفت وبأطراف ممالك امثله روان کرد که منجل [۱] فضل و زنجیر عدل بدرگاه ما بسته و آویخته است هر که سموم زدهٔ ظلم و ستم دیدهٔ روزگار است بارگاه ما پناه حال تباه اوست، ومنهیان و اصحاب اخبار بر گماشت تا اندك و بسیار هرچه در ممالك او رود بمسامع شریفهٔ او رسانند و چهار امیرالعدل پدید فرمود : نجم الدّین قاضی، جمال الدّین حاجی اشتان [۲]، ناصر علوی سنگه پشته، وبرادراو، تا قصّه های مسلمانان ستانند، آنچه ضرورات باشد بر فور بی تعویق عرض دارند و هرشب آدینه قصّه ها را مطالعه فرمودی و هر یك را پدید کرده [۳]، وبمبارزالدّین ارجاسف مثال نبشت بخراسان که چنین واقعهٔ حادث شد واگر چه بسوگ پدر ما جامه بزاج ومازو برنگ کرده ایم امّا جهان گنده پیر نوعروس وار بگلغونهٔ عدل ما آراسته و خود را نگار بسته است و آفتاب شاهی از کسوف حتوف بشرف رسیده، چون بر اثناء و ادراج مثال واقف شود باید که بازگردد و تا درون تمیشه نرسد افشاء سرّ و اعلام این حال برحشم وحول روا ندارد وچون بدربند درون آمد اظهار کند و جامهٔ عزا پوشیده ببارگاه ما رسد والسّلام، بحدّطوس چون مثال با سپاه دار ارجاسف رسید باز گردید و اشارت و فرمان شاه را امتثال نمود و او با جملهٔ امرا و حشم تقبیل بساط و مثول خدمت یافتند و بعد چهل روز که اصفهبد با جامهٔ سوگ بود چون ارجاسف رسید تاج و سریر ببارگاه بردند و اصفهبد بطالع سعد و اختر همایون مُلابس و مُعانق ملك طبرستان شد واحکام او نفاذ یافت و جبّاران اطراف حلقه در گوش و طوق در گردن و کمر برمیان بمیدان او صف زدند و از گنج وقلاع مال و متاع فرمود آورد و برای امیر و مأمور وسایس ومسوس و سیّد و مسوّد و رئیس و مرؤس تشریف تغییر لباس کرامت فرمود تا هیچ طایفه از خدم وحواشی و حشم نماند که او نه جامه گردانید و در حقّ امرا و اکابر مزید اقطاعات ارزانی داشت و از درویشان با بالای مهروان آمد و از آنجا با تنیر و روز دیگر برودبار اترابن خیمه و سراپرده زدند و با فردا بروضهٔ پدر شد و تربت ببوسید و خیرات و صدقات بمستحقّان

۱ - کذا در ب ، در الف : منعل [؟] ۲ - ب : لشتان ۳ - ب : حکم کردی

رسانیدو یك ماه بدان مقام اقامت نمود ، ولایت از آسیب ترکتاز مؤیّد خراب بود ، عمّال و کافیان باطراف نصب فرمود تا بعمارت و زراعت مشغول شوند و سپهدار ارجاسف را بکشواره فرستاد و برنقش آمیر آخور را ببسطام و منکو را بدامغان و تفرتمر را بویمه ودماوند و تاحدّ شامرزا و سمنان بدو سپرد وجمال‌الدّین سیّد بوالقسم راباستراباد و شمس‌الدّین علی کیای‌پیروز کوه را بمهره بن وبرادر اوکت کیارا بکوتوالی‌جهینه و اصفهبد ابو جعفر اشرب را بلارجان وتاج الدّین شهریار خورشید ما مطیر را بآمل یدید کرد و برادر او رستم را بنیابت او فرستاد ، تا مؤیّد آیبه را بنیشابور از گذشتن ملك شهید اصفهبد شرف الملوك علاء الدّولـه حسن خبر شد او دیگر باره با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد وسلطانشاه را با حشم و امرای خوارزم بیاورد ، چون او بساری‌رسید اصفهبد ازآرم بأردل شد و استندار کیکاوس بمقام‌آرم بخدمت اوآمده بود، مؤیّد رسول فرستاد بتهنیت و تعزیت که اگر پدر گذشت من دختر بخدمت تو فرستم و برای تو شمشیر زنم قلعهٔ بدیش و بیرون تمیشه مرا دهد، استندار کیکاوس را بفرمود تا حاضر کنند و اصفهبد رسول را هیچ جواب نگفت تا استندار رسید، اشارت کرد تا رسول آنچه تقریر کرده بود پیش او باز راند ، استندار گفت امیر مؤیّد را بگوید ترا چنان صورتست که ما ترك ندیدیم یا این پادشاه را بندگان همان‌اند که‌تو بعهدپدر او بتمیشه گرفته بردی ، اگر مراکه کیکاوسم فرمان‌دهد با پنجاه هزار گیل و دیلم بتمیشه آیم تا بدانیم که بعد از این او چگونه می‌آید ، آن فرصت دیگربود و حالت پدر اوجدا، رسول را اجازت دادند که باز گردد چون بمؤیّد رسید گفت ترا بحرمت باز می‌باید گشت که بعنف ترا با این پادشاه‌زاده هیچ پیش نشود ، مردم آن ولایت از صلابت و خشونت طبیعت پدر مهجورو نفور بودندو احکام و تهوّر او رامنکر این ساعت همه برهوی و ولا و متابعت‌و موافقت او جان برمیان بسته اند واز جمعیّت و انبوه درگاه ببارگاه او راه نیست ، مؤیّد هشتم روز که رسول بدو رسید کوچ کرد تا بتمیشه نرسید فرو نیامد و اصفهبد با ساری آمد و کیکاوس را تغییرجامهٔ عزا کرد و تشریف داد وبا رویان فرستاد وچون مؤیّد باستراباد رسید قلعهٔ ولین که بردرشهر دوبنی بودعمارت کرد و حصار نهاد وسه پاره چاه فرمود کندن ودویست‌مردخراسانی

در آنجا نشاند و بقلعهٔ بالمن بشیر نام امیری‌بکوتوالی پدید کرد و آن ولایت باختیار الدّین قوشتم که برادراو بود داد و درخدمت سلطانشاه و والدهٔ اوروی بنیشابورآورد، قوشتم بکشواره تاختن آورد بر سر پادشاه مبارز الدّین ارجاسف او را بگذاشت که بدربند درون شود و کمین کرد بوقت باز گشت ، قوشتم باسواری سی بیرون‌افتاد، دیگر همه را بکشتند وبیرون تمیشه مقام‌نیارست کرد،برفت تامدد گیرد و بازآیدچون مؤیّد بنیشابور رسید سلطانشاه پیش او فرستاد که من آمدم تا تو مرا مدد کنی که بملك پدر باز رسم‌من خود هر روز بمدد تو مشغولم و اند هزار مرد من بمازندران کشته آمدند من بطرف خطا خواهم شد ، مؤیّد دست وپای او ببوسید و لشکر بر گرفت وعزیمت خوارزم کرد وشاه اردشیر بسلطان‌صاحب‌قران‌نبشته بودومیان ایشان بموافقت‌معاهدت رفته ، بحدّ سوبرنی در تاختن ببندگان سلطان سعید رسید، اسبش تکیه کرد و کبوت افتاد، اورا بینداخت،سواری‌بگرفت و بسته پیش‌سلطان‌آورد ، اوّل گفت من اشتروانی بُودم وچون نام‌اورا بشناخت و گفت آیبه اوست پیش‌سلطان در روی افتاد و گفت‌بجان امان دهد تا خزانهٔ سلطان سنجر بتو تسلیم کنم ، گفت وقت بازر گانی نیست، ازاسب فرود آمد ومؤیّدراسراپای فرمود کشید ومیانش زد بدست‌خویش‌ونقّاشی شاعر بمدح شاه‌اردشیر میگوید بیت :

زباز همّت او بود بر دیر خوارزم که کبك‌عمر مؤیّد گذاشت‌شب بخروس

چون خبر قتل او بشاه رسید ازمقام لیان[1] کوچ کرد ، بامداد شب‌را باستر آباد رسیده بود ،بخلاف دویست سوار بااونبودند ، بافردا وپس‌فردا لشکررسیدند بحدّ سپید گور دهلیز وسرای پرده بر پای کردند [در آن روزسیّد علاءالدّین ور کن‌الدّین ابناء سیّد شمسك بیشك گراز اولاد علیّ بن‌اسمعیل بن جعفرالصّادق بود داد کردند که پدرایشان را حیدر کرد که بهتر کردان بود بجهت معالجت پسرش برده بود که در حلقومش مرض بودمداواکند ، پسرمرد ، شمسك راکردان بکشتند ، شاه تمامی کردان را قتل کرد و مال ایشان را بغارت داد وعیه ایشان را بجنایت قصاص بسیّبان داد وتقویت کرد تا صاحب‌شدند و بعد تصرّف بسیّدان اده‌زاده شمسك میگفتندو پس ازآن کرده کلان میخواندند و الحال اولادسیّد شمسك نیز صاحب آن ده اند[2]] هم در آن روز خبر افتاد

۱ - پ ، لیات ۲ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده و فقط در پ هست .

که قوشتم بنیشابور هلاك شد، اصفهبد بقلعهٔ ولفن فرستاد و نجیب خیّامی خدمت قوشتم کردی، بزیر آمد و امان طلبید بجهت اصحاب قلعه و تسلیم کردند، اصفهبد آن را خراب و پست کرد و از آنجا ببالمن شد و برای محاصره لشکری پدید کرد و بولایت کبود جامه رفت، نصرة‌الدّین محمّد کبودجامه وعمّ او رکن‌الدّین هردو بخدمت آمدند و اصفهبد برعمّ او متغیّر شد که مؤیّد را دید وملازمت نمود، ولایت ایشان را قسمت فرمود و پادشاهی و نوبت و حکم بر نصرة‌الدّین مقرّر گردانید و رکن‌الدّین را لایق ثانی پدید فرمود واز آنجا عنان بر گردانید، بشوراو آمد، و لشکررا بدامغان وبسطام فرستاد و هردو باتصرّف گرفت وقطب‌الدّین برسق بپایان قلعهٔ بدیش مردیها نموده بود، اورا ببسطام بنشاندو قلعهٔ بدیش مستخلص کردند و بدان نواحی عمّال پدید آورده و اصفهبد با ساری آمد و ازساری تاج‌الدّین ایزه داد را بعمل گرگان فرستاد وآن ولایت بتصرّف دیوان گرفت، ومحبّت و صداقت میان شاه اردشیر و سلطان سعید تکش بغایتی رسید که مباینت در ملك و اتباع نبود و تواتر تردّد رسل منقطع نگشتی و بیشتروقت سفیر سیّد جمال‌الدّین ابوالقاسم بود و بهرنوبت سلطان سعید چندان تحف و هدایا بفرستادی ازجامه های خطا و غلامان پاکیزه واسبان راهوار که خاطر بکنه شرح آن نرسد وهر رسول که از مازندران بدان حضرت رسیدی سلطان سعید بالای رسل خطب و غور و سایر ملوك نشاندی و بر لفظ بزرگوار راندی که رسول سلطان مازندران است و بدوستی و موافقت او پیش ایشان مباهات کردی و حال بسطت ملك و قوّت وشوکت او و کثرت حشم ورسم جهانداری پرسیدی و بر محاسن اخلاق و آیین پادشاهی او بمحامد زبان گشادی واهتزاز نمودی وچون رسل شاه با حضرت عود کردی وحفاوت واشفاق سلطان سعید براوعرض داشتندی مهراو بمطاوعت وهواخواهی یکی هزار شدی، ودرآن تاریخ صلاح‌الدّین یوسف پادشاهی مصروشام و بیشتر سوادفرنگ وحدود مغرب گرفته بود وازاو بزرگتر پادشاه و عادلتر بعهد ما نخاست وشمس اقطع در حقّ او میگوید شعر :

يَاأَرْضَ مِصْرَ سَقَاكِ اللّٰهُ مِنْ بَلَدٍ مَا زِلْتِ مَنْزِلَ أَحْبَابِي وَ مَأْلَفَهَا

كَمْ قَدْ بَكَتْ بِدُمُوعِ ٱلنِّيلِ أَعْيُنُهَا حَتَّى ٱلْإِلٰهُ ٱلَيْهَا رَدَّ يُوسُفَهَا

او را با اصفهبد دوستی و یکانگی بود و میان ایشان اختلاف رسولان ، و هم در این مدّت الامام المفترض الطّاعة النّاصر لدین الله امیرالمؤمنین ابوالعبّاس احمد بمسند خلافت و امارت مستند شد و برای طلب بیعت قاضی القضاة بغداد را پیش شاه اردشیر فرستاد و تشریف گرانمایه و عَلم وچهل اسب تازی همه را نعلهای زرّین زده ، بمقام آمل ، بموضعی که کوشك چاولی گویند شاه سرای رفیع و عالی ساخته بود آب ببرد ، رسول را دید وتشریف جبّه ودستار وقباو کلاه پوشیدوبرادرش را که فخرالملوك رستم گفتند بفرستاد تا سنب بوس اسبان کند ، و برتزاید ایّام میان اوو خلیفه موالات بجایی رسید که اگر یکی از دارالخلافه مستشعر و مستزید بودی یا امیرالمؤمنین خطات حبس فرمودی پناه باصفهبد کردی و اورا شفیع جرایر وجرایم خویش ساخته ، اصفهبد بمواقف مقدّسهٔ امامیّه عرض داشتی ، حاجات او باسعاف وانجاح پیوستی و شفاعت او قبول افتادی ، و از آن جمله یکی امیرالامراء طاشتکین بود که امیرالحاجّ وملك خوزستان بود ، بشفاعت او از حبس اطلاق فرمود و امیر عمید ملك الامراء فی العراق عزّالدّین خواجه فرج که والی اصفهان بود و ذکر همه درازی دارد ، و محرّر این تاریخ را اتّفاق افتاد که بعهد او ببغداد شد بوقت آنکه ایزد تعالی حجّ اسلام کرامت فرمود ، هنگام باز گشت نقل کردند از الفاظ گهر افشان او که ملك را بگوید که ما را شفقت و عنایت و رعایت جانب با جهانداران دیگر مصلحتی وناموسی است الاّ با تو که اعتقادیست ، بحکم آنکه اصفهبد امامیّ المذهب بود وازمواقف مقدّسه بیشتر خیرات وصدقات والتفات در حقّ آن طایفه فرمودند ، و شنودم که چون صلاح الدّین یوسف شام وفات یافت خلافت مصر بعلی نام پسرداد که این ساعت حلب وحرّان بحکم اوست ، ملك عادل ابوبکر که امروز سلطان شام است و پسری دیگر از آن صلاح الدّین یوسف عثمان نام بمصر شدند و بقهر از او ستده ، اوخدمتی مینویسد بمواقف مقدّسهٔ نبویّه وحضرت امامیّه و در او این ابیات که ، شعر :

مَوْلَایَ إِنَّ أَبَابَكْرٍ وَ صَاحِبَهُ عُثْمَانَ قَدْ غَصَبَا بِالسَّيْفِ حَقَّ عَلِي

فَانْظُرْ اِلَى حَظِّ هَذَا الْاِسْمِ كَيْفَ لَقِى مِنَ الْأَوَ اخِرِ مَالَا فِى مِنَ الْأَوَلِ
مَوْلَاىَ اِنَّ اَبَابَكْرٍ تَهَضَّمَنِى وَ هَلْ يُرَجَّى اَبُو بَكْرٍ لِإِنْصَافِ
اِنْ تَكَدَّرَ قِدْمًا أَيْمَا كَدِرٍ وَمَنْ رَأَى كَدِرًا اَجْدَى عَلَى الصَّافِ

و سلطان ارسلان و طغرل و اتابك محمّد و قزل ارسلان و امرای حرمین و عبدالمؤمن مغرب و سادات عمان که ملوك بودند وصاحب اخلاط و امرای شروان ودربند ، و زنی بود طامار نام پادشاه تفلیس و ابخاز که بگنجه و حدود ارّان تاختنها کردی تا نظامی گنجهٔ امیر ابوبکر را میگوید که پادشاه ارّان و آذربایگان بود ، بیت :

اودوك بنیزه کرد و مانیزه بدوك تا فتح تو کی نیزه درابخاز برد

غرض آنست که ازحدّ مغرب این جمله سلاطین و ملوك هر سال علی التّعاقب والتّوالی رسولان بحضرت شاه اردشیر فرستادند و همچنانکه خدایگان عالم سلطان سعید تقریر جلال خاندان مبارك او کردی اصفهبد بااین پادشاهان ذکر عظمت اوفرمودی تابخدمت اورغبت کنند و بدو مستظهرشوند و برای او دعوت سلطنت آشکارا گردانند، چون بندگان اصفهبد علّو اعتقاد و خلاصهٔ ضمیر او در دوستداری سلطان سعید میدیدند او را برآن داشتند که چنین دوستی را ابترو ضایع و بی ثمر نشاید گردانید واین دو اصل را با یکدیگر وصل باید فرمود و بخویشی رسانید، چون این حال برأی اعلی سلطانی شهنشاهی انها کردند او را خلاف دختری دوساله نبود، درآن تاریخ فرمود که مرا این آرزو دردل متمکّن و این مراد درطبع حاصل بود امّابحکم آنکه اوّل فطامت این اندیشه موقوف داشتیم وخاطر برآن مصروف که بال برکشد و استقلال آن یابد که خدمت اورا شاید ابتدای این استدعا ازجانب ما رود، اگر شاه را ایّام مهل مصلحت است فبها و اگرنه حکم او را ، چون شاه را سیّد جمال الدّین از خوارزم اعلام این حال کرد سعدالدّین حسینی‌راکه معروف بود بدیوانه با شیربها و زر وجامه وجواهربحضرت خوارزم‌فرستاد وقولی رفت بی‌آنکه عقد نکاح بود وبوقت بازگشت حسین دیوانه عصیان کرد وبا ارّان و آذر بایگان افتاد و بمدّت و تبدّل ایّام درآن حدود اورا حشمتی نه لایق او واقبالی نه فراخور اصالت وهنر او روی نمود وبسیارمال وقلاع و املاك و اسباب درآن حدود

اورا حاصل‌شد وعاقبت روزگارهم با او وفا نکرد، از آنجا بموصل افتاد و اتابك موصل بطمع حاصل و تجمّل او شربت زهر قاتل بغدر او را فرمود و مال او بر داشت وقصّهٔ او درازاست ، فی‌الجمله تاسلطان سعید برتخت نشستن خطاب اصفهبد پیش اومجلس سامی بودی و طوعه ، عنوان ، واز آن سلطان سعید مجلس رفیع وطوعه ، و چون مؤیّد آیبه از پیش برخاست ملك طغان شاه که پسر او بود بنیشابور ببالش او بنشست و باسلطان سعید مهادنه رفت که خطبه و سکّه بنام او کند ، و او جوانی بود که در لطافت طبع و ظرافت الفاظ وطراوت لون وسخاوت دست و فصاحت بیان و ذلاقت زبان درهمهٔ جهان مثل او نبود و یکی ازهنر طبیعی او رباعیّات است که بعد ما کسی را خود بهتر ازآن نبود و تاج آبی را بمرثیهٔ او قصاید و مقطّعات و رباعیّات است ، یکی از آن اینست ، رباعیّه :

کو آنکه از او تازه شدی جان وجود　　یك ذرّه شمردی کرمش کان وجود

تا دامن حشر بر نخواهد زد سر　　ماهی چوطغانشه از گریبان وجود

اصفهبد ابراهیم کیا شرابسلاّر را پیش طغانشاه برسالت فرستاد وابواب دوستی گشاد و حقوق جوار را رعایت میفرمود و قوام علی که نایب او بود باز فرستاد باابراهیم کیا و گفت اگر اصفهبد از سر اکراه و وحشت پدر بر خیزد و دین انتقام را فروگذارد و عِنْدَ اَلشَّدَائِدِ تَذْهَبُ اَلْأَحْقَادُ راکارفرماید، من‌روزگارخویش‌بتباعت‌وطاعت‌بسربرم و بمثال او ممتثل و بفرمان او مأمور باشم ، براین جملت میان ایشان عهد رفت ودرمدّت یك دوسال چندان ولاء وحسن طاعت طغانشاه‌فرانمود که اصفهبد کلّی سُغبهٔ لطف طبع ودلجویی اوشد وچنانکه عادت‌روزگاراست دل جوانان بیکدیگر بیشتر گراید میان ایشان اسباب دوستی مؤکّد و طناب یکانگی ممتدّ شد ، روز بروز از حال یکدیگر واقف بودند و هر طرایف مازندرانی و اسبان تازی که شاه اردشیر برادر و فرزند را قسمت کردنصیب او فرستادی واو ازطرایف مشرق اسبان بارزی[کذا]ومعربان‌نیشابور آنچه بهتروپاکیزه‌تر بود بخدمت اصفهبد رسانیدی تاتاج‌الدّین تورانشاه بن زردستان شاه راگفت که او را خواهرانند و یکی از ایشان بحسن زلیخا و ملح شیرین و وفای لیلی ودین آسیه و زهد رابعه‌وعفّت هاجر، اگرشاه فرماید او را باحرم حرمت خداوند

آوریم وبحکم آنکه تورانشاه را بمردم خراسان بانواع میل بود هر لحظه اورا براین تحریض مینمود تا روزی بر این مهمّ اجازت یافت او وابراهیم کیا و مجدالدّین دارا و برسق و شرف‌الدّین بسطام وعمّ محرّر این اوراق بنیشابور شدند وخطبت کرده ومهروصداق رسانیده وعقد نکاح فرمودند، عروس رنجورشد وروز بروز علّت مستولی وضعف غالبتر بود، فرستادگان بامید صحّت او چهار ماه آنجا بماندند و طغانشاه چندان مکرمت و مرحمت در حقّ ایشان فرمود که از خجالت اجازت بازگشت خواستند وبیماری عروس بدقّ انجامید، برادرْ طغانشاه را گفت شاه طبرستان پادشاهی جوان و بزرگ است و برای موافقت تو رغبت من کرد و تکلّف پادشاهانه فرمود، مرا گسیل کند اگر در عمرم تأخیر باشد خود اقبال منست و اگر لابدّ فنا و وفات باید همه جای مرگ را یکیست، باری تو معذور باشی، برادر او رابا اند هزار بار هزار دینار جهاز بمازندران فرستاد چنانکه در همّت و جوانمردی او بود و خواهر را و بزرگان را اند فرسنگ تشییع کرد و چون خبر بشاه اردشیر رسید ملوك و امرا را تا بگرگان استقبال فرمود با مهد ها و عماریها و بجملهٔ ولایات آذین بستند و یك ماه اهل طبرستان از عشرت و تماشا وعرس بهیچ مهمّ نپرداختند و زرافشان وشکر ریزان از حدّ گرگان تابساری قدم‌برقدم میفرمودند، چون مهد بساری رسید شاه ایوان و سرای بهشت آیین فرموده بود کرد و بهرجانب زرها از رکنی و آملی وشاهی و جامی و شرفی و علائی‌وبسطامی ودامغانی واستر آبادی بعیارهای مختلف انبارهافرو ریخته وبمجرفه [1] که درآن‌ولایت خیه گویند زرّین و سیمین درمیان زرها زده، از اوّل دهلیز و آستانه تا موضع منزل عروس بر مهد زرافشان میکردند وروز اختیار رفت که شاه درون رود، چون میان‌شاه و ماه اجتماع رفت ماه از رنجوری در محاق بود و از جوانی و عمر درفراق، شاه منزل بر سر پل و گل را در گل یافت، بادلی کباب و چشمی پر آب باز گردید و عبرات حسرات بر وجنات حالات میبارید وعروس‌مشك مشك اشك از دیده روان کرده وعدهٔ زفاف بیوم‌الموعود و شاهد و مشهود حوالت فرمود و گفت:

يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ مَوْعِدٌ لِلْقَائِنَا وَاحَسْرَتَا لَيْتَ ٱلْقِيَامَةَ قَامَتِ

---

۱ - مجرفه یعنی پارو

نهیب مرگ ورا از کنار شه بر بود | دراوفتاد هم آخر در آنچه می‌ترسید
چه‌لذّتست‌زعمری که‌مرگ‌درپی‌اوست | غم خمار نیرزد همی نشاط نبید
چوگریه و غم وزاری همی ندارد سود | ز رنج هرزه منغّص مدار عیش لذیذ

هم در آن هفته آن شاهزاده بحوریان بهشت رسید و با جوار فضل و رحمت ذوالجلال والاکرام شد و شاه را درفراق ماه حال تباه گشت ومیان‌طغانشاه و شهنشاه اردشیر موادّ موّدت بر تزاید ایّام و تعاقب شهور و اعوام بیشتر و گردش روزگار آن طراوت تازه‌تر می‌داشت و بیش از آنکه باوّل‌مراعات رفت بآخر مصافات می‌افزودو ملاطفات می‌نمود و از این مدّت چون شاه سیّارگان دوازده برج قلعهٔ فلك بتیغ بستد و چهار عناصر فصول بر شش جهات جهان شاهی راندند اکابر طبرستان بیعت کردند و پیش سریر اصفهبد زانو زده که ما بنده زادگان خاندان توایم وامروز بسطت ملك و کثرت‌هوای مردم ترا از اسلاف بیشتر است و با فرّ پادشاهی و جلال نا متناهی خصال رأی وبصیرت بعواقب امورو معرفت بفرجام کار و اواخر روزگار جمع ، ومیدانی که دهر با فریب پر فراز ونشیب است، وقایع و تواریخ‌عالم پیش رأی متین وظاهر مبین تو هویدا،جهان داران از انبیا و اولیا و تاجوران که هفت اقلیم بأوتاد حکم شمشیر و سنان ایشان‌آرام گرفته بود جهان بما گذاشته رفتند و هر یك بمقدار خویش بموافقت قضای آسمانی و ارادت حکم یزدانی کوشیده و بیشتر اجتهاد وجهاد بود برای آنکه تا مگر یك‌روز ذکر ایشان در عالم زیادت باشد و دون‌همّت بی مروّت‌آن بود که غم اخلاف‌ومعقبات پس پشت اندازد و بملك وفرزند و خویش وپیوند ننگرد و بسلامت‌ذات وهناءت‌لذّات مشغول و قانع گردد چون سگ که در استخوان آویزد و چون موش که از گربه بگریزد و ما میخواهیم که از این موافقت تو و سلطان روز فاقه و هنگام انقلاب دولت را برای فرزندان تو و خویشان گنجی سازیم و قرناً بعد قرن گذشت تا میان دولت پدران شما اتّحاد ووداد است وپیغمبر صلّی‌الله علیه وآله وسلّم میفرماید : صَدَاقَةُ ٱلْآبَاءِ قَرَابَةُ ٱلْأَبْنَاءِ ،وتشیید ارکان این ابنیه و تأسیس بنیان‌این امنیه را واسطهٔ جزآن نمی دانیم که فرزند او را شیربها فرستادی و سالیان برگذشت و نما یافت عقد نکاح فرمایی و از بستان طبرستان اورا شبستان سازی ، چون‌این سخن‌بآخر

رسید اصفهبدنظر برهریك ازایشان گماشت ، هم دراین اندیشه یك کلمه بودندجزعلی کیای پیروز کوه، گفت عمر ودولت پادشاه اسلام تا مدّت بقای عالم مقرون باد ، عقل را دراین اندیشه جولان‌تنگست وصلاح از این گریزان بصد فرسنگ ، بیت :

ترا چه نسبت با دیگران واین مثل است که مرغزی را هرگز چه کار با رازی

الوف آلاف از اسلاف تو گذشتند که هرگز تیشهٔ چنین اندیشه برپای خویش نزدند ، ترکان را با خسروان عراق چه خویشی همانا که اگر فطیر این فکرت در تنور گرم بندند هنگام شام بطعام ناگوار باشد ، میان‌ترك و تازیك مسالك تاریك و مهالك باریك در پیش است ، زنهار تا هوشیار وار آب جوی صفارا مکدّر و حسن روی وفا را مجدّر نگردانند که همیشه‌دوستی ویگانگی‌وخویشی بعداوت وبیگانگی کشدعلی‌الخصوص باکسانی که قوّت و قدرت و مکنت و شوکت بیش از تو دارند ، تا زنده باشی ببهانهٔ قربت و قرابت دست تطاول و پای تعدّی او دراز بود و چون بلب گوررسی درترکت تو دندان تیز کند و با فرزندان تو بقسمت شریك شود که میراث حلال است ، سخن این پیر سالخورده چون بدینجا رسید هر یك از جوانب درتخطئهٔ رأی او داستانی از باستان آوردند و چنانکه رسم بی‌دولتان است از قانون عقل و تدبیر مآل حال بیگانه بودند و دور افتادند و گفتند :

بهره از یافته بردار که نا یافته را تا بدست آری بسیار خوری‌خون‌جگر

امروز صد هزارعنان بر درمیدان‌سلطان جهان تکش‌بن ایل ارسلان جمع است‌وهمیشه باسلجوقیان و محمودیان گذشتگان‌ما را خویشی بود ، هرگز از آن خللی تولّد نکرد و آسیبی در وجود نیامد ، ارباب خرد واصحاب تمیز را بچنین سخن مزوّر التفات نباید نمود و این‌عزیمت که متضمّن مصالح بسیار است و فواید بی شمار بامضا و نفاذ پیوست که بیمن و نجاح وخیر و صلاح آراسته است ، شاه بفرمود تاسیّد جمال‌الدّین‌ابوالقاسم استراباد و اصفهبد کبیر مجد الدّین دارا و ابراهیم شرابی و عمّ مرا که سعد الدّین زاهد گفتندی بدین مهمّ کمر بندند وصد هزار دینار نیشابوری وجامه‌های رومی وبغدادی و تفلیسی بخروارهاوجواهر بطبقها وخیمهٔ مرصّع بمروارید وپوشش‌خرگاه هم مرصّع با اسبان تازی و پکدشان برای عقد نکاح در صحبت ایشان‌روانه کرد ، چون بحضرت

سلطان سعید رسیدند بنفس و ذات مبارك خویش استقبال کرد و در دلداری و غریب نوازی بنهایتی رسید که چندان احترام درحقّ هیچ آفریده کسی را میسّر نشد و آنچه سلطنت او بود ازتمهّد وتفقّد کرامت فرمود و اهل مازندران درخوارزم چنان مشهور شدند که اگر کمترشاگرد پیشه بهتر کسی را دستار ربودی زهرهٔ آن نبود التفات بدو کنند یا زجر و منع روا دارند ، و مدّت هشت ماه ایشان را باعزاز آنجا باز گرفت و ترتیب جهاز فرمود وبا امرای کبار و والدهٔ دختر امید داد که هردو راگسیل کنم تااتّفاق افتاد که ملك دینار غُزاز کرمان وآن حدود بگرگان افتاد باهفت هزارسوار وجملهٔ ترکمانان بدو پیوستند، پیش‌شاه اردشیرفرستاد که برای خدمت وبندگی تو بدین طرف آمدم اگر اجازت باشد بیایم و پایهٔ تخت بوسم ، شاه ببرنمهر رستاق واستر آباد مثال فرمود تا اورا وحشم اورا علوفه دهند وتیمارداردند واجازت داد که بیاید وخدمت ما دریابد ، اورا برآن داشتند که البتّه ترا نباید شد که هرگز اجازت بازگشت نیابی، ملك دینار چون از طاعت شاه و اصفهبد دل برگرفت ولایت را بتاراج و غارت نهاد و مردم بیرون تمیشه با احکام ومعاقل پناه دادند ولشکر اصفهبد بتمیشه رسید ، و در این تاریخ عزّالدّین گرشاسف بکشواره اسفهسلاّر بود ، باحشم ملك دیناربس نیامد وایشان تابحدّ گنجینه تاختن می آوردند تا این خبر بسلطان رسید، بایی رکابدار گفتند عجزّی بود ازآن شاه که سالك طریق خوارزم بود، بدست آن چیزی نبشت که البتّه توحشم خویش بسرایشان نفرستی تامن فلان روز بگرگان ازپس او درآیم وتوازپیش، چنان سازیم که یك آفریده از میان ایشان نرود چه اگر تو براو تازی از حشم تو گریخته باطراف عالم معرّت ایشان باقی باشد ، این عجمّز براه آبسکون برملك دینار افتاد ، او را بگرفتند ونبشته بازستده ویك نیمه گردن او زده و معلوم ایشان شد که سلطان کدام روز بدیشان خواهد رسید ، از آن ولایت کوچ کردند وبمرو وسرخس رسیده تابمدّت هفت روز چون سلطان ازخوارزم بگرگان رسید ایشان را نیافت واصفهبد از رسیدن او واقف گشت ، اصفهبد شهریاربن خرشید ممطیر را باتحف و هدایا بخدمت او فرستاد، چندان اسباب تجمّل وآلات سفر باخویشتن همراه کرد که لشکر خوارزم از آن درتعجّب ماندند ودرآن تاریخ در ولایت ایشان آن رسم نبود، وشاه مثال داد تا از

انبارهای تمیشه واستر آباد برای علوفه غلاّت بیرون کنندوهشت هزار گوسفند ودوهزار گاو وحوایج ازولایت بتعهّد سلطان فرستاد وبرای هرامیر بنسخت لایق منصب جداگانه پدیدآورد وچون اصفهبد شهریار بخدمت سلطان عالم رسید بگوی وشکار ونیزه وتیرو کمان او را آزمون کرد ، الحقّ مثل او سوار بعهد اودرطبرستان نبود ، جمله ترکان را ازشکوه وشجاعت آن مرد شگفت آمد وسلطان او را گفت پیش شاه بنویسد تا گرگان بما باز گذارد ومدد فرماید تاحصار او کنیم که هرلحظه ترکان یاغی برای علفگاه آهنگ این طرف میکنند و آسیب آن باطراف ممالك شما میرسد ، چون در تصرّف ما باشد بحساب تربود و ترکان دلیری کمتر کنند ، تاج‌الدّین این حال عرض داشت ، شاه فرمود که بملك جهان با سلطان مضایقه نیست ، گرگان چه خطر دارد و بفرمود تا ازاستر آباد وبرنمهر رستاق و ولایت کبود جامه حشر بردند و عمارت حصار کردند وبهاءالدّین علی را که پدرخواجه شمس‌الدّین نظام‌الملك بود با اصفهبد شهریاربن خورشید پیش شاه فرستاد وپسری را که شاه گفتند بدهستان بنشاند و گرگان و آن حدود بدوسپرد وبخوارزم شد ، ودراین مدّت سلطان شاه بمرو وسرخس بپادشاهی نشسته بود و باملك غور مصافها رفته وقرار افتاده ، چون بهاء الدّین علی پیش اصفهبد رسید آنچه لایق چنین بزرگ بود دراحترام تقدیم داشت واسراری که میان سلطان عالم و اصفهبد بود گفت ویکی ازآن جمله این بود که سلطان میگوید که اصفهبد شهریار را که پیش من فرستادی دیده ام و دانسته امّا نباید که رهیگ از مخدوم پدید باشد ، پادشاهی که درحقّ خدمتکار چندین شفقت ونعمت فرماید که اورا از مخدوم باز نشاید شناخت ومیان او ومخدوم ازبی نیازی حاجتمندی برخیزد آن رهیگ بهیچ حال دولت آن مخدوم نخواهد ، خدمتکار را بمقدار بمرتبه باید رسانید ، این سخن براصفهبد کارگر آمد و این نصیحت را بسمع شفقت قبول کرد و مستور داشت وبهروقت که بهاءالدّین با اصفهبد بمجلس شراب بنشستی گفتی اصفهبد اجازت می‌باید داد تاشاه ازدهستان پیش تو آید مدّتی با همدیگر باشید و دل او نیز بدیدار تو خوش شود و چون اجازت دهی با دهستان شود ، اصفهبد این کلمه را بهیچ نوبت جوابی نگفت

وتغافل می نمودتا بوقت باز گشت بهاءالدّین که تشریف‌وداع پوشید وپیام شنید اصفهبد را گفت مدّتیست تا در خدمت میباشم وبهر وقت تکرار این کلمه میرود که شاه پیش تو آید وتو تغافل میفرمایی ، نمیدانم چه می‌اندیشی؟ بد باشد که پسر خوارزم شاه‌در خدمت تو باشد ، اصفهبد فرمود که ما را مهمّات عراق و رویان و گیل و دیلم در پیش است ، چون بهمّت سلطان از ضبط آن ولایات فارغ شویم خود پیش تو آنچه صلاح باشد نویسیم، وسلطان سعید چون بخوارزم رسیداصفهبدان واکابرطبرستان اوراالستقبال کردند و او با ایشان احوال خوشی تمیشه میگفت که درمعمورهٔ عالم چون‌آن‌طرف جایی نیست ، چندان قلاع حصین و اموال دفین که آنجاست کجا تواند بود و آبها برروی زمین روان وینابیع وقنیات که بتابستان ببرف و یخ‌حاجت نیست و کهریزهای پاکیزه ساخته و حقیقت آنکه آن موضع را شمّامةالدّنیا گفتند از بصیرتست، و مردان مرد تیرانداز که بایی گویند درجملهٔ ترکستان چنان تیراندازان ممکن نیست که باشند، و بعد از آن عمارتها و مهد ها راست فرمود و دختر را با مادر او از خوارزم گسیل کرد و امرا و معارف مازندران را با تشریف و نواخت باز گردانید و چندان نعمت و تکلّف در جهاز فرزند فرمود که چشم عالمیان از دیدن آن خیره شد و از جملهٔ‌آن سیصد و پنج‌پاره قبا و کلاه و موزه و راپن زرکشیده وکمرمرصّع بود و بهمهٔ قبا ها گوی مروارید و کلاهها را لعل و یاقوت در نشانده تا اصفهبد هر روز در مدّت یك سال یکی پوشد و بجملهٔ خوارزم آذینها بستند تا حدّ سوبرنی و چون پیش شاه خبر رسید باوندان که خویشان بودند واصفهبدان وامرا را تا بدهستان‌باستقبال مهدفرستاد و برای جامه گردان دختر و مادر تشریف وبرای امرای کبار خوارزم که بامهد بودند و برای پسر بهاء الدّین علی که صاحب گفتند بوزارت دختر آمده بود و خواجگان دیگر همچنین، وچون ازدهستان بگرگان رسیدند مبارزالدّین ارجاسف‌آنجا بود که کشوارهدار بود ، استقبال کرد ، چندان تکلّف فرمود ازنزل‌وعلوفه وپیشکش‌وخوانها نهادن و زرافشان و شکر ریز که اهل‌خوارزم عبرت گرفتند ، و شاه اردشیراز گرجیان و دیلمان تا حدگرگان از امرا و معارف و قضاة و ائمّه و کتّاب و عمّال و رعایا را تحفه ها و آیین‌عروسی تا بحدّ تمیشه فرستاد و بهر دیه و شهر و گذر آدین بستند و

مطربان نشانده و انواع شعبذه و بازیها که بطبرستان چلچلو گویند میکردند و مردم محلّه ها و کوچه ها و دیهها امیر امیری کردند و چهارماه بجملهٔ طبرستان زرافشان و جامه و شکر ریختند ، و تا عمر دنیاست بهیچ دور و عهد چنان سور کسی نشان نداد ، چون مهد بمهروان رسید اصفهبد فخرالملوك رستم بن الحسن استقبال کرد و چون بساری رسید بسرایی که شاه را بدر باغ بود فرو آوردند و هنوز سال دختر بیشتر هفت امّا هشت نبود ، از در دهلیز اوّل تا در سرای حرم خوان نهاده بودند ، ازهر نوع حیوان که خوردن آن مباح است سوخته برپای کرده بودند ، از آن جمله هزار سر گوزن بود و هزار آهو و گاو و گوسفند و اسب وشتر و گور خررا حساب نبود تا سه روز خلایق بلاش آن خوان مشغول بودند ، و یك ماه اردشیر شاه بدین عرس از مجلس شراب بر نخاست ، صبوح بر صبوح ، و خلق را از صلت او فتوح بر فتوح بود و بیك روز آن یك ساله قبا و کلاه که سلطان خوارزمشاه سعید فرستاده بود بمعارف و امرا و اصفهبدان طبرستان و گیلان و دیلمان بنشاطی ببخشید و بصد هزار واند دینار ولایات بصاحب بن بهاءالدّین علی کیا که وزیر سرای حرم بود سپرد ، پنجاه هزار گاوینی بود و مابقی اقطاعی ، و بعدچهار ماه که فصل برگذشت والدهٔ دختر و امرا و معارف خوارزم راباز گردانید چنانکه از کرم و همّت سزید ، و بموافقت سلطان و اصفهبد جهان آرامیده و مخالفان دم در کشیده ماندند تا شاه را هوس خواست که زمین دیلم و رویان از استندار کیکاوس باز ستاند و بحکم آنکه پادشاه ارجاسب را با مردم رویان عصبیّت دیرینه بود اورا از کشواره بازخواند و بآمل اسفهسالار کرد و پسر عمّ او خورشید بن کیوس رابکشواره فرستاد ، چون ارجاسف بآمل رسید باستندار کیکاوس درحرکت و مکاوحه آمد پیش اردشیرشاه شکایت ارجاسف عرض داشت ، ازحضرت بجوابی شافی مبالات نفرمودند ، استندار بزرگان رویان و دیلمان و گیلان چون امیر شروانشاه خرداوند وزرمیوندمانیوند ولخته زن بتینجان وصعلوك گیلان را بخواند و گفت ملك مازندران پادشاه جوان و بسلطان متّصلست ، ارجاسف راکه سپهدار اوست از آن سرحدّ چون فراغت یافت بحدّ ما فرستاد تا طمع بخانهٔ ما کند ، من شکایتی ازاو نوشتم التفاتی بجواب من نفرمود ، رأی شما دراین

اندیشه چیست ؟ و او پسری داشت جستان نام که در قبیلهٔ ایشان از او نیکو اعتقاد و شیر سوار و داناتر جوانی بر نخاست ، پیش او بر پای بود ، امرا گفتند ما همه بندگان و بر کشیدگان تو ییم و امروزقرب چهار سال بر میآید که ما را مخدوم و منعم تویی و پدران ما ازتوجاه ومنزلت یافتند ، با شاه غازی رستم که دیو از آتش فتنهٔ او گریخت باشارت تو مردم رویان آن کردند که دیدی ، امروز بحمدالله حشم و حشمت و رأی و رویّت و سنّ و همّت بیشتر داری ، بهر چه روی نهی یا رأی بر آن مصروف گردانی ما جانها وخانه ها فدای اشارت و فرمان تو کنیم ، امیر استندار برایشان ثنا گفت وهمه را باز گردانید وچون خالی شد جستان را که پسراوبود بنشاند و گفت سخن معارف رویان شنیدی ، دانم که باد دربروت وغرور دردماغ گرفته باشی که مارا بندگان شایسته‌اند ایشان هرچه گفتند برای مصلحت وبازار خویش گفتند تامن خلاف ملك مازندران کنم وایشان از گردن من مرکبی خوش رفتارسازند وتحکّمهای بی وجه وناز های بی‌اندازه بامیان آورند ، این ریش درازخویش را گره برخواهم زد وملك مازندران رابردوش خویش نشاند و بدست او داد تا هرچه مرادش باشد کند که تحکّم و تسلّط از آن او برم اولیتر از این جماعت که بنده و اتباع من اند ، و چون بر این ششماه گذشت فرزند کیکاوس جستان باجوار حقّ نقل کرد و از او پسری طفل ماند تا حدّ یکساله و شاه اردشیررا دختری آمده بود ، استندار کیکاوس ازمصیبت آن بس جزعهانمود ولباس صبردریده شد که برطرف عیش و ساحل حیات بود وسالها بر او آمده و اقبال یافته و کامها رانده ، شاه اردشیر پیش او بخطّ خویش تعزیت نامه نوشت و عزّ الدّین گرشاسف که ازمعارف پدراوبودبنیابت خویش آنجا فرستاد واورا بشفقت ورأفت خویش مستظهر گردانید و وصیّت کرد ، کیکاوس از آن خوش دل شد و بوقت بازگشت ، گرشاسف را گفت خداوند ملك ملوك را بگوید که من و پدران من این خانه از دولت شما داشتیم و ببندگی وطاعت شمادرحساب آمد ، مرا فرزند نماند جزاین طفل که بنده زادهٔ تست ، اورا بتو سپردم اگر بماند چنانکه خداوندان جدّان تو کردند دختری را بنام این پسرك پدید فرماید واین ولایت بدیشان سپارد تا روان من ازتو خشنود باشد ، چون این سخن برشاه عرض داشتند قبول فرمود که بوقت و مدّت این تمنّی را بوفا رساند و

کیکاوس از شاه خوشدلی یافت و هم در آن سال بلشکرگاه فنا پیوست و مردم رویان برهزارسف بن شهریوشن که برادرزادهٔ کیکاوس بود بیعت کردند واورا پادشاه گردانیده که پسرجستان کودک بود ، او برادرخویش امیرجلیل نام را بحضرت فرستاد و آنچه اظهار طاعت بود ازخراج وخدمتی بجای آورد وشاه اردشیر بفرمود تاهرچه گذشتگان او را بعهد شاه غازی رستم مسلّم بود برهمان موجب بروند با هزارسف ، و در مدّت عمر کیکاوس از عهد آنکه شاه غازی ولایت اورا داد تا روز وفات با ملاحده خصومت بود و روز و شب بجهاد وغزومشغول ، هزارسف بی فرمان شاه اردشیر با ایشان صلح کرد و استظهار طلبید و با خویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شدم .

ذکر حال استندار هزارسف باشاه اردشیر[1]

چون استندارهزارسف درولایت خود استیلایافت پسری بود زرمیوند مانیوندرا بفرمود کشت وازآن شروانشاه برادری را نیزحکم قتل فرمود ، هردوازاوبرگردیدند وبخدمت شاه اردشیرآمده وگفته که ماهمه بنده وبنده زادگان دولت شماییم وهریك را قبیله وپادشاهی بیشترازاو،بفرمان شمامتابعت ایشان‌را انقیادنمودیم ، امروز اونادان وار باماحکمی پیش گرفت که گذشتگان اورا هرگز در اندیشه نیامد ، اگراصفهبد اورا این تمکین دهد ولایت‌ازدست بشود وبملحد ودیگران پیوندند مردم آن ناحیت ، اصفهبد پیش او نصیحت فرستاد وگفت کارهای تو همه بر خلاف مصلحت بر ما عرض میدارند زنهار دست ازتهوّر و بی‌خویشتنی باز دار ، چنانکه گفتند ، بیت :

جوان سبك سر بود خویش کام سبك سر سبکتر در افتد بدام

بیچارهٔ برگشته بخت را نصیحت سودمند نبود چه ابله که بموضع غروررومقام خُویشتن بینی رسدآتش فضلهٔ دماغ اوجز بشمشیرنشاید نشاند ، فی‌الجمله بدانجارسید که عین‌الدّولهٔ سیاه وارسلان وطارق وسنجر وامرای ترك جمله او را بازگذاشته بخدمت رکاب شاه پیوستند وپادشاه ارجاسف دراین میانه بربرانداختن اوبااین جماعت بارشد وازشاه‌اردشیر دستوری یافت‌وتاحدّدیلمان‌تاختن‌برد وجملهٔ رعایاواسفاهی آن حدودبآمل آوردوبنواحی بنشاند ، هزارسف نیزبگرگیلی بولایت آمل درحرکت آمد ، شاه اردشیربمقام تنیرلشکر

۱ - از سطر ۲۰ صفحهٔ ۱۱۸ تا انجا از جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از **الف** و **ب** افتاده .

جمع کرد و با چهارده هزار مرد از ترك و تازیك و بایی روی بر ویان نهاد ، چون بموضعی که ناتل گویند رسید گفتند هزار سف بخواجك مصاف داده ایستاد ، فرمود تا نشان و علامت آنجا برند ، درحال که نشان شاه برسید بگریختند و بسیاری را از ایشان گرفته و کشته ، او با کجو افتاد و شاه با سیاه رود کنار آمد و خیمه زدند ، دو روز آنجا مقام کرد تا مردم رویان روی بخدمت او نهند واز آنجا بکجو شد ، جمله ولایت خراب کرد واز کجو بگورشیرد بازشد وروزی چند مقام فرمود وبکلار آمد وهزار سف با کلاته را شد وبملحد پنـاه کرد و زمستان نزدیك رسیده بود ، شاه باز گردید بآمل آمد ، ودراین سال اتابك دکلهٔ پارس درسلطان طغرل و اتابك محمّد عاصی شده بود ، وپیش شاه موفّق و کیل در عراق رابرسالت فرستادند که چندین سالست تامیان ما وتوموافقت ودوستی است وازاعمال ری قصران وحدود آن بتو باز گذاشته ، هرگز ازتوتمنّائی نرفت ، امروز مارا بمدد تو حاجت است ، امیرالمؤمنین خلیفه وامرای ایوه ولشکرا ّران وآذربایگان واخلاط ومراغه بمدد ما آمدند ، اگرشاه نیز مددی فرستد جهانیان را موافقت ازخبر بعیان رسد ، اصفهبد بهاءالدّین شهردار لفور را پدید کنند واو مرزبان لارجان بود ، اصفهبدبهاءالدّین را اعلام کردند بلفور آمد وچندان تجمّل واسباب جمع کرد که تحریر وتقریر ازوصف آن عاجز است وازجملهٔ تکلّفها اند دست نیزهٔ زرّین بود و دَرقه های زرّین مرصّع وبجمله دوالها که رکاب دراو کشند معدّ ساخت معهود دُرستهای قادری برفرموده بود زد ومردان باسازوآلت اختیار کرد و بعراق شد ، چون سلطان و اتابك عرض لشکر او کردند امیر زرّین لقب دادند ، سلطان و اتابك باصفهان مقام کردند ولشکر را باتابك دکله فرستادند واورا شکسته وآواره کرده و بعد ازآن او بخدمت آمد و عفو فرمودند و با سر ولایت فرستاده ، و بهاءالدّین شهردار را گسیل کردند با تشریف و نواخت چنانکه لایق او بود و از اصفهبد بمنّت داشتند ، تا در این سال از گیلان علویی حسیب و نسیب فاضل و شجاع بخدمت شاه آمد ، او را نوبت وعلم داد و دیلمان که از آن کیا بزرگ بود الدّاعی الی الحقّ الرّضا بن الهادی گفتند بدو داد و با آنجا فرستاد ، بدان طرف عدل وانصاف پیش گرفت ، مردم هزارسف را بازمیگذاشتند پیش او آمده ، هزارسف تاختن آورد بسر او وعلوی را گرفته و کشته ، چون این خبر

باصفهبد رسید تافته شد وسوگند خورد که تا بعوض علوی اورا نکشم نیارامم، ازساری بآمل آمد وپنجاه پاره منجنیق راست کرده بدوش مردم آمل بکجو بردند وبپایان نور شد و منجنیقها بر پای کردند، بوالفارس کور نام کوتوالی بود پنداشت پل می‌نهند تا درون آیند، پیش شاه فرستاد که آنچه بدین قلعه نهاده بمن ارزانی‌دارد تا قلعه تسلیم کنم، بوالفارس کور بزیر آمد وشاه کوتوال و خاصّه فرستاد و از آنجا بپایهٔ ناجو شد و هم در هفته مستخلص کرد و بپایان ولیج شد، چون بجنگ شدند در حال دویست سیصد مرد را از آن اصفهبد بر زمین زدند، بفرمود که البتّه جنگ نکنند و از آنجا باز گردند و با کلار شد و هزارسف وبرادر باری افتادند، شاه امیر رستم سوته کلاده را باسفهسالاری پدید کرد و کوچ فرموده با دیلمان رفت و براه ساحل آمد بآمل و یك دوماه مقام کرد تا مردم آسوده شدند، دیگر باره لشکر بازخواند وبکنار دریا لشکر کشید و قلعهٔ اُزبلو و تنگا بجنگ گرفت بقهر و مردم آن ولایت جمله پیش اصفهبد آمدند، امیری را ازایزاباد شاه خسرو حاجی نام بدان ولایت پدید کرد وارجاسف را بجملهٔ ممالك رویان نایب خویش گردانید ودیگرباره با کلار رفت ومطالعهٔ آن ولایت فرمود و بوقت آهنگ باز گشت بسرداوی رجه رسید، و اُلاغ رسید که از دختر کبود جامهٔ اصفهبد شرف‌الملوك حسن درو جود آمد، بهمان موضع خیمه فرمود زد وسه روز جشن کرد و صلات و صدقات فرمود و آن روز کیسنقر نام امیری غرارهٔ آماج کرده تیرانداخت، قضا را تیری ازغراره گذر کرد و بردل مردی رسید و گذاره کرد، اصفهبد دل تنگ شد و کوچ کرد و کوچ بر کوچ با آمل آمد و آن تابستان بزارم شد، او را باپسران اصفهبد خورشید ممطیردلگرانی بود ازعهد پدر و برایشان تکیهٔ اعتماد نداشت درآن سال بابهاءالدّین شهردار لغو رخویشی کرده بودند وساختگی نموده، براصفهبد عرض داشتند و اردشیربن اردشیر گفتند قلعهٔ کوزا بجهت شما بستانم چون ازراه هی و سرجه رجه بپایان فصیل کوزا رسیدند او را مردم کوزا ظاهر است او را پادشاهان نشناختند در خدمت خویشاوندان میگردید تا بمدّت براسرار و اقوال و افعال ایشان وقوف یافت .....[1] روا داشت و شاه اردشیر را مینمود و بحکم آنکه شاه را

۱ - این دو سطر بعلّت سقط بعضی کلمات واغتشاش مفهوم نیست فقط در **الاثم** هست وسایر نسخ از آنها خالی اند.

تغییر دیرینه بود میشنید و مصیبت سلطان عالم در پیش بود فرمود که مثال نویسند تا بهاءالدّین شهردار از لارجان بخدمت آید جریده ، شهردار چون بترکار رسید پیش خویشاوندان نبشت که مرا چراخواندند ، این جماعت آگاه نبودند ازخواندن او، پیش اوفرستادند که ماراازاین حال خبرنیست خطا کردی امّا چون اینجا رسیدی چه شاید کرد ، شهردار بخدمت آمد وبراین روزی چند بگذشت ، شاه بفرمود تاپادشاه ارجاسف وامیرتاج‌الدّین تورانشاه بهاءالدّین شهرداروا صفهبد تاج‌الدّین شهریار وبرادر اواصفهبد رستم را ببارگاه حاضر کنند و آنچه از پسران خورشید نقل کردند در روی ایشان فرمود گفت و بهاءالدّین شهردار رستم و شهریار را بند فرمود نهاد و اصفهبد کیخسرو اشرب را بفرستاد تابممطیر پوره کله را که برادر ایشان بود بند نهاد ،بیاورد و کوچ کرد بالای شد ، چون کیخسرو اشرب برسید هریك رابا قلعه فرستاد ، شهریار تاج الدّین را بایلال ورستم رابکیسلیان وبوره کله رابودن، واصفهبد شهریار ورستم را گردن بفرمود زد و بوره کله را بعد سالی چند خلاص داد و مدّت شانزده سال شهردار را بقلعهٔ کوزا محبوس داشت، چون سلطان سعید فرمان یافت اورا بیاورد وولایت لفور بکلّی با اوداد و بسیاری‌نعمت درحقّ او بکرد، بعد یك سال‌درملك و پادشاهی وفات یافت واین ساعت فرزند او و فرزند زاده برجای‌اند ، ودراین سال تاج‌الدّین تورانشاه‌بن زردستان ازدنیا رحلت کرد و ارجاسف را اجازت داد که باسکندره شود و ساز خویش کند تا بگیلان لشکر کشدهم بمقام سکندره‌فرمان‌حقّ یافت وشاه‌ارشیرسپاه‌داری بعمّ زادهٔ‌اوهزبرالدّین خورشید داد بولایت‌آمل ونیابت رویان زمین با اوسپرد ، دراین سال طغانشاه‌بن‌مؤیّد را با ملاحده خلاف افتاد وسبب‌آن بود که بایست خراسان بدست گیرند و اورا غافل یافته بودند و مشغول بملاهی و مناهی وعشرت و عیش، چون کارد زنان پدید کردند که طغانشاه را وشرف‌الملك سرخسی و قوام کهین وقوام مهین و عمر دیوانه را بکشند آن جماعت بنیشابور آمدند و مدّتی دراین تدبیر بودند تا عاقبت روزی یکی ازایشان قوام مهین را ببازار دریافت کاردی براو زد ، سرهنگان ملحد را بگرفتند و قوام علی را زخم رسید امّا زنده ماند و معلوم کردند که چندکس بودند و بعضی را سیاست فرمودند و بعضی نا پدید شدند ، و طغانشاه لشکر کشید و بترشیز وتون و قاین شد و دماراز اهل آن دیار برآورد واز سرهای ملاحده مناره ها ساخت واز جمله ارمغانی

پیش شاه اردشیر بتی از برنج دمشقی نقره کوفته صد من زیادت فرستاد و سالها آن بت در آستانهٔ مدرسهٔ شاه غازی بمحلّه گاوپوستی کشته نهاده بود ، بنشویش اوّل که صوتاش بساری آمد آن مدرسه بسوختند و آن بت بغارت برده ، چون پادشاه هزبر الدّین برویان زمین بنشست هزار سف و برادر بهمدان شدند پیش سلطان طغرل و اتابك محمّد و تمنّی کردند که پیش شاه شفیع باشند تا مگر خانه با ایشان دهد ، اتابك عزّالدّین را که از خواصّ او بود بمقام آمل پیش شاه فرستاد ، جواب داد که ایشان بندهٔ مابودند و ولایت ما بدیشان سپرده بودیم ، حشم و معارف بشکایت اوپناه بما کردند ، خواستیم که بنصیحت منزجر شود وبتعریك صلاح پذیرد بی خویشتنی و استبداد و عناد پیش گرفت ، ولایت از او بازگرفته ببندهٔ دیگر دادیم ، اورا بفرستند تا بطرفی دیگرنان پدید آریم ، چون رسول پیش اتابك شد هزار سف را جواب باز دادند که هم ملازمت درگاه او بایی کرد و رضای او جست ، از آنجا باز گردید و بری آمد و سراج‌الدّین قلیار[1] گفتند والی بود بری دختر او را بخواست ، تا قایماز ابوبکر دراز گوش گفتند امیری را بکجو فرستاد که ولایت از آنِ سلطانست و او بحمایت سلطان آمد ، شاه‌را از هزارسف اکراه زیادت شد ، پادشاه هزبرالدّین خورشید را مدد فرستاد ، ابوبکر دراز گوش را تا بدر دروازهٔ ری بدنبال برداشته بدوانید ، و شاعری دراین فتح میگوید:

مَلِكٌ مازندران راچون توان کرد ببوبکریٌ و ترکی چند عاجز
که کون هر یك از صد من بریشم رفو نکنند صد مرد مطرّز

دیگری در حقّ هزار سف میگوید :

بزیر ران چو هزار سب را یك اسب نماند
دراز گوش طلب کرد و زو حمایت خواست

[دیگری گوید :

شاهان بهوس مرکب تازی جویند خر را ز پی مزاح و بازی جویند
شاید که هزارسف پس ازعمر دراز قوّت ز دراز گوش رازی جویند

دیگری گوید :

---

۱ - پ : قایمان ، سایر نسخ از ابتدای این جمله را تا سه سطر بعد ندارند .

هرگز رستم ز نیزه بازی رنجد ؟ یا رعد ز بانگ طبل غازی رنجد ؟
شاهی که هزار سف کهن بندهٔ اوست هرگز ز دراز گوش رازی رنجد؟[۱]]

و مادر هزار سف پیش والدهٔ اردشیر آمده بود بموضع لیات ، او را چون این حرکت در راه آمد بآمل با خانهٔ کمال محمّد که وزیر بود فرستادند و موقوف کرده، در آخر این سال خبر رسید که ملك طغانشاه‌بن مؤیّد بنیشابور با جوار حقّ شد و در عالم هر کجا جوانمردی و آزادهٔ بود بمرگ آن پادشاه جوان بماتم نشستند ویکی از حریفان او میگوید ، رباعیّه

تا بیخ نهال ملك را زد دیوه[۲] از شاخ وفا برون نیامد میوه
مردان هنر نمای در هر شیوه در خانه بمانده چون زنان بیوه

و تاج آبی میگوید درحقّ او ، رباعیه :

نه باغ و نه بوستان گزینم بی‌تو نه با می و دوستان نشینم بی تو
نوك مژه خار باد در دیدهٔ من گر هیچ گل جهان بچینم بی‌تو

و او را پسری بماند کودك از ترکان خاتون سنجر شاه نام و منگلی‌تکز گفتند بندهٔ از آن طغانشاه باتابکی پسر میان بست و بظلم و جور☆ با رعایا و اکابر واعیان طریقی ناحمود پیش گرفت ، و سلطان سعید پادشاهی بغایت عادل و منصف وعاقل‌بود، مردم خراسان هوای خدمت او کردند و بخوارزم شده او را بنیشابور آوردند و محاصره داده ، از شاه اردشیر مدد خواست ، از معارف مازندران قطب‌الدّین برسق و امیر آخور روس واصفهبد کیخسرو اشرب واصفهبد عزّالدّین اردشیربن‌اردشیر بابائیان بیرون‌تمیشه بخدمت او فرستاد تاروزی ایشان‌را بیایان‌حصاربردند شیرسوارلیمسکی گفتند ازامرای سدن رستاق‌مردی بود چپ و راست تیر انداختی و دعوی انداز بود بهر تیر که از کمان برون شدی مردی را از بارو در آوردی و سلطان نظّاره بود ، بفرمود تا اندترك بشدند و بردست شیرسوار لیمسکی بوسه نهادند وآن سال خود مستخلص نشد وقاضیی کوفی از جملهٔ علمای جهان مستثنی و قاضی و رئیس و مقتدای اصحاب بود ، ازمنگلی تکز

۱ـ قسمت بین دوقلاب از **الف** ساقط است‌وازاینجا تاآخرربا‌عیّهٔ دوّم درسایرنسخ‌نیست . ۲ـ دیوه یعنی کرم . ☆ ـ از اینجا تا آخر سطر آخر ص ۱۴۸ از سایر نسخ بغیر از **الف** و **پ** افتاده .

گریخته پناه با اصفهبد کرد بمقام دولت آباد ، برای حرمت علم و زهد آن قاضی بر نشست قبای سیاه اکسون پوشید و کلاهی برسم آنکه بخراسان در آن وقت داشتند پیش برداشته قندُز[1] سیاه و آورهٔ[2] سیاه نهاده ، تازیی سیاه یکرنگ بلند بالا برنشسته و تا بموضع چاله رودبار پیش باز آمد و نگذاشت که قاضی را از اسب فرو آورند، چون قاضی جبّه و هیکل شاه بدید و لباس او ، از هیبتْ قاضی را لرزه بر افتاد و هر چه اصفهبد در ترحیب و تقریب او هزیز کلمه کرد جز آن نتوانست کرد که سر برزین کوهه مینهاد و چون گامی چند با شاه اسب راند بفرمود تا با شهر ساری برندو آنجا فرو آورند ووظیفهٔ اوروز بروز معیّن کرد وچندان الطاف ومکرمت و موهبت کرامت فرمود که اندازهٔ آن پدید نبود تامنگلی‌تکز رسولان فرستاد بمصالح خویش‌ودل‌قاضی کوفی خوش فرمود کرد ، قاضی بر آن اعتماد کرد ومنگلی تکز را سوگند داد وپیش شاه فرستاد که عیال و اتباع من بنیشابورند و مرا بر ایشان دل قرارنمیگیرد[3]، شاه اورا گفت این اندیشه مصلحت نیست ، من بجهت تو بفرستم و آن جماعت را با اینجا فرمایم آورد ومواضع لایق تو پدید کنم ، منگلی تکزتر کی پای ایستاده بود ، امروز که تمکین فرونشستن یافته باشد جهان‌بچشم نبیند وخویشتن آدمی نو رسیده داند بر عهد وسوگند ترك چندان اعتماد نباشد که چون تو مردی را بر آن تکیه شاید کرد اِذَا اَعْشَبْتَ فَأَنْزِلْ ، چون بما پیوستی آهستگی را کارفرمای تا ما کار تو سازیم ، ☆قاضی کوفی گفت:لَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللّٰهِ ، شاه اجازت ارزانی دارد که نصّ رسول علیه‌السّلام‌است: مَنْ قُتِلَ دُونَ اَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ ، مرابنیشابوراتباع‌واعوان‌اندومنگلی تکزبمن دست درازنتواند کرد ، بانیشابورخواهم‌شد ، شاه درحقّ اوفراوان نعمت فرمود و باز گردانید ، چون آنجا رسید ناگاه روزی منگلی تکزاورا بیاویخت☆واصحاب‌او چنانکه مهاجر و انصار مدینه عثمان را بدست اهل غوغا باز دادند وشیعت کوفه حسین ابن‌علی را بکربلا اورا بدست منگلی تکز دادند تا یکی میگوید ، رباعیّه :

---

۱ ـ قندز یعنی بیدستر یا سگ آبی که پوست‌آنرا درجامه ها بکار برند ودراینجا غرض همان پوست آن است . ۲ ـ آوره یا ابره یعنی روی جامه .

۳ ـ از سطر ۱۴ ص ۱۴۷ تا اینجا از سایر نسخ بغیر از **الف و پ** افتاده .

☆ قسمت بین دو ستاره در سایر نسخ بغیر از **الف و پ** نیست .

جور تو ز جور آل مروان بیش است　　برهان کشتن زخون عثمان بیش است
انصاف بده که اشک مظلومانت　　گر جمع شود ز آب طوفان بیش است

بعد مدّتی سلطان سعید انار الله برهانه بیامد بنیشابور وعهد ها گرفت ودر آن سال شاه اردشیر دو هزار مرد را بمدد فرستاده بود ، منگلی تکز را بقصاص قاضی کوفی برهان حکم فرمود تابیاویزند وسنجرشاه ومادر او وقوام علی را با دیگر معارف بخوارزم برد وملك خراسان قطب‌الدّین خان را که مهتر پسر او بود بالش[1] نیشابور بدو ارزانی داشت وروزگاری بر این بگذشت وفخرالدّین گلپایگانی چون خراسان سلطان راشد هوای آن کرد که ازخدمت شاه بگریزد چنانکه بعهد ملك شهیدحسن کرده بود وفتنه انگیزد، خدمتکاران اوشاه را درسرّ این حال معلوم گردانیدند واو اجازت میخواست که بگلپایگان خواهم شد، شاه را آن سخن بتحقیق پیوست تاشبی بقصر دونکا شراب خورد و نوبت بعد نوبت فخرالدّوله را تشریف میداد ، چون ازمستی بی خبر شد و بیفتاد فرمود که او را بر اسب نشانند و برودبست از آن جانب جوی باُول وثاق معیّن بود وجماعتی را بنیمهٔ پل نشانده بود، چون بمیانهٔ پل رسید معتمدان شاه او را سروپای گرفته در جوی باول انداختند ، بامداد زیر دونکا بسیاه مجد ماهی بدام باز افتاده نهاده بود ، از آنجا بیرون کشیدند و شاه را معلوم کرده که دوش مست بی خبر بوده است ، تکیه کرد و درباول افتاد ، بفرمود تاتعزیت داشتند ، بدونکابهمان جایگاه بسیاه مجد مسجدیست دفن فرمود وهنوز گور برجای است ظاهر، چون این خبر بکیکاوس گلپایگانی وپسر تورانشاه بن زردستان رسید او را هم پدر مرده بود وهم مبارزالدّین پادشاه ارجاسف که پدرزن بود گفت من تنها ماندم و خصمان دارم، هردو با همدیگرساختگی کردند وعصیان نموده و بخوارزم بخدمت سلطان شدند ، کیکاوس را بشحنگی گرگان پدید فرمود و سراج الدّین زردستان بن تورانشاه را فرستاد ، شاه اردشیررسول فرستاد که اگرسلطان عالم راه بازدهد ومرا خدمتکار بنماید ایشان‌را پیش من فرستد، سلطان گفت دل خوش کند ببرد، من در خویش درنتوانم بست بنده بخوشدلی دارند ، این جواب برشاه گران

---

۱ ـ کذا در **الف و ب** ، از سایر نسخ از ابتدای این کلمهٔ مشکوک تا « بغانهٔ خویش برد » در سطر ۷ از صفحهٔ ۱۵۰ افتاده است .

آمد و گفت مگر سلطان طمع در خانهٔ من کرد و هم در مدّت امیر رستم سابق الدّوله بکشواره پدید فرموده بود ، سلطان انگشتری نشان فرستاد که با خدمت من آید ، گرگان ودهستان بتو سپارم ، امیررستم سابق الدّوله نشانی باپیش شاه فرستاد باشفقت سلطان، نومیدترشد ، و اصفهبد نصرةالدّین محمّد کبود جامه هنوزنان ازاو داشت وبندهٔ اوبود ، بدوفرمان نشت که بهرعلم وطریق که دست دهد زردستان را گرفته دست بسته پیش ما فرستد و زنهار نکشد که پدر او بر من حقوق دارد و مرا دل در بند اوست ، اصفهبد نصرةالدّین مهمان کرد وازجناشک بخانهٔ خویش برد وسرش بر گرفت و پیش شاه فرستاد ، بمقام دولت آباد بردر گاه بیاویختند ، یکی از شعرا میگوید :

هر سر که نه بر سر رضای تو بود بی تن سر او چون سرزردستان باد

و هم بر عقب آن پسر جمال الدّین علوی بگریخت بخوارزم رفت و شاه بر پدر او متغیّر شد و مرتبه و منزلت او نقصان گرفت و خدمتکاران او دعوی کردند که خود او فرستاد و هوای سلطان عالم میکند تا بهاء الدّین علی وجیه شد که دختر را بنام او کرده بود وپسر این سیّد را بیاورد وشاه اورا و پدر اورا بگرفت ومدّتها بقلعه داشت ، عاقبت عفو فرمود و خلاص داد ، سلطان چون خبر قتل سراج الدّین بشنید بولایت کبود جامه آمد وجله ولایت را بفرمود سوخت واوباقلعهٔ همایون شد ، سلطان سو گند خورد که تا اورا بزیرنیارم از اینجا نروم ، بعد ماهی نصرت الدّین محمّد کبود جامه باتیغ و کفن از قلعه بزیر آمد و در سنب اسب سلطان افتاد ، اورا بر فرمود گرفت و نواخت و تشریف داد و با ولایت فرستاد و ساز خویش کرد ☆ و بخدمت سلطان بخوارزم شد و از آنجا اجازت یافت، با خانه آمد وخصومت و کفران نعمت شاه اردشیر پیش گرفت و هر روز بنوعی دیگر و شیوهٔ سعایت وغمزنبشتی که شاه رسول بغوروغزنین میفرستد و با سلطانشاه ساخته وملاطفه های اصفهبد بگرفت بمخالفت سلطان وبحضرت فرستاد ، و چون هزارسف وجلیل مدّتی بری بماندند هر دو برادر پنهان بکجو آمدند و جلیل آنجا متواری بود و هزارسف بآمل آمد ، ناگاه پیش شاه بمقام تنیر خبر بردند که امیر استندار هزارسف برای امان از در خانه بازآمد، شاه را خوش آمد و او را بنواخت و

☆ ازاینجاتاسطر ۱۹ صفحهٔ ۱۵۳ که بعلامت ستاره نموده شده ازسایر نسخ بغیراز الف وپ ساقط است .

وعده داد که در حقّ تو شفقت کنم ، بعد از سه روز پیش از آن که شاه را خوش آمد خبر بود قاصد بهزارسف رسید که برادر امیرجلیل بعلّت خناق باسرای باقی شد ، حالی ازناتمامی خویش کلاه ازسربینداخت ودرخاك نشست ورسم عزا پیش گرفت واصفهبدرا آگاهی دادند، معارف را بتعزیت فرستاد واو بنفس خویش بسرسرای اوشد امّا ازاسب بزیر نیامد، معارف مازندران گفتند اورا بباید گرفت وبپایان قلعه بردتاقلعه تسلیم کند، شاه گفت بی‌امانتی مبارك نبودوروانشایدداشت ، هریك بنوعی دیگر گردشاه برآمدند و پادشاه خورشید از اندیشهٔ آنکه رویان زمین ازاو بازستاند باوسپارد، اورا تحریض کرد تا اصفهبدآن گفت که آن ولایت بتوتعلّق میدارد تودانی آنچه صلاح است فرماید ، در حال او را بگرفتند و بند بر نهاده و بپایان قلعهٔ ولج برده ، مردم ولج را گفته که قلعه بدهند تا او را رها کنیم ، گفتند او پادشاه ما آن‌وقت بود که در بند شما نبود، پادشاه خورشید بی فرمان شاه تعرّض ملك وولایت هزارسف نمود ، هزارسف را گردن بفرمود زد و بافردا قلعهٔ ولج بدادند ومدّت هجده سال از در جاجرم تابسیاه گیلان چنان ایمن و آسوده بود ولایت که پیر زنان طبقهای زرّین فی المثل بر سر نهاده میرفتند ، وچون خبر کشتن هزارسف بسراج الدّین رسید پیش اتابك شدوبگفت دامادمرا شاه مازندران بکشت ، اجازت فرماید تا بروم وانتقام ثار او کشم ، اتابك گفت تو دیوانهٔ ، برای کشتهٔ که بدنیا و آخرت از او منفعتی نباشد با شاه اردشیر من خصومت پیش گیرم تا او را ازآن چه شود اگردربند بودی امّا برحال حیات بلطف وعنف اورا بادست آوردیمی ، او بیچاره شطرنج نباخته بود که دیدی شاه بخانهٔ شاه نشود ، وقایماز را از ری معزول کرد وسونجبه را عوض او پدید فرمود و در این سال بری آمد ، روزی نشسته بود با پسر علی وار[1] آواز چاووشان در افتاد ، اتابك گفت این کیست ؟ گفتند قایماز است ، گفت قایمازنیز بمقام آن رسید که چاووش دارد امّاتوچه میگویی درحقّ بندگان من ومراتبی که ایشان را دادم ؟ گفت زندگانی خداوند اتابك اعظم جاوید باد بندگان را بدان مقام رسانیدی که بعد توطاعت هیچ فرزندی از آن تو ندارند و یکی بردیگری سلام نکند وتایکی از این بندگان زنده باشند عراق نیارامد ، اتابك آب درچشم آورد

---

۱ پ : علی بار .

و گفت راست میگویی اکنون تدبیر چه باشد؟ گفت این را روزگار و مهلت باید تا حکم حقّ جلّ جلاله چیست، هم در این مدّت بشهر ری اتابك رنجور بود، در آن رنجوری فروشد وپیش اصفهبد فرستاد علی وجیه را که من رفتم فرزندان را بتوسپردم و ترا همسایهٔ نیك بودم با ایشان همان پیش گیرد که بوفات پدر تو با تو پیش گرفتم، اورا از ری برگرفته بهمدان بردند وبمدرسهٔ اتابك ایلدگز که پدر او بود دفن کرده و خبر گذشتن او ببرادرش قزل ارسلان عثمان رسید بأرّان و او را بر خلاف این برادر سه پسر مانده بود اتابك ابوبکر وقتلغ اینانج وامیر امیران، اتابك ابوبکر را عمّ قزل ارسلان بزاهده خاتون سپرده بود، بفرزندی داشت، وقتلغ اینانج و امیر امیران هردو از دختر اینانج سنقر قتیبه نام بودند، امیر امیران بشروان افتاد و از آنجا پیش طامار املکهٔ ابخازشد ولشکر گرفت با ابوبکر مصاف دادهمانجا فرمان یافت و آن قصّه دراز است، وقتلغ اینانج بامادر بماند، اتابك قزل[1] ارسلان عزیمت عراق کرد و سلطان طغرل بساوه بود، چون اوبرسید طغرل ازاو بگریخت، پناه بخانهٔ اصفهبد کرد بمقام فلول و روس وآیبه وبشیروسونجبه وقراگوزومیاق با اویارشدند، دراوّل مجلّد کتاب نبشتیم که میان شاه و اتابك پیغام و جواب چه بود، سلطان طغرل پادشاهی متهوّر و خود کامه و مغرور و خون ریز بود و اتابک قزل را همّت ومروّت چنان بود که اثیر اخسیکتی و نظامی گنجهٔ و ظهیر فاریابی و مجیر بیلقانی و اشهری و جمال خجندی و عبد الرّزاق و نجیب زنگانی در قصاید و مدایح او شرح داده اند، و روس و آیبه و امرائی که با طغرل بودند گفتند که ما ترکیم، مارا غارت وتاراج باید و بمازندران مسلّم نشود از اینجا بطرفی بایبم شد، اورا برآن داشتند که بدامغان وبسطام بیرون‌شود، ناگاه از فلول کوچ کردند و بر راه ایستاده پیش شاه آمدند که سلطان بدربند رسید و مردم تو راه نمی دهند، گفت بگویید تا راه دهند که برود، چون بدامغان رسید، و آن ولایت هنوز بحکم شاه اردشیر بود، مثال نبشت تا چندانکه آنجا باشد علوفه دهند وبا قزل ارسلان عهد کرد وخواروری با دیوان گرفت و بدوازده هزار دینار رازی آن روز قلعهٔ ابامه از امیران قصران بنایبان خویش سپرد، و اتابك عمارت قلعهٔ طبرک

---

۱ ـ قسم اوّل ص ۱۱۰

فرمود و بحکم آنکه عِدّت قتیبه تمام نبود با همدان شد و او را بری بگذاشت با برادر زاده و نوبت سلطنت زد و با آذربایگان شد ، طغرل از دامغان براه قزوین و خرقان بهمدان رفت و بعد از مدّتی روس و آیبه را پیش خویش ببارگاه سربرفرمود گرفت و قراگوز راکور کرد تا اتابك از ارّان و مراغه و اربل و اخلاط لشکر کشید و بهمدان آمد ، سلطان از او بگریخت ، بدنبال او لشکر فرستاد ، عاقبت گرفتار آمد ، با قلعهٔ دزمار بردند و اتابك بری آمد نکاح قتیبه خاتون بکرد بی مراد او ، چه قتیبه را دل با ذیل طغرل بود و اتابك با خصال جوانمردی مُدمن الخمر مباشر شراب وقمار بودی و جزرمضان هیچ شبانه روز براو بی شراب نگذشت ورأی بغلامان داشتی و بر مباشرت و مباضعت مخدّرات ذوات کواعب راغب نبود و قتیبه دانست که چون اتابك محمّد او را سغبه نتواند کرد، و اوچنانکه عادت و ملّت زنانست در فنون جنون ملک مشحون بود، ازنیرنگ رنگها آمیختی که دیو از آن بگریختی چه هر ملک که مصالح آن برکاکت رأی و سفاهت زبان زنان و دناءت همّت و تلوّن حالت و ضعف نیّت و قصور حمیّت ایشان مفوّض و منوط باشد دوام آن دولت و بقای آن ملک چون رعد باتشنیع و چون برق اندك شعاع باشد و خاتمت ببدنامی وعاقبت بدشمن کامی انجامد، همیشه نقد وفای ایشان برمحلّ امتحان نَبهرج آید و از بدو فطرت که نقش بند تقدیر ایجاد و ابداع مخلوقات نمود مجمع فتن ومکمن محن ومعدن آفات و مهبط بلیّات و وَکر هر مکر وکسر هرجبر شخص نا مبارك زنان نا پاك بود اِلّا اَلْأَخْیارَ مِنْهُنَّ ، وهیچ آتش فتنه و بلیّه درعالم آب وخاك محدَث نشد که نه ازباد زنان افروخته آمد ☆ ، عقلای جهان وحکمای سوالف ایّام را با احاطت فکرت ایشان بمعرفت اشیاء کماهی و ادراك علوم ریاضی و الٰهی خاطر بکنه کید ایشان نرسید و انگشت تعجّب بدندان وسر برآستان دستان ایشان ماندند ، وهرگز مباد که هیچ عاقل از مکائد عجایز فوائد وعوائد جایز شمرد که جز محض عَته وحمق و بَله نبود وهرکرا نورآفتاب عقل ازصاحب مقنعه چوماه مقنّع درچاه سغبه وشعبده منکسف گردد صلف فرهنگ ولاف نام و ننگ درست نیاید .

☆ از آنجاکه در صفحهٔ ۱۵۰ سطر ۱۸ بستاره نموده شده تا اینجا ازسایرنسخ غیر از **الف و پ** ساقط است .

زن گر ز یکی هزار باشد | در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا وعهد بستند | بر نام زنان قلم شکستند
زن نیك بود ولی زمانی | تا جز تو نیافت مهربانی
چون با دگری فرونشیند | خواهد که وجود تونبیند
این کار زنان راست بازاست | افسون زنان بد دراز است

فی‌الجمله این زن که شرح او رفت بهمدان بکوشك کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان برد واورا بکارد پاره پاره بفرمود کردوبانك برآورد که ملحد کشته است. در حال زاهده خاتون انگشتری قزل ارسلان از دست فرو گرفت وباتابك ابو بکر داد و گفت که برود ولایت ارّان و آذربایجان با تصرّف خویش گیرد چنانکه اشارهٔ آن مستورهٔ زاهده بود اتابك بملك عمّ رسید و بیست سال بسلامت پادشاهی کرد و آن قصّه دراز است و از غرض ما دور[1]، بیت:

چه از کلاه بسی مرد ناحفاظ بهست | کمینه مقنعهٔ کاندرو وفاداریست

ودراین سال بود[2] که منجّمان حکم باد طوفان کرده بودند درمثلّثهٔ خاکی و بعد پانصد سال صدق معجز خبر رسول صلّی‌الله علیه و آله و سلّم معلوم شد که كَذِبَ ٱلْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ ٱلْكَعْبَةِ، و شاه اردشیربحدّ پریم بدیه دوالم بادخانها ساخته بود که اگر کسی آن عمارت اکنون بیند گوید این کار آدمیان نیست مگر سلیمان علیه‌السّلام دیوان را فرموده باشد و آن روز که حکم قران رفت سرای حرم را که دختر سلطان بود با آنجا برد واو در آن خانه ها ببارگاهی بنشست وبارعام داد، بفرمان ذوالجلال از آن خوشتر روز درآن ماهها نگذشت، چون از آن فارغ شد بیابان قلعهٔ فلول آمد وقتیبه بری آمده بود، و شرف مرادی گفتند خواجهٔ داشت که هنوز بری مدرسه وخانقاه ودخمهٔ او باقیست، زن را برتعرّض ولایات شاه‌اردشیر حریص میکرد و بخوار فرستاد، مردم اورا بیرون کردند و کوتوال اردهن بلخی نام را فرمود تابنواحی

---

۱ - از اینجا نیز تا ابتدای عنوان « پادشاهی شمس الملوك رستم » از جمیع نسخ بغیر از **الف وپ** افتاده.

۲ - یعنی سال ۵۸۲ هجری

دماوند آشوب کند، شاه آن سال قلعهٔ سرچاهان و کنده کوه که بمحلّه های ری پدید باشد بفرمود کرد و بطبرك کوتوالی بود قزوینی، عزالدّین مرتضی علم الهدی یحیی بن المرتضی بدان قلعه شد واورا بفریفت که قلعه باصفهبد دهد و این مرد خویشاوند سابق قزوینی بود وازدولت شاه غازی فراوان نعمت بدیشان رسیده، ودراین عهد جمال حسن قزوینی گفتند از خویشاوندان او پیش شاه آمده بود وولایت گلپایگان باقطاع داشت، گفت هروقت که آن خویشاوند من بیاید ازخدمت شاه برای دل اوباشاه سپارم، سیّد عزّالدّین اورا براین جمله دست برمصحف نهاده سوگند داد وپیش شاه آمد، واین حال مستوفی بگفت، شاه هزبرالدّین پادشاه خورشید و کیسنقر وامیر سابق الدّوله شهریار وبرسق و اصفهبد اردشیربن اردشیروبمغه امیرسلاح وامیر آخوروامیرشکار واسدالدّوله قراسنقر را را باجمال حسن قزوینی وسیّدی تابدولاب ری فرستاد، قضاراپیشین روز عماد وزّان ری ازاین حال خبریافته بود، پیش آن کوتوال شد گفت شنیدم که قلعه بپادشاه رافضی میدهد وتو مردیی قزوینی میخواهی که ماوشما همه دلیل رافضیان شویم، وروزقیامت باخدای و رسول و صحابه چه خواهی گفت مرا؟ گفت چه کنم که سیّدی مرا بخدای ورسول و طلاق سوگند داده است، بعد ازاین چه توانم کرد، از دین چگونه برگردم روانشاید داشت، عماد وزّان گفت این همه محال است وسخنی عامیانه، من تراخطّی بدهم که روز قیامت این جمله سوگند درگردن منست ومکافات بامن وبراین موجب پیش قزوینی سوگند ها بطلاق یاد کرد، بامداد که سیّدی عزالدّین وجمال حسن بپایان قلعه شدند کوتوال را آوازده داده بر لب حصار آمد و سیّدی را گفت من از آن اندیشه بر گردیدم و بر آن پشیمانی خورده، گفت آخر ای نامسلمان نه سوگند بطلاق و نذر خوردی و کردی؟ گفت آن جمله عماد وزّان بگردن خویش گرفته است و مرا خطّ داده، مدّتی آنجا باستادند بلم و کیف تا کوتوال باز گردید و با پس شد و ایشان نومید با لشکر گاه ودرهمان لحظه کوچ کرده بافلول رسیده وعماد وزّان حشر گرد کرد، چون شاه باآمل آمدند، وبپایان قلعهٔ امامهٔ قصران شد بالشکر قتیبه ومستخلص کرد ورئیس قصران عادل نام را آنجا بنشاند بمدّت هفت هشت ماه، دگر باره شاه اردشیر بیامد و

محاصرهٔ قلعه داد، شب وروز نگذاشت که آسایند تا بزدال کانی[1] پهلوان گفتند مردی بسطامی رسن در سر حائطی افکند و برشد وبعد از آن سی مرد را بر کشید، و بمکابره و قهر قلعه ستدند و عادل را با جملهٔ اتباع و زن و فرزند او کشته و سر عادل راکاه‌در کرده مدّت یك سال بقصران درآویخته داشتند و سلطان طغرل را کوتوال دزمار بدرالدّین از قلعه بر گرفته بود و بیرون آورده و بقفجاق برده و یك پسر پیش خلیفه فرستاده بود تا او را مدد کند البتّه نکرد و تهاون نمود تا خلاف ظاهر شد و پسر اورا درون حرم بردند و او پیش خلیفه پیغام فرستاد که عمارت قصر سلطان مسعودبفرماید که زمستان ببغداد خواهم بود، امیرالمؤمنین ستیزهٔ او را چنان خراب کرد که این ساعت اثر ظاهر نیست وعزّالدّین فرج‌را که خادمی مشهور در عالم بود و والی اصفهان و با پسر آنجا شده بود بگرفت و بند بر نهاد، تا شاه اردشیر خواجه سنبل نام خادمیرا بفرستاد و شفاعت کرد و عزّالدّین فرج را امیرالمؤمنین خلاص داد و بر سر راه‌فرستاد تا چون بشهرابان و جلولا رسند بگیرند او را و بیاورند، سنبل او را درصندوقی بست تا بولایت حلّه[2] بیاورد، هیچ آفریده ندانست و آنجا بیرون آورد پیش سلطان‌فرستاد و طغرل بر عراق مستولی شد و ری و ساوه و آن حدود بقتیبه بازگذاشت، و در این تاریخ بحضرت طغرل کلاغی سیاه فرستاد که عرب آن را غراب گویند، زیادت بجثّه و هیکل، گفتند یکی از معجز رسول محمّد مصطفی این کلاغ بود و هر لحظه که پیش آن کلاغ گفتندی قُل، بلهجهٔ عرب و زبان فصیح کلاغ جواب دادی که اقول محمّد رسول‌الله، این کلاغ را سلطان باعزاز پیش شاه اردشیر فرستاد ومدّت یك سال بخزانه خانهٔ او می‌بود و جهانیان بزیارت می‌آمدند ومی شنودند، بعد یك سال وفات یافت وبقصبهٔ رودبست مقابل جامع گنبد دخمهٔ ساداتست بر در آن دخمه بخاك سپردند و این ساعت خلایق بزیارت او میشوند و حاجات میخواهند و و ببرکات معجز رسول صلّی‌الله علیه و آله و سلّم روا میشود.

تا بعد مدّت بیامد و قتیبه‌را نکاح کرد و ببرد و مدّتی با او بود و قتیبه طاقت طغرل نداشت و بر او رشك و حمیّت میبرد و سلطان در بند او نبود و زیادت التفات

---

۱ - کذا در الف، پ: رو کنکامی [؟]. ۲ - پ: مکّه.

نکرد تا بری آمد و شرف فراوی را گفت فرزند من بزرگ شد و مرا برگ صحبت طغرل نیست وجملهٔ عراق خود پسرمرا می‌باید که باشد ، شرف‌او را بر خدمت خداوند سلطان اعظم شهنشاه سعید تکش بن ایل‌ارسلان تحریض کرد تا او ملاطفه می نبشت و روز بروز خدمتی ها از طرایف عراق پنهانی میفرستاد و جامه های زر کشیده و دوبیتها و قطعه ها لایق عاشق و معشوق بر نبشته و سلطان سعید قدّس‌الله روحه از لطافت طبع ومیل ورغبتی که‌اورا بزنان بود بمجلس شراب درپوشیدی ، این خبر بشاه اردشیر رسید و اوهم دوست طغرل بود و هم از قتیبه اکراه داشت ، پیش سلطان رسول فرستاد و این حال کماهی باز نمود ، طغرل از او بمنّت داشت وشبی از شبها ریسمان درگردن او فرمود کرد وبیاویخت ، تا این‌خبربسلطان سعید شهید رسید لشکر کشید و بری آمد و قلعهٔ طبرك بگرفت و تا ساوه لشکر او برسیدند و طوغاج نام امیری را که ازکبارامرای خوارزم بود بری شحنه کرد و بقلعهٔ طبرك مردان خراسانی پدید آورد و بازگشت و با خوارزم شد که سلطان شاه از مرو تاختن تا بدر خوارزم برده بود ، سلطان طغرل بری آمد و از شاه‌اردشیر مدد خواست بر محاصرهٔ قلعهٔ طبرك ،چون مدد او رسید خود قلعه ستده بود و طوغاج رنجور بود همان روز بر جنازه نهاده بیرون آوردند تا اتّفاق افتاد که شاه را این‌حال باز نمود که قلعهٔ طبرك‌را عمارتی‌دیگرخواهم کرد، فرمود که‌آن قلعه را پست کنندچنانکه هرگز عمارت‌نتوان کرد که‌آن نامبارك قلعه‌ایست . چنانکه اصفهبد فرمود طغرل قلعه را خراب کرد و از آن تاریخ کسی را رغبت عمارت آن نبود ، تا قتلغ‌اینانج ازسلطان بگریخت ، با عزّالدّین میاق وقراگوز بدرالدّین لقب و دیگر امرای پدر او با خوارزم شد و سلطان عالم پیشین سال‌بدربند تمیشه آمده بود و بدیه اسفیددارستان لشکرگاه زده و بیرون تمیشه جمله خراب کرده و گفت رئیس بسطام ودامغان ومعارف آن ناحیت را با من سپارد که من ملك عراق خواهم گرفت ، سرراه منست مرا برای علوفه میباید و شاه این سال با کشیت و سرخاب کلاده بالای ساری شده بود لشکرگاه کرده ، از ضرورت رئیسان را باجملهٔ معارف پیش‌او فرستاد و ولایت سلطان با دیوان خویش گرفت وشحنه بنشاند ، اصفهبد را هر روز ملکی باز گذاشتن و نعل بها دادن سخت بود ، اصفهبد اردشیر بن اردشیررا

پیش سلطان طغرل فرستاد و دختر او را برای مهتر پسرخویش‌شرف‌الملوك بخواست، و موافقت افتاد که اوبخوار آید از آنجا بسطام دامغان با تصرّف گیرد ومنتظر باشند تاسلطان محمود بخراسان آید و نیشابور از سلطان باز ستاند و خراسان را با سلطان شاه‌محمود دهند، و بر این عهد سوگند رفت، و اصفهبد بفرستد و گرگان با تصرّف خویش گیرد تا بر او اعتماد کنند، هنوز سلطانشاه بخراسان نیامده اصفهبد بفرستادو گرگان بغارت فرمود کرد وحصار خراب کرد وشهر بسوزانید و سلطان اعظم‌روی بسرخس نهاد و مدّتی آنجا بماند تا برادر مصاف دهد و از آن شاه دوقاصدآنجا بودند تا عرض کنند که گرگان سوختیم و خلاف ظاهر کرده، شب عید رمضان سلطانشاه را قولنج گرفت، نیمشب جان بحقّ تسلیم کرد و سلطان اعظم را خبردادند بمروشد، جمله استقبال کردند و تعزیت‌برادر داشت و او را بصندوق نهاده و نوبت وطبل وعلم‌نگونسار با خوارزم فرستاد و دفن فرمودو از آنجا با لشکری جرّار باستر آباد آمد و پیش‌شاه رسولان فرستاد چون خطیر پهلوان وخواجه قرنفل وامرای معروف و با اصفهبدعهد کرد بر آنکه فرزندی را بخدمت فرستد، اصفهبد دراین وقت بمقام آلامه سرترجی بود، رسولان را بازگردانید و پیش‌طغرل‌فرستاد که سلطان سعید آمد و بامن قراری نهاد و روی بعراق دارد، باید که تو از پیش برخیزی که هرکس راکه بعراق بگذارد و بازگردد چون بازآیی پیش تو نایستد، سلطان طغرل فرستادکه بهمه حال مصاف خواهم داد، چون سلطان اعظم مالك رقاب الامم صاحب قران عالم از خوار بگذشت قتلغ اینانج و میاقو بدرالدّین قراگوز باامیر اقجه‌دار کلی‌مقدّمهٔ لشکر بودند وطغرل بر کوهی که گنبد شهنشاه فخر الدّولهٔ دیلم بدان متّصل است ایستاده بود و آن شب شراب خوردن بروز کشیده وهنوز مست بی‌هوش، با سواری‌دویست‌چون لشکربدید بزیر راند تا برمقدّمه زند، بوقت حمله بندگان اوجمله عنان بازکشیدند، او با سواری ده با لشکر سلطان حمله آورد، اورا گرد فرو گرفتند وعزّ الدّین میاق نیزهٔ بر او زد و امیری دو دیگر یار شدند او را از اسب در آوردند و قتلغ اینانج در حال فرو آمد و سر او برداشت، هم بر اثر خبر سلطان برسید، سر او پیش بار بردند گفت نبایست کشت وچون بجثّهٔ او رسید بفرمود تاازآنجا برداشت وبری ببازار

رویه سه روز آویخته نهاده بود، سررا درحال ببغداد پیش امیرالمؤمنین النّاصر لدین الله فرستاد وسلطان درآن سال بهمدان شد وبجملهٔ عراق بگردید وقلعه ها مستخلص کرد وامرای عراق بخدمت آمدند وباصفهان مدّتی بماند تابدان حدود اصحاب اطراف اظهار طاعت کردند و علی شاه راکه پسراو بود بولایت اصفهان پدید کرد و بازگشت وچون بهمدان رسید شاه اردشیر رکن الدّوله قارن را که کهتر پسر بود با پادشاه خورشید بن کیوس و خواجه فخر الدّین سنبل و امرای ترك و باوند و دیلم بهمدان فرستاد . بعد روزی چند رکن الدّوله را بازگردانید و او بازگشت با ری آمد و بجهت قتلغ اینانج بعراق نان پدید کرد و بنیابت خویش میا ُجق را با دو هزار سواربری بگذاشت وچون بدامغان رسید بسطام و دامغان بارکلی سپرد و فرمود تا با شاه اردشیر خصومت کند و تعرّض ولایات او فرماید وچون بگرگان رسید صوتاش و کبودجامه و کیك[1] وعزّالدّین جلدك و بیشتر لشکرخراسان وخوارزم را پدید کرد تا درون مازندران لشکر کشند و او با خوارزم شد و اصفهبد روستم پوره کله نام[2] در این تاریخ کشواره دار بود، اورا ازکشواره بدر کردند پناه بقلعهٔ تلومن کرد، لشکر بپایان قلعهٔ جناشك شدندو کیاشیره زاد قرا کلادهٔ سدن رستاق آنجا کوتوال بود و برادر او ابراهیم کیا نام بتلومن از غلبهٔ مردان که پناه آنجا کرده بودند، و لشکر سلطان محاصره دادند، قلعه را بعهد ومیثاق اصفهبد رستم و ابراهیم کیا بدادند وبعد ازآن شیره زاد که جناشك داشت برای برادر هم بداد، و سلطان را باز نمودند، برای اصفهبد رستم سه نوبت و تشریف فرستاد، او جله رها کرد و بگریخت پیش اصفهبد آمد بمقام رودبار، اصفهبد او را پیش خویش نگذاشت، بعد ده روز بند فرمود وبا قلعهٔ دارا آوردند ولشکر سلطان با پایان پیش او آمدند و مدّت چهار ماه جنگ کرده تا عاقبت بمنجنیق و قهر بستدند در سنهٔ ثمان و تسعین[3] وخمس مائه بساری آمدند و جله قصرها و مقام جای شاه سوخته و شهر را آتش زده وقتل وغارت کرده، اصفهبد بحدّ لفوربلوند وراوند بود، بعد بیست وسه روز بازگشتند با بیرون تمیشه شده و آن ولایت را شحنه درکرده کـه نان صوتاش بود و صوتاش بخدمت سلطان بنیشابور بود ومیا ُجق چون بعراق متمکّن شد روزی باقتلغ اینانج

---

۱ - ب : گیل . ۲ - الف : روستم بورنام . ۳ - درهردونسخه : سبعین .

برنشست که بفلان جای خواهیم شد از اسب فرود آمد و قتلغ اینانج را فرود آورد و سر او برگرفت بخوارزم فرستاد و همدان و جملگی ولایت با تصرّف خویش گرفت تا نقیب‌النّقباء عزّالدّین یحیی ری التجا بدارالخلافه کرد و امیر المؤمنین ناصرلدین الله سلطان‌الوزراء مؤیّدالدّین بن‌القصّاب را با لشکرعرب و پرچم وخوزستان و اربل بعراق فرستاد تابری بیامدند وخوارزمیان بکلّی گریخته و کشته شدند ، اصفهان بسنقرطویل دادند و او بکشتن رئیس خجندی بدان ولایت مستقیم شد و سراج الدّین قایماز بندهٔ اتابك محمّدرا بکشتند و مؤیّدالدّین بری رسید و شاه اردشیر رسول فرستاد و امیر کبیر ناصرالدّین ممطیر را که در خدمت مؤیّدالدّین بود با عزّالدّین یحیی پیش شاه فرستاد با اسبان تازی وجامه‌های بغدادی و از امیرالمؤمنین بسیاری شفقت وعاطفت درحقّ اردشیر شاه فرانمود ، چون ماهی چند برآمد بر این سلطان اعظم صد هزارعنان بعراق‌آورد ، مؤیّدالدّین برخاست با همدان شد و رنجوری پدید آمده بود ، سلطان بمزدغان فرو آمد و میاجق را با سی هزار مرد بهمدان فرستاد ، لشکر خلیفه پیش باز آمدند و فوجی را از حشم سلطان زده و هزیمت کرده و در آن روز از رنجوری مؤیّدالدّین فرمان یافته بود ودفن نکرده ، چون میاُجق بدید که مقدّمهٔ اورا شکسته پناه باکوه کرد با جمعیّت بسیار و مهلت داد تا لشکر خلیفه بغارت مشغول شدند و اوّل پیش سلطان بمزدغان خبر رسیده بود که اشکرمارا شکستند ، فرموده بود تا جهاز ها راست کنند بپای هزیمت تا درعقب قاصد میاُجق رسید بر فتح و نصرت ، لشکر و علم و موکب بهمدان کشید و بفرستاد تا سرمؤیّدالدّین بردارند و بخطا برند وطلب سیّد عزّالدّین یحیی که این فتنه و آشوب انگیخته بود میفرمود ، متواری جایی بیافتند ، او را بسته پیش سلطان اعظم بردند ، گفت سیّدی چون می‌بینی خویشتن را ، و در دل سلطان نبود که او را هلاك کند ، او ازسر تهوّر و گرم مزاجی که درطبیعت او مرکوز بود گفت خویشتن را چنان می بینیم که حسین بن علی را ، سلطان از این درطیره شد وفرمود تاسرش برداشتند وبری فرستاد درمدرسهٔ عماد وزّان که دشمن سیّدی بود فروآویختند ، این ساعت تن و سرسیّدی بقم بمشهد مطهّر بنت الامام کاظم

موسی بن جعفر مدفونست [۱] وشیعت عراق بسیاری مر نیمسیّدی گفتند امام افضل الدّین علاّمهٔ ماهیادی گفت ، شعر :

سَلَامُ اللهِ مَاطَلَعَ الثُّرَيَّا عَلَى الْمَظْلُومِ عِزِّ الدِّينِ يَحْيَى

شَهِيدِ كَالْحُسَيْنِ بِغَيْرِ جُرْمٍ قَتِيلِ مِثْلِ هَابِيلٍ وَ يَحْيَى

سیّد ناصرالدّین ممطیرومکین الدّین قمّی که این ساعت وزیر امیرالمؤمنین ناصرلدین الله است بر دراز گوش نشانده ایشان را بنهاوند بردند و از آنجا ببغداد افتادند ، و بعد مؤیّدالدّین وزارت بغداد امیرالمؤمنین بامیرسیّدالامام ناصرالدّین داد ولقب نصیرالدّین فرمود کرد و حکم و تمکین و مرتبهٔ او بدانجا رسید که در دولت آل عبّاس پیش از او برامکه را هم نبود تا دشمنان مجال وقیعت یافتند و تعصّب آشکارا کرده وبی‌هیچ جرمی که آن سیّد بزرگوار عالم را بود امیرالمؤمنین صلاح ملك آن دید که او را بنشاند حقّ سبحانه وتعالی او را فرج وخلاص بخیر و عافیت و امن و رفاهیت کرامت کناد بمحمّد النّبی و آله، وسلطان درآن سال تا بپایهٔ کوه بیستون شد و عکّه وپرچم جلـه روی بخدمت نهادند و عراق آرام یافت و او باز گردید و با همدان آمد و خواجهٔ امام شهاب خیوقی را برسالت ببغداد فرستاد و در این وقت هنوز نصیرالدّین بنیابت وزارت نشسته بود، میان ایشان درمحاورت‌خشونتی رفت وابن ناقد گفتندصاحب مخزن خلیفه رعایت جانب شهاب خیوقی می کرد ، و در این سال سلطان عالم نجیب قصّه دار را بمازندران فرستاد که میگویندفرزند مرا نا پدید کردند بدشمنی من، و از این جنس بهتانها بشاه می‌نهادند، نجیب بیامد و بدید وباز گشت و معلوم گردانید که دروغ ومحال میگویند، وسلطان بسلامت باخوارزم‌رفت‌و درآن سال با قدزخان‌مصاف داد وحشم را چشم زخم رسید ، با خوارزم آمد وقطب‌الدّین ملك خان را از مروبعراق فرستاد وشاه اردشیر بمقام پریم بود بارمغانی‌مصاف‌قدز کافر را [۲] با زن‌و بچّه بمازندران

---

۱ - از اینجا تا ابتدای پادشاهی شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر مابین **الف** و **ب** که تنها همان دو نسخه هم عین قسمتها را دارند ازحیث عبارت اختلاف کلّی است چون بدست دادن آن‌اختلافات لفظی بیفایده مینمود متن را مطابق **الف** که قدیمترین و کاملترین نسخه هاست طبع کردیم و هر جا که در **ب** مطلبی زیادتر یا نسخه بدلی متفاوت بود آنرا در حاشیه یادداشت نمودیم .

۲ - تصحیح قیاسی ؛ در **الف** قدر کافوی پیر ، درب ؛ کافری پون

آوردند، روزی کافرك را تب آمد کاردی درشکم خویش زد و بدوزخ شد، آن سال قطب الدّین خان بعراق شد، فتنه آرامیده بود، باز گشت، شاه اردشیر بجهت اوبدامغان بسیار تحف و هدایا فرستاد و با او عهد رفت که پیش سلطان کار او بسازد و با مروشد و شاه رسولی پیش او فرستاد، هنوز رسول آنجا بود که او با رحمت خدای شد وسلطان شهید خداوند عالم اسکندر العهد جمشید العصر شهنشاه غازی سلطان السّلاطین المخصوص بعنایة ربّ العالمین را بولیّ عهد پدید کرد واو در تیمار داشت و شفقت بر احوال اردشیر شاه بغایتی بود که ورای آن نتوان بود تا اتابك بوبکر بعراق آمد و با میاجق مصاف داد و او را بشکست و باز بارّان شد، دیگر بار میاجق لشکر جمع کرد وهر مال که بعراق حاصل میشد بحشم میداد، شش هزار مرد شمشیر زن عرض داد و بحضرت مال نفرستاد و درسلطان شهید پنهانی عاصی شد وپیش شاه اردشیر معتمدان خویش فرستاد برای عهد و موافقت وقصران بدو باز گذاشت برای نان کندکوه، و دراین سال سلطان را کریم الشّرف خراسانی عرض داشت که بنیشابور مردم برای سنجر شاه بن طغانشاه بیعت میگیرند و شاه اردشیر بجهت او زهر فرستاد تا او را زهر دهند، و بدین حوالت چند کس را بخوارزم هلاك کردند وسنجرشاه را بهردو چشم میل کشید و بهمان بمرد و عزّ الدّین حسین کیا بن وستامیر و حسن نقیب زبر رود با او بخوارزم بودند هر دو را بگرفتند و بند برنهادند و عزّ الدّین حسین کیا در بند فرمان یافت و سلطان لشکر کشید، بپیروز کوه آمد، واصفهبد بوالقاسم پریم کوتوال قلعهٔ پیروز کوه بود واصفهبد حسن گور بن ابی جعفر اسفهسالار دماوند و قطب الدّین برسق مُقطع ویمه وشامرزا هم در قلعه بودند، چون سلطان عالم بموضع خندا خیمه زد این جماعت بی آنکه جنگی بود بفرستادند و از سلطان درخواست جامگی و اقطاع کرده و قلعه باز سپردند، سلطان از آنجا کوچ کرد بپایان استوناوندشد، علکا گفتند مردی بود که شبانی کردی، شاه اورا از شبانی بمرتبهٔ رسانیده بود که دختر علکا را بدو داده وسر شبانی گوسفندان خاصّ دنبل بدو سپرده ومعارف طبرستان اسبان و اشتران چهار پای دیگر هم بودیعت او را داده بودند با جملهٔ چهار پای شاه و ودایع مردم، پیش سلطان شد وسر خیلی اسفاهیان هبله رود بدو سپرد و کوچ کرد بپایان فلول شد و قلعه را منجنیقها برنهاد

تا بقهر بستد و ترکی آغوش نام آنجا پدید کرد و میاجق بخدمت سلطان آمد و بخلاف شاه اردشیر هیچ آفریده را معلوم نبود که او عصیان در دل دارد تا شاه پیر ولیعهد خویش را بخدمت سلطان فرستاد و در این سالهای گذشته زرمیوند مانیوند یا جملهٔ مردم رویان بیعت کرده بود و بیستون بن ناماور نام را که گفتند تعلّق خویشی دارد با استندار او از خول ذکر و خساست نفس و فرومایگی قدر بمنزلتی بود که شاه اردشیر او را نشناخت و اسفهسلاران آمل یك نیمه دیة تا تنکا او را بنان داده بودند از بی‌محلّی و نا اهلی او دیهی ارزانی بداشتند، برگرفتند وعصیان کرده وبنائل حسن حاجی باج گررا که عامل شاه بود و ادیب پسر جستان را که اورا ازری بخدمت اصفهبد آورده بودند گردن بزدند و بدیلمان و آن ناحیت وپادشاه علی را که برادر زادهٔ ارجاسف وخورشید بود و مردی مردانه ومبارز و نایب شاه بود برویان زمین بغدر و فتك بزوبین کشته و بیك روز جملهٔ اهل رویان بکجو رسیده و بیستون را پادشاهی نشانده تا شاه را بچالوس این خبر آوردند، بلشکر جمع کردن مشغول شد، خبر رسید که کیسنقر نام امیر گریخت و بطمع ولایت دامغان پیش سلطان شد، خود در راه نیشابور فرمان یافت وشاه با لشکر فراوان برویان آمد وهر آفریده را که در آن ولایت بود گردن میفرمود زد، زرمیوند وبیستون با دلاور شدند، حشم مازندران آنجا درون شدند و زن و فرزند زرمیوند را بغارت آورده و او با دو سر کس در بیشه گریخت وهم در آن بیشه بحسرت نادانی خود بمرد و بیستون با ولایت ملحد شد بخرقان، ملحد اورا برای رضای شاه اردشیر نگذاشت پیش او شود فرمود تا با شاه تقریر کنند که جرجان بملحد دهد تا اورا سر برفرماید گرفت، شاه گفت درهمهٔ جهان او چه سگ باشد که من بخون ریختن مثل او مجهول التفات کنم یا کلوخی بملحد دهم، او را بدبختی برعصیان داشت، آن جماعت که او بندهٔ ایشان بود با قرب هزارسال که خانه دار بودند از دست من ولایت نتوانستند خورد، او را چه محلّ باشد که زنده بود امّا کشته، چون ملحد جواب شنید اورا پنهان بولایت خویش میداشت تا میان شاه وخداوند عالم سلطان خلاف ظاهرشد او با کلاته رای آمد تا اتّفاق افتاد که چون فیروزکوه و فلول ها گرفت وعلکای کرد را بهبله رودپدید کرد و کوتوال استوناوند اصفهبد شیرزادگرمابه

رود بود ، علکا بشب مردمان کوهستانی را که کمره شو گویند بولایت ایشان برد وقلعه بدزدید با جملهٔ مردم دماوند و رشته رود وفهرا ، و کردان بر او جمع شدند و اصفهبد بادوسبان‌لفور که نقیب سلاّر شاه بود واهل‌شلاب که مقدّم ایشان‌را شهردارومیردوجین گفتند و شیر بمکوت اجور رود و امیر شهریار سابق‌الدّوله و اصفهبد پوره کله و بیشتر معارف با اصفهبد شمس‌الملوك رستم که شاه غازی خواندند و پسر میانین شاه بود بیعت کردند برخلاف پدر ، شهردار ومیردوجین و شیربمکوت گفتند ما را اجازت دهد تا پدر را بقصر بزوبین زنیم بکشیم که ایشان نوبتی بودند ، بوقت وناوقت شاه را حجاب نبود از ایشان و اصفهبد پوره کله گفت که سی ترك را سوگند دهد تا پدر را از آمل بیرون کنیم که با دیلمان شود و اصفهبد بادوسپان گفت که مصلحت آنست که از پدر دستوری خواهی که بکنار گله های اسب خویش میشوم تا ما ترا بقلعهٔ دارا بریم ، گوییم لشکر آمد ، پدر او را با قلعه میفرستد ، چون درون شویم کیا لشکر فیروز را که کوتوال هست گردن بزنیم وقلعه بستانیم ، هم گنج داریم هم حشم ، بعافیت بنشینیم ، شمس‌الملوك گفت این رای و اندیشه بقراراست ، وعده نهاد که پس‌فردا این کار را باشیم ، اصفهبد شمس‌الملوك پیشین روز بیامد و از پدر اجازت خواست بمقام آمل که بامداد بمیله میشوم گله های خویش باز بینم ، پدر اجازت داد ، تا نماز دیگرنوبتیی دو ازآن پسر اردشیر تاتا[1] و اصفهبد علی‌سنگور نام آمدند وخلوت خواسته و گفتند پسر تو دستوری خواست که برود ، احوال‌او براین جملتست وچنانکه نبشتیم‌همه او را بگفتند و نوبتیی دیگر که پسر رستم یزدانی گفتند هم درساعت پیش اصفهبد رستم آمد و گفت اردشیر تاتا و اصفهبد علی هردو با پدرخلوت میکنند باحوال تو ، رستم درحال وساعت براسب نشست با دو وشاق ومادر پدری که پادشاه علیك گفتند و این جماعت که با او در بیعت بودند بعضی بگریختند ، چون پدر ازقصر رودبار آمل بشهر فرستاد گفتند پسر با شکار رفت ، در حال اصفهبد بهاء الدّین با دوسپان لفور را بگرفت و بند نهاد وجملهٔ حشم و غلامان را بطلب پسر بفرستاد تا بادزه‌ون بکنار دریا او را بگرفتند و بمقام اریان کلاده آورده ، اصفهبد از او همه گونه باز پرسید که با تو در بیعت چند کس بودند ، همه

---

۱ - پ ، شاتا

را نسخت کرد وپیش پدر فرستاد، آن شب مادر برادر او را بچوب بکشتند و اصفهبد بهاءالدّین بادوسپان‌را بفرمود آویخت و پسر را بند نهاده با قلعهٔ دارا فرستاد و مهتر پسر شرف الملوك با حشم باصفهان بود وصوتاش را سلطان برای خصومت اصفهبد باستراباد گذاشته بود و رکن‌الدّین کبود جامه و کبك ترك را تا این‌خبر عصیان پسر بجوانب رسید، صوتاش از آن‌جانب استراباد بساری آمد وآغوش وعلکای کرد ازجانب لارجان بآمل آمدند، جملهٔ مردم آمل از حشم و حواشی و رعیّت پیش ایشان شدند و پادشاه علی با کیاباد گفتند از تخمهٔ نایب شاه بود برویان و الب سنقر سنبلی گفتند با سیصد نفر غلام بکجو نشسته بودند و با دویست سر استرخاص شاه که هرسال ذخیرهٔ قلعه هابرویان بردندی، هردو ترك و پادشاه علی با جملهٔ خیل واستران پیش آغوش آمدند وآغوش‌را دیدند و معارف رویان با ایشان بودند تا آغوش برخاست از آمل و بدیه دوگاه آمد که بسر شاه میشوم، نمازدیگری بود که شاه را خبردادند درحال برنشست و پیش باز آمد [و گفت] بی‌فرمان من بآمل فرو نتوانی نشست، ترك گفت پس مرا بیرون کند بشمشیر تا بروم، اصفهبد با معارف طبرستان مشورت کرد همه گفتند پسر ولی عهد در خوارزمست، صبر باید کرد، اصفهبد التفات بدین سخن و مشورت نکرد و بآمل شد، حشم سلطان با موضع لیکانی شدند، اصفهبد بقصر قرا کلاده فرو آمد و فرمود که بروید ایشان را بشمشیر با پیش خدمت من‌آورید امّا آواره کنید، لشکر آنجا شدندمردم رویان از بیم سیاست شاه‌جمله خود گریخته‌بودند، حشم‌خوارزم را بعضی گرفتند وبعضی کشته وقلاجه پیاده بااستنداری افتاد، بیستون او را درکشتی نهاد با تنی چنددیگر خوارزمی که بااو بودند بآبسکون فرستاد، و شاه مدّتی باآمل بماند و لشکر بکوه و دشت استنداری فرستاد وبسیار خلق را بفرمود کشت و بیستون گریخته با کلاته رای شد و بعد از آن چون حشم بآمل رسیدند پادشاه گرشاسف بن خورشید و امیر رستم سابق الدّوله را بلارجان فرستاد و کیکاوس نام اسفاهیی بودبینی بریده، جماعتی از کردان لارجان واسفاهی بر اوجمع شده بودند، اورابدیه‌نوا بگرفتند و گردن زده و بفلول شدند، قلعهٔ فلول‌طغان نام ترکی‌داشت فرا گرفتند و او رابا زن و فرزند آغوش که نایب سلطان بود با آمل آورده، شاه اردشیر قصبهٔ ارزاناباد باقطاع

اینشان را داد و بعد ماهی چنداصفهبد شرف‌الملوك حسن را سلطان با پیش پدرفرستاد و دختر را بخوارزم باز گرفت و شاه التفات نفرمود بدختر باز خواستن ، تا مدّتی بر این بر آمد و اتابك ابوبکربن محمّد بعراق رسید و ارکلی را بشکست و قلعهٔ استو ناوند با اتابك افتاد و شرالتولی کاو[1] پسر علی لارجانی در خدمت او بود قلعه بدو داد ، و در این سال [2] خبر وفات سلطان سعید بحدّ شارستانه بارکلی رسید بدماوند ، شاه از این بی‌خبر بود ، ارکلی با خوارزم شد و شاه بکجو بود و مردم رویان زمین بعضی بطاعت آمدند و بیستون پناه بملحدان کرد و جمله ولایت شاه باقطاع داد و خواست که آن سال آنجا بماند ، خبر وفات سلطان سعید انارالله برهانه حقیقت شد ، از کجو بیك روز بآمل آمد و از آمل بساری و از ساری بتمیشه و بانزان ، پادشاه گرشاسف را بفرستاد جمله مردم انزان را که عاصی بودند حشم شاه بگرفت و امیر اسباوجین که عمّ لشکر فیروزبن کردآویج بود بردست قرماج نام امیری گرفتار آمد ، وکیل ترك خوارزمی فیروز نام بیرون تمیشه شحنه بود ، با جملهٔ مردم خراسان و سه دیگر از امرای معروف خوارزمشاه لشکر آنجا فرستاد ، مصاف دادند ، حشم شاه امرای خوارزمشاه را بشکستند ، وکیل گرفتار آمد و زخمی منکر برداشت ، لشکر بسیار غنیمت برداشتند و او را با سیصد [3] مرد اسیر پیش شاه آوردند بتمیشه ، در حقّ او شاه مراعات فرمود و کنیزکان او را باجملهٔ اسباب که بغارت برده بودند پیش او فرستاد وجرّاح بر او گماشت تا مداوات زخم کند و محقّه ساخته بساری فرمود برد ، زخم بهول منکر و صعب بود ، بساری فرمان یافت و اسیران را پنجاه وبیست وسی وعلکا را باحبس فرستاد و اصفهبدباستراباد شد ونصرةالدّین کبودجامه بخدمت خداوند سلطان سکندر الثّانی رفت بتمیشه ، وصوتاش یزچون خبر وفات سلطان سعید رسید هم رفته بود ، شاه قلعهٔ بالمن وجهینه از کوتوالان سلطان باز ستد و با تصرّف خویش گرفت وخاصّه و کوتوال خویش بنشاند و نیزسدن رستاق اصفهبد شرف‌الدّین نصیرالدّوله شهریار را پدید کرد و استراباد اصفهبدپوره کله راو بجملهٔ قلعه های ممالك نبشت محبوسان را که دراین بیست سی سال در حبس بوده‌اند

---

۱ - کذا در الف [؟] ، ب این قسمتها را باختصار دارد و سقطات آن در این قسمتها بسیار است .
۲ - یعنی ۵۹۶ .
۳ - ب : ششصد

بحضرت آورند، جمله را چون برسیدند آزاد کرد و اصفهبد بهاء الدّین شهردار لفور شانزده سال بود که بقلعهٔ کوزا محبوس بود، از معارف قدیم و امرای کبیر او مانده بود خلاص داد وجملهٔ پادشاهی لفور برقرار اوّل بدو سپرد و گله‌های گاو و گوسفندومادیان بخشید و خدمتکاران اوهر جا که بودند حکم رفت که با او سپارند، و از حدّ گرگان تا ری شاه را مسلّم ومستخلص شد، چوی کار های این طرف را نسق و ضبط پدید آمد باز گردید و برود بست و دونکا آمد و او را علّت نقرس پدید آمد بود، آنجا دیگر باره درد گرفت، لشکر جمع کرد، امیرشکارقراسنقروسابق الدّوله وامیرشهریار ابدماوند فرستاد تا قلعهٔ پیروز کوه مستخلص کنند، تتق نام امیری ازآن سلطان آنجا بود و سراج الدّین لقب، تتق ایشان را در آن ولایت نگذاشت، شاه را معلوم شد، بفرمودتا امیر سیف الدّین سابق الدّوله رستم و پادشاه گرشاسف بن خورشید با امیر آخور و امیر شکار لشکر آنجا کشند، چون حشم بپایان قلعه رسید سراج الدّین تتق قلعه‌را گذاشته بخوارزم شد وتتق با سواری دویست از فصیل بیرون افتاد که بر حشم شاه زند، لشکر او را گرد فرو گرفتند وحمله ها برده، عاقبت اسیر آمد، اورا بند نهاده بمقام دونکا پیش شاه آوردند، فرمود تابند بردارند ویرغش مُقطع مرز اناباد او را بخود قبول کرد، با خانهٔ خویش برد، قلعهٔ پیروز کوه علوی جمال الدّین محمّد نام بدست فرو گرفت، حشم شاه دو ماه بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند تا مستخلص کردند و علوی بخدمت آمد وشاه مهریران باموا ضع متفرّق او رابنان قرارداد، چون اتابك ابوبکر از ری باز گشت کلجه گفتندتر کی بود که بندهٔ پدراو بود، اورا گرفته داشت، از بندبگریخت ولشکر عراق براو جمع شدند چون آیتغمش ومنکلی ومنکبه وعزّالدّین قیتبه[1] وستمازوامیرعلم جمال الدّین ملك عراق بگرفتند برخویشتن قسمت کردند و پیوسته پیش شاه رسولان فرستادند که ما بنده و فرمان برداریم و عراق نیز هم ملك تست و از شاه عهد موافقت استدعا کردند، مبذول داشت و ازطرف عراق شاه را هیچ اندیشه نماند، لشکر بیرون تمیشه کشید، چون بدیه لیمسك سدن رستاق رسید اصفهبد رکن الدّین کبود جامه با هردو پسر محمّد واسفهسلاّر نام بخدمت شاه آمد وآن روز آنجا شراب خوردند وجشن کرده،

۱- کذا در الف، در ب این جمله ها نیست.

اصفهبد بپایان قلعهٔ وجا شد و عمارت فرمود و از آنجا بخرماب رود رفت، قلعهٔ تیره سنگ را بنیاد افکند، نصرة الدّین کبود جامه از آنکه عمّ بخدمت شاه آمد پیش سلطان اعظم اسکندر زمان سنجر محمّد خلّدالله سلطانه شد، رکن الدّین با امیرستم سابق الدّوله تاختن بولایت کبود جامه برد و از همدیگر دور افتادند، امیرستم تنها بی خیل وحشم وغلام بر مردم کبود جامه افتاد، اورا بگرفتند و با ولایت خویش برده، شاه از آن دلتنگ شد و آنجا بود تا قلعهٔ تیره سنگ تمام ببرد، خاصّه وکوتوال پدید فرمود وباز گردید، چون باستراباد رسید رسولان خداوندعالم سلطان بنی آدم شهنشاه کشور گشای اسکندرالزّمان عزّ نصره وزید قدره رسید و منشور آورد که پیروز کوه وبیرون تمیشه شاه را مسلّم فرمودیم و چون شاه بازگردید باولایت آمد، اربرز[1] نام ترکی بود که بسطام و دامغان بتصرّف او گذاشته بودند و در آن سال آوازه بود غیاث الدّین غور و شهاب الدّین غور بخراسان آمده اند بحرب سلطان[2] و صوتاش و اتابك و جملهٔ امرا با نیشابور فرستاده، پوره کله پیش شاه فرستاد که مرا ببندگی قبول کند، شاه با زارم شد وجملهٔ حشم را بدامغان پیش اوفرستاد، او پسرخویش را بنوا بزارم بخدمت شاه گسیل کرد و مدّت بیست روز در میان حشم شاه بود تا قاضی دامغان پیش او آمد و اورا گفت اگر بمازندران شوی هرگز اینجا نرسی وبیرون نیایی، اربرز از میان لشکر مازندران بگریخت با دامغان شد، حشم شاه بالند آمدند، آنجا لشکرگاه کرده تا خبر حالات اربرز بنیشابور بصوتاش رسید و شاه با حشم خویش بزیر آمده بود، از نیشابور صوتاش بتاختن بدامغان آمد، اربرز از او بگریخت با سراگاه واره[3] شد، صوتاش دیگر باره تاختن آنجا برد، او را بگرفت با نیشابور شد و بند نهاد با خوارزم فرستاد، سر او بگرفتند تا سلطانان غور بیامدند و نیشابور مستخلص کرده و علی شاه را با جملهٔ امرا گرفته باغور برده و ملك علاء الدّین را که در آن وقت ضیاء الدّین لقب بود بنیشابور نشانده و سلطان عالم مفخر بنی آدم اسکندر الزّمان بیامد و بقهر نیشابور بستد و چنانکه از کمال عقل و جهانداری او سزید رحمت و

---

۱ - کذا در الف، در ب این جمله ها نیست. ۲ - تصحیح قیاسی، در الف بخراسان...، بن السلطان و درب بخراسان (فقط) ۳ - ب، سراکلا

بخشایش کرد و همهٔ گرفتگان غور را آزاد کرد و تشریف و نفقات و چهارپای ارزانی داشت و غوریان دون همّت را شیوهٔ سلطنت و مروّت بیاموخت تا آن پادشاهان خجل شدند و پشیمانی و ندامت نمود، وعلی شاه را با تمامی امرا با حضرت اعلی خدایگانی فرستاده وهمچنین خداوند عالم مرو وسرخس شد وتا درهرات تاختن برد وجملهٔ ولایت بگرفت، و در این سال میان امرای عراق و اتابك سعدِ پارس خلاف افتاد، ککجه لشکر باصفهان برد و ازآنجا بشیراز رفت و با اتابك مصاف داد وآن روز لشکرآرای و صفدارآیتغمش بود و ککجه اورا ببرادری داشت ومنکلی را بفرزندی، اتابك سعد در آن مصاف شکسته آمد و جاناجان[1] از دست ایشان خلاص‌یافت، ترکان عراق جملهٔ ممالك اوبدست فروگرفتند وبسیار زّهاد و ابدال را بشیراز کشته و آویخته و فساد و خرابی و نا بسامانی کرده تا بوقت بازگشت عزّالدّین ستماز را غلامی بود کپك نام از اوتظلّم کردند پیش ککجه که درراه مردم راتعرّض رسانید وغارت کرد، فرمود که برسرراه بردارکنند، آیتغمش ومنکبه شفاعت کردند، با ایشان‌الحاح ولجاج کرد وبعد ازآن فرمود تاخلاص دهند، امرا جمله بیعت کردند که ککجه را بکشند، چون باصفهان رسیدند ازاوجدا شدند، اوازایشان بترسید، بگریخت با ری آمد ایشان بدنبال اوبری آمدند، امیراوزبك بن‌اتابك محمّد بااوبود مصاف‌دادند، منکلی بقلب او آمد اورابگرفت آیتغمش و ستماز و منکبه پیش او آمدند، منکلی خواست که نگذارد که بکشند ستمازشمشیر بروی اوزد که ازهم جدا کرد، آیتغمش سربرفرمود گرفت وبری‌آمدند که ما همه بندهٔ توییم و برای خدمت و بندگی توکشتیم او را واتابك ابوبکر را باز نمودند، اتابك بجهت ایشان تشریف فرستاد واستمالت، و بدانچه کرده بودند رضاداد که ککجه از وی گریخته بودوآیتغمش بپادشاهی‌عراق بنشست وخطبهٔ سلطنت بجملهٔ عراق بنام اتابك ابوبکر کردند و اوزبك راملك میخواندند وآیتغمش‌را ملك الأمراء وپیش شاه اردشیررسول فرستادند بموافقت، شاه گفت قلعهٔ استوناوند ملك منست بامن سپارند، گفتند این‌ساعت حول وقوّت توبیشتراست توبازگیر که ما را رضاست، اصفهبد با ایشان قرار نهاد و لشکر بپایان قلعهٔ استوناوند فرستاد و محاصره فرمود تا عاقبت بر

---

۱ - کذا در الف [؟] ، ب این جمله را ندارد .

آن قرار افتاد که بعوض استوناوند قلعهٔ فلول بأسفارنگیج بن علی لارجانی دهد وقلعهٔ استوناوندرا اصفهبد کوتوالی خاصّه فرستاد وبعد یك ماه که شرف‌الدّولةبن علی لارجانی بفلول بنشست اصفهبد میله او را باقطاع ارزانی داشت و فرزندان را با میله فرستاد، قلعهٔ فلول ببندگان شاه سپرد و او ملازم خدمت بود پیوسته، و شاه در حقّ اوشفقتها میفرمود، ودراین سال که استوناوند گرفته بود شاه اردشیربا پریم آمد، رئیس دهستان علاءالدّین بن زین‌الدّین پناه بخدمت شاه کرد واورا امان داد ودرحقّ اوشفقتها فرمود. شمس‌الملوك رستم بن اردشیر ازپریم اجازت خواست که بدیه باغك میشوم ناطویلهٔ اسبان خویش ببینم و برادر مهتر شرف‌الملوك و کهتر قارن هردو در خدمت پدر بودند، شاه او را اجازت داد از آنجا بباغك آمد و با امرب پنجاه هزار[1] .....

. . . . . .

چون بسوبر نی رسید خداوند عالم سلطان‌السّلاطین اسکندرجهان گیر مقدم اوعزیزشمرد وخداوند جهان اعظم ترکان پادشاه اسلام خلّدالله ملکها درحقّ او از پناه دادن وجاه ومنزلت تعیین فرمودن ومستظهر گردانیدن بشفقت هیچ باقی‌نگذاشت، ودراین تاریخ غیاث‌الدّین غور فرو رفته بود و شهاب‌الدّین غزنین بخوارزم آمد و رسولان بمازندران فرستاد که من رفتم بخوارزم، شاه اردشیر درحقّ رسولان اوهرتکلّفی که درجهان ممکن بود بفرمود وخطبه و سکّه بنام او کرد تاخداوند عالم سلطان‌السّلاطین اعلی‌الله رایته و نصرألویته بمقام نوزوار[2] بشش فرسنگی‌خوارزم مصاف داد ومیان هردو لشکرجیحون حایل بود ومدّتی روی درروی یکدیگر بنشستند، شهاب‌الدّین غزنین را معلوم شد که خطا اندیشه کرد وناصواب بود تدبیر او، خداوند عالم پادشاه بنی آدم هرشب وهرروز وساعت بدان .....[3] شهاب‌الدّین غزنین شکسته شد وسلطان درحصار[4] اند خود رفت، سلطان‌السّلاطین سمرقند عثمان نام دانست که خطا اگر اورا بگیرند مسلمانی انداخته شود، باندخود رفت و گفت کارافتاد و پلنك جوهری وغمری سود ندارد و اگر ترا این

---

۱ - کذا در **الف** و در اینجا نسخه بقدر یك سطر سفید است ، **پ** این قسمتها را ندارد .
۲ - تصحیح قیاسی ، در **الف** نوزآباد ، در **پ** ، نورآباد ۳ - در **الف** این موضع سفید است و **پ** این قسمتها راندارد ٤ - تصحیح قیاسی ، در **الف** که تنهاهان این‌قسمتهارا دارد « حساب » آمده .

جماعت بگیرند ما وجملهٔ مسلمانان ذلیل شویم صلاح آنست که پیکی‌دو وتحفه ها جهت طینگو بفرستی‌تا من اورابحیله ازپایان حصار بردارم چنانکه توبسلامت بیرون شوی، شهاب‌الدّین رضاداد، سلطان‌السّلاطین طینگورا گفت تراکاری که هرگز امید نبودبرآمد و این مرد ازخوارزم شکسته بتو رسید و اگرنه تو مرد او نبودی، پیلان و مال ازاو بستان وبسلامت برو که‌ازجوانب‌حالاً فحال وساعت تاساعت‌لشکراوبرسند، طینگوآن سخن بشنید و روی بماورا النّهر نهاد و شهاب‌الدّین بهرات شد فرستاد براه سیحه رود آنجا شدندو بغارت [۱] .....

[وشاه‌اردشیر را سه پسربودند : مهتر پسرشرف الملوك ، وبعدازاوشمس‌الملوك رستم وکهتر پسر قارن ، در تاریخ اثنی و ستّمایه هجریّه شاه اردشیر فرمان حقّ‌یافت و شرف الملوك هم در عقب پدر برفت و شمس‌الملوك رستم در قلعهٔ دارا محبوس بود .

[۲] پادشاهی شمس‌الملوك رستم بن شاه اردشیر

اکابر و اعیان طبرستان با رکن الدّوله قارن بقلعهٔ دارا رفتند و اصفهبد شمس الملوك رستم را نثار کرده ، و هم در آن روز باز گردیده با رود بار هج آمدند و از آنجا با منگول و آمل شدند ، منجّمان گفتند که دراین مدّت پنج روزرا برتخت نشستن روزنیك نیست ، نشنود وبرخلاف رأی منجّمان برتخت نشست وبررسم‌وطریق ملوك عجم هفت روز مجلس نشاط بود و عیش و عشرت و نثار و زرافشانی ، اصفهبدان و باوندان و امراء واعیان از سرحدّ ها روی بدرگاه نهادند و مراسم تهنیت با نجام رسانیدند ، هشتم روز بر تخت سلطنت برآمد وکمر بربست و کلاه برسر نهاد واصول و اعیان وامراء وبزرگان هرکس را برکاری که بودند بداشت وجملهٔ امرا واصفهبدان را خلعت داد و از عزا بیرون آورد و بهر طرفی از اطراف نایبان بفرستاد و از سلطان السّلاطین عالم رسول آمد بتعزیت پدر و تهنیت مملکت .

---

۱ - از اینجا از **الف** مقداری افتاده قسمت بین دو قلّاب فقط در **پ** هست

۲ - ازسطر ۱۱ صفحهٔ ۱۵٤ تااینجا ازجمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیراز **الف** و **پ** افتاده ولی**الف** چنانکه اشاره کردیم از سه سطر قبل از شروع عنوان را ندارد . قسمت بین دو قلّاب بتمامی در **پ** و قسمتی ازآن که از ابتدای پادشاهی شمس الملوك باشد در سایر نسخ هم هست .

کراهیت قارن با اصفهبد

رکن الدّوله قارن را که برادر کهتر بود با اصفهبد بسبب میراث شرف الملوك که مهتر برادر بود خلاف افتاد ، رکن الدّوله باسلطان پیوست ، سلطان لشکری چند بعلیشاه که دامغان وبسطام داشت داد وفرمود که اوّل بااصفهبد بلطف و نصیحت بگوید میراث شرف الملوك ببرادر بگذارد و اگر نصیحت نشنود بخشونت با او بگوید ، و مثال فرمود که امرای ری و گرگان مدد دهند ، علیشاه اززاه فیروزکوه بلارجان آمد ، برودبارهج خیمه زدوبنشست] ..... بمازندران بهمن (؟) داد وبازپس آمدند و زن برادر علی شاه براه منگول [۱] روی نهاد که آنجا ..... [۲] ومردم شلاب برسر راه آمدند و اورا با جملهٔ خیل او کشته ، علیشاه از ماتم اودلتنگ شد ، معارفی که با اصفهبد رکن الدّوله بودند گفتند ما ازآن بیفتادیم که بیرون توانیم شد ، بضرورت پیش برادر کس باید فرستاد و با او عهد وموافقت فرمود ، گفت آنچه صلاح دانند فرمایند ، علاء الدّوله و شهاب دبیر هر دو برسالت پیش شمس الملوك آمدند و بجهت رکن الدّوله و خویشتن عهد کرده و قرار نهاده که آنچه ولایت شرف الملوك بود بعهد پدر باآنچه او درقدیم داشت اورا مسلّم باشد وهرآلت پادشاهی و غلامان دون سرایی که با او ماندند بدو بگذارد و ولّی عهد خویش کند ، چون این جمله برفت فرمود که برادر و شما همه آنجا باشید بقلعه تا آن وقت که علیشاه بیرون شود ، برادر از قلعه بزیر آمد و علی شاه تمنّی کرد از اصفهبد که خواهر را بحکم من بایی کرد ، اصفهبد از او قبول کرد و بحکم آنکه خواهر با رکن الدّوله در قلعه بودند حبالهٔ شرعی نرفت و بسیار تحفه ها از قلعهٔ کوزا بیاورد ، علی شاه را پیشکش فرستاد و بازگردانید و تا بحدّ تربیجه تشییع کرد و با هج رود باز آمد و رکن الدّوله از قلعه بزیر آمده بود و پادشاه افراسیاب اشرب بکوتوالی شمس الملوك در قلعه شده ، فرمود تا برادر رکن الدّوله بخدمت او آید و استقبال کرد تا منگول ، و چون برادر رسید یکدیگر را از پشت اسب درکنار گرفتند و با منزل آمده و با

---

۱ - **در الف :** منکلی

۲ - جای این قسمت در **الف** سفید است و سایر نسخ این قسمت را ندارند .

فردا اصفهبد با قلعهٔ دارا شد و اعزّه و همزاد و خویشاوندان را دید، بدیدن او جمله شادان شدند و بخروار زر نثار او کردند.

[۱] علوی موسوی گفتند یکی بود بعهد ملك سعید اردشیر شاه پیش از آن که سلطان سعید تکش بن ایل ارسلان بسلطنت نشست ازخوارزم گریخته پناه بخدمت او کرده بود و مدّت بیست سال بطبرستان مانده ومقام ساخته ومتأهّل شده و همیشه شریر و فتّان و بد فعل و مجهول بود و بویمه شاه اردشیر بدین سبب او را گرفته بود و مالشها داده و بقلعه فرستاده و بحکم آنکه علوی بود کشتن روا نداشت تا چون شمس الملوك در پدر عصیان کرد و صوتاش بآمل آمد، او بگریخت بصوتاش پیوست و از آنجا بخدمت سلطان السّلاطین رسید ووزارت علیشاه او را تفویض کردند وچون بمقام هج آمد در خدمت او علوی موسوی نیز بیامد و او را برآن داشت که اصفهبد را بگیرد و بملك مازندران بپادشاهی بنشیند که ازاین نفیس تر و بسیار خیر ترولایت در همهٔ جهان نیست، علی شاه آنچه او گفت نشنید، امّا با اصفهبد ظاهر نکرد، چون او بازگشت علوی موسوی روزی چند برای طمع بخدمت اصفهبد فرو ایستاد وتوقّف کرد، چون نومید شد که علی شاه بقول او کاری خواهد کرد اصفهبد را بر مخالفت علیشاه داشت و از در نصیحت درآمد و بسیاری از هر نوع گفت تا اصفهبد آنچه او تقریر کرده بود جمله بر درجی نبشت و پیش علیشاه فرستاد بکلار و سیّد موسوی را نیز بازگردانید بدل خوشی، چون سیّد آنجا رسید علیشاه درج بر او عرض کرد وگفته های او با روی او آورد و سر او برگرفت پیش اصفهبد فرستاد و تقریری را که از اوّل برای علیشاه کرده بود درگرفتن وکشتن اصفهبد هم پیش اصفهبد فرستاد و میان ایشان بدین سبب اعتماد زیادت شد و اتّحاد بجایی رسید که ورای آن نتواند بود، سرعلوی موسوی برودبارهج بمیان بازار لشکر بیاویختند امّا فرزندان او را گرفته با قلعهٔ کهرود فرستادند و تا مدّتی آنجا محبوس بودند عاقبت حسین با رضا شفاعت کرد، خلاص فرمود. [۲]

---

۱ ـ در سایر نسخ بغیر از **الف** قصّهٔ این موسوی علوی قبل از حکایت سازش اصفهبد با علیشاه یعنی بعد ازجملهٔ « علیشاه از ماتم اودلتنك شد » درسطر ۱۰ صفحهٔ ۱۷۲ آمده.

۲ ـ نسخهٔ **الف** بهمین جا ختم میشود فقط در صفحهٔ آخر آن سه رباعی و تاریخ کتابت نسخه هست که در جای خود نقل خواهد شد.

[از این تاریخ بسی برنیامد که رکن الدّوله را ملاحده بغدر بکشتند و ملاحده در اطراف دستبردیها نمودند وتغلّب ظاهر ساختند وشمس الملوك را فرزند معلوم نبود وخواهر خودرا باصفهبد شهریاربن کینخواز بن رستم بن دارا بن شهریار که اب الملوك است داده بود و از این خواهر شمس الملوك پسری متولّد شد که کینخواز نام داشت و ملك معظّم حسام الدّوله اردشیربن کینخواز ازاو متولّد شد و شاه اردشیر بن الحسن و اصفهبد کینخواز عمّ پسران یکدیگرند ، ۲ حسام الدّوله شهریار در عهد سلطان ملکشاه بود و ملکشاه همیشه پیش او پدر نوشتی ، رافعی شاعر گوید :

هم ملك خواند هم پدرسلطان عصرش درجهان — گر نداری باور اکنون نامهٔ سلطان نگر
بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر — شهریار قارن سرخاب را فرمان نگر

و جایی دیگر همو گوید :

داند ملك از قدر ترا داور گیتی — خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم

و در این تاریخ سلطان السّلاطین علاء الدّین محمّد خوارزمشاه را بسبب وهنی وقصوری که در ملوك باوند راه یافته بود دست تغلّب ظاهر شده بود وقلاع و ولایتی چند که بیرون تمیشه بود گرفته و کسان خود نشانده و دراین اثنا ابورضا حسین بن محمّد بن ابی الرّضا العلوی المامطیری غدری بدان شنیعی روا داشت و کفران نعمت کرده پشت بر حقوق ایادی منعم و مخدوم خویش کرد ، در چهارم شوّال سنهٔ ستّ وستّمایه با نصیر الدّوله شمس الملوك غدر و ناجوانمردی کرد و بغدر اورا شهید گردانیدواز شهادت او نقصان کلّی در ولایت راه یافت و امراء واعیان مازندران روی بسلطان محمّد خوارزمشاه نهادند و بناچار مطاوعت می نمودند و سال بسال مفرّری بادا میرسانیدند[۲] ..]

[۳] آتش زنهاد گیتی افروخته باد — لب تالب او غرقه چومن سوخته باد [کذا]
بی خسرو اردشیر گر شاد شوم — چشم و دل من دریده ود وخته باد

وله ایضا

تا باد فنا ترا شه از من بربود — ازعمر نه راحتست ونه عیش ونه سود
پر آتش و آب شد دل ودیدهٔ من — تا تارك تاجدار تو خاك بسود

وله ایضا

ای مرگ تو آب روی عالم برده — خود را و مرا بخاك غم بسپرده
کی بود یقینم که ببینم روزی — تو مرده ومن نه مرده و نه زنده

---

۱ - از اینجا تا آخر شعر ثانی بهیچوجه بمطلب ماقبل من فیه ارتباط ندارد ومعلوم نشد چه علّت در اینجا گنجانده شده .
۲ - قسمت بین دو قلّاب که ما آنرا بحروف ریز تر چاپ کرده ایم چنانکه اشاره شد در **الف** نیست و این قسمت که با دنبالهٔ آن در ذکر وقایع عهد مغول و احوال مازندران تا حدود ۷۵۰ در سایر نسخ هست ظاهراً الحاقی است وجزء اعظم آن عیناً از تاریخ رویان اولیاء الله آملی بر داشته شده قسمت بین دو قلّاب را برای آن نقل کردیم که خاتمهٔ کار آل باوند که در ۶۰۶ یعنی درحیات مؤلّف این تاریخ صورت گرفته معلوم باشد .
۳ - این سه رباعی که در مرثیهٔ شاه اردشیر است فقط در **الف** هست ومعلوم میشود که قبل از آنها مطالبی افتاده .

تمّ من مجموع تواریخ مازندران [کذا] بحمدالله الملك الدّیان و حسن توفیق خالق المنّان فی ثالث شهر ربیع الاوّل سنة ثمان وسبعین وتسعمایه من هجرة النّبویّة [کذا] علیه الصّلوة و التّحیّه .

سنهٔ ۹۷۸ [۱]

---

۱ - در صفحهٔ آخر نسخهٔ **الف** این سه رباعی و جملهٔ خاتمهٔ نسخه بشرحی که نقل کرده ایم آمده ، نسخه های دیگر بشرحیکه گذشت دنبالهٔ مطلب را بقلم کسی یا کسانیکه ذیل تاریخ بهاء الدّین محمّد کاتب را تاحدود ۷۵۰ کشانده اند متصل بمطالب سابقه دارند ، برای شرح آنها بمقدّمهٔ قسم دوّم رجوع شود .